

الطبقة الثانية والعشرون (۱)

فی ذکر الملوك الشمسیه

[فی ممالك الهند] (۲)

[بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ]

الحمد لله (الذي) ابدء وانشا (۳) والملوك الذي يؤتى (۴) الملك من يشا (۵) والصلوة على خير خلقه افضل من قام ومشى، والسلام على آله واصحابه غداة وعشاء وسلم تسليمًا كثيرًا .

چنین گوید : کمترین بندگان درگاه سبحانی ، منهاج سر اج جوزجانی، (۶) عصمه الله عن الميل الى الفانی که شکر (نعمت) از لوازم قنایا (۷) عقول سلیم و طبايع مستقیم است (۷) و این معنی [بر] ارباب علوم (۸) معقول و معشوف است ، و این قاعده در مسایل اوایل اصول معرفت، و نقل اخبار و ثقات آثار سید ابرار (۸) ازان منبع سعادت سید السادة علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها، روایت کرده اند ، که من لم يشکر الناس لم يشکر الله، بنا بر قضیه (۹) این دو اصل معقول و منقول ، شکر انعام و اکرام سلطان سلاطین اسلام پادشاه سعید نیکو نام ، شمس [الدنیا] و الدین طاب ثراه و شاهانیکه از دودمان سلطنت او پای تفاخر بر مسند شهر یاری نهاده اند، و حق الطاف و عواطفی (۱۰) که ملوک و خاندان بندگان او که (۱۱) بایوان بختیاری و میدان جهان داری رسیده اند، در ذمه این [ضعیف] داعی دولت قاهره، و فرزندان او، فرض

۱ : مط: العشرين (۲) راوردتی : مانند اصل (۳) اصل : الحمد لله ابداء و انشاء
(۴) مط: تؤتى (۵) مط: تشا (۶) اصل: جوزجانی (۷) مط: عقول سلیم و طبايع مستقیمه (۸)
اصل : آثار حمیده ابرار (۹) مط: پس بر قضیه ، عربیه حدیث صحیح است که در ترجمه
و مسند احمد نقل شده (جامع الصغير ۲/ ۱۸۱) (۱۰) اصل : عواطف که (۱۱) اصل: خاندان
بندگان را با لوان ؟

عین و قرض دین است، که از شهور سنه خمس و عشرين و ستمائه الی یومنا هذا که شهور (۱) سنه ثمان و خمسين و ستمائه است [الطاف] و اکرام (و انعام) و عواطف، و عوارف، و اصناف الطاف و انواع اصطناع پادشاهانه این سلطان سلیمان مکان، و شاهان و فرزندان و ملوک (و) خانان (و) بندگان او طیب الله مضاجع الماضین منهم و ادام دولة الباقین در باب این ضعیف (و) فرزندان) و اتباع (و) اشباع) و روز بروز، و ساعت بساعت متضاعف و متمادی و متوالی و متمتالی (۲) بوده است، از تفویض مناصب (۳) و ارتفاع مراتب، و بذل تشریفات گرانمایه و انعامات و اشغال بلند پایه، و بکرات قضاء مما لك و مراتب ریاست (۴) هر ناسك و سالك جعل الله تلك الاياتی سببا لبقاء ملكهم، و اگر بشرح و بسط هر يك از ان اشغال افتد، از كثرت آن ایادی و عطایا، این طبقه که مبنی بر اختصار است، بحد تطویل انجامد. آمديم بمرمق قصود: چون حق تعالی دولت سلطانی التتمشی (۵) را بفضل خود امتداد بخشید، و رایت بندگان (۶) او را در فضای بقا (۷) بر افراخت، این ضعیف خواست، تا بادای بعضی از ان حقوق، با ذکر ملوک و خاندان و بندگان آن در گاه جهان پناه، در سلك تقرر و رسمط تحریر کشد خصوصاً ذکر تواتر نعم و تضاعف کرم خاقان معظم شهر یار عادل اکرم خسرو بنی آدم، بهاء الحق و الدین مغیث الاسلام و المسلمین، ظل الله فی العالمین عضد السلطنة، بین المملکة قطب المعالی (۸) رکن الاعالی الغ قتلغ اعظم الغ خان (۹) بلین السلطانی، ابن السلاطین (۱۰) ظهیر امیر المؤمنین اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره، که تا قلم دا نره چرخ زنگاری، بر صحایف ظهور (۱۱) شهر یاری نقش بختیاری (و) صورت کامگاری مینگارد، هیچ چهره اقبال زیبا تر از صورت دولت او نه نگاشته است (۱۲) و دست اعلام ایام هیچ رایت اعلامی تر (۱۳) از لوای بهای (۱۴) او نیفراشته (۱۵) و حضرت هیچ پادشاه را در شرق و غرب بنده که پای بر مسند تخت (۱۶) بخت نهاده است، از وشهیم تر (۱۷) نبوده است، و هیچ گوش قصه مکنت شهر یاری از حکایت ولایت او

(۱) اصل: هذا و این شهور (۲) مط: متسالی (۳) اصل: مناسب

(۴) مط: و مراتب ریاست، (۵) مط: التمشی (۶) مط: درایات ولایت بندگان

(۷) اصل: قضا بقا (۸) اصل: المعالی (۹) اصل: الوخان (۱۰) مط: بلین السلطان

بن السلاطین (۱۱) مط: مشهور (۱۲) مط: ننگاشت (۱۳) مط: عالی تر

(۱۴) اصل: از لوایهای (۱۵) مط: نیفراشت (۱۶) اصل: بر تخت (۱۷) اصل: شه تر

زیبا تو نشنوده [است] که هم (عهد) عدلش صورت میراث عمری دارد، و هم احسانش بیان عطای حاتمى (دارد) هم تیغش حدیث ضربت رستمی (مینماید) هم تیرش نفوذ (۱) با زوی ارشی، نصر الله لواءه و ایداولیائه و کباعدائه، پس از راه ادای حقوق آن ملوک نامدار، بر سبیل عموم خصوصاً ذکر دولت آن (۲) شهریاران این طبقه در قلم آمد، تا متأملان را بوقت نظر در (ین) صحایف، (از) حال هر یک بر صحیفه خاطر، موجب دعا و رفتگان و بقاء ماندگان ظاهر گردد، و این طبقه به ترتیب آنچه بعضی مقدم بودند، در عهد، و بعضی متاخر (۳) آورده شد، از ان ایام که این داعی، برین (۴) حضرت رسید.

حق تعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند سلطانی مخلص، و بالغ خان (۵) معظم را در ایوان امکان باقی و پاینده داراد [آمین یارب العالمین]

الاول (منهم) الملک تاج الدین سنجر کز لکخان (۱)

بدرگاه جهان پناه سلطان سعید طاب ثراه وصول این داعی روز چهارشنبه غره ماه ربیع الاول، سنه خمس و عشرين و ستمائه بود، در پای محروسه اچه، بوقتی که رایات اعلی شمسى بضبط ممالک سند از حضرت دهلوی روی بدان دیار نهاده بودند، و پیش از آن به پا نژده روز چشم منصور این پادشاه در فوج ملک تاج الدین کز لک خان سنجر علیه الر حمه در پای اچه رسید [ه بود] اول کسی (۷) از ملوک این درگاه را که دیده شد ملک تاج الدین کز لک خان بود، روز چهارشنبه شانزدهم ماه صفر سنه خمس و عشرين و ستمائه، چون از شهر (اچه) بملشکر گاه منصور وصول بود، این داعی را آن ملک ملک سیرت (۸) تعظیم فرمود، و از مسند خود بر خاست و شرط استقبال بجای آورد، و پیش باز آمد و داعی را بجای خود بنشانند و سیب لعل (۹) بدست داعی داد بر لفظ اورفت علیه الر حمه، که مولانا این را

(۱) اصل: نقود (۲) مط: این (۳) مط: موخر (۴) مط: بدین (۵) اصل: الوخان (۶) را ورتی: سجزی کز لکخان (۷) مط و اصل: گسیکه (۸) مط: نیکو سیرت. (۹) کذا فی الاصل: مط بیست لعل را ورتی در متن Rosy Apple ترجمه کرده، و در حاشیه از نسخ خطی خود هر دو صورت (بیست لعل) و (سیب لعل) را نقل میکند.

بستان که شگون باشد حق تعالی بروی رحمت کناد (۱)
 ملک تاج الدین کز لك خان را ملکی یافتیم بس بامنظر مهیب و صورت با
 عظمت و اعتقاد باصفوت، وحشم بسیار و خدم بی شمار، ثقات چنین روایت
 کرده اند که سلطان سعید اوراد و وقت ایالت برن در عهد سلطان [قطب الدین]
 بخرید از خواجه علمی باستانی (۲) او را به پسر مهتر خود ملک ناصر الدین
 محمود سعید بخشید طاب ثراه و با او یک جا در حجر دولت پرورش یافت
 و بعد از مدتی چون اثر رشد در ناصیه او بدید، او را از خدمت ملک ناصر الدین
 بخدمت (خاص) خود باز آورد و چاشنی گیری فرمود، پس یک چندی
 چون خدمت کرد، امیر آ خرشد، پس سالی که بطرف ملتان رفت، در
 شهور سنه ثمان و عشرين و ستمائنه ولایت و نجروت ملتان (۳) حواله او
 فرمود (۴) و چون از آنجا مراجعت کرد اقطاع کهرام بدو مفوض شد
 بعد از مدتی [که] محروسه تبرهنده بدوداد، درین سال داعی بدان درگاه
 رسید، سلطان سعید بر سبیل مقدمه او را بر (سر) حشمهادر موافقت ملک
 عزالدین محمد سالاری علیه الرحمه از سر حد ولایت سند بیای اچه فرستاد
 و چون رایات اعلمی شمسی به پای حصار اچه لشکرگاه کرد در شهور سنه
 خمس و عشرين و ستمائنه کز لك خان را در خدمت وزیر مملکت
 نظام الملک جنیدی بطرف بهکر (۵) روان کرد، و بعد از مدتی چون آن
 قلعه (۶) فتح شد، و ملک ناصر الدین قباچه علیه الرحمه در آب سند غرق
 شد (۷) و حصار اچه بدست آمد، قلعه (وشهر) اچه و مضافات و نواحی [آن]
 (به) تمام حواله کز لك خان فرمود، چون رایات اعلمی بطرف دارالملک

(۱) اصل کند (۲) کذافی الاصل، مط: فاستابادی - راورتی: باستابادی، منسوب
 به بستاباد، که شاید بست آباد باشد، (۳) اصل: کنجروت، مط: گجرات ملتان، راورتی
 در متن: ونجروت ملتان که در نسخ خطی وی لنجروت بنجروت، کنجروت هم آمده. وی از
 صور مختلفه ونجروت را صحیح میدانند و گویند که اکنون معروف و دارای قلعه متین است،
 ولی از روی تقسیمات موجوده در خطه بهاولپور شامل میباید شد که در عهد کز لك خان
 به ملتان ربط داشت و در آن اوقات دریای بیاه در بستر قدیم خود بین ونجروت
 و ملتان جریان داشت، طبعین کلمته این اسم را بسبب فقدان معلومات جغرافی گجرات نوشته اند
 که سهو و خطا است (۴) مط: شد (۵) مط: بهتکر - راورتی، بهکر و این صحیح است
 چه حوادث قباچه در بهکر که در سند نزدیک سکر موجوده واقع بود اتفاق افتاد و تنکر
 مطبوع جای علیحده است (۶) مط: مدتی چنانچه بتقریبیوست آن قلعه (۷) مط: گشت

جلال دهلوی مراجعت فرمود، کز لك خان آن بلاد را در ضبط آورد و معمور گردانید و خلق متفرق را جمع کرد و با خلق روزگار از خواص و عوام بانصاف و الطاف گذرانید و طریق عدل و احسان با همه مسلوک داشت، و در امن (وامان) و فراغ رعایا، و رفاهیت همگنان (۱) کوشید، بعد از مدتی با خاتمۀ خیر و عصمت ایمان، و صدقات و احسان و خیرات و مبرات از منزل دنیا به مراحل آخرت در شهور سنه تسع و عشرين و ستمائه نقل کرد.

الثانی الملک کبیر خان ایاز المعزی (۲)

کبیر خان ایاز ترک رومی بود و او بندۀ ملک نصیر الدین حسین امیر شکار بود، چون او شهادت یافت، با فرزند ان او بلاد هند و ستان افتاد، و منظور نظر عا طفت سلطان سعید شد و در هر مرتبه سلطان را خدمت کرد، و او ترک دانا و عاقل و کار دان بود، و در جلالت و مبارزت بی نظیر عصر خود، و ملک نصیر الدین حسین (که) مالک او بود و مخدوم او (۳) در کل بلاد غور و غزنین و خراسان و خوارزم و مبارزت و جلالت، مذکور بود، در همه نشانها (۴) و ملک کبیر خان در همه احوال ملازم خدمت مالک خود بود (و) حرفهای جنگ و دلاوری و جلالت (۵) از وی تعلیم گرفته (و بر سر) آمده، چون ملک نصیر الدین بر دست ترکان غزنین شهادت یافت، پسران (۶) او، چنانچه شیر سرخ و برادر او بخد مت درگاه سلطانی رسیدند، سلطان (ملک) عزالدین کبیر خان را از ایشان بخرید.

بعضی چنین روایت کنند: که [او را خدمتها فرمود] چون سلطان سعید بلاد ملتان در شهور سنه خمس و عشرين و ستمائه در ضبط آورد، و شهر و حصار ملتان و قصبات (و) اطراف و نواحی آن به ملک عزالدین کبیر خان ایاز داد، و او را بایالت آن خطه نصب فرمود و او را بملقب کبیر خان (۷) مشرف

(۱) مط: ساکنان، (۲) مط: ملک کبیر خان ایاز المعزی هزار مرده، راوردی: ملک عزالدین کبیر خان ایاز هزار مرده المعزی، معزی بسببی گفته شده که وی از غلامان سلطان معزالدین محمد سامغوری بود (۳) مط: که مالک مخدوم او بود. (۴) مط: مذکور همه نشانها بود (۵) مط: و حرفهای جلالت و جنگ آوری از وی تعلیم گرفته (۶) اصل: پس از ان او (۷) کنانی الاصل، مط: کبیر خان منکبرنی، که در برخی از نسخ خطی منکبونی یا منکبرنی هم آمده راوردی در متن منکبرنی مینویسد، و گوید که در نسخ خطی منکبرنی، منکبونی، منکرتی، ملهونی هم نقل افتاده، بهر حال کلمه تورکی بنظر می آید. (برای شرح رجوع کنید به حاشیه صفحه آخر طبقه ۱۵ جلد اول)

گردانید، و معرفی او خود بود، خلق او را هزار مرده (۱) گفتندی
 [بدین سبب اورا منکبرنی لقب فرموده بود] و چون رایات اعلی بحضرت
 مراجعت کرد، کبیرخان [آن] ولایت را در قبض و تصرف خود (۲) آورد
 و معمور گردانید، و بعد از مدت دو سال یا چهار سال او را بحضرت باز طلبید
 و بلول بدو داد بوجه مایحتاج حال (۳) چون عهد شمسی انقراض
 پذیرفت سلطان رکن الدین، حوالی سناب بدو داد (۴) و چون ملک جانی
 از لوهور، و ملک کوچی از هانسی (۵) بجهت مخالفت حضرت با هم
 جمع شدند، کبیرخان با ایشان موافقت نموده، و مدتی حشم سلطان
 رکن الدین را تشویش دادند، و بعاقبت چون سلطان رضیه به تخت نشست،
 بدر شهر آمدند، و مدت مدید شهر و حوالی را زحمت دادند و بانبندگان
 دولت درگاه سلطنت مقالات (۶) کردند تا سلطان رضیه بامواعید خوب
 در سر (او را) از ان طایفه جدا افکند، (او) بموافقت ملک عزالدین
 [محمد] سالاری، بخدمت درگاه پیوست، و بآمدن ایشان سلطان را و بندگان
 درگاه او را و اهل شهر را قوت تمام حاصل (۷) شد، و ملک کوچی
 و [ملک] جانی منهزم شدند (۸) سلطان رضیه او را اعزاز فرمود
 (۹) و لوهور با تمامات مضافات و اطراف آن مملکت بدو مفوض گردانید
 (۱۰) و مدتی آنجا بود، بعد از چندگاه تغییری (۱۱) در مزاج حضرت
 با او ظاهر شد (۱۲) در شهور سنه ست و ثلثین و ستمائه رایات اعلی رضوی
 بطرف لوهور نهضت فرمود (۱۳) و کبیرخان از پیش [او] برفت (و از آب
 راوی عبره کرد، تا حد و سودره برفت) و رایات اعلی او را تعاقب نمود
 (۱۴) چون دید که جز خدمت طریق دیگر ممکن نیست، مطاوعت کرد و ملتان
 حواله او شد، چون مدتی برآمد، لشکر مغول در موافقت منکوته نوین،
 و طایفه پاد روی بطرف لوهور نهضت نمود [ند]
 کبیرخان در ولایت سند چتر بر گرفت، و آنچه در ضبط آورد. و در مدت نزدیک
 بعد از ان مخالفت، بر حمت حق پیوست در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمائه.

(۱) مط: مشرف کرد، او را در میان خلق با هزار مرده گفتندی به لقب کبیرخان منکبرنی
 مشرف کرد، چون (۲) مط: ولایت را در ضبط آورد و تصرف کرد، و معمور (۳) مط: بدو
 مضاف کرد، سناب بضم و تشدید نون بین غزنی و کنوج (کنوج) واقع بود، که تا کنوج ۷۰ فرسنگ
 و تا غزنه ۱۲۱ فرسخ فاصله داشت (کتاب الهند ۱۰۱) (۴) راوردی: ملک علاؤالدین جانی از
 لاهور، و ملک سیف الدین کوچی از هانسی (۵) اصل: مقالات (۶) مط: ظاهر شد (۷) مط: گشتند
 (۸) مط: اعزاز وافر نمود (۹) مط: کرد، (۱۰) مط: بعد از چند سال اندک تغییری (۱۱) مط: کرد.

و پسر اوتاج الدین ابو بکر ایازمردی جوان و جلد و نیکو سیرت بود، و بغایت تازنده و دلیر. بعد از فوت پدر ولایت سند را در ضبط آورد، و چند کورت لشکر قریغیان (۱) را بر درملتان بزد (۲) و منهزم گردانید، و جلادت و شهامت بسیار نمود، چنانچه بمردی و مبارزت مشهور (۳) شد. ناگاه در روز جوانی و عنفوان شباب، بر حمت حق پیوست خدا بر هر دو رحمت کناد آمین (و سلطان سلاطین، ناصرالدین را در مسند سلطانی باقی و پاینده اراد)

الثالث الملك نصیر الدین ایتمر البهائی (۴)

ملك نصیر الدین [ایتمر] بنده ملک بهاء الدین طغرل سلطانی (۵) معزی بود. و بعضی چنین روایت کرده اند، که سلطان سعید شمس الدین (۶) طاب ثراه او را از ورثه بهاء الدین طغرل بخزیده بود و او مرد بغایت شهیم (۷) و کار دان بود، و دلیر و شجاع [بود] و ضابط و عادل و عاقل، اول که بخدمت سلطان مخصوص شد، سر جاندار گشت، پس از مدتی چون کارهاء پسندیده (۸) کرد اقطاع لوهورش فرمود، چون در سال سنه خمس و عشرين [وستمائه] سلطان سعید به ضبط ولایت سند و ملتان [در] آمد (بحکم فرمان نصیر الدین ایتمر از لوهور بپای حصار ملتان آمد و) در فتح آن خطه آثار پسندیده نمود، بعاقبت آن حصن و شهر را بطریق صلح فتح کرد، و چون سلطان از بلاد سند، بطرف حضرت مراجعت فرمود، ولایت سواک و اجمیر و لوه و کاسلی و سننهر نمک (۹) حواله او کرد (۱۰) و او را یک زن نجیر پیل داد، و او از ملوک دیگر [ان] بدان تشریف مشرف بود (۱۱) چون بولایت اجمیر رفت (۱۲) در جهاد و غزو و نهب

(۱) مط و راو رتی: قریغیان، اصل: قریغیان (۲) اصل: برد (۳) مط: مذکور شد (۴) راو رتی: ایتم البهائی - (۵) اصل: سلطان. (۶) اصل: شمس الدین. (۷) مط: شهم، (۸) مط: مدتی خدمات پسندیده (۹) اصل: اجمیر و نوه و کاسلی و سننهر نمک، مط: اجمیر و بوه و کابلی و سننهر نمک، در نسخ خطی مط: لوجه بوجه، کاملی سننهل، راو رتی گوید که سننهر مؤلف ماهمین سننهل اراضی نمک دارد اچو تانه است. بجنوب اجمیر، کاسلی در نقشه تاد (کسولی) در اتلس هند (کسلی) ضبط شده، ولاده در جنوب غرب بطول ۷۴ درجه و عرض ۲۵ درجه وده دقیقه واقع است اجمیر و سواک مشهور و معلوم اند. (۱۰) مط: او شد، (۱۱) مط: مخصوص بود، (۱۲) درینجا در اصل این جمله (در جهاد و غزو و نهب ولایت اجمیر رفت) زاید است.

ولایت (۱) کفار همنود بسیار آزار جلادت و شهامت نمود، و کارهای بزرگ کرد، و در آن ایالت یک کت این داعی او را دریافت بولایت سنبهر نمک (و) اکرام بسیار واجب داشت، و الحق نیکو اعتقاد ملکی بود رحمه الله . ناگاه بولایت بندی، بر عزیمت غزو و جهاد برفت، و با کفار همنود در موضع تنگی (۲) قتال کرد، و بگذشتن آبیکه در آن موضع بود محتاج گشت (۳) چون سلاح گران داشت از جوشن و برگستوان، در آب غرق شد، (و برحمت تعالی پیوست) رحمه الله علیه

الرابع سيف الدين ايبك اچه (۴)

[خواجه] سيف الدين ايبك بنده سلطان شمس الدين بود ، ترك (۵) باشهامت و جلادت و حسن اعتقاد [بود] او را از جمال الدين جو بکار (۶) خریدیده بود در بداون ، اول سرجا ندارد شد ، در آن شغل او را د خلی فرمود ، از وجوه مصادره ، سه لك جیتل ، بدان وجوه التفات نه کرد چون بسمع [مبارک] اعلمی رسید ، سبب عدم التفات از وی پرسید عرضه داشت کرد ، خداوند سلطان اول بنده را شغل مصادره میفرماید ، و از بنده جور کردن و مصادره [از] مسلمانان و رعیت (۷) نیاید بنده را وجه دیگر فرماید ، سلطان را در باب او اعتقاد [ی] ظاهر شد نار نول او را داد ، مدتی در آن ایالت خدمت کرد ، پس اقطاع برن او را داد (۸) و پس از آن سنا مش (۹) فرمود ، چون لشکر (ی) لکهنو تی بکردند (۱۰) و بلکا خلجی را مقهور گردانیدند ، بحضور مراجعت کرد ، کز لك خان (به اچه) برحمت حق تعالی پیوسته بود ، سلطان السعید طاب ثراه ، شهر واقطاع اچه (را) اقطاع سيف الدين ايبك فرمود ، مدتی در آن بلاد داوری و رعیت پروری کرد ، و آن بلاد را در ضبط آورد ، و چون سلطان برحمت آفرید گار پیوست ، ملك (سيف الدين) حسین قرلغ (۱۱) را طمع ولایت اچه افتاد ، از آن طرف

(۱) مط : در غزا و نهب ولایات ، (۲) مط : تنگی افتاد .. (۳) مط : شد

(۴) اصل : ايبك خواجه ، داویتی : ايبك اچه (۵) مط : و ترکی (۶) کذافی الاصل

مط : خوبکاره داویتی این کلمه را به اسلحه ساز و کسی که به سلاح آب دهد ترجمه کرده

و نمی دانم که در نسخ وی اصل کلمه چه بود ، در فرهنگهای موجوده اصل آنرا نیافتم شاید

چوبکار و فارسی نجار باشد (۷) مط : و رعایا - (۸) مط : او را فرمود ،

(۹) اصل : شناس ، مط : سنامش داد (۱۰) مط : کردند ، (۱۱) مط : قرلغی .

لشکر بدر اچه آورد (۱) سیف الدین ایبک باحشم آراسته از (شهر) اچه بیرون آمد، و بایشان مقابل شد، نصرت حق تعالی در رسید، لشکر قرلغیان منهزم شد، و بی مراد باز گشت (۲) و الحق در آن وقت آن فتح بس بزرگ بود، بدانچه فرومهابت مملکت هندوستان بسبب فوت سلطان طاب ثراه، در خاطرها نقصان پذیرفته بود، و خصمان را از اطراف مملکت (۳) طمع خام بضبط ولایت (۴) در دماغ زحمت میداد اورا حق تعالی این نصرت به بخشید، و از وی دران بلاد این اسم (۵) باقی ماند، و در بلاد هندوستان این ذکر منتشر گشت، بعد از آن فتح بمدت نزدیک از اسب خطا کرد، و اسب اورا لگدی بزد بر مقتل و هلاک کرد، [حق تعالی اورا بیامرزد] (علیه الرحمة و الغفران والله الباقي والدایم)

الخامس الملك سيف الدين ایبک [یغانت]

ملك سيف الدين ایبک یغان ت، ترك خطائی بود، و ملك آراسته بظاهر و باطن، و به انواع رجولیت موصوف، سلطان سعید اورا ازورثه اختیارالدین چست قبا خریدیده بود، و اورا بقرا بت خود مخصوص فرموده اول امیر مجلسی فرمود [و] چون مدتی (۶) دران شغل خدمات پسندیده بجای آورد، اورا بزرگ گردانید، ولایت سرستی اقطاع داد و در وقت (آن اعزاز) فرمان داد که هر کس از امرا و ملوک و خواص اسپی بدادندش، بدان او را قوتی و استظهاری ظاهر گشت (۷) در سنه خمس و عشرين و ستمائه که داعی در ولایت اچه و ملتان خدمت بارگاه اعلی دریافت، ملك سيف الدين ایبک مقطع سرستی بود، و در خدمت سلطان قربت و مکنتم تمام داشت (و) چون مدتها خدمت پسندیده کرده بود (۸) اقطاع بهار بد و مفوض شد (۹) و چون ملك علاؤالدین جانی از اقطاع لکهنوتی معزول شد، آن اقطاع بملك سيف الدين ایبک یغان ت مفوض گشت، دران بلاد جلالت بسیار نمود، و چند زنجیر پیل، از ولایت بنگ بدست آورد، و بخد مت درگاه اعلی

(۱) مط: از طرف بنیان لشکرگران بدر شهر اچه آورده، و سيف الدين (۲) مط: گشتند،

(۳) مط: ممالك (۴) مط: ولایات (۵) مط: رسم (۶) اصل: مدتی ولایت دران

(۷) مط: و بدین انعام استظها دی و قوتی ظاهر شد (۸) مط: خدمات گزیده کرد

(۹) مط: فرمود.

فرستاد و از حضرت اورا (لقب) یغان ت خطاب شد ، و بنام او بزرگ
شد ، مدتی بلاد لکهنوتی داشت ، در سال سنه احدی و ثلثین برحمت
حق پیوست ، (علیه الرحمه والرضوان) والله اعلم .

السادس الملك نصرت الدين تايسی (۱) المعزی

نصرت الدین تایسی بنده سلطان شهید معز الدین محمد سام بود ،
وترک محقر (۲) دیدار بود ، فاما اورا حق تعالی بهمه انواع و مردی و مردمی
آراسته [گردانیده] بود ، و در غایت رجولیت و جلالت و [مبارزت بود]
و عقل کامل داشت ، و در عهد یکه نو بسنده این سطور منهاج سراج
بحضرت اعلی شمس پیوست ، نصرت الدین تایسی مقطع جیند
و برواله (۳) بود ، و بعد از مدتی چون خدمتها ، پسندیده کرد ، بعد از
فتح (حصار) کالیور (۴) بی سال سلطان شهید طاب ثراه اقطاع بهیانه (۵)
و سلطان کوت بی مفوض فرمود ، باشکنگی ولایت کالیور (۴) اورا فرمان

(۱) مط : تایی ، داوردتی مانند اصل وی گوید که در نسخ خطی تاییسی و تاییسی هم آمده ،
و امبری این کلمه را چینی بمعنی نو پسند و کاتب می شمارد ولی به تعلیقه من ترکی
خواهد بود یا منسوب باسم شهری و مکانی ، در تاریخ شرف الدین علی یزدی که تاییسی
آمده نیز باین لفظ نزدیک ادا این اثر یغان تاییسی را نام میبرد که مامای غیاث الدین
خوانزمشاه بود (ص ۱۵۹ ج ۱۲) (۲) مط : سام بود ترکی بود مختصر دیدار فاما ، در نسخ داوردتی

هم شاید مختصر دیدار بوده چه این کلمات را به He Was Turk of Short Sight
عینا ترجمه کرده ، و اصطلاح شادت سایت دوز بان انگلیسی بمعنی کوتاه نظری و کوتاه بینی
است ولی این ترجمه را ورتی با صفتیکه بعد ازین مؤلف راجع به ثقل کامل و کیاست
و مردی و مرد می او آورده تشادی دارد بنابراین مختصر یا محقر دیدار را نباید کوتاه نظر
پنداشت . شاید مقصد مؤلف ازین تعبیر بساطت و سادگی و عدم تجمل و یا سادگی قیافت
و نازیبایی چهره وی باشد (۳) اصل : چند یرو برواله ، مط : جیند و بروانه
و هافس ، داوردتی : جیند (چند) برا له ، هانس ، قرا در ضبط آیین اکبری
(ص ۲۸ ج ۲) جیند از سرکار حصار فیروزه دهلی است که هانس و برواله نیز
در یسن سرکار بود ، (۴) مط : کسا لیوارده ، داوردتی : گوالیور .
(۵) اصل : بهتانه ، داوردتی و مط : بهیانه .

داد تا مقام (و) سكونت به كاليور كند، و لشكر هاء قنوج و مهر (۱) و مهاون (جمله) نام زد او شد، تا در حدود كالنجر و چند يري (۲) لشكري كند (۳) در شهور سنه ا حري و ثلثين و ستمائه از كاليور لشكر بطارف (بلاد) كالنجر برد و راي كالنجر از پيش او منهدم شد، و قصبات آن ولايت را نهب كرد، و در مدت نزديك، غنايم بسيار بدست آورد، چنانچه (در) مدت پنجاه روز بيست و پنج لك خمس سلطاني در قلم آورد (۴) و بوقت مراجعت رانه ا جار كه نام او جاهر بود (۵) سر راه لشكر اسلام بگرفت، و در مضايق لورهاي عميق (۶) راه بند كرد، و بر [سر] راه مستعد جنگ بايستاد، اندك ضعفي بر نصرت الدين تا يسي مستولي بود لشكر راسه فوج كرد (و) بر سر (سه) راه يك فوج سوار جريده و يك فوج بنه و اتباع لشكر و اميري با ايشان و يك فوج مويشي (۷) و غنايم و يك امير با ايشان.

از لفظ او شنيدم، كه هرگز در هند و ستان بفضل رباني هيچ كس پشت من نديده (بود) دران روز هندوي چنان درمن افتاد (۸) كه گرگ در رمله گوسپند، من لشكر بسه فوج كردم، تا اگر هند و با من و سوار جريده مقابل شود بنه و مواشي بسلامت برود و اگر بطرف ايشان ميل كند من و انصاران (۹) در عقب او دراييم و شر او را كفايت كنيم (آن) هند و

(۱) مهاون بقول ابوالفضل مربوط شهر آكره بود، كه بيا نهم از توابع آكره است، ولي مهر را درين مورد ضبط نكرده، بلكه جائي را بنام مهر در سر كار بها ذكر ميكند (ص ۶۸ ج ۲) ولي كاليور يا كاليوار كه درين كتاب بسيار مذكور مي افتد، غالبا گواليار است كه راورتي هم گواليور مي نويسد، و اين سر كار هم مانند قنوج و كولي و كالي و نارنول و غيره كه درين كتاب آمده، مربوط صوبه دارالخلافه آكره بود (ص ۱۳-۱۴ ج ۲ آئين اكبري) (۲) مط: چند بر، اصل: چند يري راورتي: چند يري، و اين جاي در صوبه مالوه بنام سر كار راي سين و چند يري واقع بود، در جنوب آكره، كه از بزرگترين شهرهاي باستاني و داري قله سنگين بود، درو چهارده هزار خانه بزرگ سه صد و هشتاد و چهار بازار و سه صد و شصت فراخ سرا، و دوازده هزار مسجد بود، (آئين-ص ۲ ص ۹۴) (۳) اصل: لشكر ميكند، (۴) مط: آمد (۵) مط: كه جاهر نام بود، شرح اين نام گذشت (۶) لوره در فارسي به راء و در پشتو براي ثقبه پشتو بدعني مجاري عميق سيل و گودالهاي است كه از جر يان سيل پيدا مي شود در ادب فارسي (لوره، لورده، لور كند) هر سه مستعمل بوده، فرخي راست: تورا بزرگ سپاهي است و ين دراز رهي است - همه سراسر پر خار و بار و لوره و جر در جنوب شهر موجوده قندهار (لوره) مجراي مشهور سيل بهاري است، (۷) مط: مواشي، (۸) اصل: درمي افتاد، (۹) مط: بر و دواگر بطرف بنه يامو اش مي كنند من با انصار عقب او.

برابر لشکر (۱) برآمد حق تعالی نصرت بخشید و هند و منهنز م شد و مبالغی بدوزخ فرستاد، و بسلامت باغنائیم بحصار کالیور (۱) باز آمد، و درین لشکر از کمال کیاست و حکایتی معلوم شده بود، آورده شد (تاخوانند گمان را فایده باشد) و آن آنست که درین سفر یک گوسپند شیری از جمله مواشی او غایب شده بود، قریب یک ماه و نیم برآمد روزی در میان لشکر گاه و خیمها بعد از یک هفته که آنجا مقام شده بود، هر کس چیزی برای سایه ساخته بودند (۲) نصرت الدین تایسی طوف میگرد، ناگاه آواز گوسپند بسمع او رسید خواص خود را گفت: که [این] آواز گوسپند منست بدان سمت برفتند، همچنان بود که آن امیر غازی علیه الرحمه گفته بود آن گوسپند باز آوردند (دیگر) درین لشکر (ی) از کیاست و کار دانی او بسیار آثار بود، از جمله آن آثار یکی آورده شد، و آن آنست که در وقت آنچه رای کالنجرازمینی اوعط کرد و منهنز م شد نصرت الدین تایسی (۳) او را تعاقب نمود، راهبر هند و بدست آورد، و در عقب هزیمتی روان شد (۴) دشباز روز تاشب دوم (را) بقدر آنچه (۴) نصفی از شب گذشته بود راهبر هند و گفت: من راه غلط کردم [ه] و بیش نمیدانم، فرمان داد، تا او را بدوزخ فرستادند، نصرت الدین خود را رهبری کرد، و بسر با لائی (۵) رسید هزیمتیان آنجا آمدند و دستور لشکر ایشان بول انداخته (۶) لشکریان اسلام هر یک (۷) سخنی گفتند که شب است (شاید که) خصم نزدیک نیاید (۸) که در میان (لشکر دشمن) افتیم. نصرت الدین از اسب پیاده شد، و گرد آن موضع برآمد، و آب انداخته (اسپان) کفار را در نظر آورد گفت: یاران خوشدل باشند، که فوج ساقه و دم دار لشکرند (۹) بدلیل آنکه (اگر) قلب یا مقدمه بودی این موضع پی سپر باقی لشکر (ایشان) شدی، برین (۱۰) موضع هیچ پی سپر نیست مردانه باشند که، در عقب خصم هم بدین علامت نصرت (۱۱) بر نشست و بامداد بدان کفار رسید، و جمله را بدوزخ فرستادند؛ و چتر رایت رای کالنجرازمینی گرفت و بسلامت از آن لشکر باز آمد.

بعد از آن چون عهد سلطان در گذشت، و ملک غیاث الدین محمد شاه

- (۱) مط: کالیوار، (۲) مط: و هر کسی برای خود سایه ساخته طوف میکرد (۳) مط: تا بسی (۴) مط: آنکه (۵) مط: بسر پل (۶) مط: لشکر آب و ثقل انداخته (۷) مط: هر کس، (۸) مط: نباید (۹) مط: باشید این فوج که اینجا است و آمد از کرده اند، ساقه و دم دار لشکر اند (۱۰) مط: بدین (۱۱) اصل: همبرین نصرت بعلامت بر نشست

بن سلطان صاحب واقعه شد، سلطان رضیه اوده به نصرت الدین نایسی داد، دروقتی که ملک جانی و ملک کوچی بدر شهر آمدند، ومخالفت آغا ز نهادند، از اوده بوجه خدمتی، بدرگاه سلطنت متوجه شد، کوچی اورا ناگاه استقبال کرد اورا بگرفت ورنجوری اورا غالب بود (۱) دمد ران مرض برحمت حق (تعالی) پیوست [حق تعالی بروی رحمت کناد]

السابع الملک عز الدین طغانخان طغرل

رحمه الله (۲)

ملک طغانخان ترک (۳) خوبصورت و پاکیزه سیرت بود اصل او قره خطا بود، بانواع مروت وشهامت آراسته بود و باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیراسته (بود) و در بذل و مروت [ولطف وشهامت] و مردم سازی خود را دران زمان (۴) ثانی داشت، چون سلطان اورا بخیرید، اول ساقی (خاص) شد، چون مدتی دران مرتبه خدمت کرد، (سر) دوات دار شد (۵) ناگاه دوات مرصع خاص گم شد (۶) سلطان اورا ادب بلیغ کرد (۷) پس تشریف داد (۸) (وچاشنی گیرشد) و بعد از مدتی امیر آخرشد پس در شهور سنه ثلثین مقطع بداون (۹) شد، دروقتی که [ملک] لکهنوتی (اقطاع) یغان ت (شده ولایت بهار طغانخان را فرمود چون یغان ت) برحمت حق تعالی پیوست او مقطع بلاد لکهنوتی شد و آن بلاد ضبط کرد، و بعد از فوت سلطان سعید طاب ثراه میان او (۱۰) مقطع بلاد لکهنوتی ایبک (۱۰) نام که اورا اورخان خطاب شده بود و ترکی (۱۱) بغایت جلد بود خصومت ظاهر شد، و باهم شان در برابر شهر بسنکوت (۱۲) لکهنوتی مضاف شد، (طغرل) طغانخان هنگام مقارنه اورا [برمقتل] تیری زد شهادت یافت و اسم [طغانخان] طغرل بزرگ شد، و هر دو طرف (۱۳) بلاد لکهنوتی یکی را رال گویند بر طرف لکهنوتی

- (۱) مط: رنجوری بروی غالب شد: دران مرض (۲) مط: طغرل طغانخان - را ورتی کذا
(۳) مط: ترکی خوبروی و نیکو سیرت بود (۴) مط: خود را در لشکریان ثانی (۵) اصل: خدمت کرد در دوات داری ناگاه (۶) مط: گم کرد، (۷) مط: فرمود، (۸) مط: تشریف داد (۹) اصل: بدوان (۱۰) مط: لکور ایبک نام، یا قرار بعضی نسخ خطی، لکن در ایبک، لکوز ایبک، را ورتی: لکن یا ایبک نام که اورخان ترک لقب شده بود، اصل: ایبک نام که اورکورخان (۱۱) مط: ترک، (۱۲) اصل: بسکوت مط: بسکوت، و در حاشیه قرار نسخ خطی بسکوت، بسنکوت، را ورتی: بسنکوت (۱۳) مط: و هر دو لشکر بلاد،

(۱) دوم (را) برند نام (۲) مدتی آن حوالی باوی نبود، و آن که بر طرف دیو کوت است او را مسلم شد، و چون نوبت مملکت بسلطان رضیه رسید، طغانخان معارف بدرگاه اعلیٰ فرستاد، و به تشریف چتر و رایات لعل مشرف شد، و اعزاز وافر یافت، و از لکهنوتی بطرف بلاد ترهت بر رفت، و اموال فاخر بدست آورد، و چون (نخت مملکت) بسلطان معزالدین بهر امشاه رسید، طغانخان همچنان موقر بود، (و مدام) بخدمت درگاه (۳) خدمتگاه گرانمایه فرستادی، چون عهد معزی منقرض گشت، در اوایل عهد علایی او را کدخدای (او) بهاء الدین هلال سور یانی (۴) برضبط بلاد او ده (کره) و مانکیور و دیگر بلاد تحریض میکرد (۵) در شهریور سنه ۸۰۰ بعباس و ستمانه، که افسر داعی بااتباع و فرزندان، از حضرت دهلی عزیمت لکهنوتی کرد، چون به او ده وصول بود (۶) طغانخان بولایت کره (و مانکیور) رسیده بود، داعی از او ده بخدمت او پیوست (۷) مدتی در آن حوالی با او (۷) بود، پس بطرف لکهنوتی مراجعت کرد، داعی با او موافقت نمود، و در شهریور سنه ۸۰۱ و اربعین و ستمانه (رای جاجنگر ولایت لکهنوتی را زحمت دادن گرفت، طغانخان در شوال سنه ۸۰۱ و اربعین و ستمانه) عزیمت ولایت جاجنگر (۸) کرد، داعی در دولت موافقت او بدان غزورفت، چون به کتاسین (۹) [رسید] که سرحد جاجنگر (۸) است، روز سه شنبه ششم ماه ذی القعدة سنه ۸۰۱ و اربعین و ستمانه لشکر برنشانند، و جنگ پیش برد، و مبارزان مسلمانان از دو خندق بگزشتند، و کتارهنود روی بهزیمت نهادند (۱۰) تا به حدی در نظر این داعی بود، که از غلفی که پیش پیلان ایشان بود، چیز ی بردست لشکر (۱۱) اسلام افناد، فاما طغانخان را فرمان بود (۱۲) که پیلان را کتاسی زحمت ندهد، بدین سبب آتش تیز جنگ بنفشست، چون جنگ تا نیمروز

(۱) کن: افی الاصل مط: لکوز، باقرار یک نسخه خطی: لکورت، راورتی: لکهنور (۲) اصل: دوم برمل نام که بر طرف دیو کوت است او را، راورتی: برند (برنده) پهلوی: بن کوت، مط: مانند متن (۳) مط: بارگاه، (۴) مط: سودانی، راورتی: در متن سوربانی و بحواله یک نسخه خطی: سیربانی (۵) مط: مانکیور و اندیشه بالاتر تحریض کرد، در مط و اصل تحریض است بصاد مملو، و با ید تحریض بصاد مقرر باشد (۶) مط: نمود (۷) مط: حوالی نزدیک او ده بود (۸) اصل: جنگز راورتی و مط: جاجنگر (۹) در برخی از نسخ مط: بکتاسین است، ولی قرار اصل و متن مط و راورتی کتاسین (۱۰) مط: نهاد بودند (۱۱) مط: بدست پیدا کان لشکر (۱۲) مط: بود.

بداشت پیادگان لشکر اسلام، بجهت طعام خوردن، هر کسی بازگشتند (و) هندیان از طرف دیگر جنگ کردند (۱) و پنج پیل (بگرفتند) و بقدر دو یست پیاده، و پنجاه سوار از پس پشت بعضی از لشکر اسلام درآمدند، و هزیمت بر مسلمانان افتاد، مبلغی مسلمانان شهادت یافتند، و طغانخان نامراد (۲) از آن موضع مراجعت کرد، و به لکهنوتی باز آمد، و شرف الملک اشعری را بحضرت علانی فرستاد بطلب مدد، و از حضرت قاضی جلال الدین کاشانی علیه الرحمه باتشریف و چتر [لعل] و اعزاز وافر و اکرام شامل نامزد شد با شرف الملک، و علم سراپرده و لشکر هاه هندیستان در میافتت و مرخان قمر الدین قیران که مقطع اوده بود، برای دفع کفار جاجنگر (۳) بحکم فرمان اعلی، بطرف لکهنوتی حرکت کردند.

همدرین شهرورای جاجنگر، بانتهام نهب کتاسین (۴) که در سال گذشته بود و بتقریر رسیده است، روی به لکهنوتی نهاد، و روزه شنبه، سیزدهم ماه شوال سنه اثنی واربعم و ستمائه، لشکر کفار جاجنگر با پیلان و پایک (۵) و سوار بسیار، برابر لکهنوتی رسیدند، و طغانخان در مقابل ایشان از شهر بیرون آمد، و جماعت کفار از سرحد ولایت جاجنگر (۶) بیرون آمدند، اول لکهور (۷) را بگرفتند، و فخر الملک (۸) کریم الدین لاغری را که مقطع لکهور بود، با جماعت مسلمانان شهید کردند، و بعد از آن بد لکهنوتی آمدند.

دوم روز (آن) از اطراف (۹) بالا مسرعان رسیدند، و اعلام لشکر اسلام دادند، که نزد یک رسیده اند، هیبتی بر لشکر کفار مستولی شد، مراجعت کردند چون لشکر بالا به (۱۰) لکهنوتی رسید (و) میان طغانخان و تمرخان وحشتی ظاهر گشت، و بمصاف کشیدند، (و بر) در لکهنوتی میان هر دو فریق اسلامیان مقاتله رفت، از بامداد تا چاشت گاه، جمعی در میان سخنی گفتند، هر دو (لشکر) از هم باز شدند، و هر یک به لشکرگاه خود

(۱) اصل: د بکر جنگلی کردند (۲) اصل: نامزد (۳) اصل: جاجنگر خان

(۴) اصل: کتاس، مط: کتاسین و کتاسین که، در سابق هم گفته است.

(۵) اصل: پایک، ولی پایک پای فارسی بمعنی پیاده است (غیاث)

(۶) اصل: جنگز (۷) کدافی الاصل، مط: لکهور، را ورتی: لکهنور - (۸) اصل: فخر الملکین، را ورتی و مط مانند متن، شاید منسوبست به لاغری که در مبحث قلاع اشیا ر فرجستان در طبقه (۲۳) آمده، و از قلعه های دیار فرجستان بود (۹) مط: طرف

مراجعت کردند ، طغانخان چون بر در شهر بود بهنگام آنکه به سرا پرده خود نزول کرد جمله حشم او در شهر به وثاق (های) خود بازگشتند طغانخان آنها بماند (و) تمرخان [چون] به لشکرگاه [خود] مراجعت کرد ، همچنان (به سال) مستعده می بود ، چون فرصت یافت و معلوم شد ، که طغانخان در لشکرگاه و سرا پرده خود تنهاست (۱) تمرخان (قیران) با تمام لشکر (بر نشست) و بر لشکرگاه طغانخان راند ، و بضرورت طغانخان بر نشست و منهزم (شده) بشهر درآمد ، و آن حادثه روز سه شنبه پنجم ماه ذی القعدة سنه اثنی و اربعین و ستمائه بود .

چون طغانخان بشهر درآمد ، داعی دولت منهاج سراج را در میان آورد ، و بطلب صلح و امان بیرون فرستاد و عهد و امان در میان هر دو (۲) مستحکم شد ، بران قرار که لکهنوتی به تمرخان تسلیم کند ، و طغانخان با خزاین خود ، و پیلان و اتباع و اشیاع ، بحضرت اعلی رود ، برین قرار لکهنوتی تسلیم شد ، و ملک طغانخان در موافقت ملک قرا قش خان و ملک تاج الدین سنجر ماه پیشانی ، و امرای حضرت بدرگاه اعلی آمد ، و این داعی با اتباع در موافقت او بحضرت باز آمد ، روز دو شنبه چاردهم ماه صفر سنه ثلاث و اربعین و ستمائه ، بدرگاه اعلی وصول بود .

چون طغانخان بحضرت رسید ، باعزاز و اکرام وافر ، مخصوص گشت ، و اقطاع او ده در ربیع الاول همین سال بدو مفوض گشت [و نواخت بسیار یافت] و چون تخت سلطنت بفرهمایون سلطان ناصراالدینا والدین تزیین یافت ، در شهری سنه اربع و اربعین [و ستمائه] طغانخان به او ده مراجعت کرد ، و بعد از مدتی نزدیک در شب آدینه بر حمت حق تعالی پیوست ، و از عجایب تقدیرات آسمانی ، یکی آن بود که چون میان طغانخان و تمرخان قیران ، خصوصت و منازعت افتاده ، و ولایت یکدیگر سست شده فوت هر دو در يك شب بود (۳) یکی در اول شب فوت شد ، و دوم در آخر شب ، درین معنی سید الاکابر و الاصاغر شرف الدین بلخی بیتی کرده :

(۱) مط : خود خالی است (۲) مط : هریک (۳) مط : افتاده بود ، و ولایت یک

دیگر شده تمرخان د لکهنوتی بر حمت حق تعالی پیوست درین معنی

آدینه سلخ (۱) ماه شوال لقب^{بیت} بخ بوده وسین و دال تاریخ عرب (۲) شد کوچ تمر خان و طغانخان زجهان او اول شب گذشت و این آ خر شب [تمر خان در لکهنوتی نقل کرد] (و طغانخان در او ده نقل کرد) چنانچه هیچ يك از ایشان را دردنيا از فوت يكديگر خبر نشد (هر آئینه) ملاقات (۳) ایشان بدرگاه عزت و در آخرت بوده باشد (والله اعلم بالصواب)

الثامن الملك تهر خان (۴)

ملك تهر خان ترك نيكوسيرت و گزیده ا خلاق بود [و] بغایت جلد و شهيم (۵) و تازنده و دلير، و اصل او از قفقاق (۶) بود صورت خوب داشت، و محاسن كشيده، در اول او را سلطان (از) اسدالدين منكلمی (۷) برادر ملك فيروز بمبلغ پنجاه هزار جيتل بخرید، (و) در لشكر چندیال (۸) ناگاه پسر راى چندیال لده نام (۹) بدست او افتاد، چون بخدمت سلطان آورد، محل قبول یافت پس نایب امیر آخر شد، و در آن وقت امیر [آخر] طغان خان بود چون تمر خان قیران نایب امیر آخر شد، خدمات پسندیده نمود چون طغان خان را بداور فرمود [قیران] امیر آخر شد و در عهد سلطان رضیه علیها الرحما مقطع قنوج شد، و در آن عهد بر سر لشكر هاء اسلام بطرف کالیور (۱۰) و مالوه بحکم فرمان [اعلی] نامزد شد، در آن لشكر آثار پسندیده نمود و بعد از آن چون بحضرت باز آمد اقطاع کره حواله او شد، در آن طرف غزوات بسیار کرد، و شرایط لشكر کشیها با تمام (۱۱) [بجا] ی آورد، و چون نصرت الدین تاییسی (۱۲) که مقطع او ده بود بر حمت حق تعالی پیوست و لایت او ده و مضافات آن حواله تمر خان قیران شد، و در آن بلاد تا سر حد ترهت کار هاء بزرگ کرد، و غنائیم بسیار بدست آورد، از رایان

- (۱) مط: آدینه و سلخ، چون تاریخ فوت این دو ملك به تصریح مؤلف (۶۴۴ هـ) است، و (خ + س + د) ۶۶۴ می شود، بنا بران باید صحیح این مصراع (خ بوده و میم و دال) باشد تا با ۶۴۴ هـ بحساب جمل موافق آید. (۲) مط: از تاریخ (۳) مط: دیدار ایشان (۴) مط: الملك قمرالدین قیران تمر خان، راوردتی: تمر خان السلطان فی (۵) مط: شهیم، (۶) مط: قفقاق (۷) کنانی الاصل و در مط و راوردتی: در يك نسخه ماخذ مط: مشکلی بامتکلی منکلی قوم معروف افغان است، شاید منکلی منسوب بدین قوم باشد، (۸) مط: چند وار، راوردتی هر دو صورت را نقل کرده (۹) مط: پسری از چند واد مده نام، راوردتی: لده نام، (۱۰) مط: کالیوار (۱۱) مط: کشیهای با نام (۱۲) مط: تا بسی

ورائگان ومواسات آن ديار اموال وافر گرفت، وچند گرت ولايت بهتيكوره (۱) را نهب كرد، و اموال بستدودر شهرور سنه اثنی واربعين و ستمائه چون بطرف لكهنوتی رفت، و حال او باطغانخان پیش ازین [فصل] بتحریر پیوسته است که به کجا رسید، در وقتیکه طغان خان بحضورت بود از لكهنوتی جریده (در تائیس) (۲) بیامد و بنه خود را جمله از او ده به لكهنوتی نقل کرد و مدت دو سال به لكهنوتی لشکر کشی (و کامرانی) کرد، پس بر حمت حق پیوست هم در آن شب فوت طغان خان بود در راه او ده، و چون فرزند ملك یغان تات (۳) در حکم او بود حسن عهد نگاهداشت و (او را) از لكهنوتی بطرف او ده آورد در آنجا دفن کرد علیه الرحمة و المَغفَرَة (۴) (و حق تعالی سلطان اسلام را بر تخت سلطنت باقی دارد) [والله اعلم بالصواب]

التاسع ملك هند و خان موید الدین مبارك الخازن (۵)

هند و خان مهتر مبارک باصل از مهر (۶) بود، چون بخد مت سلطان افتاد سلطان او را بخريد از فخر الدین صفاهانی (۷) بغایت مرد نیکو سیرت، و خوب اخلاق (۸) و صافی اعتقاد بود، و بخد مت سلطان قربت تمام داشت و محل اعتماد کلمی یافته بود و از اول حال تا آخر عهد دولت شمسی، و رضوی محترم و موقر بود، و خزینه دار، و خدمت‌های پسندیده کرده بود و جمله بزرگان سلطان که بمناسب مملکتی و مراتب بزرگی رسیدند در اهتتام و شفقت او بودند، همگنان را هم چو پدر (۹) مشفق و مهربان بود، اول که بخد مت سلطان افتاد یوزبان شد بعد از آن مشعله دار شد، و در آن مرتبه

(۱) مط: بهتکور در یکی از نسخ تهکوره، را ورتی گوید: که بهتی گورایا بهته گوره بر ساحل چپ سان در شرق بنارس در مرکز کالنجرا افتاده (۲) را ورتی از نسخ خود صور مختلف کلمه را نقل میکند: مانش، مالش، تابس. در اصل نیست، شاید تابس یا تائیس باشد، که ملك نصرت الدین سالف الذکر بدان منسوب بود (۳) اصل: تغان تات (۴) مط: رحمة الله علیه (۵) مط و را ورتی: الخازن السلطانی (۶) را ورتی گوید: که مهر بامهر در حوضه های ساگرون ربه در عرض ۲۴ درجه و ۱۶ دقیقه و طول ۸۰ درجه ۴۹ دقیقه واقع است، چون باین نام جایی در ترکستان و غیره بمن معلوم نیست، بنا بران موید الدین را غلام ترک نمی توان شمرد، بلکه شاید اصلا هندو بود (۷) اصل: صفهانی (۸) مط: مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق، (۹) مط: بمنزلت پدر

در حدود ولایت برن که سلطان مقطع برن بود در عهد سلطان قطب الدین [سلطان] بر قبیلۀ مواس (۱) هندو بدوانید، دران غزا (۳) هندو خان مبارک (مرد) هندو [ئی] را بسیخ مشعله بینداخت و بدوزخ فرستاد سلطان او را طشت داری فرمود مدتها دران مرتبه خدمت کرد، چون کار مملکت بدولت شمسی مرتب شد مهتر مبارک خزینه (۴) داشت، تا آخر عمر دست از طشت داری نداشت، و همچنان (خدمت) طشت داری خاص میکرد، در عهد یکه سلطان سعید بیای مجروسه کالیور (۴) فرو درآمد [ه بود] و آن قلعه را فتح کرد، داعی دولت منهاج سراج دران لشکر، مدت هفت ماه بدر سر پرده سلطانی، بحکم فرمان، در هفته دونوبت تذکیر عقد میکرد، و در ماه رمضان و عشر ذی الحجه و عشر مجرم هر روز می گفت - چون حقوق دعا گوئی ثابت گردانیده بود بعد از فتح، کل امور شرعی این (۵) قلعه حوالۀ این داعی فرمود و آن تفویض در شهو ر سنه ثلاثین و ستمائه بود، غرض آنچه در وقت تشریفات اشغال (۶) شرعی، مهتر مبارک (۷) هندو خان خود بخزانۀ عالیہ حاضر شد و چندان لطف و دل داری فرمود که داعی ممنون اکرام او گشت، حق تعالی از وی قبول گرداناد، و بروی رحمت کناد، چون عهد شمسی منقرض شد، در عهد سلطان رضیه ولایت و قلعه اچیه بد و مفوض شد، چون تخت بسلطان معزال دین رسید، جالندر حوالۀ او شد، از ان بلاد بحضورت آمد، برحمت حق پیوست (۸)

العاشر الملك اختیار الدین قراقش (خان)

ایتکین [رحمة الله علیه]

ملك اختیار الدین قراقش ایتکین، از قره خطا [ی] بود، مردی بغایت نیکو سیرت و جوان مرد و صافی باطن، و با انواع مردی و شجاعت آراسته [بود] و از بند گمان قدیم. [چون] سلطان طاب ثراه او را بخیرید ساقی خاص

- (۱) مط: مهراس، راوردتی این کلمه را بمعنی مستقل و آزاد ترجمه کرده و نمیدانم که اصل آن چه بوده، مواس که درین جا آمده، بصورت مواسات جمع در صفحه گذشته و بیشتر از ان به شکل مفرد هم آمده، که در حواشی گذشته شرح آن گذشت (رک: ۶۸) (۲) مط: غزو (۳) مط: خزانۀ (۴) مط: کالیوار (۵) مط: آن (۶) اصل: اشتغال، (۷) مط: مهتر مهتران هندو خان (۸) مط: رسید از ان بلاد بحضورت آمد و ولایت جالندر حوالۀ او شد، و همان جا برحمت حق تعالی پیوست علیه الرحمة

شد ، بعد از مدتی مدید ، چون خدمت کرد ، اقطاع بر یهون و در نکوان (۱) یافت ، و بعد از [ان] چند سال خالصات تبرهنده راشحنه شد ، و بعد از آن هم در عهد سلطان سعید ملتان اقطاع او شد ، بعد از کبیر خان (۲) [و] خطاب او قرا قش خان شد ، چون عهد شمسی منقرض شد (۳) سلطان رضیه لوهو را از کبیر خان (۴) صرف کرد (۵) ملتان حواله کبیر خان (۶) شد چنانچه بتقریر رسیده است [و] وقایع قرا قش (ملک) به لوهو [و] برون آمدن او در حوادث کفار و واقعه لوهو [تحریر خواهد یافت انشا الله تعالی قرا قش (خان) را ولایت بهیانه (۴) داد ، مدتی بدان طرف بود ، چون عهد سلطان معز الدین شد ، و امراء خروج کردند ، ملک قرا قش با ملک یوز بک بحضرت پیوستند (۵) و چون مهتر مبارک شاه فرخی ، قصد ملوک و امراء ترک می کرد ، سلطان معز الدین (را) بر ملک قرا قش و ملک یوز بک [مزاج] متغیر گردانید ، هر دو را قید کردند ، و چون شهر فتح شد ، و [بعد از مدتی نزدیک] تخت به سلطان علاء الدین رسید ، قرا قش (خان) امیر حاجب شد ، و بعد از مدتی روز جمعه بیست و پنجم ماه جمادی الاولی سنه اربع و اربعین و ستمائه بهیانه (۶) اقطاع او شد ، و بعد از مدتی گره او را مفوض شد ، و (از) آنجا در موافقت ملک قیران تمر خان بالشکر بطرف لکهنوتی آمده ، و با طغان خان (یکجا) مراجعت کرد ، و چون تخت ملک بقرهما یون سلطان جهان ناصرا لدنیا و الدین زیب و بها گرفت ، در سال سنه اربع و اربعین و ستمائه درحد و دکره قرا قش خان شهادت یافت علیه الرحمة و الغفران (۷)

الحادی عشر ملک اختیار الدین

التونیه (۸) تبرهنده

ملک اختیار الدین [التونیه] تبرهنده ملکی بزرگ بود ، و در غایت

- (۱) اصل بردهون و در نکوان مط: وراورتنی مانند متن ، در نسخ خطی مأخذ مط: وراورتنی ، بر لهنون و در نکون و در نکوان آمده راورتنی گوید: که شاید در نکوان صورت ممسوخ دهرم کاؤن باشد ، که نام معروف و عمومی است ، نویسنده عاجز چون به آئین اکبری رجوع کرد اندران کتاب دهرن گانون هم ضبط است ، که باید باملائی فارسی عصر مؤلف عینا در نکوان نوشته گردد (۲) راورتنی: کبیر خان عزالدین اباز هزارمرده ، مط: کنخان ، اکتخان ، کیخان شرح کبیر خان گذشت ضبط های مطنا صوابست (۳) مط: اقراض پذیرفت ، (۴) اصل: بهتانه (۵) مط: پیوست ، (۶) اصل: بهتانه (۷) مط: الرضوان (۸) اصل: التوانیه

شجاعت و مبارزت و رجوليت و شیردلی، جمله ملوک آن عهد بر مردانگی و دلیری او متفق بودند، و در عهد دربندان (۱) سلطان رضیه طاب ثراها (۲) بالشکر مخالف، در آویزها کرده بود، و مبارزت نمود، اول (که) سلطان سعید او را بخرید، شرابدار (۳) شد، بعد از مدتی چون آثار دولت و رجوليت در ناصیه او مشا هده افتاد (۴) او را سرچتردار گردانید، و چون عهد شمسی انقراض پذیرفت، درد و لذت رضیه برن اقط (۵) شد، پس از آن تبرهنده بوی دادند، چون مزاج ملوک و امراء تر که بندگان شمسی بودند، بسبب قوت (۶) جمال الدین یا قوت حبشی بسلطان رضیه تغیر پذیرفت، و ملک اختیارالدین التونیه را باملك اختیارالدین ایتکین امیر حاجب (۷) عقد مودت و محبت مستحکم بود، و بنای اتحاد استوار (بود) از آن تغیر او را اعلام دادند، در خفیه اختیارالدین التونیه در قلعه تبرهنده عصیان آغاز نهاد، و سر از رقبه [و] مطا و عت سلطان به کشید، سلطان با حشم قلب در وقت اهار (۸) از حضرت بطرف تبرهنده متوجه شد، چنانچه تقریر یافته است، چون سلطان رضیه مقید گشت، (۹) ملوک و امراء حضرت باز آمدند، و تخت (مملکت) به [سلطان] معزالدین رسید، اختیارالدین التونیه سلطان رضیه را که مقید و حبوس بود، در عقد و حباله خود آورد، و بسبب آن اتصال تمر د

(۱) در مط: بعد ازین کلمه علامت (؟) نهاده شده، و در حاشیه عهدبندان هم از يك نسخه منقول است، شاید پیش طابعین کلکته معنی دربندان مجهول بود، هر چند در فرهنگهای متداول و معروف این کلمه را نیاورده اند، ولی (دربند) به معنی قلعه و حصار مضبوط است و دربندان حالت تلمع نشینی و حصاربندی را گویند که با اصطلاح امروزه (قلعه بندی) گفته میشود، یعنی محاصر شدن و درهای قلعه را بروی دشمنان بستن و محاصره (۲) اصل: ثراه (۳) مط: سرآبدار، ولی را ورتی هم شرابدار نوشته، (۴) مط: فرمود (۵) مط: قربت، (۶) مط: و ملک اختیارالدین ایتکین امیر حاجب را باملك اختیارالدین التونیه تبرهنده عقد محبت، و عهد مودت مستحکم و بنای اتحاد استوار بود، (۷) مط: ایار، که در نسخ خطی اهار و ایازار هم آمده، را ورتی مانند اصل ما (اهار) می نویسد، ولی به (د)، یعنی رای ثقیله که در سنسکرت و پیتوموجود است، و عوض آن در فارسی (ر) نویسیم، وی گوید که اهار ماه سوم سال هندو هاست مطابق به جون و جولائی که مسلمانان هم در هند همین شهر را می شمردند، و رضیه در (۶) رمضان (۵۶۳۷) می (۱۲۳۹ ع) که موسم شدت گرما و اهار بود، قشون کشی کرد، کلمه اهار به (د) ثقیله اکنون هم در پیتومستعمل و بر شدت گرما و حرارت ایام تابستان اطلاق می گردد.

(۱) آغاز نهاد (و) چون ملك اختيار الدين ايتکين شهادت يافت، و بدرالدين سنقر و مى امير حاجب شد (۴) (ملك) اختيار الدين التونيه، سلطان رضيه را از تبر هند و بيرون آورد، و لشکرها جمع کرد، روى به حضرت نهاد، در شهر ربيع الاول سنه ثمان و ثلاثين و ستمائه، چون از حضرت نامراد باز گشتند، و سلطان رضيه در حدود کيتهل گرفتار شد، اختيار الدين التونيه در حدود منصور پور گرفتار آمد (۴) روز سه شنبه بيست و پنجم ماه ربيع الاول سنه ثمان و ثلاثين و ستمائه شهادت يافت [حق تعالى سلطان وقت را باقى دارد، آمين ورب العالمين]

الثانى عشر اختيار الدين ايتکين (۴)

عليه الرحمه

ملك اختيار الدين ايتکين قره خطائى بود، ترکى آراسته و مردى نیکو سیرت و خوبصورت بود، و بامهابت و عقل و کياست تمام، سلطان او را بخريد، از امير ايبک سنامى (۵) در هر مرتبه سلطان را خدمت پسندیده (۶) کرده بود، و مستحق عواطف پادشاهانه، و مراتب بزرگى شده، اول سر جاندار بود، بعد از مدتى آثار رشد (چون) در جبين او طالع شد (۷) منصور پور اقطاع او فرمود، پس از مدتى کوجات (۸) و نندانه بدو مفوض گشت، و دران سرحد خدمات پسندیده بجا آورد، چون نوبت سلطنت، بسلطان رضيه طاب مرقد ها (۹) رسيد، و در پيش تخت خدمات گزيده بجای آورد، و در پيش حضرت طلبيد، و بداون اقطاع فرمود، بعد از چند گاه بمرتبۀ امير حاجبى رسيد (۱۰) اما بسبب قربت

(۱) اصل: نمود، (۲) مط: و چون ملك، ولى درينجا (و چون) مکرر وزايد بنظر مى آيد، (۳) مط: شد، (۴) مط: ايتکين، (۵) کذا فى الاصل، مط: نسائى، و اورتى: سنائى که در برخى از نسخ وى نساوى است، اگر منسوب به نساى نيشاپور باشد، صورت نسا ئى آن معروفتر است، و نساوى شاذ و شايد منسوب به سنم سابق الذکر باشد (سنامى) که در اصل است (۶) مط: بسيار، (۷) مط: لامع بود، (۸) اصل: کنجاه و اورتى در متن کو جاه، و از بعضى نسخ خود کو جان، کو نجاه، نیز نقل کند، چون چ بهج نوشته شده، بايد اصل کلمه همان کوچ سالف الذکر باشد، که مؤلف آنرا بصورت جمع (کوجات) آورده باشد (۹) مط: تراها (۱۰) مط: رسيد او را به حضرت طلبيد و بداون اقطاع فرمود، بعد از چند گاه بمرتبۀ امير حاجبى رسيد، و در پيش تخت خدمات گزيده بجای آورد، اما بسبب

جمال الدین یاقوت حبشی جمله ملوك (و) امراء ترك و غورو تا جيك (۱) از خدمت درگاه متفرق شدند ، و كوفته (خاطر) می بودند ، خصوصا اختیار الدین ایتگین که امیر حاجب بود ، چنانچه در ذکرها سلطان رضیه بتحریر پیوسته است (۲) بدین سبب جمال الدین یاقوت شهادت یافت ، چون ازین سبب دولت از سلطان رضیه روی تافت ، خوب طبعی (۳) مثنوی گوید

مثنوی

عنان تافت دولت ز پیرامنش چو گرد سیه دید بر دامنش
و تخت به معزالدین رسید ، و روز بیعت بکوشك دولت خانه ، چون
سلطان را بتخت بنشانند ، و ملوك و امراء و علماء و صدور و اکابر
لشکر [و] حضرت را بجهت (بیعت) عام دربارگاه اعلی حاضر کردند ،
همگنان را بر سلطنت (۴) معزالدین و ذکریا بیعت دادند ، و با
سلطان معزالدین مقرر کرد (۵) که چون پادشاه راصغر سنی (۶) هست
یکسال مصالح مملکت به بنده ئی بازگذازد ، سلطان برین جمله فرمان
داد ، و چون التماس بوفارسید ، در موافقت (خواجه) [نظام الملک]
مذهب الدین وزیر ، پرداخت [و] مصالح پیش گرفت ، و از سلطان نوبت
و پیل در خواست و یک همشیره سلطان را در حکم خود آورد ، و تمام
امور مملکت بوی عاید شد ، سلطان را ازین احوال غیرتی در خاطر
و مزاج آمد ، چند کثرت در خفیه قصد او کرد ، دفع ممکن نه گشت . روز
دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه چنان تقریر کردند ،
که سپه سالار احمد سعد (۷) علیه الرحمه در خفیه بخد مت سلطان رفت
و عرضه داشت ، تا چند ترك را خبر دادند ، و بفرمود تا آن ترکان مست ،
از بالای قصر سپید فرود آمدند ، و پیش صفه بار ، اختیار الدین ایتگین
را بزخم کار دشید کردند ، و خواجه مذهب الدین را (که وزیر است) چند
زخم کار زدند ، خواجه از پیش ایشان بزخم بهم (۸) بگریخت ، و خلاص
یافت . (والله اعلم بالصواب)

(۱) مط : غوری و تازیك (۲) مط : پیوست (۳) اصل : خوب طبع (۴) اصل : بر سلطان ،

(۵) مط : مقرر شد (۶) مط : سن (۷) مط : سعید راورتی و اصل : سعد (۸) مط : زدند

او از پیش ایشان بازخم بگریخت

الثالث عشر الملك بدر الدین سنقر الرومی

[علیه الرحمه]

بدر الدین سنقر رومی اصل بود ، و بعضی از ثقات چنین روایت کردند ، که او مسلمان زاده بود (۱) و به بندگی افتاده بود ، امامردی بغایت خوب سیرت ، و باجمال و شکوه بود ، و پسندیده اخلاق و متواضع و باشفقت و گزیده اوصاف [و] مردم ساز (۲) اول که سلطان او را بخیرید ، طشت دار شد ، و بعد از مدتها که آن (۳) خدمت بجای آورد ، بهله دار (۴) شد ، پس شحنة (زراذخانه) بداون شد ، بعد از مدتی نایب امیر حاجب شد ، در هر مرتبه سلطان را خدمت پسندیده بسیار کرد ، چون نایب امیر آخر شد ، يك نفس الا بحاجت ضروری از دربار گاه (۵) اعلى غایب نبودى ، و در سفر و حضر ملازمت آستان درگاه سلطنت کردى ، در پای محروسه کالیور (۶) در حق کاتب این حروف ، چندان لطف و تربیت (۷) فرمود ، و اعزاز و اکرام بجای آورد ، که صورت آن شفقتها ، هرگز از خاطر محی نمی گردد (۸) حق تعالی بروی رحمت کناد ، چون عهد دولت بسلطان رضیه رسید ، بداون اقطاع او شد ، در شهری رسته ست و ثلاثین و ستمائه ، چون اختیار الدین ایتگین ، در عهد معزی (۹) شهادت یافت ، بدرالدین سنقر را از بداون طلب فرمود ، و امیر حاجب شد ، چون اختیار الدین التونیه تبرهنده ، باسلطان رضیه ، عزیمت حضرت کردند ، و بعد از مدتی رسیدند ، بدرالدین سنقر [رومی] در دفع آن فتنه ، آثار پسندیده نمود ، و بعد از مدت نزدیک میان او و خواجه [نظام الملک] مذهب [الدین] وزیر نفاق پیدا آمد ، باندک سببی که [آن] تقریر را نمی شاید ، و آن غبار زیادت میشد ، و بدین سبب خواجه مذهب [الدین] مزاج سلطان را با او متغیر گردانید ، و اعتماد سلطان از وی برخاست ، و او را نیز بر سلطان اعتماد نمود ، بر [ای] انقلاب ملک بسرای سید تاج الدین موسوی ، اکابر حضرت را جمع کرد ، و روز دوشنبه

(۱) مط : درینجا در اصل (پسندیده اخلاق) که در سطر بعد می آید مکر راست گرفته نه شد (۲) اصل : مرد میسر (۳) اصل : آب خدمت (۴) بهله : دستا نه باشد از پوست که میرشکاران و غیره بردست پوشند (برهان) (۵) مط : از پایگاه (۶) مط : کالیوار ، (۷) مط : و مرحمت ، (۸) مط : نشود (۹) مط : عهد معزالدین

دهم صفر سنه تسع و ثلاثین (وستمائه) خواجه مهذب سلطان را از آن حال خبر داد (۱) و سلطان را بر نشانند (۲) و بدرالدین سنقر را (از) آن اندیشه [ها] باز بخواند (۳) و بخدمت سلطان آمد، و همان روز بطرف بداون نامزد شد، و بعد از مدتی قضاء اجل، او را بحضرت باز آورد، بی آنکه فرمان آمدن بودی (۴) در شهر دهلی آمد، به وثاق ملک قطب الدین علیه الرحمه نزول کرد، تا مگر در پناه اوامانی یابد (۵) از درگاه فرمان صادر شد، تا او را بگرفتند و قید کردند، و مدتی در قید و حبس بماند، و بعاقبت شب چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول (۶) سنه تسع و ثلاثین و ستمائه شهادت یافت (علیه الرحمه والغفران)

الرابع عشر الملك تاج الدین سنجر قتل (۷)

ملک تاج الدین قتل، مردی تمام بود، و با صل از قبچاق (۸) مردی بود در غایت جلالت و مردانگی و شهامت و زیرکی و مبارزت و شجاعت (۹) در همه او صاف بغایت رسیده، و در نهایت صلاح و پاکدامنی، و هیچ منکری را بروی گذرنیود، سلطان سعید او را از خواجه جمال الدین نریمان (۱۰) خریده بود، اول سر جاندار (۱۱) بعد از آن مدتی شحنة آخر شد، در هر مرتبه سلطان را خدمات گزیده کرد، چون عهد (دولت) شمسی منقرض شد و تخت بسططان رضیه رسید تاج الدین سنجر، مقطع برن (۱۲) شد و بر سر لشکر بطرف کالیور نامزد گشت و در شعبان سنه خمس و ثلاثین و ستمائه کا تب این حروف داعی دولت (قاهره) منهج سراج رموا فقط او از محروسه کالیور (۱۳) برون آمد، و بخدمت درگاه رضیه

(۱) مط : اعلام داد (۲) مط : و سلطان بر نشست (۳) اصل : نخواهد (۴) اصل : باز آوردی آنجا فرمان آمدن بودی، (۵) مط : تا مگر پناه و امانی حاصل کند، (۶) مط : جمادی الاولی، در یکی از نسخ مط : ربیع الاول، راورتی : ۱۴ جمادی الاولی ۶۳۹ هـ (۷) اصل : فیلق، راورتی : فلق، در نسخ خطی ما خذ مط : فیلق، فیلق (۸) اصل : خفجاق، راورتی : کذا - (۹) مط : و شهامت و مهارت و مبارزت و شجاعت، (۱۰) مط : کریمان، راورتی : نریمان، (۱۱) مط : اول جامدار، راورتی : جامه دار یعنی نکه دارنده جامه خانه و رخت خانه، ولی جاندار و جامدار و جامه دار هر سه مناصب جدا گانه بودند و نمی توان یکی را بد دیگری خلط کرد (۱۲) مط : بداون و یکی از نسخ خطی برن، راورتی نیز برن (۱۳) مط : کالیوار

پیوست، در راه چندان لطف فرمود که در وصف نیاید و در وقت نقل از کالیور (۱) (دو) صندوق کتب خاص این داعی را بر شتر [خاص خود] نقل کرد و به مهاون برسانید، دیگر اوقات لطف (۴) فراوان از زانی می‌داشت حق تعالی از وی قبول گردد ان شاء، و بروی رحمت کناد.

چون بحضرت باز آمد، مقطع ولایت سرستی شد، چون تخت به معز الدین رسید، خدمات و افره کرد، و چون عهد معزی با نقراض پیوست (۲) و تخت به علاء الدین رسید مقطع بداون شد و در شهر و رسته اربعین و ستمائیه، موااسات کاتیه هر (۳) بداون را بر انداخت، و جهاد بسیار کرد، و به چند موضع مساجد جامع (۴) ساخت و منبر و خطبه نهاد و چشم (بسیار) جمع کرد هشت هزار سوار و پیاده و پاپیک (بسیار) مرتب گردانید، و عزیمت بران مصمم کرد، که بطرف ولایت کالنجروم هو به (۶) لشکر کشید و آن ولایت را در ضبط خود آورد، و جماعتی را از کثرت چشم و وفور آلات و عدت و بسیاری قوت و شجاعت و دلیری او در لشکر کشی حسد آمدن گرفت او نفس (و) شیطان به تسویل ایشان را بران داشت که در تنبول (۷) زهر تعبیه کردند و بوی دادند، مبطون گشت، و دران رنج بعد از چند گاه بر رحمت حق پیوست (۸) ملک سبحانه و تعالی حقوق آن ملک نیکو سیرت [که در ذمه این داعی داشت] بدعاء آن ذمه این داعی (۹) دوخته گرداناد و یکی از حقوق او آن است: که (در) شهر و رسته اربعین و ستمائیه، چون از حضرت دهلی عزیمت، بر سفر لکهنوتی مصمم شد اتباع را پیش از خود، بطرف بداون فرستاده آمد، آن ملک نیکو سیرت، اتباع و فرزندان این داعی را علوفه فرمود، و انواع اکرام [به] ارزانی داشت، و چون بعد از پنج ماه داعی در عقب اتباع به بداون رسید، چندان انعام فرمود و اعزاز واجب داشت، که در حیز تحریر نیاید، و اقطاع معین کرد، بمقام بداون و وفور الطاف [و] تشریف واجب داشت اما چون تقدیر و رزق بطرف لکهنوتی جذب می‌کرد، و قضای آسمانی میبرد رفته شد، حق تعالی از ان

(۱) مط: الطاف: (۲) مط: انقراض بدین یافت (۳) کدافی الاصل و اورتی، مط: کاتیه در یکی از نسخ خطی: کاتیه هر (۴) اصل: جمع (۵) مط: یا یک با اسب (۶) در حاشیه اصل بخط غیر متن نسخه بدین مهربه نوشته شده در راه و رتی هم مهربه است (۷) تنبول: برگی باشد که در هندوستان پان گویند و با آهک و فوفل خورند (برهان) (۸) مط: گشت و بعد از چند روز بر رحمت حق پیوست (۹) مب: این ضعیف

ملک نیکو سیرت آن الطاف قبول گردانا د (وسلطان معظم رادر مسند سلطنت پاینده دارادوالله الباقی والد ایم)

الخامس عشر (الملک) تاج الدین سنجر گریتخان (۱)

[ملک] گریت خان ترک قفقاز (۴) بود و در غایت مردی و مردانگی و جلالت و فرزاندگی و در میان مبارزان بمبارزت یگانه همه صفهای لشکر اسلام بود، و در سلاح و سواریری خود را ثانی نداشت چنانچه دوسر اسپ در زیر زین [داشته] بودی [و] (بر) یکی از آن دوا سپ سوار شدی و دیگر [را] قود [کنی] گرفته بتاختی، و میان تگ اسپان، ازین یک اسپ بردیگری میجستی بچابکی و باز هم برین اسپ آمدی (۳) چنانچه چند کرت در یک تگ اسپ بردوا سپ سوار شدی، و در تیراندازی چنان بود که هیچ خصم در جنگ و هیچ جانور در شکارگاه از زخم بیلک (۴) او خلاص نیافتی و در هیچ شکارگاه با خود یوز و باز و سگ شکار نبردی همه (۵) بزخم تیرانداختی و در هر مواس (۶) که صیاد بودی خود پیش از حشم خود بودی و شحنة بحر و کشتیهها بود و با این داعی او را بغایت مؤدت و ارادت بود، حق تعالی او را غریق غفران گرداناد، اول که ترکان سلطانی با خواجه مذهب وزیر خروج کردند، دوم [ماه] جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه [او] سر غوغای آن طایفه بود، غلام خواجه مذهب، مهتر جتان فراش (۷) او را بر روی زخم شمشیر زد چنانچه آن زخم بر روی او بماند، چون خواجه مذهب شهادت یافت ملک گریت خان شحنة پیل شد و بعد از آن سر جاندار شد (۸) (و بعد از آن) اقطاع برن یافت (۹) و بعد از آن مقطع اوده گشت، و در آن دیار جهاد بسیار کرد و آثار غزو بسیار نمود و مواسات فراوان قهر کرد و از اوده بطرف بها رفت آن ولایت را نهیب

(۱) کنذا در اصل وراورتنی، مط: کربت خان در بعضی نسخ خطی: کربخان، شاید گربت باشد که در پشت و عقب را گویند (۲) مط: قباچاق (۳) اصل: بچابکی و هم باسپ باز آمدی (۴) بیلک: تبریکه پیکان آن دوشاخ داشته باشد و نوعی از پیکان، گویند که این لغت هند یست (برهان) (۵) اصل: هم (۶) مط: مواسی که در بعضی نسخ حواس و مواسم آمده (۷) مط: مهتر حنا فراش، راورتنی مانند اصل، جتان جمع جت و نام قوم معروفی است که تاکنون هم در افغانستان آنها را جتان گویند (۸) اصل: سر جانداران شد (۹) مط: مقطع برن شد

کرد ناگاہ در پای حصا ربهار، اورا تیری بر مقتل آمد شها دت یافت
علیه الر حمة والغفران .

السادس عشر الملک بت خان سیف الدین ایبک خطائی

ملک سیف الدین (بتخان) (۱) ایبک خطائی بغایت نیکو سیرت
وحلیم ومتواضع وخوب اعتقاد بود و در جلادت ومبارزت بر سر آمده
و بمر دانگی وشهمات معروف شده، سلطان سعید اورا بخیرید، اول جاندار
شد (۲) پس در عهد سلطان علاء الدین سر جاندار شد، و کهرام وسامانه اقطاع
اوشد، پس برن بد و حواله افتاد (۳) و از حضرت بر سر لشکرها بضبط
ولایت اچہ وملتان نامزد گشت، و دران لشکری، یک پسر او کہ در جلادت
و مردانگی باول جوانی بر سر آمده بود، با اسپ در آب سند غرق گشت (۴)
چون از انجا باز آمد بعد از مدتی در عهد سلطان السلاطین ناصر الدینیا
والدین وکیلد ر شد و آثار پسندیده، در خدمت در گاہ بجای آورد
و مدتی در دولت برد، (و) در لشکر سنتور ناگاہ از اسپ خطا کرد، بر حمت
حق پیوست، حق تعالی پادشاه اسلام را در سلطنت باقی داراد،
آمین یارب العالمین (۵)

السابع عشر الملک تاج الدین سنجر ترخان (۶)

[ملک] تاج الدین سنجر ترخان ترک کر خی (۷) بود، و بغایت جلد
و مردانه، وشهیم و فرزانہ، و اورا اوصاف پسندیده بسیار بود، و احوال
گزیده بی شمار، بمر دی و لشکر کشی موصوف، و به نیکوئی [و سیرت پاکیزه]
معروف، سلطان سعید اورا بخیرید، در عهد سلطان معز الدین امیر آخر

(۱) اصل بیتخان، راور تی: بتخان مطببخان، کہ در بعضی نسخ سجان، سجانک هم آمده (۲) اصل:
اول سرجاند ارشد، پس الخ... مط: اول سرجا مدارشد پس الخ... طابعین مط گویند:
کہ در دو نسخه لفظ جامدار مکر راست، راور تی: در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه سرجاندار
شد (۳) مط: پس برن اقطاع اوشد و از (۴) مط: شد (۵) مط: واللہ لباقی (۶) مط: تبرخان -
راور تی: ترخان (۷) در اصل و راور تی کذا مط: ترک گرجی،

شد ، پس در عهد سلطان ناصرالدین ، نایب امیر حاجب شد [و بعد از مدتی امیر حاجب شد] ، جهنجهانہ اقطاع او شد ، چون الغ خان اعظم (۱) بطرف ناگور بسعادت برقت ملک تاج الدین سنجر ترخان بخد مت و هواداد او مخصوص بود ، اقطاع کسمندی (۳) و مند یانہ از ولایت هندستان اقطاع او شد (۴) و مدتی آنجا بود ، چون خان اعظم (۴) بخد مت در گاه اعلی پیوست ، ملک ترخان (۵) بحضرت آمد [چون] برن اقطاع او شد و مدتی آنجا بود در سال سنہ ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ [و ستمائے] بحضرت پادشاه اسلام و کیلدر شد ، و بداون اقطاع او بود ، چون ملک قتلغ خان (۶) در او ده بخلاف فرمان اعلی ، بطرف بداون آمد ، بالشکر هند و ستان (۷) ملک ترخان بر سر لشکرها از حضرت با ملک بکتم [رکنی] او رخان (۸) بدفع لشکر هند و ستان نامزد شد ، چون بحد و دسیه رامو (۹) [رسید] هر دو لشکر را ملاقات شد (۱۰) بحضرت ملک ترخان عطف کرد ، و بحضرت باز آمد ، او ده نامزد او شد ، بدان طرف رفت ، و آن ولایت را ضبط کرد ، و مواسات کفار را مالش (تمام) داد ، و مال بستد ، و چند کورت بحضرت اعلی بحکم فرمان بیامد ، و رقبه خدمت را بهمه اوقات در رقبه طواعت [می] داشت ، و درین سال که (تحریر) این تاریخ بود ، سنہ ثمان و خمسين و ستمائے ، بحضرت اعلی آمد ، بحکم فرمان اعلی ، و استصواب خاقان معظم بر [سر] لشکر قلب و حضرت بطرف کوهپایه میوات برقت و آثار پسندیده نمود ، و بخد مت در گاه باز آمد ، و در خدمت رکاب همایون الغ خان (۱۱) معظم ، کورت دوم بغزو (و) جهاد هنود کوهپایه میوات برقت ، و مبارزت و جلالت بسیار نمود ، چون بحضرت باز آمد ، به تشریفات فراوان مخصوص گشت ، بطرف او ده مراجعت نمود ، حق تعالی بندگان دولت (اعلی) را در جهانداری باقی (و پائینده) داراد (بمنه و کرمه) (۱۲)

(۱) در اینجا برخلاف سابق در اصل عوض الوخان الغ خان نوشته شده (۲) راورتی گوید : کسمندی در او ده چند میل بطرف جنوب غربی لکهنو واقع است (۳) مط : حواله او شد ، (۴) راورتی : چون خان معظم الغ خان اعظم (۵) مط : تبرخان ، راورتی ترخان (۶) مط : قتلغ خان ، راورتی مانند اصل (۷) مط : بطرف بداون بالشکر هند و ستان بیامد ، ملک تبرخان (۸) راورتی : ملک بکتم او رخان (۹) اصل : سپهرامور ، مط : سمرامو ، راورتی گوید : که سهرامو جائی است در غرب دریای گهوگره ، که در اتلس هند بنام سیرامو در طول ۸۰ درجه و ۲۴ دقیقه و عرض ۲۸ درجه ۱۹ دقیقه ضبط شده (۱۰) مط : بود ، (۱۱) اصل : الوخان ، (۱۲) تا این جا جلد اول ترجمه راورتی در صفحه ۷۶۰ ختم می شود .

الثامن عشر الملك اختيار الدين يوزبك طغرلخان

ملك اختيار الدين يوزبك (از) اصل قبچاق (۱) بود ، و بنده سلطان شمس الدين ، در پای کا لیور (۲) نایب چاشنی گیر بود ، چون تخت مملکت سلطان رکن الدین رسید [در عهد او نیک خواص شد و] شغل امیر مجلسی بدو حواله افتاد (۳) و بعد از آن او را شجنگی پیلان فرمود ، و بغایت قریبش مخصوص گردانید ، چون در صحرای تر این [آن] بندگان سلطان (۴) خروج کردند جماعتی کابر چون تاج الملك (۵) و بهاء الملك و کریم الدین زاهد و نظام (الدین) شرقانی شهادت یافتند ، از سر غوغایان آن طایفه یکی ملک یوزبك بود ، چون تخت به سلطان رضیه رسید ، او امیر آخر شد و چون سلطان معز الدین به تخت نشست ، و جماعت ملوک و اکابر ، دهلی (۶) را در بندگان دادند ، ملک یوزبك با ملک قراقش بخدمت سلطان معز الدین در شهر آمدند ، روز سه شنبه سلخ ماه شعبان سنه تسع و ثلاثین و ستمائه ، و چند گاه خدمت پسندیده کرد ، مهتر مبارک شاه فرخی ، که بر سلطان معز الدین استیلا یافته بود ، و ملوک و امراء ترک را از حضرت مسترید (۷) گردانیده سلطان را بران (۸) تحریر نمود تا ملک یوزبك را با ملک قراقش بگرفت و مقید گردانید ، روز چهارشنبه نهم ماه مبارک رمضان سنه تسع و ثلاثین و ستمائه ، چون شهر کشاده شد ، روز سه شنبه هفتم ماه ذی القعدة سنه تسع ملک یوزبك مخلص شد ، سلطان علاء الدین چون به تخت نشست ، تبرهنده اقطاع او گشت ، بعد از آن لو هوریک چندی اقطاع او شد ، او را از انجبا با ملک نصیر الدین محمد بندار (۹) مکا وحت افتاد ، و بعد از آن با حضرت مخا لفت

(۱) اصل: خفجاق (۲) مط: کالیوار (۳) مط: شد ، (۴) مط: سلطانی (۵) مط: تاج الدین (۶) مط: ملوک و امرای دهلی (۷) مط: مسترید بدان (۸) مط: بدان (۹) در مط و اصل و اوروتی کداء بندار در برهان قاطع بروزن گلزار ، کیسه داروخانه دار و دوا فروشی و صاحب تجمل باشد ، شاید کیسه داری یا خانه داری در آنوقت از مناصب درباری بود ، مشلیکه اکنون خزانه داروخانه سامان در بار موجود است . کلمه بندار از فارسی عبری هم رفته بمعنی بازرگان و تاجر یکه کالا بش نفیس باشد ، و باین نام در کتب رجال مشاهیر زیاده دیده می شوند و کلمه شاه بند را هم ازین ساخته اند بمعنی رئیس تجار (المنجد)



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

یوز بك بشكسته و در کشتی نشست، و بطرف لکنهوتی باز رفت، و این حرکت مخالفت (جمله) اهل مملکت هندوستان از اهل دستار (بند) و کلاه (پوش) و مسلمانان و هندوان، از ملك یوز بك ناپسند داشتند، که بر (۱) پادشاه خود عاصی شد، و خلاف و عصیان ظاهر کرد، لاجرم شوہی (۲) آن حرکت دروی رسید، و از اصل و بیخ بر افتاد، چون از اوده به لکنهوتی بازگشت، عزیمت کامرود مصمم گردانید، و لشکر از آب بیگمتی (۳) بگذرانید، و چون رای کامرود را طاعت مقاومت او نبود، بهزیمت بطرفی بر رفت، ملك یوز بك را شهر کامرود فتح شد (۴) (واہوال) و خزاین بی شمار بدست آورد، چنانچه در حیزت تقریر و تحریر، عدد وزن آن در نیاید، و این داعی را بوقت آنکه (۵) لکنهوتی مقام بود (از بندگان که تقریر ایشان اعتماد را شاید سماع افتاده بود) که از عهد گرشاسپ شاه عجم که بطرف چین رفته بود، و بدان راه بطرف هندوستان در آمد، تابدین وقت یک هزار و دویست خزانه بود. همه در مهر، که هیچ يك از ان رایان (دران) اموال و دقایق تصرف نکرده بودند، آن جمله بدست لشکر اسلام افتاد، و خطبه و نماز جمعه، در کامرود وضع شد، و علامات اهل اسلام پیدا گشت، اما چه فایده که آن جمله از جنون بباد داد، که عقلاء [اهل] چنین گفته اند: غایت کار طاب کردن بر هیچ طالب مبارک نیامده است (۶)

نظم

دولت آن به که افت و خیز بود دولت تیز و ستخیز بود
چون کامرود فتح شد. چنان تقریر کردند. که رای بکرات معتمدان
فرستاد. که این بلاد را فتح شد. که هیچ يك از اهل اسلام را (۷) این
فتح نبود. اکنون تو باز گرد. و مرا به تخت بنشان. که هر سال چندین
پیلو ارز و چندین زنجیر پیل بخدمت تو بفرستم و خطبه (و) سکه
اسلام همچنین برقرار بدارم. ملك یوز بك بهیچ طریق بدان راضی
نشد. رای فرمود جمله چشم و رعایا که نزدیک ملك یوز بك روید (۸)
و دست راست بستانید. و بهر نرخ که او را باید [جمله] غله که

(۱) مط: در (۲) مط: شوم (۳) اصل: بیگمتی یکپدی، مط: یکمدی، داورتی، بیگمتی، (۴) مط: شهر
کامرود را فتح کرد، (۵) مط: بوقتی که در لکنهوتی (۶) اصل: غایت کار دیدن، بود هیچ
طالب مبارک نیامده است (۷) مط: هیچ ملك را از اهل اسلام این (۸) مط: دوید

در کامرو و داست بخر ید (۱) تا لشکر اسلام را علوفه نما ند ، همچنان کردند ، و تمامت غله و آنچه بود (۲) بنرخ گران از ایشان بخر ید ند ، و او با عتماد آبادانی و عمارت ولایت هیچ علوفه (۳) ذخیره نگاه نداشت چون وقت علوفه فصل ربیع رسید (۴) رای با جمله رعایا خروج کرد ، و اطراف آب را بند ها بکشد (۵) ملک یوز بک و لشکر اسلام را عاجز گردانید چنانچه از بی برگی ، بهلاک نزدیک شدند ، جمله بایک دیگر رای زد ند ، (که) [بهر نوع از اینجا] بیاید رفت والا بگر سنگی هلاک خواهی م شد ، بر عزیمت مراجعت از کامرو و بطرف لکهنو تی روان شدند ، راه [و] صحرا و آب هم هند و گرفته بود (۶) رهبر حاصل کردند ، که بطرف کوهپایه ایشان را از ان بلاد بیرون آرد چون منزل چند برفتند . در مضایق در ها و راههای تنگ افتاد ند ، هندوان از پس و پیش بگرفتند در موضع تنگی دو پیل را (در) پیش صف با هم جنگ شد لشکر بهم در افتاد هندوان از اطراف بر آمد ند مسلمانان و هندوان در هم آمیختند (۷) ناگاه ملک یوز بک [را که] بر پشت پیل بود ، تیری بر سینۀ [او] بیا مد (۸) بیفتاد و اسیر شد ، فرزندان او و اتباع و لشکر همه اسیر گشتند ، چون او را پیش رای برد ند ، ا ل تماس نمود که پسر را بیا رید ، چون پسرش را بیاورد ند ، روی بر روی پسر نهاد و جان بحق تسلیم کرد . حق تعالی سلطان وقت ما را در آخت پادشاهی باقی دار اد . (۸)

التاسع عشر الملك تاج الدين أرسلان سنجر ارسلان خان الخوارزمی (۹)

ارسلان خان مرد جلد و مبارز بود ، و در فرزانیگی و دلیری بر سر آمده و سلطان سعید او را از اختیار الملک ابو بکر حبشی خریده بود ، و اختیار الملک او را از اطراف عدن و مصر آورده بود . بعضی چنین گویند (۱۰) که (از) ابناء امراء خوارزمی بود ، در دیار شام و مصر ، و آن طرف

(۱) مط: در کامرو و دست دهد بخر ید (۲) مط: غله از وی به نرخ گران بخر ید ند .
(۳) مط: شد ، (۴) مط: و اطراف را بندهای آب بکشد (۵) اصل: آب و هندو و قوق گرفته بود ؟
(۶) مط: مسلمان و هندو در هم آمیخت (۷) مط: آمد (۸) مط: حق تعالی سلطان عهد را در رعیت پروری و عدل گستری در تخت مملکت باقی دار اد (۹) مط: تاج الدین ارسلان خان سنجر خوارزمی (۱۰) مط: چنین روایت کنند ،

اسیر گشته بود (۱) و او را فروخته [و] چون سلطان او را بخريد، اول
 خاصه دار شد، مدتی سلطان را در آن مرتبه خدمت کرد، و چون دوردولت (۲)
 شمسى منتهی شد و عهد رکن الدین انقراض پذیرفت، در عهد
 رضیه چاشنی گیر شد، پس از مدتی اقطاع بلارام یافت، و سلطان سعید
 شهید [شمس الدین] در عهد حیات خود، فرزند ملک بهاء الدین طغرل
 بهیانه (۳) را در حباله او فرموده بود، آن ولایت و اطراف در اوایل عهد
 اسلام، عمارت کرده ملک بهاء الدین بود (۴) بدین وسیلت در عهد
 ناصری (۵) خدمت ملکه بهیانه (۶) اقطاع ارسلان خان شد، بعد از چند
 گاه (۷) شغل و کیلدر (ی) حواله او شد پس (محرر و سه) تبرهنده از
 دست متعلقان شیرخان مستخلص گشت، و حواله او شد، و در ذی الحجه
 سنه احدى و خمسين و ستمائه، چون الفخ خان (۸) اعظم بعد از آنکه، بحکم
 فرمان اعلى لازال کذالك، بطرف ناگور بود، چون عزیمت خدمت
 درگاه کرد، ارسلان خان با خدمت او موافقت نمود و چون بحضورت
 رسید از درگاه جهان پناه اعزاز یافت، بطرف تبرهنده مراجعت کرد،
 و چون ملک شیرخان از طرف ترکستان باز آمد، عزیمت ضبط تبرهنده
 کرد، از طرف لاهور سوار و پیاده بسیار با خود بطرف تبرهنده
 آورد. و در شب بیای حصار آمد، و مرد لشکری شیرخان
 در شهر و اطراف متفرق شدند، چون صبحدم جهان از نور آفتاب روشن گشت
 ارسلان خان سنجر، با خواص و فرزندان خود، از قلعه بیرون آمد، و حمله
 کرد، چون سوار شیرخان متفرق شده بود، بضرورت شیرخان مراجعت کرد
 بعد از آن چون شیرخان بحضورت اعلى آمد، بحکم فرمان ارسلان خان نیز بدر
 گاه آمد، مدتی بحضورت مقام کرد، بعد از آن او ده حواله او شد و چند گرت
 قنلغ خان با امر آکه با او موافقت داشتند، حوالی (۹) او ده و کره راز حمت
 دادن گرفتند (۱۰) ارسلان خان زحمت ایشان را دفع کرد و لشکر بطرف
 ایشان برد، و آن طایفه را متفرق گردانید و بعد از آن اندک تفاوتی در مزاج
 او بخلاف حضرت ظاهر شد، رایات اعلى بدفع آن اندیشه بطرف او ده
 و کو هپایه (۱۱) نهضت فرمود، و چون رایات اعلى سایه در آن (۱۲) دیار افتند

(۱) مط: از آن طرف اسیر گشت (۲) مط: سلطنت (۳) اصل: بهتانه (۴) مط: عمارت کرده
 او بود، (۵) مط: در عهد سلطان ناصرالدین (۶) مط: چند سال (۷) اصل: الوخان
 (۸) اصل: حواله (۹) مط: گرفت (۱۰) مط: او ده و کره نهضت (۱۲) مط: بدان

ارسلان خان از پیش لشکر قلب عطف کرد، و معتمدان فرستاد، و خود را امان طلبید، بران قرار (که) چون رایات اعلمی مرا جعت کند، ارسلان خان با قتلغ خان پسر ملک جانی، بخدمت آید، اقتراح ایشان بجز اجابت مقرون گشت چون موکب (۱) اعلمی، بمقر سلطنت، بدارالملک جلال باز آمد، بعد از چند گاه بار دیگر ارسلان خان، بحضرت درگاه پیوست با عز از واکرام وافر مخصوص گشت، و بعد از مدتی که در حضرت بود (خدمت) شهر کره او را اقطاع فرمودند [در شهرورسنه سبع و خمسين و ستمائه] پس در [اویل] سنه سبع (و خمسين و ستمائه) از کره بر عزیمت نهپ ولایت مالوه و کالنجر لشکر کشید، و چون چند منزل بر رفت عطف کرد، بطرف بلاد لکهنوتی رفت و مقطع لکهنوتی به طرف ولایت بنگه رفته بود و شهر لکهنوتی [را] خالی گذاشته، و ارسلان خان با هیچ یک از فرزندان و امراء [و ملوک و بندگان] این سر کشف نه کرده بود که او را عزیمت بلاد لکهنوتی میباشد، و درین عزیمت او را از حضرت اعلمی اذنی و فرمانی (۲) نبود، چون بدان سر حد رسید جماعتی (۳) از فرزندان و امراء (او) را از آنچه در ضمیر (متمکن) داشت معلوم شد از موافقت او با نمودند، فاما چون مراجعت را روی نبود بضرورت موافقت کردند، چون بدر شهر لکهنوتی رسید، متوطنان آن شهر محصر شدند. راویان چنان تقریر کردند: که سه روز جنگ کرد و بعد از سه روز شهر را فتح کرد، و غارت فرمود و اموال و مواشی و برده مسلمانان، بدست حشم او افتاد، مدت سه روز آن نهپ و غارت و تاراج بداشت، چون آن فتنه بیارامید و شهر ضبط شد، ملک عزالدین بلبن را که مقطع لکهنوتی بود ازین حادثه بدان طرف که بود معلوم شد مراجعت کرد در میان او و ارسلان خان مصاف شد، و از حضرت اعلمی عزالدین بلبن را فرمان و مثال ایالت لکهنوتی اصدار فرموده بودند، بعد از آنچه (۴) دو زنجیر پیل و اموال و نفایس بسیا ربخدمت درگاه فرستاده بود و اسباب ارسلان خان آنچه بود عزالدین برده، ارسلان خان اسیر شد، و بعضی چنان تقریر کردند (۵) که شهادت یافت این قدر که از حال آن بلاد و حوادث آن اطراف معلوم بود به تقریر پریوست ملک تعالی سلطان اسلام را با قسی داراد (۶)

(۱) مط: مرکب (۲) مط: اذن و فرمان، (۳) اصل: به جماعتی (۴) مط: بعد از آن جنگ دوزنجیر

(۵) اصل: فرستاده بود و دست ارسلان خان را بدو عزالدین بلبن بوزبکی اسیر شد،

و چنان تقریر کردند (۶) مط: ملک تعالی سلطان السلاطین ناصر الدین و الدین را بر

تضاعف و ترادف مملکت داراد آمین.

العشرون الملك عز الدين كشلو خان السلطانی (۱)

ملك عز الدين بلبن باصل از قبیچاق (۲) بود، و مردی جلد و مبارز و نیکو سیرت، و علما و صلحا و اهل خیر و زهاد را معتقد بود، او را سلطان در پای حصار مندور از بازرگانی بخرید، اول ساقی شد، چون سلطان را مدتی خدمت کرد در پای کمالیور شرابدار شد، پس بر همون اقطاعش فرمود، پس (از) مدتی برن بروحواله افتاد (۳) چون عهد دولت شمسی منقض شد، در غوغاء (امرای) اترک در لشکرگاه رکنی، به تر این سر غوغا بود، چون عهد رکنی در گذشت و مخالفت ملك جانی و کوچی بر در شهر دهلوی با سلطان رضیه قایم شد، و امراء ترك كه بندگان شمسی بودند، در خدمت در گاه سلطان رضیه بودند، در آن محاربات ملك بلبن بدست مخالفان (۴) اسیر گشت، و خلاص یافت، و از سلطان اعزاز و اکرام یافت (۵)

چون عهد رضیه در گذشت، و تخت سلطنت بمعزالدین رسید، همچنان مکرم بود، تا چون خواجه مهذب وزیر، میان سلطان معزالدین و امراء ترك مخالفت ظاهر گردانید، چنانچه بتقریر پیوسته است (۶) پیش ازین جمله امراء و ملوك بیعت کردند، باخراج معزالدین از تخت در سنه اربعین و ستمائه، جمله بموافقت یکدیگر بیای شهر دهلوی آمدند، و مدت پنج ماه و یازادت ازین (۶) خصومت مکاوحت بداشت، و چون شهر ضبط ملوك شد و سر غوغاء آن ملوك بلبن بود پس در اول روز که لشکر امرا (۷) در شهر آمد، ملك بلبن [بود] بدولت خانه رفت، و یکبار بفرمان [دهی] او منادی در شهر برگشت، در حال اختیار الدین ایتکین کهرام، و تاج الدین سنجر قتلحق (۸) و نصرت الدین ایتمر (۹) و چند امیر دیگر بر روضه سلطان شمسی الدین طاب ثراه جمع شدند، و منادی را انکار (۱۰) کردند، و با اتفاق فرزند آن

(۱) مل: عزالدین بلبن کشلو خان، راوردتی: ملك عزالدین بلبن کشلو خان السلطانی الشمسی

(۲) اصل: قبیچاق (۳) مط: بدو حواله شد، (۴) اصل: منافقان (۵) مط: یافت و باعزاز و اکرام

مغسوس گشت، (۶) مط: این (۷) مط: لشکر او (۸) اصل: فیقلق (۹) اصل: ایتمر (۱۰) مط: آشکارا

سلطان و شاهزادگان را که در بند بودند بیرون آوردند، چون ملک بلبن را معلوم شد، با ایشان موافقت نمود، و علاءالدین را به تخت نشاند، و ولایت ناگور و یک زنجیر پیل بملک بلبن فرمود، او بدان طرف رفت، بعد از مدتی چون لشکر کفار چین بپای حصا راجه آمد (وسلطان) علاءالدین بدفع ایشان بالشکر اسلام (۱) از حضرت برسمت آب بیاورد و آن شد، ملک بلبن از ناگور (بالشکر) بیا آمد، چون آن مهم به کفایت رسید، و لشکر کفار، بهزیمت از پای اچه برخاستند ملک بلبن بطرف ناگور رفت و ملتان حواله او شد.

چون سلطان السلاطین ناصرالدین و الدین به تخت سلطنت بنشست، که جاوید باد، بعد از آن چند کورت (که) ملک بلبن آمده بود، و ولایت اچه و ملتان التماس نمود [بعض اجابت مقررون گشت] بران قرار که ولایت سواک و ناگور به بندگان دیگر، که ملوک درگاهند، باز گذارد، تا از حضرت نامزد یکی شود از ملوک (درگاه) چون اچه [را] در ضبط آورد، ناگور را محافظت کرد و دست باز نداشت، سلطان اعظم خلد الله ملکه و سلطانه، باملوك اسلام عز (الله) نصرهم، خصوصاً الفخ خان (۴) معظم نصر (الله) دولته، از حضرت عزیمت سمت ناگور مصمم فرمود، چون بدان طرف و صول بود (۴) بعد از مکا وحت و مضایقت بسیار، بطریق خدمت پیش آمد، ناگور تسلیم کرد، بطرفی اچه رفت چون از حضرت اعلی ولایت ملتان و اچه حواله ملک بلبن شد، ملک حسن قرلغ، از طرف بنیان (۴) لشکر بدان ملتان آورد تا ضبط کند، ملک بلبن از اچه بدفع او بیامد، چون هر دو لشکر باهم مقابله شدند، جماعتی مبارزان و مردان کار که در خیل (۵) ملک بلبن بودند، بقدر پنجاه سوار گزیده (و) گره بسته، بملک حسن قرلغ حمله کردند، و بر قلب او زدند، و ملک حسن قرلغ شهید شد و بیشتر از آن مردان مبارز که جلا دت نمودند (۶) دران حمله بیفتادند و ملک بلبن به قلعه ملتان درون رفت، و لشکر قرلغ فوت ملک خود را مخفی داشتند، و بر قران بر در شهر ملتان لشکر گاه کردند، و رسل (۷) در میان

(۱) مط: بالشکر اسلام بدفع ایشان. (۲) اصل: الوخان (۳) مط: نمود (۴) مط: بنیان، راورتی:

بنیان (دک: ۴۳) (۵) مط: خدمت، ولی خیل به پای مجهول بمعنی قبیله و جماعت از کلمات افغانی است

(۶) مط: نموده بودند (۷) اصل: رشد

هر دو فريق به (طريق) صلح و تسليم ملتان بقر لغيان سخن گفتند، و آن صلح به پيوست، و ملك بلبن ملتان (را) تسليم كرد، و بطرف اچه رفت و قر لغيان ملتان ضبط كردند، ملك بلبن را چون معلوم شد، كه ملك حسن قر لغ شهادت يافته است، و از تسليم ملتان ندامت آورد، اما سوز نداشت.

بعد از مدتي ملك شير خان ملتان را از دست قر لغيان بيرون كرد و در ضبط آورد، ملك كرز (۱) را آنجا بنشانند، ملك بلبن روز سه شنبه (۳) دوم [ماه] ربيع الاول سنه ثمان و اربعين و ستمائه، از اچه بر عزيمت ضبط ملتان بپاي [آن] حصار آمد، و كاتب حرفي از حضرت جلال دهلوي بر عزيمت روان كردن غلامان بطرف خراسان بپاي ملتان رسيد، بعد از آن ملك بلبن دو ماه (۳) آنجا مقام كرد، و حصار بدستش نيامد، بطرف اچه مراجعت كرد، و ملك شير خان از طرف تبر هنده و لوهور بپاي حصار اچه آمد، و اچه را محصر كرد، و مدتي آنجا بنشست، ملك بلبن بيرون بود، ناگاه با اعتماد آنكه هر دو از يكخانه، و از يك استانه (۴) (اند) به لشكرگاه ملك شير خان درآمد و بسرا پرده او فرو نشست، ملك شير خان حالي او را مراعات ظاهر كرد (۵) و برخاست و از (پس) سرا پرده بيرون آمد و بفرمود، تا ملك بلبن را محافظت كنند (و نگذارند كه از آنجا بر آيد، تا آنگاه كه اهل قلعه اچه حصار تسليم كنند) چون ملك بلبن مضطر گشت، اهل قلعه را فرمان داد، تا حصار تسليم كردند.

چون قلعه در دست شير خان آمد، ملك بلبن را اطلاق كردند، ملك بلبن بحضرت آمد، چون بخدمت درگاه پيوست، شهر بداون با مضافات حواله او شد، چون رايات اعلي عزيمت طرف بالا كرد، و محروسه تبر هنده مستخلص گشت لشكر بطرف اچه و ملتان نامزد شد (و) ميان شير خان و ملوك حضرت مناقشتي رفت، ملك (۶) شير خان عزيمت تركستان كرد، ملتان و اچه كرت ديگر، حواله ملك بلبن شد، و چون [او] آن ديوار در ضبط آورد، از حضرت روي موافقت بتافت، و ملك شمسي الدين كرت غوري

(۱) اصل: كوز، داورتي: كرز، دريكي از نسخ مط: كوز، متن مط: كرز، (۲) متن مط:

دوشنبه، دريكي از نسخ مأخذ مط: سه شنبه، داورتي: شنبه (۳) مط: بعد از آن مدت دو ماه

(۴) مط: آشفانه، داورتي: هر دو صورت را نقل کرده (۵) مط: بکرد (۶) اصل: ملوك

(۱) را واسطه بساخت ، و از هلا و (۲) مغل که شاه تر کستان بود شحنة التماس نمود ، و [پسر] پسر راگرو فرستاد ، و شحنة بیاورد (۳) و بالغ خان (۴) معظم بدرگاه پیوسته بود ، و ملك قتلع خان جدا شده ، و به ملك بلبن پیوسته ، و رایات اعلى (به) حضرت باز آمده [بود] ملك بلبن در شهو ر سنه خمس و خمسين و ستمائه ، بالشكر هاء اچه و ملتان عزیمت سرحد های ممالك دهلی کرد ، چون آن عزیمت و مراجعت (۵) باد شاه راروشن گشت ، فرمان اعلى بدفع آن طایفه صادر گشت (۶) الغ خان (اعظم خدمت د و لته) با كل ملوك و امراء (۷) پیش آن لشكر باز رفتند ، پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس و خمسين [و ستمائه] در حدود کهرام و سامانه ، چون نزد يك [يكديگر] رسیدند ، از حضرت دهلی جماعت مخالفان از دستار بندان و کلاه داران به نزد يك ملك بلبن مکتوبات در قلم آوردند و او را استدعا نمودند ، که ما شهر بتو تسلیم میکنیم ، بطرف شهر بیايد آمدن (۸) ملك بلبن بطرف شهر حرکت فرمود (۹) روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاولی (۱۰) سنه خمس و خمسين [و ستمائه] باطراف و حوالی شهر رسیدند ، آن اندیشه راست نیامد و آن جماعت که آن مکتوبات در قلم آورده بودند ، بحکم فرمان اعلى از شهر بیرون رفته بودند ، چون ملك بلبن بباغ جود (۱۱) که در حوالی شهر است [به] رسید با (ملك) قتلع خان و ملكه جهان ، حدیث اخراج آن جماعت ایشان را معلوم شد ، آن شعله آتش از آب (۱۲) نامرادی اطفایافت ، بعد از نماز پیشین بدر شهر آمدند ، و در دور شهر طواف کردند ، و شب آنجا بودند ، (و) عزیمت مراجعت مقرر گردانیدند ، بامداد آدینه که بیست و هفتم ماه بود ، لشكر اچه و ملتان جمله از ملك بلبن جدا شدند ، و فوج فوج باطراف رفت ، و اکثر آن بودند ، که در شهر بخدمت درگاه عالی پیوستند و ملك بلبن سلمه الله باز گشت ، و از طرف (راه) سوا لك بانك سوار کمتر از دو بیست و سه صد باچه باز رسید ، و پس از آن عزیمت سفر خراسان کرد ، و بطرف

(۱) اصل : كت غوري - شمس الدين محمد مهين بن ابوبكر كرت از ملوك آل كرت هرات (۶۴۳ - ۶۷۶ هـ) است (رك : تاريخ هرات ۷۸ و زامبارو ۲ ر ۳۸۲) (۲) مط : هلاكو (۳) مط : نمود و شحنة بیاورد و پسر راگرو فرستاد (۴) اصل : الو خان (۵) مط : عزیمت و مزاج پیش تخت اعلى عرضه اقتاده فرمان اعلى لازال نافذا (۶) مط : شد (۷) اصل : بالكل كه ملوك و امراء فرمان كه پیش ؟ (۸) مط : باید آمد (۹) مط : كرد ، (۱۰) مط : الاخرى (۱۱) مط : جور ، ولی باغ جود سابقاً نیز مذکور افتاد (۱۲) مط : باب

عراق رفت، به نزدیک هلاو (۱) مغل، که شاهزاده ترکستان است [بخدمت او پیوست] و از آنجا بازگشت، بمقام خود باز آمد، و در تاریخ (۲) این ذکر شهورسنه ثمان و خمسين و ستمائه بود، رسل خود باشجنه ممالک سند که از جهت (لشکر) مغل بود بحضورت فرستاد (ه است) انشاء الله تعالی که عاقبت بخیر [باد] و صلاح و سلامت باشد، ملک تعالی سلطان اسلام راسا لهای بسیار باقی دارد (۳) آمین

الحادی و العشر و ن الملك سيف الدين ارکلی داد بک (۴)

ملك سيف الدين ارکلی (۴) داد بک ایبک شمسی عجمی، با صل از قفچاق (۵) بود، ملک عادل با سیاست و کیاست و فراست بهمه انواع جلالت و صرامت (۶) موصوف و معروف، و در شعار مسلمانی چست، و در او صاف دینداری و در افعال و اقوال صادق، و بر جاده امانت و عدل راسخ و موافق، مدت هژده سال باشد تا مسند ظلم و عدل گستری بشنوده از ترنین یافته است در جمله اوقات طریق عدل و نصاب مسلوک داشته است و منقاد احکام شریعت بوده، بر آنچه (۷) حکم شرع است، حرفی نیفزود.

کاتب این طبقات منهاج سراج عصمه الله، دو کورت قریب هشت سال، بحکم فرمان عاطف سلطان سلاطین ناصر الدینیاو الدین خلد الله سلطانه هم بالشت آن (۸) ملک عادل است، در نظام حضرت اعلمی (دهلی) اعلاه الله حرکات و سکنات و اشارات او موافق دین و سنت مشاهده افتاده است و (به) شکوه و سیاست و فر معدلت او زمره متمردان اطراف حضرت و طبقه مفسدان و سراق (۹) جمله دست تعدی در آستین ترک و سکون

(۱) مط: هلاکو، (۲) مط: تا تاریخ (۳) مط: اسلام ناصر الدینیاو الدین را بر تخت سلطنت سالهای فراوان باقی، (۴) این شخص در اصل بیست و یکم است و در مط و راورتنی بیست و دوم، که در عدد بیست و یکم نصرتخان را آورده اند، مط: ارکلی داد بک سيف الدين شمسی عجمی، راورتنی: از کلی داد بک ملك سيف الدين ایبک شمسی عجمی، اما داد بک همان امیرداد یا امیر عدل دوره اکبری است، (۵) اصل: خفجانی (۶) مط: حراست، اصل: صرامت، چون صرامت در اینجا مناسب نیست شاید صرامت باشد، بصا د که بر ندگی و شمشیر زنی از آن مراد باشد، و در سطور بعد هم صرامت آمده. (۷) مط: بدانچه (۸) مط: این (۹) اصل: شراق

کشیده اند، و در کنج (۱) خوف و هراس آرامیده، و از آن عهد که در سلاطین دولت بندگان در گاه جهان پناه شمس می مند رج است (۲) بهمه اوقات موقر بوده، و هر ناحیت و اقطاع و ولایت که بتصرف او مفوض شده است بسبب عدل و کیاست او، آن طرف عمارت پذیرفته است، و عامه رعایا آسوده بودند، و از تعدی و ظلم ایمن و ساکن گشته، و درین مدت که امیر داد ممالک دهلی شده است (بطریق) ده یا زده مر سومات (۳) که امیر دادان، پیش او ستده اند (۴) نه ستده است و تعلق نه کرده، و جائز نه شمرده، و در اوایل احوال که (از) قبایل قنچاق (۵) و وطن اصلی خود بقید و اسیر مبتلا شده (۶) بخد مت خواجه منعم شمس الدین عجمی افتاد، که ملک التجار بلاد عجم و عراق و خوارزم و غزنین بوده است، تا بدین عهد او را بدان بزرگ باز خوانند، و چون (بخد مت) در گاه اعلی شمس [باز] رسید، و سلطان او را بخیرید، مرتبت و مکنیت یافت، و آثار جلالت و صرامت (۷) که در ناصیه او بود، سلطان سعید طاب ثراه او را به مهمات بزرگ، باطراف ممالک می فرستاد و خدمات می فرمود، تا در عهد سلطان رضیه سهم الحشم (۸) شد و در عهد سلطان معزالدین (بهرامشاه) امیر داد کمره گشت، و چون تخت به سلطان علاءالدین رسید و در شهور سنه اربعین و ستمائه امیر داد حضرت اعلی [شهر] دهلی شد، اقطاع امیر داد (۹) و مسند بدو رسید.

بعد از چند گاه چون تخت به سلطان السلاطین ناصرالدین و الدین رسید، اقطاع بلول و کامه (۱۰) بامسند داد بکی (۱۱) بدو مفوض فرمود و بعد از مدتی ولایت برن یافت. و در آن حدود متهمردان [دین]

(۱) اصل: در آنچه (۲) مط: از آن عهد که دولت سلاطین بندگان در گاه جهان پناه شمس مندرج گشته است، نسخ معتبر را ورتی مانند متن بوده (۳) مط: موسومات، ولی صورت متن اقرب بصواب بنظر می آید، (۴) مط: پیش از وی می ستدند، (۵) اصل: خفجاق (۶) مط: خود افتاده و اسیر طغی گشت بخد مت ... اما صورت متن صواب است، (۷) کذا در مبواصل، و این صحیح است، در سطور پیشتر کمر است و صرامت آمده، صورت اصح آن همین است. (۸) مط: سهم الحشم، ولی در اصل ورتی سهم الحشم است، (۹) مط: امرداد، و ورتی هم اقطاع امرای داد ترجمه کرده، (۱۰) مبورا ورتی: بلول و کامه (۱۱) مط: مسند داد بدو مفوض شد.

رامالش داد بعد از چند گاه کرک (۱) با امیر دادی اقطاع او شد. بعد از دو سال کرت دوم برن یافت و تا بدین غایت همان بدو مفوض است (۲) و الله اعلم .

الثانی والعشرون الملک بدرالدین

نصرتخان سنقر صوفی (۳)

ملک نصرتخان سنقر صوفی ، رومی اصل است ، ملک (۴) بغایت ستوده خصال و گزیده (افعال و) اوصاف و شجاع و مبارز و خوب سیرت ، به همه انواع مردی (ومردانگی) آراسته ، بنده سلطان سعید بود ، و بعهد هر یک از سلاطین در هر مرتبه خدمات کرده بود ، اما در عهد دولت علاءالدین مسعود ، در شهر سنه اربعین و ستمائه ، که امراء ترک خر و ج کردند و خواجه [نظام الملک] مذهب (الدین) وزیر را شهید کردند این ملک یکی از امراء سرغوغا بود . (بعد) از آن امیر کول شد ، و آن ولایت را ضبط کرده و با حشم و رعایا ، بطریق انصاف و عدل روزگار گذرانید و در آن سال کاتب این حروف منهاج سراج را اتفاق سفر لکهنوتی افتاد . چون بخطه کول وصول بود (۵) آن امیر نیکو سیرت بسیار دلداری و لطف کرد (و) بعد از آن اقطاع دیگر یافت و در عهد دولت سلطان سلاطین ناصرالدین و الدین ولایت بهیانه (۶) اقطاع او شد . در آن دیار (بود) و مفسدان را مالش ها داد ، و در وقتی که ملک عزالدین بلبن کشلو خان از ولایت سند بدر شهر دهلی آمد ملک سنقر صوفی با حشم بسیار از بهیانه بشهر رسید اهل شهر و اکابر حضرت را از وصول او با حشم استظهاری شد (۷) و بعد از آن در شهر سنه سبع و خمسين (۸) و ستمائه ، از غایت اعتمادی که حضرت اعلی سلطان اسلام خلد الله ملکه را بروی بود ، و نهایت تربیتی که الغ خان (۹) اعظم را در باب او

(۱) در متن و راورتی و مط و اصل کذا: ولی در یک نسخه مط و راورتی ، کنیزک هم آمده ، و در دیگر نسخ راورتی کسرک و کنرک ضبط است ، وی گوید که کرک غالباً نام جانی است بین لاریانه و رهنک و بهوانی بعرض ۲۸ درجه و ۴۹ دقیقه و طول ۷۶ درجه و ۲۲ دقیقه و (۵۸) میلی غربی دهلی ، (۲) مط: غایت برن او را بود ، والله اعلم بالصواب ، (۳) در راورتی و مط تحت عدد (۲۱) آمده ، مط: الملک نصرتخان بدرالدین سنقر صوفی رومی ، راورتی: ملک نصرتخان بدرالدین سنقر صوفی روم (۴) مط: و ملکی بغایت (۵) مط: کول رسید این امیر (۶) اصل: بهتانه (۷) مط: بود (۸) راورتی و اصل کذا: مط: تسع و خمسين ولی در یکی از نسخ مأخذ مط سبع هم آمده ، (۹) اصل: الوخان

بود، محروسهٔ تبره شده و سنام وجه چهر و لکھ و آل (۱) و جمله سر حدها تا گذارای آب (۴) بپاھ همه اورا فرمودند، و لقب او نصرت خان شد و دران حدود آثار پسندیده نمود، و حشمها (ی) بسیار جمع کرد، و تا تاریخ این کتاب بحکم فرمان اعالی هم دران سرحدات با آلات و عدت تمام و لشکر بسیار (۴) واللہ اعلم بالصواب .

الثالث والعشرون الملك نصرت الدين

شیر خان (۴)

ملك شیرخان ملكى بود به غایت مردانه و فرزانه و به همه اوصاف ملكانه و اخلاق پسندیده و مهترانه موصوف بوده و معروف (بود) و پسر عم (او) الغ خان اعظم (بود) پدران ایشان در تر كستان بزرگ بوده اند و در قبايل البرى اسم خانى داشته اند . باخيل و اتباع بسيار معروف و مشهور بوده اند ، چنانچه تقرير هر يك از ان در ذ كر ملك المملوك ا لها لم الغ خان (۵) اعظم گفته شود ، انشاء الله تعالى .

شیرخان بند و سلطان سعید بود، او را بخرد و در پیش تخت خدمات بسیار کرد، و آثار رشد در ناصیه او ظاهر بود، در هر مرتبه سلاطین آن دو دمان را خدمت (بسیار) کرد، چون به بزرگی رسید، (۶) سلطان علاءالدین (به) وقتیکه لشکر از حضرت به سمت لوهو برد، بعزیمت دفع لشکر مغل، که بیای قلعه ای چه بوده اند (۷) (قلعه تبرهند ه و) لوهو را قطع او فرمود با تمام مضافات (محروم) تبرهند حواله (او شد).

(۱) کذا در مط وراورتنی ، در نسخ مأخذ مط حسسیر یا حسیر هم آ مده در اصل : ججیتر
ولکھیوال است ، (۲) مط : تا گدا ره آب (۳) مط : ملک تعالی سلطان سلا طین را در
تخت پادشاهی یا یزیده دارد ابمحمد وآله اجمعی (۴) مط : نصرت الدینا والدین شیرخان
سنقر ، را ورتی : ملک نصرت الدین شیرخان سنقر سفسوس ، راورتنی گوید ، که در برخی
از نسخ لقبوی بهاء الحق والدین است ، ولی سفسوس که در اکثر نسخ بدون چند نسخه
نوشته شده ، نام قبیلہ یا دودمان یا وطن وی خواهد بود ، که در نسخ بصورت مختلف
سفسوس سعلیوس ، سعلوبی ، سعلون ضبط شده ، (۵) اصل : ا لو خان (۶) مط : و چون
بزرگ شد (۷) مط : بودند .

بعد از آن چون قزلغیان ملتان از دست ملك بلبن بیرون کردند، از محروسه تبرهنده لشکر بطرف ملتان برد، و ملتان (را) از دست قزلغیان مستخلص کرد، ملك اختیاری الدین کریز (۱) را آنجا بنشاند، و پس چند گرت میان او و میان ملك بلبن بسبب حوادث جوار خصومت شد، چنانچه تقریر کرده شد (۳) [۹] حصارا چه از دست ملك (بلبن) بیرون کرد، و تمامت مما لك سند در ضبط او آمد، چون ملك اعظم الغ خان (۳) لشکرها بطرف ناگور برد، با ملك شیرخان، ایشان را مكا وحت رفت در حوالی آب سند (ملك شیرخان) از آنجا عزیمت ترکستان کرد (۹) بطرف اردوی مغل رفته (۴) و بدرگاه منكو خان پیوست (۹) از آنجا با عز از بازگشت.

و چون بطرف (۵) لوهور، و آن حوالی رسید، با ملك جلال الدین مسعود شاه بن السلطان (۶) پیوست و بعاقبت میان ایشان مكا وحت رفت و ملك جلال الدین به نامرادی بازگشت و اتباع او بدست حشم شیرخان افتاد، و بعد از آن شیرخان عزیمت ضبط تبرهنده کرد، چون ارسلا ن خان از قلعه بیرون آمد، شیرخان بضرورت مراجعت کرد (۹) از حضرت مسرعان (۷) رفتند، و از کابره دو ثانی در میان آمد (شیرخان) بخدمت درگاه پیوست و ملك ارسلا ن خان هم بخضرت آمد [۵] او ده نامزد ارسلا ن خان شد و تبرهنده حواله شیرخان (شد) با جمله ولایت واقطاعاتی که در ماتقدم داشته است (۸) چندگاه بدان سرحد می بود، میان او و میان ملك بلبن برقرار ما تقدم خصومت قایم می بود، از حضرت عالی لایزال عالیا فرمان شد، تا شیرخان بخضرت آمد و بجهت دفع خصومت سرحد تبرهنده حواله نصرت خان سنقر صوفی شد، و ولایت کول و بهیانه (۹) و بلارام و جلیسرو مهر (۹) مهان و قلعه کالیور (۱۰) که از حصون (۱۱) نامدار اسلام است حواله او شد، و تا این غایت آنجاست که تا ریخ این اوراق در قلم آمد، و ذلك فی رجب سنه ثمان (۹) خمسين و ستمائه (۱۴) [و الله اعلم باحوال العالم]

- (۱) مط: کریز، اصل وراور تی کریز، (۲) مط: کرده آید، (۳) اصل: ملك معظم خان اعظم الوخان (۴) مط: رفت (۵) مط: و چون بحوالی لوهور رسید با ملك (۶) مط: بن سلطان (۷) اصل: سرعان (۸) مط: بود، (۹) مط: بهیانه (۱۰) مط: کالیور، (۱۱) اصل: از حضرت نامدار، (۱۲) مط: ملك تعالی سلطان معظم را پاینده دارد.

الرابع والعشرون الملك كشلي خان سيف الدين ايبك السلطانى ملك الحجاب (طاب ثراه) (۱)

[ملك] كشلي خان ايبك (طاب ثراه) برادر ابي وامى خان اعظم الغ خان معظم (۳) بود، هردو در از يك صدف (و) دو خور شيد و ماه از يك شرف (۴) دولعل از يك كان، و دو ملك از يك ديوان، و دو گل از يك چمن بختيارى و دو تهمت از يك انجمن (۴) شهر يارى .

اصل ايشان از خانان البرى بود، و چون كافر مغل بر بلاد تر كستان و قبائل قبايل قبچاق (۵) استيلا آورد بضرورت ايشان را با اتباع و اشياى خود از موضع معهود نقل بايست كرد، ملك كشلي خان ايبك [امير حاجب] برادر كهتر بود و خاقان معظم، الغ خان (۶) برادر مهتر، ملك (امير) حاجب دران عهد در صغر سن بود، چون از پيش (۷) مغل كوچ كردند، در اثناء راه زمين خلا ب بود ملك امير حاجب در شب از گردون بيفتاد در ميان گل، و مغل در عقب، كس را مجمال نبود كه او را از (ميان) گل بر آوردى (۸) گردونها برانند و او همانجا بماند، الغ خان اعظم بسراو رسيد او را بر گرفت، دو م كرت مغل در عقب او رسيد ملك امير حاجب بدست مغل افتاد و از تقديرات آسمانى او را بازارگانان بخريدند، و بشهر هاى اسلام آوردند، اختيارالددين ابو بكر حبش (۹) كه از حضرت بر سالت مصر [و] بغداد رفته بود، ملك امير حاجب را از ان بازارگانان بخريد و آثار رشد، در ناصيه وى (۱۰) لايحديد، از انجا ب حضرت دهلى آورد، سلطان سعيد از اختيارالددين ابو بكر بخريد (۱۱) انوار عقل و كياست در ناصيه اولامع بود، اين كلمات از راه انصاف و صدق در قلم مى آيد (۱۲) [كه] ملكى از تر كان عاقل تر و با حياتر و با وفا تر از و چشم بيننده در نظر نياورده بود (۱۳)

(۱) راوردتى: ملك سيف الدين ايبك كشلي خان السلطانى (۲) مط: خانان معظم
الغ خان اعظم. اصل: الو خان معظم (۳) اصل: شرق (۴) اصل خوانده نميشود (۵) اصل خفجاق
(۶) اصل: الو خان. (۷) مط: از پس مغل (۸) مط: بردارد (۹) مط: اختيارا لملك رشيد الدين
ابو بكر حبش، راوردتى كذا (۱۰) مط: ناصيه اولايح بود (۱۱) مط: از اختيارا لملك بخريد
(۱۲) اصل: ميامد (۱۳) مط: است

حق تعالی اورا بهمه (۱) انواع مردی و مردمی آراسته گردانیده بود (و) باخلاق حمیده و طرایق رشد مزین کرده (۲) در عقل و کیاست دست از همه وزرای سلف و خلف برده ، و در شجاعت و حمایت پسای رجولیت از پهلوانان ایران و توران بالاتر نهاده ، حق تعالی اورا در صد رجنان با انواع غفران و رحمت (و) رضوان مخصوص گرداناد ، و خاقان معظم را (که پادشاه این زمان و شهنشاه این آوان است) در ملکداری (و شهر یاری و تاجداری) [و فرمان فرمائی] مخلص و باقی داراد .

آمدیم بسرخن تاریخ : ملک امیر حاجب را چون سلطان بخارید ، مدتی خدمت درگاه خاص میکرد (۳) تا در عهد سلطنت سلطان رضیه [نایب] سر جاندار شد ، (بعد از مدتی در عهد معزی سر جاندار شد) پس در عهد سلطان علاء الدین امیر آخر شد ، همچنان دران منصب و مکنتمی بود ، تا تخت سلطنت بفرمای سلطان سلاطین (۴) ناصر الدین و الدین خلد الله ملکه [وسلطانه] مزین گشت ، چون الغ خان معظم (۵) خدمت دو لته را اسم و لقب خانی فرمودند (۶) ملک امیر حاجب را از مرتبه امیر آخری بمنزلت امیر حاجبی رسانیدند ، و [چون] ناگوار از ملک بلبن صرف کردند (و) حوالت [ملک] کشلی خان امیر حاجب شد ، در مرتبه امیر حاجبی چندان رضا طلبی اکابر و واسط و اصاغر کرد ، که در قلم نتوان آورد ، ملوک ترک [و اکابر] و معارف تاجیک (۷) و امراء خلیج را چندان عنایت و رعایت (۸) فرمود ، که در حیز تحریر نیاید (۹) همه دلها خواهان او شد (۱۰) و همه تنها ممنون [من] عواطف او گشت .

(و) چون الغ خان اعظم بحضرت باز آمد ، (امیر حاجب هم بحضرت باز آمد) کثرت دوم امیر حاجب شد ، بعد از مدتی چون ملک قطب الدین حسن طاب مرقد ، بدار بقا (۱۱) نقل کرد ، (و) در ماه ربیع الاخر سنه ثلاث و خمسين و ستمائه ، ولایت و شهر میرت حواله او شد (۱۲) تا دامن

(۱) مط : بانواع مردی و مردانکی مزین گردانیده بود (۲) مط : و طرایق رشیده آراسته کرده (۳) مط : خدمت میکرد درگاه خاص را در (۴) مط : بفرمای بون سلطان السلاطین ، (۵) اصل : الوخان معظم (۶) مط : دادند (۷) مط : تازیك (۸) مط : حمایت و عنایت ، (۹) مط : نكنجد (۱۰) مط : او گشت (۱۱) مط : بد ار آخرت (۱۲) مط : حواله ملک

کوه بند یاران (۱) مدت چند سال آن طرف (۲) ونوا حی را در ضبط آورد، تادرون کوهستان بند یاران (۳) (را) وررکی ومیاپور (۴) جمله در تصرف گرفت واموال بستد (و) رانگان (۵) ومواسات را مالش داد، ومنقاد گردانید، تادرشهورسنه (ست و) خمسین و ستمائه ضعف بر تن عزیز و قالب لطیف اواستیلا یافت، ومبظون شد، واز غایت حیا و کثرت شرمساری، علت خود با کسی (۶) نگفت [و مدت] چند ماه رنج کشید، و چون اجل در رسید، جان مبارک در [مهد] مغفرت بابد رقه ایمان صادق، بحضورت عزت و قربت جلال فرستاد، روز یکشنبه بیستم ماه رجب سنه سبع و خمسین و ستمائه، ملک تعالی سلطان سلاطین (۷) ناصر الدنیا و الدین را وارث اعمار همه سلاطین و ملوک گرداند (۸) بحق محمد (ص) و آله اجمعین،

الخامس والعشرون الخاقان المعظم (الخان الاعظم) بهاء الحق والدين، الغ خان (۹) بلبن السلطانی

خاقان معظم، الغ خان (۹) اعظم، از تخمه خانان البری بانام بود [ه اند] پدر شیرخان و پدر سلطان (۱۰) از یک مادر و پدر بوده اند (۱۱) و پدر ایشان هر دو از نسل خانان البری بود، بقدر ده هزار خانه را خان بودند،

(۱) اصل: بند یاران، مط: پند یاران، را ورتی گوید: که درشش نسخه که ازین جمله سه نسخه آن قدیم تراست (بند یاران) آمده و در دو نسخه (پند یاران)، و یک نسخه (بند بالن)، و یکی هم (بند یان) و دیگری (دنایداران) و یکی هم (باران) دارد، گفته می^{۲۲} و آنم که جز و اول این اسم باید نندی یا ننده باشد، زیرا (ننده دیوی) از قلل شامغه این بوم است (۲) مط: اطراف (۳) در پنجابر خلاف سطر پیشتر در اصل هم بند یاران نوشته شده (۴) اصل: زرکی و میانه پور، مط: درکی و میاپور، را ورتی: در اکثر نسخ درکی، یاد دکی، در یکی زرکی و در دیگری دوکی، اما در نظر نویسنده عاجز (درکی) صحت خواهد داشت، چه آئین اکبری (ج ۲- ص ۱۴۲) آنرا یکی از محلات سرکار سها رنیور صوبه دهلوی می شمارد (۵) مط: رایکان (۶) مط: با کسی (۷) مط: سلطان السلاطین (۸) مط: همه ملوک و سلاطین گرداناد (۹) اصل: الو خان (۱۰) اصل: و پدر الو خان (۱۱) مط: بودند

و نسب ایشان در (البری) ترکستان ، میان قبایل ترکان معروف بود (۱) و در (ین) وقت بنو اعمام اودران قبایل برقرار اسم بزرگی دارند ، این معانی از کر بت خان سنجر سماع افتاده است ، رحمة الله علیه . اما حق تعالی چون خواسته بود ، که قوت اسلام ، و مکتب دین محمدی را پناهی (۲) بخشد ، و در آخر الزمان ظل حمایتی (۳) بارزانی دارد ، و هندوستان را (۴) در دایره عنایت و حوزه عصمت خود نگماهدارد ، الغ خان (۵) رادر [ایام] برنائی از ترکستان جدا کرد ، و آن تخمه (۶) و تبار [از] میان قبایل واقرباء ، بواسطه استیلاء مغل ازان دیار (۷) جدا افگند ، تا او را به بغداد آوردند ، و بعد از بغداد بگجرات (۸) خواجه جمال الدین بصری طاب ثراه ، که به تقوی و دیانت و همت و امانت موصوف بود ، او را بخرید ، و چون فرزندان در حجر شفقت می پرورید ، و چون آثار رشد و شهامت در ناصیه مبارک اولامع و لایح بود ، بنظر عطف (و) احترام او را مخصوص میداشت ، و در شهور سنه ثلاثین و ستمائه او را بحضرت دهلی آورد ، و در آن وقت تخت سلطنت ، بفر همایون سلطان سعید شمس الدنیا والدین طاب ثراه آراسته بود ، او را با چند ترک دیگر بخدمت سلطان آوردند ، چون نظر مبارک سلطان سعید بروی افتاد ، در پناه فروشها مت او آن ترکان جمله (۹) در بیع آمدند و (به) بندگی پیش تخت موصوف گشت (۱۰)

و چون نور سعادت و پرتو دولت در پیشانی او ظاهر بود ، او را خاصه داری (۱۱) فرمود ، (گوئی که) شهباز دولت (بردست او نهاد) در معنی (۱۲) چنان بود ، که تادشمنان مملکت رادر عهد فرزندان او از تعدی و ظلم (۱۳) بازدارد ، و هم چنان شد ، تا فر سلطنت شمس از مطالع تخت (۱۴) تابان بود ، اودران مرتبه خدمت میکرد ، و از قضای آسمانی برادر خود کشلی خان امیر حاجب رادر یافت (۱۵) و بدان طلعت شادیه (۱۶) کرد ، و قوتی ظاهر شد ، چون دولت سلطنت به (سلطان) رکن الدین

- (۱) مط : است (۲) اصل : تباهی ، ولی غلط محض است (۳) مط : همایی (۴) اصل : بر همد وستان در (۵) اصل : الو خان (۶) مط : و از تخمه ، (۷) مط : بدان دیار (۸) مط : باخواجه (۹) مط : جمله آن ترکان در (۱۰) مط : مخصوص گشتند (۱۱) اصل : خاص داری (۱۲) مط : درین معنی (۱۳) مط : و طمع (۱۴) مط : از مطالع بختیاری (۱۵) مط : باز یافت (۱۶) مط : شادما نیها

رسید ، درمیان ترکان (از) حضرت ، بطرف هندوستان عزیمت فرمود (۱) چون ترکان را باز آوردند ، اوهم در فوج ایشان ، بحضرت باز آمد ، و روزی چند محبوس بود ، و نامرادی بر روی مبارک او رسید ، و حکمت دران (۲) معنی تواند بود (والله اعلم) تا اندازه رنج محنت زدگان بشناسد ، چون بدولت [و] فرماندهی برسد بران (۳) جماعت رحمت فرماید ، و شکر نعمت فرماندهی بگذارد .

حکایت (۴)

آورده اند که پادشاهی بود ، در اوج دولت ، و شرف سلطنت ، او را پسری بود در نهایت جمال و کیاست ، و رشد و نواخت . آن پادشاه فرمان داد ، تا هر کجا که دا نائی و زیر کی و عالمی و کاملی باشد ، (۵) بجهت (تعلیم) آن پسر جمع گردند و یکی را از ان کاملان که در همه انواع فضل و علم و اصناف عقل و هنر ، بر همه فایق و راجح بود برگزید . و او را به تعلیم آن قره العین (۶) خود نصب کرد ، و فرمود که میباید تا (۷) این فرزند به تفهیم و تعلیم (و تلقین) و تمکین تو همه حقایق ملت و دقایق دولت ، و رموز عقل ، و کنوز نقل ، و شرائط ملکداری ، و طریق (۸) بختیاری ، و امور رعیت پروری ، و سنن عدل گستری را ضبط کند ، و بر مجاری و مطاوی (۹) از جمله (۱۰) و قوف یابد .

آن کامل روی قبول بر زمین خدمت نهاد و بکار مشغول گشت ، چون مدت تعلیم بسر آمد و زرع تفهیم ببرآمد (۱۱) آن فرزند که ثمره شجره ملک [داری] بود بهمه انواع تزئین یافت . پادشاه را از حال کمال فرزندش اعلام دادند ، فرمود : که آن استاد را فرادایم بامداد بدرگاه سلطنت حاضر بایند ، و شهزاده را حاضر بایند کرد (۱۲) تا انواع (در) هنر را که تعلیم گرفته است ، در سلك عرض کشد ، چنانچه همه خواص و عوام را کمال عقل و جمال علم ، و احوال کیاست ، و افعال فراست (۱۳) پسر من (ظاهر و روشن) گردد چون آن (۱۴) فرمان صادر شد (آن) استاد سه روز از [خدمت] پادشاه مهلت خواست .

(۱) مط : کرد (۲) مط : در این معنی (۳) مط : بد ان (۴) اصل : الحکایت (۵) مط : بود (۶) قره عین (۷) اصل : که این (۸) مط : طرایق (۹) اصل : مجادی و بطاوی (۱۰) مط : آن جمله ، (۱۱) مط : برآمد (۱۲) مط : باید گردانید (۱۳) اصل : فراست (۱۴) مط : این

چون با جابت مقرون گشت ، اول روز استاد سوار شد ، و شاهزاده را بر عزیمت طوف شهر برون برد ، [و] چون از آبا دانی برون رفت شاهزاده را پیاده کرد و در پیش اسپ خود چنسد فرسنگ به پویه اسپ بدوانید چنانکه (۱) (تن نازك) شاهزاده بغایت از رنج پیاده دویدن آزرده گشت و به شهرش باز آورد ، روز دوم بمكتب درآمد ، و شهزاده را فرمان داد که برخیز و بر پای استاده باش (۲) (و) همچنان تمام روزش استاده بداشت ، چنانچه رنج بسیار بتن (نازنین) شاهزاده رسید ، چون روز سوم شد بمكتب درآمد ، (و آن موضع را خالی فرمود) و دست و پای پسر پادشاه را بر بست ، و زیادت از صد چوبش بزب ، بضرب عنیف تمامت اعضای او از کثرت زخم چوب مجروح گردانید ، و او را (هم) چنان بسته بگذاشت و آیه فرار بر خواند ، و غایب شد ، جماعت خدمت را چون از آن حال معلوم شد ، پسر پادشاه را از آن بند بکشادند ، و استاد را طلب کردند نیافتند ، بخدمت پادشاه عرضه (۳) داشتند فرمود : که پسر را حاضر کردند (۴) و در هر هنری که از وی طلب کردند چنانا نش یافتند ، که لازمید (۵) عالی الکمال وصف او بود (۶)

پادشاه [به] فرمود : که استاد در تعلیم و تفهیم و کامل گردانیدن شاگرد ، بتوفیق آفریدگار (۷) هیچ دقیقه ای مهمل نداشته است (۸) بایستی که معلوم شدی ، تا سبب آن (۹) زخم و (همه) ایلام و موجب فرار چه بود؟ فرمود : تا در طلب استاد جدی بلیغ نمودند ، بعد از مدتی (۱۰) مدید و عهد [ی] بعید او را یافتند ، و بخدمت پادشاه آوردند ، در باب او اکرام و اعزاز وافر فرمود ، و از سبب آن پیاده دویدن روز اول ، و استانیدن روز دوم و ضرب بلیغ روز سیوم و موجب غایب شدن استطلاع کرد (۱۱)

استاد [روی خدمت بر زمین عرض جواب نهاد] گفت : دولت پادشاه مخلص باد! رای اعلی را مقرر باشد ، که ملکداری را ادراک احوال اصحاب رضا ، و احوال ارباب غضب باید که معلوم باشد ، تا هر چه

(۱) مط : چنانچه ، (۲) مط : برخیز و بر پای باش (۳) مط : عرض (۴) مط : گردانند (۵) مط : لازمید (۶) مط : وصف آن حال بود (۷) مط : بتوفیق الله (۸) مط : نگذاشته است ، (۹) مط : این (۱۰) مط : مدت (۱۱) مط : و ایستادن روز دوم و بسته گذاشتن روز سوم و موجب غیبت باز پرسید .

فرماید باندازه ولایق آن باشد ، و در هیچ نوع از رضا و سخط از اعتدال تجاوز نکند ، بنده (می) خواست ، تا این شاهزاده را از حال مظلومان و سیران و جماعتی که پیاده پیش (سر) اسپ [او] دو ند ، و قو میکه استاده باشد (۱) و طایفه ای که مستوجب اقامت حدود ، و محل امضاء سیاست (۲) شده باشد معلوم گردد ، که در حال راندن خشم پادشاهانه ، بر تن و دل ایشان چه مشقت رسد ؟ چون [او را] از رنج [و] و تحمل آن شدد اند کی معلوم شده (۳) باشد ، آنچه فرماید از زخم و سیاست و دوا نیدن و ایستادن (۴) باندازه طاقت فرماید ، اما سبب فرار و غیبت آن بود : که چون رنجی بذات شریف ، و تن لطیف شاهزاده رسیده بود نباید که شفقت پدرانه پادشاه را بران دارد ، که در حق بنده (۵) به مکافات آن حرکت خطابی (۶) فرموده (شود) که رنج بنده ضایع گردد این حکایت لایق (حال) ، آنقدر رنج (۷) بود ، که در باز آوردن بحضرت ، در میان اترک (۸) بر روی مبارک الغ خان (۹) معظم رسید خلد دولته (۱۰) (تا) چون به منصب دولت [و نیابت] سلطنت رسد ، از حال مسکینان استکشاف کند (۱۱) [و از تظلم مظلومان با خبر باشد] حق تعالی عدل و احسان را رفیق افعال و [اقوال] و احوال او گردا داد .

آمدیم بسر ذکر تاریخ : چون سلطنت (۱۲) به سلطان رضیه رسید ، او همچنان خاصه دار بود ، تا دولت یاری گر آمد ، امیر شکار شد ، گوئی تقدیر میگفت : جهان شکار دولت او خواهد بود ، و عالمی در صید مکن و او (۱۳) خواهد آمد ، پس اول منصب او امیر شکاری بود (۱۴) چون مدتی در آن مرتبه بود ، و خدمات کرد ، ناگاه آفتاب دولت رضیه بزوال رسید ، و خورشید سلطنت معزالدین بهرامشاه طلوع کرد ، اقبال الغ خانی (۱۵)

- (۱) مط : باشند (۲) مط : سیاست (۳) مط : کرده باشد (۴) مط : ایستادن
(۵) اصل : بندگان (۶) اصل : خطابی (۷) اصل : لایق آن قدر آنچه (۸) اصل : ایرال؟
(۹) اصل : الوخان (۱۰) مط : خلد الله سلطانه (۱۱) مط : از حال شکستگان و مظلومان با خبر
باشد (۱۲) مط : چون عهد دولت (۱۳) مط : عالمی صید مملکت او (۱۴) مط : ماند
(۱۵) اصل : الوخانی

روی به تزیین نهاد (۱) [الفخ خان معظم (۲)] چون دران مرتبه خدمات کرده بود، و آثار پسندیده نمود امیر آخر شد، و مراکب ملک و سلطنت در لنگام (۳) تصرف او آمد، و چون ملک بدرالدین سنقر امیر حاجب شد او را در حق الفخ خان (۴) شفقت پدرا نه بود، حسن اهتمامی ارزانی داشت او را از ان پایه بالا تر آورد، اقطاع ریواری (۴) بد و مفوض شد، چون بدان طرف رفت، مواسات کوه [پایه] را بقوت [و] شجاعت مالش تمام داد، و آن نواحی را در ضبط آورد (۵) و چون سلطنت معزی روی بانحطاط نهاد، ملوک با اتفاق یکدیگر، بدر شهر آمدند، و جمله امراء و ملوک با هم متفق شدند، الفخ خان (۶) خدمت دولته، که اقطاع ریواری (۷) داشت جلالت فراوان نمود، و آثار شهاست در تحصیل غرض ملوک (۸) چندان ظاهر گردانید، که هیچ یک (از) امراء و ملوک و ترک و تاجیک (۹) بصدیق او نرسیدند، و همگنان بر قوت و مبارزت و تازندگی او اتفاق کردند، که از همه زیادت است.

چون شهر فتح شد، هائسی حواله خدام او شد، چون آن ولایت در ضبط (او) آمد، روی بعمارت نهاد، و خلائق از آثار عدل و انوار بذل او مرفه الحال شدند، و کار دولت الفخ خان (۳) بجائی رسید که دیگر ملوک را از طراوت اقبال او رشک آمدن گرفت، و (خار) خار حسد در باطن هر یک زحمت دادن گرفت، اما چون خدای تعالی خواسته بود، که او از همه بزرگتر باشد، هر چند آتش حسد ایشان زیادت میشد، را یحیه عود دولت او در مجمر ایام مزید می گرفت (۱۰) یریدون ان یطشعوا نور الله باقوا ههم و یابی الله الان یتم نوره (۱۱)، ملک تعالی او را در منصب دولت مخلصه اراد. داعی دولت [فاهره] منهاج سراج را که مؤلف این طبقات است حق شناس انعام وافر، و اکرام شامل آن (۱۲) خاقان معظم کناد (۱۳) که هزار جزو کاغذ مقرر مط (۱۴) در او صافی پسندیده (و اخلاق گزیده)

(۱) مط: اقبال الفخ خان برآمد (۲) اصل: الوخان معظم، (۳) اصل: در کام تصرف (۴) اصل: دیواری، ولی قرار مط و داورتی دیواری صحیح است، که سرکاری بود از صوبه دلی. دارای بازده محل و چهار دستود (آئین اکبری ج ۲ ص ۲۸) (۵) مط: ضبط کرد (۶) اصل: الوخان (۷) اصل: دیواری، مط: که مقطع دیواری بود (۸) مط: بعرض ممالک (۹) مط: تازی یک (۱۰) مط: مزید می پذیرفت (۱۱) قرآن، التوبه ۳۲ (۱۲) مط: این (۳) اصل: کشاد (۱۴) مط: خط ریزه و سطور بهم متصل و شسته شده، و به همین معنی در تازیخ بیقی نیز آمده (فرهنگ نظام)

او (در) تحریر آورد (۱) هنوز از دریای محیط بیگران (۲) اوقطره یعنی واز
روایح گلمستان فردوس شمه یعنی بمشام مستمعان و خوانندگان نه رسیده
باشد، اگر صد هزار چندین به تقریر (رسانیده) آید حقوق تربیت
پادشاهان آن (۳) شهریار اکرم (۴) که در پیش تخت اعلی خدایگان سلاطین
روی زمین خلد الله سلطانه (۵) در باب این داعی از تفویض مناصب
و تقلید اشغال و وفور انعامات و شمول کربمات فرموده است و می فرماید هنوز
حقوق آن ایادی در ذمه این ضعیف (۶) و فرزندان و اتباع [او] باقی باشد
(۷) ملک تعالی حضرت اعلی سلطان سلاطین جهان ناصرالدنیا و اندین
را بفر و شکوه مطاوعت و به حلمی و حلم (۸) انقیاد و خدمت آن خاقان
معظم تا نهایت حد امکان دوران فلکی (۹) آن را سته و مزین دارد
بمحمد و آله.

آمدیم بسر ذکر تاریخ: این ضعیف را در شهور سنه اربعین و ستمائه
اتفاق سفر لکهنوئی افتاد و درین سفر دو سال (به) ماند با اتباع و اشیاع.
ثقات چنین روایت کرده اند، که در شهور سنه اثنی (۱۰) و اربعین خاقان
معظم الخ خان (۱۱) اعظم در حضرت اعلی علانی امیر حاجب شد، و چون
رایات اعلی حفت با انصروا الظفر، از حضرت دهائی حرکت کرد، میان
دو آب جون و گنگ مفسدان جلالی و دتولی (۱۲) و آن مواسات رامالش
تمام داد، و غزوها بسنت کرد، و راه ها و حوالی ولایت از فساد متمردان

(۱) مط: آید (۲) مط: از دریای گران محیط قطره (۳) مط: این (۴) مط: کرام (۵) مط: ملکه
(۶) مط: داعی (۷) اصل: فرزندان و اقطاع و اتباع (۸) مط: و جلد انقیاد (۹) مط: ملکی
(۱۰) مط: اثنین (۱۱) اصل: الخان (۱۲) کدافی الاصل، مط: جلال و دیولی: راوردی؛
جرالی و دتولی، در نسخ خطی وی جالی، و تولی یاد یولی ضبط شده، ولی دیولی اگر منسوب باشد
به دیول یاد بیل در بینجامیان دو آب جون و گنگ نباید باشد، چون دیول یاد بیل در قرب مصب
دریای سند بر ساحل بحیره عرب واقع بوده، و اردی درین مورد جرولی را در عرض ۲۸ درجه
۱۷ دقیقه، و طول ۷۸ درجه ۱۷ دقیقه سروی میب، و همچنان جائی را بنام قرولی در عرض ۲۸ درجه
و ۲ دقیقه و طول ۷۸ درجه و ۲۰ دقیقه ذکر میکنند و گویند که شاید همین جایها باشد
اما هودیو لا گویند: دیولی جکهان درایتوا واقع بود، که در تاریخ مبارکشاهی دیهلی
آمده و همین دیوهلی واقع است به طول ۷۸ درجه ۵۲ دقیقه و عرض ۲۷ درجه ۲ دقیقه. ولی
جلالی متن جولاولی در ۳۵ میلی جنوب فتح گده و یاجولی ۱۰ میلی شمال ماین بوری بر راه
علی گره و ابتوا خواهد بود (حواشی بر ایلوت ۲ = ۷۳۸)

خالی گشت (۱) و این کاتب [حروف] از طرف لکنه نوتی با اتباع خود بحکم فرمان اعلا علانی در موافقت طغان خان طغرل در شهر سنه ثلاث و اربعین بحضرت جلال آمده شد، درین سال منکوته (۳) لعین، که از لشکر کشان مغل، و ملوک ترکستان بود، از حد و دطالبان و قندز (۴) به بلاد سند لشکر [مغل] آورد و حصن اچه را که (در قلاع) نامدار (بلاد) سند (است) و ارض منصوره (۴) در بندگان داد [و] دران حصار خواجه سرائی بود از جمله خدم تاج الدین ابوبکر کبیر خان اقسنقر نام، امیر داد بود (۵) و مخلص الدین کوتوال، چون خبر بحضرت رسید (ملک) الغ خان (۶) بفرمان اعلی لشکر کشید، و برای دفع ایشان مهیا کرد (۷) هر کس از ملوک و امراء، دران عزیمت استنکاری همی آورد، (ملک) الغ خان آن عزیمت را تصمیم (می) داد [و] چون رایات اعلی بران سمت نهضت کرد خاقان معظم (خلد الله ملکه) راهبران را براه کرد (۸) تا منازل به تعجیل قطع می کردند، و با خلق چنان می نمودند، که منزل هشت گروه خواهد بود و بقدر دوازده گروه و زیادت آن طی (۹) می کردند، تا لشکر بآب بیاه برد (۱۰) و بر آب عبیره کرد، و بلب (۱۱) آب راوی لوهور برد، و بران عزیمت همچنان مصر (۱۲) می بود، و شیردلی می نمود (۱۳) و سلطان و ملوک را بر دفع (۱۴) کردن آن تحریش. تا روزد و شنبه بیست و پنج ماه شعبان سنه ثلاث و اربعین [و] استمائه [خبر] [به] لشکر گاه عالی رسید (۱۵) که لشکر کفار مغل از پای حصارا چه برخاست، و سبب آن بود، که خاقان معظم چون بحوالی آب بیاه رسید، قاصدان نامزد فرمود، و فرمان داد تا مکتوبات از حضرت اعلی به نزدیک اهل قلعه اچه در قلم آوردند، و از

(۱) مط: شد (۲) مط: منکوته، که در نسخ راوردی نیز بهر دو صورت مضبوط است (۳) در نسخ راوردی طایقان، طلقان: طالقان آمده ولی صورت اول غلط است. زیرا طالقان و قندز اکنون نیز به همین نامها در ولایت قطن افغانی واقع بوده، و شهرت تاریخی دادند (۴) اصل: منصوره است (۵) اصل: از جمله خدم تاج الدین ابوبکر کبیر خان مخلص نام و بنده کبیر خان سنقر نام او امیر داد و مخلص الدین کوتوال (۶) اصل: الوخان (۷) مط: الغ خان بر رای اعلی علانی عرض داشت و لشکر بر عزیمت دفع ایشان مهیا کرد و هر کس از امراء و ملوک دران (۸) اصل: راهبران راه بره می کرد (۹) مط: قطع (۱۰) مط: لشکر بلب آب بیاه رسید (۱۱) مط: بر آب (۱۲) مط: مصمم (۱۳) مط: می کرد. (۱۴) مط: در دفع کفار مغل تحریش می فرمود تا روز (۱۵) مط: اعلی رسید.

آمدن رايات اعلى و كثر حشم و پيلان و انبوهى سوارو پياده لشكر (۱) و دليرى مردان جانباز (كه) در خدمت ركاب اعلا اند اعلام دادند (و) بجانب اچه روان كرد (ند) و فوجى از حشم (را) برسپيل طلايه (۲) و مقدمه پيش روان گردانيد .

چون آن قاصدان به حوالى اچه رسيدند، چيزى از مكتوبات بدست حشم ملا عين (۳) افتاد، و بعضى باهل حصار رسيد، چون (در حصار) طبل شادى زدند، و حال مكتوبات رسيدن حشم اسلام منكوته (۴) لعين را معلوم گشت، و سوار مقدمه در حوالى ولايت (۵) سند، بر لب آب بياه [و] لوهو ر نزد يك شد خوف و هراس در دل [و دماغ] ملا عين ظاهر گشت و فضل آفر يدگار مددگار آمد .

ثقات چنين روايت کرده اند: كه منكوته را چون [معلوم شد] از آمدن حشم اسلام و رايات اعلى (۶) كه بطرف (۷) آب بياه رفت به نزيك دامن كوه، و از آنجا هم چنان بر كنار آب مى آيد، آن ملعون از جماعتى پرسيد كه سبب عطف لشكر اسلام بر سمت كوه پياه چه باشد، كه [آن] راه درازى دارد، و برابر و بر (۸) طرف (سرستى و) مروت (۹) نزيك است جمعى او را گفتند (۱۰) كه لشكر اسلام را از كثر جر (۱۱) بر كنار آب راه نباشد، گفت كه اين گران لشكرى باشد ما را طاقت مقاومت نخواهد بود (۱۲)، بر لفظ منكوته رفت كه مراجعت بايد كرد، خوف ايشان بر ايشان مستولى گشت (۱۳) كه بيش مقام را روى نماند، لشكر بيه فوج كردند، و گريزان رفت

(۱) مط: و انبوهى سواد لشكر و (۲) طلايه: دسته عسكر يكه براى كشف احوال دشمن پيش ميرود، و اکنون كه فاف گويند (۳) مط: ملا عين حشم (۴) مط: منكوته (۵) مط: ولايات (۶) مط: از آمدن حشم اسلام و رايات اعلى معلوم شد (۷) مط: بر طرف (۸) مط: و بطرف سرستى و (۹) اصل: مروت: و اورتى و مط: مروت (۱۰) مط: خبر كردند (۱۱) اصل: كثر جر بر كنار . و اورتى چنين ترجمه كرده: لشكر اسلام را از كثر جر اير بر كنار آب راه نباشد، وى از نسخ خطى كلمات (كثر جر) را هم نقل كرده، و صورت متن كه از نسخه مط است به صحت اقرب خواهد بود، چه كثر و انبوهى لشكر را افاده ميكند كه بايد بر سمت كوه پياه حركت كرده باشند، در نسخه اصل عوض (جر) كه بمعنى جوى و مجرى آب است، و در افتا نستان تا كنون معمول است (جز) نوشته شده، كه صحت ندارد، چه اگر (جز) را صحيح بدانيم، بايد بر سمت كوه پياه نه رفته باشند. كلمه جر بمعنى جوى و مجرى آب عميق آب در ترك با برو تاريخ بيهقى فيز آمده است، (۱۲) مط: مقاومت نباشد (۱۳) مط: خوف بروى و بر لشكر وى استيلا پافت .

و بسيار اسير [از] مسلمانان و هندی و خلاص يافت (۱) و سبب آن فتح جلادت و مبارزت و لشکر کشی [و شیردلی] و مهابت خاقان معظم (۲) الغ خان (۳) بود که اگر جلادت (و شیردلی و مبارزت) او نبود، هرگز [آن] چنان فتحي بر نیامدی، حقی تعالی او را در عصمت خود محفوظ دارد (بمنه و جوده).

چون چنین فتحي بر آمد، الغ خان (۳) عرضه داشت، که صواب آن باشد، (۴) که بطرف آب گذری (۵) رایات اعلمی را حرکت باشد، تا خصم را قوت و عدت و دلیری [لشکر] اسلام درمزاج (و) خاطر متمکن گردد، بدان رای تالب آب سدره (۵) رفته شد، رایات اعلمی (را) تا روز بیست و هفتم ماه شوال سنه ثلاث و اربعین و ستمائه از لب سدره (۵) بجانب حضرت مراجعت، (۶) دو شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنه ثلاث و اربعین، بحضور و وصول بود (۷) و درین چند گاه، مزاج سلطان علاء الدین باملوک تغیر پذیرفت، و از لشکر بیشتر آن بود که غایب می بود، و بی آن نه [می] بود، که فساد ی در مزاج او متمکن شده بود، جمله ملوک با اتفاق یک دیگر از حضرت دهلوی، بخند مت درگاه سلطان [معظم] ناصرالدین و والدین خلدت دولته، (۸) در سر و خفیه خدمتی نبشتند (۹) و حرکت رایات همایون او بر عزیمت جلوس تخت سلطنت التماس نمود (ند).

روز یکشنبه بیست و سوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه بحضور رسید، و به تخت سلطنت بنشست [که سالها پائنده باد] الغ خان معظم (۱۰) عرضه داشت: که چون خطبه و سکه ممالک باسم همایون ناصری تزئین یافت و سال گذشته (که) لشکر ملاعین گریخته [اند] از پیش لشکر اسلام [و] بطرف بالا رفته اند، صواب آن باشد، که رایات اعلا بطرف بالانهضت فرماید، بر حکم این (۱۱) رای صواب عزیمت بلامصمم شد. روز دو شنبه غره ماه رجب سنه اربع و اربعین و ستمائه، از حضرت رایات اعلمی بیرون رفت، تا چون [به] لب آب سدره (۱۲) وصول بود، الغ خان معظم باملوک و امراء اسلام بر عزیمت نهج کوه [پایه] جود از لشکر جدا شد [ند] تا رانه کوه جود را که سال گذشته راهبر لشکر کفا رمغل [بوده] بود

(۱) مط: یافتند (۲) مط: و لشکر کشی و شهابت خاقان معظم (۳) اصل: الوخان (۴) مط: آن بود (۵) مط: آب سدره (۶) مط: مراجعت فرمود، و (۷) مط: نبود (۸) مط: طاب ثراه (۹) مط: نوشتند (۱۰) اصل: الوخان معظم عرض داشت (۱۱) مط: آن (۱۲) مط: سودره

انتقام کشد، بران عزیمت بکشید، و کوه جود را طرف آب جیلم را بزد، و تالب آب سند لشکر اسلام بتاخت، چنانکه هر که از اتباع کفار در آن حدود بود، آیه فرار بر خواند (ند) و جماعتی که از لشکر کفار مغل بر گذارای (۱) آب جیلم آمدند، و صف لشکر اسلام (را) که در خدمت الغ خان (۶) معظم بودند در نظر آوردند، هیبتی در دل ایشان [آمد] از کثرت صفهای لشکر و بسیاری ستور (۴) و بر گستوان و سلاح و فر تعجبها کردند، و ربع تمام بدان (۳) جماعت مستولی شد، و آن شهامت و لشکر کشی و خصم شکنی از تاختن (بر) شخها (ی کوه) و مضایق درها، و گرفتن مواضع حصین، و قطع جنگلها که الغ خان (۶) معظم کرد، در حیز تقریر نگنجد، و اسم آن غزا و جهاد، تازمین تر کستان بر سید، چون دران زمین زراعت و عمارت نبود، علوفه یافته (۴) نمی شد، بضرورت مراجعت بایست کرد. چون بخدمت درگاه پیوست مظفر و منصور و سلا مت [با] جمله

لشکریان و ملوک (که) در موافقت او بودند، روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ذی القعدة رایات اعلی (به) طرف دارالملک جلال مراجعت فرمود (۵) (روز) پنجشنبه دوم [ماه] محرم سنه خمس و اربعین و ستمائیه بحضرت وصول بود، چون بمتانت رای و اصابت عزیمت الغ خان (۶) معظم، لشکر تر کستان و مغلان حرکت و لشکر کشی (۷) معاینه کرده بود، درین سال سنه خمس (۸) هیچ کس از بالا بجانب ممالک سند نیامد، تادر شعبان سنه خمس و اربعین (و ستمائیه) الغ خان معظم بر رای (اعظم) عرضه داشت کرد، که صواب آن باشد، که درین سال به نهب و غزاء (۹) اطراف ممالک هندوستان، رایات اعلی را نهضت باشد، تا مواسات و رانگان که درین چند سال تعریک نیافته اند، مالشی یا بند و غنائیم بدست حشم اسلام افتد، و استعداد فتح مغل و اموال (۱۰) بحاصل آید.

بنا بران رای صایب رایات اعلی، بسمت (۱۱) هندوستان نهضت فرمود، و میان دو آب گنگ و جون بر رفت (۱۲) و قلعه تلسنده (۱۳) بعد از غزو و جهاد بسیار بدست آورد (۱۴) و الغ خان معظم با ردیگر

(۱) مط: مغل گذاره آب (۲) مط: بسیاری سوار (۳) مط: : بران (۴) مط: یافت نمی شد، (۵) مط: کرد، (۶) اصل: الوخان (۷) مط: و مغل آن جرأت و لشکر کشی (۸) اصل: سه خمس (۹) مط: و غزو (۱۰) مط: و استعداد دفع مغل را اموال بحاصل آید (۱۱) مط: رایات همایون بطرف (۱۲) مط: فرورفت (۱۳) : کناد اصل و راورتی مط: نندنه، راورتی گوید که در نسخ خطی تلسنده، بلسیده آمده ولی نندنه تنها در مط است که د و آبه سند ساگر باشد (۱۴) مط: آمد

ملوک (۱) اسلام وحشمهانا مزد (به) دفع دلکی وملکی شد ، واورانه یی بود ، در (حوالی آب) جون ، میان کا لنجرو کره ، که رایان اطراف کالنجرومالوه رادست دروی نمی شد ، ازبس (۳) کثرت اتباع وو فور اموال ورزانت رای وحصانت جای ، واستحکام مضایق شعاب ، والتفاف جنگل های بسیار و کوههای محکم ، ومواضعی که به هیچ وقت لشکر اسلام بران (۴) ظرف نر سیده بود .

الغ خان معظم چون به (موضع و) مقام (و) جای سکونت اور سید ، آن رانه (۴) چندان دارادار (۵) کرد در محافظت خود و اتباع ، که از وقت صبح تا نماز شام بماند ، چون شب درآمد ، آیت فرار بر خواند ، وازان موضع بجایهای حصین نقل کرد ، چون روز شد ، لشکر اسلام دران مسکن وموضع در رفتند ، واورا تعاقب نمود (ند) و آن لعین بکوههای شامخ بر رفته بود ، وبموضع نقل کرده ، که جز به جهد (۶) بسیار وحبایل و نردبانها ، بدان مضایق در (ون) نتوان رفت ، الغ خان معظم حشم اسلام را بر جهاد تحریمی نمود (۷) باستظهار او امر وقوت اشارت او ، آن موضع را بگرفتند ، وجمله اتباع ومتعلقان وفرزندان او را ، بامواشی واسپ ، وبرده بسیار بدست آوردند ، چندان غنائیم بدست حشم اسلام افتاد ، که وهم محاسبان (۸) از تقریر آن عاجز آید .

سملخ شوال (۹) سنه خمس (۱۰) ار بعین وستمانه ، باغنا یم بسیار ، بخدمت درگاه عالی (۱۰) پیوست ، (و) رایات عالی (۱۰) [را] بعد از عید اضحی بجانب حضرت مراجعت بود (۱۱) وجمله آن سفروغزوات را جداگانه کتابی در نظم شده (۱۲) است ، ونام آن کتاب « ناصری نامه » (۱۳) نهاده شده است ، و بیست (و) چهارم ماه محرم سنه ست (و) ار بعین (وستمانه) [حضرت وصول بود ، پس در شعبان سنه ست و ار بعین] رایات اعلی ، به طرف بالا نهضت فرمود ، [ومیان دو آب گنگ و جون عبیره کرد] تا بسرحد کنار آب بیا ، وازانجا بطرف حضرت مراجعت فرمود (۱۴) الغ خان (۱۵) معظم [بادیگر ملوک در موافقت خدمت او ، بالشکرهای بسیار بطرف رن تنبهور (۱۶) و نهب کوههای میوات و بلاد باهرد یو که بزرگ تر (ین)

(۱) مط : باد بکر (۲) مط : بسب (۳) مط : بدان (۴) اصل : رانا (۵) مط : دارمدار (۶) مط :

به حیل (۷) مط : فرمود (۸) مط : محاسب (۹) اصل : در شوال (۱۰) مط : اعلی (۱۱) مط : نمود

(۱۲) مط : افتاده است (۱۳) اصل : ناصری نام ، (۱۴) مط : (۱۵) اصل : الوخان (۱۶) مط : رنتپور

رایان هند و ستان بود نامزد شد ، و تمامت آن ولایت (۱) و اطراف آن ممالک [را] نهب کرد [ه] و غنائیم بسیا ربست آورد (۲) و در پای حصار رن تنبهور روز یکشنبه [یازدهم] ماه ذی الحجه سنه ست و اربعین ، ملک بهاء الدین ایبک (خواجه) شهادت یافت ، و الفخ خان معظم بطرف دیگر از حصار بجهاد مشغول بود ، و بندگان او در مبارزت و غزو (۳) بودند ، و مرد بسیار از کفار بد و زخ فرستادند ، و غنائیم وافر گرد آوردند (۴) و لشکر اسلام را از غنائیم پردست گردانید ، و بحضورت اعلی باز آمد روز دو شنبه سویم ماه صفر سنه سبع و اربعین و ستمائیه (به) درگاه اعلی پیوست .

و درین سال رای اعلی اعلاه الله را با اتصال خان نو اده الفخ خانی (۵) میلی افتاد ، که هر سال در لشکر کشی و جدخد متی (۶) درگاه اعلی آثار پسندیده [می] نمود ، تا حدیکه هیچ بادشاه را بنده ای که بخانی و ملکی رسید [ند] از ذات مبارک و عنصر [همایون] الفخ خانی شکر فتر و با حزم ترو نیکورای تر ، و در لشکر کشی دلیر تر ، و در خصم شکنی مظفر تر [ازو] نه بوده است ، تا به تشریف اتصال حضرت اعلی سلطان الاعظم ناصر الدینیا والدین خلد الله ملکه و سلطان مشرف باشد (۷) و با ستظهار آن پیوندد ، در کوشش رونق ممالک و کشش خصمان اطراف بیفزاید .

الفخ خان (۸) معظم ، بر سمیل تعظیم او امر و امتثال فرمان برداری [و] انقیاد نمود ، و حدیث العبد و مافی یده ملک لمولاه بر خواند ، و (آن) اتفاق روز [دو] شنبه بیستم [ماه] ربیع الآخر ، سنه سبع و اربعین و ستمائیه به عقد مبارک پیوست و آیه مرج البحرین یلتقیان (۹) (به) آثار انوار شاهزادگان بحکم یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان (۱۰) ظاهر (۱۰) گردانید حق تعالی آن (پاد) شاهزادگان را در حیات سلطان الاعظم و دولت الفخ خان معظم ، بدولت (وسلطنت) شمسی ، وارث اعمار جمله پادشاهان دارد ، بمحمد و آله الامجاد .

چون چنین اتفاقی که نتیجه سعادت [۱] اتصالات فلکی بود ظاهر شد [ه] منزلت الفخ خانی از منصب ملکی و امیر حاجبی ، بجاه و علو منصب خانی

(۱) مط: ولایات (۲) مط: آمد (۳) اصل: در مبارزت و عز (۴) مط: گرد کرد (۵) اصل:

الوخانی (۶) مط: و خدمت درگاه (۷) اصل: شد (۸) اصل: الوخان (۹) قرآن، الرحمن ۱۹-۲۲

(۱۰) مط: ظاهر

رسید، روز سه شنبه سوم ماه رجب سنه سبع وار بعین و ستمانه از حضرت
اعلی نیابت ملکداری و لشکر کشی و بختیاری با خطاب واسم الغ خانی
(۱) در حق آن بی بدیل و عنصر هما یون صادر گشت و الحق آن لقب
گوئی که نتیجه (لا) لقب یتنزل من السماء (۲) بود، که ازان روزگار
باز [کار] دولت ناصری بخدمتی و تهمتگی (۳) الغ خانی طراوت زیادت
گرفته (۴) چون خطاب او الغ خان (۵) شد، برادرش ملک کریم حلیم صافی
سیرت گزیده سریرت سیف الحق والدین کشلی خان ایبک [سلطانی] طاب ثراه،
که امیر آخر بود امیر حاجب شد (۶) و ملک تاج الدین سنجر ترخان (۷) دران
وقت نایب امیر حاجب شد (۸) و امیر الحجاب علاء الدین ایاز ریحانی (۸) نایب
وکیلد ر شد، (که فرزند و نو ر دیده من است، و بهمه او صاف حمیده
آراسته، و هیچ و صفی قوی ترازا خلاص خدمت الغ خان نیست
اورا که زیادت باد) (۹).

و تفویض این مناصب روز جمعه ششم [ماه] رجب، سنه سبع وار بعین
و ستمانه بود، و نایب امیر آخر (۱۰) اختیارا لدین ایبک (۱۱) موی دراز
امیر آ خر شد، پس نهم ماه شعبان سنه سبع، روز دوشنبه، بر عزیمت جهاد

(۱) اصل: الوخانی ولی طوریکه پیشتر هم گفتیم درمط و روارتی درهمه موارد الغ خان است. که
راورتی آنرا درینجا به خان بزرگ و (The Great Lord) ترجمه میکند، و این نام جز چند جای
در نسخه اصل سراپا الوخان نوشته شده (۲) مط: تنزل من السماء (۳) اصل: بجد خدمتی
تهبنتی الوخانی. مط: بجد خدمتی تهمتین الغ خانی، ولی این عبارات با استفاد کلمه (جد خدمتی)
که در صفا گشته آمده، و تقریب اسم تهمتین که درمط آمده، با لتقریب بکمک اصل و مط
تصدیل شد، شاید به مقصد مؤلف نزد یک باشد و العلم عند الله (۴) مط:
گرفت، (۵) مط: خطاب آن الغ خان، اصل: الوخان. (۶) مط: شد برادرش
امیر آخر بود امیر حاجب گشت آن ملک کریم الخ... تا طاب ثراه (۷) مط: تبرخان،

راورتی ترخان (۸) مط: علاء الدین ایاز تبرخان زنجانی: که در یکی از نسخ ریحانی هم آمده
راورتی: ایاز زنجانی (۹) کلمات مابین قوسین در اصل نیست درمط و ترجمه راورتی آمده
چون مسئله فرزندان مؤلف به شرح حال وی تعلق دارد، بنابراین درین باره در تعلیقات آخر
کتاب شرحی داده خواهد شد (۱۰) (۱۱) مط: و نایب امیر حاجب آخر (۱۱) مط: ایبتگین، راورتی کذا

از حضرت نهضت فرمود، و گذاره (۱) چون لشکر گاه شد، به غزا و جهاد اطراف [و] مواسات مشغول گشتند، تا این داعی را از خراسان خبری از همشیره آوردند، و تنهائی او بردل کار کرد (۲)، بخد مت الغ خار (۳) معظم به لشکر گاه رفته شد، و این معنی باز نموده آمد چندان تر بیم و عاطفت فرمود، که در حیز تحریر نیاید، داعی مخلص خود را که منهای سراج است، تشریفات فرمود، یک سراسپ کمیت [بازین معرق] (۴) و یکتا [ی] جامه زر [بفت] و یک باره دیه (انعام) بقدرسی هزار جیتل، و تا این تاریخ آن انعام، هر سال بدین مخلص میرسد حق تعالی سبب مزید جاه و مملکت او گرداناد، و او را بر اعدا عین مظفر و منصور داد. و حال [این] داعی و دل نگرانی، بحضرت اعلمی عرضه داشت، روز یکشنبه دهم (۵) ماه ذی القعدة سنه سبع و اربعین [و ستمائه] از بارگاه اعلمی، چهل زنجیر (۶) برده و صد خروار بار جهت فرستادن خراسان، به نزد یک همشیره این داعی فرمان شد، ملک سبحانه تعالی دولت [و] سلطنت ناصری را تا انقراض عالم باقی دارد.

با چندین انعامات، روز دو شنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه سبع از حضرت، بروان کردن انعامات، بطرف خراسان عزیمت ملتان افتاد، و در اثنای راه بهر قصبه و شهر و قلعه که از متعلقان و خدم الغ خان معظم وصول بود، خدم آن درگاه چندان انعام و اکرام و تعظیم نمودند، که چشم عقل در تحریر (۷) آن بماند، حق تعالی آن همگنان را قبول کند (۸)

روز چار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمائه، به ملتان وصول بود، طالب آب جهلم رفته شد، و چون آن برده و بار بخراسان فرستاده آمد (۹) مدت دو ماه در پای حصار ملتان، در میان لشکر ملک بلبن مقام افتاد، که هوا بغایت گرم بود، چون موسم

(۱) اصل: و کند ارا، شاید (گذارای جون) باشد، (۲) مط: در دل کار کرد، (۳) اصل: الوخان (۴) معرق: لگام با سیم آراسته و پارچه باسیم آراسته (فرهنگ نظام) (۵) مط: در متن دوم، در حاشیه بحواله یک نسخه: دهم، را ورتی ۲ ذی قعدة (۶) مط: در متن: چهل زنجیر (۷) برده، در حاشیه: چهل زنجیر پیل برده و چند خروار بار (۸) را ورتی: چهل زنجیر برده و صد خروار بار. و ایستعمال کلمه زنجیر با برده که انسان باشد مورد دقت است (۹) مط: در تحریر آن (۸) مط: از همگنان قبول کند (۹) مط: شد

برشکال درآمد ، و باران رحمت ببارید [بیست و ششم ماه جمادی الاولی ازملتان مراجعت نمود] و دوم جمادی الاخری (۱) بخد مت بازآمده شد (۲) و درین عهد قاضی القضاة جلال الدین کاشانی (۳) علیه الرحمه [که] قاضی ممالک هندوستان بود ، (چون مدت ایام آن یگانه عصر انقراض پذیرفت) و تربیت الخ خاننی درباب این مخلص دعا گوی بسیار بود ، بحسن عاطفت این داعی دولت خود را به تجدید عهد قضاء ممالک مخصوص گردانیده (۴) و بررای اعلی اعلاه الله عرضه داشت ، روز یکشنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع وار بعین (و ستمانه) کورت دوم قضاء ممالک حواله این داعی شد ، حق تعالی سلطان اسلاطین ناصرالدیناوا لدین را در تخت سلطنت و الخ خان معظم و خاقان اعظم را دربارگاه (مملکت و) مکنت باقی و پاینده داراد.

روز سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه تسع وار بعین [و ستمانه] ریایات اعلی برطرف ولایت مالوه و کالنجر نهضت فرمود ، و الخ خان معظم باحشم اسلام، چون بدان نواحی رسید ، جاهر اجاری (را) که رانه بس شگرف [بود] و باخیل وحشم و اتباع بسیار بود ، و استعداد تمام داشت ، از اسب [و مرد] و سلاح، منهزم گردانید ، (و او را) و ولایت او را مستاصل کرد ، و این رانه اجاری که جاهر نام بود ، مردی بس جلد و کار دان بود ، در عهد سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه ، در سال سنه اثنی (۵) و ثلاثین و ستمانه ، که لشکرهای اسلام ، از بهیانه (۶) و سلطان کوت و قنوج و مهر و مهاون و کالیور ، نا مزد نهب ولایت کالنجر شد ، و سر آن لشکر نصرت الدین تاییسی (۷) معزی بود ، که بمردی و شهامت و کفایت و جلالت و کاردانی و لشکر کشی ، از ابنای جنس که ملوک آن عصر بود [هوا] ندممتاز بود ، مدت پنجاه روز بدان لشکر ار کالیور برفتند ، و غنایم بسیار بدست آمد ، چنانچه خمس سلطانی ، درین مدت نزدیک بیست و دو لک حاصل شده بود [و] در وقت مراجعت از (۸) [ولایت] کالنجر ، ممر لشکر اسلام بران (۹) رانه اجاری

(۱) اصل : جمادی الاخر (۲) مط : بحضرت بادشاه رسیده شد (۳) اصل : کاشانی (۴) مط : تربیت و عاطفت الخ خان درباب این مخلص دعا گو گردانید و بررای اعلاه الله عرضه داشت الخ . . . ولی صورت متن اولی و افضل است (۵) مط : اثین ، (۶) اصل : تبهانه (۷) مط : تاییسی (۸) اصل : مراجعت آن ولایت (۹) مط : بدین رانه

بود، فی الجمله آن (۱) رانه سر راه لشکر اسلام در [آن] مضایق [لورها] از آب کرانه بگرفت (۲) این داعی از لفظ نصرت الدین تایی شنید، که هرگز در هندوستان هیچ خصم پشت من ندیده، آن هندو که اجاری چنان بر من حمله [می] کرد که گوئی گر گیس، که در رمه گوسفندان می افتد، از پیش او مرا عطف بایست کرد، تا از طرف دیگر در آمدم، و او را بزد و منهزم گردانیدم.

این حکایت بجهت آن آورده شد (تا) خوانندگان (۳) را روشن گردد، که شهمات و جهانگیری الغ خان (۴) معظم، تاجه اندازه بود ؟ که [بیک کش] اینچنین خصمی را مقهور (و منهزم) گردانید، و قلعه نرول (۵) که حصنی نامدار است از (دست) تصرف او بیرون کرد، و در آن سفر و لشکر [ی] از شهمات [و جلا دت] و جهاد آن نمود، که بروی روزگار یادگار بماند (۶) و روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول سنه خمسین (۷) و ستمائه، رایات اعلی (بحضرت باز آمد، مدت شش ماه بدارالملک جلال مقام افتاد، تا روز دوشنبه دوازدهم ماه شوال سنه خمسین و ستمائه رایات اعلی) بطرف (۸) بالا [و] جانب آب بیاه نهضت فرمود، و درین وقت ملک بلبن مقطع بد او ن بود، و ملک قتلغ خان مقطع بهیانه (۹) هر دو ملک را استدعا بود، از حضرت اعلا، و ایشان هر دو باکل ملوک درین لشکر بدرگاه سرادق جلال حاضر بودند، چون رایات همایون باطراف آب بیاه رسید، عمادالدین ریحان در سر باملوک بساخت، و همه را ازدولت الغ خانی (۱۰) حسد تمام، زحمت دادن گرفت و نظر (۱۱) حساد را از (آن) رونق جلال او تفاوت ظاهر (می) شد، قصد آن کردند، تا مگر به شکار گاهی (۱۲) یا (در) مضیق لوره (۱۳) یادار گذر آبی ذات مبارک و عنصر همایون (۱۴) الغ خانی (۲۰) را زحمتی دهند، و یا المی رسانند، یریدون ان یطفئوا نور الله باقوا هم و یأبی الله الا ان یتم نوره (۱۶) کار دولت الغ خانی (۱۷) به عصمت محافظت

- (۱) مط : این رانه (۲) مط : از آب سندی بگرفت (۳) مط : خوانندگان (۴) اصل : الوخان، (۵) کذا در اصل و اورتی، مط : بزور یا بزول - بزولی - که در صفحات گذشته شرح داده شد. (۶) مط : ماند (۷) اصل خس، مط و اورتی (۵۶۰) و این صحیح است. (۸) مط : بجانب (۹) اصل : بهتانه (۱۰) اصل : الوخانی (۱۱) مط : و رونق حساد (۱۲) اصل : بشکاری- (۱۳) مط توره، ولی لوره صحیح است، که شرح آن گذشت، (۱۴) مط : میمون (۱۵) اصل الوخانی (۱۶) قرآن، التویه ۳۲ (۱۷) اصل : الوخانی، مط، الغخان را

می نمود ، و خصمان را بر عرض شریف و طبیعت لطیف او دست انداد چون آنچه در ضمیر آن جماعت بود ، تیسیر نمی پذیرفت ، با هم اتفاق کردند ، بر در سرپرده اعلی جمع شدند ، و بر رای اعلی عرضه داشت کردند (۱) که الغ خان (۲) را فرمان باید داد ، که بطرف اقطاع خود رود ، بدین جمله فرمان رسانیدند ، از منزل سدره ، روز سه شنبه (۳) سلخ ماه محرم سنه احدی و خمسين و ستمائنه ، بطرف هانسی باحشم و اتباع [و خدم و اشیاع] نهضت فرمود ، و چون رایات اعلی بحضرت باز آمد (خار) خار حسد الغ خانی (۴) باطن پر ظلمت ریحانی (۵) راز حمت می داد ، تا بر رای اعلی عرضه داشت کرد ، که صواب (۶) آن باشد ، که الغ خان (۷) (معظم) را بطرف ناگور فرمان باشد تا برود ، و ولایت هانسی بیک از شاهزادگان (جهان) طالعمره ، حواله می باید فرمود (۸) بحکم این (۹) رای [رایات] اعلی بطرف هانسی حرکت فرمود ، و الغ خان اعظم (۱۰) را (به) طرف ناگور رفته شد ، و آن نهضت در ماه جمادی الاولی (۱۱) سنه احدی و خمسين [و ستمائنه] بود ، و چون بطرف هانسی وصول بود ، عماد الدین ریحان و کیلدر شد ، و فرماندهی [ایوان] سرادق جلال ، در ضبط آورد ، بحکم آن حسد و خبث قضاء ممالك از داعی دولت منهاج سراج در ماه رجب سنه احدی و خمسين (و ستمائنه) صرف شد ، و به قاضی شمس الدین بهر ایچی مفوض گشت و به هفدهم ماه شوال همین سال (۱۲) بحضرت باز آمدند ، و ملک سیف الدین کشلی خان ایبک که برادر الغ خان (۱۳) معظم بود ، بطرف کوهپایه نامزد کرد ، و نیابت اعیان حاجبی حواله عزالدین بلبن داماد قتلغ خان گشت (۱۴) و هر شغل داری که بتربیت الغ خانی (۱۵) اختصاص داشت ، جمله را تبدیل و تحویل فرمود ، و کار قرار ملک (۱۶) آرمیده را به ترتیب (۱۷) ناصواب عماد الدین ریحان مشوش گردانید (۱۸)

(۱) مط : عرضداشتند (۲) اصل : الوخان (۳) مط : برین جمله رسانید از منزل میسره روز سه شنبه سلخ ... (۴) اصل : الوخانی (۵) مط : ریحان را (۶) اصل : صاحب (۷) اصل : الوخان (۸) مط : فرمایند (۹) مط : آن (۱۰) مط : معظم . اصل : الوخان اعظم ، (۱۱) مط : جمادی الاخره : راورتنی جمادی الاولی (۱۲) اصل : شوال سنه خمس (۱۳) اصل : الوخان (۱۴) مط : خان را شد (۱۵) اصل : الوخانی ، مط : الغ خان (۱۶) اصل : ملکی (۱۷) مط : را برای ناصواب (۱۸) اصل : شد

و درین مدت الغ خان (۱) معظم (خاقان اعظم خلدت سلطنته) بطرف ناگور رفته بود (۲) به (جانب) ولایت رن تنبهور (۳) و بهندی، و چترور (۴) لشکر اسلام را ببرد، و رای رن تنبهور با هردیو (۵) که اعظم رایان اصیل و بزرگتر (ین) ملوک هند [و] ست، لشکر کشید، تا الغ خان را [مگر] نکبتی تواند رسانید، حق تعالی و تقدس خواسته بود، نام نیک بندگان دولت الغ خانی بر صحایف ایام بنصرت و فیروزی و ظفر مخلص ماند، تمامت (آن) لشکر رای با هردیو، را اگر چه بس انبوه و با سلاح (۶) و اسب [خیار، و راوتان (۷) نامدار] بودند، منهزم گردانید، و مردان نامدار بسیار از ایشان (۸) بد و زخ فرستاد، و غنائم بسیار (کرد) و اسب و برده بی حساب بدست آورد (و سالم و غنائم) و در عصمت آفریدگار بخطه ناگور که بوجود بندگان دولت الغ خانی (حضرت) بزرگ شده بود، باز آمد [و] چون [شهور] سنه اثنی و خمسمین نوشد،

(۱) الخان (۲) مط: رفت (۳) مط: رنتیور (۴) اصل: و مهتر و والی و چتر، مط: و هندی و چترور، و اورتی مانند متن. در حاشیه گوید: که بهندی هم تلفظ میشود و اشتباهادر نسخه مط آنرا هندی ساخته اند: که بهندی بهمین نام خیلی معروف است، و ایلپوت هم چنین ضبط کرده، در آئین اکبری نیز بوندی از برگنه های چا تسو متعلق سرکار رن تنبهور صوبه اجمیر است (ص ۲۳ - ج ۲) (۵) کذا در مطواصل، ولی راوردتی از جمله ضبط های نسخ که با هردیو، ناهردیو ناهیردیو باشد ناهردیورا صحیح میداند، و گوید که نام راجپوتی است، و چند صفحه پیش که این نام آمده نیز ناهردیو را برگزیده است. هودیوا لا، در حواشی ایابرت (۷۴۰/۲) گوید: که نام اصلی این راجه و به گهورادیوا بود، و بنابراین نمیتواند ناهردیو شود، و امیر خسرو نیز در خزائن الفتوح نام معبد با هردیورا آورده است، که املای با هردیورا تأیید میکند. (۶) مط: باصلاح: (۷) کلمات بین قلاب در مط نیست، و در ترجمه راوردتی موجود است، و راوتان جمع راوت را عینا آورده، و در حاشیه گوید: که در زبان بومی به معنی پهلوان و قهرمان است، چون به قاموس هندی و انگلیسی دفکن فوربس رجوع شد، دران نیز راوت به معنی هیرو، پهلوان است، که لغت هندی با شد و ایلپوت نیز این کلمه را بمعنی هیرو ترجمه کرده است. (۸) مط: و مردان مبارز بسیار ایشان را بد و زخ فرستاد.

حال جماعت مظلومان (۱) که بدست تعدی و عزل ، بواسطه غیبت
الغ خانیه (۲) در گوشه یی مانده بودند ، چنانچه ماهی بی آب ،
ومریض بیخواب ، شبان تا روز ، وروزها تا شب از حضرت (عقدس)
آفریدگار می خواستند ، تا صبح دولت الغ خانیه (۳) سر از مطلع جلال
برآورد (۴) وظلمت [ظلم] ریحانی به نور (آفتاب) دولت الغ خانیه (۳) مبدل
(۴) گردد ، حق تعالی دعاء خستگان (واقترح شکستگان) را بجز (۵) اجابت
مشرف گردانید ، ورایات منصور الغ خانیه (۲) را [که] از ناگور
برسمت (و) عزیمت جلال (۶) حرکت داد ، بسبب (۷) آن بود ، که بندگان
وملوك درگاه سلطنت ، همه ترکان پاك اصل (و) تازیكان (۸) گزیده وصل
بودند ، وعمادالدین محبوب (۹) و ناقص (بود) و از قبایل هند (وستان)
بر سر مهتران گزیده نسبت (۱۰) فرماندهی می کرد ، وهمگنان را از ان
حال تعب (۱۱) می آمد ، طاقت تحمل آن (مذلت) نمی داشتند .

حال این ضعیف بران (۱۲) جمله بود ، که از دست جور آن جماعت
متعدیان (۱۳) [ومفسدان و متمردان] که مخصوص به عمادالدین ریحان
بودند ، مدت شش ماه ویا زیادت آن بود ، که از وثاق بیرون آمدن ،
و به نماز جمعه رفتن مجال نداشت ، تا حال دیگران [که همه در صفحه
مقابل نبشته شده] که هر يك از بزرگان (۱۴) وملكان جهانگیر و فرمان
دهان (و) خصم شکن بودند ، در تحت آن مذلت چه گونه بوده
باشد ؟ (۱۵)

فی الجملة ملوك هندوستان از انجا که بلاد (۱۶) کره ومانکپور
وشهراوده (و بالاتراست) تا بداون ، واز طرف تبرهنده و سنام [کهرام]
وسامانه ، و [تمام] سوائك از خدمت الغ خان (۱۷) (معظم) التماس (۱۸)
مراجعت نمودند (بحضرت) ارسالان خان از تبرهنده لشکر بیرون آورد (ند)
وبت خان (۱۹) از سنام و منصور پور بیرون آمد ، و الغ خان (۲۰) از طرف

(۱) مط : مظلوم (۲) اصل : الوخانی (۳) مط : برآورد (۴) مط : متبدل (۵) مط :

بشرف (۶) مط : حضرت (۷) مط : و سبب (۸) اصل : تادررکاب گزیده (۹) اصل : محبوب
ولی محبوب بمعنی مقطوع ودمیریده است (۱۰) مط : نسب (۱۱) مط : الفت (۱۲) مط :

برین (۱۳) اصل : که آن دست جماعت معتقدان (۱۴) مط : ترکان (۱۵) اصل : باشند

(۱۶) اصل : بدان (۱۷) اصل : الوخان (۱۸) اصل : داعی مراجعت (۱۹) مط : بنخان

راوردتی : ملك سيف الدين بت خان اييك خطائي از سنام (۲۰) اصل : الوخان

ناگور و سوا لك چشمها جمع كرد، و ملك جلال الدين مسعود شاه ابن السلطان (۱) از طرف لوهو ربد یشان پیوست، ورو باطراف حضرت نهادند، و عماد الدین ریحان بحضرت درگاه عرضه داشت، تابا رایت (۲) اعلى، عزیمت دفع (۳) بندگان خود کند، لشکر از دهلی بطرف سنام بردند، و الف خان معظم در حوالی تبرهنده بود، باملوک (دیگر)، این داعی از حضرت عزم (۴) لشکرگاه اعلى کرد، که در شهر بی درگاه اعلى (۵) ماندن ممکن نبود، روز شنبه بیست و ششم ماه مبارک رمضان [عمت بر کته] سنه اثنی (۶) و خمسين [و ستمائنه] به لشکرگاه اعلى رسید، و شب قدر در بارگاه اعلى دعا ئی گفت.

دوم روز چهار شنبه بیست و هفتم (۷) ماه مبارک رمضان در اثناء راه (۸) هر دو لشکر بهم نزدیک شدند، و یزک بهم رسید (۹) و تشویش عظیم در لشکر ظاهر شد (۱۰)

عید فطر به سنام نماز گزارده شد، (روز) شنبه (هشتم) شوال رایات اعلى بطرف هانسی مراجعت فرمود، و ملک جلال (الدین) و الف خان معظم باملوک دیگر بطرف کیتل (۱۱) حرکت کردند، جماعت ملوک و امراء از جانبین در اصلاح (حال) طرفین سخن گفتند، سپهسالار قره جمحاق (۱۲) که از بندگان خاص الف خان (۱۳) بود، بر جولیت معروف، از طرف لشکرگاه الف خان (۱۴) بر رسید، امیر علم سپاه حسام الدین قتلغ شه (۱۴) آن امیر فرشته صفت بسیار صداقت (۱۵) نیکو سیرت (۱۵) از دیگر امرابه کبر سن موصوف بود نامزد شد، (با) سپهسالار قره جمحاق، و ملک اسلام قطب الدین حسن [بن] علی طالب ثراه هر جدو جهد که امکان داشت، [در اصلاح جانبین] بجای آورد [ند] و التماس جمله ملوک از حضرت (اعلى) این (۱۶) بود، که همه سر بر خط فرمان درگاه جهان پناه داریم، الا آنچه از کید و حرکات فاسده عماد الدین ریحان ایمن نیستیم، اگر (او) از پیش تخت سلطان

(۱) مط : بن سلطان (۲) مط : تا رایات (۳) مط : دفع (۴) مط : عزیمت (۵) مط :

در شهر بردرگاه اعلى مقام میبود (۶) مط : اثنان (۷) مط : بست هشتم، راورتی کذا

(۸) مط : کوچ (۹) مط : پیوست (۱۰) مط : گشت (۱۱) مط : کیتل

(۱۲) در یکی از نسخ مأخذ مط : فره جان . راورتی گوید که این نام در یک نسخه قدیم تر

(قره قماج) هم آمده، ولی متن مط و راورتی و اصل قره جمحاق است (۱۳) اصل :

الوخانی (۱۴) مط : حسام الدین قتلغ (۱۵) اصل : خلافت (۱۶) مط : آن

(۱) بطرفی نامزد گردد (۲) ماجمله (به) بندگی درگاه پیوندیم ، و سر خدمت بر خط امتثال او امر اعلی (به) نهیم .
چون رایات اعلی از طرف هانسی بطرف جیند (۳) حرکت فرمود ، روز شنبه بیست و دوم شوال سنه اثنی و خمسين و ستمائه ، عمادالدین ریحان از وکیل ری (۴) معزول شد ، والحمد لله اعلی ذالك و سائر نعمائه ، ایالت بداون حواله اوشد ، و عزالدین بلبن نایب امیر حاجب بطرف لشکر گاه الغ خان رفت . روز (سه) شنبه سیوم ماه ذی القعدة ملك بت خان (۵) ایك خطائی علیه الرحمه به لشکر گاه [اعلی] رسید ، بجهت اتمام [مصالح] صلح ، و اینجا حدیث عجب (۶) است که این داعی بر آن حال مطلع بود و آن آنست : که عمادالدین ریحان با جماعت اترک (که) اندک مایه مخالفت الغ خان معظم در مزاج ایشان مرکب بود ، تدبیر کردند ، که بت خان (۵) ایك خطائی را چون بد رسرای اعلی آید ، در (۷) دهلیز سرا پرده بزیر تیغ آرند ، تا چون آن خبر بلشکر گاه الغ خان رسید ایشان عزالدین بلبن را بزیر تیغ آرند و این صلح پیوسته نگردد ، (تا) عمادالدین ریحان بسلامت بماند ، و الغ خان را بحضرت آمدن میسر نگردد (۸) چون این مزاج ملك قطب الدین حسن را معلوم شد ، الغ (خان) خاص حاجب شرفا لملك رشید الدین (حنفی) را [به] نزدك ملك بت خان (۵) ایك خطائی فرستاد ، که صواب آنست : که با امداد بموضع خود ساکن باشد ، و بدر سرا پرده (۹) اعلی نرود (چون بنا) بدین (۱۰) اعلام بت خان از در سرای رفتن توقیف کرد (۱۱) تدبیر [ملك] عماد الدین ریحان بآن (۱۲) ترکان مخالف راست نیابد ، و اکابر را از آن حال علم حاصل شد [ضرورت] عمادالدین را بحکم فرمان اعلی از لشکر گاه بطرف بداون روان کردند ، روز سه شنبه هفتم ماه ذی القعدة سلطان السلاطین و ملوک درگاه اعلی ، برای اصلاح جانبین داعی دولت منهج سراج را فرمان داد ، تا جمله راعهد [و بیعت] داده آمد ، (و دیگر) روز چهارشنبه الغ خان معظم بادیگر ملوک بخدعت درگاه اعلی پیوستند ، و دست بوس حاصل کردند ، و الحمد لله اعلی ذالك .

(۱) مط : تخت اعلی (۲) مط : شود (۳) اصل : چند (۴) مط : از وکالت معزول (۵) مط : بنخان . را و رتی و اصل ما فند متن (۶) مط : عجب (۷) مط : بدهلیز (۸) مط : نشود (۹) اصل : سرای برده (۱۰) مط : برین (۱۱) مط : در سرای نشستن توقف (۱۲) مط : بآن

و رایات اعلیٰ مرا جعت کرده و بالغ خان دهقان در دیوانات و کتاب
همایون روز چهارشنبه نهم ذی الحجه بحضرت دهلی باز آمد (ند)
و از فنون الطاف ربانی آن بود که در آن مدت از آسمان باران رحمت
نیا آمده بود و ببرکت قدم بالغ خان در رحمت (ربانی) کثا ده شد (۱)
و باران نیکیه سبب حیات نبات و نامیات (و) خالق و حیوانات بود بر زمین
آمد و جمله خلق (۲) مدد مملکت او را بر جهات نیان به فال (۳)
گرفتند و به وصول مملکت همایون او همگنان شادمان (مان) و مستبشر شدند
(۴) و حق تعالی را بدان موهبت جسیم شکر گفتند چون [سال] سنه
ثلث و خمسمین (۵) درآمد و بواسطه حادثه ای که در حرم سلطنت ظاهر شد
و هیچ یک را بران سر اسطلاح نه بود و روز چهارشنبه هفتم ماه محرم سنه
ثلاث و خمسمین قتلغ خان را ایالت اوده فرمود (ند) و بدان (۶) طرف روان شد
و درین وقت اقتضای بزرایج عماد الدین در میان رجوع شده بود (۷)

و چون دولت بالغ خان (۸) معظم شعله انوار با ظاهر رسانید و باخ رضا
(۹) نصارت گرفت و محتاج فضل ربانی درهای بسته (۱۰) قوشه ماندگان را
بر کشاد (۱۱) یکی از آن جمله داعی دولت [خواه] سلطانی و (دو) لتخواه
جلالت (بالغ خان (۱۲) منهای سراج جز جانی (۱۳) بود که بدست طعن
خصمان و تعدی ظلم خصیمان (۱۴) در راه عز و محن و غی شت شدت
و شماتت مانده بود) تربیت و عاطفت بالغ خانی (۱۵) که به رای اعلیٰ
اعلاه اله عرضه داشت تا روز یازدهم ماه ربیع الاول سنه ثلاث
و خمسمین و ستمانه کثرت سیریم فضا و ممالک و مستحق حکومت بدین (۱۶)
داعی مخلص داعی ناشر نعمات موقوتی شمس و عنایت ان الذی فرض علیک القرآن
لترادک الی معاد (۱۷) در پیش این ضعیف ظاهر شد و ملک تعالی سلطنت
ناصری و مکننت بالغ خانی را تا آخر ذی القعدة آسمانی در جهات ربانی باقی
(و) پاینده دارد بمحمد و آل که [اجمعین]

چون قتلغ خان به اوده منیحه گشت مدتی برآمد و حوادث ایام

- (۱) مط: بکشا د (۲) مط: و خلق جمله (۳) اصل: اتفاق (۴) مط: گشتند (۵) اصل: خمس
و ثلثین (۶) مط: بران (۷) مط: در آن وقت ایالت بهرایج مقوض به عماد الدین در میان
شده بود (۸) اصل: الو خان (۹) مط: با (۱۰) مط: سینه (۱۱) مط: بکشا د
(۱۲) اصل: الو خان (۱۳) اصل: جودجانی (۱۴) مط: دشمنان (۱۵) اصل: الو خانی
(۱۶) مط: یرین (۱۷) قرآن القصصه

باعث آن شد، که مخا لفتی ظا هر گردد و از حضرت چند کت فرمانها
نافذ گشت، در آن باب اهما لی رفت، و عماد الدین ریحان در اشتعال (۱)
نوا ی رفتن (۲) جدمی نمود، تا مگر بمکر و حیل (۳) آفتاب دولت الغ خانی
بکاه گل تدبیر فاسد خود اندایش (۴) کند، و ماه رایت (۵) عزت خاقانی را
بداغ (۶) تلمیس خود در طی آورد (۷) فاهما غایت الازلیه : کفایت الابدیه
دافع (۸) آن شرمی بود، تا ملک تاج الدین سنجر ماه پیشانی
دام اقباله که در قید و حبس ملک قتلغ خان مانده بود، و از حضرت ایالت
بهرایج حواله او شده (۹) و بدین سبب در بند افتاده بود، بحیل مردانه
خود را از او دهو [از] دست متعبدیان خلاص داد و در کشتی از آب سرو (۱۰)
عبره کرد، و بانگ سوار (ی) بطرف بهرایج رفت.

[و] تقدیر آفرید گار چنان بود، که دولت ترکان قاهر طالع شد
و منصب هندوان، به تحت الثرای مقهوری فرو رفت، و عماد الدین
ریحان از پیش منهزم گشت و اسیر شد، و آفتاب حیات او بغروب ممات
فرو شد و [به] سبب فوت او کار قتلغ خان فتور پذیرفت، و حادثه آن (۱۱)
در بهرایج در رجب سنه ثلاث و خمسمین و ستمائیه بود، چون آن فتنها
در هندوستان قایم شد، و بعضی از امراء سرازربقه [خدمت] در گاه
اعلمی بکشیدند، بضرورت دفع آن فتنه و تسکین (دولت) قاهره ناصری
رایات اعلمی روز پنجشنبه سلخ ماه شوال سنه ثلاث و خمسمین [و ستمائیه]
بر عزیمت هندوستان از حضرت [دهلی] حرکت فرمود.

چون به تلمیت (۱۲) سر ادق اعلمی نصب شد، لشکر سوا لک را که اقطاع
(۱۳) الغ خان (۱۴) معظم بود، بسبب مصالح استعداد لشکری توقفا افتاد
[۱۵] ملک الغ خان (۱۴) معظم و خاقان اعلمی خلد (ت) دولته (۱۶) از مقام تلمیت
بطرف ها نسی نهضت فرمود، روز یکشنبه هفدهم ماه ذی القعدة

(۱) مط : اشتغال (۲) اصل : رفتن، (۳) اصل : بجبال حیل - (۴) مط : اندیش، ولی
همان اندایش که حاصل مصداق است صواب است (۵) مط : و مهتاب عزت (۶) مط :
بزرع (۷) مط : آورد (۸) اصل : دفع (۹) مط : بدو مغوض گشته و بدین (۱۰) در یکی از
نسخ مأخذ مط : سر، راورتی می نویسد، که سرو به سرجو هم تبدیل شده، و بهرایج برکنار
غربی آن واقع است (۱۱) مط : او (۱۲) اصل : تلمیت، ولی تلمیت یا تلمیت در سیزدهمیلی
جنوب شرقی دهلی است (۱۳) مط : اقطاع (۱۴) اصل : الو خانی، (۱۵) مط : تو فقی
افتاده بود (۱۶) مط : سلطنته،

سنه ثلاث و خمسين [و ستمائه] چون بخطه هانسی رسید ، بر سبیل تعجیل هر چه تمامتر فرمان داد ، تا جمله لشکرها و سواران برها نسی و سرستی و جنید و بر و اله (۱) و اطراف آن بلاد ، در مدت چهار (ده) (۲) روز جمع شدند ، با استعداد و آلات و عدت و اهبت (۳) تمام ، گوئی کوه آهن در وقت سکون و دریا بر جوش به هنگام حرکت بود (ند) سیوم ذی الحجه بحضرت دهلی و صولش بود (۴) و هژده روز در حضرت بجهة زیادت استعداد و جمع فرمودن [با] لشکر میوات کوهپایه مقام فرموده ، نوزدهم ماه ذی الحجه بالشکر و سلاح آراسته ، وصفهای مبارزت پیراسته (۵) متوجه لشکر (گاه) اعلی شد ، در ماه محرم باطراف اوده رسیدند ، قتلغ خان و امرا ئیکه متابع او بودند ، اگر چه همه بندگان در گاه اعلی بودند اما چون به سبب [حوادث] و موانع ضروری ایام ، غباری بر چهره دولت ایشان نشسته بود ، از اوده بر [لب] آب سرو (۶) عبره کردند ، و از پیش را یات اعلی عطف نمودند ، به حکم فرمان اعلی ، در ماه محرم سنه اربع و خمسين [و ستمائه] الفخ خان (۷) معظم بالشکر [ها] بسیار ایشان را تعاقب نمود ، چون تفرقه برایشان راه یافت ، و جنگل های هندوستان گشن (۸) و مضایق لورها (۹) و التفاف اشجار بسیار (۱۰) الفخ خان معظم ایشان را در نیافت ، و تانز دیک بهی کور (۱۱) و سرحد های

(۱) اصل : جنید و اله ، ولی در مط و را ورتی مانند متن و همین هم صحیح است ، چه چند پیشتر مذکور افتاد ، اما بر و اله بقدر ضبط آئین اکبری (ج ۲ ص ۲۸) در سرکار حصار فیروزه صوبه دهلی در قطار هانسی و غیره واقع بود ، که بقول را ورتی در اتلس هند بطول ۷۵ درجه و ۹ دقیقه و عرض ۲۹ درجه و ۲۲ دقیقه افتاده و فاصله آن از حصار فیروزه ۱۹ میلست بطرف شمال . (۲) را ورتی : ۱۴ (۳) اهبت : بضم اول بمعنی عدت و تباری سقراست (المنجد) در نسخه اصل رهبت نوشته شده که در اینجا معنی آن موافق نمی افتد (۴) مط : بحضرت دهلی و صولش بود سیوم ذی الحجه و هژده روز (۵) مط : وصفها بمبارزان پیراسته ، (۶) اصل : سرود که شرح آن گذشت (۷) اصل : الوخان (۸) مط : در متن گشتن ، در حاشیه : گشتن ، تسکین و سکون ولی همه این ضبط ها غلط و گشن اصل بمعنی انبوه و غلو صحیح است (۹) مط : بورها - ولی لورها صحیح است که شرح آن در حواشی گذشته گذشت (۱۰) اصل : و اشجار بسیار . مط : و التفات اشجار بسیار ، که از بین دو گونه ضبط ، اصح آن (التفاف اشجار بسیار) برآورده شد . (۱۱) کذا فی الاصل ، مط : پشن پور ، را ورتی : بدی کوت ، که در نسخ خطی وی بصورت مختلف : بتی کور ، نهی کور ، بتی کهور ، پتی کور ، بسی کور ، سهی کور ، ضبط شده که باو سایل مو جوده صحت یکی از این صور معلوم نشده

نرسید بکشمیر ، و جمله آن مراست و را نگان [را] نهب فرمود ،
و باغها یم بسیار ، بخود مت در شاه اعلی باز آمد ، سالها و غاها ، و چون
ازارده الغ خان معظم بالشکر (ها) از آب سرو عبیره آورد ، رایات اعلی
بجانب حضرت سر جمع فرمود ، چون از تعاقب آن امرا روی بدر نگاه
اعلی آورد (۶) خدمت سرافرود سلطنت را بعد کسمندی (۴) در یافت
(روز سه) شنبه شانزدهم ماه ربیع الاخر (۵) سنه اربعین و خمسين و ستمائه
[بر لب آب الشکر عبیره کردند ، روز سه شنبه بیست و چهارم (۴) ماه
ربیع الاخر سنه اربع] بدار املک جلال رسیدند (۷)

چون قنلع خان [سلطه] در هند و ستان مجال مقام نیافت ،
در میان مواس (۶) بطرف سننور آمد و در آن جبال تحصن
(۷) ساخت ، و همگنان او را اخذ مت می کردند ، که ملتی بس
بزرگ بود ، و از (۸) اکابر هند تان حضرت و ملوک ترک بود ، و بر
همگنان حقوق ثابت داشت ، هر کجا که میرسید بجهت حقوق مائدم
او و نظر بمواقب امیر او [را] عزیز داشت می نمودند ، چون بجبال سننور
تحصن داشت (۹) را نه ریبال هندو (۱۰) که در میان هندوان مهری داشت
و عادت آن جماعت محافظت ملایمیان بودی ، و او را خدمت کرد [ند]
چون (آن) خبر بسمع اعلی رسید رایات اعلی در اوایل ربیع الاول سنه
خمس و خمسين و ستمائه ، بر عزیمت سننور نریخت فرمود ، الغ خان (۱۱)
معظم با حشمها خاص و ملوک حضرت ، در آن جبال جد و جود وافر
نمود ، و غزو ها بست واجب داشت ، و در دهه ایی جبال و شعاب راسیات
در (۱۲) شخها کوه (آن) مستورد نمود ، که پیش عمل [دران] حیران

(۱) مط : نهاد (۲) اصل : کمندی ، ولی کسمندی صحیح است و شهر کیست در ضلع الکنه در پنج
میلی شمال شرقی ملیح آباد ، که دارای مساجد قدیم و مقبره بن بنام گنج شهیدان است و گویند
که در جنگها با هندو کشته شده اند (هودروالا ۷۴۱/۲) (۳) مط : ربیع الاول ، که
در یکی از نسخ الاخر هم آمده ، و در شرقی نیز ۱۶ ربیع الاول آورده (۴) درودتی : چهارم
ماه ربیع الاخر (۵) مط : وسول بود (۶) مط : مساب (۷) مط : تحصن (۸) اصل : بود
او را اکابر بزرگان (۹) مط : کرد (۱۰) کذا فی الاصل ، مط : را نه ریبال هندی ،
را ورتی : را نه ریبال بارناله ، و می گویند ، که در یک نسخه ریبال ، و در دیگر نسخه ها
ریبال و در برخی هم ریبال آمده ، که بنام هند بیست و صورت آن صحیح است
(۱۱) اصل : الو خان (۱۲) مط : د

ماند، تا بحصار (و خطه) سلمو و برفت ، که متصرف این (۱) رای بزرگست ،
 و جمله را نگان اطراف او را بزرگ داشت [و] خدمت کنند (۲)
 (و) او از پیش لشکر الغ خانی فرار کرد ، و با زار گاه شهر سلمو
 تمام بدست لشکر اسلام نهیب شد ، و بندگان الغ خان بران موضع که هرگز
 لشکر اسلام در هیچ عهدی بدان موضع نه رسیده بودند استیلا یافتند
 (۳) و به فیض (و) فضل آفریدگار جل و علی (و) تایید نصرت ربانی باغنائیم
 بسیار بحضرت (اعلی و) دارا لملك جلال در ظل [رایات] همایون سلطنت
 بیست و پنجم ماه ربیع الاخر سنه خمس و خمسين و ستمائه وصول یافت
 (۴) [و] چون رایات اعلی بحضرت باز آمد ، ملك قتلع خان
 از کوه سنتور (۵) بیرون آمد ، و ملك [بلبن از ولایت سند بحوالی آب بیا
 آمده بود ، هر دو ملك بزرگ قتلع خان و] کشلو خان بلبن بهم پیوستند ،
 و روی بطرف سامانه و کهرام نهادند ، و بولایت تعلق کردن گرفت .
 و چون خبر (آن) جمعیت و جرأت بسمع اعلی رسید ملك الغ خان معظم خدمت
 ملكه (۶) و ملك کشلی خان [امیر صاحب] را با ملوك حضرت و حشمها نامزد
 فتح آن فتنه فرمودند ، روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس
 و خمسين و ستمائه ، الغ خان معظم از دهلی حرکت فرمود ، و بر سبیل
 تعجیل ، تا در حدود کیتهل برانند [و ملك بلبن] و ملك قتلع خان دران
 اطراف بودند چون بهم نزدیک شدند ، همه برادران و همه (۷) یاران
 يك دیگر دو چشم از يك دولت ، و فوج از يك حضرت ، و لشکر از يك
 خانه ، و جوف از يك بطانه (۸) هرگز حال ازین بوالعجب تر نتواند بود ،
 همه با هم از يك کیسه و هم نمک بر يك کاسه ، شیطان ملعون ، در میان
 ایشان چنین تفرقه ظاهر کرد ، جماعت دیو مردم ، برای غرض نفسانی
 و ترهات (۹) شیطانی [مخالفت] در میان می انداختند ، و علم فتنه
 می افراختند ، و از برای رونق کار خود میان [آن] برادران [یگانه]
 کار [ی] دیگر می ساختند .

- (۱) مط : که بتصرف آن (۲) . مط : کند ، (۳) مط : نهیب شد بر مواضعی استیلا
 یافتند بندگان الغ خانی که هرگز لشکر اسلام در هیچ عهدی بران نرسیده بود و به فیض
 (۴) مط : بود (۵) کذا فی الاصل و را و رقی ، مط : کوه سلمو (۶) مط : سلطنته ،
 (۷) مط : و جمله (۸) اصل : و جوف از يك سلطانه . ولی بطانه متن بمعنی آسراست (نصاب)
 (۹) مط : نزغات .

الغ خان (۱) معظم بحکم تدبیر صائب (۲) [خود] حشم خاص را با [حشم] ملک شیرخان ، که برادر و پسر عم او بود ، از حشم قلب سلطانی جدا می کرد (۳) و ملک کشلی خان امیر حاجب را که برادر صلبی او بود ، باملوک درگاه حشم قلب و پیلان جدا می کرد (۴) چنانچه دو صف لشکر ، و دو سباطین شگرف می نمود ، و هر دو لشکر در حوالی سامانه و کیتهل به نزدیک هم [دیگر] رسیده و همگنان منتظر مصاف شده (۴) (که بوالفضولان (۵) دستار بند ، از حضرت دهلوی بخد مت ملک بلین ، و (ملک) قتلغ خان مکتوبات در قلم آور دند ، و استدعا نمودند ، که دروازه ها [ی شهر] بدست ماست ، شما را بطرف شهر باید آمد ، که شهر از حشم خالی است (۶) و شما بندگان درگاه اعلی ، و بیگم نگری در میان نی ، چون بجانب شهر (۷) آمده شود ، و بخد مت تخت سلطان (۸) اعلی (پیوسته آید ، الغ خان) با آن لشکر (۹) بیرون بماند ، و کارها بمراد [ما] گردد ، [و] آنچه عرض (داشت) [است] جمله تیسر پند یرد ، و بحصول پیوندد ، و جماعتی از مخلصان حضرت سلطانی و هواخواهان (۱۰) (خدمت) الغ خانی (۱۱) را این اندیشه مخالفت چون معلوم شد ، بر سبیل تعجیل بخد مت الغ خان عرضه داشت در قلم آوردند ، و از حضرت الغ خانی عرضه داشت ، بخد مت تخت رسید ، تا مخالفان را از شهر اخراج کند ، و تمام آن قصه (۱۲) در میان [ذکر] دولت سلطانی ناصری (اعلاء الله شانه) بنقریر پیوسته است .

و کیفیت آنکه ، آن نامه ها چه کسان در قلم آوردند ، حق تعالی ، از ایشان در گذراند و از نفاق شان توبه دهد (۱۳) و در اثنای این حالت که هر دو لشکر بهم رسیدند (۱۴) شخصی فلان نام که او را پسر فلان گفتندی ، از طرف ملک بلین کشلو خان به جاسوسی بیامد ، و خود را چنان نمود ، که بخد مت [الغ خانی] آمده است ، و از طرف ملوک و امرا ئی که در [ضد] خدمت ملک بلین بودند ، تقریر کرد (۱۵) که همگنان خدمت الغ خان را خواها نند ، و اگر خط امان و دست راستی و عهدی بود ، و مرا که بخد مت

(۱) اصل: الو خان (۲) مط: صواب (۳) مط: میفرمود (۴) مط: شدند (۵) اصل: بوالفضول آن (۶) مط: خالی است از حشم (۷) مط: چون بدین جانب آمده شود ، (۸) مط: سلطنت (۹) مط: حشم (۱۰) اصل: هواخواه (۱۱) اصل: الو خانی (۱۲) مط: این قصه (۱۳) مط: دهاد (۱۴) مط: پهم نزد يك شده است (۱۵) این کلمه را در اصل کرم خورده ،

آمده ام ، نانی واقطاعی معین شود ، جمله ملوك و امراء [ملك] بلبن را بخد مت آرم ، در سلك د یگر بند گان منسلك (۱) گردد ا نم .
 از حضرت الفخانی (۱۱) چون مزاج آن شخص در سر معلوم شده بود ، فرمان داد : تا جمله لشكر (ها) را بر وی عرض کرد ند (۴) چنا آنچه تمامت لشكر (۴) را با آلت و عدت و استعداد و پیلان ، با بر گستوان ، در نظر آورد ، پس مکتوبی بوجه سردر قلم فرمان آمد ، به نزد يك امرا و ملوك ملك بلبن ، که مکتوبات شما در نظر آمد (و) آنچه مقصود بود به وقوف پیوست ، شك نیست ، [که] اگر چه مطاوعت بخد مت پیوسته شود ، جمله را اقطاع و نان فر اخور هر يك بلکه زیادت از آن فرموده آید ، و اگر چه برخلاف آن باشد ، هم درین دوروز جها نیان را معلوم و مبر هن گر دد که کار [های] هر يك بزخم تیغ آبدار و سنان آتش بار یکجا رسد (۴) و سرگردان به بند کمند قدرت (۵) بسته ، بپای علم و رایات اعلی چگونه آرند ؟ چون [آن] مکتوبات (۶) برین وجه ، شهد با سم ، و نیش با نوش و لطف و عنف مختلط در قلم آمد ، و آن شخص باز گشت و بخد مت ملك بلبن عصمه الله ، باز گفت و مکتوبات باز نمود (۷) عاقلان را مزاج معلوم باشد (۸) که حال مخالفت میان امراء و ملوك یکجا رسد (۹) درین میان مکتوبات شهر برسید و ملك بلبن با ملك قتلغ خان روی بحضرت نهاد ند ، و بی مر ادمراجعت نمود ند ، بعد از دوروز عزیمت ایشان الفخ خان (۱۰) معظم را روشن گشت (۱۱) منقسم خاطر شد (۱۲) تا حال (به) حضرت و تخت سلطنت چگونه باشد ؟ تا از شهر بعد از ظهور [آن] (۱۳) حال عجب ، مکتوبی (۱۴) بخد مت الفخ خان (۱۰) رسید که سالم و غنا نم در عصمت آفریدگار ، و حفظ و حیاطت (۱۵) ربانی روز دوشنبه دهم ماه جمادی الاخری (۱۶) سنه خمس و خمسمین

(۱) مط : مرتب ، (۲) مط : عرضه دارند (۳) مط : تمام حشما را با (۴) مط : يك جار رسد (۵) مط : به بند کمند نقد بر (۶) اصل : مکتوب (۷) اصل : بلبن پیوست عصمه الله ملوك آنچه گفتند باز نمود (۸) مط : شد (۹) مط : و ملوك ماور یکجا رسد ، (۱۰) اصل : الوخان (۱۱) مط : معظم را معلوم شد ، (۱۲) مط : گشت ، (۱۳) مط : این ، (۱۴) مط : مکتوبات (۱۵) حیاطت ، بمعنی حفظ و نگهداری است (المنجد) (۱۶) اصل : جمادی الاول ، را ورتی : دوشنبه ۱۰ جمادی الاخری ۶۵۳ هـ چون بتاریخ ۱۵ جمادی الاولی (۶۵۵ هـ) طور یکه در متن سابق گذشت ، الفخ خان از دهلی حرکت کرد و بود بنا بران در پنجاب باید جمادی الاخری سال (۶۵۵ هـ) باشد ، و (۶۵۳) را ورتی سهو صریح است .

وستمائیه ، بحضرت رسید ، مدت هفت ماه موکب اعلی ، در شهر بود ، و (۱) در اوایل ذی الحجه سنه (خمس) و خمسين لشکر کفار مغل بطرف زمين سند برسيد ، و سر آن ملاعين ساری نوئين (۴) بود ، و ملک بلبن چون شحنة آن جماعت آورده بود بضرورت نزديک ایشان رفت ، و لشکرها حصار ملتان فرود گرفتند (۳)

چون آن خبر بحضرت اعلی رسید ، خاقان معظم الغ خان اعظم [بر] رای اعلی عرضه (۴) داشت کرد ، که صواب آن باشد ، که رایات همایون [سلطنت] حفت بالنصر والظفر ، از حضرت اعلی حرکت کند ، سال سنه ست و خمسين وستمائیه نو شده بود ، و رایات اعلی ، دوم روز [ماه] محرم سنه ست ، بطالع سعد بیرون رفت ، و در ظاهر دهلی سرا پر ده جلال نصب شد و در حال به استصواب الغ خان معظم (۵) با طراف ممالک (و) [بجا نب] اکابر ملوک و خانان و رایات و سرحداتها فرمان اصدار یافت ، تا جمله با استعداد تمام روی بخدمت درگاه [جهان پناه] نهند و روز عاشورا در سرا پرده سلطنت که هموار به بنصرت و فیر و زنی نصب باد و اطناب (۶) دولتش به مسامیر ثبات منوط ! این داعی را بحکم فرمان عقد تذکیری (بود) مقصور بر تحریر جهاد و ثواب غزوات ، وجد نمودن در محافظت مراتب اسلام ، و خدمت درگاه اعلی بامثال اوامر اولوالامر (ی) زاده الله (تعالی) نفاذ آ .

(اول) الغ خان (۷) معظم بالشکر آراسته وحشم بسیار بموافقت درگاه (۸) همایون سلطنت بیرون آمد ، و جمله ملوک موافقت نمودند ، و حشمها جمع شد [ند] چون خبر این (۹) جمعیت به لشکر (گاه) ملاعين مغل رسید ، از سرحداتها که تاخته بودند ، پیشتر نیامدند و جرأت نه نمودند ، و صواب آن بود (۱۰) که مدت چهار ماه یازیادت ، در (ظاهر) شهر [ها] جمع بودند ، و بهر طرف از اطراف

(۱) مط: تادر اوایل (۲) راورتی گوید که این نام سالی نوین هم ضبط شده که لام آن به (ر) ابدال شده است (۳) کذا در اصل ، در مط: و نسخ راورتی چنین است: و کنگره های حصار ملتان فرود رفتند ولی این عبارت به تکلیف راست می آید ، و اگر رای رفتند را مضموم بخوانیم - باید بفرمایند و چاول مغول را افاده کنند ، ولی عبارت متن که از اصل منقول افتاده ، پاکیزه و واضح الدلالة است . (۴) مط: عرض داشت کرد (۵) مط: اعظم ، (۶) اطناب: جمع طنب بضم تبین است ، کدریسمان درازی باشد برای بستن سراق خان (المنجد) (۷) اصل: الوخان ، (۸) مط: درکاب همایون (۹) مط: آن (۱۰) مط: و ثواب آن نمود .

(غزو مواسات) سوار می تاخت (۱) تا چون خبر مرا جعت ملاعین [به] رسید ، (و دل از فتنه آن جماعت فارغ گشت) جماعت (۲) منهیان بسمع اشرف الغ خانی (۳) رسانیدند ، که مگر ارسلان خان سنجر از او ده ، و قلج (۴) خان مسعود خانی (بسبب) آنچه در آمدن به لشکرگاه اعلیٰ توقیفی کرده بودند (۵) هر اس خورده اند ، و اندیشه تمر دی در مزاج ایشان می گردید ، و الغ خان (۶) (معظم) بخند مت در گاه (۷) اعلیٰ ، عرضه داشت که پیش از آنچه آن جماعت پر و بالی گیرند و در هوای تمر د ، بواسطه خوف خود پرواز [ی] کنند صواب آن باشد که فرصت داده نشود آن نایره را بزودی اطفافر موده آید .

بحکم رای صواب (۸) الغ خانی اگر چه هنگام گرمای بود ، و لشکر اسلام بواسطه آمدن ملاعین و محافظت سرحدات از حمت دیده بود [ند] فاما چون مصلحت در حرکت بود ، رایات اعلیٰ بطرف هندوستان روز شنبه ششم ماه جمادی الاخری سنه ست و خمسمین و ستمائیه ، نهضت فرمود ، و کوچ بر کوچ تا حد کره و مانکپور بر رفت ، الغ خان معظم در مالش فساد هندوان ، و تعریک رانگان چندان جهد نمود (۹) که در وهم نیاید ، چون دران دیار (۱۰) رسید ، ارسلان خان و قلج خان تفرقه شدند ، بضروت خیل و اتباع (۱۱) را (در) میان مواسات فرستادند ، و معتمدان بخند مت الغ خان معظم ارسال کردند تا در پیش تخت (اعلیٰ) عرضه داشت ضرورت تفرقه ایشان باز نماید ، و التماس کند ، تا رایات (۱۲) اعلیٰ بحضرت مراجعت فرماید ، بران قرار : که چون بحضرت جلال رایات سلطنت را وصول باشد ، ارسلان خان ، و قلج خان ، هر دو بخند مت در گاه جهان پناه پیوندند (۱۳)

(۹) الغ خان معظم ، چون آن (۱۴) عرضه داشت بکرد ، رایات اعلیٰ

(۱) مط : میرفت (۲) مط : جماعتی (۳) اصل : الو خانی (۴) مط : قتلغ خان که در بعضی نسخ خطی قلج خان و قلج خان هم آمده ، و اورتی هم هر دو صورت را ضبط کرده و گوید : که در یک نسخه باستانی تر ، قتلغ خان مسعود چانی هم آمده ، که پسر ملک علاء الدین جانی شهزاده ترکستان است ، و همان قتلغ خان نیست ، که ما در سلطان ناصر الدین در حباله اش بود ، (۵) مط : توقیفی کرده اند ، هر اس خوردند (۶) اصل : الو خان (۷) مط : یار گاه (۸) مط : صایب (۹) مط : جد فرمود (۱۰) مط : بدان دیار (۱۱) مط : اتباعی را (۱۲) مط : رایات ، (۱۳) مط : پیوند (۱۴) این

بحضرت بازگشت ، دوشنبه دوم ماه رمضان سنه ست ، بدارا لملک جلال وصول بود ، بیست و هفتم شوال سنه ست و خمسین و ستمائے ، ارسلان خان و قلج خان بخد مت درگاه پیوستند ، با (۱) چندان مخالفت و تفرقه و لایات ، که از ایشان در وجود آمده ، الغ خان معظم تربیت و نواخت و اهتمام ، و حسن عهد و تیمار داشت ، در باب ایشان چندان مبذول داشت از غایت کرم و نهایت حلم و تربیت ملکانه ، و عنایت خسروانه که بنان و بیان از تحریر و تقریر آن عاجز آید ، حق تعالی او را در عصمت خود باقی دارد بمحمد و آل له (۲)

[و بعد] از مدت دوم ماه ملک (۳) لکهنوتی به قلج خان (۴) و بلاد کره به ارسلان خان بحسن تربیت الغ خان معظم حواله شد ، چون سال سنه سبع و خمسین و ستمائے نو شد ، رایات اعلی سیزدهم ماه محرم سنه سبع ، از حضرت نهضت فرمود ، و سرا پرده جلال در ظاهر دهلای نصب شد ، الغ خان اعظم خلعت دولته در حق شیرخان که پسر عم او بود ، تربیت واجب داشت ، و پیش مسند اعلی عرضه داشت کرد ، تا تما مت و لایات بهیانه (۵) و کول و جلیسر (۶) و محروسه کالیور حواله او شد [و] آن تفویض یکشنبه و بیست و یکم ماه صفر سنه سبع و خمسین و ستمائے بود ، چون آن سال (۷) بواسطه آنچه (۸) دل نگرانی بحمدالله (۹) نبود ، رایات اعلی را زیادت نهضت نشد .

روز چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاخری سنه سبع و خمسین و ستمائے از بلاد لکهنوتی خزانه و مال و ظرایف بسیار ، بادوزنجیر پیل بد رگاه جلال رسید ، الغ خان (۹) معظم دران باب [بحکم] حسن اهتمام (و) تربیت فرمود ، و مقطع لکهنوتی عزیزالدین بلبن یوزبکی (۱۰) را که فرستنده آن مال و پیل بود ، از حضرت اعلی مثال اقطاع دادند ، و آن بلاد بروی مقرر داشت (۱۱) و بجهت او تشریفات ارسال کرد .

چون سال سنه ثمان و خمسین و ستمائے نو شد ، و ماه صفر در آمد ، الغ خان معظم را عزیمت نهب کوهپایه اطراف حضرت مصمم گشت ،

(۱) اصل : تا (۲) مط : بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم اجمعین

(۳) مط : ممالک (۴) مط : در متن قتلغ خان ، در حاشیه بحواله نسخ خطی : قلج

خان یا قلج خان (۵) اصل : بهتانه (۶) اصل جلیسر ، (۷) مط : و باقی آن سال ،

(۸) مط : آنکه (۹) اصل : الو خان (۱۰) مط : اوزبکی که در بعضی نسخ خطی اوربکی

و لوزنکی هم آمده (۱۱) مط : داشتند

که درین کوه پایه جماعت فسده بودند ، که مدام قطع طریق و نهب اموال مسلمانان ، و تفرقه رعایا [ذمی] و تاراج دیهائ حوالی هریانه و سواک و بهیانه از لوازم فساد ایشان بود ، و پیش ازین تاریخ سه سال گلهای شتر از جمله خدم (و) مخصوصان درگاه الغ خان نی عز نصرتم از حوالی ولایت هانسی برده بودند ، و سر [آن] مفسدان ، شخصی ملکا (۱) نام هندوئی متمریدی (بود) گیری چون دیو ستیهنده (۲) و غفریت مار زده (۳) گلهای شتر (و نفرها) برده بودند ، و درین میان جمله کوهپایه تا حوالی رن تنپهور (۴) در میان هند و آن تفرقه گردید (۵) (و) در چندان وقتی که آن تفرقهها گردید ، و آن نفرها شتر [ان] بردند هنگام لشکر (ی) بود ، و اهل لشکر و مبارزان حشم الغ خان (۶) معظم ، به نقل اقبال لشکری محتاج (بودند) چون آن مفسد این حرکت بکرد (۷) بردل مبارک الغ خان معظم ، و سائر ملوک و امرا و مبارزان حشم (اسلام) نصرهم الله حمل تمام آمد ، فاما تدارک آن فساد ، بواسطه دل نگرانی و دفع لشکر مغل که بسرحد بلاد اسلام ، چنانچه ولایت سند و لوهور ، و طرف آب بیا (می) تاختند ، ممکن نبود ، تادار [ین] وقت رسل خراسان از طرف عراق از هلاک (۸) مغل که پسر تولی (۹) (بن) چنگیز خان بود ، نزدیک حضرت رسیدند (۱۰) فرمان شد ، تا آن جماعت رسل را در منزل باروته (۱۱) و حوالی آن توقف فرمودند و الغ خان معظم با ملوک دیگر و حشما ی حضرت ، لشکرها و ملوک ناگاه عزیمت کوهپایه کرد .

(۱) در یکی از نسخ مط : ملک (۲) از مصدر ستیهیدن بمعنی نافرمان و ستیزنده و سرکش و فریاد زننده است (برهان) (۳) کدافی الاصل ، مط : و غفریت مارد ، آن گلهای (۴) مط : رتنپور ، (۵) مط : کرده (۶) اصل : الو خان (۷) مط : آن متمریدان حرکت بکردند (۸) مط : عراق نزدیک هلاکو مغل . (۹) اصل : نوشی ، را ورتی : هلاو بن تولی (۱۰) مط : رسیده بودند ، (۱۱) مط : منازل ماروته را ورتی : منازل باروته وی گوید : که در هشت نسخه با فاضل سه نسخه قدیم باروته آمده ، و در برخی هم بارونه و در یکی بارویه آورده اند ، و در حاشیه مط : نارویه ، باروته ، بارونه است : در پرکنه پرواله جانی بنام مرآت ، و موقع دیگری باسم ماروت برای مستقیم اچه و دهلی واقع است ، که نمیتوان مقصد مؤلف در اینجا باشد ، بنا بران بروه یا باروته باید همین سرای باروته باشد ، بدو کر و هی جنوب شرقی جکدیس پور برای دهلی و سنی پت ، که بیست میل طرف جنوب غربی پایتخت واقعست

روز دو شنبه چهارم ماه صفر سنه ثمان ، را یات منصور ، خود را
(به) طرف کوه هپایه کشید ، با ول کشش قریب پنجاه گروه منزل کرد ،
و ناگاه بر متمر دان کوه هپایه بز د ، هر چه بر شخها و کوهها و مضایق درهای
عمیق و لورهای شگرف (۱) بو (دند) جمله را بدست آور (دند) بزیر شمشیر
(۲) اهل اسلام گذرانید (ند) و مدت بیست روز در اطراف کوه هپایه بهر طرف
حرکت می نمود ، و مواضع سکونت و دیهای آن کوهیان بر (۳) سر
کوهاء بلند بود ، و عمارت های ایشان همه بر شخهای سنگ ، چنانچه گوئی
از رفعت با ستارگان همسر ، و با آسمان هم عنانند ، فرمان الغ خان (۴) معظم
تأمت (۵) آن موضع را که در حصانات از سد سکندر حکایت است حکام
(۶) گفتی ، گرفته و نهب [کرده] شد و خلق آن موضع که هنوز (۷)
سراق و قطاع طریق (۸) بو دند ، جمله بزیر تیغ آمدند ، و به حکم
فرمان الغ خان دام نافذ آ ، در میان لشکر و غزات آن بو د : که هر که
سری بیارد ، يك تینگه نقره ، و هر که مرد زنده بیارد ، دو تینگه [نقره]
از خزانه دار خاص بستاند .

انصار حق بحکم آن فرمان بهمه بلندی و مضایق لورهای (۹) عمیق
در رفتند ، و سرور بر ده بدست آور دند ، خصوصاً جماعت افغانان که
هر يك از ایشان گوئی زنده فیملی است [با] دو غز غا (و) بر کتف
نهاده (۱۰) و یا برجی است بر باره برای هیبت بر فراز او بیرق کشاده مبلغ
ایشان که در خدمت ركب (الغ خانی) مرتب بود ، بقدر سه هزار سوار
و پیاده مردانه و دلیر و جانباز ، که هر يك از ایشان صد هندو را در کوه
و جنگل بچنگل (۱۱) بگرفتگی ، و دیوراد رشب تاریک (بتنگ) عاجز آوردی
فی الجمله جماعت ملوك و امرا و اترک و تاجیکان (۱۲) جلادتی نمودند ،
که بر صحایف ایام ، ذکر آن مخلص ماند ، و درین مدت که رایت اسلام
در دار همد افراشته شده است ، به هیچ وقت لشکر اسلام بدان موضع
نرسیده بود ، و نهب نکرده ، حق تعالی الغ خان معظم را بدولت سلطان

(۱) مط: بر شخهای کوه و مضایق بوره های عمیق و دره های شگرف بودند ، و لورهای متن اصح
است که شرح آن گذشت ، (۲) مط : تیغ (۳) اصل : و سر (۴) اصل : الرخان
(۵) اصل : تأمت معظم آن (۶) مط : احکام (۷) مط : رنود (۸) مط : طریقات (۹)
مط: بورهای (۱۰) برای شرح کلمه غز غا به آخر کتاب رجوع شود (ر: ۱۸) (۱۱) مط :
بچنگال (۱۲) مط : و ترک تازیکان

سلاطین ناصرالدین و والدین ، مسلم و میسر گردانید ، آن هندوی متمرده ، که آن نفرها و شتران (۱) برده بود ، با پسر [ان] و اتباع بدست افتاد (۲) و تقدیر آسمانی ایشان را در قید و اسیر (ی) بندگان الغ خان در آورد و جمله متمردهان (۳) مفسد ، بقدر دویت و پنجاه مرد از معارف آن طایفه درزنجیر اسیر افتادند و صد و چهل و دوسراسپ به آخر (اعلی) رسید ، و شست بدره تنگه ، که عدد آن سی هزار تنگه بود ، از رانگمان موضع جبال و ریات بستد (۴) و بخزانة اعلی رسانید ، در مدت بیست روز چند [ین] کار بزرگ بقوت [و] شهامت و فرماید هی الغ خان دام عالیا بر آمد ، و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و خمسين و ستمائه ، الغ خان معظم (خلدت دولته) [بدولت] به حضرت باز آمد ، چتر همایون (سلطنت) و شاه جهان ، چون آفتاب خسروان در سایة آن (۵) و جمله ملوک (حضرت) [وامرا] و صد و روکا بر و معارف [و] اهل شهر بصحراء حیض رانی [حاضر] آمد [ند] [و از باغ حوض رانی صفها کشیدند ، و بوجه استقبال و اعزاز رایات الغ خانی (۶) همه بقدم اخلاص بشتافتند ، و سلطان السلاطین خلد الله سلطانه (۷) بر حوض رانی (بر) مسند اعلی [و] تخت سلطنت بار داد ، الغ خان معظم باملوک لشکر ، و امرا همه تشریف الغ خانی (۸) پوشیده زمین بوس بارگاه اعلی در یافتند . چنانچه گوئی از الوان اطلس و کسون (۹) و البروز (۱۰) و شستری (۱۱) و علمهای زر کشیده و با ولی (۱۲) و چرخ (۱۳) و بغلتاق

(۱) مط : که از نفرها اشتر برده بود (۲) مط : مهتران (۴) مط : و رایان سنده بخزانة ، (۵) مط : در سایة چتر (۶) اصل : آمدند و بندگان الو خانی همه بقدم ، (۷) مط : سلطنته (۸) اصل : الو خانی (۹) اکسون بر وزن افسون نوعی از دیبای سیاه (برهان) (۱۰) کذافی الاصل ، در مط هم نزدیک باین شکل طبع شده که البرون هم خوانده میشود ، راوردتی به ابریشم ترجمه کرده و نمی دانم که اصل آن چه بوده ؟ یوسایل موجوده بحل این کلمه موفق نشدم ، در آئین اکبری ج ۱ ، ص ۱۷۰ انبری نوعی از شال ابریشمی است ، (۱۱) شستری اگرچه این کلمه در مط (شتری) آمده ولی غلط صریح است ، و راوردتی که آنرا به Brocade یعنی زربفت ترجمه کرده نیز بیجاست ، چه شستری بضم اول نوعی از دیبای نفیسی بود ، منسوب بشهر شستر ، یا شتر که مخفف شوشتر است ، در نسخه اصل شستر بدوشین منقوط هم خوانده می شود ، ولی در غیات اللغة شستری بسین مهمله دوم آمده (۱۲) مط : بادل ، ولی باولی منسوب است به باول که شهری بود در هند و در اینجا جا مه ابریشمی خوب می یافتند ، و آنرا باولی می گفتند (غیات ، برهان) (۱۳) چرخ در اینجا بمعنی نوعی از جامه ابریشمی یا اطلسی است ، که آن را اطلس چرمی نیز نامند . (غیات)

(۱) آن (۴) صحرای چون هزار گلسستان شگفته شده بود، و آن جمله اکابر و ملوک و امر و افراد پهلوانان و مبارزان لشکر پیش از آن بیک روز در منزل خود از خزانه عالیّه الغ خانی لازال مملو امن الاموال والغنائیم این تشریفات پوشیده بودند که همگنان مظفر و منصور، و سالم و غانم بدرگاه شتافتند و خورد (۳) و بزرگ دستبوس سلطانی (با هزاران نواخت و تر بیت و واعید) دریافتند، و خدای تعالی و تقدس را بران نصرت شکرها گفتند، و بعد از دور و زمو کب همایون بر عزیمت غزو (۴) از شهر، بصحرای حوض رانی بیرون خرامید، و فرمان شد تا پیلان کوه هیکل گردون کفل دیویدار باد رفتار که گوئی موکل (۵) اجل، و (خیلماشان) ملک الموت بودند بجهت سیاست کفار حاضر کردند، و ترکان خونخوار مر یخ کردار شمشیرهای آبدار آتش شرار، از نیام اقتدار برکشیدند، پس فرمان اعلی صادر شد، تادست سیاست بردند، و بعضی را از مفسدان در (زیر) پای پیلان (۶) انداختند، و سرهای هندوان را در گلوگاه خراس (۷) اجل دانه سنگ (۸) دست و پای آن کوه پیکر [ان] ساختند، و (به) تیغ ترکان خونریز، و جلادان جان ربای (۹) هر دو [ازان] هندوان چهار می شدند، و بکار دشمنان (۱۰) که دیوار زخم ایشان هراسان بود، صدواند مفسد را از سرتا پای پوست کشیدند، و از دست سلاخان در کاسه سرخود، شربت مرگ چشیدند.

فرمان شد: تا جمله پوستها پر کساح کردند، و بر هر دروازه شهر بیاویختند (۱۱) فی الجمله سیاستی رفت، که هرگز صحرای حوض رانی و صحن میدان دروازه [شهر] دهلی مثل آن سیاست یادداشت و گوش هیچ مستمع حکایتی مانند این (۱۲) هیبت نشنیده بود و اینچنین (۱۳) غزو

(۱) اصل: بفلترک، ولی بفلتاق نسخه مطبوعت نزدیکتر بنظر می آید، که نوعی از خفتان وز بود است «فرهنگ نظام» برخی از فرهنگ نویسندگان جا به بفلند و کلاه و قبا هم نوشته اند (غیاث) (۲) مط: این (۳) مط: خرد (۴) اصل: غزا، و از شهر (۵) مط: موکب (۶) مط: پیل (۷) خراس: به فتح اول نوعی از آسیا که آنرا خر یا گاو میگردانند، و جواز یکبار بدان روغن کنجد و غیره کشند (غیاث) (۸) مط: دانه سبک دست پای آن ولی، به تقریب و التزام خراس که پیش آمده و معنی آن نوعی از سیاست درین عبارت باید عوض سبک سنگ صحیح باشد، بنا بران صورت متن اقرب بفهم و ادلی خواهد بود (۹) اصل: جابر بای (۱۰) کتناس مجازا بمعنی جلاد و گردن زننده است (غیاث) (۱۱) مط: در آویختند (۱۲) مط:

آن (۱۳) مط: بود از غز و وجهاد

[ی] وجهاد [ی] وغنیمتی (۱) واجتهاد [ی] بفر (۲) دولت [و قوت] الغ خانى (۳) برآمد ، [حق تعالی سلطان السلاطین ، ناصرا لدنیا والدین رادر تخت سلطنت باقی دارد ، و مسند عالی الغ خانى (۴) را بدوام وثبات آراسته گرداناد]

[چون کاری چنین برآمد] الغ خان (۴) معظم پیش مسند (رای) اعلى عرضه داشت ، که رسل خراسان را صواب آن باشد ، که بحضور آورده شوند (۵) و دستموس اعلى در یابند ، چون فرمان شد ، روز چهارشنبه هشتم ماه ربیع الاول (۶) سنه ثمان و خمسين [و ستمانه] موکب هما یون بکوشک سبز حرکت فرمود ، والغ خان (۴) معظم را فرمان داد ، تا از اطراف و حوالی حضرت اعلى ، صاحب دیوان عرض مما لك قسمت مرد با سلاح کردند ، بقدر دولت پیاپی تمام [باصلاح] بحضور آمد و بقدر پنجاه هزار سوار آماده (۷) بابر گستوان و یرق (۸) تعبیه ساختند و خلق عوام شهر و معارف و اوساط و ابدال ، چندان مرد با سلاح از سوار و پیاده بیرون رفت ، که از شهر نو کیلو کهری ، تا (۹) درون شهر ، که قصر مملکت (۱۰) بود ، بیست صف مرد ، پشت به پشت ، چون باغ (درهم) بافته (۱۱) [و غریم (۱۲) خصم یافته] کتف بر کتف نهاده ، صف ایستاده (راست) گونی روز قیامت و محشر است ، و هنگام غوغا و حساب خیر و شر . بکار دانی و شهادت و ملکداری و نیابت الغ خانى (۱۳) خدمت دولته (۱۴) راست کردن صفها و تعیین کردن مواضع هر یک از امراء و ملوک و اکابر و صدور ، باخیل و اتباع خود ، و استعداد اعلام و یرقها و پوشیدن سلاح و محافظت (و) مراتب [هر یک که الغ خان فرمان داد ، و بخود سراسر صفها برگشت و] هر یک را بموضعی که تعیین کرده بود نصب فرمود ، و آن جمعیت را چنان هیبتی (۱۵) ظاهر شد ، که گوش

- (۱) مط : وغنیمت (۲) مط : بعز (۳) اصل : الوخانى (۴) اصل : الوخان (۵) مط : شود (۶) مط : در متن ربیع الآخر در حاشیه بحواله یک نسخه : ربیع الاول (۷) مط : ماده (۸) مط : یرق و تعبیه اولی در اصل بصورتی نوشته شده که یرق هم خوانده می شود مخفف یراق که بمعنی اسباب و آلات و لوازم جنگ است (۹) مط : که درون (۱۰) مط : سلطنت (۱۱) مط : یافته (۱۲) کذافی الاصل ، غریم بمعنی داین و خصم است (المنجد) (۱۳) اصل : الوخانى ، (۱۴) مط : سلطنة (۱۵) مط : آن جمعیت و هیبت ظاهر شد .

ذلك از آواز طبل و دمامه و نعره پیلان دمنده و بانگ اسپان دونده و غوغای خلق گرشد ، و چشم بد خواه حسود (۱) کور گشت .
چون رسل ترکستان از شهر نو بر نشستند (۲) (و) نظرایشان بران جمع افتاد ، خوف آن بود ، که از هیبت جمعیت ، و هول آن عدت (واهبیت) مرغ روح ایشان از قالب طیران کنند (۳) و غالب ظن بلکه یقین آنست (۴) که هنگام حمله پیلان دمنده ، بعضی (ازان) رسل از اسب خطا کردند ، و بیفتادند ، حق تعالی چشم بد ازین مملکت و سلطنت و لشکر حضرت ، و ملوک دولت بدور دارد بمحمد و آله . چون رسل بدر شهر رسیدند ، ملوک بحکم فرمان واستصواب الغ خان (۵) معظم ، جمله رسم استقبال بجای آوردند ، و در توقیر طایفه رسل ، شرایط اعزاز بتقدیم رسانیدند ، و به اگرام هر چه تمامتر ایشان را در قصر سبز ، پیش تخت [اعلمی] آوردند ، و آن روز قصر سلطنت را با انواع فرش و بساطات (۶) و اجناس تجمل پادشاهی از زرینه و سیمینه آراسته بودند ، و بر اطراف تخت اعلامی دو چتر (۷) لعل و سیاه مکمل بجواهر گرانمایه بکشاده ، و تخت زرین را بمسند خلیفتی (۸) تزیین داده ، و سماطین بارگاه ملوک کرام ، و امراء عظام و صدور [کبار] و اکابر نامدار ، و اشاقان (۹) ترک زرین کمر ، و پهلوانان با کروفرو (و) مجلس خانهای مرصع و طبقهای ملمع (۱۰) چون خلد برین و فردوس هشتمین گشته ، چنانچه این نظم لایق آن حال آمده (۱۱) و در فصلی پیش تخت اعلامی یکی از دعاگوزادگان از گفتار (۱۲) این داعی ادا کرده بود ، اینجا نبشته آمد :

لنهایج سراج طیب تراهنظم (۱۳)

قد صادف (۱۴) الرضوان ایام الوری من روح هذا البزم للمسلطان (۱۵)
لا زال یبقی فی جلاله ملکه (۱۶) و مزید امکان و رفعة شان

(۱) مط: حسود بدخواه (۲) اصل: از شهر بر بستند ، (۳) مط: گزینند (۴) اصل: و غالب ظن آنست که بلکه یقین که (۵) اصل: الوخان (۶) مط: بساطها (۷) مط: دو چیز سیاه و لعل ، (۸) مط: خلیفی (۹) اشاق: بضه اول در تورکی بمعنی غلام ساده رواست . (غیاث)
(۱۰) مط: خانها و مرصع طبقها ملمع (۱۱) مط: این حال آمد (۱۲) اصل: اعلی یکی از دعاگویان گفتهای این داعی ، راوتی هم مانند متن مط ترجمه کرده . بنابراین قرار ضبط مط در متن گرفته شد . (۱۳) مط: شعر لنهایج للسراج (۱۴) اصل: صادف (۱۵) اصل: از لم سلطان (۱۶) اصل: فی جلال ملکه ،

[بیت]

زهی جشنی کزو اطراف چون خلد برین گشته
 خهی بزمی کزو اکناف ، عدن (۱) راستین گشته
 ز ترتیب [و] نهاد و رسم و آئین بساط او (۲)
 توگوئی عرصه دهلسی بهشت هشتمین گشته
 ز فرمانرا لدین شاه محمود ا بن التمش (۳)
 ملک نزدش دعاخوانده ، فلک پیشش زمین گشته
 شهنشاهی که درعالم ز فیض (۴) فضل ربانی
 سزای (۵) چترشاهی لایق تخت و نگین گشته
 چو خاقانان کین آور ، چو سلطانان دین پرور
 بدل ما حی کفر است ، و بجان حامی دین گشته
 مبارکباد بر اسلام این بزم شه عالم
 کزین آئین (۶) هندوستان بسی خوشتر ز چین گشته
 مهین از جمله شاهان بادهر بنده ز درگاهش (۷)
 چو منهای سراج از جان دعاگوی کمین گشته (۸)

راست گفستی ، آن جشن آسمانی بود پرستاره ، بل چون (۹) فلندی
 بود پر سیاره ، شاه جهان از تخت چنان می نمود : که خورشید از فلک
 رابع ، والی خان (۱۰) در خدمتش بز انوی ادب (۱۱) نشسته ، چون
 ماه لامع ، (و) ملوک در سماطین ، چون انجم سیاره ، (و) ترکان مرصع
 مناطق ، چون کواکب بی شمار . فی الجمله آن همه (۱۲) ترتیب
 و تهذیب ، و کاروبار باستصواب و حسن رای صایب و ضمیر ثاقب الغ خان
 معظم بود ، اگر چه سلطان سلاطین [و] را بحکم حدیث نبوی ، منصب
 پدری میداد ، اما از هزار بنده نوخریده ممتثل تر (۱۳) و منقاد تر است .
 پس رسل را بعد از بار ، بموضع معین مزین کرده (۱۴) بانواع اصطناع

(۱) کذافی الاصل : ، مط : عدل ، در شماره اج ۱۳ علی گره میگزین چنین نسخه بدل
 دارد : خهی بزمی کران اکناف عدن راستین گشته و به عقیده من هم از عدل کلمه عدن در اینجا بیبند
 تر است . (۲) مط : آئین و نشاط او (۳) مط : التمش (۴) مط : فیض ، (۵) مط : سرای (۶) مط : ترتیب که باید
 ترتیب باشد (۷) اصل : مهین از جمله شاهان عالم بادهر بنده (۸) اصل : چو منهای
 سراج از جانش داعی کمین گشته (۹) مط : یا فلکی بود (۱۰) اصل : الوخان بر (۱۱) مط : حرمت
 (۱۲) مط : این همه (۱۳) مط : ممتثل و منقاد تر ، ولی صورت متن اولی است (۱۴) مط : مرتب کرده

واصناف الطاف فرود آوردند و لازم است، برین موضع، که سبب وصول آن رسل از جانب (۹) خراسان و هلاکومغل (۴) چه بود [۵]، و از کجا افتاد؟ و صورت حال آن (۴) بود: که ملک ناصراالدین محمد حسن قرغ سلمه الله (۵) را مهر سیدی آن افتاد، نادری از صف خانواده خود در سلاک از دواج شاه (۵) پسر الفخ خان منتظم گرداند، تا بدان اتصال بر ملوک و خسروان گویان افتخار نماید و آن پیوند سبب قوت و استظهار او گردد. درین معنی یکنی از خدم بارگاه الفخ خان معظم، در پرده سربو خلفا خدمتی نبشت، و امکان اتصال را استعلامی کرد (۶) و خود را درین اباس بر رای اعلمی خانی، بوجه (اخلاص و) خدمت عرضه داد (۷) چون ملک ناصر الدین محمد یکنی از ملوک ناصراالدین عصر (خود) بود جواب آن حال و اجابت آن اتصال (را) بر جناب اعلمی خانی [واحب و] لازم آمد. یکنی را از اوساط خدم نامزد بردن این جواب فرمود (۸) و آن موصل (۹) را حاجب اجل جمال الدین علی خلیجی نگهبان [سلمه الله] چون آن حاجب (۱۰) بدین مهم نامزد شد بجهت مایحتاج لابد (و خرچ راه) و قطع منازل خود را از دیوان اعلمی بر ده چند را پروانه حاصل کرد (۱۱) و چون پایدار راه نهاد در مراحل و منازل (۱۲) راهبانان بجهت مرسومات مهیود و واجبات معین ازین حاجب [علی] التماس و توقعی می کردند، و او بدین وجه دفع می کرد که من رسولم. چون منازل و مراحل مملکت را قطع کرد به بلاد سند رسید [حدیث رسالت او را فواید افتاد، و چون به ملتان و آنچه پیوست] ملک عزالدین کشمیری خان بلبن عصمه الله فرمان داد تا او را طلب کردند، و مواخذت نمودند. و ازین حاجب علی مکتوبات که میبرد در خواستند، تا بر (۱۳) کینیت و معانی مضمون امثله و قوف یا بند (۱۴) حاجب علی رسالت را منکر شد، چون کار به تشدد یندر رسید،

(۱) مط: از بلاد خراسان،

(۲) مط: و هلاکوخان مغل (۳) مط: این (۴) مط: رحمه الله (۵) کذا در اصل و مط و داوردی و تمام نسخ وی، شاید اسم پسر الفخ خان و یاشهرت وی بدین نام بود، مثلیکه اکنون هم برخی از اشخاص را شاه جان یا شاه صاحب و غیره گوئیم. (۶) مط: گردد (۷) مط: دارد (۸) مط: نامزد بودن جواب آن التماس فرمود (۹) مط: مرسل (۱۰) مط: چون این خلیجی برین مهم (۱۱) کذا در مط: ولی اصل بموضع (چندرا) چند سال آورده، که صورت مط نسبتاً روشن است. (۱۲) مط: در منازل و مراصد (۱۳) مط: تادر (۱۴) مط: باشد

در طلب اقرار کرده، در حضور شجنگان مغل که من رسولم و بالامیروم، چون در حضور جماعت بیگفت، ملک عزالدین کشلو خان بلبن (بضرورت دست از مطالبه) (۱) او بداشت و فرمود که روان بایند شد، تا ترا بمقتصد رسانم حاجب علی گفت: مرا فرمان چنان است که بنزدیک سلطان نا صرا الدین روم (۲) بضرورت (او را) بدان جا نب گسیل کرد (۳) چون بخطه بنیان رسید حدیث رسالت او از طرف دهلی در میان شجنگان مغل و عوام و خواص (۴) آن بلاد شایع و منتشر گشته بود.

بضرورت ملک ناصر الدین قرغی، او را بطرف عراق و آذربایجان، نزدیک هلاو (۵) مغل فرستاد، و از خود بی اجازت حضرت مکتوبات از زبان مبارک الغ خان معظم (۶) در قلم آورد، و اندک آنجی (۷) با او همراه کرد، و معتمدان خود را با او روان کرد، چون بحوالی عراق رسید هلاو [او] را بشهر تبریز [و] آذربایجان دریافت، هلاو او را بسیا را عزاز فرمود (۸) و بزرگداشت، و بر (۹) و قتیکه مکتوبات را بر هلاو عرضه خواستند داشت (۱۰) بضرورت از زبان پارسی، بزبان مغلی ترجمه بایست کرد، اسم الغ خان معظم را در مکتوبات ملک نبشتند، که قاعده ترکستان (۱۱) این است، که [خان] یک فرمانده [اصل] پیش نبا شد، دیگران را همه اسم ملک بی باشد، چون مکتوبات (۱۲) بر هلاو مغل خواندند، گفت: نام الغ خان (را) چرا تغییر کرده اید؟ (۱۳) باید که اسم او همچنان خان باشد، چنین اعزاز و اکرامی در حق الغ خان معظم واجب داشت.

هر کس از خانان زمین سندی دهند، که به نزدیک خا(نا)ن، و فرماندهان مغل رفت هم او را تبعید کردند، و او را ملک گفتند، (مگر) اسم الغ خان معظم را که [برقرار] اصل مغل داشته باشند (و) این نیز یکی از آثار فضل ربانی است که دوست و دشمن، و مؤمن و کافر، اسم مبارک او را به بزرگی

- (۱) کذا شاید مطالبه باشد (۲) کلمات مابین قوسین در اصل نیست. طابعین مطهم آنرا فقط از یک نسخه خطی نقل کرده اند. ولی فعل روم، ندارد، برای ربط کلام و تکمیل مقصد زیادت شده (۳) مط: گردد (۴) مط: و خاص - (۵) مط: هلاو (بلا) مغل؟ (۶) اصل: بی اجازت حضرت مکتوبات هد او در قلم آورد (۷) مط: و اندک تحفه باو (۸) مط: کرد (۹) مط: درو قتیکه (۱۰) مط: عرضه داشت بضرورت، (۱۱) مط: ترکان، (۱۲) مط: مکتوب (۱۳) مط: کرده آمد

بزبان ميرانند (۱) ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم (۲)
چون حاجب علمی را با زگردا نید ند ، شحنة خطه بنیان را که پسر
امیر یغرش (۳) بود ، مرد معروف مسلمان مکرم با او نامزد کرد [ند] و لشکر
مغل را که در خطه ساری نوین (۴) می باشند فرمان داد ند : که (اگر) سم
اسپ شما ، در زمین ممالک سلطان (السلطین) تاصرا لد نیما والدین
[خلد الله ملکه و سلطانه] آمده باشد ، فرمان بران جمله است ، که دست و
پای آن اسپ [اورا] قطع کنند ، حق تعالی بدولت اصابت رای الیغ خان
(۵) چنین امنی مرممالک هندوستان را کرامت کرد ، چون رسل برسیدند
از حضرت پادشاه (۶) اسلام ، بمتافات و هجارات آن اعزاز که هلاو
مغل حاجب [این] حضرت رافر موده بود در حق (رسل) ایشان بحکم هل
جزاء الاحسان الا الا حسان (۷) میذول گشت ، این (۸) بود ، سبب وصول
رسل خراسان و لشکر ترکستان .

حق تعالی سلطان سلاطین ناصرالدین را بر تخت جهاننداری
مخلدداراد ، ودولت الیغ خان معظم و خاقان اعظم را برتزیاد و تضاعف
داراد ، بمحمد و آله .

بسر تاریخ باز آمدیم : و این آخر احوال آنست ، که چون الیغ خان
معظم خلدت دولته ، غزو (و) جهاد کوهپایه ، بران وجه ، با هزار سیاست
[تمامت] بجای آورده ، جماعت بقایا و اقرباء آن مفسدان ، که پیش از رفتن
لشکر اسلام (و انصار نصرهم الله) از حدود کوهپایه ، باطراف گریخته
بودند ، و بحیل بسیار ، جان می شوم را در پناه فرار ، از تیغ و تیر (۹)
بندگان دولت الیغ خانی محافظت کرده ، کرت دوم فساد آغاز نهادند ،
و قطع راه و ریختن خون مسلمانان ، بردست گرفتند ، (و) راهها بسبب
فساد آن جماعت مخوف (۱۰) شد ، این حال بسمع مبارک الیغ خان (۱۱) معظم
رسانیدند ، منهیان و صاحب خبران (۱۲) و جاسوسان رافرستاد ، تامواضع

- (۱) مط : اورا بزرگی بزبان می برانند (۲) قرآن ، الجمعه ۴ (۳) اصل : یغرش ،
مط : نفوس ، و در بعضی نسخ : لفراش ، یغرش ، راورتی د رمتن یغرش آورده که در چند
نسخه قدیم چنین است ، ولی در بعضی نسخ : یغرش ، یغرش ، یغرش هم ضبط شده (۴) کذا در مط
ولی اصل چنین است : لشکر مغل را که در قرطه ساری نوین می باشند (۵) اصل :
الوخان (۶) مط : از حضرت پادشاه (۷) قرآن ، الرحمن ۶۰ (۸) مط : آن بود
(۹) مط : تبر (۱۰) اصل : بخشوف (۱۱) مط : مبارک الیغ خانی (۱۲) اصل : خبران

بقا ياء مفسدان در نظر آور دند و از حال با ش آن (۱) او باش بکلی
تفحص واجب داشتند .

روز دوشنبه بیست و چهارم ماه رجب [عمت بر کته] سنه ثمان و خمسين
وستمانه ، از حضرت دهلي با حشم خاص خود، و لشکر قلب ، و دیگر
افواج ملوک و مبارزان بر نشست، و بر اند بطرف کوه (پایه) چنانچه يك
منزل ، بقدر پنجاه گروه زیادت برقت ، و بسر آن جماعت مغافصه در رسید
و جمله را بدست آورد، و بقدر دوازده هزار آدمی از مرد وزن و فرزندان
ایشان را بزیرتیغ بیدریغ آوردند ، و جمله درها و لورها (۲) و سر کوه را
از وجود ایشان ، بزخم شمشیرهای انصار حق پاك کرد، و غنائیم بسیار
[از هر جنس] بدست آورد ، الحمد لله علی نصره الاسلام و اعزاز اهله .
این (۳) قدر که از آن دولت مشاهده افتاده بود ، در قلم (اخلاص) آمد،
و از خوانندگان و ناظران امید دعاست ، و از ارباب دولت ، رجاء
اعزاز و عطاء .

و المأمول من الله التکریم ، و المسؤول من رب الرحیم .
التاریخ فی الشوال سنه ثمان و خمسين و ستمانه : الحمد لولیه (۴)
و الصلوات علی نبیه و الاسلام علی آله و اصحابه اجمعین الطاهرین ،
و سلم تسلیما کثیرا کثیرا .



(۱) اصل : باش و او باش بکلی (۲) مط : بورها ، ولی چنانکه مکررا گذشت لورها
صحیح است (۳) مط : آن (۴) مط : الحمد لله

الطبقه الثالثه و العشرون

فی

وقایع الاسلام، و خروج الکفار من هم الله

[بسم الله الرحمن الرحيم]

الحمد لله الذي قهرنا لعنة وعفي عن الجناة ، وقدرنا لشمس والشتاة والصلوات على محمد صاحب المعجزة والاياة البينة، وعلى آله الطيبين واصحابه الطاهرين وسلم تسليما كثيرا.

اما بعد : فهذه طبقه اسباب الواقعة ، وظهورا لفتن وخروج الکفار واستيلاء المغل (۱) على المسلمين والمسلمة ، دمر هم الله ، ورزق لاهل الاسلام منهم النجاة .

چنين گوید : دعاگوی (همه) مسلمانان و مسلمانى ، منهاج سراج جوز جانی اصلحه الله بالفضل الربانى ، که چون اشاره بانساب واحوال انبيا و خلفا و ملوک و سلاطين اسلام و جبابره کفار ، که در هر عصر بر [ديار] ممالك دنيا و اکناف ربع مسکون متصرف بوده اند در قلم آمد ، و شمه يی از امور هر يك بموضع خود به تحریر پيوست ، و از تقديرات آسمانى ، و احکام سبحانى ، نوبت جهانبانى ، بعد از ملوک ايران و توران بچنگيز خان مغل و فرزندان اورسيد ، و جمله زمين توران (و) مشرق (۲) بحکم استيلاء کفار مغل ، حکم دارالاسلام (۳) ازان ديار برخاست ، و حکم دار کفر گرفت .

مگر ممالك هندوستان : که به فيض فضل ربانى ، و عنايت کرم آسمانى در ظل حمايت آل شمسى و کنف عنايت (۴) دودمان التتمشى (۵) حوزة اهل اسلام ، و دائره اصحاب ايمان گشت ، ذالک فضل الله يوتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم (۶). و از ملوک اسلام ، در ديار مشرق از اقصى ممالك چين [و ترکستان] و ما وراء النهر و طخارستان و

(۱) اصل : واستيلاء مغل (۲) اصل : توران مشرق بحکم (۳) اصل : حکم اسلام ،

(۴) مط : رعایت (۵) مط : التمشى ، (۶) قرآن ، الجمع ء

زاول و کابل، وغور و غزنین و خراسان و طبرستان و پارس و خوزستان (۱) و دیار بکر و موصل تا سرحد شام و روم بدست کفار مغل افتاد، و از ملوک محمدی و سلاطین اسلام، رحم الله الیهم و ادام بقاء دولة [السلطان] الناصریه [و] مملکة الشمسیه، در جمله ممالک آثار نماید. خواستیم تا از کیفیت ظهور آن طایفه، و استیلاء ایشان و حوادث و وقایعیکه از اول خروج ایشان تا بتاریخ سنه ثمان (و) خمسمین و ستمانه، که تحریر طبقات اتمام پذیرفت (و) آنچه بمشاهده و آنچه با علام مخبران صادق معلوم بود، در قلم آورده شود (۲) تا امتاً ملان را بدولت سلطان سلاطین اسلام خلد الله ملک، احوال دیار اسلام، و انتقال دولت مغل از (۳) یکی بدیگری روشن شود و از کاتب این طبقات منهاج سراج یادگار ماند رجاء و ائق است، که در حال حیات (به) دعای ایمان، و بعد از وفات (به) دعای غفران (و) برای جهان آرای پادشاه اهل ایمان (۴) و دیگر خواهانند گمان منسی نماید، و الله (ولی) الموفق با لاتمام. و پیش از بیان اصل (و) وقت خروج ایشان فصلی در بیان احادیث (۵) که در خروج این (۶) طایفه موعود بوده است، تقریر می افتد، بتائید الله تعالی (و حده) (۷)

(۱) اصل : خوزستان (۲) مط : در قم آدم (۳) مط : که از یکی (۴) مط : اهل اسلام، (۵) اصل : بیان آیات واحادیث (۶) مط : آن (۷) تا اینجا کتاب ما بمقابلت نسخه اصل و نسخه مطبوعه کلمه ترتیب یافت، بعد ازین اضافات و اختلافات يك نسخه دیگر به اشارت (مب) یعنی مطبوعه بمبئی در حواشی نشان داده میشود، این نسخه (مب) تاریخ طبع ندارد، و طابع آنرا سهوا و جهلا (سیاسة الامصار فی تجر به الاعصار) نامیده، و در صفحه اول آن بخط درشت چنین طبع شده: « هذا کتاب سياسة الامصار فی تجر به الاعصار، در تاریخ آل چنگیز تألیف عالم النحر بر قاضی القضاة منهاج الدین بن سراج الجوزجانی، مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و ذکر سلاطین اطراف در ثوبت خانیت ایشان از ابتداء خروج پادشاه جهان کشای چنگیز خان، تا زمان فتح دارالاسلام بغداد به تجشم موکب کواکب عدد هلاکوخان و وقایع استیلاء و استعلاء ایشان بر تمام ممالک و ترتیب لشکر کشی و دشمن کشی، و آئین موافقت و موافقت و مراسم شهادت و شجاعت و بیسالت ایشان، و حوادث و وقایعیکه بعد از انصرام دولت ایشان بظهور رسید و بمشاهده مواف در آمده، بسی واهتمام بنده اعتبار احباب میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع مشهود گردید »

(بقیه بر آخر حاشیه ۹۲)

بدانکه ثقات [روات] در کتب حدیث، اشتراط ساعت و علامات (۱) قیامت روات کرده اند، چنانچه صحیح سنن ابی داؤد سجستانی (۲) و کتاب بدو و تاریخ مقدسی و تاریخ ابن هیصم نابی (۳) رحمهم الله (۴) و کتاب احداث الزمان (۴) درین جمله کتب خروج آن طایفه مسطور و مرویست، اما آنچه در سنن ابی داؤد سجستانی است :
 روى عن النبي صلى الله عليه وسلم (۵) انه قال لا تقوم الساعة حتى تقاوا (۶) اقواما وجوههم كالجبان المطرقة يلبسون [من] الشعر (۷) واقواما نعالهم الشعر صغار الاعين ذلف (۸) الانوف [و في رواية حمر الوجوه وفطس الانوف ، صغار العين كحديق الجراد وجوههم كالجبان المطرقة] (۹)

(۱) مط و مب : علامت ، (۲) در ملحقات آخر کتاب تحت عنوان نمبر اول شرح احوال مواف دانوشته ایم ، درین مبحث به قسمت مآخذ و منابع معلومات مؤلف رجوع کنید (ر: ۱) (۳) اصل : مابی . مط و مب : نابی ، در یکی از نسخ ماخذ مط : ثانی (ر: ۴) (۴) در مب نیست (۵) مط و مب : صلعم (۶) مط و مب : حتی تقاؤل المسلمون الترك قوما وجوههم (۷) مط و مب : الشعر و فی رواية لا تقوم الساعة حتى تقاؤلوا قوما نعالهم الشعر ولا تقوم الساعة حتى تقاؤلوا قوما صغار الاعين ذلف الانوف كان وجوههم كالجبان المطرقة ، اما روات الخ (۸) اصل : ذلف ؟ اما ذلف خور دی بینی و راستی تبع آن یا خور دی یا بادیکی یا اندک سطریری بینی (منتهی الارب ۲/ ۷۲)
 (۹) عبارات بین قلابین ذرمط و مب نیست، فقط از نسخه اصل با کمی تغییر گرفته شده که تغییرهای آن را هم در بالا نشان دادم، ولی این حدیث که ولف ما آنرا از سنن ابی داؤد نقل کرده ، در صحاح خمسہ یعنی بخاری ، مسلم ، ترمذی ، نسائی ، ابی داؤد بروایت ابی هریره رضی الله عنه چنین نقل کردید : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى تقاؤلوا قوما نعالهم الشعر ، ولا تقوم الساعة حتى تقاؤلوا قوما كان وجوههم الجبان المطرقة صغار الاعين ذلف الانوف . اخرجہ الخمسة دتیسیر الوصول ج ۴ ص ۹۸ چون بصورت صحیح روایت حدیث بهمین قرار است ، بنابراین می توان گفت : که اختلاف نسخ و زیادات آن صحت نداشته و بمرو از منہ از طرف نسخ بوجود آمده است ،

(بقية حاشية ص ۹۱)

عین عبارات طابع در تعریف کتاب ، همین بود ، حال آنکه نه کتاب سیاست الامصار از منہاج سراج است ، و نه این طبقه ، کتاب جداگانه و مستقلى است بلکه طبقه (۲۳) از طبقات ناصری است ، علاوه برین طابع مقدمه بی در یکتیم صفحه اول کتاب طبع کرده ، که در نسخ اصلیه طبقات ناصری نیست ، و بعد از کلمات : (بدانکه ثقات در کتب ... -) با هم ربط دارند . چون این موضوع و مقدمه ، و کتاب سیاست الامصار شرحی لازم دارد ، در ملحقات آخر کتاب داده خواهد شد ، و عین آن مقدمه نقل خواهد افتاد (ر: ۳۸)

اما روايت صاحب مقدسی : عن ابی هريرة رضي الله عنه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ، قال انه لا تقوم الساعة حتى تقاتل المسلمين
الترك قوم و جوههم كالجمان المطرقة (۱) صغار العين (۲) اخنس
الانوف (۳) يلبسون الشعر [و يمسون في الشعر]

اماروايت ابوالحسن الهيصم (بن محمد النابی (رحمهم الله)
يقول روى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان مقدمة (۴) خروج
يا جوج وما جوج الترك (و) فسادهم .

اما روايت احداث الزمان من تصنيف ابی عبد الله بن عبد الرحمن
بن عبد الله ابی الميث (۵) الشيباني : عن ابی هريرة رضي الله عنه (انه قال)
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : والذي نفسي بيده لا تقوم الساعة حتى
تقاتل (۶) الترك صغار العين (۷) حمرا الوجوه ذلف الانوف و جوههم
كالجمان المطرقة (۸) وعن ابی مسعود رضي الله عنه : كانى بالترك قدا تيكم
على براذين (۹) مخرقة (۱۰) الا اذن [حتى يطاها بشط الفرات . قيل
مخرقة (۱۰) الا اذن] يعنى گوشه‌ای اسپان ایشان شگافته باشد .

روايات (۱۱) كتب معتبراين بود كه آورده شد (۱۲) جمله اين احاديث
را ترجمه اين باشد (۱۳) كه مصطفى صلى الله عليه وسلم (۱۴) فرمود :
قيامت بپا (ی) نشود ، تا شمارا كه امت منيد ، مقاتله افتد ، باقومي كه از شرق
(۱۵) بپرون آيد ، بروز موئينه (۱۶) پوشند و در شب زير موئينه باشند ،
سرخ رويان تنگ چشمان پست بينی (و) رويهای ایشان چون سپرهای
(۱۷) پهن ، و گوشه‌ای اسپان ایشان شگافته .

اما ابوالحسن نابی صاحب قصص و تواريخ در جلد (۱۸) چهارم [از] قصص
چنين روايت ميکنند در فصل اخبار : كه اين علامت قيامت ، كه در عهد

(۱) اصل : المتطرقة (۲) مط ومب : الاعين (۳) مط ومب : خنس [لاتف ، جمله بعد در اصل :
يمشون ، اما مطابق ترجمه فارسی در شب زير موئينه باشند ، بمسون خواهد بود ، كه در نسخه مطبوع
المقدسی نیز چنين است (۷۲)

(۴) مط ومب : مقدم ، (۵) در تعليق نومه اول به مبحث ماخذ مؤلف رجوع شود (۱۱) اصل :
يقاتل (۷) مط ومب : الاعين (۸) اصل : المتطرقة ، (۹) اصل : بصورت غلط الار يب نوشته
شده ولي براذين جمع البرذون است ، كه به ضبط المنجد دابة الحمل الثقيله باشد (۱۰) اصل :
مخرقة ، (۱۱) اصل : روايت (۱۲) مط ومب : كه در قلم آمد (۱۳) مط ومب : آن باشد (۱۴)
مط ومب : عليه السلام ، (۱۵) مط ومب : مشرق (۱۶) در اصل ومب موينه ، در مط : موئينه (۱۷) مب :
مهرهای (۱۸) مط ومب : مجلد

سلطان محمود سبکتگین [غازی] علیه الرحمۃ، جماعت ترکمانان، در حدود باورد (و) خراسان تهر آغا ز نهادند، ورقبۃ انقیاد از ربقۃ طاعت سلطان بیرون بردند، عمال و گماشته گان جماعت سلطانی، آن (۱) حادثه را بیارگاه سلطنت رفع کردند، (۲) بر لفظ (آن) پادشاه عادل (۳) رفت که گمان برم، که آن جنس تهر و فساد آن جماعت ترکمانان، از مقدمات خروج ترکست در بلاد اسلام. چنانچه مصطفی صلی الله علیه وسلم خبر میدهد (۴) از علامات قیامت، چون این مقدمات که مصطفی صلی الله علیه وسلم [وعده] فرموده بود، معلوم شد، بعد از این بیان دولت کفار گردد، انشاء الله تعالی.

الاول منهم قره خطا [ی]

ثقات چنین روایت کرده اند: (که اول) خروج ترک آن بود، که قبایل قره خطاء از بلاد چین و دیار مشرق، بحدود قیالک (۵) و بلاساغون (۶) بیرون آمدند، و از پادشاه طمغاچ برگشتند، و سرحد های اسلام را منزل و چراخور کردند، و [از] ملوک افراسیاب، که پادشاهان (۷) مسلمان بودند، و از آل افراسیاب، منقاد سلجوقیان از نسب (۸) ایلک ماضی رحمهم الله (تعالی) آن صحاری و چراخور (را) بدادن واجبات مراعی قبول کردند، و مدت ها چون اندک بودند، بی فساد و فتنه آرام (می) گرفتند، (و) چون عهدا من و فراغت ایشان امتداد پذیرفت،

(۱) مط و مب: که حادثه بیارگاه (۲) اصل: دفع (۳) مط و مب: غازی (۴) مط و مب: فرموده است (۵) اصل: قبایل، مط و مب: فنانق، ولی مط بحواله يك نسخه خطی قبایل هم بطور نسخه بدل می آورد، راوردنی گوید که: صحیح آن قبایل یا قبایلی است به بای منقوط ثانی، که صورت اصلی آن هم باید قیالک باشد، چون (بوی) درین کلمه بیک نقطه از یکدیگر امتیازی یابد، بفابران از طرف نسخ تصحیف، و به بای يك نقطه نوشته شده است، و در بروکویس این شهر را بنام کویلك KOYLOK ضبط کرده و گوید، که شهر بزرگ تجارتی است، و سه معبد معروف دارد که دروازه های آن همواره بطرف جنوب باز و کشاده می باشد. (۶) اصل: بلاساغون، که در بعضی نسخ خطی راوردتی بلاساغون هم نوشته شده، ولی طوری که گذشت بلاساغون شهر بزرگی بود، در ثغر ترک اندر ماورای نهر سیحون نزد يك کاشغر (مرصد الاطلاع، ص ۸۰) (۷) مب: پادشاه (۸) مط و مب: پشت،

و توالد و تناسل (ایشان) کثرت یافت، تمر د آغاز نهادند، مدت ملک سنجر [ی] بآخر نزدیک شده بود، عصیان ظاهر کردند، سلطان باز آمد، و میان آن جماعت کفار، و سلطان سنجر، مصافی شد، و آنهزام بر لشکر اسلام افتاد، و ترکان خاتون که حرم سلطان بود اسیر شد.

چون سلطان مراجعت کرد، ایشان صلح طلب کردند (۱) و ترکان خاتون را باز فرستادند، و امان یافتند، (۲) (چون) فتنه غز ختلان (۳) ظهور پذیرفت، و ملک سنجر را زوال آمد، (۴) چنانچه تحریر افتاده است (۵) قره خطا قوت تمام گرفت (۶) و ملوک ترکستان با ستمداد ایشان، یکدیگر را مقهور می کردند، و اموال و تحفه و هدایا، بر امیدمدد بر ایشان (۷) می فرستادند، و در قمع و از عاج یکدیگر (۸) می کوشیدند، تا چنان شد: که قره خطاء [بر] جمله فرمانده گشتند، و قریب هشتاد و اند سال مدت استیلا بداشتند (۹) و اول که ایشان (۱۰) فرمانده گشتند، بزرگتر ایشان متعاقب یکدیگر چند کس بودند. و آنچه بعهد ما نزد یک بودند (۱۱) (و) از رایان استماع کرده شده است، ایمان سنکیم، و اربز (۱۲) و توما (۱۳) و تاینکو (۱۴) بودند، و پادشاه

(۱) مط و مب: نمودند (۲) مط و مب: گرفتند، (۳) مط و مب: فتنه غز آن را ورتی ماند اصل (۴) مط و مب: سنجر بزوال آمد (۵) مط: بتحریر پیوسته است (۶) مط و مب: گرفتند (۷) اصل: بر ایشان (۸) مط و مب: همدیگر (۹) مط و مب: مدت استیلا ی ایشان داشت (۱۰) اصل: و اول ایشان که فرمانده (۱۱) مط و مب: بود (۱۲) کند ادر اصل و را ورتی، مط و مب: اربز، ولی در نسخ خطی مأخذ مط: اربز، اربز، اربنه هم نوشته شده، (۱۳) در مط و مب و را ورتی: توما، در اصل: تومان، که در یکی از نسخ مط هم تومان آمده (۱۴) این نام را بر خلاف اصل و مط و مب که تاینکو است را ورتی در اینجا و چند سطر پیشتر (با نیکو) فوشته و نسخه بدل هم ندارد، طوریکه در شرح حال سلطان سنجر در طبقه ۱۲ گذشت، را ورتی این نام را (تاینکو) ضبط کرده، اگرچه در همان مورد نسخه اصل من (با نیکو) فوشته ولی با ستناد کتب معتبر در همانجا به (تاینکو) تصحیح شده بود، در اینجا در دو موقع را ورتی در متن کتاب (با نیکو) فوشته و ازین پدید می آید که در نسخ را ورتی هم در مبحث حیات سلطان سنجر (طبقه ۱۲) تاینکو بود، بتای قرشت و در اینجا با نیکو است، به بای ایجد، ولی را ورتی در پی تحقیق آن نیفتاده، و بدو صورت در مواقع مختلف کتاب ضبط کرده است، اما من با اعتبار اکثریت (تاینکو) را برگزیدم، که اصح آن تینکو و تا یسگواست (ر: ۵۴)

ایشان زنی بود .

و درین آخر کار، بعد از آن زن، مردی بود گورخان [نام]، و افرخان خانان گفتندی، بعضی چنین روایت کردند، که او در سر مسلمان شده بود و الله اعلم با الحقیقه، اما با اتفاق اول ایشان فرماندهان (۱) عادل بودند، (و) بانصاف و جلالت [آراسته] و مسلمانان (۴) را تعظیم بسیار کردند، و علمای را حرمت داشتندی (۳) و بر هیچ آفریده ظلم و تعدی جایز نشمردندی، و چند کثرت لشکر [های] ایشان از آب جیحون [عبره کرده بود، و اطراف خراسان تاخته، و بلاد خراسان بالا از آب جیحون] و حدود بلخ و ترمذ و موطنان و گرزوان (۴) غرستان (۵) ناسر حد غور، نهیب کرده بودند، و جمله ماوراء النهر و فرغانه و خوارزم، و بعضی از خراسان، همه اموال بدیشان میفرستادند، و ازین مواضع چند کثرت مسلمانان را اسیر برده بودند، جز سلاطین غور و بامیان که ایشان را منقاد نه بودند (۶) باقی جمله ملوک سرحد ها، منقاد آن جماعت گشته بودند، و یک دو کثرت لشکر پادشاهان غور، که پهلوانان آن لشکر سپهسالار (آن) خرجم (۷) و محمد خرنک (۸) علیهما الرحمه (۹) بودند لشکر خطا را منهزم گردانیده بودند، و سپه سالار خرجم (۱۱) در آن مصاف شهادت یافته (۱۰) و آخرین لشکر (ایشان) که از آب جیحون عبره کرد، [و] بطرف خراسان بگذاشت، این (۱۱) بود، که باسلطان غازی معزالدین محمد سام طهاب مرقدۀ مصاف کردند، و چون عهد سلطنت غازی محمد سام منقرض شد، (۱۲) سلطان محمد خوارزمشاه،

(۱) مب : فرمان روابان (۲) مط : و مسلمان را (۳) مب : بداشتندی (۴) مط و مب :

کرزوان بتقدیم زای هوز بردای قرشت، راورتی : کرزوان، ولی چنانکه گذشت قرار ضبط حدود العالم کرزوان بتقدیم رای قرشت صحیح است، که راورتی معرب آنرا (کرزوان) هم می نویسند، اکنون هم بهمین نام (کرزوان) معروف و چند میل بطرف جنوب شرقی میمنه کنونی و یهودیه تاریخی واقع است (۵) کذا فی الاصل، مط و مب و راورتی : غرستان (ر : ۲۹) (۶) مط و مب : نبوده اند (۷) در اصل، خرجم، مط و مب خرجم، که در نسخ ماخذ مط خرجم هم آمده راورتی این نام را خرجم یا خرجم می نویسند، و اختلاف نسخ را هم شرح نمی دهد، و پیدا می آید که در نسخ وی چنین بوده و از اسمای مصدر به خراست (رك : ۳۹) (۸) کذا در اصل و راورتی، در متن مط و مب خرنک، که در یکی از نسخ ماخذ مط خرنک هم آمده . (۹) اصل : علیه الرحمه، (۱۰) مط و مب : یافت، (۱۱) مط و مب : آن (۱۲) مط و مب : منقضی شد .

بر ممالک تر کستان استیلا یافت تا ینگو طراز با او مصاف کرده (۱) و گرفتار شد، و بردست سلطان محمد خوارزم شاه اسلام آورد.

ثقات چنین روایت کرده اند: که تا ینگو طراز چهل و پنج مصاف فیروز داشت (۲) که هیچ کس او را نه شکسته بود، و سلطان کرت سیوم بر بنگاه خطا [به] زد، و جمله را بر گرفت (۳) و کشلو خان سنقر تشار با گور خان مصاف کرد، و گور خان را بگرفت، و دولت خطا نیان بر گذشت (۴) و [به] آخر شد [والدایم هوا لله]

الثانی چنگیز خان مغل (لعنه الله)

جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند (۵) که از مصطفی صلی الله علیه و سلم، جمع (۶) صحابا به رضی الله عنهم سوال کردند که: متى الساعة؟ یا رسول الله؟ ما را اعلام فرمای، که قیامت بعد ازین بیچندگاه باشد؟ فرمود: [بعد از] شش صد و اند سال باشد، و اند را که در زبان پارسیان است بعربیت دو لفظ است یکی نیف [و] دوم بضع، اما لفظ بضع در قرآن بدو جای است: یکی در قصه یوسف علیه السلام فلیث فی السجن بضع سنین، (۷) و این هفت سال (۸) بود، و دوم در سورة روم و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین (۹) و این (۱۰) هم هفت سال بود، و این لفظ نیف در عربیت و اند که (۱۱) معنی آنست، در زبان پارسی کلمه ایست (۱۲) که میان دو عقد عشرات (ده) افتد، چنانچه ده و اند، و بیست و اندوسی و اند، و چون بر لفظ مبایک مصطفی رفت [صلی الله علیه و سلم] ستمانه و نیف پس باید، که ظهور علامات (۱۳) قیامت میان شش صد و ده باشد، صدق رسول الله [صلی الله علیه و سلم] و شهادت سلطان غازی محمد سام طاب ثراه (۱۴) در شهواتنی و ستمانه بود، و او پادشاهی بود، که آخر سلاطین (عادل) و ختم پادشاهان گشت، و دولت او سدی بود فتنهای آخر الزمان (را) و ظهور علامات قیامت را. [و] دلیل برین (۱۵) حدیث آنچه [هم] دران

(۱) مط و مب: صاف داد. (۲) مط و مب: چهل و پنج مصاف داد که هیچکس (۳) مط و مب: بگرفت (۴) مط و مب: در گذشت. (۵) مط: رضی الله عنهم اجمعین گداز (۶) مط و مب: جمعی از صحابه (۷) قرآن، یوسف ۴۲ (۸) مب: هفت سال اول بود (۹) قرآن، الروم ۴ (۱۰) مط و مب: و آن هم. (۱۱) اصل: و اندکی معنی (۱۲) مط و مب: کلمه است (۱۳) مط و مب: علامت. (۱۴) طایب ثراه در مب نیست (۱۵) مط و مب: بدین

سال، که پادشاه غازی شهادت یافت، در بند فتنه و وقایع مفتوح گشت
و چنگیز خان مغل [علیه اللعنه هم] درین سال خروج کرد، و در ممالک
[جمله] چین و طمغاچ [و مضافات و نواحی آن شروع] فساد [و تمر د]
آغاز نهاد. و در جمله کتب مسطور است، که اول [از] علامات قیامت
خروج ترک است، و جماعت ثقات حدیثی القول چنین روایت کردند (۱) که
پدر چنگیز خان را تمرچی (۲) قبا نام [بوده و] مهتر قبا یل مغل بود،
[و در میان قبا یل و] قوم خود فرما نده بود، و قتی در شکار [گاه] مرغی که
طغرل نام آنست، بدست او افتاد، او را طغرل نگین (۳) لقب شد، و در همه
آفاق (۴) هیچ کسی آن مرغ را نشان نداده بود (۵) که بدست پادشاه (۶)
افتاده است، [و] او را بزرگ داشتند، و در میان قبا یل مغل يك ترك
دیگر هم بود، بزرگ و فرمانده، و سروری محترم، و همه قبا یل مغل
در فرمان [این] دو کسی بودند، و آن جماعت جمله مطیع و فرمان بردار
خاندان التون خان طمغاچ بودند، و خراج گزار (ان) دودمان او.

امادر میان ایشان فساد و دزدی و زنا بسیار بود، و بر قول و فعل ایشان
جز کذب و فساد [و دزدی و زنا] نرفتنی، و همه اطراف قبا یل ترك بدست
فساد و فتنه (۷) ایشان در مانده بودند [و] بدین اسباب و حرکات از (۸)
درگاه التون خان برایشان مذلت بسیار کردند، و زرو اسب فراوان

(۱) مط و مب: کرده اند، (۲) اصل: تمرچی، مط و مب: تمرچی، و در حاشیه
مط نوشته اند، که در هر جا نسخه چنین است اما در دیگر تواریخ تیموری نام چنگیز خان بود
راورقی تمرچی نوشته و در حاشیه گوید: که تمر در تورکی بمعنی آهن است و چی ازاداتی
است که باخر کلمات ملحق و معنی سازنده نمایند، را افاده می کنند، مانند تو پچی و غیره
و در اینجا باید تمرچی را با همین ترجمه کنیم چون در تمام نسخ چنین نوشته شد. همین مؤلف
عیناً آورده شد ولی با اتفاق مورخین پدر چنگیز خان یسوکای بها در بود که در (۵۶۳ هـ) از جهان
رفته و خود چنگیز خان (تموچین) نام داشت چون کلمات تمرچی و تموچین به هم دیگر نزدیکی دارند
شاید مؤلف را سهواً خلط آن دست داده باشد درین موضوع بکتاب معروف تاریخ رجوع شود
گویند: تموچین نام فرمانروائی بود که در ایام تولد چنگیز خان از طرف یسوکا مستأصل شد، و هم
ازینرو به نام وی پسر خرد چنگیز خان را مسمی داشت ولی اسم چنگیز خان که بمعنی خان بزرگه و ملک
الملك است بعد از شهرت وجه انگیزی باین فاتح نوریز داده شد: از آن رو که بمعنی چنگیز خان
بود خان خاندان به توری زبان (۳) اصل: تفرل تکین (۴) مط و مب: اوقات (۵) مط و مب:
نداده است (۶) مط و مب: پادشاهی (۷) مط و مب: فتنه و فساد (۸) مط و مب: بر درگاه

التماس نمود ندی ، چون پدر چنگیز خان بدوزخ رفت (۱) و مهتری به چنگیز خان رسید (۲) و گردن کشی آغاز نهاد ، و عصیان ظاهر گرد ، و فوجی از حشم التون خان به نهب و قمع قبایل مغل نامزد شدند (۳) و بیشتر را از ایشان به قتل رسانید [ند] چنانچه (۴) اندک عدد [ی] بهمانند ، جماعتی که از زیر تیغ باقی (به) مانده بودند با هم جمع شدند و از آن بلاد بطرف شمال ترکستان ، بموضع حصین پناه جستند ، چنانچه از هیچ طرف راهی نداشت . الا یک دره ، و جمله آن موضع بجبال را سیات محفوف (۵) بود و آن موضع و چراخور را کلران (۶) گویند ، در میان این مرغزار چشمه ایست بس بزرگ نام آن بلیق جاق (۷) در میان آن مرغزار جایهای باشی (۸) ساختند و آنجا مدت ها مقام کردند ، [و] بمرو را یام توالدوتنا سل بسیار شد [و] در میان ایشان مرد بسیار رسید ، و جمله با هم مشورت کردند که سبب برافتادن ما و نهب و تاراج و اسیر گشتن و کشته شدن چه بود ؟ همه اتفاق کردند (که) آن حوادث و وقایع به سبب فساد بسیار افتاده بود ، از آن دست بازمی باید داشت ، تا خدای تعالی ما را نصرت بخشد ، و کین خود (را) از لشکر التون خان باز خواهیم (۹) و هر آئینه این عزیمت را فرماندهی ضابط باید ، و امیری سالیس لازم [باشد] تا دفع متعبدیان و ظلم مفسدان (۱۰) و مکافات خصمان ، و انتقام التون (خان) تیسر پذیرد ، و چون چنگیز خان در میان آن جماعت ، بر جولیت و جلالت و دلیری و مبارزت ، مذکور و مشهور شده بود ، و اسم گرفته ، بر امارت او متفق شدند که جز او هیچ کس را محل تکفل این امور نتواند بود ، و از هیچ یک این کار راست نیاید ، و جز او را دست نه دهد .

چنگیز خان از جمله آن قبایل ، خود را بر انقیاد او امر ، و امتثال فرمان و نایق و عهد بستد (۱۱) و با آن طایفه بوجهی که معهود آن قوم بود ، قاعده آن مهمات را مستحکم گردانید و گفت : اگر فرمان مرا منقاد خواهید بود

- (۱) مط و مب : پدرود جهان نمود (۲) مط و مب : متمریدی (۳) مط و مب : گشت (۴) مط و مب : چنانکه (۵) محفوف : احاطه شده (۶) کذا در مط و مب و اورتی ، در اصل : دکلزار ، راورتی گوید که در دست نسخه قدیم کلوران هم آمده (۷) کذا در مط و مب و اصل و راورتی ولی در نسخ ماخذ مط : ابلق خان ابلق خان ، بلیق خان هم آمده راورتی گوید که چاق در تودکی بمعنی سرب و تند و نیز و بلیق یا بلیع یا بلاق بمعنی بهادر است . (۸) مط و مب : باش (۹) مط و مب : خواهم (۱۰) مط و مب : متمندان (۱۱) مط و مب : بستید

چنان باید که اگر پسران را به قتل پدران و پدران را به قتل پسران فرمان دهیم ، جمله انقیاد نمایند ، برین جمله عهد مستحکم بستند ، و اول فرمان که داد آن بود : تا پسران امیر بزرگتر (۱) را که شریک پدر چنگیز خان بود بکشند ، و جمله قبایل را در فرمان خود آورد (۵) و در استعداء جنگ پرداخت (۴) بآلت و عدت و سلاح مشغول گشت ، و چون عدد ایشان بسیار شده بود ، و کثرت گرفته ، حدیث آن عزیزم ، بسمع التون خان رسید (۵) سیصد هزار سوار نامزد کرد تا سر راه آن طایفه مغل را محاذی فضا کنند ، و آن دره را نگاهدارند ، و چنگیز خان مسلمانی را که در میان ایشان بود ، جعفر نام ، بوجه رسالت به نزدیک آلتون خان فرستاد ، با لتماس صلح یا جنگ ، آلتون خان فرمان داد : تا آن فرستاده را مقید گردند ، و مدتها نگاهداشت (۴) آن شخص محبوس بطریق می که میسر شد ، از آن قید بگریخت ، و بر راه مخفی خود را به نزدیک چنگیز خان انداخت ، و حال با او باز گفت و از راهی که آمده بود ، او را اخبار (۴) کرد . چنگیز خان عزیزم خروج مصمم گردانید ، و لشکرها ساخته کرد ، و نخست بفرمود : تا جمله قبایل مغل در پای کوهی جمع شدند ، فرمان داد ، تا جمله زنان را از مردان (۵) جدا گردند ، و فرزندان [را] از مادران جدا گردند ، و تمامت سه روز ، و سه شب سرها برهنه گردند ، و سه روز هیچ کس طعام نخورد و نگذاشتند که جانور بچه را شیر دهد ، و خود در خرگاه رفت ، و طناب در گردن خود کرد ، و درین سه شب روز جمله فریاد می کردند که : تنگری تنگری !

بعد از سه روز بامداد روز چهارم از خرگاه بیرون آمد ، و گفت : مرا تنگری نصرت بخشید ، اکنون ساخته شویم ، تا کینه خود را از آلتون خان باز خواهیم (۶) سه روز دیگر [هم] بران (۷) موضع جشن گردند ، و بعد از سه روز از اینجا لشکر کشید ، بر راهی که آن جعفر (نام) مسلمان گریخته آمده بود

(۱) در اصل بزرگتر ، بدون نقاط تای قرشت نوشته شده ولی در مط و مب (بیورا) طبع شده و معلوم نمی شود که در داخل نام است یا علامت مقول - در حاشیه مط بحواله یکی از نسخ خطی (بیسو) آمده که در متن راوردی نیز چنین است ، شاید نام این سردار (بیسو) یا (بیو) بود (۲) مط و مب : و پرداخت آلت و عدت (۳) مط و مب : فکاه داشتند (۴) اصل : اختیار (۵) مط و مب : تا جمله مردان را از زنان (۶) مط و مب : خواهیم (۷) مط و مب : بدان

از میان کوهها بیرون آمدند، و بر ولایت طمغاج زدند، و دست کشاده کردند
و بدو انیدند، و خلعتی را بر زیر تیغ آوردند، و چون خبر [خروج] چنگیز خان
منتشر گشت، و به آلتون خان رسید، گمان برد: که مگر آن سیصد هزار سوار
که محافظت راه و دره (۱) می کردند منهزم شدند، و به قتل و تاراج
آمدند، دل آلتون خان و جمله اهل بلاد طمغاج بشکست، و چون خبر
عزیمت (و) نهب و قتل و تاراج بدان لشکر رسید، که محافظت آن سر راه
می کردند، از هبیت آن حال متفرق شدند، و گشته و اسیر گشتند، و
چنگیز خان بر ولایت تغر (۲) و تبت و طمغاج استیلا یافت، و بدر شهر
طمغاج و بدارا لملک آلتون خان آمد، و مدت چهار سال بر در شهر بود
[در شهر] منجنیق نهادند، و بینداختند، چون سنگ و خشت و غیر آن کم شد
(۳) پس هر چه آهن و روی و مس و سرب و آرزیز (۴) بود، همه در منجنیق
بینداخت (۵) پس بالشت (۶) زرو نقره، بعضی سنگ در منجنیق (می
گذاشتند و بیرون می) انداختند.

ثقات چنین روایت کنند (۷) که : دران مدت چنگیز خان فرمان داده بود تا هیچ کس از لشکر (مغل) بدان زرو نقره التفات نه نماید (۸) و از آن موضع که افتاده است بر نه گیرند (۹) بعد از مدت چهار سال که آن شهر فتح شد والتون خان بگریخت ، و پسرش و وزیرش بدست چنگیز خان اسیر گشتند ، فرمان داد : تا از دفا ترخان و مشرفان خزاین التون خان تقدیر نسبت زرها حاصل گردند ، (که چند بالشت زرو نقره بیرون انداختند ، بحکم آن نسخه ها جمله زرو نقره طلب گردند) و بدست

(۱) مط و مب : محافظت آن دره سر راه می کردند (۲) گذا در اصل ومط و مب ، راودتی در متن ترجمه (نثر) نوشته که عربی و جمع آن نغوراست ولی در حاشیه گوید که در نسخ خطی بصور، مختلف : بفر، بفر، بعز، نعروهم بدون نقطه آمده ولی نثر بقول ابن خردادبه ملك اقوام غز بود ، که نثر خاقان نامیده می شد ، و پا بخت وی ارل است ، تغرغر یا تعزغز که ارباب معالک مسالک آورده اند باین نام نزدیک دارد (۴) از ریز بمعنی قلعه است که دوزخ بی رصاص گویند (فرهنگ نظام) (۵) مط و مب : ببند اختند (۶) بالشت که بمعنی بالش یعنی تکیه است در اینجا مطابق نمی آید، ارباب فرهنگ بالش را بمعنی زرمقدار هشت مثقال و دودانگه طلاهم آورده اند ، که در قدیم نزد پادشاهان اترک مصطلح بود (برهان) شاید در قدیم این بالش طلایی را هم بالشت می گفتند (۷) مط و مب : کرده افند (۸) مب : ننمایند (۹) مط و مب : برنگیرد .

آورد (ند) چنانچه هیچ ازان مذهبوب نشد (۱)

سید اجل بهاء الدین رازی علیه الرحمه سید (ی) شریف ذات ظاهر نسب بود ، داعی دولت (۲) منهاج سراج که جمع کننده این طبقات (۳) است ، از وی سماع دارد : که چون سلطان محمد خوارزم شاه علیه الرحمه (و الغفران) آن سید بهاء الدین را بر سالت نزد یک چنگیز خان فرستاد و سبب آن رسالت آن بود ، که چون حدیث ظهور چنگیز خان (۴) و استیلاي لشکر مغل ، بر ممالک طمغاج و [بلاد] تغرو تبت و اقالیم چین ، از اقصای مشرق ، بسمع خوارزم شاه برسانیدند می خواست تا تحقیق آن اخبار ، از معتمدان خود استطلاع کند ، و کیفیت و کمیت لشکر مغل و آلت و عدت (۵) و عدد ایشان تحقیق گرداند ، و این کتاب که منهاج سراج است [در] سال (۶) سنه سبع و عشر و ستمائة که اول عبور لشکر مغل بود بر جیوهون (و) خراسان ، در قلعه تولک شنید ، از لفظ عما دا لملك تاج الدین دبیر جامی ، که یکی از ارکان خوارزم شاهی بود ، که سوداء ضبط ممالک چین ، در دماغ سلطان محمد خوارزم شاهی علیه الرحمه (۷) متمکن شده بود ، و مدام متفحص آن مملکت (می) بود ، و از آیندگان ممالک چین و اقصاء ترکستان می پرسید ، و ما بشدگان بوجه عرضداشت می خواستیم که تا او را از سر آن عزیمت ببریم به هیچ وجه آن اندیشه از خاطر او دفع نمی شد .

تا سید اجل بهاء الدین را بجهت آن مهم فرستاد ، و سید بهاء الدین چنان تقریر کرد : که چون بعد و د طمغاج (۸) و نزد یک دا را لملك التون خان رسیدیم ، از مسافت دور پشته بلند ی در نظر آمد ، چنانچه از ما تا بدان موضع دوسه منزل یا زیادت بود ، ما را که فرستادگان خوارزم شاهی بودیم ، (۹) چنان ظن افتاد ، که مگر آن بلند ی سپید ، کوه برف است ، از راهبران و خلق آن سرزمین [باز] پرسیدیم ، گفتند : آن جمله استخوانهای آدمیان کشته شده است .

(۱) اصل : مدعون نشد (۲) مب ، کلمه دولت ندارد (۳) مب : این تاریخ (۴) مط : والغفران
مرا فرستاد و سبب آن رسالت آنکه چون حدیث ظهور چنگیز خان ، شاه علیه الرحمه آن سید بهاء الدین بر ساله چنگیز خان و استیلاء الخ ولی این عبارات نهایت مشوش و ظاهراً غلط است در مب هم چنین تهذیب کرده اند چون حدیث ظهور چنگیز خان و استیلاء لشکر الخ و پیش از این مانند مط است ، (۵) اصل : و آلت عدد و عدد ایشان (۶) مب : حال (۷) مب علیه الرحمه ندارد (۸) اصل : تمغاج (۹) اصل : بودند

چونکه بمنزل دیگر رسیدیم (۱) زمین چنان از روغن آدمی ، چرب و سیاه گشته بود ، که سه منزل دیگر دران راه بایست رفت ، تا (به) زمین خشک رسیدیم ، چندین خلق از عفونت آن زمین ، بعضی رنجورو بعضی هلاک شدند ، چون بدر طمغاج رسیدیم بر یک موضع در پای برج حصار استخوان آدمی بسیار جمع بود ، استفسار کرده آمد ، چنان تفریر کردند ، که در روز فتح (این) شهر شست (۲) هزار دختر (بکر) [خود] را ازین برج (بیرون) انداختند ، و همان جا هلاک شدند ، تا بدست لشکر مغل نیفتند (۳) و این جمله استخوانهای ایشان است .

چون جنگیز خان را بدیدیم ، پسر التون خان و وزیر اورا مقید پیش ما آوردند ، و در وقت مراجعت تحف (۴) و هدایا بسیار با ما بخد مت خوارزم شاه فرستاد [ند] و گفت : محمد خوارزم شاه را بگوئید : که من پادشاه آفتاب برآمدم (۵) و تو پادشاه آفتاب فروشدن (۶) میان ما عهد (۷) مؤدت و محبت و صلح مستحکم [با] شد ، و از طرفین تجار و کاروانها بیایند و بروند ، و ظرایف و بضاعت که در ولایت من باشد ، بر تو آرند ، و آن بلاد تو همین حکم دارد ، و در میان تحف و هدایا (۷) که نزدیک سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد ، یک قطعه زر صامت ، چند آنچه (۸) گردن شتری ، از کوه طمغاج و چین به نزدیک او آورده بودند ، چنانچه آن قطعه زر را بر گردون نقل بایست کرد ، و باما پانصد شتر ، بار از زر و نقره و حریر و قز (۹) خطائی ، [و ترغو] (۱۰) و قندز (۱۱) و سمور ، و افریغم (۱۲) و ظرایف چین و طمغاج ، با بازار گمانان خود روان کرد . و بیشتر آن (شتران) زر و نقره بار بود ، چون به اترار (۱۳) وصول شد ، قدر خان اترار (۸) غدر کرد ، از محمد خوارزم شاه اجازت فرمود (۱۴) و جمله

- (۱) مط و مب : چون يك منزل دیگر رفتیم (۲) مط و مب : بیست (۳) مط و مب : نیفتد (۴) مط و مب : تحفه (۵) مط و مب : بر آمدیم . (۶) مط و مب : فرو شد ئید ، (۷) مط : هدایا (۸) مط و مب : چنانچه (۹) مط و مب : و حریر قرمز خطائی ، ولی قرمز نوعی از ابریشم است (۱۰) اصل : قزو ، ولی در برهان ترغونومی از جامه ابریشمی سرخ باشد (۱۱) قندز ، بروزن هر رمز . نام جا نوری است شبیه بروباه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و گلاب نیز سازند ، گویند پوست همان جانور است و بعضی گویند جانور است شبیه به سگ و در ترکستان بسیار است ، و بعضی دیگر گویند سگ آبی است (برهان) (۱۲) مط و مب : افریغم (۱۳) مط و مب : اترار ، ولی اترار معروف است (۱۴) مط و مب : طلبد

تجار و آیند گمان و رسل را بطمع آن زر و نقره بقتل رسانید چنانچه
(۱) (هیچ) يك [تن] ازان خلاص نیافتند ، الا يك شتر بان که در حمام
بود ، دران واقعه از راه گلخن خود را بیرون انداخت ، و در محافظت
خود حیل انگیزخت ، و از راه بیابان ، بیلا د چین و طمغاج باز رفت ،
و چنگیز خان را از کیفیت آن غدر اعلام داد .

چون حق تعالی خواسته بود ، که این (۲) غدر را سبب خراب شدن
(۳) دیار اسلام گرداند ، سر و کان امرالله قدر آمد دور آ ، ظا هر شد ،
واسباب المقدور کاین ، پیدا گشت ، نعوذ بالله من سخطه ، داعی
دولت قاهره منهاج سراج از پسر ملک رکن الدین خیسار غور (۴) شنید ،
و اواز [باد] شاه سیستان (که) از جمله شاهان نیمروز ، و خواص
خوارزم شاهی بود ، که آن (باد) شاه سو گندیاد کرد ، که در هر
خرانه (۵) که یکدانه ز رویا نقره ، ازان بازرگان (نا) ن چنگیز خان
(ولشکر مغل) در آمد ، تمامت آن خرانه و ممالک و ولایت (۶) بدست
چنگیز خان و لشکر مغل افتاد ، « حق تعالی مملکت سلطان السلاطین
(ناصر الدینیا والدین) را از مثل (۷) آن حوادث ، در عصمت خود ،
محفوظ دارد ، بمحمد و آله الا مجاد . » (۸)

حدیث وقایع اسلام

نکات چنین روایت کرده اند ، که چون آن گر یخته با چنگیز خان
واقعه بازار گمانان ، و فرستادگان (۹) ای باز گفت ، فرمان داد :
که (۱۰) لشکر ترستان و چین و طمغاج جمع شدند ، و هشت صد علم بیرون
آورد ، در زیر هر علم يك هزار سوار ، و سیصد هزار اسب نامزد بهادران
کرد ، و بهادر مبارز را گویند ، و هر ده (۱۱) سواری (را) سه (سر) گوسفند

(۱) مط و مب : چنانکه ، (۲) مط و مب : آن (۳) مط و مب : خرابی ، آیت ما بعد در قرآن
احزاب ۲۸ (۴) اصل : ملک رکن الدین اختیار ، مط : خلسار ، که در نسخ مأخذ مط ، خلسار ،
اخبار ، اجنار هم آمده ، در مب خلسار است ، و راوردی مانند متن است واضح بنظر می آید
که از قلاع معروف غور بودی اکنون فیضار گویند (۵) کذا در مط و مب ، اصل : که در هزاره
که الخ ... در باب لغت هزینه را بمعنی خرج و هزینه آورده اند ولی هزاره نیامده ، بنابراین
صورت مط و مب ترجیح دارد (۶) مط و مب : خرانه و مملکت بدست (۷) اصل : نبل (۸) عبارات بین
» « در مب نیست . (۹) اصل : فرستادگان (۱۰) مط و مب : تالشکر (۱۱) اصل : و هر ده

تقلی (۱) فرمود ، تاقدید کنند ، ویک دیگ آهنی برداشتند (۲) ویک مشک آب و قمیز (۳) وروی براه نهادند .

و از آنجا که سرحد ولایت او بود ، تا به اترار سه ماهه راه بیابان ویرانی (۴) بود ، فرمان داد : که (۵) آن سه ماهه راه [و] بیابان بدین قدر توشه قطع می باید کرد (و) باقی به قمیز و شیر و آب (۶) میباید ساخت [و] گلهای اسپان چندان که (۷) در حد وعد و ا حصانه یابد پیش گردند ، وروی بدیار اسلام آوردند ، و در اواخر شهر سنه ست و عشر و ستمانه ، بسرحد اترار (۸) که فتنه از آنجا تولد شده بود بیرون آمدند ، اگر چه کوفته راه و بی برگی (۹) بودند ، فاما از جلالت ورجولیت و دلیری که حق تعالی در خلقت چنگیز خان و لشکر مغل تعبیه کرده بود ، (۱۰) بمدت نزدیک اترار (۱۱) را بگرفتند ، و خورد و بزرگ را بزی تیغ بیدریغ آوردند ، و هیچ آفریده رازنده نه گذاشتند ، جمله را شهید کردند (۱۲)

و برین جا حکایتی عجب سماع افتاده است ، از (یکی) بازرگانی که او را خوجه احمد و خشی (۱۳) گفتندی صادق القول بود ، سلمه الله ، چنین تقریر کرد : که از ثقات شنیده ام (۱۴) که چنگیز خان در بلاد طمغاج ، بعد از آنکه ضبط کرده بود ، ومدت چهار سال دران بلاد فتنه کرده ، و خون ریخته ، شبی بخواب دید : که دستاری درغایت درازی در سر می بندد ، چنانچه درازی آن دستار ، و عقد کردن آن او را سآمت (۱۵) آمدی (۱۶) چون بسر بستی ، چندان بودی ، که خرمنی بزرگ ،

(۱) اصل: مغلی، مط و مب: تغلی، راورتی: تغلی یا تغلی، و صحیح آن تغلی است، که بضم اول گویند شش ماهه را گویند (برهان) (۲) مط: آهنین را بردارند و یک الخ، مط: آهنین را دیک. (۳) قمیز: یکی از فضایل مردم ماوراءالنهر بیان کرد: قمیز مشروبی است، که از شیر اسب بمو رت تخمیر میسازند: و نهایت گرم و مقوی است، در فرهنگهای موجود این کلمه را نیافتیم، در یک فرهنگ عربی و پارسی و انگلیسی بمعنی CUP نوشته اند، که ظاهراً غلط است (۴) مط و مب: ویران (۵) مط و مب: تا آن، (۶) کذا فی الاصل مط و مب: شراب، راورتی: شیر اسب (۷) اصل: چنانچه (۸) مط و مب: انزار، ولی انداز صحیح است، (۹) مط و مب: بی برگ (۱۰) مط و مب: گردانیده بود (۱۱) مط و مب: انزار (۱۲) مط و مب: گردانیدند (۱۳) مط و مب: وحشی، اصل و راورتی: وحشی که منسوب است به وحش از ناحیت ماوراءالنهر بر کرانه و خشاب (حدود العالم) (۱۴) مط و مب: شنیدم (۱۵) سآمت: ملالت و بستوه آمدن (غیاث) (۱۶) مط و مب: آوردی

چون از خواب بیدار شد ، با (هر کس از) مقر بان و ارباب دانش که باو بودند ، باز می گفت هیچ يك او را (۱) تعبیر (ی) نمی کرد [ند] که بدان دل او (۲) قرار گرفتگی ، نایکی از مقر بان [او] گفت : که این لباس بازار گمان است ، که از طرف مغرب آیند (۳) بدین زمین ، ایشان را طلب می باید کرد ، تا این تعبیر از ان جماعت معلوم گردد .

بحکم آن تدبیر ، جهت تعبیر طلب کردند ، میان بازار گمانان چندی

(۴) معدود یافتند از تجار مسلمانان عربی (۵) دستار بند ، ایشان را طلب کردند ، و شخصی که مهتر و عاقل تر آن طایفه بود ، خواب خود را با او باز گفت آن بازرگان تازی [گوی] گفت : عما مه تاج و افسر عربست ، که العمام (۶) تیجان العرب . و پیغمبر مسلمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ، دستار بند بوده است ، و خلفاء

اسلام دستار بند اند ، تعبیر خواب تو آنست ، که ممالك (اسلام) در تصرف تو آید ، و دیار اسلام را ضبط کنی ، و این سخن موافق رأی جنگیز خان افتاد (۷) و بدین سبب عزیمت او بر ضبط دیار اسلام مصمم گشت .

بسر تاریخ باز آمدیم : چون اترار را بگرفتند (۸) و خلق راشهید کردند (ند) از آنجا به طرف بخارا آمد ، و در غره ذی الحجه سنه ست عشر و ستمائیه بدر شهر بخارا لشکر گاه شد . و از جهت سلطان محمد خوارزم شاه ، که شلو خان امیر آخرباد او زده هزار سوار در بخارا بود ، شهر را محصر کردند ، روز عید قربان سنه ست عشر و ستمائیه شهر بخارا [را] و قلعه را بگرفت ، و جمله خلق را از خاص و عام (۹) و علما و اشراف ، از زن و مرد همه را از شهر بیرون آورد ، و شهید کرد (۱۰) و جمله شهر و کتابخانه (۱۱) را بتمام بسوخت و خراب کرد ، و اندک خلقی را اسیر کرد ، و از آنجا روی بسمرقند نهاد ، و در مقدمه (۱۲) لشکر جنگیز خان ، که از بیابان آمد [ند] و اترار (۱۳)

(۱) مط و مب : آنرا (۲) مط و مب : دل او بران قرار (۳) کلمه مغرب در اصل نیست و جای آن سپید مانده (۴) مط و مب : بدین تن (۵) مط و مب : از تجار عرب دستار بند (۶) مط و مب : العمام (۷) مط و مب : آمد (۸) مط و مب : بگرفت .

(۹) مط و مب : خواص و عوام (۱۰) مط و مب : گردانید (۱۱) مط و مب : کتابها را (۱۲)

مط و مب : و مقدم لشکر (۱۳) مط و مب : اترار

بگرفت ، و بدر بخارا آمد و بگرفت ، ترکی بود نام او تمرچی چربی (۱) مردی بغایت جلد ، و (به) مغلی چربی (۱) حاجب را گویید ، چون بدر سمرقند رسیدند (۲) و باول آمدن لشکر مغل کمین ساختند ، و اهل سمرقند بجهنگ بیرون رفتند ، چون کمین بکشادند ، هزیمت بر لشکر اسلام و اهل سمرقند افتاد و بقدر پنجاه هزار مسلمان شهید شدند ، و بعد از آن (قریب) ده روز [بنا] چیزی زیادت ، بر اطراف مقام کردند و در سمرقند از جهت سلطان محمد خوارزم شاه شست هزار سوار بود ، از ترک ، و غوری ، و تاجیک ، و خلیج ، و قرغ . و جمله ملوک غور چنانچه خرزور مملکتی ، و زنگی (و) حرجم (۳) و دیگر ملوک غور همه آنجا بودند .

روز عاشورا دهم محرم سنه سبع عشر و ستمائه ، سمرقند بگرفت ، و شهر (را) خراب گردانید و بسوخت ، و بعضی را اسیر کرد ، و اطراف ماوراء النهر و فرغانه تادر بلاساغون ، لشکرها نامزد کرد ، و شهرها جمله [را] خراب ، و خلق را شهید گردانید ، و در ضبط اطراف ممالک ، افواج مغل فرستاد ، و کشلو خان تشار ، که پادشاه زاد قبايل تاتار بود ، و گور خان خطارا بگرفت آورده (۴) لشکر از عقب او از

(۱) اصل: تمرچی خرفی، مطومب: تمرچی جزبی، راوردتی: تمرچی جزبی ولی ظاهرا جزبی غلط و چربی صحیح است که در مغولی حاجب و دربان را می گفتند، طوری که شرق شناس معروف بارتولد در کتاب ترکستان خود (ص ۲۸۵ - ۲۸۶) از کتاب حماسه نامه مغول نقل کرده، چنگیز خان برای اداره امور مملکت ده شغل معین کرده، آنرا بدین نرسپرد، که در آن جمله یک نفر دربان یا حاجب باسم چربی داخل بود، که این مامور را با اصطلاح عربی حاجب گویند، و درین کتاب جا نیکیه این کلمه آمده تصحیح کرده ام (۲) مطومب:

بدر سمرقند آمد باول آمدن. (۳) کذا در اصل و مطومب: ولی راوردتی این نامها را (خرزور مملکتی و زنگی خرجم) می نویسد، و بدین می آید، که زنگی و خرجم دو نام نبوده هر چند در نسخ خطی حرجم بجای خطی آمده، و چنانچه این نام بیشتر هم درین کتاب مذکور افتاد، و امثال این گونه نامها مانند خرمل، خرنگ، خرجم در غور زیاد بودند، با وجود آنهم در متن صورت مضبوط نسخ خطی گرفته شد، درباره اینگونه نامها مرا شرحیست، که در آخر کتاب داده می شود (ر: ۳۹) (۴) کذا در مطومب: اصل: خطارا بگرفته بود و آورده، لشکر از

بالای ترکستان نامزد کرد تا او را در حدود جاب (وقصبه) کیکرب که
 غرستان (۱) و کوهپایه سمرقند است، بگرفت و بکشت، چون خبر گرفتن
 سمرقند و شهادت و اسیر شدن خلق، و لشکر اسلام که آنجا بود [ند]
 به سلطان خوارزم شاه رسید بدربلخ، چنانچه به تقریر پیوسته است، از آنجا
 منهزم شد، و بطرف نیشاپور آمد، چون خبر رفتن خوارزم شاه از حوالی
 بلخ، و تفرقه غلبه [و] لشکر [که با او بود] (۲) بسمع چنگیز خان رسید،
 از لشکرگاه مغل شست هزار سوار، در تبع دو مغل بزرگ، یکی سوده
 بهادر (۳)، دوم یمه نوین (۴) در عقب سلطان محمد خوارزم شاه از
 جیحون عبور کردند (۵) و بطرف خراسان فرستاد، و آن طایفه در ماه
 ربیع الاول سنه سبع و عشر و ستمائیه، از آب جیحون بگذشتند (۶)
 و بحکم فرمان چنگیز خان، به هیچ شهر از شهرهای خراسان ضرری
 نرسانید (ند) و تعلق نکردند، مگر در ولایت هرات بموضع که آنرا
 پوشنج (۷) گویند، یکی از اکابر آن لشکر در تاخت در آن موضع بدوزخ
 رفت، و آن حصار که مختصر (بود) (۸) بجنگ بگرفتند، و جمله مسلمانان را
 آنجا شهید کردند، و از آنجا بطرف نیشاپور برانندند و در شهر نیشاپور
 رسیدند و [از] آنجا [چون] جنگ شد، داماد چنگیز خان کشته شد، بانتهام
 آن مشغول [نه] شدند و بطرف طبرستان، و مازندران رفتند بطلمب (۹)

- (۱) مط و مب: غرستان، راوردی: غزستان، اصل: غرستان، اگر غرستان باشد،
 یعنی مقر قبایل غرزم به مقصد نزدیکی دارد و اگر غرستان باشد، معنی آن کوهستان
 است، که معربش غرستان باشد، و این املاء در نسخه اصل مطرد است (۲۹: ر)
- (۲) مط و مب: غلبه لشکرها بسمع (۳) در مط و مب و اصل: سوده بهادر، در راوردی: سهوده
 بهادر، این نام را مورخین بصورت مختلف سبتای، سوده، سیدای، سبطی، سوبدای ضبط کرده اند،
 که تاریخ الفی و فرشته سنتای به نون ثانیه هم آورده است، ولی ضبط اکثر نسخ طبقات (سوده)
 است، (۴) اصل: رایمه نوین، مط و مب و راوردی: یمه نوین، فصیح و جوی: یمه نویان،
 که در مغلی نویان، بمعنی سردار است. (۵) مط و مب: عبور فرمود (۶) مط و مب: بگذشتند
 (۷) کذا در مط و مب و اصل، راوردی گوید: که در نسخ وی (توی پوشنج) یا (بوی پوشنج)
 بود، (۸) مط و مب: حصار که مختصر بود (۹) مط و مب: رفتند در طلب

سلطان محمد (۱) خوارزم شاه (و) سلطان بردرۀ تمیشه (۲) که راه مازندران است لشکر گاه داشت، که ناگاه لشکر مغل به وی رسید، سلطان آتسز (۳) حاجب رادر زیر چتر [داشت] در قلب لشکر بگذاشت، و اورا فرمان داد: که لشکرها بطرف دامغان و عراق برد، و خود بکوهه‌ها مازندران برفت (۴) و بدر یانشست، چنانچه پیش ازین بتقریر پیوسته است [آن] لشکر مغل دو فوج شد [ند] یک فوج (که) بیشتر (بود) در عقب لشکر خوارزم شاه بطرف عراق براند، و فوج دیگر اندکتر بدرۀ تمیشه (۷) مازندران فرو رفت، و از هر دو فوج بیشتر خبریکه آن تحقیق را شاید بخراسان نرسید، بعضی گفتند: چون خوارزم شاه را نیافتند، در مازندران و عراق، بر لشکر پسر سلطان که اورا رکن الدین غوری شانستی (۵) گویند زدند، و اورا و لشکر عراق را شهید کردند، و از راه آذربایجان بطرف قشجاق (۶) بیرون رفت.

(۱) اصل: محمود (۲) مط و مب: و سلطان که بر در تمشه که راه، راوردتی، درۀ تمیشه، که در نسخوی تمشه، تمیشه هم بود، ولی از همة اینها صورت اصل اصح است چه تمیشه بقول حدودالامام اندر ناحیت د یلمان شهر کیست خردو گردوی باده و نعمت بسیار و اندر میان کوه و دیا نهاده است و حصاری دارد استوار (ص ۸۵) (۳) ر برخی از نسخ مط: التسر، التزر (۴) مط و مب: در رفت (۵) کناد اصل و راوردتی، مط: غوری لشاسی، که در یک نسخه خطی مط: سیاشتی هم بود، مب: غوری سیاشتی چون نسخ راوردتی و اصل مطابق بود، غوری شانستی نوشته شد، ولی سلطان رکن الدین ملقب به (غور سانجی) از پسران خوارزم شاه بود (جهان کشای جوینی ج ۲ ص ۱۳۰) و بعد از فرار خوارزم شاه بکرمان رفت و در آنجا قوایی را فراهم آورده بمراق برگشت و باصفهان آمد، و از آنجا به ری شتافت و مدتی با اسما علییه درزد و خورد بود، تا اخیرا به یکی از قلاع فیروز کوه پناه جست، بعد از آنکه مغل بران قلعه دست یافتند، اورا کشتند (تاریخ ایران عباس اقبال - ج ۱ ص ۱۱۳) ذکر این شخص بهمین نام غوری شانستی در طبقه (۱۶) سلاطین خوارزم شاه تحت عدد (۱۲) آمد، و غوری شانستی را مؤلف ما به (غوری شکن) ترجمه کرده، چون در طبقات ناصری در چند مورد و قرار ضبط نسخ زیاد خطی این صورت منقول افتاده بنا بران ضبط جهان کشا که مؤخر ترازین کتاب است، مورد اشتباه و دقت است. (۶) مط و مب: قشجاق، راوردتی، قشجاق.

حدیث گذشتن لشکر چنگیز خان بر جیحون بطرف خراسان

چون یمنه نوین و سوده بهادر، باشت هزار سوار بر خراسان بگذشت، و بطرف عراق رفت، آشوب در خراسان افتاد و فتنه ظاهر شد و هر کس از ملوک را بفرمان سلطان محمد، بطرفی اتفاق افتاد و حصارها عمارت کردند و شهرها را خندق ساختند و استعداد جنگ و محافظت قلاع بقدر امکان مهیا گردانیدند، که هر طرفی را (بملکی) سپرده بود، و نامزد کرده، (۱) قلعه ترمذ را به لشکر سیستان داد، و مهتر ایشان امیرزنگی ابی حنص بود، و (امیر) سرهنگ سام، و پهلوانان (۱) را به حصار و بلخ (۲) و طخارستان فرستاد، که طول و عرض آن قلعه بقدر چهار فرسنگ است و حصار بامیان به امیر عمر کر باوردی (۳) حواله فرمود (۴) و ملک اختیارالدین محمد علی خرپوست (۵) علیه الرحمه را فرمان شد، تا از پرشور بضبط شهر غزنین آید، و آن بلاد را محاصرت کند، و ملک حسام الدین حسن عبد الملك [سر] زراد (۶) که به قلعه و شهر سنگه (۷) غور بود، و ملک قطب الدین

(۱) مط و مب: سرهنگ سام، از سه پهلوان را، راورتی: وارسیه پهلوان، که در برخی از نسخ خطی از سیه واد سیه هم آمده، و علی ای حال ارسیه یا ارسیه علم بوده، نه عدد طوریکه مب و مط نوشته اند (۲) مط و مب: بلخ و طخارستان، راورتی و اصل: و بلخ و طخارستان، راورتی گوید که بلخ جای علیجده است و بلخ نیست، و صحیح همچنین است، چه و بلخ و والیان از قلاع مستحکم طخارستان بود. طابعین کلکته آنرا سهوا به بلخ تبدیل کرده اند. راورتی و اصل بصحت اقربست. (۳) کذافی الاصل شاید کر یعنی اصم صفت امیر باشد، در مط و مب: امیر عمر کردی آمده، و راورتی تنها امیر عمر باوردی می نویسد، و منسوب است به باورد که شهری بود در خراسان بین سرخس و نسا (مرصد الاطلاع) (۴) مط و مب: حواله کرده بود. (۵) راورتی: ملک اختیارالدین محمد بن علی خرپوست (ر: ۳۹) (۶) راورتی: سرزاد؟ زراد بمعنی زره گرو سازنده زره است (غیاث) (۷) اصل: سنگه غور، ولی سنگه که معرب آن سنجه است، از معروف ترین بلاد غور و مرکز هندیش بود (ر: ۲۶)

حسن (بن علمی [بن ابی علمی] (۱) را فرمان داد، تا قلعه‌های غور [را]
معمور گرداند ، و در محافضات آن بلاد جد بلیغ نماید ، و ملک الکتاب
اختیار الملك دولت یا رطغرائی (۳) را به قلعه کالیون (۳) فرستاد ،
و دو پهلوان بزرگ خراسان ، که ایشان را پسران یوز بك (۴) گفتندی ،
در آن قلعه بودند و هلك شمس الدین محمد جوز جانی (۵) را ، در
شهر هرات نصب کرد (۶) و حصا رفیوار را به پهلوان اصیل (۷) الدین
نیشاپوری داماد مبارک پهلوان (۸) سپرد ، و قلعه نصر کوه (۹) طالقان
را به معتمدان ملک شمس الدین آتسز حسن حاجب (۱۰) داد ، و حصار
رنگ گرزوان (۱۱) را به خدمت الفخ خان ابی محمد داد

(۱) راورتی، ملک قطب الدین حسین بی علی ابی علی (۲) راورتی گوید : طغرائی
بمعنی طغرانویس و دارنده اختصاص امضاء شاهی است . (۳) مط و مب : کالیوار ، اصل :
کالیو ر ، راورتی : کالیون ، ولی در مط و مب در دیگر مواقع کالیون آمده که اصح بنظر می آید ،
و بقول باقوت (کالوان حصن محکم بود بین جبال بادغیس و هرات) (مراد ، ص ۳۳) نام
این قلعه در بن کتاب مکررا مذکور افتاده ، و در مبحث فتوحات بهاء الدین سام و غیره
می آید این اثر نام این قلعه را در ردیف بادغیس و بیوار (کالین) می نویسد (ج ۱ ص ۱۶۴)
و باز در جلد (۱۲) کالوین را در همین ردیف ذکر میکند (ص ۸۷ - ۹۵) ولی در تاریخ
سیفی هروی (کالیون) هرات بسیار به نظر می آید که در عهد آل کرت شهرت زیادی داشت .
(۴) کذا در مط و مب و اصل ، راورتی پسران (سوزنگر) آورده ، و گوید : یوز بك کلمه
ترکی است ، و این پهلوانان تازیکی بودند ، بنا بر آن نسخه که یوز بك را نقل کرده اند
قابل اعتبار نیست (۱۱۱) (۵) اصل و مط و مب : جرجانی ، راورتی جوز جانی نوشته و در حاشیه
گوید که در برخی از نسخ جدید جرجانی هم آمده ، ولی جوز جانی یا گوز گانی صحیح است .
(۶) مط و مب : فرمود . (۷) اصل : اصیل الدین (۸) راورتی : پهلوان مبارک
کرده (۹) قلعه طالقان بنام نصرت کوه یا ناصر کوه یا منصور کوه نیز در تواریخ ضبط شده
و از قلاع بسیار مستحکم شمال هند و کشر بود . در يك نسخه راورتی نقره کوه هم آمده
(۱۰) راورتی کلمه حسن را نیاورده ، (۱۱) کذا فی الاصل ، مط و مب : رنگ گرزوان ، راورتی
رنگ گرزوان ، ولی چنانچه گذشته گرزوان درست است : که اکنون هم به همین نام در جنوب
شرقی میمنه واقع است و ذکر آن در مبحث قلاع اشبارخوا هم آمد .

وقلاع غرستان (۱) به عمیدابی پهلوان شروان (۲) وقلاع غور بملوک (۳) غور سپرد ، و شهر فیروز کوه بملک مبارز الدین شیرازی (۴) داد ، و قلاع (۵) توک با میر حبشی نیزه ور ، مفوض فرمود . و در هر قلعه و شهر (ی) یکی را از معارف ملوک ترک (وغوری) و تاجیک نصب کرد . چون سلطان محمد خوارزم شاه ، بطرف مازندران بهزیمت رفت ، و لشکرهای اسلام ، پریشان شد ، چنگیز خان از ضبط بلاد سمرقند فارغ شد ، و سوار در عقب سلطان محمد روان کرد ، لشکرهای دیگر ، باطراف خراسان نامزد شد (۶) و ارسلان خان قیالقی (۷) که مسلمان بود ، بقدرش هزار سوار مسلما (نا) نداشت ، همه عجمی ، با طولان چربی (۸) و لشکر مغول ، بیای حصار و لُخ طغرستان فرستاد (۹) و خود بالشکر قلب از سمرقند بیای قلعه ترمذ آمد ، و جنگ پیوست ، و بعد از چند روز (که مسلمانان ترمذ) جنگها (ی) بسیار کردند ، و مغل بسیار را بد و زخ فرستادند ، و مسلمان بسیار شهید شدند ، اهل حصار ترمذ را بسنگ منجنیق عاجز گردانیدند ، و آن قلعه را بگرفت ، و جمله را شهید کرد . و از آنجا لشکرهای مغل ، بطرف خراسان و غور و غزنین فرستاد ، و هر لشکر که بطرف خراسان می فرستادند ، همراهیشان (۱۰) بر نصر کوه طالقان

(۱) مط و مب و راوتری: فرجستان (ر: ۲۹) (۲) کذافی الاصل ، مط: عمیدابی سهلان شیران ، مب: عمیدابی مهلان شیران ، راوتری شیران ، عمید (سردار) ابوسهلان ، وی گوید که ابوسهلان قبیله عربی است ، و درین اوقات به کناره‌های جیحون برخی از قبایل عرب میزیستند . (۳) مط و مب: به ملک غور (۴) کذافی الاصل ، مط: بر دای ، که در حاشیه بحواله نسخ خطی سرداری و شیرازی هم آمده ، در راوتری و مب سبزواری است . (۵) مط و مب: قلعه ، (۶) مط و مب: کرد (۷) مط و مب: قیالقی ، اصل ، قیالقی ، ولی راوتری گوید ، که قیالقی از قبایل ترک است که قرلغ هم ازین طایفه می باشد . (۸) اصل: عجمی باطراف حربی . مط و مب: عجمی طولان و جزبی . راوتری: عجمی با طولان جزبی ، از روی ضبط های مختلف نسخ بصورت تخمینی تصحیح شد ، طولان شاید علمی باشد ، و چربی همان کلمه ایست که شرح داده شد . (۹) مب: بلخ تخارستان ، ولی در مط و راوتری و بلخ تخارستان آمده ، که شرح داده شد ، و بلخ تخارستان املائی است از کلمه بلخارستان که برخی از جغرافیون این طور هم ضبط کرده اند (۱۰) اصل: همایشان

می بود ، عیاران از نصرکوه فرود می آمدند ، و برا فواج حشم مغل میزدند ، اسپ و مواشی با زمی ستمدند ، و مغلان را بدوزخ میفرستادند ، چون از جهاد طالق فارغ شد ، بسیار فوج از مغل نامزد حصار نصرکوه شدند ، (و) حصار را گرد پیچ (۱) کردند ، و جنگ قائم شد ، و اقلان چربی و سعدی چربی (۲) با داماد (۳) چنگیز خان که فیهو نویی نام آن ملعون بود ، چهل و پنج هزار سوار داشت ، نامزد شدند ، و با طراف غور و خراسان در تاخت ، و هر چه در اطراف شهر و قصبات و رساتیق خراسان و غور و گرمسیر ، مواشی بود جمله بدست حشم مغل افتاد ، و تادر غزنین و بلاد طخرستان (۴) و گرم سیر نهب شد ، و اغلب مسلمان را شهید کردند ، و بعضی را اسیر گردانیدند ، و درین سال سنه سبع [و] عشر و ستمانه مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف [را] میزدند ، و درین تاریخ کتاب این طبقات ، منهاج سراج در حصار تولک (۵) بود ، و برادر کاتب در شهر (و حصار) فیروز کوه بود .

درین سال لشکر مغل بمای حصا راستیه (۶) غور آمد [ند] و مدت پانزده (۷) روز جنگهای سخت کردند ، دران قلعه امیر و مقطع سپه سالار تاج الدین حبشی عبد الملك سرزاد (۸) بود ، ملک بزرگ با استعداد تمام فاما چون قضاء آسمانی در آمده بود ، با ایشان صلح کرد ، و در میان ایشان رفت ، و او را به نزدیک چنگیز خان بردند ، او را خسرو غور لقب کرد ، و اعزاز نمود ، و باز فرستاد ، تا دیگر حصارها بدست آید (۹) چون باز آمد بعد از آنچه (۱۰) جلال الدین منکبرنی (۱۱) خوا رزم شاه را بر لب آب سند بشکست ، تاج الدین حبشی (عبد الملك) از کفار روی [به] تافت ، و با ایشان مشغول بقتال شد ، و بشوایب شهادت رسید ، همدرین سال لشکر

- (۱) اصل : گردا پیچ (۲) اصل : اقلان حربی و سعدی حربی ، مط و مب : اقلان جزبی ، و سعدی جزبی ، و اورتی کذا - وی گوید که در چند نسخه او غلان هم آمده (۳) اصل : بامداد (۴) مط و مب : تخارستان . (۵) تولک تاکنون به همین نام مشهور و حکومتی مربوط جنوب شرقی ولایت هرات است . (۶) استیا : بکسر اول از شهر مدن غربی هراته و غزنه است (مراد اطلاق) مب : استیده ؟ (۷) مط و مب و اورتی : یازده روز (۸) اصل : سرزاد (۹) مط و مب دست دهد (۱۰) مط و مب : بعد از آنکه (۱۱) مط و مب : منکبرنی ، شرح این کلمه در مبحث خوارزم شاهیان گذشت

مغل با اقلان چربی (۱) بدر شهر فیروز کوه آمدند ، و مدت بیست و یک روز جنگهای سخت کردند ، و بران شهر دست نیا فتند ، و نامرا دمر اجعت کردند .

و چون فصل زمستان بود ، برف بر جبال (۲) غوربا ریدن گرفت (و) لشکر [چنگیز خان] مغل از خراسان روی بماوراءالنهر نهادند ، و آن لشکر که در غور بود ، بقدر بیست هزار سوار بود ، [مغل و مر تدا ، و گذر ایشان بر پایها ، حصار تولک بود] در مدت هشت ماه و چند روز ، بیای قلعه فوجی از ایشان بتاختی [و] غازیان قلعه تولک ، و این داعی که منهاج سراج است ، در میان غازیان ، با کفار جهاد می کردند ، چنانچه کفار را امکان نزدیک شدن قلعه و حصار نه بودی و رحم الله الماضین ، مدت هشت روز آن بود ، که تمامت روز لشکر مغل بیای حصار (۳) می گذشت ، ثقات چنین تقریر کردند ، که اسیران مسلمان ، بدست کفار چندان بودند که برای خاصه چنگیز خان دوازده هزار دختر بکر ، برگزیده بود ، و با خود می برد ، خالصهم (۴) الله من ایدیهم ، و دمر الله الکفار بقهره و قد رته (۵)

حدیث عبره کردن (۶) چنگیز خان ملعون (۷) از آب جیحون

چون ربیع الاول سنه ثمان و عشر و ستمائده در آمد ، لشکرها ی مغل ، کرت دیگر نامزد اطراف خراسان و غور و غرستان (۸) شد ، و چون لشکرها ی مغل را گذر بر قلعه نصر کوه طالقان می بود و غازیان آن قلعه رجولیت و جان سپاری می نمودند ، و این حدیث بسمع چنگیز خان میرسید ، و لشکریکه بیای آن قلعه آمده بودند ، دست نمییافتند و امکان فتح نبود ، چنگیز خان بجهت گرفتن آن قلعه ، از آب جیحون عبره کرد ،

(۱) اصل : چربی مط و مب و اور تی چربی (۲) مط و مب : بر قبایل غور (۳) مط و مب : زیر پای

(۴) اصل : خاصهم (۵) اصل : قدره (۶) مط و مب : عبور کردن ، (۷) مب این کلمه

ندارد (۸) مط و مب : غرستان (۲۹)

و در پشته نعمان، و بیابان کعب که میان بلخ و طالقان است مقام نمود (۱)
چون کار بر اهل قلعه تنگ شد، دل بر شهادت نهادند، و دست امید
از حیات بشستند (۲) [و] پیشی از آن حادثه و فتح قلعه، و رسیدن بدرجه
شهادت سه ماه جمله با اتفاق یکدیگر جا مها کبود کردند، و هر روز
به مسجد جامع حصار حاضر می شدند، و ختم قرآن می کردند،
و تعزیت خود می داشتند و بعد از تعزیت و ختم قرآن یکدیگر را وداع
می کردند، و سلاح می پوشیدند، و بجهاد مشغول می گشتند، مغل
بسیار را بسد و زخ میفرستادند (و) بعضی از آن طایفه بشهادت
میر رسیدند، چون شدت مقاتلت آن غزات بچنگیز خان رسید، از پشته
نعمان، بپای قلعه آمد، و جنگ پیوست، و بر یک طرف (قلعه) که
دروازه بالا بود، خندق در سنگ حفر [ه] کرده بودند، بزخم سنگ
و منجنیق باره آن موضع را بگردانیدند، و خندق را انباشته کردند،
و بقدر صد گز [ی] کشاده گردانیدند و لشکر مغل را مجال گرفتن
قلعه ظاهر شد، اما چنگیز خان از غایت غضب، سوگند به معبود خود
یاد کرده بود، که آن قلعه را سوار (ه) بگیرم.

مدت پانزده روز دیگر جنگ کرد، و راه راست کرد، تا آن قلعه بگرفت
و چون سوار مغل در قلعه برانند، از اهل قلعه بقدر پانصد مرد عیار (ه)
جنگی گره بسته از طرف دروازه کوه جنبه (۳) طالقان بیرون آمدند،
و بر لشکر مغل زدند، و صف ایشان بر هم دریدند، و بیرون رفتند،
و چون دره و لور ها (۴) نزدیک بود، بعضی شهادت یافتند، و بیشتر سلامت
بیرون رفتند، چنگیز خان آن را خراب کرد، و جمله خلایق را شهید

(۱) این طالقان همین تالقان موجود و لایت قطغن و بدخشان افغانی

و تخارستان نیست، بلکه طالقان بلخ یا جوزجان است، که در سه متری مشرق مرو ورود بر سر
شهر باخ افتاده بود، بین بلخ و این طالقان دشتی است که آنرا اکنون دشت چول گویند
در بگزار وسیع است که از بلخ تا اندخوی (۱۳۳) میل و از آنجا تا مینه (۸۵) میل فاصله دارد،
و پشته نعمان در نقشه کول و انکر بعرض (۳۶) درجه و ۲۰ دقیقه و طول ۶۴ درجه و ۴۰ دقیقه افتاده،
(۲) مط و مپ: شسته (۳) اصل: کوه جنبه، مط و مپ: دروازه کوه طالقان. راوردتی: جنبه که در برخی

از نسخ کوه جنبه هم آمده، (۴) شرح این کلمه گذشت

گردانید ، رضی اللہ عنہم (ور ضوانہ ، حق تعالیٰ پادشاہ مارا درمسند
پادشاہی مخلصہ داراد آمین)

حدیث آمدن جلال الدین منکبرنی خوارزمشاہ بغزنی و وقایعیکہ اور آنجا افتادن (۱)

چون سلطان محمد خوارزم شاہ ، بہ نزدیک ملک اختیارالدین محمد
بن علی خرپوست (۲) غوری فرمان فرستاد ، تا از پرشور کہ اقطاع او بود ،
بغزنین آید ، و او مردی کاردان و دلاور و مبارز و ضابط بود ، و مدت دہ سال
نصرت کوه طالقان را از لشکر خوارزم شاہ نگاہداشتہ بود و در خراسان
و غور مشہور و مذکور بود [واز] اصل او از ملوک کبار غوریان بود چون
بغزنین آمد ، از اطراف ، لشکر اسلام روی بد و نہا دند ، و در حضرت
غزنین لشکر بسیار جمع شد (۳) چنانچہ بقدر صد و سی ہزار سوار جرار
تمام سلاح [مرتب] در عرض آمد ، و عزیمت بران مصمم گردانید : کہ
لشکر مرتب گرداند (۴) مغافصہ بر چنگیز خان براند ، کہ در پشتہ نعمان ،
لشکر گاہ داشت ، و او را مقہور گرداند ، مدام در ترتیب لشکر و استعداد
حشم می بود ، و اکابر و معارف خوارزم ، کہ از خدمت سلطان محمد جدا
افتادہ بودند ، بنزدیک او می آمدند ، شہاب الدین الب (۴) کہ وزیر ممالک
غزنین و غور بود ، از جہت خوارزم شاہ بغزنین آمد ، و در غزنین کو تووالی
بود ، کہ او را صلاح الدین گفتندی ، از قصبہ کردگان (۵) (بفرمان
سلطان محمد) چون محمد علی خرپوست (۶) لشکر [بسیار] جمع کردہ
بود ، و ملک خان ہرات ، در وقت فرار بطرف سیستان رفتہ ، چون ہوا گرم
شد ، روی بطرف غزنین نہاد ، خبر سلطان جلال الدین منکبرنی (۷)
از خراسان بر رسید ، کہ بطرف غزنین می آید ، شہاب الدین الب

(۱) مطومب : حدیث آمدن سلطان جلال الدین خوارزم شاہ بغزنین و وقایعیکہ کہ او را در آنجا
روی دادہ (۲) مطومب : خرپوست (ر: ۳۹) (۳) مطومب : جمع کرد (۴) در یکی از نسخ ماخذ مط
البر ، راورتی : الب قراشی (۵) کذا فی الاصل : مطومب : کردگان : کہ در یکی از نسخ مط :
کودگان ہم آمدہ . راورتی گردگان ، کہ در نسخ خطی وی کودگان یا گودگان نیز بودہ
(۶) مطومب : خرپوست (۷) مطومب : منکبرنی

وزیر (با) صلاح الدین کو توال غدري درخفيه انديشيد (۱) و بز می مهیا گردانید ، و ملک محمد خرپوست را به ضیافت طلب کرد ، و آن ملک غازی را ، صلاح الدین کو توال بزخم کارد شهید کرد و آن لشکر که جمع کرده بود ، جمله (۲) متفرق گشتند .

و در سال سنه سبع [و] عشر و ستمائه ، ملک خان هرات ، از پیش لشکر مغل بغز نین آمد ، و از اینجا بطرف گر مسیر باز آمد ، و عزیمت سیستان کرد ، (۳) و از میان راه ، رضی الملک را ولایت (۴) پر شور داد ، چون رضی الملک بغز نین آمد بر عزیمت پسر شور ، اهل غز نین اورا نگاه داشتند ، و بعد از آن رضی الملک بطرف پر شور رفت ، و لشکر عراق (۵) که آنجا بود ، رضی الملک را منهزم گردانید (۶) چون از آنجا باز گشت ، اعظم سپه سالار (۷) پسر عماد الدین بلخ که امیر نگرهار (۸) بود ، رضی الملک را بگرفت و نگاهداشت ، ناگاه سلطان جلال الدین منکبرنی ، و ملک خان هرات بغز نین رسیدند و لشکر بسیار از ترک و امراء غور و تاجیک (۹) و خلع و غر (۱۰) بخدمت ایشان جمع شدند (و) از غز نین بطرف طخارستان برانندند ، لشکر مغل در پای حصار و الیان (۱۱) بود ، ایشان (۱۲) را منهزم گردانیدند ، [و] باز [آمدند] چون خبر آمدن

(۱) مط و مب: اندیشه کرد. (۲) مط و مب: همه. (۳) مط و مب: باز آمد بر عزیمت سیستان و از میان (۴) اصل: روایت (۵) کذا در اصل و مط و مب: ولی را ورتی لشکر افراغان آورده که شرح آن در ذیل صفحه آینده داده میشود (۶) مط و مب: کردند. (۷) مط و مب: سپه سالار اعظم پسر (۸) کذا فی الاصل و را ورتی. مط: امیر لشکرها. مب: امیر لشکر. ولی نگرهار، یا نگرهار و ولایت معروف مشرقی کابل است که اکنون کرسی آن جلال آباد شمرده میشود، و همین نام اکنون هم زنده و مستعمل است ، درازمنه قبل الا سلام این ولایت را کندهارا می گفتند در زبان پشتونام نگرهار خیلی معروف و متداول است ، (۹) مط و مب: تازیك (۱۰) کذا فی الاصل، غر در پش تو بمعنی کوه است ، را ورتی خلج و غز آورده ، مط و مب: خلج و غره مینویسد ولی استعمال کلمه و غره در عبارات فارسی آنقدر قدیم بنظر نمی آید ، و از مصطلحات جدید اودوی هندوستان است ، بنا بران غر یا غر صحیح خواهد بود ، (۱۱) اصل: والستان مط و مب: حصار زاوولستان ، را ورتی: والستان ، ولی یکی ازین نام ها صحیح بنظر نمی آید ، چه اگر بطرف طخارستان رانده باشد ، پس زاوولستان که چندین صد میلی جنوبی غزنه را دربر میگیرد ، به تخارستان چگونه اتصال پیدا کرد؟ و هم طوریکه در آخر کتاب (ر: ۲۷) خواهید دید ، والستان از ناحیت های جنوبی غور بود ، بنا بران در اینجا همان حصار و الیان صحیح تر خواهد بود ، که سابقا باولخ طخارستان مذکور افتاده (۱۲) مط و مب: آنرا

سلطان جلال الدین (منکبرنی) و ملک خان [هرات] (ی) جمعیت لشکر اسلام به چنگیز خان رسید (۱) فیهی نوین (۳) را که داماد او بود، از هرات و خراسان بطرف غزنین نامزد کرد، چون بحدود پروان (۴) رسیدند سلطان جلال الدین پیش آن لشکر باز رفت، مصافی داد، و ایشان را بشکست و منهزم گردانید، و کافر بسیار بدوزخ فرستاد (و چند بار) دیگر لشکر مغل (۴) می آمد و منهزم میشد، و در لشکر سلطان جلال الدین اعراف (۵) بسیار

(۱) در اینجا چند کلمه از نسخه اصل پریده و خوانده نمی شود، از مط گرفته شد،
(۲) در همه نسخ چنین است، و اورتی و مط نسخه بدلی هم ازین نام ندارند، ولی عباس اقبال ایرانی در تاریخ استیلای مغل در همین، ورد (ص ۶۱) اسم سر لشکر چنگیزی را (قوتو فونویان) مینویسد، و شاید مأخذ شان جهانکشی جوینی باشد، که در جلد دوم آن کتاب مذکور افتاده و (شیکی قوتو قو) نوشته است اعجب این است که در صفحه (۷۳) کتاب عباس اقبال در ذیل صفحه، از صفحات (۳۴۴-۳۴۵) نسخه مط طبقات ناصری اقتباس مطالبی را فرموده اند، در اینجا هم (قوتو فونویان) نوشته اند، حال آنکه در نسخه مط و مب و راورتی و اصل من این نام (قوتو نوین) آمده، و در چندین مورد بهمین صورت ضبط است. چون مرا مدرک و مأخذ دیگر آقای عباس اقبال معلوم نبود، بر ضبط اصل نسخ اکتفا کردم و این چند سطر را توضیحاً نوشتم. (۳) اصل: بردار، مط و مب: بحد و بدان، که در نسخ خطی مط: بردار یا بردار هم آمده، و اورتی پروان، و این اصح صورت است، چه جنگ پروان بزرگترین پیکارهای تاریخی افغانستان است، که خوارزم شاه بهمدستی ملت آزاد افغان قشون چنگیزی را بشکست، پروان از مدتها بین ارباب مسالک و ممالک معروف است، و اکنون هم بهمین نام زنده است، و در سمت شمالی کابل به بعد (۴۵) میل در بین کوهسار سرسبز و شاداب افتاده، و باد شمالی کابل را «باد پروان» میگویند زیرا از همان سو می وزد. (۴) اصل: دیگر بار سیوم اشک. (۵) اصل: اعراب، مط و مب: اعراف، که در نسخ خطی مط عراق و اعراب هم آمده، و اورتی این کلمه را اعراف می نویسد، و در صفحه گذشته جایکه ذکر ملک رضی الدین در پر شور می رود، و نسخه اصل من و مط و مب گویند که لشکر عراق آنجا بود، درین مورد هم و اورتی لشکر اعراف می نویسد، و گویند که در نسخ جدید اعراف بعین مهمله و در یکی هم اعراب آمده، که برخی از مورخین آنها را عراقی پنداشته اند، یعنی با بلی، ولی اعراف که قبیله بزرگ ترک است، در جهانکشا و دیگر تواریخ مذکور افتاده، و مقصد مؤلف هم اینهاست (بقیه در حاشیه ص ۱۱۹)

بود همه مردان کار ، و سران (۶) کارزار خونخوار ، ایشان را (۴) بجهت غنائیم باعجمیان خوارزمی خصوصیت شد ، از لشکر سلطان (۳) جدا شدند و بطرف دیگر رفتند ، سلطان ماند با لشکر ترک (۴) چون فیقو نوین مغل شکسته شد ، نزد يك چنگیز خان باز رفت . چنگیز خان از پشته نعمان ، با فوج وحشم : که با او (۵) یار بودند ، رو (ی) بغزنین نهاد ، و با سلطان جلال الدین منکبرنی ، و ملک خان هرات و دیگر ملوک خوارزمی که با او بودند ، بر آب سند مصاف کرد سلطان جلال الدین و لشکر اسلام شکسته شد ، و بر آب سند زدند ، مسلمانان بعضی غرق شدند ، و بعضی شهادت یافتند ، و بعضی اسیر گشتند ، و اندکی از آب سند بیر و ن آمندند [و الله اعلم بالصواب]

حدیث کشاده شدن (قلع) و لبح

و طخارستان و قلعه های (بلان) بامیان

چون بفرمان چنگیز خان ارسلان خان قیالک (۶) مسلمان بالشکر خود ، و طویلان چربی (۷) مغل بپای قلعه و لبح (۸) رفتند ، مدت هشت ماه آنجا بنشستند (۹) و چون آن قلعه از هیچ طرف راهی نداشت ، لشکر مغل را فرمان داد تا از اطراف و حوالی آن کوه ها درخت و شاخ میزدند (۱۰) و در پای قلعه

- (۱) مط و مب : و اورتی : و سوادان کادرار (۲) مط و مب : آن طایفه اعراف را بجهت (۳) مط و مب : شد لشکر اعراف از سلطان (۴) مط و مب : سلطان با لشکر ترک بماند (۵) مط و مب : باز بودند (۶) اصل : قبایق ، مط و مب : قیاق را ورتی قبایق که بیشتر هم گذشت ، (۷) مط و مب : جزبی ، اصل : حربی ، شرح آن گذشت (۸) اصل : ولح که شرح آن گذشت (۹) اصل : بنشستند (۱۰) مط و مب : می بریدند

(بقیه حاشیه ص ۱۱۸)

پس اعراف بقرین معجمه درست است : آقای عباس اقبال نیز در تاریخ مغول (ص ۶۰ - ۶۲) سیف الدین رامک اعراف می نویسد ، و همین شکل اصح بنظر می آید . هر چند اعراب (قرار ضبط نسخه من و یکی از نسخ ماخذ مط) زربیش از هجوم مغل در سواحل آمو و صفحات شمال هندو کش ساکن بودند ، ولی وجود یک دسته قشون منظم آنها درین عصر مستبعد بنظر می آید ، و در جهان کنای (ج ۲) نیز اعراف مکرر آبه نظر می آید ، و در دیوان لغات الترك محمود کاشغری نیز اعراف بکسر اول یکی از قبایل بیست گانه ترک است (۲۸ / ۱)

می انداختند ، و با خلق چنان می نمودند ، که آن دره را انباشته خواهیم کرد ، و بعد سال آن دره هم انباشته نشود از ژرفی ، چون بالای آسمانی وقضای ربانی (نازل شده) بود ، پسر رئیس ولج (۱) در میان لشکر مغل آمد (۲) و ایشان را دلالت و راه نمونی کرد ، براهی که يك پیا ده سبك رو [بر] توانستی رفت ، در میان کمر های کوه طاقه اسنگ است بسان صفها ، در مدت شش روز (۳) مرد (م) مغل رامی برد ، و در آن طاقها پنهان می کرد ، تا چون مرد (م) انبوه ، بر بالای قلعه (به) رفت ، روز چهارم (آن) بوقت صبح نعره زدند ، و تیغ در جماعتی گرفته (۴) که دروازه حصار (را) محافظت می کردند ، تا [همه] دروازه را از مرد خالی کردند ، و لشکر مغل بر بالای قلعه رفت ، و تمامت مسلمانان را شهید کرد [ند] و دل از آن مهم فارغ گردانید [ند] و از بالای قلعه ولج ایشان را فرمان شد ، تا پای قلعه فیوارقادی (۵) آمدند ، و [آن قلعه را] در بندان داد ، نصر الله المسلمین و دمر الکافرین .

حدیث کشان شدن شهر های خراسان و شهادت [یافتن] اهل آن [موضع]

ثقات چنین روایت کردند : که چنگیز خان را چهار پسر بود ، مهتر را توشی (۶) نام ، و کهتر از او را چغتای (۷) نام ، و سیوم را اکتای نام ، و چهارم را که کهتر (از همه) بود ، تولی نام بود و چون چنگیز خان از ماوراءالنهر عزیمت خراسان کرد ، توشی و چغتای (۷) را با لشکر گران بطرف خوارزم شاه و قبیچاق (۸) و ترکستان فرستاد ، و تولی را با لشکر بسیار بطرف شهر های خراسان نامزد کرد ، و اکتای را با خود نگاهداشت ، در شهرور سنه سبع عشر و ستمائه ، تولی از پشته (کوه) نعمان ، روی بطرف مرو نهاد ، و آن شهر را بگرفت ، و خلق را شهید کرد ، و از آنجا بطرف نیشاپور رفت ، و شهر نیشاپور را بعد از جنگ [های] بسیار بگرفت ، و با انتقام آنچه

(۱) اصل : ولج (۲) مط و مب : افتاد (۳) مط و مب : سه شب روز (۴) مط و مب : گرفتند (۵) قنادس : اکنون نیز بهین نام معروف و مربوط ولایت هرات است . (۶) در تمام نسخ موجوده توشی است ، که مورخین جوجی هم می نویسند (۷) اصل : چغتای : را ورتی و مط و مب : چغتای ، (۸) اصل : خفجاق ،

(۱) داماد چنگیز خان بدان موضع کشته شده بود ، خلق آن شهر را [به] تمام شهید کرد (ند) و شهر را خراب کرد [ند] و دیوارهای شهر را پست کرد [ند] و جنت کواور بست ، و بر شهر (به) راند ، چنانچه آثار عمارات آن شهر باقی نماند .

چون ایشان (۲) از شهر و اطراف و نواحی [آن] فارغ شد [ندو] از آنجا بطرفی هرات آمد ، و بر در شهر هرات لشکر گماه کرد ، و جنگ پیوست ، و بر هر طرف منجنیقها (۳) نهاد و ملک شمس الدین محمد جوزجانی (۴) و ملک تاج الدین قزوینی ، و دیگران را که در شهر بودند ، مستعد جنگ شدند ، اما اثبات چنین روایت کنند (۵) که هر سنگ منجنیق ، که از شهر بر لشکر گماه مغل راست (می) کردند ، در هوا رفته و هم در شهر فرود آمدی (۶) شهر یکه سلطان محمد شاه خوارزم ، مدت یازده ماه بر (در) آن شهر محاصره کرد ، تا فتح آن [شهر] او را مسلم شد ، در مدت هشت روز (۷) لشکر مغل آنجا مقام کرد ، و آن شهر که سد سنگ در بود بگرفتند (۸) و خلق را شهید کرد [ند]

اثبات چنین روایت کردند : که شمس دوازده شهید ، در ربع شهر بشمار (۹) آمد ، برین حساب (۱۰) بیست و چهار ملک در چهار طرف شهر ، از مسلمانان شهید شد و در رضی الله عنه و در رضو اعنه ، و چون تولى عزیمت بازگشت (۱۱) کرد بعضی را از ان اسیران آزاد کرد ، و ایشان را شجعه داد ، و بتکذاب و فرمان داد : تا شهر را آبادان کنند « حقی تعالی سلطان اسلام را باقی دارد » (۱۲)

(۱) مط و مب : آنکه (۲) مط و مب : چون از آن شهر و اطراف (۳) اصل : و بر هر اطراف مط و مب : و بر هر طرف منجنیق نهاده (۴) مط و مب و واورتی ، جر جانی ، ولی چنانچه گذشت جوزجانی ، صحیح است (۵) مط و مب : کرده اند (۶) مط و مب : و در همان شهر فرود آمدی (۷) مط و مب : واورتی : هشت ماه ولی هشت روز محاصره هرات نزد مودخین روایت قوی است ، (۸) مط و مب : بگرفت (۹) مط و مب : در شمار (۱۰) مط و مب : بدین ، (۱۱) مط و مب : باز گشتن

(۱۲) عبارات بدین « » در مب نیست ،

حکایت

(حکایتی) بدین (۱) موضوع لایق است، آورده شد، از وقایع آن وقت : در شهر سنده اثنی [۹] عشرین و ستمائه کاتب این طبقات منهاج سراج را اتفاق سفری افتاد، (که داعی دیات سلطان معظم است) با سمر رسالت از غور، با اشارت ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مرغنی (۴) طاب ثراه،

(۱) مط و مب : برین (۲) اصل : مراغی ، مط و مب مراعی ، راوردنی : مرغنی ، وی گوید مرغنی خانه واده معروفی است که آن کرت نامیده می شود ، این پول نیز در دول اسلامیہ مرغنی می نویسد (۴۰۱) سیفی هروی مؤرخ معاصر ملوک کرت در تاریخ خود این نام را مرغنی می آورد و در یک نسخه خطی آن که در ملک دوست دانشمند من آقای سرورد خان گویا در کابل موجود است ، مکرراً (مرغنی) ضبط شده ، چون سیفی معاصر این دودمان بوده ضبط وی را معتبر تر می شمارم . وی از کتاب تاریخ هرات که شیخ عبد الله فامی نوشته بود پیتی چند از قصیده غرای این شیخ نقل می کند که در مدح عزالدین عمر مرغنی است ، و مطلع آن قصیده چنین بود :

ایام شد مسا عدو امید شد غنی در عهد عزالدین عمر آن شاه مرغنی
 قافیت قصیده تا آخر بهمین اسلوب است ، و بکلمات روشنی فروتنی ، تو سنی و غیره .
 ابیات آن ختم می شود ، پس اگر (مرغنی) را بصورتیکه برخی از مورخین بزیادت یای منقوطه (مرغینی) نوشته اند ، بخوانیم ، وزن عروضی قصیده می شکند ، کذاک بقول مورخ موصوف (کو شک مرغنی) از ابندی معروف هرات بود ، که آنرا عزالدین عمر مرغنی برکنار نهر انجیل بنانهاد بود ، و این قصر نازمان حمله نیمور در شهر هرات باقی بود ، که بقول مطلع سعد بن و حبیب السیر لشکر قریب در وقت حمله دیورث از فریب کو شک مرغنی از مری که آب انجیل به شهر داخل میشد ، درآمد ، و دروازه را شکستند .

از روی این دلایل تاریخی باید گفت که مرغنی بدون یای بعد از غین درست نخواهد بود و آنچه آقای عباس اقبال در تاریخ استیلای مغل (ص ۲۶۷) مکرراً مرغینی نوشته اند ، بدلائل سابقه مستند بنظر نیامد ، نویسنده چنین می پنداشتم که این نسخه باید منسوب باشد به مرغینان که در مادراج النهر از شهر مدن فرغانه بود (مراصد ص ۲۶۷) ولی در حین تحریر این سطور از فضلالی هروی پرسش کردم ، گفتند که مرغنی نام جائی است در هرات ، علی ای حال صورت (مرغنی) اقرب بصواب بنظر می آید و این سخن نزد نویسنده مشکوک است ، که آیا منسوب به نام جائی است یا نام کدام قبیله ؟

ابن الاثیر نیز در حوادث (۶۰۲هـ) نام محمد مرغنی و برادرش محمد بن عثمان را مرغنی بدون یای نوشته است ، (ج ۱۲ ص ۸۶)

بطرف قهستان ، برای اصلاح راه کاروان ها و امن بلاد ، چون بشهر
قاین و صول شد (۱) آنجا امامی بنیاد شد ، از جمله اکابر خراسان ،
که او را قاضی وحیدالدین فوشنجی (۲) گفتندی رحمه الله ، آن امام
تقریر کرد : که من در حادثه شهر هرات بود [۵] م و هر روز بر موافقت
غازیان سلاح می پوشیدمی ، و بر سر باره رفتمی ، و کسوت سواری (۳) نگاه
داشتمی ، روزی در میان جنگ و غوغا ، بر سر باره شهر هرات بودم ،
باسلاح تمام ، از خرد و جوشن و غیر آن ، ناگاه پای من از سر باره
خطا کرد ، و به جانب خندق در افتادم [۶] چنانکه سنگی یا کوهی
بر روی خاکریز می غلطیدم ، و به تنه و پنهانم جایز از مغل
مرقد ، دست به تیرو سنگ بر میداشتن ، تا غلطان [در] میان لشکر
کنار افتادم ، دست جمعی که به جنگ در پای فصیل و روی خاکریز
به میان (۴) خندق آمده بود گرفتار شد ، و آن (۵) حادثه [مرا] بر میضعی
بود ، که توی بیست و پنج تن از درمنازل آن خیمه نصب کرده ، بیست و پنج تن
خندق ، و لشکر مغل در نظر ای (جنگ می کردند ، چون از باره بقدر
بیست گز ، بر روی) خاکریز تا قعر خندق (که) چهل گز دیگر (بود) غلطان
فرود آمد ، حق تعالی بعصمت خود مرا نگاهداشت ، که هیچ زخمی
بر من (۶) نرسید ، و هیچ عضوی [ی] از اعضای من خسته نشد ، و نه
چون بزمین رسیدم (۷) جمعی را به تعجیل بدیافتم ، که آن شخصی را
زنده بیاورند ، و [او را] (به) هیچ وجه زخم نزنند ، (بجسم) آن فرمان ،
چون مرا به نزدیک توی بردند ، در من نظر کرد ، و فرمود : که بنگرین
تا هیچ زخمی بای نرسید ، مغالی آمده مرا زخمی نمود ، و به توی خات
گفت ، این را آسیبی نرسیده ، از این که مرا زخمی نبود (۸) فرمود
که توی چه کسی ، از جنس آدمی با پاری با گرشنه یا نوعی داری از اسماء
الغنیه ننگری (۹) بصورتی بازگویی ! نا حال چه است ؟ من روی بزمین
نهانم و گفتم : من آدمی بیچاره ام ، از جنس انسانان و عاقلان ،
اما یک چیز با من بود .

(۱) مطومب: وصول بود. (۲) مطومب: فوشنج (۳) اصل: سواری (۴) مطومب: و میان
(۵) مطومب: این (۶) مطومب: زخم بمن (۷) اصل: بر سر من (۸) مطومب: بنگرید.

ناهیج زخم دارد ، و چون نبود فرمود (۹) مطومب: یا نوعی داری از اسماء الغنیه ننگری
داری ؟ الغنی در ترک بهمنی بزرگ و ننگری بهمنی خداست یعنی خدای بزرگ .

(گفت با تو چه بود؟) روی برزمین نهادم (و گفتم) که نظر چون تو پادشا هی بامن بود (۱) بدان سعادت در عصمت بماندم .
 توی را این عرضه داشت من ، مرا فتح افناد ، بنظر رضا در من نگرست و فرمود : که این شخصی مردی عاقل است و انا لایق خدمت چنگیز خان باشد ، او را بیماری باید داشت ، تا بدان خدمت برده شود ، فرمان داد : تا مرا یکی از (ان) مغلان محترم سپردند ، چون از فتوح بلا دخراسان فارغ شد ، مرا با خود بخدمت چنگیز خان برد ، و قصه باز گفت و بخدمت چنگیز خان ، قربت تمام یافتیم ، و مدام ملازم درگاه او [می] بودم ، و پیوسته از من اخبار انبیاء و سلاطین عجم و ملوک ماضی می پرسید ، و می گفت : محمد (ص) علیه السلام از نظر و رمن وجه انگیری من هیچ اعلام داد ه بود؟ من عرضه داشتم (۲) احادیثی که در خروج ترک ، روایت کرده اند ، بر لفظ اورفت : که دل من گواهی می دهد ، که تو راست می گویی ؟ تا روزی در اثناء کلمات ، مرا فرمود : که از من قوی نامی باقی خواهد ماند در کتب ، از کین خواستن محمد اغری (۳) یعنی سلطان محمد خوارزم شاه (را) برین لفظ می گفت ، و اغری (۴) بلفظ ترکی دزد باشد ، و این معنی بر لفظ او بسیار می رفت : که خوارزم شاه پادشاه نبود دزد بود ، اثر او پادشاه بودی ، رسولان و با زرگانان هرا نه گشتی ، که به اثر او (۵) آمده بودند ، که پادشاهان ، رسولان و با زرگانان را نشدند .

فی الجملة چون از من پرسید : که قری نامی از من (به) خواهد ماند؟ من روی برزمین نهادم و گفتم : ا ابر خان مرا بجان امان دهد ، يك كلمه عرضه دارم ، فرمود که ترا امان دادم ، گفتم : نام جانی باقی ماند ، که خلق باشند (۶) چون بنشینان خان جمله خلق (۷)

- (۱) مط و مب : بر من افتاد . (۲) این کلمه در خط و مب و را ورتی نیا مده ، فقط در اصل یلوا ح نوشته شده ، ولی یلوج به فتحین و خم واک در تونکی بمعنی بیغمبر است (مدار الافاضل) در عهد چنگیز خان محمود یلواج وزیر معروفی بود ، چون وی در ابتدا از منصب رسالت داشت شاید او را یلواج (رسول) گفته باشند . (یده شود آتا دالو زرا ۲۷۳ و نسایم الاسحار ۱۰۰ - یلوج : به فتحین و ضم و او بمعنی بیغمبر ترکیست (غیاث) (۳) مط و مب : عرض داشتم (۴) مط و مب : اغری - را ورتی : غری - که در بعضی نسخ بی (مغولی) هم بوده ، ولی اغری صحیح و بمعنی دزد است (۵) مط و مب : اثر او (۶) مط و مب : باشد (۷) مط و مب : خلاق

را بکشند [این] نام چگونه باقی ماند؟ و این حکایت که گوید؟ چون من این کلمه تمام کردم تیر و کمان (که در دست داشت) بینداخت، و بغایت در غضب شد؛ (و) روی از طرف من بگردانید، و پشت بطرف من کرد، چون آثار غضب در ناچارمبارک اومشا هده کردم، دست از جان بشستم، و امید از حیرت و شگفتی بگردانیدم، و باخود [گفتم و] یتمین کردم: که هنگام رحلت آمد، از دنیا بزم خیم تیغ این ملعون خواهم (۱) رفت. چون ساعتی برآمدم، روی بمن آورد و گفت: من ترا مرده [ی] عاقل و هوشیار میدانستم، بدین سخن مرا معلوم شد، که ترا عقلی کامل نیست، و اندیشه ضعیف و تواند کبی بیش نیست (۲) پادشاهان در جهان بسیار اند، هر کجا که پای اسب (شکر) محمد اگری (۳) آمده است، من آنجا کشتی و شترانی کردم (۴) باقی خلق (۵) که در اطراف دنیا و ممالک دیگر پادشاهانند، حکایت من ایشان گویند (۶) و مرا [بدین سبب] پیش او (۷) تربت نماند، و از پیش او دریافتادم، و از میان لشکر بگریختم، خدای تعالی را برین حمد و ثنا گفتم، و از انجا، خلاص یافتیم، و الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن [ان] ربنا لغفور شکور (۸)

حدیث ولایت خراسان و وقایع آن بار دوم (۹)

چون سلسله ان جلال الدین افغانی خوارزم شاه، لشکر دخیل را در حدر پروان میان بامیان (۱۰) و غزنین چند گزشت منبزم گردانید، و چنگیز خان روی به جلال الدین آورد، و بطرف فرسند (آمد) خبر آن فتح بجمعه شهرها (ی خراسان) رسید، و دهستان دخیل [را] دور شهر و قصبه که بودند (همه را) بنورخ فرستادند، و در هر موضعی متغابی پیدا آمد (۱۱)

- (۱) مط و مب: خواهم (۲) مط و مب: بیش نه (۳) مط و مب: غزی، (۴) مط و مب: کشت میکنم و خراب میگردانم (۵) مط و مب: خلا ب (۶) مط و مب: خواهند کرد (۷) اصل: بیند قدرت قربت نماند (۸) قرآن، فاطر ۳۵ (۹) مط و مب: حدیث وقایع بلاد خراسان که دوم (۱۰) مط و مب: در حدود بامیان و غزنین، اصل: در حدود بردامین، و دینی مانند من است، که اصل هم آنان از دیگانی دارد (۱۱) مط و مب: شد

چون چنگیز خان سلطان جلال الدین را بآب سند منورم گردانید (و) ساور بهادر (۱) را با او کتابی بغزنین فرستاد تا شاعر غزنین را خراب کرد؛ و خلیق را از شهر بیرون آورد و ششید گردانید. و بعضی را اسیر کرد (۲) چنگیز خان از کناره آب سند در عقب اغراق (۳) مسلمانان که لشکر بسیار و مرد بیشمار بود (اند) بر طرف کیری (۴) گرفت، و ذلاع کیری و کوهپایه (ها) را بشاد، و مسلمانان را شهید کرد، و مدت سه ماه بولایت کیری مقام کرد، و از انجا رسولان بخدمت سلطان (سعید) شمس الدنیا والدین (طاب ثراه) فرستاد (و) بران (۵) تزیینت دهی بود؛ که اکثر بطرف هندوستان آمد، و از راه قراجل (۶) و کامرود (۷) بزمین چین باز رود، فاما چند آنچه شانه میسوخت و هیدید، اجازت نمی یافت، که به بزهین

(۱) در اصل و مط و موب کنذا. را ورتی شاور می نویسد و گوید، که در دوشاخ ساور بسین مهمله نیز آمده (۲) مط و موب: اسیر گرفت، (۳) اصل: اعراب، مط و موب: عراقیان مسلمان، را ورتی: اغراقی، طوریکه گذشت به استناد جهانکشیای جوبنی (ج ۲) و غیره همین اغراق درست است، (۴) کنذا در اصل و مط و موب، شرح آن در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (ر: ۴۰) (۵) مط و موب: وبدان (۶) کنذا در اصل و را ورتی، مط و موب: قراجل، را ورتی گوید: که این بطوطه این اسم را قراجل آورده و چون در نسخ قدیمه (ج) فارسی را به (ج) ابجد می نوشتند بنا بر آن قراجل نسخ طبقات هم قراجل (قراجل) است، اگر کسی برکنار چپ دریای اندوس (سند) برود تا جنوب پایتخت کشمیر یک عده قراه و شهرها را می بیند، که در مقابل این نواحی کشمیر سلسل جبال قراجل واقع است، و البرونی آنرا جبال بلور می نامد، که از راه بدو روزه سفر به ترکستان میتوان رسید. و شهرهای این کوهسار گلگت و استوره و چیلاس است (۷) در تمام نسخ کامرودست، و را ورتی گوید، که موافق ما سلسله جبال همالیا را با این نام ذکر می کند، البرونی در قانون مسعودی جبال قمارون را فاصل بین چین و هند می شمارد، که نام آن در کتاب الهند (قمارود) هم ضبط شده (ص ۱۱). منتخبات قانون مسعودی (کامرود) و بطن غالب (کامرود) مؤلف ما هم باید همین باشد، که این بطوطه (کامر) نوشته و گوید: سلسله کوه هاست، که به چین و تبت می پیوندد. نویسندگان هندی این نام را کامر، کامرود، کامرد، کانورا هم ضبط کرده اند. (آئین اکبری) و همین قمارون البرونی را، و اف حد و العالم نیز در ممالک مشرق هندوستان ذکر میکند، که پادشاه آنرا هم قمارون می گفتند (حد و العالم ص ۴۱-۴۲) ولی این تطبیق احتمالی و ظنی است، والله اعلم.

هند آید ، تا اورا (۱) از طرف طـمغـاج [و تنگت] مسرعان خبر آوردند ، که خا نان تنگت (۲) و طمغاج عصیان آوردند ، و آن مملکت نزد یک است ، که از دست (او) برود ، بضـرورت از کوهپایه‌های کیری (۳) مراجعت کرد و آن کوهها همه برف گرفته بود ، فرمود : تا برف میر وفتند ، و از پشته (۴) بلاد غزنین و کابل ، بطرف ترکستان و کاشغر باز رفت ، و از کیری درعین زمستان (۵) [و] کتای را بالشکرها (ی مغل) بطرف غورو خراسان فرستاد ، او کتای بموضع آمد ، میان (۵) غور و غزنین که آنرا پل آهنگران (۶) گویند ، نزدیک فیروز کوه [از] انجاشکر گاه کرد ، و سعدی چربی ، و منکده چربی (۷) و چند (۸) نوئین (دیگر را بالشکرگران) نامزد سیستان کرد و اینکه نوئین (۹) را که منجنیقی خاص چنگیز خان و ده هزار مغل منجنیقی در خیل او بود (ه اند) نامزد حصار اشیار (۱۰) غرستان (۱۱) کرد و الجبی (۱۲) نوئین را ناهزدجبال غورو هرات کرد فی الجمله بهر طر فی از اطراف غورو خراسان و سیستان شجنگان و حشمها نامزد شد ، و تمامی

(۱) مط و مب : اما اورا (۲) در برخی از نسخ خطی مط : تنگت هم بوده ، و در اصل تنگت هم آمده ولی تنگت بضم کاف شهره بود از شاهر در ماورای سیحون (مراد ص ۹۹) (۳) کذا در مط و مب و اصل شرح آن در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (۴) (۵) کذا در اصل و مط و مب : راورد می این کلمه را به منطقه و ناحیه ترجمه کرده ، و گوید که در برخی از نسخ شعب است ، و در بعض (شیته) و پشته یا (سته) هم آمده ، ولی پشته یعنی طرف و پسین و پشت بلاد کابل و غزنین هم درست خواهد بود ، و ممکن است از راه اقصای لغمان و صافی و تنگاب از دامنه‌هایی هندو کش گشته باشد ، که شمال شرقی کابل است و این مطلب چند صفحه بعد باز از طرف موافق تصریح شده و به تعبیر بلاد پشت ذکر شده است بآنجا رجوع شود .

(۵) اصل : که در میان (۶) آهنگران شهر معروفی بود ، مقرر سلاطین سوری غوری ، که در بین جغرافیون مشهور و تاکنون هم بقایای آن بهین نام پیدا راست ولی این کلمه در اصل خوب خوانده نمی شود (۷) مط و مب و راوردتی : جزیی ، راوردتی از نسخ خطی من کده و ، و منکده را بدو صورت می آورد . (۸) مط و مب : چند نوین ، ولی چند اسم نبوده و طوریکه راوردتی ترجمه کرده

عدد مجهول است (۹) کذا در اصل و راوردتی : مط و مب : اینکه نوین (۱۰) شاهان غرستان را شامی گفتند که معاصر بودند با سامانیان و غزنویان ، مؤلف این کلمه را با اصول عربی جمع کرده و اشیار نوشته (۱۱) مط و مب و راوردتی : غرستان (۱۲) کذا در اصل مط و مب و راوردتی ، ولی مورخین دیگر این نام را ایل جبکدای (ایلچیکتای) نوشته اند (حبیب السیر ج ۳ ص ۱۶ و غیره)

چون از کار هرات فارغ شدند ، و هرات را خراب کردند ، لشکر مغل دو فوج شدند ، یکی (۱) بطرف سیستان رفت ، سعدی چربی و دیگر نوینان (۲) بزرگ بر سر آن لشکر . و یک فوج دیگر بهای حصار قلعه کا لیون آمد [ند] و در قلعه لشکر گاه کرد [ند] و آن قلعه حصنی است ، که درد نیا باستحکام (۳) آن حصار موضعی نیست ، چه (در) بلندی و رفعت ، و چه در حصانت . و لفظ کتب [و] استنادان عالم (۴) در مسالك و مما لك جمع کرده اند ، برین (۵) وجه [ذکر آن قلعه] آورده اند ، که « احصن حصون الد نیا واحسنها »

کالیون حصارى است : که از پای شهر هرات تا پای آن قلعه هر که روان شود ، بیست فرسنگ ، روی در بالا و رفعت میباید رفت ، تا پای آن حصار رسند (۶) و چون بهای آن حصار رسیده شود . یکفرسنگ دیگر در بالا باید رفت ، تا بهای سنگ آن قلعه رسد ، که باره حصار ، بر (سر) آن سنگ است ، و بلندی (۷) سنگ [و] بقدر یک هزار ذراع یاز یادت باشد روی آن سنگ مثل دیواری است ، که بر رفتن هیچ جانور [ی] بر آن ممکن نگردد ، مگر حشرات ارضی را ، و بر آن سنگ صحن بقدر چهار تیر پرتاب یاز یادت باشد ، و هفت چاه آب در آن قلعه در سنگ خا را حفر کرده اند ، و در هر یک چندان آب زاینده باشد ، که هرگز بخرج نقصان نگردد ، و در میان قلعه میدانی بس بزرگ بود ، و پسران ابو بکر که پهلوانان سلطان محمد بود [۱۰] اند ، دو پهلوانان نامدار ، و دو (۸) زنده پیل (۹) کارزار ، کو توال (۱۰) (آن) قلعه بودند .

ثقات چنین روایت کردند : که هر دو برادر در رجو لیت و عیاری نامدار و امیران حصار بودند ، و هر دو برادر در بلندی قامت چنان بودند که وقتی که دست در رکاب سلطان (محمد) زده ، بطوف میرفتند ، سر ایشان از سر سلطان (محمد) یکسر بالاتر بودی (۱۱) و درین حوادث اختیار الملک دولت یار طغرائی ، که یکی از فرماندهان ممالک خوارزم شاهی

(۱) مط و مب : یک فوج بطرف (۲) اصل : سوسان (۳) اصل : حصنی است که در دنیاها شده مستحکم آن حصار موضعی نیست ؟ (۴) مط و مب : و لفظ کتب استنادان که در علم مسالك (۵) مط و مب : بدین (۶) مط و مب : رسد (۷) مط و مب : بلندی آن سنگ (۸) مط و مب : بار دو (۹) مط و مب : زند پیلان (۱۰) مط و مب : کو توالان (۱۱) مط و مب : سلطان محمد برابر بودی

بود [ه] همدران قلعه آمده بود ، چون سوار کافر ، بیای کالیون (۱) آمد [ند] در قلعه مردوسلاح بسیار بود ، محمد خوارزم شاه ، ده یازده سال آن قلعه ، و قلعه فیوار که (در) مقابل اوست ، دربندان وزحمت داده بود ، تا آنرا بدست آورده ، و از مردوسلاح و ذخیره مشحون گردانیده .

چون با کفار جنگ آغاز [نهادند] ، غازیان و عیاران از قلعه فرو درآمدند و جهاد آغاز [نهادند] (۳) و مبالغی مغل را بدوزخ فرستادند (۴) شب و روز بقتال و دفع کفار مشغول شدند ، و کاربرد لیری اهل قلعه ، بجائی انجامید ، که لشکر مغل را شب خواب (۴) از خوف ایشان ممکن نبود ، کفار گرد دبر گرد تمام حصار دوباره ساختند ، و دوه (دروازه) نهادند ، و روی در قلعه (و) باره مقابل نهاد (ند) و مردپاس شب معین گردانیدند .

ثقات (۶) روایت کرد (۵) اند : که روباهی در پای سنگ حصار کالیون (۱) در اندرون باره مغل مانده بود مدت هفت ماه آن روباه راراه میبود که بیرون رفتی [کار] و حفاظت لشکر مغل بدین مقام رسیده بود ، چون مدت یکسال از دربندان حصار بگذشت ، سعدی چربی (۷) بالشکر مغل

از در سیستان بخراسان آمد ، و بیای قلعه کالیون با دیگر لشکر مغل ضم گشت ، و رنجوری و و بابرا اهل قلعه استیلا یافت ، و بیشتر خلق هلاک شدند بسبب آنکه ذخیره (قلعه گوشت قدید) و پسته بسیار بود ، که پسته خراسان (همه) از حوالی کالیون باشد ، بواسطه (خوردن) گوشت قدید و پسته [خوردن] و روغن آن خاق قلعه رانچور میشدند ، و پای و سر آماس می کرد ، و در میگذشت .

چون مدت دربندان حصار [ودرازی] آن طایفه شانزده ماه بگذشت آدمی پنجاه بیش نماند [ند] ازین جمله بیست کسی رانچور (بیای آماسیده) و سی (کس) تندرست یکی از آن طایفه بیرون رفت ، و به لشکر مغل پیوست و حال قلعه و خلق (۸) باز گفت ، چون طایفه کفار را (از) حال (اهل) قلعه بتحقیق انجا مید ، جمله لشکر مغل در سلاح شدند ، و روی بقلعه نهادند ، و اهل قلعه دل بر شهادت خوش کرده (۹) اتمامت نعمت قلعه

(۱) اصل : گالیور (۲) مط و مب : کردند (۳) مط و مب : و مبالغ مغل بدوزخ رفت (۴) اصل : را شب خواب از خواب از خوف ایشان (۵) اصل : و در دروازه (۶) اصل : نه (۷) اصل : سعدی چربی ، مط و مب : چربی (۸) مط و مب : خلق قلعه باز گفت (۹) مط و مب : کردند

از زروسیم (و) جامه‌های ثقال ، و آنچه قیمت داشت ، همه را در چاه‌های قلعه انداختند ، و بسنگ‌های گران چاه‌ها (۱) بینباشتند ، و باقی آنچه بود ، با آتش سوختند ، و در قلعه [را] باز کردند ، و شمشیرها برکشیدند و خود را بکفار (۲) زدند ، و بد و ات شهادت رسیدند ، (و) چون قلعه کالیون فتح شد ، جماعت لشکر (یان) که بپای قلعه واخ طخارستان بودند چنانچه طولان چربی (۳) و ارسلان خان قیالقی (۴) و افواج (۵) لشکر مغل بحکم فرمان جنگیز خان بپای قلعه فیوار قادس آمدند ، و این فیوار قلعه ایست در حصانات و متانت و استحکام ، از قلعه کالیون (۶) قوی تر ، و حال محکمی آن قلعه باندازه ایست ، که ده مرد آنرا محاطت تواند (۷) کرد ، و میان قلعه فیوار و کالیون ، بعد مسافت ده فرسنگ باشد ، چنانچه هر دو قلعه در نظریه دیگر بودند ، اگر بپای کالیون سوار بیگانه آمدی ، بروز دود و شب آتش کردندی ، اهل قلعه فیوار را معلوم شدی و اگر بپای فیوار آمدی همین حکم داشتی ، طولان چربی (۸) و ارسلان خان قیالقی (۹) مدت دوماه در پای قلعه فیوار مقام داشتند و بجهت قلت علوفه بغایت تنگ آمدند ، آن جماعت را از ذخائر قلعه کالیون مایحتاج معاش آوردند ، تا چند روز در حوالی آن قلعه مجال مقام یافتند ، و شخصی از قلعه فیوار در میان لشکر طولان چربی فرود آمد از حال اهل قلعه خبر داد (۱۰) که تمامت (۱۰) هلاک شد [۱۰] ، و در تمامی قلعه هفت مرد زنده ، بیش نیست ، و ازین هفت [نیز] چهار و یا پنج رنجور اند ، آنگاه کفار سلاح پوشیدند ، و قلعه را گرفتند ، و آن هفت مرد (۱۱) را شهید کردند ، رضی الله عنهم و رضوانه .

و این حوادث در (وا) خرشهر و رسته تسع [و] عشر و ستمائه بود ، حال آند و قلعه که در خراسان و غور ازان محکم تر نبود ، این بود که بتقریر پیوسته [است] ملک تعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند شهر یاری [تا انقراض] باقی و پاینده دارد .

-
- (۱) مط و مب: گران قلعه سر آنرا بینباشتند (۲) مط و مب: بر کفار (۳) مط و مب: وادرتی: جزئی (۴) مط و مب: قیالقی: اصل: قیالقی (۵) مط و مب: با افواج (۶) اصل: کالیون (۷) مط و مب: تواند (۸) مط و مب: وادرتی: جزئی (۹) مط و مب: قیالقی: اصل: قیالقی (۱۰) مط و مب: تمام (۱۱) مط و مب: کس

حدیث واقعات غور و غرستان (۱) وفیر و زه کوه (۲)

اما شهر فیروز [ه] کوه ، که دارالملک سلاطین غور بود ، در شهر
سنه سبع [و] عشر و ستمائه ، اقلان چربی (۳) باحشمت های مغل بدر شهر آمد
و بیست و اند روز جنگ های قوی کرد (ند) و نامراد بازگشت (۴) خلق
فیروزه کوه با ملک مبارزالدین سبز واری (۵) خلاف و خروج کردند ، و
مبارزالدین بضرورت به قلعه بالارفت ، و آن قلعه یی بود ، بر شمالی
مشرقی شهر بر سر کوه بلند و شاهخ ، و بدان (۶) موضع در عهد سلاطین
غور یک قصر بزرگ بیش نبود ، و رفتن ستورها بران ممکن نبود (۷)
امادرین عهد ملک مبارزالدین سبز واری آن قلعه را معمور کرده (۷)
بود ، و در دور سر آن کوه (باره) برکشید [ه] و راه آن قلعه چنان کرده
بود ، که شتر (با) بار ، بران قلعه بر رفتی ، و مرد [ی] هزار را امکان مقام
بودی و چون میان اهل (شهر) فیروزه کوه ، و ملک مبارزالدین ، مخالفت
افتاد ، مبارزالدین در قلعه بالارفت ، اهل شهر بخدمت ملک قطب الدین
حسن (۸) طاب ثراه ، مکتوب (۹) نوشتند ، و آمدن او را استدعا نمودند
و ملک قطب الدین با لشکر غور (۱۰) در فیروز کوه رفت ، و پسر عم خود
ملک عماد الدین زنگی بعلی (۱۱) را در فیروزه کوه نصب کرد ، و آن (۱۲)
حال در شهر سنه ثمان [و] عشر و ستمائه بود ، چون لشکر کفار از غزنین
با او کتای بطرف غور آمدند ، یک فوج مغافصه بر فیروزه کوه براند
[ند] ملک عماد الدین زنگی را در شهر سنه تسع [و] عشر و ستمائه شهید
کردند ، و خلق (شهر) را به شهادت رسانیدند ، و مبارزالدین

- (۱) مط و مب و را و رتی : غرستان (ر : ۲۹) (۲) نام این شهر معروف در نسخه اصل در اکثر
موارد (فیروزه کوه) نوشته شده و در مط و مب همچنین (۳) مط و مب و را و رتی : جزبی
(۴) مط و مب : گشتند (۵) اصل و مط و مب : شیرازی ، را و رتی : سبز واری ،
(۶) مط و مب : و بران (۷) مط و مب : گردانید . (۸) را و رتی : حسین ، که در برخی از
نسخ خطی وی حسن هم نوشته شده (۹) مط و مب : مکتوبات ، (۱۰) مط و مب : لشکر خود ،
(۱۱) کند اداصل و مب : نعلی ، این کلمه در نسخ خطی را و رتی بعلی ، نعلی ، نعلی ،
بوده ، که صحت یکی ازین صور بن معلوم نشد (۱۲) مط و مب : این .

از قلعه بیرون شد، و بطرف هرات رفت (۱) آنجا شهید شد، و شهر فیروزه کوه تمام خراب گشت.

اما قلعهٔ تولک: ملک مبارزالدین حبشی نیزه‌ور، از جهت سلطان محمد خوارزم شاه طاب ثراه، ملک تولک بود، و قلعهٔ تولک حصار است معلی، با هیچ کوه پیوند ندارد، و بنیاد آن قلعه، از عهد مشوچهر است، و آرش تیرانداز، آن قلعه را داشته است (۲) بر بالای آن قلعه در سنگ خارا خانهاست، که آن را ارشی (۳) گویند، و امیر نصر تولکی بر بالای آن قلعه چاهی با آب رسا نیده است، دور چاه بقدر بیست گز در بیست باشد، در سنگ خارا، هرگز آب آن چاه کم نشود به گشش، و پایاب هم ندارد، قلعهٔ بس محکم است، میان غور و خراسان چون سلطان بدر بلخ آمد، حبشی نیزه‌ور، بالشکر تولک به بلخ باز آمد و خدمت درگاه اعلی در یافت، اورا فرمان شد، تا به تولک باز رود، و کار قلعه و استعداد جنگ مغل مرتب کند، چون باز آمد، اول سال سنه سبع و عشر و ستمائه، چند کثرت سوار مغل ببالای قلعه آمد، و در حوالی بدوانید [۱] و در شهر سنه ثمان [و] عشر و ستمائه، فیتقونین که داماد چنگیز خان بود، و چهل هزار سوار مغل، و دیگر اصناف داشت، بالشکر بپای (قلعه) تولک آمد، حبشی نیزه‌ور، از ومالی قبول کرد، و از قلعه فرود آمد، و اورا خدمت کرد، و بقلعه باز گشت، و حبشی نیزه‌ور، آن مال که قبول کرده بود، بر اهل تولک قسمت کرد، و به عنف بستند و آن حبشی نیزه‌ور، در جوانی [و] اول عهد سلطان [محمد] خوارزم شاه مردی مفرد بود، نیشاپوری مسیحی (۴) دوز، در خراسان و خوارزم مثل او نیزوری نبود بکرات از لفظ او شنیده شده است، که اگر به روی زمین، بر پشت باز خسیم (۵) و چوبی بدست گیرم، چهار مرد نیزه‌دار (۶) را از خود دفع کنم، فی الجمله عظیم نیکو مرد بود، خیرات بسیار داشت، (۷) صدقات بی شمار، درین وقت بجهت قسمت مال، کل خلق تولک از وی مسترید (۸) شدند، و در مطالبهٔ آن زحمت دیدند، و یکی

(۱) مط و مب: آمد (۲) مط و مب: داشتند (۳) منسوب به ارش تبرانداز داستانی معروف باستانی (۴) نوعی از موزه نازک که اکنون هم ماسی کریم (۵) مط و مب: باز خم و چوبی، (۶) مط و مب: نیزه‌ور (۷) مط و مب: و اورا خیرات بسیار است، (۸) مط و مب: مسترید،

از افاضل دران وقت (۱) بیستی گفته است چون لطیف است (۲) آورده شد ،
تادرنظر پادشاه اسلام آید ، واهل بلاد تولک را بد عایاد دارند ،
خواجہ امام جمال الدین خازنچی (۳) گوید ، (رحمة الله عليه)

نظم

گفتم حبشی نیزه ور ! این خسران چیست ؟
با تو لکیان شکنجه وز ندان چیست ؟
گفتا که منم کفشگر و فیه وسگ
سگ داند و کفشگر که در انبیا چیست ؟
«رحم الله الماضین منهم ، وادام دولة السلطانية» (۴) چون تولکیان
از حشم و رعایا استزادت (۵) پذیرفتند ، و بروی خروج کردند ،
و اورا بگرفتند ، و قلعه تولک و حبشی نیزه ور را بدست ملک قطب الدین
(باز) دادند تا [باز دارد] و ملک قطب الدین بدان قلعه آمد ،
و پسر (خود) ملک تاج الدین (محمد) را بدان قلعه نصب کرد ، و خال
این کاتب که منهاج (سراج) است ، و اسم او قاضی جلال الدین
مجدد الملک احمد عثمان حاکم نیشاپور (۶) بود ، خواجہ و متصرف
بود ، چون حبشی نیزه ور بدست ملک قطب الدین آمد ، مدتی او را
مقید داشت ، بهاقتش اجازت داد ، تا به قلعه فیوار رفت و آنجا ملک
[قلعه] اصیل الدین (۷) نیشاپوری بود ، او را بگرفت ، و شهید کرد ، و چون
قلعه کالیون بدست کفار افتاد ، (۸) اهل قلعه تولک که قرابتیان (۹)
خواجہ بودند ، در شهو رسنه سبع [و] عشر و ستمانه پانزده سرخیل هم
از قرابتیان (۴) باهم بیعت کردند ، و خواجہ را شهید گردانیدند ، و پسر
ملک قطب الدین (را) بخدعت پدر [او] باز فرستادند ، و در مدت چهار سال
با کفار جهاد بسیار کردند ، و این کاتب که منهاج (۱۰) سراج است ، درین

(۱) اصل : افاضل درین بینی ؟ (۲) مط و مب : لطیف بود ، (۳) کنذا در مط و مب و
راورتنی ، اصل : جلال الدین حارزجی ، را ورتنی کوید که این به معنی خزانه دار است
و در نسخ بصورت ذیل آمده : حارزجی جارولجی ، حارزجی (۴) کلمات بین « در مب نیامده
(۵) مط و مب : استزادت (۶) کنذافی الاصل ، مط و مب : حاکم نیشاپوری بود ، راورتنی :
حاکم نسای (۷) راورتنی بهلوان اصیل الدین (۸) مط و مب : آمد ، (۹) اصل : قرابتان
(۱۰) راورتنی : منهاج الدین سراج

چهار سال در غزوات با اهل تولک موافقت مینمود، که همه اقر با و اخوان بودند بعاقبت از دست کفار بسلامت ماند. چون اهل تولک بر ملک قطب الدین عاصی شدند، ملک قطب الدین عزیمت هندوستان کرد در سال سنه عشرين و ستمائه (و) حصار تولک بسلامت ماند، و بعد ازین (۱) کاتب رادو کورت اتفاق سفر قهستان افتاد، بوجه رسالت يك کورت (۲) در سنه احدى و عشرين و ستمائه، و دوم کورت (۳) در سنه اثنی و عشرين و ستمائه، پس در شهور سنه ثلاث و عشرين و ستمائه، از جهت ملک رکن الدین خیسا (۴) بنزد يك ملک تاج الدین نیالتکین (۵) رفته شد، و از جهت تاج الدین درین سال هم بر رسالت رفته شد [به] (نزدیک) پادشاه قهستان بطرف نیه (۶) سیستان، و بعد از آن به اطراف هندوستان آمده شد تاج الدین نیالتکین (۵) بتو لک آمد [و] اهل قلعه او را خدمت کردند و ایشان را بیسیستان برد، در واقعۀ سیستان همه شهادت یافتند، و آن قوم آنجا بماندند، امیر تولک هر بر الدین محمد بن مبارک بود، و او نزدیک کیک خان (۷) رفت، و تا امروز آن قلعه فرزندان او دارند (والسلام)

ذکر (وقایع) قلعه سیفرود

حصار سیفرود [غور] که هجده مترین قلاعها (۱) جبال است، و بنیاد آن قلعه سلطان بهاء الدین محمد سام ابن حسین (۹) نهاده است پدر سلطان غیاث الدین و معز الدین طاب ثرا هم. چون سلطان محمد خوارزم شاه از طرف بلخ، بطرف مازندران [به] رفت، فرمان داد تا ملک قطب الدین آن قلعه را عمارت کرد. و فرصت اندک بود، بر بالای قلعه يك حوض [را] بیش عمارت نتوانست کرد، بعد از آن [به] فرمان [خدای] بدو ماه لشکر مغل در آمد، و بیش مجال عمارت نماند در آن حوض بقدر چهل روزه آب بجهت اهل قلعه جمع کرد، لشکر مغل با طراف شور در آخت، و جمعه هوشی

(۱) مط و مب: بعد از آن این کتاب (۲) مط و مب: کورت اول (۳) مط و مب: کورت دوم (۴) اصل: خنسا، مط و مب: بختیار، راورتی: ملک رکن الدین محمد عثمان مرغنی خیسا (۵) مط و مب: نیالتکین. راورتی: بیالتکین؟ (۶) مط و مب: بنه اصل: بنیه، راورتی: نه و طوریکه شرح آن گذشت (نه یا نه) صحیح است (۷) مط و مب: کیل خان، اصل کیک خان، راورتی: کیوک خان که در نسخ خطی وی لبک-کیل، کشلی کیکلخان هم آمده، ولی این نام همان کیک است، که کیوک خان هم نوشته شده، و در نسخه اصل عموماً کیک می آید. و در آئینده به تفصیل مذکور می افتد (۸) مط و مب: قلاع (۹) راورتی: ابن عزالدین الحسین.

غور از همه اجناس بدست کفار افتاد، و اهل غور (از درمی) چهار
 دانگ شهادت یافتند (۱) ملک قطب الدین بالشر خود، در آن قلعه
 پناه جست، منکوته نوین و قراچه نوین و ابر نوین (۲) بالشر از نو
 پیاپی آن قلعه آمدند، و چون ایشانرا معلوم شد: که اهل قلعه را
 آب اندک است، در پای [قلعه] سیفرود لشکر گاه نصب کردند (۳)
 و جنگ در آغازیدند، و مدت پنجاه روز در آن (۴) قلعه جنگهای سخت
 کردند، و از جانبین مسلمانان بسیار شهید شدند (۵) کافران بشمار
 در دوزخ (۶) رفتند، و در حصار مواشی (۷) بسیار بود، آنچه امکان
 قید کردن بود (۸) بکشتند، و قید کردند، و باقی بقدر بیست و چهار
 هزار و چارصد ماند، از بی آبی بمردند، همه را از باره قلعه بیرون
 انداختند [و] برخاک زیر قلعه، بر روی (۹) کوه تمام روی [قلعه]
 بقدر چهل گز مرده از چار و (۱۰) بگرفت، و یک گز کوه پیدا نبود
 و اهل قلعه را فرمان شد: تا از آب و علوفه هر روزه و وظیفه معین
 کردند. مردی را نیم من آب و یک سیر غله (۱۱) (و) وظیفه ملک
 یک من آب بود، نیم من بجهت خوردن. و نیم من بجهت وضو
 ساختن، و در قلعه هیچ اسپ نماند، و هر یک اسپ خاصه ملک که آب
 وضوی ملک [که] در وجه آن اسپ بود، در طشت جمع شدی، تا آن
 اسپ بخوردی، و چون مدت پنجاه روز تمام شد، جماعتیکه بر محافظت
 حوض آب نصب [شده] بودند، خبر دادند: که در حوض یک روزه آب
 بیش نمانده است شخصی از قلعه بیرون رفت، و لشکر مغل را ازین
 معنی (۱۲) خبر داد.

- (۱) مط و مب: یافت (۲) کذا در مط و مب، اصل: ابد نوین، داورتی: اتز نوین
 که در نسخ خطی وی: البر، السر، السبر، اتر، اسز، البز، البور، هم آمده،
 و یک نسخه بادیگر مطابقت ندارد. (۳) مط و مب: گردانیدند (۴) مط و مب: بران
 (۵) مط و مب: بدوزخ (۶) اصل: مویشی (۷) مط و مب: قید داشت بکشتند (۸) مط و مب
 در روی (۹) مط و مب: چهل گز آن مردار چار و ا بگرفتند، که یک الخ... کلمه
 چار و ا که بمعنی چهار پاست درین کتاب مکررا می آید و در زبان پشتو (خاروی) مستعمل
 است. و از مصدر (خریدل) ساخته شده، که بمعنی چربیدن است یعنی چار پای چربنده..
 (۱۰) مط و مب: و یک من غله (۱۱) مط و مب: حال

ملك قطب الدين چون آن حال معاينه (۱) كرد ، مردان اهل قلعه را نماز ديگر جمع كرد ، و قرار داد : كه فر دای بامداد . جمله اطفال و عورات را بدست خود [برهنه] بكشند ، و در قلعه بكشایند ، و هر مرد بایك شمشیر برهنه ، از اطراف درون قلعه پنهان شوند ، و چون كفار به قلعه در آیند ، جمله مسلمانان يك دل تیغ در نهند و میز نند و میخورند تا جمله بدولت شهادت برسند ، همبرین جمله عهد بستند ، و دل بر شهادت بنهادند ، و این معنی در همه باطنها قرار گرفت ، و خلق يك ديگر را وداع (می) كردند ، تا نماز شام حق تعالی و تقدس در رحمت بكشاد و بكمال كرم خود ، ابری فرستاد ، تا بر بالا و اطراف و حوالی جبال تانییم شب باران رحمت و برف بارید . چنانچه از لشكر كفار و غازیان حصار ، صد هزار فریاد و گریه ، از تعجب [آن] عنایت باری تعالی بر آمد ، خلق حصار كه دل از جان خود برداشته بودند ، و دست امید از حیات شسته ، و تشنگی پنجاه روز كشيده و درین مدت شربت آب سیر نچشيده ، از پشت خیمها و خانهها و مطبخ (۲) چندان برف بخوردند . كه تا مدت يك هفته (۳) دود با آب دهان از خلق ایشان بر می آمد . چون لشكر مغلان (۴) مدد آسمانی بدیدند ، و عنایت آفریدگار تعالی مشاهده كردند دانستند : كه اهل قلعه ذخیره آب يكماهه ، بلکه دو ماهه جمع كردند . و فصل تیر ماه بآخر رسیده است (۵) هر آئینه در فصل زمستان آمدن برفها متواتر خواهد بود ، ديگر روز از پای قلعه برخاستند و بدوزخ رفتند ، تا ديگر سال (۶) سنه ثمان و عشر (۷) و ستمائنه چون نوشد ، باز مغل از خراسان و غزنین و سیستان ، باطراف جبال غور آمد (ند) ، بعد از حادثه سلطان جلال الدین خوارزمشاهی (۸) فوجی از چشم مغل ، باستعداد تمام سوار و پیاده و امیر (۹) بی شمار بیای قلعه سیفرود آمدند ، و لشكر گاه كردند و جنگ پیوستند ، و چون ملك قطب الدين فرصتی یافته بود . (و) حوضها عمارت

- (۱) مط و مب : معلوم (۲) مط و مب : خیمها و سایه بانها بطبخ ضروری چندان (۳) مط و مب : مفت روز (۴) مط و مب : مغل آن (۵) مط و مب : بآخر آمده است . (۶) مط و مب : سال ديگر (۷) مط و مب : ثمان و عشرین . راوردی : ۶۱۹ هـ . (۸) مط و مب : خوارزمشاه (۹) اصل : اسیر

کرده، و غله ذخیره، بسیار جمع آورده، بالشکر مغل قتال بسیار کردند و کوشش فراوان (۱) نمودند.

هر چند کفار جدی جهد بیشتر کردند (۳) کار قلعه محکمتر، و غازیان دلیرتر می گشتند درین کورت و مساه دیگر قتال کردند و در بندان بداشت، و به هیچ وجه بر قلعه دست نیافت، بعد از آن کفار روی بطرف مکر و خداع آوردند، و از در صلح در آمدند، و حدیث موافقت در میان انداختند، و چون خلق مدتی زحمت حصار دیده بودند، بطمع زرو جامه و مواشی ارزان بر صلح راضی شدند، و ملک قطب الدین خلق را از صلح با کفار، بسیار منع می کرد، و اما خلق چون عاجز گشته بودند و بعضی را اجل رسیده بود از آن منع هیچ نفخ نبود (۴) بعاقبت صلح شد، بران قرار که اهل قلعه سه روز در میان لشکر نگاه آیند. و بضاعتی که دارند بپارند و بفروشند، و زرو و نقره از بهاء آن ببرند، و آنچه باید از مواشی و جامه و مویینه (۴) بخرند (و بفروشند) و بعد از سه روز لشکر کفار از پای قلعه کوچ کنند، چون صلح مقرر شد، و خلق قلعه بضاعتی که داشتند جمله به لشکر نگاه ملاحظه بردند، و (دو) روز هر بیع و شری که بایست بکردند، و هیچیک از مغل کافر، و غیر آن کسی را زحمت ندادند.

چون شب سیوم شد، کفار مرد با سلاح در زیر سنگها و جامها، و پالانهای چاروا، و در لورهای کهنه لشکر خود پنهان کردند، چون بامداد شد، سیوم روز خلق از بالا فرون آمدند، و در میان لشکرگاه با ایشان مخفی شدند، بیکبار طبل و نعره زدند و هر مغل کافر و مرتد که با مسلمانان بیع و شری می کرد، همانجا آن مسلمانان را بگرفت و شهید کرد (۵) مگر آنچه خدای تعالی کسی را حیات بخشیده بود هر کسی که با خود سلاح و کارد ظاهر داشت، اول سلاح او را می گرفتند و آنگاه ویرا می کشتند.

برین جا پندیست و حدیثی مرناظران را، و خوانندگان را، و آن آنست (۶) که سپه سالاری بود، نیشاپوری مردی تمام مبارز و جلد

(۱) مط و مب : و افر (۲) مط و مب : نمودند (۳) مط و مب : هیچ فائده نکرد

(۴) مویینه : پوستین (پرهان) (۵) مط و مب : بگرفت و بکشت - (۶) مط و مب : بد بنجا

حدیثی و پندی ناظران و خوانندگان راست و آن این است.

اورا فخرالدین محمد ارزیر (۱) گفتندی ، از جمله خدم حبشی نیزه ور (بود) درین وقت بحصار سیفرویه ، بخد مت ملک قطب الدین آمد (۲) و او نیز در میان (لشکر) مغل رفیق بود ، و خرید و فروخت می کرد و در ساق موزه خود ، کاردی داشت برسم دشنه ، مغلی که با اوسودا می کرد ، این (۴) فخرالدین را خواست تا بگیرد ، فخر الدین دست در کارد زد (و) از ساق موزه بر کشید ، آن مغل دست از وی برداشت پای بکوه باز نهاد ، و سلامت بحصار باز آمد .

موعظت آنست : که مرد را در همه حال باید ، که از کار محافظت خرید غافل نباشد ، خاصه در موضعی که با خصم هم کلمه ، و بادشمن همنشین باشد ، حزم خرید نگاهدارد ، از جهت بکار آمدن خود بی سلاح نباشد ، باقی معتبر عصمت حق تعالی است تا کرانگا هدارد .

نکات چنین روایت کردند : که دویست و هشتاد مرد معروف سرخیل مبارز ، بدست کنگار مغل گرفتار شدند و چون چنین چشم زخمی با هل اسلام رسید از غفلت ، در هیچ خانه نبود که عزایی (۴) نبود ، چون چنین حادثه افتاد (۵) قویان مغل رسول در میان کردند ، که مردان خود را باز خرید ، ملک قطب الدین اجابت نه کرد ، چون مغلان را معلوم شد ، که آن غدر باهل قلعه در نزدی اهد گرفت ، و دیگر روز جمله اسیران مسلمانان را در هم بستند ، و ده گان و پانزده گان بزخم شمشیر [و بزخم] سنگ و کارد می کشند ، تا جمله را شهید کردند ، رضی الله عنهم ؛ و دوم روز استعداد جنگ کردند ، و ملک قطب الدین در شب آن جنگ فرموده [بود] تا جمله سنگهای گران در حوالی [آن] خاک ریز قلعه ، بر روی کوه چنان کرده بودند ، که به آسیب بچه ای از موضع خود زایل شود و بغلطد ، و زیادت حد سنگ آسیا و دست آس در سر چوبهای گران بر سر هر چوب یک دست آس کشیده بودند ، و به ریمان آن چوبها ، به کنگرهای حصار باز بسته ، و جمله مرد [م] حصار بد و قسم فرمود : نصفی بر سر باره در پی کنگرها مخفی شده ، و نصفی بیرون قلعه (در پای باره) در پی سنگ ها پنهان گشته ، و فرموده بود : تا آواز دمامه

(۱) اصل : ازین ؟ راوردی : ارزیرگر . مط و مب : ارزیر : و ارزیر برون شبخیز
 بمعنی رصاص و قلعی باشد (برهان) (۲) مط و مب : بود ، (۳) مط و مب : و آن .
 (۴) مط و مب : فرا می (۵) مط و مب : شد

حصار بر نیاید، میباید که هیچ کسی خود را ظاهر نکند همبرین قرار مییاشده بودند، چون بامداد لشکر کفار (به) یکبار از خورد و بز رگ کافر [و] مغل و مرتد، با سلاح تمام از لشکرگاه روی بقلعه نهادند، چنانچه زیادت از ده هزار سپر گای (۱) بود، که بالا آوردند، مسلمانان ایشان را فرصت داده بودند، تازبات [از] دوتیر پرتاب، بر روی قلعه برآمدند هیچ کسی از مسلمانان ظاهر نه شد (ند) چون میان کفار و مسلمانان بقدر صد گز زمین و کوه ماند، از بالای قلعه دعامه زدند، غازیان و مبارزان و مفردان و سرهنگان (۲) نعره زدند، و سنگها و دست آسها، با چوب و رسن بریدند (۳) و بغلطاندند، حق تعالی خواست: که از جمله لشکر کفار یکتن سلامت نماند، یا کشته شد، و یا خسته گشت، از بالای قلعه تابپای قلعه از مغل و مرتد تمام بهم بازخفتند، و مبلغی از اکابر تویشان و بها دران مغل بدوزخ رفتند، و باقی بر خاستند، و از زیر پای حصار نشل کردند:

آن (۴) نصرت بفضل حق تعالی و وعده کان حقا علینا نصر المومنین (۵) روز پنجشنبه بود (در) سنه عشرین و ستمائه [و] روز یکشنبه دوازدهم ماه مذکور (۶) بر قلعه تولا کمین کشادند، و جنگهای قوی کردند، و در پای تولا دران روز مرد بسیار از کفار کشته شد (ند) و باز گشتند، چون کافر مغل از خراسان باز گشته بودند، و جبال غور و خراسان از ان جماعت خالی شده، ملک قطب الدین بر عزیمت هندوستان، باد یگر (۷) ملوک غور، چنانچه ملک سراج الدین عمر خروش (۸) از ولایت حار (۹)

(۱) کذا فی الاصل، مط و مب: سرگا و، داورتی گوید: که در نسخ خطی سیرگا و، سیرگا و سیرگا و، سرگا و، آمده از همه این صور همان سیرگا و نسخه اصل در بیت بنظر می آید، چه سیرگا و سپری بود که از پوست گاو میش می ساختند (برهان) (۲) اصل: سرهنگان (۳) اصل: بیفگنند (۴) مط و مب: این (۵) قرآن، الروم ۴۷ (۶) کذا در اصل و داورتی، مط و مب: روز یکشنبه از دوازده راه بر قلعه، (۷) اصل: بارد یگر (۸) در مط و مب و اصل کذا، داورتی گوید: که در برخی از نسخ خطی وی خروشتی، خروشی هم بوده (۹) اصل: جاره داورتی: جاره، مط و مب: جاره داورتی گوید: که در اکثر نسخ جار است و در برخی حال و جاره آمده، و جایی بود در غور که درین کتاب بجای دیگری مذکور نیست، به عقیده محشی عاجز (حار) مط و مب درست تر بنظر می آید، چه مقصد از آن همان گرمسیر (جروم) جنوبی غور است، که ملک سراج الدین و غیره در آنجا حکمرانی داشتند، و بنام (جار) جایی در غور موجود نبوده، و نه از طرف مورخین و از باب مسالك مضبوط افتاده است.

و ملك سيف الدين هم با او موافقت كردند ، و با اتباع روان شدند ، از قضاء آسمانی ، فوجی از حشم كفار مغل درین سال نا مزد تاختن خراسان شدند ، و بر سر آن لشكر مغلی بود بزرك ، نام او قزل منجق (۱) بخراسان درآمد (ن) و از طرف هرات و اسفزار برای حصار تولك آمدند ، و هر مسلمان را كه (در قلعه) یافتند شهید كردند ، و اسیر گرفتند .

خبر رفتن ملك قطب الدين (۲) بادیگر ملك غوری و اتباع (و لشكر) ایشان را معلوم شد (۳) در عقب لشكر غوری رفتند (۴) بر لب آب ارغند (۵) لشكر غوری را در یافتند ، كه بر (لب) آب ارغند پل می بستند ، تا لشكر و اتباع و بنه بگذرانند ، ناگاه لشكر مغل بدیشان [به] رسید [ند] ملك سيف الدين با لشكر خود بدامن كوه پناه كرد (۴) (و) سلامت بماند ، و بطرف غور باز گشت ، و ملك سراج الدين عمر خروش بچنگك بایستاد (۵) و شهید شد (و) ملك قطب الدين حسن (۶) بحیل بسیار بایك اسب (خود را) بر آب زد ، و با اذنك مرد بیرون آمد ، باقی جمله امراء غور و سرخیلان و مبارزان و عورات همه شهادت یافتند ، و همشیرگان و خواهرزادگان ملك قطب الدين (۶) همه شهادت یافتند ، لشكر مغل از انجا بازگشت ، و بطرف غور و خراسان آمد [و الله اعلم]

حدیث [حادثه] اشیار غرستان (۷)

و دیگر قلاع

ثقات چنین روایت كردند : كه چون چنگیز خان ، از پشته نعمان طالقان ، عزیمت غزنین كرد ، و بنه و ائصال و خزانه همان جا بگذاشت ، و بوزرفها (۸) و درهء غرستان (۹) رفتن گردو و نهاممكن نبود ، بسبب

(۱) اصل : قزل منجق (۲) راو رتی : قطب الدين حسن (۳) آب ارغند : همین ارغنداب موجوده شهر قندهار است ، كه ارغنداو تلفظ می شود ، و از دریا های معروف افغانستان است ، (۴) مط و مب : گرفت : (۵) اصل ، بایستاد ، (۶) راو رتی : حسین (۷) مط و مب : وراو رتی : غرستان ، (۷) مط و مب : بر زرفهای (۹) مط و مب : غرستان بخراسان

راسیات جبال (۱) و مضایق راهها (ی) دشوار، چون لشکر مغل بطرف غزنین آمد، با آن بنه و گردنیها، اندک سواری بود بجهت محافظت (و) قلاع غرستان و خراسان نزد یک بود، چنانچه قلعه رنگ (۲) و بندار (۳) و قلعه بلروان و قلعه لاغری (۴) و قلعه سناخانه (۵) و قلعه سنگه (۶) و قلعه اشیار، و آن (۷) قلاع بیشتر آنست، که طاقهاست در روی کوهها، چنانچه باران بر اهل قلعه ببارد، و پشمهای آب، از پیشگاه طاقی قلعه بیرون می آید، و در قلعه اشیار امیر غرجه (۸) بود، پس عیار و جلد، نام از امیر محمد مرغزی (۹) [بود] چون در لشکرگاه مال بسیار بود، و اسیر بیحدی اسپ بيشمار، محمد مرغزی بالشکر (۱۰) بسیار از قلعه اشیار بر رفت، و چندانچه (۱۱) امکان داشت، گرد و نههای زرو نعمت از لشکر (گاه) مغل بگرفت و اسیر [کرد و] بسیار را خلاص داد، و اسپ

- (۱) مط و مب: جبال را سیات (۲) اصل: زنک، مط و م: راودتی: رنگ، قلمه بی بود در گرز بلوان غرستان که ذکر آن در مبحث گذشتن لشکر چنگیز بر جیحون پیشتر هم گذشت.
- (۳) بندار: قلمه بی بود در غرستان، که در اصل بند نوشته شده (۴) بلروان پیشتر هم مذکور افتاده اما لاغری پیشتر در مبحث حکمرانی طغان خان (طبقه ۲۲) مذکور شد، که شاید فخر الملک کریم الدین لاغری از اینجا بوده (۵) اصل: شاخانه، مط و مب: ستاخانه راودتی: سیاخانه که در نسخ خطی وی ستاخانه، شیاخانه، شاخانه، ساخانه هم بوده.
- ذکر این قلمه در طبقه (۱۷) در مبحث علاء الدین اتسز عدد (۲۱) نیز آمده، و در اصل سناخانه بوده. و بهر صورت املاي اصلی آن نزد من مشبوه است. (۶) در اصل و مط و مب چنین است که سنجه یا سنگه پیشتر هم ذکر شده و از قلاع معروف غور بود ولی راودتی این کلمه را (سبجکی) نوشته و گوید: که در نسخ خطی: سبجکی، سبنجکی، سکجی، و غیره آمده، و این همان جامی است، که پیشتر در آخر شرح حال علاء الدین حسین در طبقه (۱۷) تحت عدد (۱۴) ذکر رفت. (۷) مط و مب: و این. (۸) راودتی گوید: یعنی امیر غرستانی (ر: ۴۱) (۹) کذا در مط و مب و اصل، راودتی: مرغزی می نویسد، که پیشتر شرح داده شد.
- (۱۰) مط و مب: بامرد بسیار (۱۱) مط و مب: چندانکه

بسیار ربد ست آورد.
 يك كرت و دوم كرت (۱) ازین جنس دلیری می کرد، و عیاری می نمود
 چون چنگیز خان از ولایت کیری (۴) بجای تر کستان شد و پسر خود
 اکنای را بطرف غور فرستاد، (و) اکنای میان فیر و زه کوه و غزنین آن
 زمستان مقام کرد، و لشکر بهر طرف فرستاد، چنانچه به تقرر انجامید.
 است، ابکه نوین (۴) را که امیرده (۴) هزار مرد منجنیقی بود، نامزد
 حصارا شیار کرد، آن جماعت بیای (آن) قلعه آمدند و جنگ پیوستند
 و مدت ها جنگ کردند، و چون دیدند، که گرفتن آن حصار از غایت
 استحکام و مردان دلیر ممکن نیست، مدت پانزده ماه بنشستند، والله اعلم،
 و کار بر اهل حصار بواسطه قلت علوفه تنگ آمد، تا علوفه و گوشت بود،
 خرج می کردند، چون ازین بابت علوفه نماند کار بجائی رسید، که هر
 که کشته می شد و یا می مرد، گوشت او می خورند، تا بجائی رسید، که هر
 کس مرده و کشته خود [را] بجهت خوردن و قندید کردن نگاه میداشت (۵)
 و بعضی چنین روایت کردند و الههده علی الراوی (۶) که در قلعه
 اشیار، زن مطر بی بی، مادرش داشت و کنیز کی، مادرش بمرد، مادر
 را قندید کرد، و کنیزش بمرد، او را هم قندید کرد، و گوشت هر دو
 بخورخت، چنانچه او را ازین دی مرده، دیست و پنجاه دینار، زر عین
 حاصل شد، عاقبت او هم بمرد، چون مدت با نوزده ماه برآمد، اهل قلعه
 بقدرسی مردمان [ه بی] اند. محمد مرغزی (۷) را بگرفتند و شهید کردند،
 و سر او را بنزد يك لشکرگاه مغل انداختند، برامید خلاص خود چون
 لشکر مغل آن حادثه (را) بدیدند، یکبار جنگ پیمانی بردند، قلعه را
 بگرفتند، و جمله را شهید کردند، و درین مدت قلاع غرستان (۸) را همه
 بکشادند، و دل از قنال فارغ کردند، چنانچه در شهور سنه تسع [و] عشر
 و ستما ثه، جمله قلاع غرستان (۸) کشاده گشت «ملك تعالی ابواب نصرت
 و ظفر بر بندگان و انت سلطان ناصر الدین ابوالمظفر محمد بن السلطان
 مفتوح داراد بمحمد و آله (۹)»

- (۱) مط و مب: یکدو کرت (۲) را ورتی: کبری، چند صفحه پیش شرح آن گذشت (رك: ۴۰)
 (۳) اصل: ابکه، مط و مب: ایله نوین طوریکه در حدیث خراسان بار دوم گذشت ابکه به صحت
 نزدیک است (۴) اصل: دوهزار (۵) مط و مب: مبدل شدند (۶) اصل: فی الراوی (۷) را ورتی:
 مرغنی (۸) مط و مب و را ورتی: غرستان (۹) کلمات بین «۰۰۰» در مب نیست

حدیث مر اجعت چنگیز خان بجانب ترکستان و رفتن چنگیز خان بدوزخ (۱)

ثقات چنین روایت کردند : که چنگیز خان بوقتیکه در خراسان آمده بود پنجاه و پنج ساله (۳) بود، مردی بلند بالا قوی بنیت شگرف (۴) جنه و موی روی (۴) کشیده [و] سپید شده گر به چشم در غایت جلالت وزیر کی، و عقل و دانائی، و هیبت و قتال، و عادل (۵) و ضابط و خصم شکن و دلیر، و خون ریز و خونخوار. و این معنی بر همه عالمیان ظاهر است، که او را چندین معنی عجیب بوده است اول آنکه مکر و استدراجی داشت [و] گویند بعضی از شیاطین با او یار بود [۱۰] اند، و هر چند روز او را غشی افتادی و در آن یهوشی هر چیزی (۵) بر زبان راندی، و آن حال چنان بودی، که در اول ظهور آن (۶) حادثه که او را افتاده بود، و آن شیطان (۷) مستوای او را از فتوح خیر داده (۸) آن جامه و قبا که در اول روز داشته بود و پوشیده، همان جامه و قبا را در جامه دان نهاده [بود] و مهر کرده، با خود می گردانید، و هر گاه که او را آن حال پیدا میشد، و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور خصمان، و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی، همه بر زبان اورفتی، یک کس جمله را در قلم گرفتگی، و در خریطه کردی، و مهر بران نهادی.

چون چنگیز خان بهوش باز آمدی یک یک را بروی میخو اندندی، و بران جمله کار میگردی، و اعم و اغلب بلکه تمام آن بودی که راست آمدی، و دیگر آنچه علم شانه گوسفند نیکو دانستی، پیوسته شانه بر آتش نهادی، و همی سوختی، و علامات شانه برین طریق درمی یافتی بخلاف شانه شناسان بلاد عجم، که در شانه نظر کنند، و سه دیگر (۹) چنگیز خان در عدل چنان بود، که در تمام لشکر گاه هیچ کس را امکان نبود، که تازه یانه افتاده از راه بر گرفتگی جز مالک آن را. و دروغ و دزدی در میان لشکر او خود کس نشان ندادی، و هر عورت را که از

(۱) مط : و رفتن او بدوزخ. مب : وفات او (۲) راورتنی : ۶۵ ساله، در یکی از نسخ مط :

نود ساله (۳) اصل : به نیت و جنه (۴) مب : موی کشیده (۵) مط و مب : خبری (۶) مط و مب :

این (۷) مط و مب : شیاطین (۸) مط و مب : دادندی. (۹) مط و مب : دیگر آنکه

خراسان و عجم بگر فتند (ی) و اگر او را شوهر [ی] بودی ، هیچ آفریده .
 و (۱) تعلق نکردی ، و اگر کافری را بعورتی نظر بودی ، که شوهر
 داشتی ، شوهر آن عورت را بکشتی ، آنگاه تعلق بد و کردی ، و دروغ
 امکان نبودی ، که هیچ کس بگوید ، و این معنی روشن است .

حکایت

در شهو رسنه ثمان [۹] عشر و ستمائے کاتب این طبقات منہاج سراج
 کہ از ثمران (۳) بطرف غور با ز آمده شد ، در قلعه سنگہ کہ او را (۳) خول
 مانہ (۴) گویند ، ملک حسام الدین عبدالملک را دیدہ آمد ، ناگاہ
 برادرش ملک تاج الدین حبشی عبدالملک ، کہ او را خسرو غور لقب دادہ
 بودند ، ذکر او پیش ازین تحریر یافتہ ، از طرف طالقان با جازت چنگیز خان
 بغور با ز آمد ، این حکایت از وی سماع افتاد [ہا ست] (او) گفت : وقتی
 ما از نزد یک چنگیز خان بیرون آمدید ، و در خرگاہی نشستیم ، اقلان
 چربی (۵) کہ من با او آمدہ بودم با چند نوین دیگر حاضر بودیم ،
 و بزرگتر آن (۶) ہمہ اقلان چربی بود ، و مغل را بیا آوردند ، کہ دوش
 بوقت یثاق (۷) گرد بر گرد لشکر ، ہر دو درخواب شدہ بودند . اقلان
 چربی گفت : ایشان را کدام مغل آورده است ؟ آن مغل کہ ایشان را
 آورده بود ، زانوزد (۸) کہ من آورده ام : گفت : گناہ ایشان چہ بود
 بازگوی ! گفت : ایشان ہر دو بر پشت اسپ بودند من می کشتم و تفحص
 یثاقیان (۹) میکردم ، بدیشان رسیدم ایشان را در خواب دیدم . تازیانہ
 بر سر اسپ ایشان زدم ، کہ شما گناہکار شدید کہ در خوابیدید !
 و بگذاشتیم ، امروز ایشان را حاضر کردم .

اقلان روی بدان دہ مغل کرد کہ شما در خواب بودید ؟ ہر دو اقرار
 کردند ، کہ بودیم ، فرمان داد . تا یکی را بکشد ، و سراو در جعد دیگری
 بندند ، و گرد تمام لشکر بگردانند آنگاہ دیگری را [نیز] بکشند . ایشان
 ہمہ خدمت کردند ، در حال آن فرمان بجای آوردند من در تعجب بماندم
 اقلان چربی را گفتم : کہ گواہ و حجت آن [دو] مغل را نبود ، چون می

(۱) مط و مب : بد و (۲) ر : ۳۰ (۳) مط و مب : آنرا (۴) نام پشنواست شرح آن در آخر
 کتاب دیدہ شود (ر : ۴۲) (۵) مط و مب و اورتی جزئی (۶) اصل : بزرگتر آن (۷) یثاق
 معنی پاسبان است (۸) مط و مب : آواز داد کہ (۹) یعنی پاسبانان

دانستند ، که جزای ایشان ، کشتن خواهد بود ، چرا اقرار کردند؟ و اگر منکر (می) شد ندی از کشتن خلاص یافتند ی ، اعلان چربی (۱) گفت : چرا عجب می آید ترا ، شما تا نیکانید (۲) چنان کنید ، و دروغ گوئید ، که دروغ گفتن کار شما باشد ، یعنی تازیکان ، و مغل را اگر هزار جان د ر سر آن شود ، کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند (۳) ازین چیز هاست : که خدای تعالی بالای ما [را] بر شما فرستاده است .

باز آمدیم (بذکر) تاریخ : چون چنگیز خان به کیری (۴) در عقب اراقیان (۵) بعد از شکسته شدن سلطان جلال الدین منکبرانی برفت ، مدت سه ماه دران [قلعه] کوه هه مقام [می] کرد ، و بشکار میرفت ، و بجهت آمدن بطرف هند (وستان) شانه میساخت ، اجازت نمی یافت ، و علامت نصرت نمی دید و بر زمین هندوستان عزیمت آن داشت (۶) که مگر از راه لکهنوی ، و کامرود بزمین چین باز رود ، چون از علامات (۷) شانه اجازت نمی یافت توقف می کرد ، ناگاه از طرف طمغاچ و تنکت مسرعان برسیدند ، و خبر دادند : که تمام بلاد چین و طمغاچ و تنکت عاصی شدند ، و آن مملکت نزدیک است ، که بسبب بعد مسافت از دست گماشتگان مغل بیرون رود . بواسطه این خبر دل نگران شد ، هم از راه لوب و بلاد پشت (۸) باز گشت

(۱) مط و مب و اورتی : جزبی (۲) اصل : شما تازیکان چنان (۳) مط و مب : . گویند ، مغل اگر هزار جان د ر سر آن شود ، کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند ، که دروغ گفتن کارتان باشد یعنی تازیکان ، ازین الخ . . . (۴) راورتی : گبری . شرح آن گذشت (۵) مط و مب واصل : اراقیان ، ولی شرح ا عراق بیشتر گذشت (۶) مط و مب : و علامت نصرت بر زمین هندوستان نمی دید و عزیمت آن داشت که مگر . . . (۷) مط و مب : علامت (۸) کدافی لاصل مط و مب : از راه کوه و بلاد پشت : راورتی : از راه لوب و بلاد ، وی گویند که در نسخ خطی اختلاف بس زیاده است مثلاً بصواوب و بلادیت و لوب و بلادیت ، کوه و بلادیت و تیت و بست آمد . که صحت یکی ازین صور محل تا مل است در مط بلادیت یا بدخلط باشد چه بست در افغانستان جنوبی در غرب قندهار برکناده میروند واقع است ، خود مولف هم درین مورد که چنگیز خان از کدام راه بازگشته متردد است ، چه در مبحث حدیث ولایت خراسان بار دوم گفت : که از پشت (شعب) بلاد غزنین و کابل بطرف ترکستان و کاشغر باز رفت ، از روی این قول مولف من تعین کردم ، که باید از راه لغمان و تکاب شمالی شرقی کابل بدرهای

و چون بد آن بلاد رسید ، خدا نسی بود در بلاد تنکت (مرد) بغایت جلد و دلیر و او را لشکر بسیار و آلت و عدت بیشمار بود ، و از غایت کثرت حشم و قوت خدم ، و وسعت ولایت ، و وفور نعمت و اموال و خزاین خود را تنگری خان نام کرده بود ، و چند کورت لشکر مغل در ولایت (۱) او دوانیده بروی و ولایت وی دست نیافته ، و چند بار مصافی چنگیز خان شکسته بود . درین وقت چون چنگیز خان از بلاد عجم (ودیار اسلام) باز گشت ، آن تنگری خان باملوک و امراء خود مشورت کرد ، که چنگیز خان آمد ، بارها پیشین ، با او جنگ کردیم ، و او را بشکستیم . درین وقت باز آمده است ، و لشکر او بسیار شده و روی بآلتون خان طمغاچ دارد ، صواب آنست : که با او صلح کنیم ، و موافقت نمائیم ، و با او یکجا بولایت خطا رویم ، و آلتون خان را براندازیم ، رای او باملوک (۲) برین قرار گرفت (و) با چنگیز خان صلح پیوست ، و عهد (۳) و ثیقت در میان آورد ، چون دلش برین اصلاح (۴) آرام یافت ، نزدیک چنگیز خان آمد ، و لشکر او با لشکر چنگیز خان در آمیخت ، و روی ببلا د چین و خطا نهادند ، آبی بود نام آن قراقرم (۴) از آن آب بگذشتند ، بر عزیمت نهب و ولایت خطا ، جماعت نوبندان و مغلان با چنگیز خان گفتند : که لشکر ما بجانب خطا

نهدند و کس گذشته باشد ، ولی در اینجا که مؤلف راه لوب و تبت با پشت (۵) را نشان داد و باید از راه کلکت و چترال و سطح مرتفع پامیر به ترکستان چینی باز رفته باشد ، که گذشتن ازین راه در موسم زمستان مشکل بلکه ناممکن است .

جهان کشای جوینی (ج ۱ ص ۱۰۹) تصریح میکند که : «چنگیز خان را اندیشه مراجعت مصمم شد ، تا از راه هند وستان ببلا د تنگوت در رود ، و چند منزل برفت ، چون راه نبود باز گشت ، و بفرشاور (پشاور) آمده و بهمان راه که آمده بود مراجعت نمود » . ازین تصریح جوینی پدید می آید ، که باید قول اول مؤلف صحیح باشد ، و از پشت جبال کابل و غزنین گذشته باشد ، و مقصد از بلا د پشت که در اینجا آمده نیز همان پشت سابق الذکر باشد .

اما لوب که در اینجا مذکور افتاده ، در مسافرت کوانل بریچیو لسی بنام (لوب ناو) ذکر میگردد ، که در سلسله جنوبی جبال واقع بود ، در سیاحت پامیر که از طرف مارگوپولو بعمل آمده نیز شهر لوب برآه بزرگ تجارتی که از کاتی مستقیما به دره فرغانه و شهر لوب و گو بی منتهی می گردد ، ذکر شده است .

(۱) مط و مب : بولایت (۲) مط و مب : و ملوک (۳) مط و مب : ایتلاف .

(۴) مط و مب : بود قراقرم نام از آن

میرود، و اگر مارا (۱) شکستی باشد، (لشکر) تنگری خان هم (۲) خصم ما آند، و ولایت او پس پشت ما باشد، آزمایگی سلامت بولایت خود نرسد.

صواب آن باشد، که چون تنگری خان میان ماست او را به کشیم، و دل از کار او فارغ کنیم، تا ما را در عقب خصمی نماند، بدل فارغ روی ببلاد خطا نهمیم. دل چنگیز خان برین رای قرار گرفت، تنگری خان را بگرفت و فرمان داد، تا او را بکشند، چون تنگری خان را یقین شد، که او را بقتل خواهند رسانید گفت: یک سخن من بچنگیز خان رسانید، و این (۳) سخن آنست: که من با تو عهد رنکرد [۵] م، و بر عهد [تو] نزدیک تو آمد [۱۰] م، تو بامن غدر میکنی (۴) و عهد را خلاف کردی، اکنون گوشدار چون مرا بکشی، اگر از من خون رنگ سپید چنانکه به شیرماند، بیرون آید، بدانکه تو بعد از من بسه روز بمیری، چون آن (۵) سخن به چنگیز خان رسانیدند (۶) بخندید، و گفت: این مرد دیوانه شده است از زخم کشته هرگز خون چون شیر بیرون نیاید، یا خود خون سپید کسی ندیده است (۷) زود تر (او را به) قتل (باید) رسانید، چون جلاد تنگری خان را تیغ زد، خون سپید چون شیر از زخم او بیرون آمد، و او هلاک شد. چون خبر آن حال عجیب به چنگیز خان [ملعون] رسید زود بر خاست و آنجا آمد، چون واقعه برانجمله دید، دلش بزد، و قوت از وی ساقط شد، و سیوم روز (دش) بطرقید، و بد و زخ رفت، و صیت کرده بود، که منی باید که تا جمله خلعة تنگری خان را از زن و مرد و خورد و بزرگ [را] بکشند، و هیچ کس را زنده نگذارند، چون چنگیز خان بد و زخ رفت او کتای را وصیت کرد، که بپادشاهی [و] کتای باز گشت و جمله خلق شهر و ولایت تنگری خان را بقتل رسانید [ندو] «حق تعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند بر تخت شهنشاهی (تا غایت امکان) باقی (۸) دارد. آمین یارب العالمین (۹)»

(۱) مط و مب: بر ما (۲) مط و مب: همه (۳) مط و مب: و آن سخن این است (۴) مط و مب: کردی (۵) مط و مب: این (۶) مط و مب: رسید (۷) مط و مب: یا خود کسی خون سپید ندیده است (۸) مط و مب: پاینده (۹) جملات بین «...» در مب نیست

الثالث توشی (۱) بن چنگیز خان

توشی پسر بزرگ (تر) چنگیز خان بود، و بغایت جند و دلیر و مردانه و مبارز بود، و عظمت او تا (به) حدی بود، که پدر از خایف بودی و در سال سنه خمس [و] عشروستمانه، که محمد خوارزم شاه به نهب قبایل قدر خان ترکستان که پسر ثقفان یمک (۲) بود، رفته بود توشی از طرف طمغاج هم بدانجانب آمده بود، و بالشکر خوارزم شاه یک شبانه روز از راه صاف شده چنانچه پیش ازین در ذکر خوارزم شاه به تحریر (۳) پیوسته است، درین وقت (چون) سلطان محمد از کنار جیحون و حوالی بلخ بهزیمت شد، چنگیز خان توشی [را] و چغتای را بالشکر گران بطرف خوارزم فرستاد، و بالشکر بدر خوارزم رفت و جنگ در پیوست. مدت چهار ماه اهل خوارزم با ایشان جنگ کردند و جهاد نمودند و بعاقبت شهر را بگرفتند، و جمله خلق را شهید کردند و همه عمارتها خراب کردند، مگر دو موضع: کوشک اخجک (۴) و دوم مقبره سلطان محمد تکش.

و بعضی چنین تقریر کردند: که چون شهر خوارزم را بگرفتند و خلق را از شهر بصحرا آورند، فرمان داد، تا زنان را از مردان جدا کنند، و آنچه از عورات ایشان را در نظر آمد نگذاشتند و باقی را گفتند، تا دو فوج شوند (۵) و همه را برهنه کردند، و گرداگرد ایشان ترکان مغل شمشیرها بر کشیدند و فرمود: هر دو فریق را که در شهر شما جنگ مشت نیکو کنند، فرمان چنان است که از هر دو طرف (۶) عورات جنگ مشت کنند، آن عورات مسلمان (نا) با چنان فضیلتی مشت درهم [می] نگرند و نیدند، یکپاس

(۱) نسخه بدل حاشیه اصل: تولى، همین شخص بنام جوجی هم از طرف مؤرخین یاد می شود.

(۲) کذاب راصل و اورتی. مط و م: ثقفان یمک، راور تی گوید، که در هفت

نسخه بصورت متن است، ثقفان، لعلال نقتال هم آمده. (۳) مط و م: به تقریر

(۴) در متن مط: داخجک، در حاشیه بحواله یک نسخه قلمی اخجک، راور تی گوید

که فقط در یک نسخه اخجک هم آمده. (۵) مط و م: شدند. (۶) مط و م: فریق

روز همه مشتمل میزدند و مشتمل میخوردند ، تا با قبت شمشیر در ایشان گرفتند و جمله را شهید کردند رضی الله عنهن

(۹) چون توشی و چغتای از کار خوارزم فارغ شدند ، روی به قفچاق (۱) و ترکستان آوردند ، و لشکر و قبا یل قفچاق را جدا [به] جدا مشهور و اسیر میگردانیدند ، و جمله قبا یل را در تصرف آوردند چون توشی که پسر مهتر چنگیز خان بود ، هوا و آب و زمین قفچاق (۱) را بدید ، دانست که در همه جهان زمین (۲) از آن نزه تر ، و هوایی از آن (۳) خوشتر ، و آبی از آن (۴) لطیف تر ، و مرغزارها و چراگاهها از آن وسیع تر نتواند بود ، در خاطرش خلاف پدر خود ، آمدن گرفت بامحرمان خود گفت : که چنگیز خان دیوانه شده است که چندین خلق را [میکشد و] هلاک میکند ، و چندین مملکت ها را بر می اندازد (۴) مرا صواب چنان می نماید ، که پدر را در شکار گاه هلاک کنم و با سلطان محمد فراتبی کنم ، و این مملکت را آبادان گردانم ، و مسلمانان را مدد کنم .

ازین اندیشه برا درش چغتای را خبر شد ، پدر را ازین غدر و اندیشه برادر و عزیز میت او خبر داد ، چنگیز خان را چون معلوم شد ، معتمدان خود را فرستاد ، تا توشی را زهر دادند ، و بکشت (۵) توشی (۶) را چهار پسر بود ، مهتر را نام با تو (بو دو) دوم را چغتای (۷) و سیوم را شیبان (۸) و چهارم را برکا .

و ثقات چنین روایت کرده اند : که ولادت (این) برکادر وقت فتوح بلاد اسلام بود . چون از ما در بزاد ، توشی پدرش فرمود که این پسر را بدایه مسلمان (نا) ندید ، تا ناف او مسلمان برد و شیر مسلمان خورد ، تا مسلمان برآید ، که [این] پسر (خود) را مسلمان کردم ، اگر این روایت صدق است خفف الله عنه العذاب . لا جرم (به) برکت این نیت چون برکا بزرگ شد ، در مسلمان نی صلب آمد

(۱) مطومب : قفچاق (۲) مطومب : زمین ازین (۳) مطومب : ازین (۴) مطومب : مملکت ها را

خراب میگرداند (۵) مطومب : بکشتند (۶) مطومب : و او را چهار پسر بود . و او را چهارده پسر .

(۷) اصل : بجفتای ، مطومب : چغتای ، و او را رتی چغتای (۸) اصل و مطومب : سیوم را

سببن ، را و رتی : شیبان

و تا بدین غایت که تاریخ این طبعیات است ، سنه ثمان و خمس و ستمائنه از فرزندان توشی همان یک پادشاه باقیست «حق تعالی سلطان اسلام را در ارتفاع مدارج شاهی (سالمای بسیار نامتناهی) باقی دارد [آمین]» (۱)

الرابع اوکتای (۳) (بن) چنگیز خان

چون چنگیز خان در گذشت ، اوکتای رابه پادشاهی و وصیت کرد اگر چه چغتای (۳) از اوکتای مهتر بود ، اما چغتای قتال و ظالم بود چون اوکتای بتخت نشست وصیت چنگیز خان بجای آورد ، و تمامت خلق تنگت را از زن و مرد بقتل رسانید ، و از انجا بطرف ترکستان باز گشت ، و ممالیک ترکستان را ضبط کرد ، و با طرف خراسان و عراق و طرف غور و غزنین فوج (۴) حشم نامزد گردانید ، و کارهای مملکت بر جا ده معدلت و حشم داری ورعیت پروری آغاز نهاد ، و [و] کتای در ذات خود بغایت کریم ، و نیکو خلق (بود) و مسلمانان دوست عظیم بود [و] و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام می نمود ، و در عهد او مسلمانان که در مملکت او بودند مر فیه الحال و باحرمت بودند (۵) و در دور پادشاهی او در جمله شهرهای تنگت و طمغاج و تبت و بلاد چین مساجد (بنا) شد ، و جمله قلاع و حصن های زمین مشرق را بجماعت امراء اسلام داد ، و امرائی را که از ایران و توران برده بودند ، در شهرهای ترکستان [و] بالا (و) زمین طمغاج و تنگت ساکن کرد ، و فرمان داد ، تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنند و مغلان را فرمان داد ، تا دختران رابه مسلمانان دهند [و] اگر کسی به خطبت (۶) اولاد ایشان ، رغبت نماید ، منع نه کنند ، و در جمله بلاد مشرق نمازها جمعه (۷) قایم گشت (۸) و مسلمانان در آن بلاد ساکن شدند ، و قصبات و شهرها (ی خود

(۱) کلمات بین «...» در مب نیست (۲) مط و مب: اکتای (۳) اصل: چغتای (۴) مط و مب:

افواج (۵) مط و مب: ... بود بعهد او مسلمانانی که در ممالک او بودند مر فیه الحال و باحرمت بودند و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام می نمود و در دور

(۶) اصل: بخطیب (۷) اصل: جمع (۸) مط و مب: شد

را) سا ختند هر کس برسم شهر خود موضعی عمارت کرد [ند] واز
مسلمانان) دوستی او کتای حدیثی شنیده شده است، آورده شد :

حکایت

ثقات چنین روایت کردند، که جغتای (۱) مسلمانان را دشمن داشتی
و پیوسته در مزاج او آن بود، که خون مسلمانان بریزد، و هیچ یک
را زنده نگذارد، و احکامی وضع کرده بود چنگیز خان، که جزای
بعضی از آن افعال کشتن بودی، چنانچه دزدی و زنا و دروغ گفتن
و خیانت کردن، و هر که را لقمه در گلو گیرد (۳) بکشند، و هر که در آب
خورد و (یا) بز رنگ در رود، او را بکشند، و هر که بر کنار
آب روی بشوید، چنانچه آب روی شسته او در آن آب رود، او را بکشند
و هر گناه که کمتر ازین جمله باشد عقوبت (او) سه چوب و یا پنج
چوب، و یا ده چوب بزنند، اما بشر طایفه او را تمام برهنه کنند
و چوب زنند بغایت سخت و محکم، (و) این احکام (۳) را یسه (۴)
نام نهاده اند، یعنی بزبان مغلی حکم و فرمان (۵)

روزی او کتای و جغتای (۶) هر دو (برادر) براهی در صحرائی
میرفتند (۷) او کتای پیشتر بود، و جغتای (۶) پسترد ر عقب
او بر بع فر سنگی، ناگاه او کتای بسر حوض آبی رسید، مسلمانانی
را دید، که در حوض (۸) سرواندام می شست، چون او کتای
را نظر بر آن مسلمانان افتاد، روی بخواص خود کرد و گفت: که دریغ
آن مسلمان بیچاره همین لحظه بر دست برادرم جغتای کشته
خواهد شد، آند بپر چیست؟ بعد از آن فرمود هیچ کس با خود
بالمشتر یا نفره دارد؟ یکی از خواص (۹) او خند مت کرد، و گفت
(که) بامن بالمشتر نفره موجود است، گفت آن مسلمان را بده

(۱) اصل: جغتای (۲) مط و مب: بگیرد (۳) اصل: احکامی را (۴) اصل: یسه اصل، مقولی

این کلمه در زاساک است در کتب فارسی با شکل یا سا، یا سه، یا ساق، یا ساق،
یسق و غیره ضبط شده و به یاسادسانیدن در فارسی کشتن است، (۵) مط و مب: نام نهاده
بزبان مغلی یعنی حکم و فرمان (۶) اصل: جغتای (۷) مط و مب: براهی می رفتند در
صحرائی (۸) مط و مب: رسید مسلمانان در آن حوض سرواندام می شست (۹) اصل: خواصان

واو را بگوی تا در حوض اندازد ، چون برادرم جغتای آنجا رسد او را به بیند ، و مطالبت کند ، آن مسلمان گوید ، که بالشت نقره من در آب (۱) افتاده است بطلب آن بالشت نقره درآمده ام (۲) تا از کشتن خلاص یابد ، آن بالشت نقره بدان مسلمان داد [ند] تا در آب انداخت ، و خود براند ، چون جغتای آنجا رسید ، آن مسلمان را بدید (۳) فرمود تا او را بگیرفتند ، از وی مطالبت کرد ، که چون یسه خان آن است (۴) که هیچ آفریده در [ون] آب نرود ، چرا فرمان (را) خلاف کردی ؟ بر تو کشتن واجب آمد ، آن مسلمان گفت : بالشت نقره من در آب افتاده است ، بطلب آن بالشت در (ین) حوض درآمده ام (۵)

جغتای فرمان داد : تا جماعت مغلان در آب رفتند ، و آن بالشت را طلب کردند - چون بیا رفتند ، براند و آن مسلمان به تدبیر و لطف آن بادشاه عادل کریم ا [و] کتابی خلاص یافت خفف الله عنه العذاب . بسعی او بسیار مسلمان از دست آن ظالم ملعون که جغتاء بود ، خلاص یافتند . جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند : که در تواریخ ما تقدم ، و ایام ساله (۶) و قرون ماضیه در بلاد ترکستان و ممالک چین و تنکت و طمغاج ، هرگز پادشاهی کریم تر ، و نیکو اخلاق تر [و نیکوتر] از ا [و] کتابی پای در رکاب نکرده است ، چون مملکت پدر بروی قرار گرفت ، و برادران و خانان ترکستان گمر بستند ، لشکرها آماده کرده (۷) باطراف ممالک فرستاد (۸) جرماغون (۸) نوین را بطرف عراق فرستاد ، در شهور سنه خمس و عشرين و ستمائه . و منکوته نوین را بطرف غزنین فرستاد ، در شهور مذکور طخارستان و قندز و طالقان را حواله او کرد ، و ملوک خراسان و غورو کرمان و پارس در قلعه ها و حصارها که باقی بود (ند) جمله بقراقرم بخد مت او کتابی رفتند و شجنگان التماس نمودند ، و اطراف خراسان روی بهمارت نهاد (و) از مسلمان پروری ، ا [و] کتابی حکایت دیگر لایق است ، آورده شد :

- (۱) مط و مب : من در ین حوض (۲) مط و مب : نقره در حوض افتاده است .
 (۳) مط و مب : مسلمان را در آب دید فرمود (۴) مط و مب : چون فرمان آنست (۵) مط و مب : افتاده ام (۶) اصل : سالفی ؟ (۷) مط و مب : ساخته کرده (۸) اصل : جرماغون ، مط و مب : جرماغون ، واورتی : جرماغون ، مورخین دیگر نیز جرماغون ، و جوینی جرماغون نوشته است ، (جها نکشا - ج ۳ ص ۵۷)

حکایت

ثقات چنین روایت کرده اند : که جغتای ملعون مدام در ایذاء مسلمانان جد می نمود ، و اسباب می انگیزت ، تا بلاء و زحمتی بر اهل اسلام لاحق گردد ، و بقیه مسلمانان را قلع کند ، و مستأصل گرداند ، چنانچه از مسلمانان به هیچ موضعی اعلامتی و بقیه یی نماند ، و در انتشار آن فتنه قصد و کوشش می کرد ، و جماعت مغلان و دیگر نوینان و بهادران را بران میداشت ، تا از مسلمانان کلماتی و حرکاتی باو کتای میرسانیدند ، که موجب زحمت و ضرر (اهل) اسلام میبود ، و سبب قمع و هلاک ایشان میشد ، تا وقتی که یکی از رهبانان بت پرست که بزبان ترکان این جماعت را توینان (۱) میگویند ، بران داشت ، تا پیش (۲) او کتای آمد ، و گفت من چنگیزخان را در خواب دیدم ، مرا فرمان داده است تا بتو برسانم ، تو که او کتای و پسر او نصب کرده چنگیزخان (۳) (به هیچ) وجه آن فرمان را مهمل نه گذاری ! و از آن یسه (۴) عدول و امتناع (نه) نمائی ! نباید که رضای چنگیزخان در نیابی ! و آن فرمان آنست : که چنگیزخان فرموده است ، که مسلمان بسیار شده است (۵) و بعاقبت برافتنان ملک مغل از مسلمانان خواهد بود - اکنون می باید ،

(۱) مط و مب : نوینان ، داوودی و اصل : توینان و این صحیح است ، چه کشیشان بت پرست بودائی مغلی را بخشی و توین می گفتند (تاریخ استیلای مغل از عباس قبال ص ۸۶) و جمع آن توینان است بقول بارتولد توین تاکنون در منگولیا بر روحانیون بودائی اطلاق می شود ، چنانچه عوفی گوید که بزبان خطائی نیز چنین است (ترکستان ۳۸۹) بلو شه در بین اویغور نیز همین کلمه را شان داده و آنرا مأخوذ از تپه سوین TAPASVIN سنسکریت میدانند که دریالی تپه سی شده است (تاریخ مغل ۲ و ۳۱۳) .

(۲) مط و مب : تا به نزدیک اکتای

(۳) مط و مب : چنگیزخان (۴) مط و مب : و از آن پس (۵) مط : اند

که تمامت مسلمانان را که در کل ممالک ما اند، از اینجا که بلاد چین و طمغاج و تنک و ترکستان، تا (به) زمین ایران و عجم، تمام مسلمانان را بقتل رسانی، و از ایشان نام و نشان نگذاری! اکنون من فرمان جنگیز خان رسانیدم، و از گردن خود این عهده بیر و نکر دم، می باید که تو امثال (۱) نمائی، و فرمان برداری کنی، و طوایف مسلمانان را مهلت حیات ندهی، تا ملک را زوال نیاید (۴)

چون آن فرمان برسانید، پادشاه عادل و عاقل و دانا و هشیار و مسلمان دوست، بفر است پادشاهانه در یافت که این سخن کذب و زور است (۳) و رویح دروغ از ادای آن بمشام فراست میرسد و فرا کرده برادرم جغتای ظالم است لعنه الله. حالی آن توین (۴) بت پرست را فرمان داد، تا منزلی بزرگانه با مران و ما یحتاج و آنچه لازم آن باشد (۵) مهیا گردانید، و فرمود (که) این فرمان بس بزرگ است، و با هیبت. و خون بسیار خلق می باید ریخت، و هیچ کسی نیست، از ملوک و نوینان (۶) و بهادران و چربیان (۷) که نه مبالغ مسلمانان اسیر دارند، و در اطراف ممالک چین و طمغاج و ترکستان و ایران و عجم متفرق اند، و هر آینه این فرمان به جمله می باید (۸) رسانید، تا همگنان بر حکم (این) فرمان بروند، اکنون ترا صبر (۹) باید کرد، تا بجمله ممالک مغل فرستاده شود و نوینان و چربیان (۱۰) و بهادران و دیگر ملوک جمع شوند، و این (۱۱) فرمان با هیبت بدیشان رسانیده آید، و بر همگنان لازم گردد که فرمان (با هیبت تو) را انقیاد نمایند.

پس فرمان داد (تا) این (۱۲) توین بت پرست را بمنزلی که معین کرده بودند فرود آور دهند، چنانچه در اعزاز و اکرام او هیچ دقیقه از دقایق نیکو داشت فرو نگذاشت، که آن گبر لعین در زمین ترکستان و طمغاج و چین اسمی و صیتی داشت، چون مدت معین برگذشت،

(۱۱) اصل: امثال (۲) مطومب: تا ملک ما زوال نیاید (۳) مطومب: و دروغ است

(۴) مطومب: نوین (۵) مطومب: و آنچه از لوازم او باشد (۶) اصل: توینان (۷)

اصل: حر بیان، مطومب: جز بیان، که در نسخ مط جربیان و خرمیان هم آمده است.

(۸) مطومب: بیاید (۹) مطومب: خبر (۱۰) مطومب: جز بیان (۱۱) مطومب:

و آن (۱۲) مطومب: آن نوین

و اکابر (مملکت) مغل جمع شدند ، ا [و] کنای فرمان داد ، تا مجلسی پس (با) تکلف پادشاهانه چنانچه معهود آن جماعت بود و بارسام نیکو ترتیب کردند ، و شرایط آن کار و بار بتقدیم رسانیدند ، پس ا [و] کنای بر تخت نشست ، و جمله بزرگان مهالک (که) حاضر (آمده) بودند پیش تخت کمر بستند ، و جماعتی که محل نشستن داشتند ، بزا نوی خدمت درآمدند .

پس فرمان داد ، تا آن توین را با عزاز تمام دربار گاه آور دهند (۱) [و] چون بیامد ، و پیش تخت نشست ، ا [و] کنای فرمود : وقت آنست ، که فرمان چنگیز خان تبلیغ کنی و آنچه فرمانست برسانی (۲) تا همه امثال نمایند ، آن توین برخاست و فرمان چنگیز خان بروجهی که دعوی کرده بود ، به تبلیغ رسانید ، و بادا نمود (۳) همگنان روی بر زمین نهادند ، و گفتند با اتفاق (۴) که فرمان شنیدیم ، و گردن نهادیم ، فرمان پادشاه وقت ا [و] کنای چیست ؟ که این فرمان را بر چه وجه انقیاد باید نمود ، و چگونگی (می) باید کرد ، تا بران جمله رویم ؟ (۵) ا [و] کنای فرمود : که هر دعوی را حاجتی و برهانی بیايد ، تا صدق از کذب و صحت از سقم پیدا گردد ، این سخن را گواهی از شواهد احوال لازم است ، اگر درست (۶) گردد ، که فرمان خاست ، لازم باشد که همگنان منقاد فرمان باشند ، و اگر کذب و زور است (۷) بالقاء این شخص یا افترا کرده صاحب غرضی ، خون خلق ورعایا و بندگان بد روغی ریخته گردد (۸)

چون ا [و] کنای این سخن بگفت ، حاضران روی بر زمین نهادند ، که آنچه (۹) بر لفظ خان میرود ، به نزد جمله عقلاء عالم ، و اهل تمیز و خرد ، برین مزیدی نتواند بود ، (که) سخن پادشاهانه و حدیث بزرگانه است ، که از کمال عقل و فرماندهی تقاضا میکند (۱۰) و هیچ آفریده ، دست اعتراض بر نا حیه این فرمان نتواند نهاد ، امامی باید

- (۱) مط و مب : بار کاه او حاضر کردند (۲) اصل : برسان (۳) مط و مب : تبلیغ نموده بادا رسانید (۴) مط و مب : و با اتفاق گفتند (۵) مط و مب : برویم (۶) مط و مب : راست گردد (۷) مط و مب : کذب و دروغ و یا افترا کرده است ، بگفته صاحب غرض (۸) مط و مب : نکردد ، (۹) اصل : این چه (۱۰) مط و مب : همین تقاضا کند

که ا [و] کتای فرمان دهد و اشارت کند، که صدق و کذب و صحت و فساد این دعوی به چه وجه معلوم (و مبرهن) گردد؟ ا [و] کتای روی بدان توین (۱) (بت پرست) کرد (و گفت) که توزبان مغلی دانی [و] یازبان ترکی، یا هر دو زبان بدانی؟ آن توین (۱) بت پرست گفت، من زبان ترکی دانم و زبان مغلی ندانم.

ا [و] کتای روی بمغلان بزرگ کرد، که اصل و نسب ایشان مغل خاص بود، گفت شمارا یقین و روشن است، که چنگیزخان، جز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی، همه روی بر زمین نهادند، و با اتفاق گفتند که (سخن) همچنین است، (که) چنگیزخان هیچ زبان دیگر ندانستی، مگر زبان مغلی. ا [و] کتای روی بدان توین (۱) کرد، که چنگیزخان آن (۴) فرمان بگرام زبان بتورسانید [و] بمغلی یا بترکی؟ اگر (به) مغلی گفت، چون تو مغلی ندانی، به چه وجه ترا معلوم شد، که او چه میگوید؟ و اگر به ترکی گفت (چون) او ترکی نمیدانست، چه گونه فرمان رسانید؟ جوابی که از و رایحه صدق آید، باز گوی، تا بدان رفته شود.

آن توین (۱) بد کیش بت پرست (۴) ملعون خاموش ماند، و خجل گشت (۴) چنانچه دم از آن دوزخی برنیا مد، و فضیحت شد، جمله ترکان و مغلان و ملوک (۵) ترکستان با تفاق روی بر زمین نهادند، که آن فرمان دوزخ است، و از صدق عاری. ا [و] کتای آن توین (۱) را گفت که به حرمت برادر خود ترا سیاست نمی کنم (۶) بجای خود باز رو (۷) و بگوی جغتای [را] و اتباع او [را که] دست از ایذاء و تعدی مسلمانان بدارند، که ایشان برادران و یاران ما اند و قوت مملکت ما از ایشان ظاهر شد، و جهانیان به مدد ایشان مسخر ما گشتند، خفف الله عنه العذاب. بعضی از ثقات چنین گفتند، که آن جنس (۸) الطاف و اکرام دلیل آن بود، که ا [و] کتای در سر مسلمان شده بود، والله اعلم.

(۱) مط و مب: نوین (۲) مط و مب: این (۳) مط و مب: زشت سرشت (۴) مط و مب:

خاموش و خجل بماند، چنانچه (۵) مط و مب: جمله بزرگان مغل و ملوک (۶) مط و مب:

گفت: ترا بجهت حرمت برادر خود جغتای سیاست نمی کنم (۷) مط و مب: گردد

(۸) مط و مب: این چنین ا لطف

حدیث نامزد (کردن) لشکرها بزمین (۱) عراق و ترکستان

چون [و] کتای لشکرها بجانب عراق و خراسان فرستاد، جرماغون نوین (۲) را بر سر آن لشکر (فرمانده) کرد، چون بر طرف عراق آن لشکر بر رفت، بقدر پنجاه هزار مغل و دیگر اجناس بزرگان ترکستان و اسیران خراسان که روی بدان دیار نهاده اند، بقدر صد هزار سوار بود، در شهر سنه ثلاث و عشرين و ستمائه .

چون بدان دیار رسیدند، خلق آن بلاد و اطراف را چندان بقتل رسانیدند (۳) که قلم را مجال تحریر (۴) آن نباشد، جمله شهرهای عراق و خیال واران و آذر بیجان (و گیلان) و ولایت رستم داری (۵) که در اطراف بحر خزر راست تا در بندان (۶) و آذر بیجان همه نهب شد، و خراب گردانید [ند] مگر یک شهر اصفهان را که (از) اول ظهور چنگیز خان مغل و لشکر او بدیار عراق تا بوقتی که اصفهان کشاده شد، مدت پانزده سال بایست، چنانچه بعد ازین بتحریر پیوند، بموضع خود .

و این لشکر بر عقبه حلوان بگذشت، تا حوالی مدینه السلام بغداد (را) نهب کردند، و چند کورت از حضرت امیر المؤمنین المستنصر بالله طاب ثراه بدفع طایفه مغل و لشکرهای کفار، ملوک اسلام با حشمتی عجم و ترک و کرب و عرب نامزد شد، و با کفار قتال و جهاد بسیار کردند، و در همه اوقات فتح و نصرت لشکر اسلام را بود. به هیچ وجه دران عهد لشکر کفار بر اطراف و حوالی دارالخلافه دست نیافتند، و جرماغون (۷) ملعون که لشکر کش کفار (مغل) بود، در حدود قم و کاشان مقام ساخت و بعضی (را) بطرف فارس و کرمان بد و انیدند .

اتابک ابوبکر فارس که پادشاه آن بلاد بود (۸) و برادر حاجب براق

(۱) مط و مب : ب طرف (۲) اصل : جرماغون نوین . مط و مب : جرماغون نوین (۳) مط و مب : قتل کردند . (۴) اصل : تقریر (۵) مط و مب : رستم دار، که در این علاقه نزدیک سرچشمه های شاه رود واقع و بقول مستوفی سه صد فرسوخ داشت، (جغرافیه خلافت شرقی، ص ۳۷۴) (۶) مط و مب : تادربند دوم (۷) مط و مب : جرماغون (۸) مط و مب : است

خطائی (۱) که فرمانده کواشیر و کرمان شده بود، بطریق صلح بالشکر مغل بساختند، و مال معین کردند، که هر سال برسانند، و آن دو مملکت فارس و کرمان بسبب آن قرار (و) صلح [و] آرام گرفتند، و از لشکر کفار مغل بسلامت بماندند، و باقی جمله شهرهای عراق و آذر بیجان و طبرستان خراب شد، و همدین عهد لشکرهای مغل از طرف ترکستان، نامزد کابل و غزنین و زاولستان شد، و ملک سیف الدین حسن قرلغ رحمة الله علیه چندکرت چون دید، که استیلاء کفار را جز بطریق خدمت دفع نمی توان کرد، بایشان بوجه خدمت پیش باز آمد و شجنگان قبول کرد، و ملوک غور و خراسان همه شجنگان آوردند، و از جانب ترکستان طایر بهادر نامزد بلاد هرات شد، و لشکر (های) مغل بطرف بلاد نیم ریز رفت (۲) و درین حادثه سیستان و نیمروز کرت دوم در عهد ملک تاج الدین ینا لتگین خوارزمی که در سیستان مکنت و قوت گرفته بود، و ذخایر وافر نهاده، در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه، لشکر مغل ببلاد نیمروز رفت، و قلعه ارگ سیستان را که بر رکن شرقی و شمالی (شارستان) سیستانست، در بندان دادند، و مدت نوزده ماه در پای آن قلعه مقام کردند، هر چند که کفار مغل جد و جهد می نمودند، به هیچ وجه دران (۳) قلعه دست نیافتند، تا رنجوری و وبا بر جماعت مسلمانان قلعه غالب شد، و کار خلق بجائی رسید، که صد مرد، و دویست مرد بیک موضع (که) جمع می بودند، به یک بار حاشامن السامعین (۴) بر حمت حق تعالی می پیوستند.

ثقات روایت کرده: که شبی اهل قلعه تدبیر کردند، تا در شب بجهت دفع لشکر مغل کمین سازند، و در بعضی (از) تنورهاء دروازه شمالی بنشینند (۵) و چون با مداد شود، از دروازه شرقی حصار، مرد جنگ بیرون رود، و بجهاد مشغول گردد، چون لشکر مغل روی بدان طایفه غازیان نهند، از دروازه شرقی بیرون آمده (۶) بر بالای قلعه طبل

(۱) مط و مب: براق حاجب خطائی. (۲) مط و مب: رفت (۳) مط و مب: بران (۴) مط و مب:

حاشا عن الناظرین - (۵) مط و مب: پنهان شوند (۶) مط و مب: آیند و بر

بزنند ، چون آواز (آن) طبل بدان (۱) طایفه برسد ، که در کمین اند ، از دروازه شمالی کمین کشایند (۴) و از [ین] پس پشت لشکر کفار در آیند ، و غزائی بسنت بکنند .

برین [ترتیب و] قرار (بقدر) هفتصد مرد (لشکری) توانسکی تمام سلاح از قلعه نیم شب بدان طرف که قرار بود ، به کمین جای برفتند ، و قرار گرفتند ، بامداد چون فرض بگذاردند (۴) (و) اهل قلعه سلاح پوشیدند ، و از دروازه شرقی بیرون رفتند ، و جهاد آغاز کردند (۴) و کفار مغل از لشکر گناه خود ، روی بدان مسلمانان غازی آورند ، و جنگ سخت آغاز شد . چون هر دو لشکر بزخم شمشیر و نیزه و تیر درهم آمیختند ، بران قرار شبانه ، بجهت کشاده کردن کمین ، طبل حصار فرو کوفتند ، یک کورت و دو کورت ، هیچ مردی از کمین بیرون نیامد و از آن طایفه اثری پیدا نشد .

ملك تاج الدين نيالتگين (۵) معتمدان فرستاد ، که بروید و ونگاه کنید ، که توقف اهل کمین بسبب چیست ؟ آن فرستاده چون بدان موضع آمد ، تمام هفتصد مرد مرده یافته دید (۶) جان بحق تسلیم کرده (بودند) و در ایشان هیچ اثر حیات باقی نمانده بود ، «نعوذ بالله (منها) حق تعالی دولت سلطان مسلمانان را تا انقراض (دور) عائم پاینده دارد» (۷) و این حکایت (۸) بجهت آن [در] تحریر آمد ، تا ناظران را معلوم و مبرهن گردد ، که چون خشم خدای در آید ، چنین آثار سیاست ظاهر گرداند (۹) نعوذ بالله من غضبه .

ثقات چنین تقریر کرد (۱۰) که اعم و اغلب واقعه و بای (۱۰) اهل ارگ سیستان آن بود ، که دهان ایشان درد آغاز میکرد ، دندانها جنبان می شد ، و سیوم روز بر حمت ایزدی می پیوستند ، حال و بام اهل (قلعه) برین منوال بود ، تا ناگاه عورتی را از اهل قلعه درد دهان آغاز شد ، (۱۱) چون دوم روز دندانش جنبان شد ، دختری داشت خورد ، دختر را پیش خواند ، و بنشانید و گفت :

(۱) اصل : بران (۲) مط و مب : بکشاید (۳) مط و مب : گذاردند (۴) مط و مب : نهادند (۵) مط و مب : نیالتگین (۶) مط و مب : مرددا دید که جان بحق تسلیم کرده بودند و در ایشان (۷) جملات بین «...» در مب نیست (۸) مط و مب : حادثه ، (۹) مط و مب : کردد - (۱۰) اصل : واقعه با اهل (۱۱) مط و مب : نهاد

ماما امشب دست و پای ترا بدست خود حنا بندم که فردا سیوم است و هنگام رحلت مادر تست (۱) بدین نیت دست و پای دختر (ك) را حنا بست ، و عورات را معهود ست ، که چون حنا بردست و پای کسی نهند ، انگشت خود را بر زبان (۲) زنند ، تا بآب دهن انگشت ایشان گرمی شود ، و حنا را از آن موضع جای دیگرمی برند ، و چون دست و پای دختر حنا بست ، دل بر اجل نهاد و بخفت ، بامداد دندانهای آن عورت بیخ محکم کرده بود ، و درد دهان تمام زایل گشته (۳) چون روز سیوم (شد) همسایگان و آشنایان (۴) او را بصحت یافتند ، (و) چهارم روز تمام تندرست گشت ، مردم در (۵) تعجب بماندند ، و از وی تفحص واجب داشتند ، که سبب حیات و زوال علت دهان ، و استحکام دندان تو چه بود ، و چه دارو کردی ، و کدام در مان ساختی ؟ عورت گفت : (که) من دارویی نداشتم و نکردم ، خدای تعالی [مرا] صحت بخشید ، گفتند : (عالم) عالم اسباب است ، آخر از تو چه حرکت در وجود آمد ، و چه عمل کردی ؟ (۶) آن عورت حنا بستن دختر باز گفت ، و حدیث تر کردن انگشت ، و رسیدن اثر حنا بد دهان خود ، همگنان اتفاق کردند که دافع این (۷) علت حناست ، و همچنان بود . که آن حال در میان قلعه افتاد ، و این حدیث منتشر گشت ، کار بجائی رسید ، که هر که را این علت ظاهر میشد ، حنا در دهان می افکند ، و صحت می یافت چنانکه يك من حنا به مبلغ دو یست و پنجاه دینار (زر) سرخ شد (۸) و هر که حنا داشت ، مال خطیر از بهای آن حاصل کرد .

حق تعالی را لطایف بسیار است باینندگان ، اما اجل را هیچ تدبیر نیست ، عاقبت ملك تاج الدین نیالتگین (۹) را بر چشم تیری آمد ، و يك چشم او برفت (و) بعد از آن ناگاه بر سر برجی جنگ میفرمود ، (۱۰) پایش از جای بشد ، از بالای قلعه بزیر افتاد ، و گرفتار گشت ، و شهید شد و قلعه ارگ سیستان بدست کفار افتاد «خلق را شهید کردند -

(۱) مط و مب : مادر تو ، (۲) مط و مب : بزبان (۳) مط و مب : شده

(۴) مط و مب : آشنایان و همسایگان (۵) مط و مب : به تعجب (۶) مط و مب : از تو چه

حرکت و عمل در وجود آمده آن عورت (۷) مط و مب : آن (۸) مط و مب : رسید ، (۹)

مط و مب : نیالتگین - را ورتی : بیالتگین (۱۰) اصل : می فزود ،

بعد آنچه (۱) کفار بسیار بدوزخ رفته بود ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است (۲) .

ملك تعالی سلطان اسلام را در مسند جهانداری باقی و پاینده دارد ، آمین » (۳)

حدیث نامزد کردن لشکرها (ی) مغل بطرف غور و غزنین و لهاور (۴)

او کنای چون بتخت بنشست ، حشمها برطرف غور و غزنین نامزد کرد ، و طایر بهادر ، بر در (شهر) سیستان جلالت بسیار نموده بود [و] او در و رطه یکی بود (۵) ، از نوینان بزرگ ، و آن مغل در جنگ (۶) سیستان بدوزخ رفت . بفرمان او کنای طایر بهادر مهتر و فرمانده آن طایفه مغل شد ، بجای آن مغل بزرگ که بدوزخ رفت .

چون از سیستان بخراسان آمدند ، انبان (۷) نوین و نکو در نوین و لشکرها که بطرف غور و خراسان بودند ، بطرف غزنین آمدند ، و پیش ازین ملك (۸) حسن قرلغ (را) از بنیان (۹) مستأصل کرده بودند ، و با او مالی قرار افتاده و چند آنچه (۱۰) میخواستند (که) ملك سیف الدین حسن (۱۱) قرلغ را بدست آرند ، میسر نمی شد ، تادرشهور سنه ست و ثلاثین و ستمائه ، ناگاه بر ملك سیف الدین حسن قرلغ زدند ، و او و منهزم از کرمان و غزنین و بنیان بجانب بلاد ملتان و زمین سند آمد ، و دران وقت تخت هندوستان به سلطان رضیه طاب ثراها دختر سلطان شمس الدین نورالله مرقد آراسته بود ، پسر مهتر ملك حسن قرلغ بخدمت دهلی پیوست ، و از راه عاطفت ولایت برن بدو مفوض شد ، مدتی بود ناگاه عطف کرد ، و بی اجازت حضرت

(۱) مط و مب : آنکه (۲) مط و مب : بتخت بر پیوسته است (۳) جملات بین « » در مب نیست ، (۴) اصل : لهاور (۵) کنادراصل و مط و مب ، (۶) راورتی : در جنگ اوک سجستان ، همین اوک یا اوک جانی بود بین بست و غزنه (اصطخری ص ۲۵۰) (۷) کنادراصل و راورتی ، مط و مب : اینان ، را و رتی گوید که در نسخ خطی انبان ، اینان ، اینان ایتان ، ایتان ، استان هم آمده (۸) راورتی : ملك سیف الدین حسن قرلغ ، (۹) ر : ۴۳ (۱۰) مط و مب : قرار یافت و چند آنکه (۱۱) حسن در مب نیست -

بجانب خدمت پدر خود باز رفت، و چون ملک سیف الدین به بلاد سند آمد
 بلاد غزنین و کرمان بدست گماشتگان مغل بماند، تا در شهر و
 سنه تسع و ثلاثین و ستمائه، لشکرهای مغل و حشمهای غور نامزد
 لوهوور شد (۱) و طایر بهادر که متصرفی هرات و بادغیس (و) دینگر
 نوینان که متصرفان (۲) بلاد غور و غزنین و گرم سیر
 و تخارستان بودند، همه با لشکرهای خود بلب آب سند رسیدند،
 کبیرخان (۳) یا زمقطع (۴) ملتان بود، و ملک اختیارالدین
 قراقرش مقطع لوهوور بود، و تخت سلطنت به سلطان معزالدین
 رسید، درین وقت چون خبر وصول لشکرهای مغل به ملتان رسید
 کبیرخان (۵) برای ناموس (۶) چنر برگرفت و لشکرها جمع کرد،
 و مستعد جهاد شد، چون خبر جمعیت او بلشکرگاه مغل رسید، عزیمت
 کفار بر سمت (۷) لوهوور مصمم گشت، و بدر شهر لوهوور آمدند
 و در حصار لوهوور استعداد ذخیره و سلاح نه بود (و) خلق لاهور باهم
 یکدل و متفق نبی (۸) و اکثر ساکنان آن شهر تبار بودند، و بجانب
 بالاکرسان و ترکستان در عهد مغل سفرها کرده بودند،
 و بر وجه عافیت اندیشی، هر یک از مغل پایزه (۹) و مثال امان حاصل کرده

(۱) مط و مب: گشت، (۲) اصل: متصرف آن (۳) مط در متن: کبیرخان و در حاشیه
 کبیرخان بحواله یکی از نسخ خطی و در مب و اصل: کبیرخان (۴) مط و مب: که مقطع
 (۵) مط و مب: کبیرخان (۶) اصل: ناموس را، (۷) اصل: سمت (۸) مط و مب
 متفق شدند (۹) مط و مب: از مغل فایده ستده و مثال امان حاصل کرده . . . ولی پایزه من
 لغت تورکی است لوهو بوده از زر یا نقره یا چوب با اندازه کف دست عرض و نیم ذراع طول
 میداشت، و نام خدا و پادشاه با نشان و علامت خاص روی آن محکوم می بود، و در عهد مغل
 بصورت امتیاز و تقدیر به بزرگان و رؤسای لشکر داده میشد، و در جهت بلند این
 نشان خاص سر شیر منقوش میشد، و آنرا پایزه سر شیر گفتندی (جامع التواریخ
 جها نکشای جوینی)

برین استظهار در محافظت (و خسک) (۱) حصار باملك قر اقش موافقت نمی نمود ، و مدد و مدافعت و مقاتلت نمی کردند ، و لشکر اسلام به واسطه آنکه ملوک ترک و غوری از سلطان معزالدين بهرامشاه خایف (می) بودند با هم جمع نمی شدند .

ازین سبب از طرف دهلی لشکر (ی) بدفع مغل بزودی متوجه نه گشت (۲) و مدتی بر در شهر لوهور جنگ قائم شد (۳) و لشکر مغل بر اطراف (حصار) لوهور منجنیق بسیار نهادند ، و باره ها (۴) خراب کردند ، و بدان مقدمه ملك قرا قش را دست داد ، مقام نمود و جهاد کرد ، چون او را حال اختلاف و تفرقه خواطر اهل لوهور معلوم شد ، قاضی و معارف بر (۵) سر باره شهر در پاسداشتن ، تقصیر بسیار میکردند ، و ملك قرا قش دانست ، که عاقبت کار او و خیم است ، و محافظت این (۶) شهر از وسع (و) طاقت او بیرونست ، با فوج و حشم خود با سم (۷) شبخون بیرون آمد ، و بر لشکر کفار زد ، و بیک حمله صف لشکر کفار بر هم زد (۸) و بطرف دهلی روان شد ، بعضی از خواص (و) حرم وی دران حمله از وی جدا ماندند (بعضی کشته شدند) و [قومی] شهادت یافتند ، و بعضی در تاریکی شب و غوغا خود را از پشت اسپ درافکندند ، و در خرابها و گورستانها مخفی شدند ، و حرم ملك همدان (۹) غوغا بموضع

(۱) خسک نام خاری است که دران زمان برای حفظ حصارها مانند خارهای آهنی میساختند و اکنون هم سیم خاردار برای منع عبور و مرور بکار میرود
نظامی گفت : خسک برگزرگاه کین ریختند ، دلبران خروشدن انگیزختند این کلمه در عربی نیز بصورت خسک بهای حطی معرب مستعمل گردیده (فرهنگ نظام ج ۲ ص ۵۷۶)
(۲) مط و مب : نشد (۳) مط و مب : گشت (۴) مط و مب : بارها (۵) اصل : در سر
(۶) مط و مب : آن (۷) مط و مب : برسم (۸) مط و مب : برهم درید (۹) اصل : حرم ملكه بدرا الدین در غوغا

پنهان شد ، و دیگر روز چون اهل شهر و لشکر مغل را (از) فرار ملک قراقش و بیرون شدن او معلوم شد ، (دل) اهل شهر و قلعه به کلی بشکست ، و مغل چیره شد ، و شهر را بگرفتند ، و در هر محلت قتال افتاد ، و مسلمانان جهاد بسیار کردند ، اما دو فوج از مسلمانان در آن حادثه جان را کمر و آبرو (۱) میان بستند و دست بشمشیر بردند و تا آن لحظه که یک یک رگ بر اعضا مبارک ایشان بود ، و حرکت داشت تیغ بیدریغ میزدند و مغل را بدوزخ میفرستادند ، تا آنگاه که هر دو طایفه بعد از جهاد بسیار بدولت شهادت رسیدند ، یکی مبارز اقسنقر کو تو ال لوهور بود ، که در مبارزت و کارزار بر هزار رستم دستان ترجیح داشت ، با اتباع خود . دوم مبارز دیندار محمد امیر آخر (۲) بود ، که جهاد بسنت (۳) و غزای بوجهی در آن روز نمود (ند) که روح مطهر علمی مرتضی رضی الله عنه ، از فرادیس جنان (۴) در موافقت همه انبیاء و رسول رحمتش می فرستاد [ند] با اتباع و فرزندان خود ، رضی الله عنهم .

چون لشکر مغل شهر را بگرفت ، خلق را شهید کردند ، و اسیر (۵) بگرفتند (۶) اما چندان مغل بدوزخ رفت ، که حد و حصر نیاید ، بقدرسی (و چهل) هزار [سوار] مغل با هشتاد هزار اسب ، بلکه زیادت ، و هیچ کسی نه بود از لشکر مغل (۷) که زخم تیغ و ناوک نداشت ، بیشتر از نوینان و بهادران بدوزخ رفتند ، طایر بهادر با اقسنقر کو تو ال هم نیزه شد ، هر دو یکدیگر را زخم نیزه کردند ، طایر بهادر بدوزخ (رفت) و اقسنقر [شیر صفت] به بهشت خرامید ، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر (۸) چون لشکر مغل شهر لوهور را بگرفتند و خراب کردند ، باز گشتند ملک قراقش از حد و آّب بیابان بطرف لوهور باز گشت که در شب گریز از لوهور بمالغی مال از زرعی و غیر آن ، جامداران ملکی در آّب انداخته بودند ، و آن موضع را نشان کرده به طلب آن اموال باز گشت ، چون بشهر لوهور رسید ، آن اموال باز یافت ، که بدست مغل نیفتاده بود و بعد

(۱) اصل : در میان (۲) مط و مب : آخر (۳) اصل : بسبب (۴) اصل : جهان

(۵) اصل : امیر (۶) مط و مب : گرفتند (۷) مط و مب : لشکر گفار (۸) در قرآن ، الشوری ۷

از (۱) رفتن کفار هند و آن کو کهران و گبران ابتر (۴) به لوهور آمده بودند ، و خرابی میکردند ملک قراقش ایشان را دریافت (و) جمله را بدوزخ فرستاد [ند] و سلامت بحضرت دهلوی آمد . «ملک تعالی اولیای دولت سلطان سلاطین اسلام (را) منصور، و اعداء ملکش را مقهورداراد، آمین [باد]» (۴)

حدیث فوت (شدن) اکتای بن چنگیز خان (۴)

روایت از سلف چنین رسیده بود رضی الله عنهم که چون خروج ترک باشد ، جهان را تنگ چشمان بگیرند و بسالاد عجم و ممالک ایران خراب کنند (و) لشکرایشان چون به لوهور رسد (۵) دولت آن جماعت روی به نقصان نهد و قوت کفار بعد از آن کم گردد ، در آن ایام کاتب این طبقات (۶) منهاج سراج اصلح الله حاله بقدر هفت ساله بود جهت حفظ کلام الله بخدمت معلم امام علی غزنوی رحمة الله علیه میرفت ، که (این) روایت از وی سماع افتاده است (۷) و جماعت ثقات از امام جمال الدین بستاچی (۸) رحمه الله روایت کرد (۱۵) ند: که در شهر بخارا بر (سر) کرسی در آشنای تذکیر در عهد دولت اکتای بسیار گفتی که خدایا لشکر مغل را به لوهور زود برسان ، تا برسیند و این معنی ظاهر شد چون لوهور را فتح کردند در ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثلثین و ستمائه دوم روز از فتح لوهور جماعت روات از تجار خراسان و مساوران النهر گفتند : که اکتای فوت شد ، و از دنیا نقل کرد و بعد از فوت او چند کورت قبایل (مغل) تیغ درهم گرفتند و اکابر ملاعین ایشان اعم و اغلب بدوزخ رفتند و تفرقه به قبایل ایشان راه یافت ، و برادرزادگان چنگیز خان که ایشان پسران او تگین اند (۹) بخد مت آلتون خان چین رفتند و بجغتای (ی) و پسران او تمر آ غاز کردند و بسیار بدست یکدیگر کشتند

(۱) اصل : و با زرفتن کفار (۲) مط و مب : و گبران نیز به (۳) کلمات بین « در مب نیست (۴) مط و مب : اکتای و خرامیدن او بدوزخ (۵) اصل : رسید (۶) مط و مب : این حروف (۷) مط و مب : از سماع افتاده بود . (۸) اصل : بستاچی ، مط و مب و راورقی ، بستاچی ، که در نسخ مط : بستاخی و نستاخر ، و در نسخ خطی راورقی : بستاخی بستاخی ، استاچی ، ستاخی هم آمده (۹) مط و مب : که ایشانرا پسران او تگین میگویند

شدند لعنهم الله [و قطعهم] مدت پادشاهی اکتای بن چنگیز خان نسه سال بود (چون) اوفوت شد یکسال و نیم هیچکس از تخمه (۱) آن ملا عین بتخت ننشست که معهود ایشان آنست (۲) که چون پادشاهی فوت (۳) میشو دیکسال و نیم سوار نشوند ، و این مدت راسه سال گویند (۴) [و] يك سال و نیم چون تمام شد (۵) زن اکتای تر کینه خاتون ، مدت چهار سال بر ممالک مغل فرماندهی کرد ، و درین مدت حرکات عورات چنانچه از نقصان عقل و غلبان (۶) شهوت آید ، از وی ظاهر شد ، اکابر ممالک مغل آن حرکات را نگاه کردند ، و طالب پادشاه ضابط شدند (۷) تر کینه خاتون را در موافقت اکتای روان کردند ، و پسر او را بتخت بنشانند (۸) (لعنهم الله)

الخامس چغتای (ی) بن چنگیز خان (۹)

چغتای ملعون پسر دوم چنگیز خان بود ، و او مرد [ی] ظالم (و) سایس (و) قتال (و) بد کردار بود ، و هیچکس از فرمان دهان مغل از او مسلمان را دشمن تر نبود ، نخواستی (۱۰) که هیچ آفریده نام مسلمان گیرد مگر به بدی (۱۱) و در همه قبایل و امکان نبودی ، که هیچ کس گوسپند را بر سنت مسلمانی ذبح کند (۱۲) همه مردار گردندی ، و گزاردن نماز محال نبودی هیچ مسلمان را ، و پیوسته اکتای را بران داشتی (۱۳) که مسلمانان را بقتل باید رسانید ، و از ایشان باید که هیچ باقی نماند ، و هیچ مسلمانی در نظر او (۱۴) نتوانستی آمد ، و (او) مهتر (از) اکتای بود .

چون چنگیز خان رامزاج او که بس قتال و ظالم است معلوم بود ، او را وصیت پادشاهی نه کرد ، برادر کهتر او اکتای را وصیت پادشاهی کرد (۱۵) و جای باشی (۱۶) چغتای همدران موضع اصل مغل بودی ، و از ولایات (۱۷) چنگیز خان که در تصرف داشت (۱۸) او را نصیب معین گردانید

- (۱) مط و مب : تخم (۲) مط و مب : که معهود مغلان چنین بود که چون (۳) مط و مب : شود . (۴) مط و مب : شمرند ، (۵) مط و مب : یکسال نیم روز و یکسال و نیم شب چون مدت تمام شد ، (۶) مط و مب : غلبان (۷) مط و مب : و طلب پادشاه ضابط نمودند : (۸) مط و مب : نشانند ، (۹) مط : لعنهم الله (۱۰) مط و مب : بخواستی (۱۱) مط و مب : نام مسلمان پیش او بر زبان نراند و مگر به بدی (۱۲) مط و مب : گردی (۱۳) مط و مب : و پیوسته چغتای بران بودی که (۱۴) مط و مب : و هیچ يك از مسلمانان در نظر او نتوانستی (۱۵) مط و مب : را پادشاهی وصیت کرد ، (۱۶) مط و مب : باش (۱۷) اصل : ولایت (۱۸) مط و مب : تصرف او آمد

ولشکرا و باطراف ماوراءالنهر و فرغانه و ترکستان بهر موضع بود ، و چنانچه از آن برادرانش توشی برادر مهتر را پیش پدر غمز کرده بود که توشی در مزاج آن دارد که چنگیز خان را در شکار گاه بکشد .

چون بسمع پدر رسا نید ، چنگیز خان پسر خود توشی را زهر داد ، و هلاک کرد ، و چند سال این چغتای ملعون بر سر قبایل و لشکرها خود بود و چون قضاء اجل (۱) در رسید ، حق تعالی ولی از اولیای بزرگ (۲) خود را بر دست او فوت گردانید تا بسبب آن بد و زخ رفت .

(حکایت درویشی)

و آن چنان بود ، که درویشی عارفی صافی باطنی بود ، از حدود خراسان ، او را شیخ محمود آتش خوار گفتندی ، شیخی بس بزرگوار بود (۱) درویشی نامدار . از سر جان برخاسته و در غم حق بکاسته ، تن در مشقت داده ، و سر در جهان نهاده ، گرد بلاد طوف می کرد ، بموضع رسید میان دو کوه که از زمین ترکستان به بلاد چین از آن راه شوند ، و میان دو کوه در بند ها [ی] محکم نهاده و نگاهبانان داشت (۳) و اصحاب رصد نصب کرده تاهر که بطرف چین رود ، یا از آن بلاد به ترکستان آید ، آن (۵) جماعت تفحص حال بکنند ، و از حال ایشان با خبر باشند (۶) چون شیخ محمود آتش خوار ، بدان موضع رسید ، جماعت نگاهبانان شخصی راه دیدند از عادات خلق بیگانه و بصورت ظاهر چون دیوانه ، او را بگرفتند ، که فدائی ای (۷) شیخ محمود گفت : آری من فدائی ام ، هر چند با او لجاج کردند ، که تو کیستی بگو ، گفت همان که شما گفته اید ، فدائی ام ، چون بران (۸) سخن اقرار نمود ، او را نزدیک چغتای آوردند ، مسعود بیگ (۹) جمله الملک چغتای بود شیخ محمود را بشناخت ، اما از خوف چغتای هیچ نیارست (۱۰) که حال شیخ محمود و بزرگی او باز (۱۱) گوید ، چغتای (ملعون) شیخ محمود را گفت که تو کیستی ؟ گفت : من فدائی ام .

(۱) مط و مب : ۱. جلش (۲) مط و مب : ولی بزرگ از اولیای خود را (۳) مط و مب : داشته (۴) اصل : نسبت (۵) اصل : از آن (۶) اصل : باشد ، (۷) مط و مب : ۱. بن (۸) مط و مب : بدان (۹) اصل : بك (۱۰) مط و مب : نتوانست ، (۱۱) اصل : باد

چغتای گفت : با تو چه کنیم (۱) ترا چه باید کرد ؟ شیخ گفت :
بفرمای تا مرا تیر بباران کنند ، تا با زر هم ، چغتای فرمان
داد ، تا اورا تیر بباران کنند (۲) چون شیخ محمود بر حمت حق
پیوست ، بعد از چند روز دیگر چغتای در شکار ماه بر شکاری تیر باز
گشته می انداخت ، هم در پشت آن ملعون آمد ، و بد و زخ رفت ،
و خلق خدای تعالی خصوصاً اهل اسلام از شرا و (۳) خلاص
و مناص یافتند .

السادس کیک (۴) بن اکتای (علیه اللعنه)

ثقات چنین روایت کردند ، که اکتای را دو پسر بود ، یکی کتن (۵)
دوم کیک ، اما کتن که بزرگ بود ، بعزت افلاج مبتلا گشته بود ،
و صلاحیت پادشاهی و ضبط ممالک و فرماندهی نداشت ، تخت
را به برادر خود کیک سپرد ، چون کیک به پادشاهی بنشست ، جمله
گردن کسان مغل و اخدمت کردند ، و لشکرها با طراف چین و ایران
و هندوستان ، و خراسان و عراق نامزد کرد (ند) منکو ته نوین را بر سر
لشکر هاء طخارستان و ختلان و غزنین بار دیگر ، لشکر کش گردانید ،
و او پیری بود کشیده بالا (و) یک چشم (۶) از جمله خواص چنگیز خان
چون منکو ته بر زمین ایران آمد ، به طالقان (۷) و قندوز و ولوالج
(۸) مقام [جای] خود ساخت ، و در شهر رسته ثلاث وار بعین
و ستمانه عزیمت ممالک سند کرد ، و لشکر آن دیار را بطرف اچه
و ملتان آورد ، و درین وقت تخت هندوستان بفر و بهاء سلطان
علاء الدین مسعود آراسته بود ، و شهر لوهور خراب بود ، و ملک

(۱) مط و مب : گفت : که با توجه میباید کرد ، (۲) مط و مب : کردند (۳) مط و مب : شرا آن
ملعون (۴) این نام را مورخین عروماً گویک نوشته اند ، ولی در نسخ طبقات اکثراً کیک
است (۵) دا ورتی : کتن (۶) در اصل مط و مب چنین است ، را ورتی از نسخ خود
سکه چشم سرخ ، یک چشم را نقل کرده (۷) دا ورتی : طایقان ، ولی همان طالقان فرجستان
نخواهد بود ، بلکه طالقان تخارستان است ، که با قندوز موجوده و ولوالج یکجای مذکور
افتاده و در طخارستان داخل اند ، املاى این شهر به طایقان هم معروف بوده و در
حدود العالم گوید : طالقان شهر است برحد میان تخارستان و ختلان . ولوالج شهر است غرم
و قصبه طخارستان است (ص ۶۲) (۸) مط و مب : قندوز و ولوالج ؟

سیف الدین حسن قرلغ ملتان داشت (۱) و در شهر و حصار را چه هند و خان مهتر مبارک خازنی (۲) فرما نده بود، و از دست خود معتمدان در قلعه آنچه نصب کرده بود، چون خواجه صالح کوتوال، منکوتاه بالشرک مغل بکنار آب سند رسید، ملک سیف الدین حسن قرلغ حصار (و) شهر ملتان خالی بگذاشت، و در کشتی نشست، و بطرف دیول و سندستان (۳) رفت، و منکوتاه بهای حصاراچه آمده (۴) و حصار داد و جنگ قایم شد، و اطراف (و) حوالی اچه خراب کرد، و اهل حصار جد و جهد (بلیغ) نمودند، و در محافط حصار جهد بسیار کردند، و مغل بسیار بدو زخ فرستادند، و هر چند لشکر مغل و نوینان کفار کوششی می کردند، غازیان حصار سر رخنه نگاه میداشتند، تا یکی از بهادران نامدار مغل که بطرفی رفته بود، چون بنزد یک منکوتاه آمد منکوتاه را باغنه زدن گرفت که این چه قلعه و حصار است، که تو در گرفتن آن چندین توقف و تأنی می ورزی من بیک حمله آن قلعه را بگیرم.

شب آن مستعد شد، و مغل بسیار در سلاح کرد، ناگاه در پاس سیوم که وقت آسایش پاسبان و مرد حصار بود بسر آن رخنه برآمد، فضل خدای (۵) آن بود، که اهل قلعه در پس آن رخنه آب و گل بسیار باهم آمیخته بودند، و لوری و گلزار (۶) ژرف کرده [بودند] زیادت یک نیزه بالا.

چون بهادر مغل پای دراندرون رخنه نهاد، بزعم آنکه زمین است، دران گلزار افتاد، و غرق شد، اهل قلعه نعره زدند و مشغله برآوردند، و در سلاح شدند، مغلان دیگر باز گشتند، و دیگر روز کسان در میان کردند، که آن (۷) بهادر (که) دوش گرفتار شده است باز دهید تا لشکر از پای قلعه برخیزد (چون) آن لعین بدو زخ رفته بود و باب سیاه و گل تیره فرو شده باز دادن ممکن نه بود، اهل قلعه از گرفتاری او منکر شدند، فی الحمله فضل آفرید گمار تعالی اسباب

(۱) مط و مب: به ملتان بود، (۲) مط و مب: مبارکشان. راوردی: خازن. (۳) مط و مب: دیول و سند و سیستان (۴) مط و مب: درآمد (۵) مط و مب: فضل حق تعالی، (۶) اصل: نی و گلزار، ولی لوری همان لوره است، که شرح آن گذشت و گلزار به کمره اور است. (۷) مط و مب: این

مهیا گردانید (۱) که مسلمانان آنچه از دست تعدی کفار، در ضمان امان بماندند، و یکی از (آن) اسباب آن بود که چون لشکر مغل بیای آنچه آمد مسلمانان حصار، قضیه بحضرت دارالملک دهلوی حرسهاالله، بوجه استعانت رفع کردند، و سلطان علاء الدین علیه الرحمة والمغفرة، به تحریض جدو جهد الفخ خان (۲) اعظم لشکر هند وستان جمع کرد و بر عزیمت دفع (لشکر) مغل و بطرف بالانحضت فرمود.

کاتب این حروف منهاج سراج در آن سفر و غزو در خدمت رکاب اعلی بود، چون رایات اعلی بطرف آب بیا [سند] رسید، بر شیط آب بیا متوجه بطرف آنچه گشت، چنانچه پیش ازین در تحریر آمده است، و بتقریر پیوسته است.

حشم مغل را چون از آمدن لشکر اسلام معلوم شد، ویزک (۳) غزاة (به) نزدیک آن بلاد رسید، طاقت مقاومت نداشت، از پای حصار آنچه نامراد باز گشتند و برفتند و آن قلعه بدولت لشکر اسلام و عنایت ربانی از شر آن ملاغین سلامت بماند و الحمد علی ذالک.

حدیث گرامت مسلمانان

ثقات چنین روایت کردند که چون کییک در پادشاهی قوت گرفت و بنو اعمام خود را که پسران چغنائی بودند، هلاک کرد، و نوینان و بهادران مغل (جمله) اورا متغاضدند، و چند کورت لشکرهای بی اندازه بطرف چین فرستاد، اورا در آن بلاد فتوح برآمد، جماعت زیاد کفار چین و بت پرستان تنگت و طمغاج که ایشان را توینان (۴) می گفتند بر کییک استیلا یافتند، مدام آن جماعت در ایندای مسلمانان می کوشیدند و اسباب رنجه داشت اهل اسلام می انگیزختند، تا مگر بنیاد اسلام بکلی قلع (۵) کنند، و مستأصل گردانند، و نام و نشان مؤمنان را از صحایف آن بلاد محو کنند.

یکی از آن توینان (۶) که در بلاد چین و ترکستان قبول واسمی (۷)

(۱) مط و مب : فی الجملة بفضل آفریدگار تعالی اسبابی مهیا گشت که (۲) اصل : الوخان (۳) بزرگ : قراول و مقدمه الجیش است (۴) مط و مب : توینان، ولی چنانچه گذشت توین صحیح است، که توینان جمع آنست یعنی را هیان بود امی چینی. (۵) اصل : دفع (۶) مط و مب : نوینان (۷) مط و مب : صیتی واسمی

داشت به نزد يك كيك آمد و گفت اگر میخواهی تا تخت پادشاهی
و لشکر مغل بر تو باقی ماند، از دو کاری یکی بکن، یا آنکه تمام مسلمانان
را بقتل رسان، و یا آنکه تو والد و تناسل ایشان را قطع بکن، مدتی برین
نهج كيك را باز می نمود، و بدین فساد اغرامی کرد، و لطایف حیل
می انگیزخت، کشتن مسلمانان به سبب کثرت در بلاد چین و ترکستان و تنگت
دست نمی داد، بدان مقرر گردانید (۱) که صواب آن باشد که فرمان نافذ
گردد، تا جمله مسلمانان را خصی (کنند) و مجبوب (۲) گردانند،
چنانچه نسل ایشان منقطع گردد، و مملکت مغل از خروج و فساد ایشان
بسلامت ماند، چون آن تعدی و ظلم برین وجه در مزاج كيك قرار گرفت
و برین بیارامید، فرمان داد، تا مثالی بجمله اطراف ممالک مغل از اقصای
چین و ماچین تا نهایت عجم و عراق و روم و شام اصدار کنند، و همه
فرماندهان مغل (۳) که باطراف ممالک نصب اند، تا برین جمله
فرمان را انقیاد نمایند، و امثال واجب دارند، چون آن مثال در قلم آمد
به نزدیک كيك آوردند، و نشان کرد، به شنگرف، که آن را الطمغاج (۴)
می گویند، بلغت ترکی، پس آن مثال بدان توین مغل داد، که هم
توین مثال (را) بکل ممالک تبلیغ کن، و درین باب جد تبلیغ نمای!
چون آن ملعون خاکسار، از بارگاه كيك [این مثال بردست گرفته
بافرح و استظهار تمام از بارگاه] بیرون (می) آمد، سگی بود، که مدام
بر درگاه و حوالی تخت و اطراف مرکب خاص (۵) و موکب اختصاص
كيك بودی (۶) و داغ خاصگی بر طریق زرین مرصع او ثبت بود، سگی
که بر هزار شیر عرین (۷) و ببرگزین به حمله و جرأت (۸) ترجیح
و تفضیل (۹) داشت. این سگ در بارگاه بود، چنانچه گرگ در گوسپند
و آتش در پنبه (۱۰) افتد، او را (۱۱) فرو گرفت و بر زمین زد، و آنگاه

- (۱) مط و مب: و برین قرار دادند (۲) اصل: مخنوث، (۳) مط و مب: کنند بر همه
فرماندهان مغلان (۴) کذا در مط و مب: و اصل و راوری: - الطمغاج، دندان فورس در
قاموس خود می نویسد که التماثلت تورکی است، امضا و مهرشاهی را گویند که بخط قرمز بود
(۵) مط و مب: و موکب خاص (۶) مط و مب: و مرکب اختصاص كيك می بود (۷) مط و مب: اصل: غزین،
ولی عرین بعین مهمله بر وزن قرین بمعنی بیشه است که در برابر بدان نسبت کنند، (غیاث)
(۸) اصل: گزین بجهت جرأت (۹) مط و مب: تفضیل و ترجیح (۱۰) مط و مب:
در سیند (۱۱) مط و مب: افتد آن نوین بدکیش را فرو،

حایه آن خاکسار را بدندان از بیخ بکنند (۱) و بقوت آسمانی و تائید ربانی، در حال هلاکش کرد، وحدیث دعای مصطفی صلی الله علیه وسلم، که در حق پسر ابولهب کرده بود، اللهم سلط علیه کلبا من کلابک در حق آن (۲) خسیس بد فعل ملعون ظاهر شد، و چنین گرامتی در دین اسلام و سعادت [۱] ملت حنفی و دولت امت محمدی و اعجاز متابعان سنت احمدی را به بخشید، تا از شر آن ملاعین در کنف عصمت باری تعالی سلامت مانند .

چون کیک و توینان (۳) (مغل) و حاضران مغل کفار چنین هیبتی و سیاستی مشاهده کردند، از آنند یسه فاسد رجوع نمودند، و دست از تعدی مسلمانان برداشتند، و آن ظمغاج را پاره [پاره] کردند، والحمد لله علی نصره الاسلام و قمع الاصنام، چون از مدت پادشاهی (او) یکسال و نیم گذشت، قضا را اجل در رسید، و کیک برخوان اجل لقمه مرگ در دهان حیات نهاد، و سبب آن آورده شود.

حدیث فوت شدن کیک ملعون

(ثقات) چنین روایت کردند، که کیک را مدام جماعت توینان (۴) برانداخته مسلمانان اغرامی کردند، و بران می داشتند تا اهل ایمان را زحمت می داد، امامی بود در آن بلاد از علماء اهل اسلام، بانواع علم طریقت (موصوف) و به صنوف علم شریعت و فنون دقایق حقیقت آراسته، ظاهرش بزور علم و فضل مجلی (۵) و باطنش بانوار صفوت و عمل مصفا، در دین اسلام مشا را لیه گشته، و در سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم قطب مدار عالیه شده، و ثقب او امام نورالدین خوارزمی بود علیه الرحمة جماعت ترسایان و قسیسان و طایفه توینان (۶) بت پرست از کیک التماس نمودند، که (آن) امام مسلمانان را حاضر کنید (۶) تا با ایشان مناظره کنند (۷) و ترجیح دین محمدی و نبوت او ثابت دارد (۸) و الا اورا بقتل بایدرسانید، بحکم این التماس آن امام ربانی را حاضر کردند (۹) عصمت (و) الله یعصمک من الناس (۱۰) در حوالی دین او بحراست و لن

(۱) مط و مب : بر کنند ، (۲) مط و مب : این (۳) مط و مب : نوینان

(۴) مط و مب : نوینان (۵) اصل : مجلی (۶) مط و مب : کند ، (۷) مط و مب : تا یا و مناظره کنند (۸) مط و مب : گردانند ، (۹) مط و مب : آورد (۱۰) قرآن ، المائدة ۷۱

يجعل الله للمكافرين على المؤمنين سبيلا ، (۱) طوف می کرد .
چون در آن مجلس (۴) بنشست ، از وی پرسیدند ، که محمد چه
کسی بوده است ؟ بیان [آن] کن . (آن) امام ربانی گفت : محمد خاتم
الانبیین و سید المرسلین و رسول رب العالمین ، سرش بتاج لعمرک آراسته ،
و برش بهدواج (۴) الم نشرح بـیراسته ، موسی عاشق منقبت ای اللهم اجعلنی (۴)
من امة محمد ، عیسی چاوش (۵) کی کبه او که مبشر آ بر رسول یأ تی من بعدی
اسمه احمد (۶)

آن جماعت کفار گفتند : که پیغمبر آن بود (۷) که روحانی محض
بود ، و به شهوت نسوان تعلق نه کند ، و بدان التفات نه نماید ،
چنانچه عیسی بود ، محمد را نه حجره و چندین فرزند بوده است ، این
چگونه باشد ؟ آن امام ربانی گفت : داؤد پیغمبر را علیه السلام نود و نه
زن بوده است ، ان هذا خی له تسع و تسعون نعمة (۸) (و) سلیمان
صاحب امکان را سیصد و ششت زن بود در نکاح ، و یک هزار کنیز خدمت
فراش او کردند . آن جماعت کفار ، از راه تعمد (و) انکار و مکابره
واصرار (۹) نبوت داؤد و سلیمان علیهما السلام (۱۰) انکار (۱۱) کردند ،
و گفتند : ایشان پادشاه بود (۱۵) ند .

آخر الامر چون شبهت آن ملاعین ، فتور تمام داشت ، و از حلیه
صدق (۱۴) عاری . دست از معارضه برداشتند و نقش تعدی و ایذاء ،
بر صحایف معاملات نگاشتند ، از کیک التماس نمودند ، که امام را بگوی
تا بروجه سنت و طریقت شریعت محمدی دور رکعت نماز بگزارد ، تا مرا
و ترا حرکات نامناسب او در اداء آن عبادت ظاهر گردد ، کیک فرمان داد ،
که برخیزد ، و دور رکعت بگزارد [و] بجماعت چنانچه سنت دین شماست .
آن امام ربانی رضی الله عنه ، یکی از مسلمانان را که در حوالی
او بود به نزد یک خریداری اند و برخاست و سنت اذان و اقامت (به) نماز
جماعت دقتی (۱۴) با قامت رسانید و آیت انی و جهت [وجهی للمدی

(۱) قرآن ، النساء ۴۱ (۲) اصل : مجالس (۳) دواج : قبا و با لا پوش و لباس (غیث)
(۴) اصل : اجعل لی (۵) برو زن طائس بمعنی نقیب لشکر و قافله و کلمه تورکی است
(غیث) (۶) قرآن ، الصف ۶ (۷) مط و مب : باشد (۸) قرآن ، ص ۲۳ (۹) اصل :
احتراز نبوت (۱۰) اصل : علیه السلام (۱۱) اصل : آغاز کردند ، (۱۲) اصل : صدق
(۱۳) مط و مب : وقتی

فطر السموات والارض حنیفاً ما انا من المشرکین [(۱) از میان دل و جان خلیل وار بر خواند، و تحریمۀ نماز و لذت کرباله کبر (۲) در پیوست و در نماز شروع کرد، و از کان قیام و قرأت و رکوع و سجود، با تمام فرایض و سنن و واجبات نماز (۳) بجای آورد، و چون سر بسجده نهاد، کیک چند تن را از کفار حاضر کرد [ند] تا در وقت سجده آن امام ربانی را و آن مسلمان (نا) ندیگر، که به وی اقتداء کرده بودند (ند) زحمت بسیار دادند، و سر او بر زمین زدند بقوت، و با ایشان حرکت فاسد کردند، تا مگر نماز ایشان قطع گردد (۴) و آن امام ربانی و عالم سبحانی آن جمله تعدی و ایذاء تحمل می کرد، و از کان و شرایط نماز بجای آورد، و نماز را بهیچ وجه قطع نکرده، چون سلام داد، روی بآسمان آورد، و شرایط و ادعوی ربکم تضرعاً و خفیه (۵) نگاهداشت، و با اجازت برخاست، و بمنزل خود باز رفت حق تعالی و تقدس بقدرت کامله و قهراً عدد اعداد از خود دران (سر) شب دردی را بر کیک موکل فرمود، که رنگ جاننش بکار داجل قطع کرد، چنانچه هم در [ین] شب، بدویزخ رفت. و مسلمانان از ظلم و تعدی او خلاص یافتند. چون پسران کیک آن هیبت و قهر مشا هده کردند، دیگر روز از آن امام عذر ها خواستند، و رضا طلبی کردند

«رضی الله عنه و عن المؤمنین» (۶)

السا بع باتو بن توشی بن چندیز خان

پیش ازین به تغریر پیوسته است، که توشی (۷) پسر مهتر چنگیز خان بود چون او بمقتصد پدر از دنیا نقل کرد، از وی پسران بسیار بهمانند، مهتر همه ایشان باتو بود (۸) او را بجای پدر او چنگیز خان بنشانند، و ممالک قبایل ترکستان، از خیاززم و بلغار و برطاس (۹) و سقلا ب تا حد روم تمام در ضبط او [در] آمد، و دران دیار جمله قبایل خفچاق (۱۰)

(۱) قرآن، الانعام ۷۹ (۲) قرآن، العنکبوت ۴۵ (۳) مط و مب: و آداب بجای (۴) مط و مب: گردانند (۵) قرآن، الاعراب ۵۵ (۶) کلمات بین «...» در مب نیست. (۷) نسخه بدل در اصل: تولی (۸) اصل: ایشان همه باتو بود (۹) بضم و ل نام قوم است، که ولایت وسیع آنها هم بنام ایشان نامیده می شود و از ناحیه های خزر است، و نیز نام شهری است در اینجا (مراصد) (۱۰) مط و مب: قبچاق

وقتی که (۱) و یمک و لبری و روس و چهر کسی و آس تا بحر ظلمات
بگرفت، و جمله او را منقاد گشتند، و او مرد (بی) عاقل (۳) و مسلمان
دوست بود، و مسلمانان [را] در پناه او مرغه الحال روزگار میگذشت (۴)
و در لشکرگاه [او] و قبایل او مساجد با جماعت قایم، و امام و مؤذن همه
مهیاب بودند، و در مدت ملک او و عهد حیات او هیچ ضرر از فرمان او،
و اتباع و لشکر او بیاد اسلام نرسید، و مسلمانان ترکستان را در ظل
حمایت او فراغ بسیار و امن بیشمار بود، و هر ولایت که در ایران در
ضبط مغل آمده بود، او را از آن نصیب معین بود، و گماشته گمان او
در آن مقدار که قسم او بود، نصب بودند و جمله بزرگان لشکر کشان مغل
او را منقاد بودند، و بنظر پدرش توشی میدیدند. چون کیک از دنیا
نقل کرد (و بد و زخ رفت) جمله در پادشاهی با او (۴) متفق شدند،
جز فرزندان چغتای و آن (۵) التماس بر با تو عرضه کردند، که تخت
مغل قبول کند، و (او) پادشاهی بنشیند، جمله ممثّل فرمان او
باشند، با تو قبول نه کرد، منکو خان بن تولی بن چنگیز خان را بنشانند،
چنانچه بعد ازین به تقریر پیوند.

و بعضی از ثقات چینی روایت کردند (۱۵) که
با تو در سر (۶) و خفیه مسلمان شده بود، اما ظاهر نمی کرد، و
با اهل اسلام اعتقاد تمام داشت مدت بیست و هشت سال کم یا بیش (۷) آن
مقدار ملک راند، و در گذشت رحمه (۸) الله [و] آن کان مومنا و خفف الله
عنه العذاب آن کان کافرا، او را برسم (۹) مغل دفن کردند و این طایفه
را معهود است، که چون از ایشان یکی در میگذرد، در زیر زمین موضعی
بقدر خانه یا صغره به نسبت و رفعت آن ملعون که بد و زخ رفته باشد، مهیا
[می] کنند و آن موضع را آراسته [می] گردانند، بتخت و فرش و آوانی
و مال بسیار همانجا با سلاح او، و هر چه خاص او بوده باشد دفن می کنند،
و بعضی از زنان و پرستاران (۱۰) و کسی را که [دوست داشته و] دوست
تو از همه دارد، با او در آن موضع دفن می کنند آنگاه پشت آن موضع

(۱) مط و مب: قنکلی، که در نسخ خطی را و رقی و مط: قنکلی و منکلی هم آمده

(۲) مط و مب: عادل (۳) مط و مب: میگذاشتند، (۴) مط و مب: بانو (۵)

مط و مب: و این (۶) اصل: با تو که در سر (۷) مط و مب: کم و بیش (۸) اصل رحمه

(۹) مط و مب: بر رسم (۱۰) اصل و سرینال و

می پوشند و برزبر آن موضع اسپان (۱) می گردانند چنانچه اثر آن موضع نمی ماند [لعنهم الله] و این معبود ایشان به نزدیک جمله اهل اسلام روشن است و برینجا (۲) حکایتی عجیب شنیده شده است، به تحریر پیوست تاخوانندگان را اعتباری در کار آخرت بیفزاید (والله اعلم)

حکایت عجیب

روایت از خواجه مقبول القول، که او را رشید الدین حکیم بلخی گفتندی سماع افتاده است در سینه ثمان وار بعین و ستمائنه که از خراسان به هندوستان بتجارت آمده بود، و با کاتب این طبقات منهاج سراج در سفر ملتان همراه بود، برین (۳) موضع آورده شد، تا منظور نظر سلطان سلاطین اسلام گردد این خواجه رشید الدین حکیم چنین تقریر کرد که یکی از مهتران مغل که خیل و خدم و مال (وحشم) بسیا داشت، در زمین قراقرم مغل بدو رخ رفت بجهت دفن آن ملعون موضعی بغایت باتکلف مرتب گردانیدند و خواستند، که دو ست ترین کسان او را با او دفن کنند و سلاح و مال وافر و فرش و اوانی بسیار (که) با او (بود) بنهادند و تخت آراسته [و] مهیا گردانیدند (و خواستند که دوست ترین کسان او را با او دفن کنند) رای زدند که از خدم او کدام کس را دفن کنند تا عونس او باشد جوانی بود از حد و دترمذ و خراسان در طفولت اسیر آن کبر مغل شده بود در اوایل واقعه خراسان، (و) چون ببلوخ رسید (و) بر ناو مر د شد و بر تبه رجولیت برآمد بغایت جلد و زیرک بود، و کار دان و با کفایت گشت چنانچه تمامت کلمی و جزوی آن ملعون در تصرف او آمد (و) او را چون پسر خوانده بود (بدین سبب) همه اموال [آن مغل] و مواشی و آنچه در ملک او بود، (در) ضبط کرده بود، و جمله خدم و تبع آن مغل در تحت فرمان او بودند که هیچ یکی را بی اجازت آن جوان بر هیچ چیز آن ملعون دست تصرف نه بودی، درین وقت همه با اتفاق گفتند و هلاک آن جوان رامیان بر بستند که آن مغل هیچ کس را دوست نداشت از آن جوانانند اشتی (آن) جوان را با آن مغل دفن باید کرد، غرض ایشان آن بود، تا او را هلاک کنند و انتقام فرماندهی از او باز خواهند، برین معنی جمله اتفاق کردند (و) آن جوان مسلمان، میان آن حادثه متحیر بماند و دل بر مرگ نهاد، چون دید که هیچ مغری و دست آویزی ندارد جز غیاث المستغیثین، دست تضرع در حبل امن یحیی المضرط را اذاعاه (۴) زد، و غسل پاک بسیار و، و جامه

(۱) مط و م: استان (۲) مط و م: وید اینجا (۳) مط و م: بدین (۴) قرآن النحل ۶۲

پاك پوشيد، و پای دران مظموره نهاد، چون آن موضع را (به) پوشيدند
آن مسکين در گوشه آن موضع روی بقبله آورد و دور کعبه نماز بگزارد
و بذکر کلمه شهادت مشغول شد، ناگاه گوشه (از) آن موضع بشگافت،
و دو شخص بامهابت که صد هزار شیر را، از منظر ایشان زهره آب گرد
درآمدند، باحر به آتشین، چنانچه شعله آتش از حر بهاء ایشان گرد بر گرد
تخت مغل درآمد و يك شر از آن شراره آتش بقدر سرسوزنی بر رخسار
آن جوان افتاد و بسوخت و جراحت کرد، از آن دو شخص یکی گفت:
که درین موضع مسلمانی می نماید، آن دیگری روی بدان جوان کرد، که تو
کیستی؟ جوان می گوید، من گفتم عاجزی (و) اسیری (و) ضعیفی بدست
این مغل گرفتار، گفتند: تو از کجائی؟ من گفتم: از ترمذ. سر حر به
خود بر (۱) گوشه آن خانه زدند (۲) گوشه آن خانه بشگافت، به مقدار دري،
مرا گفتند بیرون رو، من پای بیرون نهادم، خود را در زمین ترمذ دیدم
(۳) و از آنجا که قراقرم مغل است، تا ترمذ قریب شش ماهه راه زیادت
باشد، تا باین وقت آن جوان در حدود ترمذ بر سر املاک و اسباب خود ساکن
است و هر مرهم که (بر سر) جراحت آن شراره آتش [را] می کند به هیچ
وجه مندمل نمی گردد (و) همچنان (برقرار بقدر) سرسوزنی می تراود
و ترشح می کند سبحانه (۴) الحمد رمایشا «ملك» (۵) تعالی سلطان اسلام
را بر سریر سلطنت و مملکت باقی و پاینده دارد [آمین]» (۶)

الثامن منگو خان بن تولى بن چنگيز خان

ثقات چنین روایت کردند، که تولى پسر کهتر چنگيز خان بود، و شهر
های خراسان از خراب کرد [۵] چنانکه ذکر او در حادثه شهر هرات به
تجریز پیوسته (است) و او را چهار پسر بود (ند) مهتر منگو خان و دوم
هلاو، و سیوم ارق بوقه (۷) و چهارم قبلا (۸)

(۱) مط و مب: در گوشه (۲) مط و مب: نزد (۳) مط و مب: یافت (۴) مط و مب: سبحان المقدر
(۵) اصل: سبحانه تعالی (۶) کلمات بین «۰۰۰» در مب نیست (۷) کذا در اصل و مط و مب
راوردتی: ایرتوقی بوته، که مورخین دیگر اریق بوکا نوشته اند در جامع التواریخ منگو،
قوبلای، هولاکو، اریق بوکا (ص ۱۳۲) (۸) کذا در اصل و راوردتی، مط و مب: قبلان
که مطابق به ضبط مؤرخین دیگر قوبلای است

چون كيك بدوزخ رفت پسران چغتای ملك طلب کردند و ایشانرا اتباع و سوار بسیار بود (و) پیداشاهی منكو خان رضا ندا دند، و ابتداء آن حال چنان بود که چون كيك از دنیا نقل کرد جمله مهتران مغل روی به با تو نهادند که پادشاه ما با ید که تو باشی، چون از پشت چنگیز خان هیچ کس از تو بزرگتر نیست تخت و کلاه و فر ماندهی بتو اولی تر، با تو جواب بگفت، که مرا و برادر مرا، که بر کاست، درین طرف چندان پادشاهی و مملکت هست، که ضبط آن با تصرف ممالك چین و تر کستان و عجم دست ند هد.

صواب آن باشد که عم ما تولی پسر که بهتر چنگیز خان، از دنیا در روز جوانی نقل کرده است و از مملکت تمتع نگر گرفته مملکت به پسر او دهیم و منكو خان را به پادشاهی بنشانیم، چون او را، منکه با توام بر (۱) تخت بنشانیم بحقیقت فرمانده من باشم، جمله برین رای مقرر گردند، و چون منكو (خان) را به پادشاهی می نشانند [و] بر کامسلمان بود (۲) گفت دولت اهل کافر منقضی شده است و هر پادشاه کافر که بر تخت می نشیند مملکت او دوام نمی یابد (۳) اگر می خوا هید، که دولت منكو را دوام باشد، و امتداد پذیرد، کلمه شهادت بگوید، تا نام او، در دفتر اسلام ثبت شود، (آنگاه پادشاهی نشیند، همچنان متفق شدند، و) منكو کلمه شهادت بگفت، آنگاه بر کا، بازوی او بگرفت، و او را بر تخت بنشانند، و تمامت فرماندهان مغل او را خدمت کردند، مگر خیل و اتباع و پسران چغتای، که تمر د آغاز کردند، و عصیان ظاهر گردانیدند، خواستند تا مخفی غدري کنند، و ناگاه مغافصه بر لشکر منكو خان زنند، و او را بدست آرند، و هلاک کنند، معتمدان فرستادند به نزدیک منكو خان، که چون بتخت بنشیني (۴) ما را عزیمت آنست: که برسم مبارکباد بخد مت آئیم، و شرط تهنیت بجای (۵) رسانیم، بدین بهانه سوار بسیار با استعداد و سلاح بی اندازه، از مقام خود کوچ کردند، و عزیمت ایشان بران مصمم شد، که شبخون بر منكو خان آرند، و او را و با تو را هلاک کنند، و مقهور گردانند و پادشاهی در ضبط آرند. العبد یدبر (و) الله یقدر. (حکم و)

(۱) اصل: در تخت (۲) اصل: بر کامسلمانان را گفت (۳) اصل: پاید (۴) مط و مب:

نشستی (۵) مط و مب: بتقدیم

تقدیر آسمانی آن بود که شتر بانان از لشکر گاه باتو و منکو، شتری گم کرده بود، بطلب شتر خود، روی در بیا بان نهاد، و بهر هرف می گشت، ناگاه در میان لشکر گاه پسران چغتای افتاد، چون حال آن لشکر او را معلوم شد، هر که او را پرسید که از خیل وحشم (۱) کیستی؟ صورت و لغت شتر بانان و لشکر چغتای چون یکی بود، به یکی از امرای ایشان خود را [در] نسبت کرد، تا شب درآمد، شتر بان فرصت طلبید و خود را از میان لشکر (پسران) چغتای بیرون افکند، و به لشکر گاه خود آمد، و ازین حال باتو و منکو خان را اعلام داد (۲) چون خبر بسمع منکو خان رسید، بعد از احتیاط تمام، لشکرها مستعد گردانید، و لشکر پسران چغتای را با جنگ و دفع استقبال نمود، و پیش از آنچه (۳) ایشان به لشکر منکورسید ندی، منکو خان و لشکر باتو، بران جماعت زدند و بقدرده هزار مغل بزرگ نامدار لشکر کش [او] را بدوزخ فرستادند، و تیغ در نهادند، و هر که از اتباع و لشکر چغتای بود جمله را از پیش بر گرفتند، و دل فارغ کردند، و پادشاهی بر منکو خان قرار گرفت، و به تخت چین و ترکستان بالا بنشست، و چنان کرد، که از خیل چغتای، بر روی زمین آثار نماند، مگر یکدو پسر چغتای که بطرف چین به نزدیک التون خان (۴) طمغاج رفتند. بعد از آن منکو خان لشکرها بطرف قهستان ملاحده فرستاد، و (در) چند سال (که) در آن بلاد بدوانیدند، و لشکر (گاه) کرد، و مقام ساخت، اهل قهستان مضطرب و عاجز شدند، و قلاع و شهرهای ایشان در ضبط آوردند، و قلعهها را خراب کردند، و ملاحده بر افتادند، و ذکرایشان چنین بود. (که تحریر پیوسته است)

حدیث بر افتادن ملاحده لعنهم الله

[اجمعین]

سبب فرستادن لشکرها بلاد و قلاع ملحدستان آن بود، که از اول حال و عهد حسن صباح لعنه الله، که قواعد مذهب ملاحده نهاده است، و قانون آن ضلالت وضع کرده، و قلاع الموت را معمور گردانیده (۵)

(۱) مط و مب : خشم (۲) مط و مب : و به لشکر گاه باتو و منکو خان باز آمد، و ازین حال ایشان را اعلام داد، (۳) مط و مب : از آنکه (۴) در یکی از نسخ خطی مط التوی هم بوده (۵) مط و مب : کرد.

و حصار لمبسر (۱) را که دارالملک ملحد (ی) بزرگ بود، و او را آن جماعت مولانا گفتندی علیهم لعائن الله (۲) تتری (۳) بمبالغه سال (های) خطیر از دیلمان [عراق] خریده بود و کنیزك حامله را از آن خود، آنجا آورده، و خلق را چنان نمود که آن حمل از مستنصر مصری دارد، و او را از پیش خصمان گریزان بدان موضع آورده ام، که امام الزمان و مهدی (آوان) از نسب (۴) این حمل خواهد بود، با کلمات لاطیلمی (۵) که [هیچ] عاقل مثل آن [نگوید و] دروهم و خاطر خود گذراند، [لعنه الله]

چون آن قلاع بخرید، و حصار لمبسر (۶) را عمارت کرد، و مال بی حساب در (۷) عمارت و ذخیره آن قلعه خرج کرد (و) آن حصار بر کوهی است، که در حوالی شهر قزوین است، و ساکنان شهر قزوین همه بر قاعده سنت و جماعت، و پاک مذهب، صافی اعتقادند، و بسبب ضلالت باطنیان (۸) و ملاحده مدام ایشان را با هم مقامله و مکاوت در میان می بود ثقات چنین روایت کرده اند: که جمله خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب و آلات حرب مهیا باشد، تا بحدی که اهل بازار هر یک را سلاح دستی تمام در دوکان حاضر بودی، و هر روز میان قزوینیان و میان ملاحده الموت جنگ (۹) می بودی، تا درین عهد که خروج چنگیز خان بود [۵] و استیلاء مغل بر عراق و جبال، و قاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیقی و عالم با تحقیق بود، و چند کثرت از قزوین بجانب خطا سفر گزیده بود، و رنج مفارقت اوطان تحمل کرده، تا در وقت پادشاهی منکوخان، کثرت دیگر [به] نزدیک او رفته (۱۰) و بطریق

(۱) اصل: لمبیزمط و مب: بسره، که در نسخ مط نسره بوده، و اورتی: لنبه سر، که در نسخ وی البر، لنبه لبت، لنبه سر بوده، وی گوید: که لنبه سر در کردکوه مازندران بود، ولی نام این قلعه در جهانکشی جویی مکرراً لم سربا لمبسر آمده است، و بعضی مورخین دیگر هم (لنبه سر) نوشته اند بقول حمد الله مستوفی رودبار و لایتی بود درش فرسنگی شمالی قزوین و بهتر بن قلاع آن الموت و مبمون دز و لمبسر بوده (نزهت القلوب ۶۶) (۲) مط و مب: لعنة الله علیهم (۳) کندادرمط و مب: اصل: نثری، اما تتری در تازی بمعنی متابیع است (المنجد) تتری به فتحه اول يك يك و پس یکد یگر (۱) فندراج ۱۶۳۸ (۴) اصل: نسبت (۵) اصل: تا کلمات را طاملی؟ (۶) و اورتی: لنبه سر، (۷) اصل: از عمارت (۸) مط و مب: بسبب ضلال باطنان و ملاحده (۹) مط و مب: جنگی. (۱۰) مط و مب: رفت

که دست داد، استمداد نمود، و حال شرملا حده و فساد ایشان در بلاد اسلام با زگفت: و چنان تقریر کردند، که در حضور منکو خان را، از راه صلابت مسلمانی و دین کلمات درشت (۱) گفت، چنانچه غضب (و تکبر) ملک داری، بر منکو خان مستولی شد، و ضبط و تصرف پادشاهی و او را بلفظ عجز و ضعف یاد کرد، منکو خان گفت: قاضی در مملکت ما چه عجز مشاهده کرده است؟ که ازین جنس کلمات موحش بر زبان میراند؟ قاضی شمس الدین گفت عجز و رای این (۲) چه باشد - که جماعتی ملاحظه قلعه چند را بنا ساخته اند، و دین آن جماعت برخلاف دین ترسانی، و خلاف دین مسلمانی و مغلی است، و بمالی شمارا غرور میدهند - و منتظر آنکه اگر دولت شما اندک (۳) فتور پند یرد، آنجماعت از میان کوهها و قلاع خروج کنند، و باقی ماندگان اهل اسلام را بر اندازند، و از مسلمانی نشانی نه گذارند.

این معنی خاطر منکو خان (را) باعث و محرض آمد، بر قمع قلاع [و بلاد] ملحدستان و قهستان الموت، فرمان شد (۴) تا لشکرها (ی ترکستان) که در دیار ایران و عجم بودند، از خراسان و عراق روی بدیار قهستان و بلاد (۵) الموت نهادند، و در مدت ده سال یا زیادت جمله شهرها و قلاع بکشادند، و تمامت ملاحظه را بر زیر تیغ آوردند، مگر عورات و اطفال نارسیده (و) باقی تمام را بدوزخ فرستادند، و آیت کذالك نولی بعض الظالمین بعضا، (۶) سرقد ر ظاهر گردانید.

این داعی (را) که منهاج سراج است، و کاتب این طبقات و مؤلف این تواریخ، سه کورت بدان دیار، بوجه رسالت سفر افتاده است، کورت اول از حصار تولک در شهوراحدی و عشرین و ستمائه، بعد از آنکه خراسان از لشکر مغل خالی شده بود، و بسبب نیافت جامه و ما یحتاج اندک، که از وقائع کفار خلاص یافته بودند، و در ضیق معیشت مانده، از قلعه تولک

(۱) اصل: در شب (۲) مط و مب: عجز داری چه باشد، (۳) مط و مب:

اندکی - (۴) مط و مب: فرمود. (۵) مط و مب: و قلاع الموت (۶) قرآن، الانعام ۱۳۰

باشارت ملك تاج الدين حسن سالار خرپوست با سفر از (۱) رفته شد تا راه
كاروانها بكشادند، و از آن سفر از بطرف قاين و از آنجا به قلعه سرتخت (۲)
و جواشير (۳) و فرمانده بلاد قهستان در آن وقت محتشم شهاب منصور ابوالفتح
(۴) بود، او را دريافتيم در غايت دانائي بعلم و حكمت و فلسفه (۵) چنانچه
در بلاد خراسان مثل او فلسفي و حكيمي در نظر نيامده بود، خبر بار اسيار آريست
مي كرد، و مسلمانان خراسان كه به نزد يك اورسيده بودند [به حمايت و پناه
مي گرفت، و بدین سبب مجالست او با علماء خراسان بود] چون امام عصر افضل
الدين باميانى و امام شمس الدين خسر و شاهی (۶) و ديگر علماء خراسان
كه به نزد يك رسیده بودند، جمله را اعزا ز فرموده بود، و نيكو داشت
كرده چنانچه (۷) تقرير كر دند، كه در آن دوسه سال، فترات (۸) نخست
خراسان يك هز اروهفصد تشریف و هفصد سراسپ تنگ بست (۹) از خزانه
وافر (۱۰) او بعلماء، و غربا رسیده بود.

چون شفقت و انعام و مجالست بر (۱۱) مكالمات آن محتشم بامسلمانان
بسيار شد جماعت ملاحظه آن قصه ها (۱۲) به الموت فرستادند، كه نزد يك
است تا (۱۳) محتشم شهاب تمام (۱۴) مال دعوتخانه را به مسلمانان دهد،
از الموت فر مان (باز) رسانيدند تا او (۱۵) بطرف الموت رود، و محتشم
شمس (الدين) حسن اختيار را بفرماندهي قهستان فرستادند، داعي دولت
قاهره چون از (نزد يك آن) محتشم شهاب مراجعت كرد بجهت خريدن
مايحتاج جامها (به) شهرتون (۱۶) رفت و از آنجا به قاين و آن سفر از (۱)
و تولك باز آمد و بعد از چند گاه از تولك اتفاق خدمت ملك ركن الدين
محمد عثمان مرغني (۱۷) طباب ثراه در سال سنه اثنی و عشرين و ستمائه

(۱) در مط و مب و اصل و در اوتی: اسفرار (۲) كذا در اصل، مط و مب: مر بخت كدهر برخی
از نسخ مط: زبخت و مر بخت هم بوده، راورتی هم سرتخت نوشته، و گوید كه در روضة الصفاين نام
(سرمت، سرمنحت) آمده (۳) اصل و در اوتی: جوارشبر مط و مب: جوارسیر و ولی صحیح آن جواشیر یا
گواشیر یا جو سیر خواهد بود كه از مشهورترین بلاد كرمان بشمار ميرفت، (اداضی خلافت شرقی)
(۴) مط و مب: ابی الفتح (۵) مط و مب: فلاسفه (۶) اصل: جنوشایینی مط و مب و در اوتی مانند متن
(۷) معاوب: چنان تقریر (۸) مط و مب: مدت نخست (۹) مط و مب: بسته (۱۰) مط و مب: خزانه
فاخرة او (۱۱) مط و مب: و مكالمات (۱۲) اصل: قصبا (۱۳) مط و مب: كه محتشم
(۱۴) مط و مب: تمامت (۱۵) اصل: او را (۱۶) اصل: توان (۱۷) مط و مب: مرغشی

افتاد، به خایسار (۱) غور، و باشارت (۲) این ملک سعید کرت دوم به قهستان بوجه رسالت اتفاق افتاد، تا راه کاروانها بکشا یند (و) از خایسار (۱) بطرف فراه رفته شد، و از انجا به قلعه گاه (۳) سیستان، و از انجا (بحصار کره، و از انجا به طیس و از انجا به قلعه مومن آباد و از انجا) به قاین، محتشم شمس (الدین) را آنجا دیده [بود] شد، و او مردی لشکری پیشه بود و از انجا بطرف خایسار (۱) مراجعت افتاد. چون شهور سنه ثلث و عشرين (۴) و ستمائنه درآمد، این کاتب را که منهاج سراج است، عزیمت سفر هندوستان مصمم گشت بجهت مایحتاج سفر هندوستان با جازت ملک رکن الدین محمد خیسار طاب ثرا و بطرف فراه رفته شد تا قدری ابریشم خریده شود، چون بحوالی فراه رسید ه آمد، ملک تاج الدین یثا لنگین خوارزمی که در طبقه ملوک نیمروز ذکر او بتقریر پیوسته است، به مملکت سیستان نشسته بود و او را با ملاحده بجهت قلعه شهنشاه (۵) که در حوالی شهر نیه (۶) است، خصومت افتاد (ه) [است] و از پیش لشکر ملاحده منہزم شد [ه] بطرف فراه آمد و خوف بروی مستولی گشته (۷) و آن جماعت معارف که با او بودند از هر که توقع می کرد که بطرف قهستان رود، و میان او و فرمانده قهستان محتشم شمس (الدین) مصالحه و معاهده کند، هیچ یک از معارف (درگاه) او نمی یارست که آن سفر اختیار کند، تا او را از رسیدن این داعی که منهاج سراج است بحوالی فراه خبر دادند جنیبت (۸) و مستدعیان و معارف باستقبال فرستاد. و داعی را طلب فرمود، چون بخدمت او رسید شد، انتماس نمود که بجهت صلح لطف باید کرد و بطرف قهستان بر رفت و پسر ملک رکن الدین خیسار (۹) همدرین مهم با تو موافقت خواهد کرد، ترا اسم رسالت و او را اسم تو سطر (باشد)

(۱) مط و مب و اصل : خایسار، ولی مطابق به ضبط راوردتی خایسار صحیح است، که همان خیسار معروف بین غور و هر اتست (۲) این کلمه در اصل خوانده نمی شود، از مط و مب گرفته شد، (۳) اصل و راوردتی : قلعه گاه مط و مب : قلعه گاه، ولی صورت اصل صحیح است چه قلعه گاه از قلاع معروف سیستان بود، و در تاریخ سیستان مکرراً مذکور افتاده (۴) در اصل : بریده و خوانده نمی شود (۵) مط و مب در اوردتی : شهنشاهی (۶) مط و مب : بنه که در حاشیه سینه، پنبه هم آمده ولی بنه یانه شهر مشهوری بود که پیشتر هم مذکور افتاد. (۷) مط و مب : گشت (۸) اسب کوتل که پیش سوادری سلاطین و امراء برند (غیاث) (۹) مط و مب : خنسار ؟

بنا برین التماس بطرف قهستان رفته شد، و لشکر ملاحده در پای شهر نیه بود، چون بحدود قهستان وصول افتاد بضرورت عطف کرده آمد و بطرف شهر نیه رفته شد، و آن صلح میان تاج الدین یناالتگین و محتشم (ملحدان) شمس (الدین) [ملحد] پیوست.

چون مراجعت بود، ازان سفر به نزدیک تاج الدین یناالتگین باز آمده شد، گفت که کثرت دیگر بیاید رفت، و از ملاحده جنگ طلب کرد، داعی دولت سفر دوم را اجابت نکرد، که عزیمت سفر هند وستان مصمم بود، بدین سفر التفات تمام داشت. تاج الدین یناالتگین را امتناع این داعی موافق نیفتاد، فرمان داد، تاداعی را مدت چهل و سه روز در قلعه صفهبدستان (۱) شهر بند کردند تا ملک رکن الدین خیسا رطاب ثراه از غور مکتوب (۲) ارسال کرد، و داعی نیز قصیده حسب حال حبس خویش انشاء کرد، بفضل الله تعالی ازان (قلعه) خلاص یافت و ازان (قصیده) پنج بیت آورد ه شده، تادرنظر مبارک سلطان سلاطین بگذرد (۳) که سلطنتش پاینده باد، آمین.

لمنهاج سراج طاب ثراه (۴)

تاکی بلوراشک مرا چرخ زمردی بر کهر بای روی دهد لون بسدی (۵)
 آهم چود و دعو د قمار بست بی عجب ای آب دیده گر تو گلاب مصعدی
 نی شر سیرت سیه و نی بدی چرا (۶) عجبوسم و اسیر بکوه صفهبدی (۷)
 سیمرخ نیستیم من و این که، نه کوه قاف طوطی و حبس خوش نبود تا بسرمدی
 منهاج راه راست تود ره کشاده به
 بر قلعه راه راست نیا ید زمسندی

(۱) کذافی الاصل، مط و م: قلعه صف هند وستان - راوردتی قلعه صفهبد سیستان
 (۲) مط و م: مکتوبات (۳) مط و م: سلاطین اسلام افتد (۴) کلمات طاب ثراه باید از طرف کاتبزاده شده باشد (۵) بسدبه معنی مرجان است (۶) مط و م: بی سریرت سیه و نی بدی چرا؟ در اورنیتل کالهمیکزین لا هور این بیت را چنین نوشته اند: بی (در) سیر یر تم سیه و نی بدی چرا؟ در حاشیه نگاشته است، که در یک نسخه قلمی چنین برده: نی سرسرت و نی بدی چرا، بکر از ارباب ذوق چنین تصحیح کرده: نی در سر یر تم شبه و نی بدی چرا - ولی نزد من صورت اصل از همه اصح بنظر می آید (۷) مط و م: صفهبدی؟ که در بعضی نسخ صفهبدی، هم آمده، ولی صورت متن اصح است، چه کوه اسپهبد در تاریخ سیستان هم مذکور است، و شاید صفهبدستان چند سطر پیش هم صفهبد سیستان باشد.

قصیده متوسطه (۱) و نسخت آن تمام موجود نه ، بدین قدر اختصار افتاد «ملك تعالی ذات پادشاه عالم را تا غایت حد امکان باقی دارد» (۲) بسر تاریخ باز آئیم (۳) در بلاد ملحدستان صد و پنج (۴) باره قلعه است هفتاد قلعه در بلاد قهستان ، و سی و پنج باره قلعه (۵) در کوه هههه عراق که آن را الموت گویند ، چون مدت مقام لشکر مغل و قتل [و] اسیران جماعت بسیار شد ، مولانا (۶) ملا حده علاء الدین محمود پسر جلال الدین (حسن نومسلمان ، این علاء الدین) محمود را غلامی بود از غلامان ، در قلعه لمبر (۷) بکشت ، و پسر علاء الدین ازان قلعه بیرون آمد ، و به لشکرگاه مغل پیوست ، و او را با اتباع نزدیک منکوخان بردند (۸) و فرمان شد تا او را در میان راه بکشند ، جمله قلاع ملحدستان خراب کردند ، و شهرهای ایشان را بگرفت ، و خراب کرد مگر قلعه گرد کوه را که در میان خراسان و عراق است و تا بدین غایت که شهورسنه ثمان و خمسین و وستمائه به آخر شد ، مدت ده سال شد تا این قلعه محصور است ، و بقدر صد و یادویست مرد در آن قلعه پناه گرفته اند ، تا بدین غایت هنوز بدست نیامده است دمر هم الله (۹)

حدیث حا دثه ای که شمس (الدین) محتشم را افتاد

از زاهدی از زهاد اسلام آورده شد ، تا در نظر سلطان سلاطین آید که اعتبار را شاید ، داعی دولت قاهر منهای سراج را که مولف این طبقات است گرت اول به قهستان سفر بود ، محتشم شهاب حکیم مسلمان دوست را دیده شد ، به نزدیک او زاهدی دیدم [پیر] نیشاپوری ، از جمله مقربان محمد خوارزم شاه و مادر او ملکه جهان بود در حمهما الله . و در عهد دولت خوارزم شاه (این را همد چون بحضرت

(۱) اصل : متوسط ، (۲) جمله بین «۰۰۰» در مب نیست (۳) مط و مب : آیم (۴) اصل : صد و پنجاه ، مط و مب و راوردی : صد و پنج (۵) اصل : باره در قلعه کرهها . (۶) مط و مب : پادشاه ملا حده ، (۷) مط و مب : بسر ، اصل : لبتسر (۸) مط و مب : فرستادند ، (۹) در نسخه اصل بعد ازین چنین نوشته : و منکوخان با تمام لشکر مغل در کوه از گرسنگی هلاک شدند و مدت ملك منکوخان نه سال بود ولی این جملات به همین مبحث تعلقی نداشته

سلطان و) مادر او [ملکه جهان] قربت و قبول یافت (۱) مصالح محتشم شهاب الدین پیش تخت سلطان لحفظ الغیبه (۲) تیمار داشتی می کردند (۳) و فرستادگان او را اعزاز [ی] کردی و مهمات ایشان را که بحضورت بودی ، با تمام رسانیدی . چون حادثه چنگیز خان ظاهر شد و اهل حضرت خراسان و خوارزم متفرق شدند ، و این زاهد بدان واسطه خود را به قهستان انداخت به نزدیک محتشم شهاب ، بسبب حقوق ما تقدم قربت تمام یافت ، و اعزاز و اکرام وافر دید ، چون محتشم شهاب از فرماندهی قهستان معزول شد ، (و) به الموت رفت و محتشم شمس بیامد و این زاهد ازین (۴) محتشم اعزاز نیافت ، چون با او سابقه ای نداشت (۵) غیبت محتشم شهاب در دل زاهد کار کرد و خواست تا بقضای حق (محتشم شهاب ، ازین محتشم شمس که ناسخ او بود ، انتقام می کشد) و خود را بدولت شهادت رساند ، و غزائی بجآورد ، روزی در بارگاه محتشم شمس درآمد ، و عرضه داشت ، که مرا خلوتی می باید ، و مصالح کلی دارم ، در خلوت باز نمایم .

محتشم بارگاه خود را خالی کرد ، زاهد گفت : من ایمن نیستم از آنچه نباید که من در أثناء عرضة داشت (مصالح) با شمس نامحرمی در آید و عرضه داشت من مختل ماند ، اگر محتشم فرمان دهد تا در بارگاه (را) از درون (بسته کنم ، دل من از خوف ایمن باشد ، محتشم گفت روا باشد در بارگاه از درون زنجیر بایند کرد ، زاهد صادق برخاست و در بارگاه از درون بست و پیش محتشم بیامد (۶) و بنشست ، و سنت و عادات آن محتشم چنان بود ، که خنجر پلارک (۷) آبدار ، مدام در (۸) دست ایشان بودی ، گاهی بدست می گرفتی .

زاهد روی به محتشم کرد ، که بر من ظلم می رود ، [و] در شهر (و) مملکت تو این خنجر بدست تو ، برای چه داده اند ؟ بجهت آنچه تا ظلم و تعدی ظالمان از ضعف دفع کنی ، خنجر بدست من بده ، تا ببینم ، که تیز هست یا نه ؟ محتشم به غفلت آنچه (زاهد) مرد ضعیف است ، و از وی خلا فی

(۱) مط و مب : قبولی داشت ، (۲) اصل : لحفظ الغیبه (۳) مط و مب : میگردی

(۴) اصل : ازان (۵) در اصل خوانده نمی شود ، پریده است . (۶) مط و مب : آمد

(۷) بفتح اول و چهارم ، جوهر تیغ و نوعی از فولاد (غیاث) (۸) اصل : بردست

نیاید، خنجر بدست (۱) زاهد داد، زاهد بدست کرد؛ و در محشم گردانید
چند زخم محکم می بزد چنانچه اندام محشم چند جای مجروح گرد فصل
زمستان بود، و محشم دو جامه موی، برزبر (۲) هم پوشیده بود،
و زاهد پیر وضعیف، زخم چندان کاری نیامد، اگر زاهد جوان بودی،
و فصل تابستان هر آئینه محشم بدوزخ رفتی، محشم زخم خورد برخاست
و با آن زخم خورده زاهد را گرفت، و فریاد کرد [که] جماعت ملاحده
که در دهلز و بارگاه بودند، در بارگاه بشکستند (و در آمدند)
و زاهد را شهید کردند رضی الله عنه [وارضاه]

فریاد در شهر [تون] افتاد، و ملاحده قصد مسلمانان کردند، که
تا مسلمانان غریب را بکشند، محشم به تعجیل فرمود تا ندا کرد ند که
هیچ کس مسلمانی را باید که زحمت ندهد، (۳) که از حرکت یکتن کشتن
جمیع (۴) مسلمانان واجب نشود، و دران غوغایک امام بزرگوار عالم که
اورانجم الدین سر باری رومی گفتندی، به سبب آنچه ملحدی با او عداوت
داشت (۵) شهادت یافت، باقی هیچ مسلمانی را المی نرسید. بعد ازان
فرمان شد تا آن ملحد را که آن امام را کشته بود، بردار کرد (ند)
فایده این معانی آن بود: که پادشاهان رامدام با حزم باید بود، و
سلاح از حوالی خود، دور نباید داشت، و با کس اعتماد و اعتقاد نباید
کرد. بر تاریخ باز آئیم: منکوخان را چون بتخت بنشاندند، یک
برادر خدو دهلای (۶) را مملکت ایران و عجم داد (و) یک برادر دیگر قبلا
(۷) [نام] را بعد از آنکه از گرفتن عراق باز گشته بود، بر سر قبایل ترکستان
نصب کرد، و یک برادر دیگر ارق بوقه (۸) را به نیابت خود در ممالک
طمغاج بنشاند، و اولشکر بسیار جمع کرد، و بر زمین چین رفت، و به
موضع رسید، که اسپ لشکرش از مخالفت آب و هوای غلف تلف می شد
مسرعان بترکستان و ماوراءالنهر فرستاد و (و) بجهت حشم اسپ طلب نمود.
ثقات چنین روایت کردند: که نواب (و) گماشتگان که در زمین
ترکستان و ماوراءالنهر بودند، در مدت [کمتر از] (یک) هفته هشتاد هزار
اسپ از سمرقندی بخارا بخاریدند، و با آنچه در ترکستان بسالا خریده

(۱) اصل: بردست (۲) مط و مب: برزبر هم (۳) مط و مب: نهند (۴) اصل: جمع (۵) مط و مب:
آنچه اورا با ملحدی عداوت بود، (۶) اصل: هلا د اورا (۷) مط و مب و اصل: قیلان؟
قبلا یا قبلائی پیشتر هم گذشت (۸) اصل: ارق بو به

بودند ، ضم کردند ، و بفرستادند ، و بعد از مدتی تقرر کردند که پادشاه چین ، چندان لشکر آورد ، که در عدد و حصر وعد (۱) نیاید (۲) بعاقبت منکو خان شکسته شد ، و در کوهی افتاد که در تمام دور آن کوه دریا و لوری (۳) بود ، منکو خان با تمام لشکر مغل در آن کوه ، از گرسنگی هلاک شد [ند] و مدت ملک منکو خان نه سال بود « ملک تعالی دور ملک سلطان اسلام را تا انقراض حیات آدمیان باقی دارد ، و خان اعظم رادر دولت و فرماندهی تا انقراض عالم باقی دارد » (۴)

التاسع هلاؤ (۵) بن تولى بن چنگيز خان

هلاؤ برادر منکو خان است ، و پسر تولى بن چنگيز خان (۶) و این تولى پسر کهتر چنگيز خان بود ، و چون چنگيز خان از آب جيحون عبور کرد ، بطرف خراسان آمد ، تولى را بنشأ بور و هرات و مرو فرستاد ، و آن شهرها همه تولى بگرفت و خراب کرد .

ثقات چنین روایت کردند: که تولى جوان [و] خوب صورت بود ، چون از بلاد خراسان بطرف ترکستان باز رفت در گذشت ، و از وی چهار پسر ماند ، چنانچه به تقرر پیوسته است . و چون منکو خان پسر تولى بتخت بنشست ، هلاؤ را به بلاد ایران و عجم فرستاد ، و آن ممالک او را داد ، و لشکر (ها که) بطرف عراق رفت (۷) و آن طایفه (که) به ترکستان و ختلان و طالقان و قندز بودند ، و لشکری که بطرف غورو خراسان و هرات و گرمسیر بود (ند) گفتند جمله را تا فرمان بردار هلاؤ باشند . چون هلاؤ به خراسان آمد ، جای مقام خود بادغیس (۸) اختیار کرد ، و ملوک اطراف عجم بخدمت او پیوستند و لشکر جرماغون (۹) مغل بطرف عراق بود ، مدام آنجماعت را بالشکرامیر المؤمنین مقالمه و پر خاش می بود ، و به هیچ وجه بر لشکر دار الخلافت دست نمی یافتند ، و پیوسته بر کفار شکست می افتاد ، خصوصاً در گرفتن شهر سپاهان (۱۰) مدت

(۱) مط و مب : که در وحد و حصر و شمار نیاید ، (۲) اصل : ننماید . (۳) مط و مب :

بورى ، اصل : دیو دنی ؟ ولی همان لوری است که گذشت بمعنی مجرای آب و شیلۀ .

(۴) جملات بین « ... » در مب نیست (۵) رادرتی : هلاکو (۶) اصل : پسر تولى

چون چنگيز خان وفات کرد و این ... (۷) مط و مب : بود (۸) در حاشیۀ اصل نوشته اند ،

الحال به یا بقوم مشهور است ، (۹) مط و مب : جرماغون (۱۰) مط و مب : صفاهان .

پانزده سال بپایست ، تا شهر سپاهان مسلم تو انستند کرد ، اگر قاضی سپاهان شهادت نیافتی ، گفارا گرفتن سپاهان ، مسلم نشدی ، که لشکر جرماغون و ختیا نوین (۱) مدت پانزده سال بردر شهر صفاهان وحوالی آن جنگ و قتال می کردند ، واهل صفاهان ، درین مدت دروازهای شهر باز کرده بودند ، چنانچه شب دروازه بسته نبودی واز غایت جلالت غازیان صفاهان ، مغل را مجال درون رفتن نبودی ، تا مردی را (۲) جماعت مردان ازراه بردند ، که قاضی را بپایدکشت ، که فتنه محافظت شهر ، در پی اوست ، چون قاضی را شهید کردند ، شهر بگرفتند ، تا در شهو رخمس و خمسین و ستمانه امیر علم خلیفه بحق المستعصم بالله امیرالمومنین رضی الله عنه که اسم او سلیمان شاه ایوانی (۳) ترکمان بود رحمة الله علیه بامر دارالخلافه بعراق آمد ، ولشکر مغل را که در دیار آذر بیجان و عراق بودند بشکستند ، و مغل بسیارارد ووزخ (۴) فرستاد [ند] . چنانچه آن جماعت لشکر مغل را مجال مقاومت سلیمان شاه ، ولشکر دارالخلافه نبود ، مسرعان (را) به نزدیک هلاؤ فرستادند بخراسان ، وازوی مدد طلبیدند ، وهلاؤ لشکر خراسان را از مغل و غیر آن (۵) مرتب کرد (۵) و عزیمت مصمم گردانید (وروان شد ، والله اعلم بالصواب)

حدیث حادثه دارالخلافه

چون هلاؤ بطرف عراق رفت ، وملك موصل که اورا بدرالدین لؤلؤ گفتندی لعنه الله شحنة کفار مغل قبول کرده بود ، اتابک ابوبکر فارس هم شحنة داشت ، و مال قبول کرده بود ، از هر دوسوی (۶) بمدد لشکر کفار بیامدند ، ولشکرهای کفار با هلاؤ در عراق جمع شد (ند) و روی به بغداد نهادند ، و امیر المؤمنین المستعصم بالله (۷) را وزیر بود

- (۱) کذا در اصل ، مط و مب : خیانونین ، راورتی : خیانونین ، که در نسخ خطی وی خیانونین ، وحاتون ، خانون ، خبا ، صبا ، هم نوشته شده (۲) در نسخه اصل اینجاسی از کلمات پریده خوانده نمی شود ، (۳) اصل وراورتی : ایوبی ، مط و مب : ایوانی ، ولی سلیمان شاه بن پرچم سرکرده ترکمانان ایوانی بود ، که در بغداد نفوذ کلی داشت (تاریخ استیلای مغول - ص ۱۷۹) (۴) در اصل پریده و خوانده نمی شود - (۵) مط و مب : ایشان - (۶) مط و مب : از هر دو لشکر بمدد کفار (۷) اصل : المعتمم

بد مذهب و رافضی ، اسم او احمد ا لعلقمی بود ، و میان او و پسر مهتر امیر المؤمنین که امیر ابو بکر نام بود ، بسبب غارت روافض که ساکنان کرخ و مشهد [امام] موسی جعفر رضی الله عنهما بود (ند) خصوصتی افتاده بود ، و امیر ابو بکر پسر امیر المؤمنین ایشان را غارت کرده (بود) و بعضی را کشته بود ، بدان انتقام وزیر دارا الخلافه که رافضی و بد مذهب بود با امیر المؤمنین خلافی کرد ، و در سر و خفیه به نزد يك هلاو مکتوبات نبشت (۱) و با ایشان بساخت ، و کفار را استدعا کرد ، و لشکر های گرد کرده (۲) عراق را بطریق اجازت از بغداد با طراف فرستاد ، و بر روی امیر المؤمنین چنان نمود ، که با کفار صلح افتاده است [و] او را به لشکر حاجت نیست (۳) بعد از آنکه بغداد از لشکر خالی گشت ، ناگاه لشکر کفار مغل بحوالی بغداد رسیدند ، و از ملک موصل جسر (۴) ستده بودند ، و بر زیر دست بغداد جسر به بستند (۵) و از دجله بگذشتند ، و تکریت قلعه یی بود ، در غایت استحکام ، غازیان تکریت بیرون آمدند ، و آن جسر را بسوختند

(۱) مط : نوشت (۲) مط : گرد بر گرد (۳) مط : ما را بلشکر حاجت نیست (۴) مط : خبر ستده (۵) مط : بستند .

تبصره

در اینجا بعد از کلمات (جمع شدند و روی به بغداد نهادند) در نسخه طبع بمبئی (مب) تصرفی شده ناچار بزیوس ناروا ، عبارت اصلی مؤلف را که ما از مط و اصل نقل کردیم ، حذف کرده اند ، و بجای آن بطرفداری ابن العلقمی يك صفحه نوشته اند ، و شاید این کار را ملك الكتاب طابع کتاب کرده باشد ، چون عبارات این صفحه تماما مغایر با سبك نگارش و انشای روان و سلیس مؤلف است ، بنابراین حکم کرده می توانیم ، که این کار ناروا را عمدا و قصدا کرده اند که خیلی منافی شیوه امانت و حفظ آداب علم است ، در اینجا ما را با عقیده آن شخص کاری نیست ، فقط از نقطه نظر رعایت امانت ادبی با این مختصر نگارش مجبور شدم ، و اینک عین عبارت مجعول را از مب نقل میکنم ، « جمع شدند و روی به بغداد نهادند در آنوقت وزارت امیر المؤمنین المستعصم بالله بمؤید الدین احمد بن عبدالملك العلقمی مفوض بود ، چون وزیر در مذهب شیعه غلو میداشت ، عیا را اعتقاد او در باطن با خلیفه مغشوش شده بود ، بسبب آنکه پسر خلیفه ابو بکر بواسطه تعصب و حمایت اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال گذرانیده بود و طایفه از لشکریان را فرستاده بود در کرخ بغداد را غارت کرده بودند ، و جمعی سادات هاشمی را که در آن موضع متوطن بودند مأسور گردانید ، و بنین (بقیه در حاشیه صفحه ۱۹۲)

روز دیگری مغلان باز جسر راست کردند و مسلمانان را شهید کردند، امیر المومنین ابو بکر پسر امیر المومنین و امیر علم دارا الخلافه، سلیمان شاه ایوانی (۱) تر کمان که مدت سی سال با کفار مغل تیغ زده بودند، و غزو هاء بسنت کرده، هر دو بموافقت یکدیگر چند کورت بر کفا زدند، و لشکر کفار را منهزم گردانیدند و کورت نخست (۴) [تخت] کفار مغل را از حدود بغداد تا باصفهان تعاقب نمودند، و بسیاری از لشکر کفار بدوزخ رفت (۳) و این امیر علم دارا الخلافه سلیمان شاه ایوانی (۱) ملکی بود، از قبایل انبوه و آن جماعت تر کمان باشند، در غایت جلالت و مبارزت، و میسر امیر المومنین ایشان را بود، در مدت سی سال از عهد رفتن جرماغون بعراق تا بدین عهد، آن کارزار کرد، که رستم دستان در ایام جاهلیت و علمی مرتضی در عهد اسلام کردند (۴) رضی الله عنه.

(بقیه حاشیه صفحه ۱۹۱)

و بنات ایشان را برهنه بر گفل اسپان سوار کرده، از میان بازار گذرانیده بودند، وزیر ازین صورت متوحش و آزرده خواطر شده بود، و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز از ان حرکت ناملایم، پسر خلیفه را نفرین کنند. بدین لحاظ وزیر از سرجفا در پرده خفا رسولی نزد هلاکوخان فرستاد، بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار خلافت چنان قرآن و د که اگر هلاکوخان بصوب این دیار عنان هریمت سبک گرداند، پیش از آنکه به تسویه صفوف احتیاج افتده تا با استعمال آلات حرب چه رسد، مملکت بغداد را تسلیم کند و این معنی را بدلیل و شواهد معقوده استحکام داد، هلاکوخان بادلای ثابت و ضمیری منشرح فرمان داده تالشکر اسباب یورش بغداد را آماده سازد، و سونجاق یونان را که امیر لشکر بود، در مقدمه روان کرد، که از دجله بگذرد، و جانب غربی بغداد را مخیم اقامت سازد این علقمی چون دانست، که سهم مکیدت او به هدف مقصود پیوسته، در سده خلافت هر ضه داشت: که امروز بحمد الله مجموع سلاطین داغ اخلاص بر جبین صدق دارند: اکنون هر سال چندین تومان مال را از خزینه بعساک منصوره دادن از مقتضی رای دزین و فکر دور بین بعید می نماید اگر امیر المومنین رخصت فرماید لشکر را با طراف و جوانب فرستاده، باشغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانة او فیر باشد خلیفه این تدبیر ناصواب را برای وزیر منوط و مربوط ساخت، و خود باستماع الحان خوش و مشاهد غلمان حور او ش اشتغال نمود، و این علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را بهانه های متنوع متفرق و پراکنده ساخت. بعد از آنکه بغداد . . .

(۱) مط و مب: ایوانی اصل ایوبی، چنانچه گذشت ایوانی صحیح است، (۲) مط و مب: نخستین

(۳) مط و مب: فرستاد، (۴) در نسخه اصل به سبب نرسیدگی چند سطر سابق پیریده و خوانا نیست

از مط و مب تکمیل شد

چون يك كرت (۱) هلا ومنهزم گشت دوم كرت (۱) از جمله خراسان وعراق، سوار و پیاده از كفا رومرتد واسیر جمع كرد، وبا ستد عاء وزیر «رافضی عایه المنة» (۴) روی به بغداد نهاد «ودر مدینه السلام (۳) بغداد لشکری که بود، آن ملعون مدبر رافضی چون عصیان وارتداد در مزاج وطبیعت داشت، لشکر گرد [کرده] بغداد [را] اجازت کرده بود» (۴) و ترسایان بغداد هم در سر، با هلا و یار شده (بودند) و مکتوبات نبشته بودند، و لشکر هاه کفار را استدعا نموده، از حال احتیال (۵) وزیر، ملوک و بندگان خلیفه را که سلاطین بود [ها] ند معلوم شده بود، و يك كرت مکتوب وزیر که به نزد يك هلا و ملعون نبشته بود (۶) بر خلیفه عرض کردند، بر نوع قصد ایشان حمل کرد و سبب آن بود، که میان وزیر، و (سلطان) مجاهد الدین ايبك سردواتدار منازعتی و مخالفتی بود سردواتدار مخالفت وزیر را باسر خلیفه امیر ابو بکر به سبب کشتن روافض معلوم داشت، و این معنی را بسمع مبارک امیر المؤمنین میرسانید، وزیر را چون سعی (سر) دواتدار معلوم شد بخد مت خلیفه چنان نمود، که سردواتدار می خواهد، تا ترا از خلافت دور کند، و امیر ابو بکر را بخلافت نشاند.

امیر المؤمنین را چون سعی هرد و طرف معلوم شد، به بد، به سخن هیچ کدامی در سعی یکدیگر التفات نمی کرد، و چون ملوک مکتوبات (۷) وزیر که به نزد يك هلا و نبشته بود، بخد مت خلیفه باز نمودند، جواب داد، که این سعی ايبك (سر) دواتدار باشد، والا وزیر ازین بابت نکند، ملوک از آن جواب افسرده شدند، تا چون هلا و بد و فرسنگی بغداد رسید سلیمان شاه که امیر علم بود، و ملک عز الدین پسر فتح الدین کرد (۸) که پهلوان دارا بخلافت بود و میمنه لشکر خلافت ایشان داشتند، با (سلطان) مجاهد الدین ايبك سردواتی مستنصری مشورت کردند، که کار از دست بشد، و خصم زبردست نزدیک آمد، و وزیر با عدا بست امیر المؤمنین را با زباید نمود (۹) تا تدبیر دفع کفار بسازد.

(۱) مب: مرتبه (۲) کلمات بین «...» در مب نیست (۳) اصل: مدینه الاسلام (۴) جملات بین «...» در مب نیست (۵) مب: اختیال؟ (۶) در اصل پریده و خرانده نمی شود: (۷) مط و مب: مکتوب (۸) مط و مب: گرد (۹) اصل: را با زباید نمودند تا تدبیر

مجاهداً الدین ایبک گفت هر سخن که درین باب امکان داشت من بگفتم، درسمع امیرالمؤمنین جایگیر نیامد، باقی شما راهم اجازت خلوتی طلب کنم (۱) شما هر دو عرض داشت کنید، بران طریق ملک سلیمان شاه و ملک عزالدین پسر فتح الدین کرد (۲) هر دو از رسیدن خصم و طلب دفع و تسد بپیر آن بخشد مت خلیفه عرضه داشتند فرمود، که باو زیر گفته شده است، جواب از وزیر طلب باید کرد، هر دواز با رگه خلافت نومیید بیرون آمدند، و باجو نوین (با) هشتاد هزار سوار از طرف ایران و آذربایجان، زیر دست بغداد جبری از ملک موصل حاصل کرد و به نزدیک تکریت جبری بر بست غازیان تکریت از شهر و قلعه بیرون آمدند، و جسر بسته کفار را تمام بسوختند، و کافر بسیار بدوزخ فرستادند، و اندک مسلمان شهادت یافت (۳)

دیگر روز کفار مغل باز جسر را عمارت کردند، چنانچه بتحریر پیوسته است و بگذشتند (۴) و بطرف کوفه و حلب و کرخ بدوانیدند، و خلق را شهید کردند، ملک عزالدین پسر فتح الدین کرد (۵) و مجاهد الدین دواتی بایست هزار سوار از بغداد برد جمله بگذشتند و جماعت ساکنان کرخ و قصبات دیگر را بمدد طلب فرمود (۶) و بالشکر کفار مصاف کردند. چون حشم اسلام را پیاده بسیار بود بیش ثبات نمودند (۷) و لشکر کفار را بازداشتند، و جنگ دادند، هزیمت بر کفار افتاد، و بسیار بدوزخ رفتند (۸) و ملک عزالدین بسیار جهد نمود، که هزیمت کفار را تعاقب باید کرد تا هم بدین فتح بقایای کفار را زیر تیغ گذرانیده شود، مجاهد الدین دواتی در تعاقب تانی نمود، آن شب همان جالشکر گاه مسلمانان شد، و در جوار آن موضع شهری است، که آن را شهر شیرگویند، از آب فرات (۹) شق شود، و زمین آن شهر رفعتی دارد، و موضع لشکر گاه مسلمانان در پستی بود (۱۰) در آن شب وزیر را فضی ملعون، جماعتی را فرستاد، تا آب نهر بر لشکر گاه مسلمانان بکشد (ند) تمام لشکر در زیر

(۱) اصل: کنیم (۲) مط و مب: گردد. (۳) مط و مب: یافتند (۴) مط و مب: به تحریر پیوست

و یکدیگر بگر بطرف کوفه و دجله و کرخ (۵) مط و مب: نبودند (۶) مط و مب: بود: بیش حمله

کفار جلالت نمود، هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بسیار بدوزخ (۷) در اصل اینجا وصله

خورد خوانده نمی شود، از مط گرفتیم

آب شد، و سلاح (۱) شان تپاه گشت، و عاجز شدند، بامداد (ان) لشکر کفار معاودت کردند و مصاف شد، مسلمانان از غایت اضطراب و روز حمت [شبان] منهزم شدند، ملوک شکسته از دجله عبور کردند، و به بغداد لشکرگاه کردند، بموضع که جامع و قصر سنجر است، چون لشکر ملاعین بدانجا رسید، سلیمان شاه و ملک عزالدین و مجاهد الدین دواتی بخدمت خلیفه آمدند، که خصم بدر شهر رسید، و ما را در بغداد (۲) سوارانند است، و عسک کفار دو یست هزار زیادت است، صواب آن باشد که امیر المؤمنین در کشتی نشیند، و خزاین و حریمهارا در کشتی نشاند، و ما همه در خدمت امیر المؤمنین (در کشتی) باشیم، و در دجله برا نیم تاحد بصره، در آن جزایر مقام کنیم، تا نصرت حق تعالی درآید (۳) و کفار را مقهور گردانند.

خلیفه با وزیر این معنی باز گفت، وزیر ملعون امیر المؤمنین را گفت که من با ایشان طریق صلح کرده ام و بدین حاجت نیست و ایشان بخدمت امیر المؤمنین می آیند و اگر بر قول من اکتفا دنیفتد امیرا بوبکر را بیرون باید فرستاد (۴) تا مزاج هلا و (مغل) معلوم کند، امیر المؤمنین را این رای صواب افتاد، پسر خود (امیر) بوبکر را بیرون فرستاد، و وزیر را معلوم شد (۵) در سر معتمدی را به نزدیک (۶) هلا و فرستاد، که امیر ابوبکر را خدمت بسیار کن و اعزاز (و اكرام) دار، و استقبال کن، که خلیفه اکتفا کند و غرض تو (به) حاصل شود.

چون امیر ابوبکر بیرون آمد، به لشکرگاه هلا و رسید، جمله خلائق (۷) از کافر و مسلمان استقبال کردند و شرط خدمت بجا آوردند چون بهارگاه هلا و رسید، هلا و بقدر چهل گام استقبال کرد و شرط خدمت با قیامت رسانید و او را بر جای خود بنشاند (۸) و بزبانوی حرمت بخدمت (امیر) ابوبکر بنشست و گفت: من [به] خدمت (نمودن) آمده ام [و] بندگی خواهم کرد (و) برکما که عمن من است و بردست شیخ سیف الدین با خرنزی (ساخوری) مسلمان شده است، من همان جام مسلمان خواهم شد (۹) اما پرسیدم که

- (۱) مط و مب: صلاح شان (۲) اصل: و ما را با عدا و سوار (۳) مط و مب: در رسد (۴) مط و مب: را با ایشان باید فرستاد (۵) مط و مب: و وزیر ملعون در سر (۶) مط و مب: را بر هلا و (۷) مط و مب: جمله لشکر او را (۸) مط و مب: رسانید و ببرد بر جای (۹) مط و مب: من نیز مسلمان خواهم شد، امرای خود را پرسیدم

بزرگتر (ین) مسلمانان کیست؟ مرا بحضرت خلافت نشان دادند ، من آمده ام تا بردست امیرالمومنین مسلمان شوم . چون این کلمات شیرین درمیان آورد ، امیرابوبکر بدین مزخرفات زهر آلود اعتماد کرد ، و از انجا با عزاز بخدمت امیرالمومنین باز آمد ، آنچه مشا هده کرده بود و شنیده تمام عرضه داشت .

دزیر ملعون (۱) گفت : که صواب آنست که امیرالمومنین با تعظیم (۲) هر چه تما م تر ، در موکب خلافت بیرون رود ، تا هلا ق [ی] مغل شرط (استقبال و) خدمت بجای آورد . هر چند ملوک اسلام رضی الله عنهم ، امیرالمومنین را گفتند : که اعتماد نمی شاید کرد . چون تقدیر آسمانی و قضای ربانی رسیده بود (۳) به هیچ وجه منع آن مسلمانان غازی رضی الله عنهم مفید نیامد ، بعاقبت قضا تازیانه قهر در عقب موکب (۴) خلافت میزد ، تا امیرالمومنین بایک هزار و دویست سوار معروف از ملوک و صدور علماء و اکابر و تجار و کارداران دولت بیرون رفت . چون به لشکر گاه هلا ق (مغل ملعون در) رسید ، او را با آن موکب بموضع بر داشتند و جمله را از هم متفرق گردانیدند و امیرالمومنین را بگرفت (۵) و فرمان داد ، تا بقلم خود به بقایای (۶) معارف که در بغداد بودند فرمان (می) نبشت تا بیرون (می) آمدند ، تا تمام را بدست آورد و همه را شهید کرد (۷) و اینجا (۸) در گذشته شدن امیرابوبکر پسر خلیفه چند روایت است والله اعلم بالصالحات .

یک روایت آنست : که او را از سلیمان شاه را ، و فتح الدین کرد (۹) را و مجاهد الدین ایبک دواتی را جمله شهید کرد (نشد) و بعضی روایت میکنند : که چون از نزدیک هلا و بخد مت پدر باز آمد (۱۰) در وقتی که امیرالمومنین بیرون میرفت ، امیرابوبکر بیرون رفت و از بغداد بطرف بادیه بجانب (۱۱) شام رفت . بعضی میگویند : که شهادت یافت بسبب آنچه در حضور هلا و [بعد از گرفتار شدن] کلمات درشت گفت ، و آن کلمات آن بود که [گفت] : ما را گمان افتاد که ترا اصل بزرگ است

(۱) ملعون درمب نیست (۲) اصل : با عظم (۳) مط و م : و قضای ربانی در رسیده بود (۴) مط و م : مرکب (۵) مط و م : بگرفتند (۶) اصل : ببقای (۷) مط و م : گردانید (۸) اصل : و آنجا (۹) مط و م : گرد (۱۰) مط و م : باز رفت (۱۱) مط و م : و جانب

تو مرد تمام باشی! و پادشاه بزرگ [خواهی بود] بر قول تو اعظماد کردیم اکنون معلوم شد که نه تو پادشاهی و نه مردی! چون غدر کردی پادشاهان و مردان غدر نکنند. هلا و بفرمود تا او را شهید کردند. و بعضی روایت میکنند: که امیر ابو بکر را با یکی از سادات بزرگ فرمان داد تا بطرف آذربایجان بر [د]ند و چندگاه همان جا بمانند (۱) تا در خلاص و اعزاز او بعد از فراغ بغداد فرمان داده شود، چون امیر ابو بکر را آن سید بزرگ بطرف آذربایجان چند منزل بردند (۲) جماعت مردان با هلا و بگفتند (۳) که خطا کردی که (۴) امیر ابو بکر سلامت به آذربایجان رسد، جمله لشکر هاء روم و شام و مغرب با او جمع شوند (و) هر آئینه انتقام خود بکشد، در عقب کسان (خود) فرستاد و او را باز آورد [ند] و شهید کرد، و الله اعلم (۵) «پادشاه اسلام سلطان سلاطین [اسلام و پادشاه هفت اقلیم را] در پادشاهی و عدل و داد گستر ی حیات (۶) باشد، آمین یا رب العالمین» (۷).

حدیث شهادت امیر المومنین (المستعصم بالله) رضی الله عنه

کفار [به] چند روز از امیر المومنین المستعصم بالله را رضی الله عنه (۸) خواستند تا نگاه دارند، جماعت مسلمانان که در میان لشکر مغل بودند گفتند (که) اگر هلا و خون این خلیفه بر زمین ریزد، او و لشکر کفار (مغل) در زلزله به (۹) زمین فرو شوند، او را نباید گشت و غرض (آن) مسلمانان این (۱۰) بود: که امیر المومنین زنده بماند، جمله را در کشتن او توقف افتاد، مگر ملک موصل (۱۱) بدراندین لولو لعنه الله، و دیگر کفار با هلا و (مغل) گفتند: اگر خلیفه زنده ماند، جمله مسلمانان که در میان لشکر ندو آن

(۱) مط و مب: همان جا بماند باشد. (۲) مط و مب: آذربایجان بردند چند منزل بر رفت، جماعت (۳) مط و مب: گفتند (۴) مط و مب: اگر امیر. (۵) مط و مب: رضی الله عنهم اجمعین (۶) مط: پیوسته باشد (۷) دعا بیه بین «۰۰۰» در مب نیست. (۸) مط: رضی الله عنه را (۹) اصل: بر زمین (۱۰) اصل: آن (۱۱) در اصل پریده و خوانده نمی شود.

(۱) طایفه که بد یگر بلا دادند خروج کنند و او را خلاص دهند
(و) ترا که هلاویزی، زنده نگذارند. هلاوی ملعون تر سید (۲)
که اگر خلیفه زنده بماند، خروج مسلمانان شود (۳) و اگر به
تیغ کشته شود چون خون او بر زمین (۴) برسد زلزله در زمین
افتد و خلق هلاک شوند. قصد کشتن امیر المومنین بنوعی دیگر
کرد، بگفت: تا او را در (مجا فظت) جامه خانه پیچیدند و لنگد بر تن
مبارک او زدند تا هلاک شد، رضی الله عنه وارضاه. و امیر المومنین
ابو بکر پسرش را، و امیر علم (۵) سلیمان شاه را شهید کردند
تا جمله [امراء] ملوک حضرت خلافت. مگر پسر (خرد) امیر المومنین را.
و جمله خزاین بغداد که حصرو عدد (۶) آن اموال در حوصله تحریر
قلم و دایره تقریر بنی آدم نگنجد بر گرفت از (۷) نقود و جواهر
وظرایف و مرصعینه (۸) [و] جمله را به لشکرگاه خود برد، آنچه
(از نقود) لایق منکو خان بود با بعضی از جواری و حرم خلیفه و یک دختر
خلیفه بطرف ترکستان روان کرد و بعضی بوجه تحفه و قسمت به نزدیک
برکاء مسلمان فرستاد و بعضی نگاهداشت.

[و] ثقات چنین روایت کردند: که آنچه به برکاء فرستاد قبول نکرد
و فرستادگان هلا و را بکشت، و خصوصت برکاء و هلا و (بدین سبب)
قایم شد، و آنچه به نزدیک منکو خان فرستاد، چون آن اموال و
درمها، بشهر سمرقند رسید، دختر خلیفه رضی الله عنها از فرماندهی
که بر سر ایشان موکل بود اجازت طلبید، که یکی از اجداد مرار و مرار
در سمرقند است یعنی قشم بن عباس رضی الله عنه تا او را زیارت کرده آید
این موکل فرمانده او را اجازت داد، آن معصومه رضی الله عنها بسر
روضه قشم بن عباس رفت و شرایط زیارت بجا آورد و دو رکعت نماز
بگزارد، و روی بر (۹) زمین نهاد و دعا کرد: که خداوند! اگر این
قشم بن عباس [را] که جدم است در حضرت تو آبرویی هست (۱۰) جان
این بنده را بحضرت خود بری، و از دست این نامحرمان مرا خلاصی

(۱) مط و مب: واین (۲) مط و مب: هلا و از آن ترسید (۳) مط و مب: مسلمانان
را باشد. (۴) مط و مب: بر زمین (۵) مط و مب: امیر اعظم (۶) مط و مب: عدد
(۷) اصل: آن (۸) مط و مب: مرصعیه (۹) اصل: به زمین (۱۰) مط و مب:

آبرویی دارد.

(۱) بخشی! در اینجا بت کشا ده بود (۲) همدان ساعت (۳) جان پاک بحضرت باری تعالی فرستاد «رضی الله عنها وعن اسلافها وعن جميع المؤمنين والشهداء» (۴)

صاحب تاریخ مقدسی در فصل کواین و خروج ترك از عبدالله عباس رضی الله عنه (۵) روایت میکند: انه قال (و) الله لتكون (۶) الخلافة في ولدي (۷) حتى يغلب عليهم الحمر الوجوه كالمجان المطرقه قال بعض العلماء (هم) اترك الاسلاميه، قال قوم هم كفره الترك، وقال قوم بل هم اهل الصين (۸) يستولون على هذا الاقاليم. معنی چنان باشد، که عبدالله (بن عباس) رضی الله عنه سوگند یاد کرد، که خلافت فرزندان مرا باشد، تا آنگاه که بردوئت وعزت ایشان غالب شوند ترکان سرخ روی، که روی های ایشان چون سپر های پهن باشد، علماء هر کس درین تاو یلمی گفته اند، بعضی گفته اند، که ایشان ترکان مسلمان باشند، وبعضی گفته اند، که آن جماعت (۹) ترکان ممالک چین باشند، که بر ایران و عراق و بغداد مستولی شوند، و همه عقلای عالم و علماء بنی آدم را رضی الله عنهم، میرهن گشت، که تاویل آخرین صدق بود، و نکبت دارالخلافة بردست کفار چین بود لعنهم الله - برین (۱۰) سبب که امیرالمؤمنین المستصم بالله بردست آن جماعت شهادت یافت رضی الله عنهم (۱۱)

«دولت و ملک سلطان سلاطین اسلام را که الی یومنا هذا خطبه و سکه بر اسم آن امام و خلیفه بحق مزین میسازد، در مسند سلطنت باقی و پاینده دارد، بحرمت الشهداء من آل علمی و عباس و ارواح المؤمنین بر حمته و هو ارحم الراحمین» (۱۲)

چون هلاو بغداد را غارت کرد و خلق را شهید گردانید، و باقی ماندگان را به وزیر سپرد، و شحنة مغل داد او را، تا خلق را جمع کند چون وزیر ملعون به بغداد باز آمد، و بعضی را از آن خلق جمع کرد و در بغداد ساکن گردانید، (و) بعضی از بندگان خلیفه که بوادی

(۱) مط و مب: خلاص (۲) مط و مب: شد (۳) مط و مب: همدان سجد .

(۴) عربیه در مب نیست (۵) مط: عنهما (۶) اصل: لیكون (۷) مط و مب: لولدی (۸) اصل: اهل الصیف

(۹) مط و مب: که ایشان از جماعت (۱۰) مط و مب: بدان (۱۱) مب: عنه (۱۲) دعائیه بین

رفته بودند، زننده مانده، بقدرده (۱) هزار سوار جمع شدند، و ناگاه از دجله عبیره کردند، و بر بغداد زدند، و وزیر ملعون و شحنة کفار را بگرفتند، و شحنة و وزیر را (۳) قطعه قطعه کردند، و هر که از اتباع آن ملاعین بدست آمد، و ترسایان بغداد جمله را بگرفتند، و بد و زخ فرستادند، و آن قدر انتقام آن ملاعین که دست داد، بجای آوردند، و در سمیل عجلت بازگشتند.

چون خبر به لشکر گاه مغل رسید، سوار نامزد بغداد شد، بقیه اسلام که باز گشته بودند به تعجیل، از آن مسلمانان غازی کسی بدست نیامد، بعضی روایت می کنند، که هلاک چون از کار بغداد؛ و قتل مسلمانان فسارغ شد، وزیر را فرمود: که دولت تو از که بود؟ وزیر گفت: از دار الخلافه. هلاک گفت: چون حق نعمت منعمان خود محافظت نکردی، خدمت مرا هم نشانی! فرمان داد، تا او را بد و زخ (۴) رسانیدند، والله اعلم.

حدیث عزیمت هلاک و بطرف حلب و شام (۴)

چون هلاک مغل دل از کار و بار بغداد فارغ کرد، عزیمت طرف حلب و میا فارقین و ایمد (۵) کرد؛ و این ولایت را دیار بکر گویند، و ایمد (۶) ولایت پسر شهاب الدین ملک العادل شام (۷) است، و او را ملک الکامل لقب است و مردی در غایت دینداری و تقوی (تمام) سبب رفتن در آن دیار آن بود که پسر ملک شهاب الدین غازی ملک میافارقین و ماردین و ایمد بود و این سه باره شهر و قلعه از آن دیار تعلق بد و داشت، و چون لشکر جرماغون (۸) و با جونوین (۹) که اران و آذر بایجان (۱۰) و عراق را بگرفتند، بسرحد های آن ولایت ناخستند، ملوک آن حدود جمله شجنگان را طلب نمودند [و] این پسر ملک شهاب الدین غازی ملک الکامل عزیمت دریافت

(۱) اصل: بقدر ۵ هزار (۲) مط و مب: و هر دورا (۳) مب: بقتل (۴) این عنوان از اصل

و راوردنی گرفته شد. در مب همان (حدیث حارثه دار الخلافه) تکرار شده (۵) اصل ایمل

(۶) مط و مب: این ولایت (۷) مط و مب: شاه است (۸) مط و مب: جرماغون (۹) در نسخ

خطی مط: باجو و ماجو هم آمده (۱۰) مط و مب: آذر بایجان

خدمت منكو خان كرد، وازوى تشریف خاص یافت و سبب آن بود، كه در مجلس شراب خوردن پسر ملك شهاب الدين غازى را خمر فرمود، او امتناع نمود و نخورد، منكو خان سبب امتناع ازو [به] پرسید جواب داد كه در دين مسلمانى حرام است و من خلاف دين خود نكنم، منكو خان را اين سخن خوش آمد قبائلى پو شیده بود هم در مجلس بهوى داد و اعزاز كرد و از اين معلوم مى شود كه صلاحيت در دين مسلمانى به همه مواضع مفيد ميباشد نزد يك كافر و مسلمان.

القصة چون هلاو نامزد مملكت ايران شد، منكو خان فرمان داد تا ملك الكامل با هلاو بطرف عجم باز آمد (۱) [چون] بديار (بكر) عراق رسیدند و هلاو را بزحمت دادن بغداد عزيمت مصمم شد، ملك الكامل پسر ملك شهاب الدين غازى را فرمود كه از ولايت خود هفت هزار سوار و بيست هزار پياده بيايد كه بدر بغداد بيارى و مدد نمائى، پسر ملك شهاب الدين گفت: خدا شكر من اين قدر نباشد (كه) دو هزار پياده هزار سوار و پنج شش هزار پياده بيش (حاضر) نتوانم كرد، هلاو در طلب سوار بيشتر غلوه نمود، ملك الكامل بر جواب اصرار كرد و با وزير خود كه مسلمان (۲) بود از معارف سمرقند درس گرفت: مرا چنان مى نمايد كه كامل عصيان در سر دارد و با ما موافق نيست او را مى بايد كشت.

وزير مسلمان سمرقندى را با ملك الكامل محبتى بود او را از اين قصه و اندیشه درس خبر كرد ملك الكامل ديگر روز به نزديك هلاو رفت و اجازت شكار خواست. اجازت يافت از ان موضع برون آمد (۳) با هشتاد سوار خاص خود از لشكر كفار به تعجيل برون رفت و بطريق ولايت خود براند چنانچه به هفت روز بولايت خود رسيد و جمله شهنشاهان مغل را فرمان داد تا به پنج ميخ بر ديوارها زدند يك ميخ مهلك بر پيشانى و چهار ميخ بر دست و پاى، چون از غيبت او سه روز بگذشت هلاو را از حال رفتن او معلوم شد سوار و لشكر در عقب او فرستاد او را در نيافتند باز گشتند. چون ملك كامل (۴) پسر ملك شهاب الدين بسرو ولايت خود رسيد [به] نزديك ظهير الدين التماس (۵) كسان فرستاد و مدد طلبيد تا به لشكر خود ضم

(۱) در نسخه اصل: رود نوشته شده و بخط جديد آنرا به (آمد) تصحيح کرده اند
 مط و مب مانند متن (۲) اصل: سلمان (۳) مط و مب: رفت (۴) مط و مب: الكامل (۵) مط و مب: طير الملك التماسى يا صير الملك التماسى

کند و بد را بخلافه آید، ملک ناصر (۱) موافقت مدد نمود، پسر ملک شهاب الدین غازی با حشم خود تمامت سوارو پیاده عزیمت بغداد کرد و در اثناء راه از واقعه بغداد و شهادت [یافتن] امیر المومنین خبر یافت به تعجیل تمام بازگشت و حصار و شهرها را مستحکم (۲) کرد و صحرا نشینان ولایت خود را خبر داد تا جمله بمواضع حصین پناه جستند و خود به قلعه میا فارقین درآمد و مستعد غزو و جهاد بنشست، و این قلعه (۳) میا فارقین شهری است محصور و بر شمال او کوهیست بس بارفت و بر بالای آن کوه دیر است که آنرا مرقومه گویند موضع متبرک است و از بالای آن کوه آبی بزرگ بیرون می آید و در شهر تگابی است که آب در آن میرود، و جنوبی آن شهر با غهاست و شرقی او مقابر است و این شهر تل ربض و فصیل دارد. چون هلاو دل ز کار بغداد فارغ کرد، پسر خود را با جمیع لشکر مغل بولایت او فرستاد، جماعه کفار بدر قلعه میا فارقین آمدند و حصار دادند، و جنگ آغاز نهادند و مدت سه ماه زیادت بر (در) آن قلعه جنگ سخت کردند و بسیار کشته و خسته شدند و بدوزخ رفتند، والله اعلم

حدیث گرامت مسلمانان میا فارقین (۴)

ثقات عرب و عجم پنجمین روایت کنند (۵) که در مدت سه ماه پسر هلاو بر در قلعه میا فارقین جنگ کرد (هرسنگ و) منجنیق که از لشکر کفار بطرف حصار انداختند، بازگشت و بر سر کفار فرود آمد. تا از طرف موصل منجنیق نامدار بیاوردند و در روز اول از قلعه، آتش و نفط در سنگ تعبیه کرده انداختند، و آن منجنیق بسوخت، درین مدت اند ماه، که بر در قلعه جنگ بود، هر روز بقدرت آفریدگار تعالی و تقدس، بیک روایت هفت سوار، و بیک روایت شش سوار، و بروایت دیگر کمتر ازین، با جامهای سپید پوشیده، دستار بند از قلعه، بیرون می آمدند، و بر لشکر کفار میزدند، صد و دویست کافر را بدوزخ میفرستادند، و هیچ تیر و تیغ و نیزه کفار، آن سواران سپید پوش را مضرتی نمی رسانیدند، تا بقدرده هزار مغل از ان جماعت بدوزخ فرستادند، هلاو بر پسر ایلمچیان

(۱) مط و مب: الناصر (۲) مط و مب: محکم (۳) اصل: این واقعه، (۴) اصل: میان

فارقین؟ (۵) مط و مب: کرده اند

(۱) فرستاد ، که من بغداد را به کمتر از يك هفته بگیرم ، و تو قلعه خوردي رادرين مدت دراز نمی توانی گرفت ، پسرش جواب فرستاد که بغداد را به غدر گرفتی ، و اینجام را تیغ می باید زد ، هر روز چندین مرد هلاک می شود ، این موضع را بر بغداد قیاس نمی باید کرد ، چون این پیغام به هلاو (۲) رسید ، فرمان داد ، که پسر را بگوئید ، که از نظر من ترادور باید بود ، والا هر آئینه ترا بشم سوگند خورد و گفت : که من این قلعه را به روز بگیرم ، پس به تعجیل تمام (به) طرف میافا رقیق آمد و جنگ در پیوست ، هر روز برقرار ما تقدم چند مرد سپید پوش [و] دستار بند ، بیرون می آمدند ، و زیادت از دویست و سیصد کافر بد و زخ میفرستادند ، به روز جنگهای سخت کرد ، بعد از سه روز دیگر همانجا مقام کرد ، و جنگهای سخت فرمود ، چنانچه بقدر ده هزار کافر دیگر بد و زخ رفت ، هلا و گفت این قلعه از ان تنگری است ، اکنون شمارا آزاد کردم اما يك التماس دارم ، و آن آنست ، که سواران سپید پوش را بمن نمائید تا در نظر آرم ، که ایشان چه گونه مردان اند ؟

چون این پیغام باهل قلعه رسید ، سوگند غلاظ ذکر کردند : که چنانچه شما ایشان را نمی دانید ، ما نیز ایشان را نمی شناسیم و ما را معلوم نیست که ایشان کیانند ؟ هلا و گفت : اکنون از بهر تنگری يك هزار اسب و يك هزار ستور (۳) و يك هزار گوسپند ، شمارا صدقه میدهم معتمدان بیرون فرستید تا در تصرف خود آرند ، اهل قلعه گفتند ، ما را به صدقه تو احتیاجی نیست و ما هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد ، اگر ترا می باید اینجافرست ، والا جمله بد و زخ فرست ، چنان (چه) تقریر کردند ، که آنقدر مواشی واسپ و ستور آنجا بگذاشت و برخاست ، و بطرف موضعی رفت که آن مرغزار را صحرای موش گویند ، بآب سیاه و گل تیره .

بعضی چنان تقریر کردند : که او را بالشکر شام مصاف شد ، منهزم گشت و با همه لشکر نیست گشت و بد و زخ رفت ، و بعضی روایت می کنند که ملک ناصر حلب ، از جمله لشکر شام و حلب و فرننگ استمداد نمود ، و با او لشکر گران جمع شد ، تا بدین تاریخ هلا و ملعون بد ایشان مشغول است ،

(۱) اصل : ایلخان ؟ (۲) مطومب : برهلا و (۳) در متن اصل این کلمه بصورتی است که

خوانده نمی شود بالا ی آن کا نوشته اند

ویک کورت شکسته شده است تا عاقبت کار [او] بکجارسد ، انشاء الله تعالی که فتح و نصرت مسلمانان را باشد ، ویکی از بندگان اطراف چنین روایت کردند ، که هلاؤ (به) دوزخ رفت و در شهری بجای او پسر هلاؤ (۱) نصب شده است ، والله اعلم .

حدیث دیگر گرامت مسلمانان میافارقین

ثقات چنین روایت کردند ، که پسر ملک بدرالدین لؤلؤ موصلی در میان لشکر پسر هلاؤ بود ، و آن جنگها و قهرمغل ، و نصرت غازیان میافارقین مشاهده می کرد ، و در تعجب آن حال می ماند ، و از مدد آسمانی شگفتش می آمد ، تا شبی جمال (مبارک) خواجه عالم صلی الله علیه و سلم را بخواب دید ، سه باره قلعه میافارقین ایستادستی (۳) و دامن مبارک خود گرد آن قلعه در کشیده و می گوید هذه القلعة فی امان الله تعالی و امانی معنی چنان باشد که این قلعه در پناه خدای تعالی است و در پناه (۳) نبوت من که محمد .

پسر ملک بدرالدین لؤلؤ ، از هیبت این خواب بیدار شد ، همه روز درین فکر بود ، که آن خواب عجب خوابی است ، حال تعبیر این چه باشد؟ شب دوم و شب سیوم عین این خواب دید ، (بغایت) رعب و سهم و هیبت بر ظاهر و باطنش غالب شد ، روز سیوم با خواص خود با سم شکار بر نشست (۴) و از لشکر سمه کفار جدا شد ، و بطرف بلاد خود رفت ، چون پدرش را معلوم شد (فرمان فرستاد) [این] که مرا و بلاد (مرا) در هلاک [و تلف] انداختی (این) حرکت و مخالفت چرا کردی ؟ به هیچ وجه ترادرپیش خود نگذارم . پسر بدرالدین لؤلؤ به نزدیک پدر پیغام فرستاد ، که من بامحمد الرسول الله صلی الله علیه و سلم ، جنگ نتوانه کرد ، و حال چنین بود ، و تمام خواب باز نمود ، و بطرف دیگر رفت ، و تا بدین تاریخ حال او ، و پدرش [را چیزی] معلوم نشد ، والله اعلم (۵)

(۱) مط و مپ : در شهری پسر هلاؤ بجای او نصب شده است . وفات هو لا کزو در مراغه
 رزمستان شب یکشنبه ۱۹ ربیع الآخر ۶۶۳ هـ بود ، و در بناوقت که مؤلف این صبقه را در
 ۶۵۸ در دهلی مینوشت ، هولاکو زنده بود (دیده شود مجمل فصیحی ۲/ ۳۳۲ و جامع التواریخ
 ۲ / ۷۳۶) (۲) مط و مپ : ایستاده دست و دامن (۳) مط و مپ : حفظ (۴) مط و مپ : بنشست
 (۵) در نسخه مپ بعد ازین (فصل در تقریر الخ . . .) کاملاً حذف شده ، و از آخر همین فصل
 سطور (چون ذکر ، انقراض الخ . . .) را گرفته و به بیان (الناسع بر کاخان الخ . . .) پرداخته اند ،
 بنابراین همین فصل تنها با مط مقابله یافت ، و همین فصل در ترجمه راوردنی هم نیست

فصل در تقریر بر افتادان مغل لعنهم الله

چنین می گوید : داعی دولت قاهره منهاج سراج ، طیب الله عیشه (۱) که این قدر بحکم قصیده یحیی بن اعقب که شاگرد امیر المومنین علمی بن ابی طالب رض و کرم الله و جبهه بوده است ، و استاد حسن و حسین رضی الله عنهما بود [ه] و در خروج ترك و ظهور و رفتن چنگیز خان ، و ظهور ترك چین قصیده یی گفته (اند ، از اول حال ایشان تا وقت فنای آن جماعت جمله بیان کرده اند) از اول قصیده [که] دلیل بر افتادان ایشان است ، تمام آورده شد ، تا بنظر بزرگان گذریا بد ، و ترجمه ابیات در زیر هر بیت به فارسی (۲) بیان کرده آمد تا بفهم همگنان برسند الله تعالی پادشاه مسلمانان و سلطان السلاطین ناصرالدینا والدین را بر سریر ملک داری باقی دارد ، آمین یارب العالمین .

[قصیده] لامام یحیی اعقب رضی الله عنه (۳)

احذر بنی من القرآن العاشر

و انفر با هلك قبل نفر النافر

به پرهیز ای پسر [ک من] از قرآن دهم و بگریز (و بیرون شو)

با اتباع خود پیش از گر بختن د یگران (۴)

و اسکن بلاد آبا لجاز (۵) و کن بها

و اصبر علمی مضض (۶) الزمان الجایز (۷)

و آرام گیر شهری از زمین عرب و آنجا باش ، و شکیبائی کن ، برسدن سخنی زمانه جور کنند

و لا تر کنن الی العراق لا نهما

سیشیهما (۸) حد الحسام الباتر (۹)

میل مکن [به] سوی عراق که زود باشد که فرارسد آن را (۱۰) تیزی برنده .

(۱) اصل : طیب الله علیه (۲) اصل : فارسی بیان ؟ (۳) ابن قصیده درعیون الا ثبأ تالیف

۵۶۴۳ (ج ۲ ص ۱۶ - ۱۸) منسوب به بوعلی سینا طبع شده و ابن ابی اصیبه در انتساب آن به

بوعلی تردید دارد . برای شرح رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران از دکتر صفا (۱ / ۳۱۴)

و تعلیقات آخر این کتاب نمبر (۸۰) . (۴) اصل : با اتباع خویش ، از آنکه بگریزند دیگران

برهم (۵) اصل : یلججار (۶) اصل مضض مط : مضض ، مضض ، ولی مضض به معنی سختی

و ا لم و تنگی است (المنجد) (۷) اصل : جابر (۸) اصل : سیمعها (۹) الباتر : القاطع

(۱۰) اصل : که آنرا زود باشد ، که فرارسد ، تیزی تیغ برنده .

من فتنۃ افطس الا نوف کا نهم (۱)

سیل طماء (۲) او کا لجر ا د الناشر

از گروہی پست بینی (۳) که لشکر ایشان سیلی است بر شکل ملخا فند پرا گنده (۴)

حرف العیون (۵) قر و نهم فی ذلۃ

کم قد ا ذلوا من ملیک قاهر (۶)

تنک چشمانی (۷) که ایشان را در خواری بینی ، اما چند که خوار کنند ، پادشاهان

قاهر را [دردنا] (۸)

ما قصد هم الا لد ماء کاء نها (۹)

ثا یر لهم من کل نا ه آمر (۱۰)

نباشد پیش نهاد ایشان مگر خونهای خلق ، گوئی از آدمیان (۱۱) کینه می کشند ، از جمله مهتر و کهتر

سیر یک خوار زما یعود منابتا

للعشب لیس لا هلهما من قبا بر

زود باشد [که] بنماید ترا خوارزم که گردد مرغزار پر گیاه و نباشد کسی که خوارزمیافرا

درگور کند (۱۲)

و کذا خراسان (و) بلخ به هـا

و هرات تقوخذ بهـا اخذ نشا ور

و همچنین خراسان و بلخ پس از آن خراب شود ، و هری گرفته شود ، پس از گرفتن [ولایت]

فشا ور

(۱) اصل : من فتنه فطش مط : من فتنه الفطش ، ولی افطس آنست که بینیش پچق و پست باشد ، (۲)

مط : طماء اصل : طماء از ماده طمو و طمی که بمعنی ارتفاع و پری آب نهر است (المنجد) (۳)

اصل : لست ؟ (۴) مط : لشکر ایشان است سیلی و ملخا فند پرا گنده شد .

(۵) مط : حرف ، میل و کجی است . (۶) اصل : کم قد را ذالو من ؟

(۷) اصل : تنک چشان که (۸) مط : اما چند گاه خوار کنند پادشاهان قاهر را (۹) اصل :

الی الدنيا (۱۰) اصل : ثا یر لهم من کل ثاء امر ؟ ولی ثا یر طلب خون مقتول و قصاص است (المنجد)

(۱۱) مط : خلق که از آدمیان کینه می کشند از جمله کهتر و مهتره (۱۲) اصل : و نباشد

خوارزم میان را کسی درگور کند

بلد الد یلمیین (۱) جبا لها و قلا عها

أضـحی خیرا با مالها من عـا مر

[و] بلاد یلم (۲) بمعنی مازندران (و) گیلان و کوهها و حصار ماه الموت [۱۰ - ۱۱]

خراب شود [و نباشد کسی که عبارت کند آنرا از ملاحده و جرایشان]

والسری فیها یقتلون عـصا به

من آل احمد هم یسـیفـا لکافر

دردی گفته شوند (۳) گروهی بسیار از فرزندان مسطفی صلی الله علیه و سلم به تبع

کافران [غذلهم الله]

ویفر من سفـک الد ماه ملیسکهم

فرالحمام من العـقاب الکا سر

و بگریزد از بیم ریختن خونهای پادشاه ایشان (از کافران) چنانکه بگریزد از عقاب

کبوتر (۴) و آن محمد خوارزم شاه بود

و یموت من حنق (۵) علی ما ناله

فسی لـحـة من لـح بحر زاخر

و بمیرد آن پادشاه از خشم، و رنجی بد و رسد، در زردنی در یاه بزرگ و آن در یای

مازندران بود که محمد خوارزم شاه گریخت (۶)

و خلاط (۷) تر جمع بعد بهـجة منظر

قفر (۸) النبات باختلاف الحافر (۹)

و خلاط باز گردد، پس از تازگی عمارتها، بیا بان بی گیاه از سبب اسپان (۱۰)

(۱) اصل: والد یلمیین (۲) مط: دیلمین (۳) مط: شود. (۴) مط: چنانکه کبوتر گریزد

از عقاب (۵) اصل: حنق، ولی حنق مط صحیح است بمعنی قهر و غضب (۶) مط: از خشم زخم

آنچه در زردنی دریای بزرگ و آن در مازندران (۷) مط و اصل: اغلاط، ولی خلاط بکسر اول

شهر معروفی بود، در ادبینه وسطی (مراسد) که در ابن اثیر (ج ۱۲) در وقایع دفاع جلال الدین

خوارزم شاه و یورش آنرا نام آن برده می شود (۸) القفر، القفر من الارض لا ماء فیها ولا ناس ولا کلام

(المنجد) (۹) حافر: سم دواب (۱۰) اصل: و باز گردد احداث پس از تازگی عمارتها بیا بان

پر گیاه از سم اسپان کافران لعنهم الله ولی صحیح این عبارت با بد چنین باشد: و باز گردد

خلاط پس از تازگی عمارتها بیا بان بی گیاه از سم اسپان. اما سبب درهط سبب طبع شده

که خلط است و سبب (سم) به معنی حافر است.

و د یار بـکـر سوف یـقـتـل بـعـضـهـم

با لـسـیـف بـیـن اصاـغر و اکـا بـر

وزود باشد، که دیار بکر چنانچه حلب (وشام) وایمد وماردین، و میافار قین [است]

کشته شوند (۱) [بعضی از ایشان به تیغ کافران]

والر وم تفزع منههم و تخاف هم

ولر بما سلموا لذل الکافر (۲)

اهل بلاد روم بترسند از ایشان، و در ره باشند، و شاید که به سلامت مانند از خواری

کافران [لعنهم الله]

و الویل اذ و طنوا (۳) دیار ر بیعة

ما بین د جملتها (۴) و بین الخا زر

زشتا و هلاک، چون بر بردند، دیار ربیعه (۵) را میان دجله و میان خا زر (۶)

کافران (خذلهم الله)

ویطیقون (۷) بلاد اردو یل کلها (۸)

من شهر زور الی بلاد السا مر (۹)

[و] [فرا] بکیرند شهر [های] اردو یل [را] تمام از انجا [که] شهر زور است، تا دیگر

شهر های سا مر (۱۰)

هذا و تغلق (۱۱) اربل من دونهم (۱۲)

یسوما و توخذ عند قلعة ناصر

بر بندند (۱۳) شهرهای اربل (۱۴) یک روز و [دیگر روز] گرفته شود، از اندکی

یاری کنندگان.

(۱) مط: شود (۲) اصل: ولویماء سلوالذل الکافر؟ (۳) مط: رطنو - اصل:

آن و طیبو، بـتـقـر یب معنی و طنوا فو شته شد. (۴) اصل: و خلتها (۵) مط:

ر بیع (۶) اصل: ربیعه را میان آب آن خارند کافران (۷) مط: یطیقون (۸) مط:

بلاد یک کلها؟ ولی اردو یل شاید اردبیل باشد، که از شهر مین آذر بایجان بود، یا اینکه

اردو ال باشد، که بین واسط و جبال بلاد خوزستان شهرکی بود (مراصد) (۹) مط: بلاد لامر

ولی سأمرا ز قرای غوطه دمشق است (مراصد) (۱۰) مط: روز است تا شهر شام.

(۱۱) اصل: تغلق، ولی فلق ضد کشادگی باب است (۱۲) مط: اربل من دونهم؟ ولی اربل نام

شهر صید است در سواحل شام، و اربل به بای موحده در ناحیت اهواز بود (مراصد) درین مورد

یکی ازین دو صورت صحیح خواهد بود، و اربل بیای مثناة نسخه مطصحت نخواهد داشت.

(۱۳) اصل: به بندند، (۱۴) مط: بر بندند، در واز های شهر ارد و یل

و يطوون (۱) توتوه (۲) و ينهب مالها
و يزورها من معشر و مسشا جر
و سپرند (۳) زمين توتوه (۴) را ، و غارت شود جان اين (۵) قوم ، چنانچه ز يارت
کنند [ايشان را دوست و دشمن]

ولربما (۶) ظهرت عساكر موصل
ترجوا الا مان من الخون الكافر (۷)
و باشد كه يارى كند ايشان را لشكرهاى موصل ، باميد امان از خيانت
كافران (۸)

و الويل ان حلو ابساطىء د جمله
و مضوا الدي بلمد بغير تناسر
زشتاوهلا كه بكناردچله آيند كافران ، و بگدرند بشهرى يعنى بغداد و كرخ
[آشكارا نه پنهان]

و ترى الى الثرثار (۹) نهبا واقعا
و دما يسييل (۱۰) و هتاك ستر السا تر
و بينى تو بر يگتن خون بكيته جوئى و غارتى افتاده باشد ، و خون روان شده ، و دريدن
بر ده هاى پو شيدگان (۱۱)

و كذ لك الخابور ينهب بعضهم
بعضا (۱۲) و ليس لاهله من جا بر
و همچنين ولايت خابور غارت كنند و يكديگر را بكشند ، و نباشد (مر) ايشانرا كسى
كه شكسته [ايشان را به] بندد

(۱) مط واصل: يطوون (۲) كذا در مط ، اصل: تولو و در ترجمه توبوه ، شايد توبه باشد كه در
شرقى موصل واقع بود (مراد) (۳) مط : و سپرند (۴) مط : توتو (۵) مط : آن (۶) اصل:
ولديها (۷) اصل : من الحروف الكافر : مط من الخون الكافر (۸) ترجمه اين بيت
در اصل نيست ، فقط از مط گرفته شد (۹) مط واصل: الى الثرثار ، ثرثار بفتح بمعنى بيهوده
كوى و نام نهر يست يا وادى بزرگى ميان سنجار و تكريت (منتهى الارباب ۱۵۸)
اگرچه معنى فارسى مط به مفهوم اول نژد يكى دارد ، ولى ثرثار بمعنى دوم نام جايى
خواهد بود ، (۱۰) اصل : يميل ، (۱۱) مط : و بينى تو بر ايشان گفتن بيهوده
عادت باشد ، و خون روان شوند و دريدن پردهاى مسلمانان ، (۱۲) اصل : بعض

ویکون وقت خریف زهر نباتها (۱)
 تلقی النفوس من البلاء المتواتر
 و باشد هنگام تیر ماه ، و تازگی گیاه ها ، که خلق مبتلا شوند ، ببلای (ها) ی پیایی
 کفار [د مرهم الله]

ولر بما ظهرت علیهم فئسة (۲)
 من آل صعصعة کرام عسا کر
 و [اندکی] باشد [که] پیدا شود بدفع ایشان گروهی و جوانان و فرزندان صعصعه ،
 یعنی کردان شام (۳)

هذا (و) یستقون الفراة خیو لهم
 من باب طای فوق ظهر الطامر (۴)
 این گاهی (۵) باشد ، که آب دهند اسپان را [از فرات] بموضعی که آنرا باب
 طای گویند ، بر پشت اسپان [لاغر]

اولمفهم (۶) حلب بجیش لوسری
 البحر اظلم (۷) کالعجاج الثائر (۸)
 [و] پیچند (۹) از حلب ایشان را لشکری [که] اگر بروند [ایشان] بر [روی] دریا
 سیاه کنند [در یادر] از سم اسپان

واذا مضی نصف القران رأیتهم
 فی ارض خلق (۱۰) فی عداد عسا کر
 چون نصف قران بگذرد یعنی در بلاد [زمین] شام و دمشق در شمار لشکر [ها]
 یفنیهم الملك المظفر مثل ما
 فتمیت (۱۱) ثمود فی الزمان الغابر
 نیست کنند ایشان را ملک مظفر مانند آنکه نیست شدند قوم صالح پینا میر (۱۲)
 در (ان) روزگار گذشته

- (۱) اصل : شهر نباتها (۲) در اصل : فئسته هم خوانده می شود (۳) مط :
 و باشد پیدا شوند از ایشان گروهی از فرزندان صعصعه یعنی کردان شام
 (۴) در فسحه اصل مصراع دوم این بیت را با اول بیت سابق آورده اند و این مصراع
 چنین است : من باب طاقمی فوق ظهر الطاهر ، ولی چون در ترجمه باب طای و اسپان آمده
 صورت مط اصح خواهد بوده چه طامر در لغت اسب طویل القوایم جواد است (المنجد)
 (۵) مط : گروهی - (۶) اصل : یلقمهم (۷) مط : کظلم (۸) ثایره گروهی و غبار متحرک
 (۹) مط : پیچند (۱۰) اصل : خلق (۱۱) اصل : قلیت (۱۲) اصل : پیغمبر

علماء منقول و اماناء معقول و اقوا و بل گفته اند، در معنی قران عاشر که در اول قصیده امام یحیی اعقب رضی الله عنه ذکر کرده است که : احذر بنی من القران العاشر، ازان قران حذر فرموده است و نصف قران که در آخر قصیده ذکر آن کرده است و آنرا (۱) علامت آخر شدن دولت کفار مغل نهاده، بعضی گفته اند که این قران عاشر، آن قرانی بود، که علویین زحل و مشتری را از مثلثه (۲) ارضی، بعد از ده قران نقل افتاد [ه] به مثلثه (۳) هوائی، و معهود قرانات آنست، که در [هر] مثلثه دوازده قران باشد، در دو یست و چهل سال هر قرانی بیست سال و علویین در شهور سنه ثلاث و عشرين نقل کردند از مثلثه ارضی به مثلثه (۱۰) هوائی. اگر قرار معهود بودی، بایستی که قران در جدی (۴) بودی، و اول قران دهم در سنه اثنی و ستمائه بود، همان سال خروج چنگیز خان بود در زمین طمغاچ (و) چین و فتنه او در آخر سنه ست عشر (۵) و ستمائه بر زمین عجم و خراسان رسید. والله اعلم.

بعضی از علماء چنین روایت کردند: که مراد ازین قران قرن است، و تمامت قرنی را هفتاد سال میگیرند (۶) بحکم حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم که اعمار امتی ما بین الستین الی سبعین (۷) و کلمه الی نهایت و غایت راست پس تمام قرن هفتاد سال باشد، و این قول موافق اهل نجوم است، که تمامی (۸) ترتیب کواکب سبعه هر موی را (به) هفتاد سال منتهی گردد، باز دو رتیب بقمر با زگردد، و این طبقات بیان آنرا احتمال نکند، پس بنا برین قول، اتمام دولت آن طایفه می باید در سنه تسع و خمسين و ستمائه [یا در سنه ستین و] یا در احدى و ستین باشد چنانچه از کفار اثر نماند، و آنچه امام ربانی [رضی الله عنه] گفته است، از اسرار نبوت است (۹) و از معانی حرف قرآن مجید و یقین که این چنین اسرار خود القا نتوان کرد، پس یقین شد، که چون که شاگرد امیر المومنین علی رضی الله عنه (بود، از حضرت شنیده باشد) و امیر المومنین رضی الله عنه از پیغامبر (صلی الله علیه و آله و سلم، آن اسرار) شنیده باشد، و باتفاق علماء تفاسیر امیر المومنین (و امام المتقین)

(۱) اصل: و این را (۲) اصل: مثلثه (۳) اصل: مثلث (۴) اصل: حدی (۵) اصل: ست و عشرين (۶) مط: می گویند (۷) این حدیث حسن را ترمذی از ابو هریره و ابی یعلی از انس چنین روایت کرده اند: اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و اقلهم من بجوز ذلك (جامع الصغير ر ۴۸) (۸) مط: تمام (۹) مط: نبوی است

علی رضی الله عنه مخصوص بوده است از حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم بدانستن این (۱) اسرار از جمله صحابه . و اگر افترا بودی هرگز راست نیا مدی و بصدق نه پیوستی .

چون [جمله] حال بر وجه صدق ظاهر شد، چنانچه (در) بیان فرار وفوت پادشاه ایران گفته است، که برکنار ردر یائی باشد، همه عقلای عجم و ایران را معلوم است، که فرار محمد خوارزم شاه از پیش مغل هم چنان بود، که فرار کبوتر، از پیش عقاب، وموت اورحمه الله علیه برکنار (۴) در یای ما زندان بود، و چون معلوم شد، که وصف آن جماعت و وقت خروج ایشان، و فرار پادشاه مسلمانان و خراب شدن شهرهای اسلام بصدق گفته است، باید که آخر قصیده که مقصود است برانتهاء دولت کفار مغل [و نیست شدن ایشان بر دست پادشاهان اسلام بر زمین شام]

هم صدق باشد، و چون در آخر قصیده که تعیین (۴) کرده است هلاکت ایشان در کدام زمین باشد، و آن زمین را [چگونگی] خلق گفته است (۴) و خلق زمین دمشق و [خلق] شام و سرحد های آنست و این (۴) جماعت (در) این زمان بدان زمین رسیده اند، و قتال ایشان بالشکر حلب و شام است، و هیچ شبهت ندارند، که هلاکت ایشان هم بخوردن آب فرات و هم بشرط قتال بالشکر حلب و هم به نصف قرآن بود، که در سنه تسع و عشر باشد، تا سنه احدی، یا کم و بیش آمده است (۵) که حق تعالی دور فتنه آن جماعت (۱) را منقضی گرداند، و آتشی فساد ایشان (را) به آب انتهای منطفی کند (۶) و باد بیداد آن طایفه که در فضاء دورامت احمد (۷) صد هزار گردد در انگیزند (۸) است، بقدرت بی شبهت بنشانند، انشاء الله تعالی (۹) چون ذکر انگریزی دولت کفار مغل ثبت افتاد، خواستم که ختم این کتاب طبقات ناصری بر فتنه و بلای کفار نباشد، و از ان جماعت و خاندان ایشان

(۱) مط: آن، (۲) مط: یقین (۳) مط: گفته اند، (۴) مط: آن، (۵) مط: قرآن بود که آن سنه تسع باشد یا سنه احدی، یا کم و بیش یک دو سال آمده است (۶) مط: گرداند، (۷) مط: دور محمد (۸) مط: برانگیخته (۹) از اینجا بریدگی نسخه مابین آغاز می شود،

يك تن بد و لت ايمان ، وسعادت اسلام رسیده است ، ذكر اسلام [او]
در قلم آمد و بران ختم افتاده (۱)

العاشر (۲) بر کا خان بن توشی بن چنگیز خان (مغل علیه الرحمه)

ثقات چنین روایت کرده اند ، که ولادت بر کا (۳) بن توشی بن
چنگیز خان در زمین چین و خفچاق (۴) بود ، بوقتیکه پدرش توشی (خان)
خوارزم بگرفت ، و لشکرها بزمین سقسین (۵) و بلغاروسقلا ب (۶) برد
(۷) [و] چون [این] بر کا (خان) از مادر بزاد ، پدرش گفت : من این
پسر خود را مسلمان کردم ، و او را دایه مسلمان حاصل کنند ، تا نافی او بر
مسلمانی برند ، و شیر مسلمان خورد ، که این پسر من مسلمان خواهد بود ،
بحکم این اشارت نافی او دایه مسلمان برید ، او شیر [در کنار دایگان]
مسلمان خورد ، و چون بعد تادیب و تهدیب رسید ، از ائمه مسلمان
قومی را جمع کردند و یکی (را) از ایشان اختیار نمودند ، تا او را تعلیم
قرآن داد ، و بعضی از [ان] ثقات چنین گفتند : که تعلیم قرآن او در
[شهر] خجند بود پیش یکی از علماء متقی آن شهر [بود] چون بعد تطهیر
رسید ، تطهیر او بجای آوردند ، و چون بعد بلوغ رسید ، آنچه در لشکر
گاه توشی مسلمان بوده است همه در خیل او فرمود ، و چون پدرش
توشی (خان) بزرگواران چنگیز خان از دنیا
نقل کرد و برادرش بانو خان بجای پدرش نشست ، بر کا (۸) خان را
همچنان بزرگداشت میکرد ، و او را فرمان و اتباع و اقطاع
مقرر (۹) میداشت ، و در سینه احری و ژلائین و ستمائه ، جماعت
رسولان بر کا خان (۸) از زمین خفچاق (۱۰) بخد مت حضرت

- (۱) مط و مب : در قلم آورده شود و بران ختم افتد انشاء الله تعالی (۲) اصل : التاسع (۳)
مط و مب : بلکا خان ، در جامع التواریخ : برکه (۴) مط و مب : قیچاق (۵) مط و مب :
سفین ، راو رتی و اصل : مانند متن - تا ریخ رشیدی گوید : که سقسین بصورت سفین هم
نوشته می شود ، و خطه ایست در ترکستان . (۶) مط و مب : صقلاب (۷) مط و مب : بود
(۸) مط و مب : بلگا (۹) در اصل خوانده نمی شود (۱۰) مط و مب : قیچاق

سلطان سعید شمس الدینا و الدین آمدند ، و تحفهها (۱) آوردند ، چون آن پادشاه ابواب معرفت و محبت ، بهیچ وجه با خانان مغل مفتوح نمی داشت و رسولان ایشان را نمی گشت بطریق دفع کرد (۲) [و] آن رسول بر کارا بمحرو سه کالیور (۳) فرستاد ، و آن جماعت مسلمانان بودند هر جمعه در مسجد جامع کالیور (۴) حاضر شدند ، و در عقب نواب کاتب (این) طبقات منهاج سراج نماز گزاردندی ، تا در عهد سلطان رضیه علیها الرحمه ، چون کاتب بعد از شش سال از محرو سه کالیور بحضورت جلال دهملی آمد ، بعنایت آن پادشاه مخصوص گشت [و] آن رسول بر کارا راهم فرمان شد ، تا از محرو سه (۴) کالیور بطرف قنوج بردند ، و شهر بند کردند ، و هما نجا برحمت حق پیوستند .

چون بر کارا خان به بزرگی رسید ، از زمین خفچاق بوجه زیارت اکابر و علماء اسلام که باقی مانده بودند و گذشته ، بشهر بخارا آمد ، و زیارتها بکرد ، و بازگشت ، و معتمدان (را) بدارالخلافه فرستاد و چنان تقریر کردند ، جماعه ثقات ، که دو کورت یا زیاده تشریف دارالخلافه پوشید ، هم در حیات برادر خود با تو خان ، و جمله لشکرا و بقدر سی (۵) هزار [سوار] مسلمان بودند ، و در لشکرا و جماعت صلوات قایم بودند .

[و] ثقات چنین گفتند : که تمامت لشکرا ورا دأب آنست ، که هر سواری را مصلی برابر خود باشد (۶) تا چون وقت نماز آید ، با داء آن مشغول شوند ، و در تمام لشکرا و هیچ کس خمر نخورد [ی] و مدام علماء بزرگ از مفسران و محدثان و فقهاء و مناظران در صحبت او باشند ، و او را کتب دین بسیار است (۷) و اکثر مجالست و محادثت با علماء باشد ، (و پیوسته دربارگاه او بحث علم شریعت میباشند) و در مسلمانان بغایت صلب و باحمیت است (۸)

(۱) : بلقها - (۲) مط و مب : بطریق احسن دفع میکرد - آن رسول بلکارا (۳) مط و مب : کالیور و اور تی : گوالیور (۴) اصل : تا او را از محروسه (۵) اصل : بقدر سی هزار (۶) اصل : داشتند (۷) اصل : دین مشتری با وست (۸) مط و مب : یا حمیت است ،

حدیث صلابت دین مسلمانوں پر کا خان (۱)

درشہور سنہ سبع و خمسين و ستما ئه ، سيدى شريفى عزيزى از شهر سمرقند بتجارت بحضورت جلال دهلوى آمد ، واز درگاه پادشاه اسلام (و سلطان هفت اقليم خلد الله ملكه و سلطانه) تربيت و نواخت يافت ، و با عزاز و انعام خسروانه سلطان مخصوص گشت و اکابران حضرت جلال كه هريك برسپهر مملكت اسلام كو كپى رخشنده اند ، و چرخ دين را ستاره نورپا شده ، هريك در باب آن سيد بزرگوار اصناف خدمت واجب داشتند (۳) و آن سيد بزرگ سيد اشرف الدين پسر سيد جلال الدين صوفى بود ، كه در شهر سمرقند ، خانقاه نورالدين اعمى عليه الرحمه بدو تعلق دارد (۴) عصمه الله ، از اين سيد بزرگوار ، دو حديث سماع افتاد ، در صلابت دين و مسلمانى بر كا خان سلمه الله (عزوجل) و زاد فيه خيرا

حدیث اول

چنين گفت آن سيد بزرگوار (۵) كه يكى از ترسايان سمرقند بدولت اسلام رسيد و اورا مسلمانان سمرقند كه در دين اسلام صلابتى (۶) دارند اعزاز كردند ، و نعمت بسيار دادند . ناگاه يكى از گردن كشان مغل و كفارچين (كه) دولت و مكننت داشت ، و ميل آن ملعون بدين ترسائى بود بسمرقند رسيد ، ترسايان سمرقند نزد يك آن (مغل) رفتند و مظلومه كردند كه مسلمانان فرزند ان مارا از دين ترسائى و متابعت [حضرت] عيسى عليه السلام بدین اسلام مى برند ، و متابعت دين مصطفى صلى الله عليه وسلم ميغرم ايند ، و اگر اين باب مفتوح گردد ، جمله اتباع ما از دين ترسائى برگردند ، تدبير كار ما بشهر و قوت بجا آرد ! آن مغل فرمان داد ، تا آن جوان را كه مسلمان شده بود ، حاضر كردند ، و با او از طريق لطف و مدارا ، و مال و نعمت در آمدند ، كه از دين اسلام برگردد (۷) چندانكه

- (۱) مط و مب : بلكا خان (۲) اين كلمه در اصل خوب خوانده نمى شود .
 (۳) مط و مب : بخد مت او تعلق دارد ، در اصل ، عوض اعمى اعجمى است و لى را و رتى هم اعمى يعنى كور نداشتند - (۴) مط و مب : بلكا (۵) مط و مب : چنين آوردند كه آن سيد بزرگوار گفت (۶) اصل : صلاحيث دارند (۷) اصل : برگرد

با آن (۱) صدیق نو مسلمان بگفتند (۲) از دین اسلام بر نگشت ، و (آن) لباس باطراوت دین محمدی (را) از دل و جان جدا نکرد .

آن مغل سیاست بید ریغ گفتن گرفت ، سهم و سیاست که در تصرف قهر و استیلاى او آمد ، آن جوان را وعید کرد (۳) و بهیچ وجه از غایت حمیت دین اسلام ترك نگرفت ، و شربت ایمان باضر بت طغیان (۴) کافران از دست نینداخت (۵) چون جوان بر دین حق ثبات نمود ، و بوعده و وعید آن جماعت گمراه التفات نکرد ، آن ملعون فرمان داد ، تا آن جوان را سیاست کردند ، و بادولت ایمان از دنیا نقل کرد رحمه الله ،

جماعت مسلمانان سمرقند را بدین [وهن] انکساری حاصل شد ، اشرف الدین چنین روایت کرد ، که محضری پرداخته شد ، و به شهادت ثقات و اکابر (اسلام که) ساکنان سمرقند (بودند) موکد کرده آمد ، و بدان (۶) محضر بلشکر گاه بر کاخان رفتیم (۷) و حال جرات و عداوت (۸) ترسایان سمرقند عرض داده داشتیم (۹) و محضر بموقف عرض رسانیدیم ، حمیت دین محمدی در مزاج آن پادشاه (با) نیکو اعتقاد ظاهر شد و غضب (۱۰) حق بر طبیعت او استیلا یافت .

بعد از این سید را اعزاز فرمود ، و جماعت ترکان و مغلان (۱۱) بزرگ مسلمانان [ن را] نامزد کرد ، و فرمان داد ، تا جماعت ترسایانی (۱۲) را که آن جنایت (۱۳) و تهدید کرده بود [ند] بقتل رسانند ، و بدوزخ فرستند ، چون آن مثال حاصل شد ، باعزاز تمام بسمرقند آمده شد ، و بى آنچه جماعت ترسایان خبر شدی ، از حال فرصت نگاهداشتن آمده (۱۴) تا آن طایفه بدبخت در کلیسا جمع شدند ، به مغاصه ایشان را بیکجا فرود گرفتند ، و همه را بدوزخ فرستاد ، و از خشت آن کلیسا را خشت

(۱) مط و مب ، چند آنچه با ، (۲) مط : نگفتند (۳) مط و مب : آن مغل فرمان داد و ورق مزاج بگردانید و سخن سیاست تیز گفتن گرفت ، بهر سیاست که در تصرف قهر و استیلاى او آمد ، جوان را کرد به هیچ وجه (۴) (۴) اصل : طغیان (۵) اصل : بینداخت (۶) مط و مب : و با آن ، (۷) اصل : رفتم (۸) مط و مب : حال خبرت و عده (۹) اصل : دوا شتم (۱۰) مط و مب : عظمت (۱۱) مط و مب : و مفسد آن (۱۲) اصل : ترکانی را (۱۳) مط و مب : آن بی سعادت تعدی ، در اصل بصورت خوب خوانده نمی شود (۱۴) مط و مب : حاصل شد ، نگاهداشته آمد تا آن طایفه .

باز کردند، و این انتقام به برکت صلاحیت آن پادشاه بود، در دین محمدی
و ملت احمدی (۱)

حدیث دوم

همین سید شمس الدین روایت کرد، چون باتو (خان) در گذشت
از وی پسری ماند، سرتاق (۲) نام، در غایت [ظلم و تعدی و تعصب (۳)]
بامسلمانان، سرتاق از ولایت خفچاق (۴) و سقسین (۵) عزیمت خدمت
منکو خان کرد، تا با جازت (۶) منکو خان بجای پدر خود باتو بنشیند
چون ببلاد طمغاچ وارد وی خان بر سید اورا اعزاز کردند، و باز
گردانیدند، چون بنزدیک برکا (۷) خان رسید، انحرافی کرد و راه بگردانید
و به نزدیک عم خود نیامد. برکا (۷) خان کسان به نزدیک سرتاق فرستاد،
که من ترا بجای پدر باشم، چرا (۸) بیگانه وار میگذری، و به نزدیک
من نمی آئی؟

چون فرستادگان [به] نزدیک سرتاق آمدند، و پیغام بر کاخان تبلیغ
کردند، سرتاق ملعون جواب داد، که تو مسلمانانی و من دین ترسائی دارم
روی مسلمانان دیدن شوم (باشد) لعنه الله [لعنا] کثیرا. چون آن (۹)
حدیث ناصواب بدان پادشاه مسلمان برکا خان رسید [بردل عزیزش حمل
تمام آمد، بغایت متامل گشت، و کوفته شد، فرماید اد، تا بجهت او
خرگاه نصب کردند در میان لشکرگاه بموضع که در حوالی آن هیچ
آفریده نباشد، چون آن خرگاه نصب شد، برکا خان [تنهادر] آن خرگاه
رفت و زنجیر (۱۰) در گردن خود کرد و [یکسر] زنجیر در [سر] خرگاه
محکم گردانید، و برپای ایستاد، و بتضرع (۱۱) هر چه کامل تر و ابتهال

(۱) مط و مب: ۰۰۰ جمع شدند، ایشان را یکجا فرو گرفتند، و همه را بدوزخ فرستادند
آن کلیسا را خشت بان کردند، و این انتقام بهرکت آن پادشاه بود در دین محمد و ملت حنفی
تقبل الله منه، در نسخه اصل بالای کلمه احمدی حنفی را بخط نو نوشته اند، (۲) مط و مب: سرتاق
اصل و اورتنی، سرتاق، که در نسخ راورتنی سرتاق و سرتاق هم آمده که در مط و مب تا آخر
سرتاق است، ولی صحیح آن در جامع التواریخ سرتاق است (۱، ۱۴، ۵) (۳) اصل: و بغضب (۴)
مط و مب: قبیچاق (۵) مط و مب: سفین (۶) مط: و مت: بذریعه (۷) مط: بلکها خان (۸) اصل:
ازین بیگانه وار (۹) مط و مب: این (۱۰) مط و مب: و در سن در گردن (۱۱) مط و مب: و پای
ایستاده و بتفرغ

تمام تر (می) گریست و میز ارید، و می گفت: خداوند! اگر دین محمدی و شریعت اسلام بحق است، انصاف من از سر تاق بستان، سه شبانه روز هم برین منوال، بعد از اداء فرائض (۱) میزارید و می نالید، و تضرع میکرد، تا روز چهارم سر تاق ملعون [را] بدان منزل که (۲) رسیده بود اجل در رسید و حق تعالی در دشکم را بروی موکل کرد، و بدوزخ رفت.

و بعضی چنان روایت کر دند: که منکو خان چون سر تاق را [بدید و] آثار فتنه در جبین او مبرهن کرد (۳) معتمدان مخفی فرستاد، تا سر تاق ملعون را زهر دادند، و بد و زخ رفت [الحمد لله علمی ذالك، وثقات چنین روایت کردند، چون سر تاق بد و زخ رفت] بر کاخان [مسلمان] زن با تو را در نکاح (۴) خود آورد، و پانزده پسر، و پسر پسر بود [ند] از پشت توشی خان (۵) جمله بد و زخ رفتند، و ممالک جمله در تصرف بر کاخان آمد، و به برکات مسلمانی، تمام مملکت خفچاق و سقسن و بلغار و سقلاب (۶) و روس (۷) تا شرقی شمال روم و جند و خوارزم در تصرف او آمد. و در تاریخ سنه و ثمان و خمیس و ستمانه، که اتمام این تاریخ [و] طبقات است، جماعت آیندگان از بلاد خراسان [چنان] نقل کردند، که چون منکو [خان] بد و زخ رفت، در جمله شهرهای شرق و غرب و بلاد عجم و ماوراء النهر و خراسان خطبه بنام بر کاخان (۸) خواندند، و خطاب او سلطان جلال الدین ابراهیم کردند، و الله اعلم بالحقیه (۹) و همد رین سال یکی از اکابر عرب، که او را امام شمس الدین مغربی می گویند، از نزدیک خود، بوجه رسالت بخد مت [درگاه] جهان پناه سلطان سلاطین اسلام ناصر الدینا و الدین خلد الله سلطانه فرستاده است و خدماتی که لایق این درگاه باشد، در تحریر آورده، و خود را در سلك اخلاص (۱۰) این جناب همایون جهان پناه منخرط گردانید [و] و این سعادت او را از همه دولتها شگرف تر است. حق تعالی دولت پادشاه روی زمین را تا نهایت حد و امکان متضاعف (۱۱)

- (۱) مط و مب: فرض (۲) مط و مب: منزل که رسید او را اجل در رسید حق تعالی
(۳) مط و مب: مرئی کرد (۴) مط و مب: در حباله (۵) اصل: تو سخنان،
مط و مب: تر سخنان (۶) مط و مب: صقلاب (۷) مط و مب: وورش؟ (۸) مط و مب:
بلکاخان (۹) در اینجا نسخه مب ختم می شود، و سطور آینده ندارند - (۱۰) مط: سلك
خدا م این - (۱۱) اصل: به تضاعف

و مترادف دارد، [بالنبی و آله الامجاد] و این [طبقات رادر بارگاه اعلیٰ محل قبول بخشاد، این رباعی در لباس دعا برای ختم گوید:]

(رباعی)

شه را خضر از جام بقا ساقی باد ایوان درش چو چرخ نه طاقی باد
نام طبقات در جهان، تا باقی است محمود شه (۱) آن ناصر دین باقی باد
این (۲) قدر (که) در وسع و دائره سماع و نقل این داعی بود،
در قلم آورد (۳) و بتحریر پیوست، اگر نظر پادشاه اهل ایمان خلد الله
سلطانہ، با خاقان معظم الفخ خان (۴) خلدت دولته، با ملوک و اکابر
و صدور و امثال وارکان دولت و اعیان ملت (را) در حال (۵) حیات و [یا]
بعد از وفات مؤلف [این] طبقات، بر سهوی و یا غلطی و یا نقصانی و یا
زیادتی اطلاع افتد، بذیل عفو و لطف مستور گردانند، که از (۶)
غایت اکرام و نهایت انعام باشد، انشاء الله تعالی (۷) لکل معافی،
سبحانک اللهم برحمتک یا ارحم الراحمین از حمنا، و صلی الله علی
سیدنا سید الانبیاء، و افضل اهل الارض و السماء و علی جمیع الانبیاء (۸)
والمرسلین، و آلهم (۹) و سائر الصالحین (۱۰)

(تتمه این کتاب)

چنین گوید: منہاج سراج جوزجانی (۱۱) که مؤلف این طبقات
است (۱۲) که چون بخدمت سلطان ناصر الدین خلد الله سلطانہ
این طبقات عرض افتاد، حضرت (۱۳) پادشاهی فرمود، تا شقہ ممزوج
(۱۴) با سنجاب خاص که بر کرسی (۱۵) مبارک او بود، بداعی [دولت باهره]

(۱) مط: محمود شهاب ناصر دین، ولی صورت متن و اصل اولی است، زیرا شهاب
مخالف وزن بیت و بیجا است. (۲) مط: آن (۳) مط: در قلم آمد، (۴) اصل:
الو خان (۵) مط: حالت: (۶) اصل: که آن غایت (۷) مط: باشد، الکافی
(۸) مط: النبیین (۹) اصل: و آل کل و سائر (۱۰) مط: و آلهم اجمعین. (۱۱) راورتی:
جوزجانی؟ (۱۲) مط: ضعیف ترین بندگان ربانی، منہاج سراج جوزجانی که
مؤلف طبقات است، عصمه الله تعالی چنین گوید: که چون، (۱۳) مط: خلعت پادشاهی
(۱۴) مط: فرمود و وثیقہ ممزوج با... (۱۵) مط: برکت

داد، و مشروحی [فرمود] (و) هر سال (۱) ده هزار جیتل و یکباره دیه
انعام فرمود، و چون نسخه تارینخ بخدمت الغ خان (۳) معظم رسانیده
شد، خان اعظم (۳) خلدت دولته، بیست هزار جیتل نقد (۴) و ماهی
صباحی (۵) و یکدسته سنجاب، و یک دسته روباه فرستاد. و این قطعه
به شکر آن نعمت او (۶) گفته شد، و برظهر نسخت خانی (۷) نوشته آمد
[و قطعه این است].

قطعه

شهر یارجهان الغ خان آنک (۸)
خان البریست (۹) و شاه یمک (۱۰)
هر که از حضر تش قبولی یافت
بیش (۱۱) هرگز نگشت رو بفلک
بیش او کیست حاتم طائی
نزد او چیست یحیی بر مک

(۱) مط: سالی (۲) اصل: الوخان (۳) مط: خان معظم الغ خان (۴) مط:
جیتل معدود - جیتل مسکوک بود که (۲۵) آن یک دام می شده، و چهل دام
یک روپیه بود. (فرهنگ ستنگاس) (۵) در مط و راورتی چنین است،
در اصل: مائمی صاحبی است، نویسنده عاجز صورت صحیح این عبارت را
نیافت، راورتی گفته: نشان و علامت اعزازی که شهزادگان و اشخاص بزرگ
استعمال می کردند، شکل ماهی بران نقش بودی که آنرا «ماهی مراتب» نیز گفتندی.
(۶) مط: قطعه در شکر آن انعام گفت، (۷) اصل: حالی، (۸) در اصل خوب خوانده
نمیشود، و چنین باشد: شهر یارجهان، الوخان آنک (۹) مط: البر زیست، ولی البری
چنانچه گذشت قبیلۀ بوداز ترک، که الغ خان ازان طایفه بود، در اصل و راورتی (البری)
است بنا بران البرزی مط قابل اعتمادی نیست (۱۰) در مط سمک آمده که در اینجا معنی
ندارد، در راورتی و اصل یمک است، و این صحیح تر بنظر می آید، وی گوید: که
بقرار بیان یکی از جغرافیون قدیم، یمک نام شهری و ناحیتی بود، که به زیبایی زنان
شهرت داشت، و پادشاه ایفور را هم باین نام خواندندی - برهان قاطع و غیاث اللغه
گوید: که یمک بفتح تین نام شهر است حسن خیز و نام پادشاهی بود. (۱۱) مط: پیش،
اصل و راورتی: بیش، راورتی MORE ترجمه کرده.

کرد از لوح خاطر منهاج
 غصه دهر را با حسان حک
 بشنود (۱) این سخن زمن همه خلق
 از طریق یقین ، نه از ره شک
 نو دونه و راست قسم کرم (۲)
 دیگر انرا همه از ان صدیک
 هر دعائی که گویمش از جان
 کند (۳) آمین آن بصدق ملک
 کتب المنهاج (السراج) فی الخامس من (شهر) ربیع الاول ، سنه
 ثمان و خمسين و ستمائة .
 تمت



-
- (۱) اصل : بشنود ، (۲) در مط چنین است : نودونه مرا است قسم کرم ، راوردی
 همچنین ترجمه کرد : که از صد حصه گرم او (۹۹) مخصوص من است ؛
 (۳) در برخی از مقالات عوض کند ، گوید هم نوشته اند ، ولی نمی دانم که با ستناد
 کدام نسخه ؟ چه در مط هم اکند) است .

تعلیقات

بر کتاب طبقات ناصری

بقلم

عبدالاحی حبیبی

(۱)

(ر : ۱)

مؤلف کتاب

چون مؤلف کتاب یکی از نویسندگان معروف زبان پارسی و مؤرخین دانشمند خراسان است لازم دیدم ، که شرح احوال و آثار وی را در آخر کتاب بنویسم ، و آنچه راجع بزندگانی مؤلف و دودمان وی در دست است ، یکجا فراهم سازم تا خوانندگان محترم را به تصفح و ورق گردانی نیازی نیفتد ، و مآثر و احوال این دانشمند هم یکجا گرد آید .

عناوین و مواد

نام مؤلف و پدر و دودمان وی -- جوزجان مسکن اجداد مؤلف --
 دودمان امام عبد الخالق جوزجانی - پدر مؤلف - مادر مؤلف و اجداد
 مادری وی - تاریخ تولد - مولد وی - سن طفولت و دانش آموزی -
 دوره جوانی و تاهل - سفرهای سیاسی و رسالت وی بفراه و سیستان
 و قهستان - سفر هند و قضای لشکر اچه و اهتمام مدرسه فیروزیه -
 رسیدن مؤلف بحضور التتمش و رفتن بدلهلی و مناصب آنجا - قضا
 و اداره کل امور شرعی کالیور - اداره مدرسه ناصریه - تقریر به
 قضای کل هند - حمله بر مولینا و استعفاء وی - دوسال در لکهنوتی -
 اهتمام مدرسه ناصریه و تولیت اوقاف دهلی - سفر اچه - نظم ناصری
 نامه - رفتن ملتان - تقریر به قضای ممالک و حکومت حضرت کورت دوم -
 لقب صدر جهان - تقریر به قضای کل هند کورت سوم - اواخر زندگانی
 و وفات و مدفن مولانا - برادر و همشیره و اولاد مؤلف - تحریر و تالیف
 طبقات ناصری و مآثر دیگر مؤلف - مولانا در نظر تذکره نویسندگان و ارباب
 تصوف - نگاهی باشعار مولانا - مراجع و مآخذ وی - سماع و مشاهدات -
 اخلاق و روش تاریخ نگاری مؤلف - مزایای انشای مؤلف
 و مقایسه وی با قدماء .

نام مؤلف و پدر و دودمان وی :

مؤلف این کتاب بسبب تألیف طبقات ناصری ، در بین مؤرخین و تذکره نگاران شهرت خوبی را داراست و مؤلفین هند و ایران راجع به وی چیزهایی نوشته اند .

چون خوش بختانه خود مؤلف در متن کتاب بموارد متعدده ، احوال حیات خویش را جسته جسته ذکر کرده ، بنابراین نویسنده این سطور تمام گفتنی های خود وی را از سراپای کتاب بیرون آورد ، و در دورهای مختلف زندگانش بهر جائیکه مربوط بود گذاشت . و آنچه مورخین و نویسندگان دیگر نسبت به وی نوشته اند ، نیز در مورد خود نقل کرد . نام مؤلف ما را بر سر ورق نسخه مطبوع کلمکته که در سال (۱۸۶۴م) از طرف انجمن آسیائی بنگال طبع شده (۱) ابو عمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی نوشته اند ، و در کتب دیگر هم قاضی ابو عمر منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی معروف به منهاج سراج ضبط گردیده (۲) و برخی هم ابو عمر عثمان منهاج الدین بن محمد سراج الدین نوشته اند (۳)

در مجله اورینتال کالج میگزین پروفیسور عبداستار صدیقی بصورت ثقه ترو کاملتر چنین می نگارد : مولانا منهاج الدین ابو عمر عثمان ابن مولانا سراج الدین محمد اعجوبه الزمان ابن مولانا منهاج الدین عثمان ابراهیم ابن عبد الخالق جوزجانی .

اما آنچه خود مؤلف در متن کتاب آورده بصورت ذیل است :

در دیباجه کتاب : ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوزجانی .

در ابتدای طبقه ۶ : عثمان محمد منهج الجوزجانی .

در ابتدای اکثر طبقات : منهاج سراج جوزجانی .

راجع به پدر و اجداد خود چنین می نویسد : جد بزرگ و اولین وی امام عبد الخالق جوزجانی بود که فرزند وی ابراهیم نام داشت ، و وی پسری بنام منهاج الدین عثمان داد ، و این شخص پدر مولانا سراج الدین اعجوبه الزمان بود ، که پدر منهاج السراج باشد (۴)

(۱) به تعلیه (۴۴) نسخ طبقات ناصری رجوع شود ، (۲) تاریخ استیلاي مغول از عباس اقبال

ص ۴۸۳ و منتخبات ادبیات فارسی ص ۲۰۸ (۳) تاریخ ادبیات ایران از دوکتور شفق ص ۱۶۵

ستوری در مولنات فارسی (۱/۶۸) (۴) طبقات ناصری ، طبقه الشرح حال سلطان ابراهیم .

راورٹی می نو پسد : کہہ در نسخہ خطی نمبر (۱۹۸۲) انجمن ہنگال و نسخہ بود لینا در ہمہ موارد بین دو کلامہ منہاج و سراج (بن) نوشتہ شدہ (منہاج بن سراج) و مستر بلو خمن در مجلہ انجمن آسیائی ہنگال (۱۸۷۶ع) گوید ، کہ (منہاج السراج) باضافت نمی تواند ، قرار اصول عربی معنی منہاج بن سراج را افادہ کند (۱)

چون درین موضوع ضبط خود مؤلف ثقه تر و معتبر تر است ، باید ذیلا یک یک آنرا جدا گانہ توضیح کرد :

نام وی : ابو عمر منہاج الدین عثمان کہ ، بصورت مختصر (منہاج سراج) باشد .

نام پدرش : سراج الدین محمد ، کہ خود مؤلف ، مولانا سراج منہاج (۲) و سراج الدین منہاج (۳) و افصح العجم اعجوبۃ الزمان سراج الدین منہاج (۴) نوشتہ است .

نام جدش : مولانا منہاج الدین عثمان (۵)

نام جد دوم : ابراہیم (۱)

نام جد سوم : امام عبدالخالق جوز جانی (۱) کہ مورث بزرگ و مؤسس اولین این دودمان علمی است .
جوز جان ، گوزگانان ، مسکن اجداد مؤلف

مولانا نسبت خود را جوز جانی می نویسد . کہ راورٹی در تمام کتاب جر جانی نوشتہ برای مہملہ قرشت . و این ظاہر آسہو نیست کہ طابعین کلمتہ ہم مرتکب شدہ اند ، حتی راورٹی در ذیلہای ملحقہ و حواشی کتاب ، وی را منسوب بہ (جر جان) دانستہ ، کہ این ہم اشتباہی است . طوریکہ گذشت ، اجداد مولانا ساکن جوز جان یا جوز جانان یا گوزگانان بودہ اند . و امام عبدالخالق از انجا بحضرت غزنہ افتاد ، و بعد ازین اجداد مولانا اندرین شہر و مرکز سلطنت میزیستند ، و پس از ان بغور و لاہور انتقال کردہ اند .

بنابر ان مولانا بہ واسطہ موطن اصلی اجداد ، نسبت خویش را جوز جانی

(۱) ترجمہ طبقات ناصری ج ۲ ذیل ص ۱۲۹۶ (۲) طبقہ ۱۷ - ذکر فیات الدین محمد (۳) طبقہ ۱۴ ذکر ناصر الدین (۴) طبقہ ۱۸ - ذکر بہاء الدین سام و طبقہ ۱۶ ذکر تکش (۵) طبقہ ۱۱ - ذکر سلطان ابراہیم

نوشته ، و ر نه خود مو لانا اندرانجا سکو نتي نه کرده و زندگانی
نگذ را نده است

جوزجان همواره نزد جغرافیا نویسندگان و ارباب مسا لك و هما لك
معروف بود ، و یاقوت درین باره می نویسد : «كه نام ناحیت وسیعی است
از کورتهای بلخ در خراسان . كه بین مرو و اردو بلخ واقع است ، و قصبه
آن یهودیه ، و شهرهای آن انبارو فاریاب و كلاروغیره است » (۱)

مؤلف نامه علوم جغرافیای حدود العالم ، كه خودش نیز گوزگانی است
گوید : «گوزگانان ناحیتی است آبادان و با نعمت بسیار و باداد و نمدل ، تا
بحدود بامیان ، و جنوب وی آخر غور است ، و حدیست . و مغرب وی
حدود غر جستان است و قصبه بشین است ، تا بحدود مرو ، و شمال وی حدود
جیحون است ، و پادشای این ناحیت از ملوك اطراف است اندر خراسان و
راملك گوزگان خوانند ، و از اولاد افرید و ن است ، و هر مهتری كه اندر
حد و دغر جستان است وحد و دغور است ، همه اندر فرمان او اند ، و از
همه ملوك اطراف او بزرگتر است به پادشائی ، و دوزمر تبت و سیاست
و سخاوت و دوست داری دانش ، و ازین ناحیت اسپان بسیار خیزد ، و اندو
حقیقه و تنگ اسپ و زیملوی و پلاس خیزد ، و اندر او درختی است خنج
خوانند ، و چوب وی هرگز خشك نشود ، و نرم بود ، چنانكه بر او سمره
توان افكندن ، و اندرین پادشائی ناحیت بسیار است ، چون ربوشاران
كه آن ناحیتی است ، بزرگ و بسیار نعمت و مردمانی جنگی و از غر جستان
گوزگان است و بعضی از آبهای مرو ازین ناحیت رود ، و اندر وی معدن
زرست ، و مهتران این ناحیت از مهتران اطراف گوزگان است و مقاطعه
بملك گوزگانان دهند . درمشان از دوناهیت است یکی از بست ددیگر
از گوزگان ، و این به ربوشاران پیوسته است ، و ازین ناحیت آبهای برود ،
و آبهای ربوشان یکی شود ، و رود مرو ازین آبهاست ، و مهتران این
ناحیت را در مشی شاه خوانند . (۲)

باین طور مؤلف حدود العالم ناحیت های امران ، ساروان ، مانشان
طالقان ، جهوزدان (مقر ملك گوزگانان) پاریاب ، گرزوان ، كندرم
انبیر ، اشبورقان ، انتخذ (اندخود) سان ، رباط کروان ، سنگ بن ، ازینو

را از گوزگانان می‌شمرد و گوید: این همه شهرها را که یاد کردیم، از آن پادشاهی ملک گوزگانان است، و این ناحیت را روستاها و ناحیت‌های بزرگ بسیار است، و لیکن شهرهای بسیار این است که ما یاد کردیم (۱)

خلاصه: - جوزجانان یا گوزگانان ناحیتی بود در مغرب ربع بلخ که راه مرو و الرود از آن می‌گذشت، و خیلی معمور بود (۲) و با حدود یکه می‌لی حدی العالم تعیین کرده، گویا شمالاً به آمویه می‌پیوست و جنوباً تا مجاری هیرمند می‌رسید، شرقاً بامیان و حدود غربی غزنه و غور آن بود. غرباً هرات و مجاری آب مرو و مرغاب بدان پیوسته بود.

خاورشناس معروف بارتولد گوید: - که مقدسی در قرن دهم مسیحی (۴۷۵ هـ) جوزجانان را ناحیتی علیحده نمی‌داند و جزو ولایت بلخ می‌شمارد. در قرن نهم الیعقوبی (۴۷۸ هـ) فقط ناحیه معمور و رودشبرغان (شبورقان) و ولایت کوهستان گرزوان را که در قسمت علیای رود میمنه واقع است گوزگان می‌نامد، مگر حکمرانی امرای عرب که انبار بود شاید در محل کنونی شهر سرپل واقع بود، پایتخت قدیم گوزگانان شهر شبورقان بود و این قول را روایت طبری تأیید میکند. در آن وقت هم مثل امروز بین شبورقان و شیرین کتاب صحرایی واقع بود که عربها القاع می‌گفتند (در طبقات دشت کعب آمده) قرار یکه ابن خرداداذبه گوید، این ناحیت جزو گوزگان محسوب بود. شاید فاریاب شهر کنونی دولت آباد و یا قدری جنوبی تر در جای خیر آباد حالیه واقع بود بمثل یعقوبی امیر فاریاب در یهودیه اقامت میکرد، میمنه حالیه را جوزجانی بشکل می‌نامد می‌نویسد و در گوزگانان داخل بود، شهریار گوزگان در قدیم صاحب لقب گوزگان خدایه بود، در قرن دهم سلسله آل فریغون در گوزگان سلطنت می‌کردند، این سلسله را سلطان محمود از بین برداشت (۳)

جغرافیای اشکال العالم می‌نویسد: «که جوزجانان نام ناحیت است، و شهرهای آن یهودیه و شیرغان و سبلخ، و کنده روم، و انبار و سان و بزرگتر آن انبار است، و مقام امیر آنجا باشد. و آن شهر است

(۱) حدود العالم ص ۹۵ - ۶۰ - ۶۱ (۲) اراضی خلافت شرقی ص ۶۲۳

(۳) جغرافیای تاریخی ایران، ص ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ (در کتاب آخر کتاب)

بر کوه بزرگتر از مرورود، و آنرا آبها و بوستانهاست، و زرهای بسیار، و بناهای ایشان از گل. سان شهر است خورد تر از ان، و آنرا نیز آبها و بوستانها، و بیشتر میوهای ایشان جوز، و یهودیه از ان بزرگتر و با آب و باغهای فراوان. و کند روم شهر بامیوه و زراعت و آبهای بسیار، و این موضع همه بر کوه است، و شبورقان را آب روان است. اما باغها اندک. و از سان بزرگتر است و مانند یهودیه باشد در بزرگی، و ارتفاعات آن بیشتر غله و حبوب باشد، و استلخ شهری خورد است در بیابانی است و جای نشست بزرگان آل فریغون است، و از ان ناحیت بوستین های پیراسته و نیکو بهمه خراسان و دیگر نواحی می برند» (۱)

جوز جانان در سال (۴۳۳ هـ) بدست احنف بن قیس فتح گردید، و بعد از ان همواره محط رحال، و معبط رجال و بزرگان بود، و یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی (رض) در اینجا قتل رسید، و از ناموران علمی این ناحیت ابراهیم بن یعقوب ابواسحاق السعدی الجوزجانی است، که در تاریخ دمشق ذکر وی میرود، و مدتی در آنجا سکونت کرد، و بقول دارقطنی در سکه و بصره و رمله نیز زیست، و از ثقات حفاظ بود، و در سه تهیل ذی القعدة (۴۵۶ هـ) از جهان رفت، دیگر ابواحمد بن موسی الجوزجانی است، که دانشمند مستقیم الحدیث بود، و از سوی بن عبدالعزیز روایت کرد. و همشویان احمد نیز از وی روایت کنند (۲)

اما دودمان معروف فریغونیان که در جوزجان حکمداری داشتند، در حدود (۴۰۰ هـ) برین ناحیت تسلط داشته اند و بدید می آید، که شهریاران این دودمان از مردم بومی این ناحیت بودند، و تاریخ نگاران آن عصرها این خانواده را نیک ستوده اند، بار توأد می نویسد، که در عهد حکمداری این طایفه، حدود جوزجان تا مضافات غور و بستان و بکنار هلمند میرسید (۳).

ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی که تاریخ یمینی را در حدود (۴۱۵) نوشت، آل فریغون را از طرف سلطان محمود حکمدارانان جوزجانان میداند، و آنها را در علو همت چون فلک، و در غزات و سماحت چون جیحون می نویسد (۴) و ابوالفتح بستی شاعر معروف عهد

(۱) اشکال العالم، نسخه خطی موزه کابل ص ۶۶ - (۲) معجم البلدان، ج ۳ ص ۱۶۷،

(۳) مقدمه بارتولد بر نسخه عکسی حدود العالم، ص ۴ - (۴) تاریخ یمینی، ص ۲۸۲

آل سبکتگین را در ستایش این دودمان مدایحی است، که از انجاست :
 بنوا فر یغون قوم فی وجوههم سیماء لهدی وسناء السودد العالی
 حکیم ناصر خسرو علوی درین بیت فر یغونیان را یاد کرده :
 کجاست آنکه فر یغونیان ز هیبت او ز دست خویش بدادند گوزگانان را
 شخص اول حکمداران این دودمان احمد پسر فر یغون است ، که
 بروایت نرشخی در حدود (۴۸۵ هـ) با اسماعیل سامانی مطیع گردید (۱)
 و طوریکه ابوسعید عبدالحی بن الضحاک گردیزی می نگارد ، : - نوح
 بن منصور سامانی با ابوالحارث محمد بن احمد فر یغون خویشی کرد ،
 فی سنه (۴۶۵ هـ) (۲) از شرح بالا پیدامی آید ، که این محمد
 بعد از (۴۰۰ هـ) زندگانی کرد و اندر اوقاتیکه مؤسس دودمان
 غزنویان علم شاهی وجهانگیری می افراشت ، وی حکمران جوزجان بود .
 در حدود (۴۷۳ هـ) که مؤلف نامعلوم حدود العالم در جوزجان
 کتاب خویش را می نوشت ، حکمداران این دودمان شمان محمد بن احمد
 الحارث یا ابوالحارث بود ، که العجمی و گردیزی نیز نام وی را برده است ،
 چندی بعد پسرش ابوالحارث احمد جانشین پدر گردید ، و بسال (۴۸۰ هـ)
 و بار دیگر بسال (۴۸۴ هـ) با امیر نوح بن منصور در غایله ابوعلی سیه جوری
 و فایق کمک ها کرد ، و با سبکتگین نیز مناسبات دوستانه داشت ،
 و بسال (۴۸۵ هـ) در اخراج و ازعاج ابوعلی سیم جوری از خراسان
 به وی امداد کرد ، و اندکی بعد احمد یکی از دختران خود را
 به محمود پسر سبکتگین داد ، و سبکتگین یکی از دختران خود را
 به ابو نصر محمد پسر احمد تزویج کرد ، و در مکه و حتی که پس
 از هر یک سبکتگین بر سر تاج و تخت بوقوع پیوست ، احمد داماد خود
 محمود را ظرفداری نمود ، و با اسماعیل مخالفتی کرد ، و بعد از انقراض
 قدرت سامانی ها ، محمود را بحیث شهنشاه خویش شناخت .
 احمد بین (۴۹۰ - ۴۹۸ هـ) در گذشت ، و پسرش ابو نصر محمد
 جانشین وی گردید ، و در برخی از سفر بریهای حربی سلطان محمود ،
 در هند با وی مرافقت و موافقت کرد ، و یکی از دختران خود را
 بشوزانه ابو احمد پسر سلطان محمود بازدواج داد ، ابو نصر محمد
 در (۴۰۱ هـ) درگذشت و پسر مسمی به حسن ازوماند وای چون بسیار

کو چاک بود سلطان محمود و ولایت جوزجان را به پسر خویش محمد سپرد (۱) و باین صورت دودمان شاهی جوزجان بر افتاد، آل قر یغون به سجا یای شریفه و دانش پروری و علم دوستی معروف بودند و در بار ایشان همواره مرجع فضلاء و شعراء و محط دانشمندان عصر و خردمندان زمان بود و شعرای عصر را در مدح ایشان قصاید و ستایش هاست.

دودمان امام عبدالخالق جوزجانی :

این شخص که مورث اعلا ی دودمان ه قواف است به تصریح خودوی از جوزجان (گوزگان) بغزننه افتاد و دختر سلطان ابراهیم غزنوی را در حباله آورد.

« و آن پادشاه (سلطان ابراهیم) را چهل دختر بود و سی و شش پسر، جمله دختران او بسادات کرام و علماء با نام داد : و یکی از آن مملکات در حباله جد سوم منهاج سراج بوده است و سبب نسل اجداد کما تب از جوزجان بدین سبب بود ، که امام عبدالخالق جوزجانی که بالای طاهر آباد غزنین حفته است ، در جوزجان بخواب دید ، که هاتفی او را گفت : که بر خیز و به غزنین رو ، وزن خواه ! بر حکم این خواب بغزنین آمد ، و یکی از آن دختران در حکم او آمد ، او را از آن ملکه پسری آمد ، ابراهیم نام کرد ، و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان ابراهیم بود .. » (۳)

باین تفصیل امام عبدالخالق جوزجانی در عهد سلطان ابراهیم که یکی از شاهان آل سبکتگین است ، بغزننه آمد و دختر این پادشاه در حباله آورد ، و در غزنه متمکن گردید ، چون عهد سلطنت سلطان ابراهیم از (۴۵۱ - تا ۴۹۲ ه) مدت چهل و دو سال است ، بنا بر آن تخمین کرده می توانیم ، که جد سوم مؤلف ما در نیمه دوم قرن پنجم حیات داشت ، و این شخص بعد از آمدن بغزننه از آنجا بیرون رفته ، و طوریکه در بالا خواندید ، در همین شهر از جهان رفته و مزارش هم بالای طاهر آباد است ، که نام جائی بود در غزنه ، و اکنون در غزنای قریه ای بنام طاهر آباد موجود است ، و آن ناحیت را سراب گویند که در ۵۰ کیلومتری شمال غرب شهر غزنه واقع است .

(۱) دکتر ناظم درشایم کتب سلمان محمود بحواله العنبر و لباب عوقی و ابن اثیر

و بیستمی دیگر (۲) حقیقه ۱۱ - ذکر سلطان ابراهیم

و در ظاهر آ باد پشته ایست که بالای آن مقام بر نیز دیده می شود چنین بنظر می آید ، که امام عبدالخالق جوزجانی بایده شخص عالم و متقی باشد ، چه کلمه امام که مؤلف بانام وی می نویسد ، برین صفات دلالت دارد ، چون امام عبدالخالق سید نبود ، باید عالم و فقیه و متقی باشد این امام و عالم را از بطن همان ملته که دختر پادشاه غزنه بود ، پسری بدنیما آمد ، که بنام جد مادریش « ابرا هیم » نامیده شد ، و اوقات زندگی وی را ثلث اول سده ششم تخمین می کنیم که باین حساب بایده پسرش مولانا منهاج الدین عثمان در ثلث میانه قرن ششم ، و پسر وی مولانا سراج الدین محمد اعجوبه - الزمان در ثلث آخر قرن ششم تا آغاز (۶۰۰) زندگانی داشته باشد (۱) از اشاراتی که مؤلف در کتاب خود در موارد متعدد نوشته ، چنین برمی آید ، که این دو دمان از اوایل ورود خود بغزنه در بین درباریان و رجال بزرگ آن عصر بنظر احترام دیده شده و اجداد وی منها صب و مشاغل رسمی و حکومتی داشتند ، فرزند ابرا هیم که مولانا منهاج الدین عثمان باشد وجد پدری مؤلف است ، در عصر خلافت المستضی بالله (۵۶۶ - ۵۷۵) بسفر حج و زیارت کعبه رفت و چون به بغداد رسید از حضرت خلیفه با احترام پذیره گردید ، و تشریف دار الخلافه پوشید ، چنانچه مؤلف گوید :

« وجه پدری تشریف دار الخلافه پوشیده بود ، بوقت رفتن سفر قبله » (۴) بعد ازین سفر مولانا منهاج الدین عثمان از راه سیستان به غزنه و لوهور برگشت و مؤلف ما به دربار سیستان در حضرت مملک شمس الدین بن مملک تاج الدین ابو الفتح طاهر (او آخر قرن ششم) ذکر می کند ، چون مولانا منهاج الدین عثمان عالم ناهور و دانشمند عصر بود ، و این پادشاه را نیز باین طایفه محبتی بود ، بنابراین مولانا را بحضرت خویش پذیرفت ، و امر داد تا تذکیری بفرماید ، و به عواطف فراوان نوازش کرد (۳) ولی بودن او در لاهور معلوم نیست که برای چه بود ؟ و چه وظیفه داشت ؟ و چه قدر مدت در انجا مانده است ؟ فقط همین قدر می توان گفت ، که بعد از سفر قبله از راه

(۱) ز برامؤرخین يك قرن را برای سه ذل حساب میکنند (۲) طبقه ۱ -

ذکر المستضی (۳) طبقه ۱ - ذکر مملک شمس الدین نمبر (۳)

سیستان به غور نرفته رفت ، و از اینجا به لاهور افتاد ، و کان
ذالك فی حدود (۵۷۴ هـ)

از تاریخ وفات و او آخر عمر و زندگانی مولانا منهاج الدین
عثمان خبری نداریم ، فقط همین قدر توان گفت : که بعد از (۵۷۲ هـ)
در لاهور از جهان رفته باشد ، که بعد از وفات جای او را پسرش می گیرد
به تفصیل ذیل :
پدر مؤلف :-

پدر مؤلف مولانا سراج الدین محمد افصح العجم و اعجوبة الزمان بن
مولانا منهاج الدین عثمان نیز از رجال مهم در بارغور و کوه
وغور بود ، و اندر حضرت سلاطین پایتخت بزرگ و مرتبت سترگی
داشت . در او آخر دولت آل محمود ، چون سلطان معز الدین
غوری بسال (۵۸۲ هـ) بدر شهر لاهور آمد ، و آن شهر به وی
مسلم گشت ، سپه سالار علمی کرماخ را که والی ملتان بود ، به لاهور
نصب فرمود ، و پدر مؤلف که مولانا سراج الدین باشد ، قاضی
لشکر هندوستان گشت ، و تشریف سلطان معز الدین پوشیده در بارگاه
لشکر مجلس علم عقد کرد و دو از ده شتر بجهت نقل کردن کرسی
او نامزد شد (۱)

چنانچه پیشتر خواندید ، پدر مولانا سراج نیز در لاهور سکونت
داشت و بعد از (۵۷۲ هـ) در اینجا میزیست ، و ظن غالب آنست که بعد
از همین سال همدان جای جهان رفته باشد ، بنا بران مولد مولانا
سراج را هم لاهور گفته می توانیم ، و همین مقصد را یکی از
معاصرین او که محمد عوفی باشد ، نیز تأیید میکند : و خطاب ملک الکلام
و فصیح العجم باو میدهد : (۴) ولی محل نشو و نمای وی را که
سمرقند می شمارد ، محل تامل است !!!

درین وقت حضرت با میان مجمع علماء و مقرر دانشمندان نامدار بود
و سلطان بهاء الدین سام ابن سلطان شمس الدین محمد از ملوک
عالم پرور و دانش دوست آل شنسب که از (۵۸۷ تا ۶۰۳ هـ) سلطنت
را نده ، کوشش داشت تا اهل فضل و علم را در مرکز مملکت خویش
(با میان) فراهم کند ، و بقول مؤلف علامه فخر الدین را زی مدتها

در ظل رافت و حمایت او بود ، و آن عالم نجر پرسی را بهائی را با اسم او کرده است ، و همچنین شیخ الاسلام و ملاک العلماء جلال الدین در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطه بلخ رسید (۱)

مولانا سراج الدین محمد منباج که سرآمد فضای عصر ، و راجال نامور در بار سلطان غیاث الدین بود ، و در علم و بلاغت و سیاست و امور مملکت داری آیتی بود ، مورد نظر این سلطان قرار گرفت و وی را در سر بهامیان طلب داشت ، و درین وقت معنی طبقات در سن سه سالگی بود ، مولانا بدعوات متواتر و سری بهاء الدین که انگشترین فیروزه نقش سام بران ثبت کرده به نزد یک مولانا فرستاده بود ، از غزنه به بهامیان رفت ، و این سفر پیش از جلوس بهاء الدین سام (۵۸۷ هـ) واقع گشت که در آنوقت پدر بهاء الدین در ولایت (بلوران یا بلروان یا پروان) بود ، خدمت مولانا را در اینجا دریافت ، و امکان نگهداشت ، و اعزاز مولانا بنمود و کلمات روح افزای و مذاکره دل کشای او دیده و شنیده بود ، و ذوق آن در طبیعت پادشاهی مانده ، میخیزد است تا از مایه نعمت کلام مولانا نصیب تمام گیرد (۲)

معلوم می گردد ، بعد از این سفر که مولانا را بحضور بهاء الدین سام پسر سلطان بهامیان از غزنه اتفاق افتاده ، پس به حضرت فیروز کوه و در بار سلطان غیاث الدین برگشته باشد ، زیرا بعد از درگذشتن سلطان شمس الدین ، چون بسال (۵۸۷ هـ) سلطان بهاء الدین سام پسری پسر تخت بهامیان نشست ، بهکرات و مرآت مولانا را طلب فرمود ، و آنحضرت بعضی جمله مناصب شرعی را تکفل فرمود ، و انگشتری خاصه بفرستاد ، مولانا از حضرت فیروز کوه بی اجازت سلطان غیاث الدین به حضرت بهامیان رفت ، و چون بدان جانب رسید ، اعزاز بسیار یافت ، و کل مناصب آن مملکت چون قضای ممالک و انقطاع دعاوی حشم منصور و خطابات ممالک و احساب باکل امور شرعی و دیو درست با انقطاع و انعام وافر ، بمولانا موقوف فرمود (۳)

(۱) طبقه ۱۸ - ذکر بهاء الدین سام (۲) طبقه ۱۸ - ذکر بهاء الدین سام (۳) طبقه ۱۸ - ذکر

با این طور مولانا در بامیان نوازش دید، و علم و دستار و تشریفی از حضرت سلطان گرفت، و مثالی برای تقویٰ آن جمله مناصب بخط (صاحب) وزیر مملکت با میان بد و داده شد که همه این چیزها تاحین تحریر کتاب طبقات نزد مؤلف آن موجود بود (۱)

معلوم نیست که مولانا سراج تا چه وقت و ظایف سابق الذکر را در بامیان اجرا داشت، و چند سال در آنجا ماند، و لی همدین اوقات تا حدود (۵۹۰ هـ) پس بدر بارغیاث الدین برگشت، و در عهد حکمرانی تاج الدین حرب که برادرزاده ملک شمس الدین پادشاه سیستان بود، وی را دو کورت اتفاق دیدار در بارسیستان افتاد.

یک کورت از جهت سلطان غیاث الدین محمد سام بر سالت بر رفت، و کورت دوم که از حضرت پادشاه بخندمت دارالخلافه الناصر الدین الله میرفت، بجانب مکران (شاید صحیح آن کرمان باشد) هم به سیستان گذشت و از ملک تاج الدین حرب عواطف فراوان دید (۲)

قرار این اشارات مؤلف، همان طوریکه مولانا منواج الدین عثمان محضر خلیفه رادر حضرت بغداد، و ملاقات ملک شمس الدین رادر سیستان درک کرده بود، پسرش مولانا سراج نیز در سیستان بحضور تاج الدین حرب رسید، و بعد از آن بدر بار خلافت سمت رسالت یافت، بموجب شرح ذیل:

در عصر خلافت الناصر الدین الله، سلطان تکش بن خوارزم شاه بر بغداد مغافصه برد، و لشکر خلیفه شکسته شد، بنابراین از طرف خلیفه رسل دارالخلافه بحضرت غوروغزین بیامدند، و استمداد نمودند، از حضرت سلطان غیاث الدین محمد، امام شمس الدین ترک و ابن الربیع و ابن الخطیب و پدیره مؤلف مولانا سراج منواج بر سالت نامزد شدند (۳) تاریخ مغافصه های تکش خوارزم شاه بر بغداد، حدود (۵۹۰ - ۵۹۳ هـ) راست و اندرین سالهاست، که باید سفر رسالت مولانا سراج الدین بر افاقت امام شمس الدین و ابن الربیع و ابن الخطیب بسوی بغداد اتفاق افتاده باشد، در جای دیگر مؤلف راجع باین رسالت و سفر بدر چنین می نویسد:

«و چند کورت از حضرت دارالخلافه امیر المؤمنین المقتدی بامر الله،

(۱) طبقه ۱۸ - ذکر بهاء الدین سام (۲) طبقه ۱۴ - ذکر تاج الدین حرب،

(۳) طبقه ۴ - ذکر الناصر الدین الله

ی از امیرالمؤمنین (ع) فی الحال ، خلع فاخره بحضور سلطان غیاث الدین واصل شد ، و کورت اولی ابن الریح آمد ، وقاضی مجدالدین قدوه با او بدر خلافت رفت و کورتی دیگر ابن الخطیب آمد ، و بدر این داعی مولانا سراج منهاج با او نامزد شد بدار الخلافة « (۱)

مولانا با هیئت رسل و سفرائی دربار غوری طایف خود را اجرا کرد ، و همدین اوقات که حدود (۴۹۹ هـ) باشد ، در مکران (شاید صحیح آن کرمان باشد) از جهان رفت . از نوشته مؤلف کتاب صراحتاً استنباط نمی شود ، که پدرش بعد از انجام امور رسالت در راه مکران مرد ، یا اینکه بعد از رسالت اول باز به همین کار گماشته گردید ، و به دربار بغداد نرسیده در مکران از جهان گذشت ، عین عبارات مؤلف درین مورد چنین است :

« چون سلطان تکمیل باسلطین غوری عهد بسته بود ، اما بسبب خصوصیت بغداد ابن الریح از بغداد بملک غور و غزنین آمد ، و کورت دوم ابن الخطیب بشیروز کوه آمد ، و روز جمعه خطبه کرد ، و در اثنای خطبه این لفظ بگفت ، در حضور سلطان غیاث الدین محمد سام ، که : یا ایها الغیاث المستغاث المستغاث من الذمکی الطاغی الباغی ، و در وقت بازگشتن ابن الخطیب بدر این داعی مولانا سراج منهاج در حد و مکران وفات یافت ، و در آن معنی از حضرت خلافت ناصر الدین الله فرمانی رسید که : و اما السراج منهاج قدس و وقع فی الطريق اجره علی الله ... (۲) ضیاء الدین احمد متخلص به نیر در هندوستان شرح حال قاضی منهاج سراج مؤلف خطبات فاضلی را در حد و (۹۸۸۷ ع) از کتاب مذکور استخراج کرده و رساله کی چلی نوشته است ، این رساله را نویسنده این سطور ندیده ، ولی علامه محمد قزوینی در تعلیمات لباب الالباب عوفی مطالب ذیل را از آن کتاب نقل کرده :

« الامام سراج الدین محمد بن منهاج الدین عثمان بن ابراهیم ابن الامام عبدالخالق النجوزجانی الاصل (الموهوری المولد) وی

(۱) طبقه ۱۷ - ذکر سلطان غیاث الدین محمد سام ، شرح حال ابن الخطیب و ابن الریح را در تعلیق (۶) بخوانید ، اما قاضی مجدالدین از خاندان اجداد مادری مؤلف است ، که ذکرش در اجداد مادری مؤلف خواهد آمد . (۲) طبقه ۱۶ - ذکر سلطان نکش

بدر قاضی منهاج الدین ابو عمر عثمان صاحب تاریخ معروف طبقات
ناصری است - سراج الدین مذکور و مرتبه بسفارت بغداد نزد خلیفه
الناصر لدین الله نامزد گشت ، یک مرتبه از جانب تاج الدین حرب از
ملوک سیستان ، و گرت دوم از جانب سلطان غیاث الدین غوری ، و درین
مرتبه در اثنای راه در حدود مکران وفات نمود ، مابین ۵۹۰-۶۰۰ هـ (۱)
در سطور فوق که از رساله احمد نیر نقل افتاده ، دو مرتبه رفتن
مولانا سراج بسفارت بغداد اصلی ندارد ، و نه مؤلف طبقات در آن باره
چیزی گفته ، و طوریکه سابقا شرح دادم ، مولانا یکبار بدر بار سیستان
رسالت یافته و بعد از آن به حضرت خلیفه الناصر رفته است ، شاید نیر در بین
این رسالتین اشتباه کرده باشد (۲)

برای تکمیل ترجمه مولانا سراج شرحی که عیفاً نگاشته عیناً در ذیل
این سطور نقل می شود: « الامام ملک الکلام سراج الدین فصیح العجم
ابن منهاج اللوهوری - اگر چه مولد او در لوهور بود ، اما منشاء او سمرقند
بود ، از آن سخنش را ذوق شکر و قند بود ، چون در قفس منبر ، طوطی
ناطق او شکر خوار شدی ، منطق طوطیان هند پیش الفاظ چون شکر
او خوار شدی و چون در چمن مجاوره عند لب فصاحت او در نو آمدی ،
حسان پیش کلمات حسان او بسی نو آمدی ، و اگر چه اشعار
او مشهور است ، اما رباعی چند از منشآت او اثبات افتاد می گوید :

رباعی

آن دل که ز هجر درد ناکش کردی وزهر شادی که بود پاکش کردی
از خوی تو آگهم که ناکه ناکه آوازه در افتد که هلاکش کردی

ایضا

دل را برخ خوب تو میل افتاد است جان دیده بر امید لب بکشاد است
چشم آب زن خالک درت خواهد بود (۳) اگر عمر وفا کند قرار این داد است

ایضا

ای کرده یخ و برف بسی دایگیت روشن تر از آفتاب بی مایگیت
بر جای رسول آخر از بهر خدای که میخوری و بنده به همسایگیت (۴)

(۱) تعلیقات لباب الا لباب ج ۱ ص ۲۶۲ (۲) مرحوم سید عبدالحی لکهنوی نیز در

کتاب نزه الخواطر (ج ۱ ص ۱۱) شرح حسان امام سراج الدین مذکور را طوری آورده
که علامه قزوینی از رساله نیر نقل کرده است ، و علاوه برین دست به تحقیق مزید نزده است

(۳) در تذکرة نشر عشق : خواهد کرد (۴) لباب الا لباب موقی ج ۱ ص ۲۸

مادر مؤلف واجد ادمادری وی

در نوشته های سابق حالت خاندان واجد ادوید ر مؤلف را خواندید که یکی از دودمانهای معروف علمی جو زجان است، و سالتهادر در بار سلاطین آل محمود و آل شنب در غزنه و غور و لا هر و مراتب بلند علمی و سیاسی رادا شدند و همواره در حضور شاهنشاهان بزرگ محصور بود ه اند .

همین طور خاندان مادر مؤلف نیز از دودمانهای بزرگ علمی و سیاسی بود و مشاهیر زیادی درین خاندان گذشته و همواره رجال آن دودمان به دربار غور و معزز و محترم بودند، و بنظر احترام نگریسته می شدند، مادر مؤلف نیز از خانمهای محترمی بود، که در دربار غور و حرم سلاطین میزیست .

اجداد مادری مؤلف نسلانساوی خراسانی و مسکناتولکی از غورو هرات بودند، و از عهد خلافت القادر بالله عباسی (متوفی ۴۲۲ هـ) در تولک ولایت هرات منصب قضا داشتند، و این خاندان در سلطنت سلطان محمود دارای مقام محترم می بود، و القادر بالله بنام آنها مثالی از حضرت بغداد فرستاده بود، و بعد از آن در عهد المستضی بالله (۵۳۶/۵۷۵) نیز مثالی برای تفویض مناصب فوق بانها داده شده بود، که این مثالین تاحین تحریر کتاب طبقات پیش مؤلف موجود بود و خودش در آن باره چنین می نویسد: و مثال او (المستضی) در میان امثال اجداد مادری منهاج سراج موجود است بتضای قلعه تولک ولایت قهستان و جبال هراة و آن امثال بنا بر مثال جد اعلی مستضی بود القادر، و آن امثال هم موجود است . . . (۱)

یکی از اشخاص معروف این دودمان ملک ضیاء الدین محمد عبدالسلام قاضی تولک است که این شخص در دوران فتوحات سلطان معز الدین غوری در هند همراه سلطان بود، و وقتیکه قلعه تبرهنده فتح گردید به وی سپرده شد، و این قاضی ضیاء الدین مؤلف کتاب راپسرعم جد مادری بود، و دیگری هم قاضی مجد الدین تولکی است، که مؤلف نام وی را قاضی مجد الدین ندوه می نویسد، و چنانچه گذشت این شخص از طرف سلطان غیاث الدین بایدر مؤلف بحضرت بغداد بحیث عضو

هیئت رسالت نیز رفته بود و در اوقات فتوحات معزالدین در هند یکپزار و دو یست مرد تو لکی را قیادت می کرد، که در قلعه تبرهنده با قاضی ضیاءالدین موصوف همراه و همباز بود (۱)

و همین شخصی است که ابن اثیر نام کامل او را قاضی مجیدالدین عبدالمجید بن عمر معروف بابن القدوه می نویسد، و گوید که در مجلس غیاث الدین غوری وی را با امام زاری اتفاق منظره افتاد، و او در مسجد ... نام ... ام ... بود و شرف را بر امام شورا نید، تا غیاث الدین ناچار دُخرازی را به قلعه هرات روانه کرد. (۲)

دیگر شخصی که ازین خاندان از گفته خود مؤلف می شناسیم خال (برادر مادر) وی قاضی جلال الدین مجیدالملک احمد عثمان است که از رجال اداری او آخر عهد غوری است این شخص در دوران فتور چنگیزیان در حدود (۶۱۷ هـ) حاکم نیشاپور و خواجه و متصرف آنجا بود، و از دست تو لکیان و قرا بتیان خودش شهید گشت (۳)

اگر اسم خال مؤلف را تحلیل کنیم و مطابق رسم آن زمان جلال الدین و دجیدالملک را التائب بشماریم باید احمد نام خودش و عثمان نام پدرش باشد و درین صورت می توان گفت: که عثمان جد مادری مؤلف بود.

در همین اوقات برخی از اقارب و احوال مؤلف که غالباً باید اقارب مادری وی باشند در تو لک بودند و همه در جهاد دفاع وطن از حملات چنگیزیان دخامی و دستی داشتند که مؤلف در آنجا در آن زمان خاندان اجداد مادری و احوال مؤلف همه در خدمت درگاه سلاطین غور بودند و مخصوصاً دختر سلطان غیاث الدین که ماه ملک نام بود و بلقب جلال الدین یا والدین ملکه ای فاضلی بود، و در جمال و عفت و زهدات در همه دنیا مثل داشت با این خاندان علمی لطیفی و شفقتی داشت و والدۀ مؤلف با او هم شیر و هم مکتب بود و خود مؤلف هم در حجر عنایت و حرم عصمت ملکه پرورده شده بود (۴) پس مادر مؤلف هم با ملکات حرم سلطانیه محشور و زانی بود و متعب دیده و از خاندان ثقه

(۱) طبقه ۱۹ ذکر معزالدین و طبقه ۱۳ ذکر غیاث الدین (۲) احوال مولانای رومی بحواله

ابن ابرجودات ۶۹ (دک ۷۵) (۳) طبقه ۲۳ حدیث واقعات غرور فرستاد و غیر و زکوه (۴)

ایضا (۵) طبقه ۱۷ ذکر حاجی ملاعالدین محمد

علم و قضاء و اداره، بنا بران مؤلف نجیب الطرفین بوده، در محیط علم و ادب پرورش دیده بود.

تاریخ تولد مؤلف

از تاریخ تولد مؤلف و مولدش بطور حتم و یقین خبری نداریم و خود مؤلف هم بدان تصریحی نکرده ولی از اشارات متفرقه و متعدده مؤلف می توان درین باره چیزی را استنباط کرد:

دوره طفولت مؤلف تاسع بلوغ در حرم ملکه سابقه الذکر گذشته، و مادرش هم در فیر و زه کوه بود و اخوی الوی هم بخد مت ملک الحاج علاء الدین محمد بن ابی علی که پسر عم هر دو سلطان غیاث الدین و معز الدین بود مخصوص بود.

اشارات خود مؤلف که می توان تاریخ تولد وی را از ان برآورد چنین است: من در سن هفده سالگی بودم در شهر سنه سبع و ستمائه برادر سرای سلطان در حضرت فیر و زکوه ۵۰۰ (۱) اگر این اشارات مؤلف را اساس قرار دهیم باید تولد مؤلف را (۵۷۹ هـ) بدانیم که راوردی نیز همین تاریخ را موثر شمرده و در شرح حال مؤلف سابقه الذکر نیز ذکر داشته است و آقایان سعید نفیسی و عباسی اقبال که دو تن از دانشمندان معاصر ایرانند نیز تاریخ تولد وی را همین (۵۸۹ هـ) شمرده اند (۲) ۴ - در آغاز طبقه ۹۷ جاییکه مؤلف کتاب، نسب نامه سلاطین غور را ذکر کند گوید:

«و نویسنده این کتاب در شهر (۶۰۴ هـ) آنرا در حرم محترم خداوند جهان ماه ملک در پیش تخت معظم او در نظر آورده است» بعد ازین مؤلف شرح تألیف نسب نامه مذکور را از زبان آن ملکه نقل و روایت می کند، و مطالب نسب نامه را هم تاجائی مینویسد.

پس اگر قرار قبول اول، تولد مؤلف را در (۵۸۹ هـ) بدانیم، باید درین وقت سیزده ساله باشد، که نقل چنین روایت از آوان سیزده سالگی ابعاد بنظر می آید، ولی چون مولانا از دو دمان علمی بود، و در محیط دانش و فرهنگ پرورش دیده بود، شاید در اوقات طفولت و در سن (۱۳) سالگی لیافت دیدن کتاب را داشت، که مطالبی را از ان عهد و از ان کتاب بدین سپرده و در طبقات نقل کرده باشد.

(۱) طبقه ۱۷ آخر ذکر ملک علاء الدین محمد (۲) سالنامه ۱۳۱۷ فارس، تاریخ استیلا و منقذ ص ۴۸۳

۳- در شرح حال پدر مؤلف خواندیم، که مولانا سراج الدین پیش از جلوس سلطان بهاء الدین سام در (بلروان یا پروان) بحضورش رسیده بود، چون جلوس آن پادشاه به تخت سلطنت بامیان (۵۸۷ هـ) است و بقول خودش مولانا هم درین اوقات بسن سه سالگی بود، بنا بران باید تولدش در حدود (۵۸۴) واقع گشته باشد، که با قول اول خلافتی دارد. راورتی و دیگرانیکه راجع به زندگانی مولانا چیزی نوشته اند، رفتن پدر مولانا را به حضرت بامیان (۵۹۱ هـ) نوشته اند، حال آنکه خود مؤلف رفتن پدر خود را در سن سه سالگی به بامیان نمی نویسد، بلکه در آنوقت سلطان بهاء الدین سام به سلطنت نرسیده بود، و پدرش در بامیان حکم داری میکرد، و پدر مؤلف در بلروان یا پروان مرکز حکمرانی بهاء الدین بحضورش رسید.

چون رفتن پدر مولانا کثرت اول بحضور بهاء الدین به بلروان، و پیش از جلوس وی بود، بنا بران باید مقارن باشد با سنوات پیش از (۵۸۷ هـ) و درین صورت اگر مولانا درین اوقات طوریکه خودش گوید، سه ساله بدانیم، تاریخ تولدش با قول اول موافق نمی افتد، و نقض آن ثابت می آید.

۴- مولانا در سال (۶۱۸ هـ) به ولایت گزیو و تمران، برای انجام امور عروسی و نکاحی رفته بود و طوریکه گوید، یکی از بنات اکابر اقر بای خود در حباله خود می آورد، و آن اول حال جوانی او بود (۱) بقرار این تصریح مولانا که در سال (۶۱۸ هـ) او ائیل جوانی وی بود اگر تاریخ تولدش را همان (۵۸۹ هـ) بدانیم، درین وقت باید (۴۹) ساله باشد، حال آنکه حسب المعمول او ائیل جوانی از سن ۴۰ تا ۴۵ شمرده می شود، و اگر ر شود و بلوغ وی را از سن بیست بدانیم، باید درین وقت ده سال ازین سن بر وی گذشته باشد، و عادتاً نباید او ائیل جوانی شمرده شود !!!

علی ای حال: تاریخ تولد مؤلف بطور حتم و یقین، و اثبات بلامنازع بما معلوم نیست، و نقاضت قول اول در اشعار دیگر مؤلف موجود است و لی با آن هم می توان گفت، که تولد مولانا باید در حدود (۵۸۹ هـ) اتفاق افتاده باشد، والله اعلم، اما آنچه هدایت حسین در مقدمه انگلیسی تاریخ شاهسی (طبع کلکته ۱۹۳۹) سال تولد مولانا را (۵۹۸ هـ) نوشته

مستند بنظر نیامدی نمی دانم که نویسنده موصوف بکدام سند نوشته است؟
مولد وی :

مولانا در طبقات هیچ گو نه اشارتی به مولد خود ندارد ، و برخی از تذکره نویسان مانند هفت اقلیم ، و صبح گلشن ، و مجمع النفایس ، و گل رعنا ، و گلزار ابرار ، و هیثم ، و نشتر عشق و غیره بین مولانا منهاج و سراج منهاج که پدرش باشد اشتباه کرده اند ، و بنا بران برخی مولد مولانا را (لاهور) پنداشته ، و وی را (لاهوری) نوشته اند تذکره نشتر عشق صراحتاً می نویسد : « سراج الدین منهاج (مصنف طبقات) موطن جدوی سمرقند بود ، تولدش در لاهور واقع شد . . » (۱) علی قلمی والہ داغستانی در سال (۱۱۶۲ هـ) می نویسد : « سراج الدین منهاج مؤلف تاریخ طبقات ناصری است ، که باسم نصر الدین ملک الهند تمام کرده ، مولدش لاهور واصلش از سمرقند است . . » (۲) این خطارا اغلب ارباب تذکره و نویسندگان تاریخ تکرار کرده اند که من بطور نمونه قول دو نفر را در بالا اقتباس نمودم ، و این اشتباه ناشی از التباس اسمین فرزندان و پدر است ، چون پدر مؤلف در لاهور سکونی داشت ، و هم شاید در لاهور تولد یافته بود ، از اینرو مورخین مؤلف طبقات را هم متولد در لاهور دانسته اند ، ولی این قول معقول و صحیح بنظر نمی آید ، چه طوریکه پیشتر مذکور افتاد ، مادر مؤلف در سن سه سالگی وی اندر فیروز کوه ، در حرم ماه ملک ملکه غور بود ، و تمام احوال و اقارب مادرش هم در آنجا بودند ، بنا بران باید مؤلف در فیروز کوه و در حرم سلطنتی آنجا متولد گردیده باشد ، راور تی و کسانیکه شرح حال مؤلف را از اقوال و گفتار خودش بر آورده اند ، می نویسند : که تولد مولانا در لاهور صحتی ندارد ، زیرا خودش گوید ، که کرت اول در سال (۶۴۴ هـ) بهند آمد ، و اگر در لاهور متولد میگشت ، البته درین بارآمدن خود را کرت اول نمی شمرد (۳)

باید بنظر تحقیق نگریست ، که پسر از ابوین بدنیا می آید ، و برای دریا فتن مولد و مسقط الرأس کسی هم تحقیق مسکن ابوین بویژه مادر هم تراست . درینجا هم باید دید ، که در حدود (۵۸۹ هـ) که

(۱) نشتر عشق نسخه خطی دانشگاه پنجاب ج اس ۳ (۲) ریاض الشراء نسخه خطی کابل

ص ۳۷۱ ، (۳) شرح حال مؤلف در آغاز ترجمه راور تی .

باید سال پیدایش مؤلف باشد، پدر و مادرش کجا بودند؟ نوشته های سابق ما، این پرسش را پاسخ می‌دهد، زیرا از گفتار خود مؤلف برآوردیم، که پیش از جلوس سلطان بهاء الدین بتخت بامیان (۵۸۷ هـ) پدر مؤلف در فیروزکوه بود، و در حضرت سلطان غیاث الدین میزیست، چون سلطان بهاء الدین پیش از جلوس وی را طلب داشت، بنا بر آن پیش از سال مذکور در بلروان یا پروان بحضورش رسید، و بعد از آن هم در بامیان بخدمتش پیوست. پس بدین حساب باید پدر مؤلف بعد از (۵۸۰ هـ) در فیروزکوه و غزنه باشد، و در حدود (۵۹۰ هـ) در بامیان بمناصبیکه پیشتر مذکور افتاد رسیده باشد.

اگر تاریخ تولد مؤلف را همان (۵۸۹ هـ) بدانیم، پس پدرش در حدود همین سالها به لاهور نبوده، و در غیور و غزنه بود، و چون پدرش در غیور و غزنه و بامیان بود، معقول نیست که مادرش در لاهور افتاده باشد و مؤلف در آنجا متولد گردد.

قراریکه پیشتر هم اشارت رفت: از گفتار مؤلف و بودن مادر وی در حرم شاهی غور و ملکه ماه ملک و همچنان از تذکار ایام خوردی و سه سالگی در آنجا پدید می‌آید، که وی در فیروزکوه غور در حرم شاهی متولد گردیده، و تا ایام بلوغ ورشد خود همدانجا بوده است. سن طفولت و دانش آموزی مؤلف:

پیشتر گفتیم که مؤلف در حدود (۵۸۹ هـ) در فیروزکوه غور در حرم سلطانی بدنیامد، و مادرش باملکه ماه ملک دختر سلطان غیاث الدین همشیره و همدرس بود، قرار گفتار خود مؤلف سن طفولت وی پیش از بلوغ همدانجا گذشت، و در حجر تربیت آن ملکه پرورش یافت.

قرار شرحیکه پیشتر مذکور افتاد، بسن سه سالگی در فیروزکوه بود، و مراحم آن ملکه را نسبت بخویشتن خوب شرح داده، و پرورش مادرانه وی را چنین می‌نویسد: «و آن ملکه جهان این ضعیف را در حجره پادشاهی خود، چون فرزند در پرورش پادشاهانه داشتی، و شب و روز با صغر سن در حرم او بودی، در نظر مبارک او تربیت یافتی، و آن پادشاه زاده را منماقب بسیار است...» (۱)

باین طور مولانا تاسن بلوغ در فیروزکوه بود، و درین دوره دروس ابتدائی

خود را در آنجا خواند، و دانش اندوخت و در سن هفت سالگی بجهت حفظ کلام الله بخند مت معلم امام علمی غز نوی میرفت، درین وقت تحصیلات و دانش آموزی مولانا آنقدر ثقه و پخته بود، که در کتاب خود روایتی را در باره خروج کفار مغل ازین معلم نقل کند، و سماع سن هفت سالگی را با ستنا دگفتار آن دانشمند می نویسد (۱) و چون در سن (۷) سالگی بحفظ کلام الهی مشغول بوده، باید باین کار موفق هم شده باشد، پس حفظ قرآن پاک نیز در مآثر علمی وی داخل است.

بعد ازین تا سن (۱۸) سالگی ایام طفولت مولانا در فیروز کوه میگذرد و بسال (۶۰۷هـ) هم در آنجا بود، چنانچه خودش گوید :

«کاتب این حروف در سن هژده سالگی بودم، در شهو رسنه سبع و ستمائه، بر در سرای سلطانی در حضرت فیروز کوه، چنانچه کار جوانان باشد بنظره استاده بودم» (۲)

دوره جوانی و ماموریت های اولین و تا هل مولانا :

از خلال اشارات مؤلف بر می آید، که تا سن (۲۲) سالگی بسال (۶۱۱هـ) نیز در حضرت فیروز کوه مقام داشت و در همین سال از امیر علی چاوش روایتی سماع کرده بود که آنرا در تاریخ خود نوشته است (۳)

بعد ازین دوره ریعان شباب مؤلف آغاز می گردد، و پدید می آید، که دوره تحصیلات خود را ختم کرده، و از حضرت فیروز کوه روی بدیار دیگر نهاده است، سفر نخستین مؤلف همان سفریست که در سال (۶۱۳هـ) از آن دیار بطرف بست می کند، و از آنجا برسالت سیستان میرود، و این زمان است که ملک تاج الدین حرب سه سال پیش وفات یافته، و اکنون پسرش ملک یمین الدین بهرام شاه در حضرت سیستان بر تخت فرماندهی قرار دارد و مولانا برخی از مشاهدات خود را در جنوب شهر سیستان بیان می کند (۴) و نیز همدرین سفر با امام رشید الدین عبدالمجید در حضرت سیستان ملاقات کرد، و ازین استاد علما روایتی را سماع نمود، و آن را نیز در تاریخ خود نوشت (۵)

از گفتار مولانا بر می آید که ازین وقت دوره رشد سیاسی خود را آغاز کرده، و باصطلاح بجای پدرنشسته است، و به عمر (۲۴) سالگی ماموریت

(۱) طبقه ۲۳ حدیث فوت او کتای (۲) طبقه ۱۷ ذکر علاء الدین محمد (۳) طبقه ۱۲

ذکر سلطان سنجر (۴) طبقه ۸ ذکر یعقوب لیث (۵) طبقه ۱۲ ذکر اب اسلان،

نخستین سیاسی خود را بر سالت دربار سیستان انجا مدهاست، صورت استقبال و تشریفوی دربارگاه پادشاه سیستان از قول خود مؤلف بهتر واضح است انجا که گوید:

« واین داعی در شهرورثلاث و عشر و ستمائه از شهر بست عزیمت سیستان کرد چون بدان حضرت رسید موضعی است آنرا گنبد بلوچ گویند از طرف شرق رسولداران استقبال نمودند، واین داعی را بشهر آوردند و بموضعی که آنرا مد رسه سر حوض گویند بطرف جنوب شهر که آنرا در طعام و بازار فرود گویند منزل فرمود، و دربارگاه آن پادشاه کریم (بهرام شاه حرب) مشرف شد، هر گزرت تشریف فرستاد، و تا آنجا بود، هر ماهه علوفه بسیار از زر و غله فرستاد، و اعزاز بسیار و اکرام بیشمار فرمود بعد از هفت ماه بطرف خراسان مراجعت افتاد... » (۱)

باین طور ماموریت اولین سیاسی مؤلف بعد از سفر (۷) ماهه سیستان انجا م یافت و پس بخراسان بازگشت و بعد از یسن دوره حیات سیاسی و رسالت های وی بدربار ملوک و امراء آغا زمیگرود و یکی از مشاهدات وی درین سفر بدربار سیستان اینست: که ملک رکن الدین پسر مهتر یحیی الدین بهرام شاه رادر سن خوردی بدان حضرت دیده بود (۲)

مولانا ازین رسالت بخراسان رفت و بعد از آن اورا بسال (۶۱۷هـ) در قلعه تولک نزد اقارب مادری وی مییابیم و روایتی ازین اوقات در کتاب او ثبت است (۳) در دوران سال (۶۱۷هـ) حملات قشون چنگیزیان بر تولک دوام داشت و طوریکه مؤلف گوید مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف رامیزدند، و درین تاریخ وی در حصار تولک بود و در میان غازیان با کفار جهاد کردی چنانچه کفار را امکان نزدیک شدن قلعه و حصار نبود (۴) یکسال بعد در دوران (۶۱۸هـ) که مؤلف ما بسن (۴۹) سالگی میرسد، بسوی ولایات شرقی غور گزیو و تهرمان میرود و در انجا یکی از بنات اقارب رادر حباله خویش می آورد، و متاهل می گردد، درین وقت مولانا طبع شعر دارد و اشعار نغمز می سراید و چنانچه خودش گوید، به گزیو و تهرمان به مقصد عقد نکاح رفته بود و درین وقت حکمران آن ولایت ملک ناصر الدین ابوبکر پسر ملک سیف الدین سوری وی را نوازش کرد، وی گوید:

(۱) طبقه ۱۴ ذکر بهرام شاه (۲) طبقه ۱۴ ذکر رکن الدین محمود (۳) طبقه ۲۳ ذکر

چنگیزخان (۴) طبقه ۲۳ و آخر حدیث گذشتن لشکر چنگیز برجیحون

«واین کاتب درشهور (۶۱۸هـ) خدمت او (ملک ناصر الدین) را بولایت گزیو و تهرمان دریافت و از وی آثار مروت مشاهده کرد، و دران عهد این داعی یکی از بنات اکابر اقربای خود در حبس خود می آورد، و آن اول حال جوانی بود، القصه از خدمت ملک ناصرالدین ابوبکر داعی اسپی التماس کرد، و حال تزویج یکی از اقربای خویش بنظم بررای او عرضه داشت در جواب آن قصه و نظم رباعی بگفت و بقلم خود ثبت کرد، و بر پشت قصه بدست داعی داد ...» (۱)

چون مسکن مولانا در فیر وز کوه بود، بنابراین این سفر وی را قرار اسناد موجود دومین سفرش گفته می توانیم که به یکی از ولایات شرقی غور برای مسئله عروسی اتفاق افتاده است.

طوری که خود مولانا گوید همدین سال (۶۱۸هـ) از تهرمان پس بطرف غور باز آمده شد و در قلعه سنگه ملک حسام الدین حسن عبدالملک رادیده آمد، و هم درین وقت مولانا حکایتی را از ملک تاج الدین شنید، که آن را در کتاب خود نقل فرمود (۲)

چنین بنظر می آید، که درین اوقات مولانا، تولک رامسکن و مقر خود قرار داده باشد، زیرا بعد از سفر تهرمان غالباً با عروس نو خود، از راه سنگه میگذرد، و بعد از سه سال در سنه ۶۴۰هـ باز وی را در تولک می یابیم درین عهد فتور و دوران یغمای لشکر مغل از سال (۶۱۷ تا ۶۴۰هـ) جز اینکه مولانا سفری به تهرمان و گزیو کرد، در اوقات دیگر مدت چهار سال در غزوات با اهل تولک موافقت می نمود، که همه اقرباء و خوانوی بودند، و بعاقبت از دست کفار بسلامت ماند (۳)

سفرهای سیاسی و رسالت وی بفراه و سیستان و قهستان :

چنانچه پیشتر مذکور افتاد، مولانا منصب سیاسی پدری را که رسالت دربار غور و ملوک این دیار باشد، کرت اول در سن (۴۴) سالگی بسال (۶۱۳هـ) نایل گشت، و بعد از مدت هفت سال باز او را اتفاق سفرهای متعدد بسوی سیستان و قهستان افتاد، و بر رسالت بآن دیار برفت، چون وی

(۱) طبقه ۱۷ ذکر شهاب الدین مجد نمبر ۱۲ (۲) طبقه ۲۳ - حدیث مراجعت چنگیزخان

بترکستان (۳) طبقه ۲۳ - حدیث واقعات غور و غرستان

شخص با تجربه و سیاست مدار و دارای وجا هتی بود ، وهم بمزاج ملوک و امرای آن عصر آشنا بود ، حکمداران غورو خراسان مکرراً وی را بانجام ماموریت های سیاسی و رسالت تکلیف نمودند ، و این سفرها بشرح ذیل اتفاق افتاد:

۱- کورت اول رسالت مولانا از راه اسفزارو قاین به قهستان اتفاق افتاد ، این سفر مولانا برای برخی از مذاکرات تجارتي و اقتصادی بود چون در دوران فتورچپاول لشکر مغل ، دیار غورو خراسان خسارتهای اقتصادی و مالی دید و بعد از رفتن آن لشکر خرابکار ، مملکت از پوشاک و مایحتاج زندگانی تهی گشت ، مولانا برای کشادن راه قوافل تجارتي باقاصی بلاد خراسان سفر کرد .

وی از قلعه تولک باشارت ملک تاج الدین حسن خرپوست باسفر زر رفت و از انجا به قائن گذشت ، و از انجا به قلعه سرآخت و جواشیر کرمان سفر کرد ، و دیار ملاحده را ملاحظه فرمود ، و در انجا بحضور فرمانده قهستان که محتشم شهاب منصور ابوالفتح بود رفت ، و در کتاب خود احوال علم پروری و دانش دوستی وی را نوشت ، و این سفر در سال (۶۴۱ هـ) اتفاق افتاد در حین مراجعت از راه شهر تون به قاین و اسفزار و تولک باز آمد (۱) مولانا از این سفر قهستان و تشریف بحضور محتشم شهاب ، داستانی دارد ، که آنرا به تفصیل در کتاب خود می نویسد ، و خوانندگان محترم در طبقه (۴۳) زیر عنوان (حدیث حادثه ایکه شمس محتشم را افتاد) می خوانند .

۲- بعد از چند گاه در سال (۶۴۲ هـ) مولانا در قلعه خیسا ر غور بخد مت ملک رکن الدین محمد عثمان مرغنی رسید ، و باشارت این ملک سعید ، کورت دوم به قهستان بوجه رسالت رفت ، تاراه کاروانها بکشایند ، درین سفر از خیسا ر بفراه رفته شد ، و از انجا به قلعه کاه سیستان ، و از انجا بحصار کره و از انجا به طیس و از انجا به مؤمن آباد و قاین گذر افتاد ، و باز هم محتشم شهاب سابق الذکر فرمانده ملاحده را دیده آمد ، درین سفر با حکمداران قهستان در حفظ امنیت بلاد ، و مبادله کاروانهای اموال التجاره مذاکره گردید و روایتی را از قاضی وحید الدین فوشنجی سماع کرد ، که آن را در طبقه (۴۳) در ذیل حوادث کشاده شدن شهرهای خراسان در کتاب خویش

ضبط نمود، رفتن مولانا درین سفر بطرف سیستان نیز بدون مقصد و غایتی نبود، و درعین رسالتی که بدر بارقهستان و حکمدار ملا حده از طرف ملک رکن الدین محمد عثمان مرغنی از خیسا ر غور داشت، ما مور بود، که در فراموشی حضور ملک تاج الدین ینا لنگین پادشاه سیستان رود، و استعظام عهد را بنماید، مولانا پادشاه سیستان را در (داوری) فراموش دریافت و با او عهد مستحکم کرد (۱) و از دیدار آن پادشاه در مسائل تاریخی نیز استفاده نمود، و حکایتی را بوقت ملاقات از آن پادشاه شنید، که در طبقه (۱۶) در ذکر ملک قطب الدین ایبک خوارزم شاهی نقل و ضبط کرد، پس درین سفر مولانا جامل دو پیغام بود، یکی بدر بار سیستان و دیگری بدر بار حکمدار ملا حده قهستان، که هر دو را بجا کرد، و واپس بخیسار بازگشت.

۳ - در سال دیگر (۶۲۴ هـ) باز مؤلف بحضور ملک ینا لنگین موصوف میرسد، و از راه فراموشی بدر بار ملا حده رسالت می یابد که تفصیل این رسالت چنین است:

درین سال مؤلف عزم داشت که به هند رود، و در خیسا راز ملک رکن الدین محمد اجازت طلبید، و بجهت تهیه مایحتاج سفر و خریداری ابریشم بفراموش رفت، چون بحوالی آن شهر رسید، ملک تاج الدین ینا لنگین را با ملا حده بجهت قلعت شهنشاه که در حوالی نیه است خصومت افتاد، و از پیش لشکر آنها منهزم شده بود، چون برای ایفای وظائف رسالت و معاهده و مذاکره مصالحه، یکی از رجال آن دربار حاضر نشده بود، مولانا را طلب فرمود، و تکلیف کرد، تا به قهستان رود، و پسر ملک رکن الدین خیسا ر را هم با سم توسط با او فرستاد، مولانا از راه فراموشی به شهر نیه رفت و از آنجا به قهستان رسید، و باز هم به نیه آمد، و میان ملک تاج الدین و شمس الدین محتشم ملا حده صلح پیوست، و ماموریت خود را انجام داد. بعد از انجام این ماموریت چون به نزدیک تاج الدین ینا لنگین آمد، پادشاه از وی خواست که باز بدر بار ملا حده باید رفت، و جنگ را طلب کرد، ولی مولانا چون سفر هند پیش روی داشت، این سفر را قبول نکرد، و ملک تاج الدین وی را در قلعه صفه بد سیستان شهر بند کرد، دوره حبس مولانا تا (۴۳) روز طول کشید، و ملک

رکن الدین از خیسار مکتوبی ارسال داشت ، و مولانا قصیده گفت و عذر خواست ، تا ازان حبس رهائی یافت (۱)
سفر هندو قضاى لشکر اچه ، و اهتمام مدرسه فیروزی :

درحدود (۶۳۳ هـ) مولانا سکونت اولک را پدرود گفته و در خیسار با ملک رکن الدین مرغنی (کرت) اقامت داشت بعد از آنکه از سفر فراره و دربره حبس (۴۳) روزه قلمت صفه بد به خیسار برگشت ، بسفر هند اقدام نمود . (۲) چنین بنظر می آید ، که مولانا از خیسار خراسان به غزنه آمده و از انجادر اوایل سنه (۶۳۴ هـ) براه معروفیکه از غزنه به سوی دره گومل و وادیهای دریای سند می گذرد ، به بنیان (بنون موجوده) گذشت و در کشتی نشست ، و از راه دریای سند روزه شنبه (۳۶) ماه جمادی الاولی به (اچه) رسید ، (۳) و تمامه رجب در بحبوحه جنگهائی که بین ناصر الدین قباچه ، و شمس الدین التتمش در گرفته بود ، در ملتان و اچه ماند (۴) و در ماه ذیحجه همین سال (۶۳۴ هـ) درعهد سلطان ناصر الدین قباچه مدرسه فیروزی اچه ، حواله وی شد ، و قضاى لشکر علاء الدین بهرام شاه بن ناصر الدین قباچه نیز با و مفوض گشت ، (۵) ولی این ماموریت مؤلف دوامی نکرد ، و در سال دیگر (۶۳۵ هـ) روزه شنبه (۳۷) جمادی الاخری بود ، که سلطان شمس الدین التتمش اچه را فتح نمود ، و قباچه از بین رفت ، مولانا دره ماموریت و خدمت گذاری های خود را هم از این وقت می شمرد (۶)

چنین پدید می آید ، که مولانا در ابتدای محاصره اچه ، روز چهارشنبه غره ماه ربیع الاول (۶۳۵ هـ) در پای محروسه اچه بدرگاه سلطان التتمش پیوست ، و پیش از آنکه به پانزده روز ملک تاج الدین کزک خان سنجر را ملاقات کرده بود ، مولانا می گوید ، که روز چهارشنبه شانزدهم صفر (۶۳۵ هـ) به لشکرگاه منصور رسیدم ، و آن ملک ملک سیرت مرا تعظیم فرمود ، و از مسند خود برخاست ، و شرط استقپال بجای آورد و پیش باز آمد ، و مرا بجای خود بنشاند ، و سیب لعل بدست داعی داد ، و بر لفظ او رفت ، که می لانا این را بستان ، که شگون باشد (۷)

(۱) طبقه ۲۳ - حدیث بر افتادن ملاحظه (۲) طبقه ۱۴ - ذکر تاج الدین بنالتکین

(۳) طبقه ۲۰ - ذکر ناصر الدین (۴) طبقه ۲۱ ذکر التتمش (۵) طبقه ۲۰ - ذکر ناصر الدین

(۶) آغاز طبقه ۲۲ (۷) طبقه ۲۲ - ذکر تاج الدین بن سنجر

با این طور این نخستین دیدار مولانا بود، بایکی از ارکان سلطنت دهلی، که وی را در تاریخ سابق الذکر دست داد.
رسیدن مؤلف بحضور التتمش و رفتن بدہلی و مناصب آنجا:

در حین سقوط حصار اچہ، روز اولیکہ سلطان شمس الدین التتمش در پای آن حصار لشکر گاہ نصب کرد، مؤلف بحضور این پادشاہ رسید و منظور نظر پادشاہی شد، چون ناصر الدین قباچہ از حصار بہکمر خود را در آب غرق کرد، و تمام دیار سند تا آب محیط التتمش را مسلم آمد، سلطان از پای قلعہ اچہ انصراف فرمود، و مؤلف نیز در موافقت چشم آن پادشاہ در ماہ رمضان (۶۳۵ھ) بحضورت دہلی رفت، و در جشن این فیروززی، و رسیدن تشریف و عہد و ثوائی کہ از بغداد خلیفہ المستنصر باللہ، برای سلطان التتمش فرستادہ بود، حضور داشت (۱)
مولانا تا سال (۶۳۹ھ) در حضرت دہلی ماند، و در شعبان ہمین سال در پای حصار کالیور (گوالیار) باز بحضور التتمش رسید، و از حضرت پادشاہ مامور گشت، تا بر در سرای اعلی تذکیری بفرماید، و در ہر ہفتہ سہ نوبت تذکیر معین شود، و چون ماہ رمضان در آمد، ہر روز تذکیر معین شد، و تمام عشر ذی الحجہ و تمام عشر محرم گذشتہ آمد و در دیگر ماہا ہمان سہ نوبت نگاہ داشتہ آمد.

با این طور مولانا بہ عہدہ مذکری در گاہ شاہی سرفراز گشت و مدت یازدہ ماہ در پای آن حصار نود و پنج مجلس بر در سراپردہ اعلی عقد کرد، و مولانا روز عید اضحی در برابر قلعہ کالیور بامر شاہی خطبہ عید فرمود، و امامت کرد، و بہ تشریف گرا نمایہ مشرف گشت (۳) و در وقت تشریفات اشغال شرعی مہتر مبارک ہندو خان کہ یکی از امرای بزرگ دربار دہلی بود، خود بخزائنہ عالیہ حاضر شد، و چندان لطف و دلدادگی فرمود، کہ مولانا در کتاب خویش ذکر می نماید (۳)
قضا و اداریہ کل امور شرعی کالیور:

روز سہ شنبہ (۳۶) ماہ صفر (۶۳۰ھ) چون حصار کالیور فتح گشت، مولانا از حضور سلطان شمس الدین التتمش بہ قضا و خطابت و امامت

(۱) طبقہ ۴ - ذکر المستنصر، (۲) طبقہ ۲۱ - ذکر التتمش (۳) طبقہ ۲۲

واحساب وکل امور شرعی آنجا مقرر گشت، و تشریفات فاخر و انعامات وافر ارزانی داشت، مولانا باین ماموریت شرعی خویش در کالیور مدت (۶) سال ماند، چون سلطان التتمش در گذشت، و فتوری در امور مملکت افتاد، مولانا در عهد پسر سلطان که رکن الدین فیروز شاه باشد، در مقرر ماموریت خود بود، چون امر سلطنت به ملکه بزرگ رضیه بنت التتمش رسید، به قلعت کالیور لشکری نامزد کرد، و انعامات وافره به مولف فرستاد، بنابراین در غره شعبان سال (۶۳۵ هـ) در موافقت مجدداً امراء ضیاء الدین جنیدی که امیر داد کالیور بود ازان حصار بیرون آمد، و بحضرت دهلی پیوست (۱)

درین سفر یکی از اعیان بزرگ دربار دهلی، ملک تاج الدین سنجر قتلقت نیز با مولانا همراه بود، و در راه چندان لطف فرمود که در وصف نیاید و دو صندوق کتب خاص وی را بر شتر خاص خود نقل کرد و به مهاون برسانید (۲)

همچنان وقتیکه مولانا در حصار کالیور بسر می برد، در سال (۶۳۱ هـ) جماعت رسولان از دربار بر کاخان مغل به حضرت دهلی آمدند، سلطان شمس الدین رسولان را به محروسه کالیور فرستاد، و آن رسولان چون مسلمان بودند، هر جمعه در مسجد جامع کالیور حاضر شدند و در عقب نواب کاتب طبقات نماز گزارند، مولانا دوره این ماموریت را که در کالیور داشت شش سال میداند، و گوید: بعد از مرور این مدت در عهد سلطان رضیه بحضرت دهلی آمده ام (۳)

اداره مد رسه ناصریه :

درین وقت مولانا از حضور سلطان رضیه در شعبان همان سال دو منصب ذیل یافت: در حضرت دهلی مدرسه ناصریه به وی تفویض افتاد تا در انجابه امور تدریس و اداره آن مرکز علمی بپردازد، گو یا مدیر و شیخ آن جامعه مقرر گردید، و برای جود این وظیفه علمی مهم قضای کالیور نیز بدو تفویض گشت، چون دور سلطنت رضیه بسبب مکا و حجت امراء و بزرگان دربار فروغی نیافت، و بزودی آن سلطان را از تخت حضرت دهلی فرید آوردند، و بجایین معز الدین بهرام شاه را در (۲۷) رمضان

(۶۳۷ هـ) به تخت سلطنت برداشتند ، مولانا در دهلی بود ، و مدرسه ناصریه را اداره می کرد ، در ماه شوال همین سال چون در دولتخانه سلطنت به بهرام شاه بیعت عام دادند ، مولانا حاضر بود ، و در تهنیت سلطنت قطعه ای را بحضور پادشاه عرضه داشت که مطلع آن این است :

زهی در شان تو منزل ز لوح آیات سلطانی

بین درایت شاهی ، علامات جهان بینی (۱)

در عهد سلطان بهرام شاه بتا ریح (۱۶) جمادی الاخری (۶۳۹ هـ) لشکر مغل بر لاهور تا ختند ، و آن شهر را بدست آوردند ، چون این خبر هایل بحضرت دهلی رسید ، سلطان خلق شهر را در قصر سپید جمع کرد ، و مؤلف را فرمان تذکیری داد و خلق را ذریعه مؤلف با سلطان بیعت داده آمد . و ازین پدید می آید ، که مؤلف درین عصر بدربار دهلی روشناسی داشته و در حضور پادشاهان آنجا هم راهی یافته بود ، و از طرف خلق و دربار بنظر احترام نگریسته می شد .
تقرربه قضای کل هند :

مولانا لیاقت سیاسی و اداری زیادی داشت و توانست در هند نیز زمام امور را بدست آورد ، و خود را معتمد حضرت دهلی سازد ، بعد از خلع رضیه چون بهرام شاه به تخت شاهی برداشته شد ، باز هم اوضاع اصلاح نگردید و فتور د ر امور مملکت افتاد و امراء و ملوک را با شاه مکا و حتی ظاهر گشت . در دوران این فتور مولانا به تسکین فتن گو شید و همدرین وقت سلطان معزالدین بهرام شاه قضای حضرت و کل ممالک را روز شنبه دهم جمادی الاولی سنه ۶۳۹ هـ با تشریف و عواطف فراوان به وی ارزانی داشت ، و چون از (۱۹) ماه شعبان سال مذکور تا ذی القعدة فتنه در حضرت دهلی افتاده بود ، و امراء و ملوک بر سلطان شوریده ، و حصار را بداشته بودند ، مولانا با ائمه کبار شهر در اصلاح و تسکین آن قضیه می کوشید (۲)
حمله بر مولانا و استعفای وی :

چون زمام امنیت و امور مملکت از هم گسیخته بود ، و سلطان نیز بمزاج طفلی به مالایعنی گرفتار آمده ، و مهتر فراشی پیش وی قربتی

(۱) تمام قطعه در طبقه ۲۱ ذکر بهرام شاه خوانده شود . (۲) طبقه ۲۱. ذکر بهرام شاه ،

بی اندازه یافته بود ، بنابراین در بین شورشیان و دربار سلطنت صلح صورت نمی گرفت ، و آن فراش که مبارکشاه نام داشت ، به هیچ وجه بصلح رضا نمی دادی ، مولانا چون بین دربار و خلق برای مصالح میانجیگری کردی ، روز آدینه ۷ ماه ذی القعدة سال (۶۳۹ هـ) جماعت سفهرا معلقان خواجه مذهب سه هزار جتیل بدادند ، و بعضی از ابناء جنس مؤلف را اغرا کردند ، تا مولانا را بکشند ، روز جمعه در مسجد جامع بعد از نماز خروج کردند ، و بروی شمشیر کشیدند ، چون مؤلف نیز با خود کارد عسائی داشت بر کشید و چند نفر غلام با سلاح نیز باوی بودند ، بنابراین ازین حمله قتل نجات یافت ، و از میان آن غوغا بیرون آمده شد (۱)

بتاریخ (۸) ماه ذی القعدة شورشیان و غوغائیان حصار دهلی را بگرفتند ، و سلطان بهرام شاه راشب (۱۳) ماه مذکور شهید گردانیدند ، و سلطان علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه را به تخت شاهی برداشتند و روز چهارم فتح دهلی بود ، که مولانا از وظیفه قضای حضرت استعفا طلبید ، و مدت (۳۶) روز بعد از وی قضای ممل ماند ، تا قاضی عماد الدین شفور قانی بجای او مقرر گردید (۲)

دوسال در لکهنوتی :

در دوران سلطنت علاء الدین نیز آتش فتنه در حضرت دهلی شعله ور بود ، و امراء بایکدیگر مکاوحت داشتند و مولانا خواست ، ازین میدان فتنه بمأمنی پناه برد ، بنابراین با فرزندان و اتباع ، روز جمعه نهم ماه رجب سنه (۶۴۰ هـ) از دهلی نقل کرد ، و بعزم سفر لکهنوتی در بداون بحضور تاج الدین قتلوق پیوست و از آنجا به او ده رفت و ملک آنجا قمر الدین قیران ، باو الطاف وافر ارزانی نمود ، درین وقت طغان خان عزالدین طغرل ملک لکهنوتی بالشکرو کشتیها بحدود کره آمد ، و مؤلف از او ده بدو پیوست ، و با او به لکهنوتی رفته شد ، و روز یکشنبه (۷) ذیحجه (۶۴۰ هـ) بخطة لکهنوتی رسید ، و فرزندان و اتباع همه در او ده بگذاشت ، و بعد از آن از لکهنوتی معتمدان فرستاده آمدند ، و اتباع را نقل کرده شد ، و از طغان خان لطف وافر و انعام بیشمار دید ، و مدت دوسال دران دیار با اتباع و اشیاع مقام افتاد ، (۳) و همدرین جا بسال (۶۴۱ هـ) صمصام الدین

(۱) طبقه ۲۱ - ذکر بهرام شاه (۲) طبقه ۲۱ - ذکر علاء الدین مسعود (۳) طبقه ۲۱ -

علاء الدین مسعود و طبقه ۲۲ ذکر بلبن

فرغانی مولانا را دریافت و قضایای جنگ قلعه بهار را به وی نقل کرد، که در طبقه (۲۰) ذکر محمد بختیار آن حوادث را آورده است، و همد در همین سال میان دیو کوت و بنگاون شبی بر سیل مها ننی در خانه معتمد الدوله مقبل رکابی همد بختیار نزول شد، و قصص جنگ جبال ثبت را از وی سماع کرد، که در طبقه (۲۰) ذکر محمد بختیار نقل کرده است، در همین سفر مؤلف بخطه کول هم رسید، و ملک بدرالدین نصر خان سنقر صوفی حکمران آن ولارا ملاقات کرد. (۱)

یک سال بعد از ورود مؤلف به لکهنو تی، روز سه شنبه ششم ماه ذی القعدة سنه (۶۴۱ هـ) طغان خان عزیمت جاجنگر کرد، و مؤلف ماهم در موافقت او بدان غزورفت، و مشاهدات خود را در کتاب طبقات نوشت (۲)

طغان خان ازین جنگ نامراد برگشت، و مؤلف هم با وی به لکهنو تی باز آمد، چون از حضرت دهلی تمرخان بالشکر بسیار بدر لکهنو تی شد، میان وی و طغان خان وحشتی ظاهر گشت، و بمصافی کشید، و بر در لکهنو تی میان هر دو فریق اسلامیان مقاتله رفت و آن حادثه روز سه شنبه (۵) ذی القعدة (۶۴۲) واقع گشت.

بعد ازین طغان خان مولانا را تکلیف کرد، تا در میان طرفین بطلب صلح و امان بیرون رود، مولانا هم این خدمت را بجا آورد، تا چهارشنبه (۱۱) ذی القعدة همین سال عهد و امان در میان فریقین مستحکم شد، و ملک طغان خان در موافقت امر ای حضرت بدرگاه اعلی رفت، و مولانا هم با او بود، و روز دوشنبه (۱۴) صفر (۶۴۳) هـ بدلی وصول بود (۳)

اهتمام مدرسه ناصریه و تولیت اوقاف در دهلی: مولانا عند الوصول

دهلی بدربار علاء الدین مسعود راه یافت و به تربیت بزرگترین رجال آن عصر الغ خان، بازا اهتمام مدرسه ناصریه و تولیت اوقاف و قضای کالیو رو تذکیرات مسجد جامع که از مهم ترین مناصب شرعی آن عصر

(۱) طبقه ۲۲ - ذکر بدرالدین نصرت خان (۲) طبقه ۲۲ - ذکر طغان خان - طبقه ۲۰

ذکر محمد بختیار (۳) طبقه ۲۲ - ذکر طغان خان

بود بدو مفوض گشت ، واسپ و ستام را به وی تشریف دادند ، و آنقدر نوازش گشت ، که بقول خودش پیشتر هیچ يك از ابناء جنس مولا نا آن نوازش را نیافته بود ، و كان ذاك في ۱۷ صفر (۶۴۳) هـ (۱) سفر اچه در مقابل لشکر مغل :

تقریباً پنج ماه بعد در ماه رجب (۶۴۳) هـ از طرف بالا (۲) خبر لشکر کفار مغل رسید ، که بطرف اچه آمده اند ، سلطان علاءالدین بر عزیمت دفع کفار لشکر های اسلام را از اطراف جمع کرد ، و چون بکنار آب بیا رسیدند ، کفار از پای اچه برخاستند ، و آن فتح برآمد ، مؤلف نیز بارکاب شاهی همراه بود ، و احوال آن لشکر کشی ، انوش (۳) و بعد ازین حاد ثه بحضورت دهلوی بر گشت .

جلوس ناصر الدین ممدوح مؤلف و نظم ناصری نامه :

یکسال بعد يك شنبه ۲۳ محرم (۶۴۴) هـ بود ، که سلطان علاء الدین محبوس گشت ، و همدران حبس از جهان رفت و عوض وی سلطان ناصر الدین محمد ابن سلطان شمس الدین التتمش براریکه جها نمانی نشست . این پادشاه ممدوح مؤلف است ، و پرورنده وی ، که در مراسم جلوس او مولانا در دربار دهلوی حاضر بود ، و روز جلوس قصیده و قطعه ای از اشعار خویش بر سم تهنیت عرضه داشت ، (اوایل شهور ۶۴۴) هـ و در اوایل خرداد سال پنجشنبه (۴۵) ذیحجه بود ، که مؤلف از حضور پادشاه تشریف جبه و دستار واسپ و ستام و غیره دریافت ، و بمراحم شاهی نواخته گردید . (۴)

در سال دوم جلوس ناصر الدین محمود (شعبان ۶۴۵) هـ لشکر آن پادشاه را در قنوج و قلعت تلسند مصاف افتاد و جنگی واقع شد سخت عظیم .

تلسند موضعی بود حصین و قلعتی بود متین ، که جماعت هنوز دبدان مقام تحصن جستند ، و دست از جان بشتند ، دران روز لشکر پادشاه دران موضع قتال کرد ، تا فتح آن میسر گشت ، و آن غزو را مؤلف در پنج و یاشی تا کاغذ ، نظم در قلم آورده است ، و تمامت

(۱) طبقه ۲۱ - ذکر علاء الدین - (۲) چنانچه مردم افغانستان هند را ملک پابان

می نامند دران وقت سکنه هند افغانستان را طرف بالامی گفتند (۳) طبقه ۲۲

(۴) طبقه ۲۱ - سال اول عصر ناصر الدین محمود

آنچه درین سفر رفته است از غزوها بسنت و نهوب برجاده و قتال
بتمام، دران اجزادر نظم مشرح گفته شده است .
این کتاب منظوم را مؤلف « ناصری نامه » نام نهاد ، و در ازای
این خدمت ادبی بود ، که سلطان دهلوی انعامی مزید که هر سال
برسد ، و هم الفخ خان صدر اعظم آنوقت یکباره دیه در حدود هانسی
به وی اعطاء کردند (۱) و این کتاب از آثار منظوم اوست ، که
متأسفانه اکنون در دست نیست ، و من از آن خبری ندارم .
رسیدن مکتب خراسان و رفتن به ملتان :

مولانا در دربار دهلوی به حضرت سلطان قریب و جاهدتی یافت
و با تمام رجال بزرگ آشنائی و شناسائی بهم رسانید ، و در موارد
مختلف طرف تشریف و تقدیر شاهی و امرای عصر قرار گرفت ، و تا سال
(۶۴۷ هـ) در حضرت دهلوی بماند .

طوریکه خودش گوید: بعد از شعبان (۶۴۷ هـ) مکتوبی از طرف
همشیره مؤلف که در خراسان بود ، به وی رسید ، و تنهایی او بر دل
کار کرد ، بخدمت الفخ خان به لشکر گاه رفته شد ، و این معنای باز نموده آمد
چندان تربیت و عاظت فرمود ، که در حیز تحریر نیاید .
درین موقع الفخ خان که سرآمد رجال عصر بود ، تشریفات بمؤلف
داد ، و یکسر اسب کمیت بازمین معرق و جامه زر بفت و یک باره دیه
وسی هزار حبیتل باو بخشید ، و علاوه بر آن کیفیت مؤلف را بحضور
شاه نیز عرضه داشت و روز یکشنبه دهم ذیقعد (۶۴۷ هـ) از بارگاه
شاهی چهل برده و صد خر و بار بجهت فرستادن خراسان به نزدیک
همشیره مؤلف فرمان شد .

مولانا با این انعامات روز دوشنبه (۲۹) ذیحجه سال مذکور
از دهلوی ، بعزیمت ملتان افتاد ، تا انعامات مذکور را در خراسان
به همشیره خویش فرستد ، در راه از طرف مامورین و بزرگان پذیرائی
گرمی را دید ، و نوازش زیاد ملا حظہ کرد ، و چون بقطعه هانسی رسید
در آنجا دیه انعام الفخ خانی در ضبط آورده شد ، و روی به ملتان نهاد
روز چهارشنبه (۶) ربیع الاول (۶۴۸ هـ) بملتان وصول بود چون آن برده
و بار بخراسان فرستاده آمد ، مدت دوماه در پای حصار ملتان در میان

لشکر ملک عزالدین بلبن مقام افتاد، واز راہ قلعت مروت بہ سرستی
وہانسی بہ حضرت دہلی باز آمد، وکان ذلك فی (۴۳) جمادی الاولی
سنہ (۶۴۸ھ) (۱)

مولانا درین سفر ملتان باخواجہ رشید الدین حکیم بلخی کہ از
خراسان بتجارت ہندوستان آمدہ بود ملاقی گردید و حکایتی را در بارہ
مغل ازان حکیم بلخی شنید و در کتاب خود ضبط فرمود (۲)
تقریبہ قضای ممالک و حکومت حضرت کرت دوم:

بعد ازانکہ مولانا از سفر ملتان بہ حضرت دہلی باز گشت،
قاضی القضاۃ جلال الدین کاشانی کہ قاضی ممالک ہندوستان بود
در گذشت، والغ خان مؤلف را بہ تجدید عہد قضای ممالک مخصوص گردانیدہ
و بررای شاهی عرضہ داشت، همان بود کہ کرت دوم روز یکشنبہ
(۱۰) جمادی الاولی (۶۴۹ھ) قاضی القضاۃ کل ہند وستان گشت و حکومت
حضرت دہلی ہم بہ وی تعلق گرفت (۳)

یکسال بعد در شوال (۶۵۰ھ) کہ سلطان دہلی بطرف اچہ و ملتان
لشکر کشی می کرد، مؤلف در حضرت دہلی ماند، و برای وداع موکب
شاهی تا حدود کیتھل رفت، ہمدردین جای پادشاہ اورا بہ تشریف
اسپ خاص با ساخت زرو ستام وزین بنواخت، و بمقر ماموریت خویش
باز گشت (۴)

مولانا تا سال (۶۵۱ھ) قاضی القضاۃ ہندوستان بود، در ہمین سال
مزاج پادشاہ برا کابر شغلہا بگشت والغ خان را بہ ہانسی فرستاد،
و وزارت را بہ عین الملک محمد نظام الملک جنیدی مفوض داشت،
و عماد الدین ریحان وکیل در شد.

اینہا ہمہ کسانی بودند: کہ با حزب و ہمراہان مولانا اختلافی
داشتند عظیم، و دقتیکہ حامی و مربی مؤلف یعنی الغ خان از بین
رفت مولانا را ہم طرف تعرض شد بدقراردادند و (۴۷) رجب (۶۵۱ھ) بود کہ
قاضی شمس الدین بہرایجی را بیاوردند و بہ معرفی عماد الدین ریحانی
قضای ممالک را بدو مفوض کردند (۵)

(۱) طبقہ ۲۲ ذکر الغ خان، طبقہ ۲۱ ذکر ناصر الدین محمود (۲) طبقہ ۲۳ ذکر باتو

(۳) طبقہ ۲۱ - ذکر ناصر الدین، طبقہ ۲۲ ذکر الغ خان (۴) طبقہ ۲۱ - سال ہفتم ناصر الدین

(۵) طبقہ ۲۱ - سال ۸ ناصر الدین

بعد از اینکه مولانا از عهده قضاى کل فارغ گشت ، مدت شش ماه در حضرت دهلی بخانه خود منزوی بود ، و درین مدت انزوا ، آزاری از طرف مخالفین دید ، و چنانچه خودوی گوید : - از دست جور آن جماعت متعدیان و مفسدان و متمردان که مخصوص به مادالدین ریحان بودند ، مدت شش ماه و یازیداد از وثاق بیرون آمدن و بنماز جمعه رفتن مجال نه داشت (۱)

ولی این حالت دوامی نکرد ، و در سال دیگر (۶۵۴ هـ) حزب مخالف مولانا از بین رفت ، عمادالدین ریحان از وکیل مدبری معزول شد ، و الغ خان که در رأس حزب دیگر جای داشت بروی کار آمد ، و روز سه شنبه (۷) ذی قعدة (۶۵۴ هـ) سلطان به مولانا فرمان داد ، تا در اصلاح جان بین به کوشد ، همان بود که مولانا جمله را بیعت و فاداری گرفت ، و روز چهارشنبه الغ خان با همراهان خود بحضور پادشاه آمد ، و قضاى تیره روشن گشت (۲)

لقب صدر جهان :

الغ خان بزرگ بازمقتدر گشت ، و زمام امور سلطنت بکف وی رسید ، و همراهان و همبازان او نیز بدر بار راه باز یافتند ، و بحضور سلطانی قربتی جستند ، مولانا که از رجال کار آگاه و خبیر ، و خردمندان ، دهلی بود ، نیز بحضور سلطان تقرب جست ، و خدماتی عرضه داشت - و در حدود گول شرف مصاحبت سلطانی یافت ، در ازای خدماتی که کرده بود ، روز یکشنبه (۴۰) ربیع الاول (۶۵۴ هـ) بملقب «صدر جهانی» تشریف یافت ، و این رجل نامور و خردمند خطاب اعزازی را نیز حاصل کرد (۳) تقریر به قضاى کل هند و حکومت حضرت گرت سوم :

چون الغ خان بحضور دهلی برگشت و زمام امور را بدست گرفت ، مولانا را که از صدیقان جانی و دولت خواهان وی بود ، از نظر دور نداشت ، و برای اعلاى شاهی عرضه داشت ، تا روز یکشنبه (۷) ماه ربیع الاول (۶۵۴ هـ) گرت سوم قضاى ممالک و مستند حکومت حضرت دهلی به او مفوض گشت (۴)

(۱) طبقه ۲۲ - ذکر الغ خان - (۲) طبقه ۲۲ - ذکر الغ خان (۳) طبع ۲۱۴ ذکر

سال نهم ناصرالدین (۴) طبقه ۲۲ ذکر الغ خان ، طبقه ۲۱ سال ۱۰ ناصرالدین

بعد ازین مولانا برین مرتبت باقی ماند، و در حضرت دہلی بامور قضای کل ہند مشغول بود، و در حضور سلطان ناصر الدین والغ خان عظیم قربتی داشت و ہموارہ مورد نوازش و الطاف رجال و تکریم و تعظیم آنہا بود، ولی چنین پدید می آید، کہ در سفرهای جنگی شمول نہ داشت، و در حضرت دہلی بامور قضائی و عدلی می گذرانید، چنانچہ در سال (۶۵۶ھ) وقتیکہ سلطان دہلی والغ خان بدفع لشکر مغل از دہلی برون می آیند، روز عاشوراء مولانا بحکم فرمان سلطانی عقد تذکیری کرد، مقصود بر تحریض جہاد و ثواب غزوات، وجد نمودن در محافظت مراتب اسلام، و خدمت در گماہ بامتثال اوامر اولو الامر (۱) و اواخر زندگانی، و وفات و مدفن مولانا :

باتاسف زیاد باید گفت : کہ اواخر زندگانی این علامہ روزگار و دامنند بی نظیر عصر، آنقدر تاریک است کہ نمی توان دران بارہ سطری چند نوشت، بعد از (۶۵۶ھ) مولانا در کتاب خود ذکر از گذارشات زندگانی ندارد، و فقط ہمین قدر می توان استنباط کرد، کہ تا تاریخ انجام کتاب کہ ربیع الاول سال (۶۵۸ھ) باشد، در دہلی بحرمت و شوکت میزیست، و بر منصب قضای کل ہند و حکومت حضرت باقی بود، زیرا در موقعیکہ مولانا اواخر کتاب خود (طبقہ ۴۴) رامی نویسد گوید: کہ بحکم فرمان سلطانی باسیف الدین ارکلی امیر داد آن عصر ہمبالمش است و در مظالم حضرت دہلی حرکات و سکنات او را ملاحظہ می کنند (۲) چون طبقہ (۴۴) را در شوال سال (۶۵۸ھ) بانجام رسانیدہ، بنابراین باید گفت: کہ تا اواخر سال (۶۵۸ھ) در دہلی زندگانی داشت و بہ تحریر طبقات ناصری مشغول بود، زندگانی مولانا بعد از شوال (۶۵۸ھ) یعنی عمر (۶۹) سالگی کہ کتاب خود را انجام می دہد، بمامعلوم نیست، مولانا گوید: کہ اگر فرصت بود، بقیۃ حوادث نیز نوشته خواہد شد (۳) ولی معلوم می گردد، کہ بعد ازین فرصتی نیافت، و ہم گفته می توانیم کہ بعد از نوشتن طبقات دیری زندہ نماندہ باشد.

تذکرہ نویسان راجع بہ تاریخ وفات و مدفن مولانا خاموش اند، تنہا سیدعلی حسن در تذکرہ خویش عمر مولانا را (۸۴) سال می شمارد (۴)

(۱) طبقہ ۲۲ ذکر سیف الدین ارکلی (۲) طبقہ ۲۲ ذکر الغ خان (۳) آخر طبقہ ۲۱۔

(۴) تذکرہ صبح گلشن

و معلوم نمی شود، که از کجا برداشته است، و مأخذ صحیحی دارد یا نه؟ اگر این تخمین درست باشد، باید مولانا بعد از تحریر طبقات ناصری (۱۵) سال دیگر زندگانی کرده باشد، و وفاتش هم بدین حساب در حدود (۶۷۳ هـ) باشد، ولی این تخمین نزد نگارنده مشبوه و بی سند است، و تا سند قوی در آن باره نیابیم نمی توانم یقین کنم. دانشمند معاصر ایرانی سعید نفیسی نیز تولد مولانا را همان (۵۸۹ هـ) و وفاتش را (۶۹۸ هـ) نوشته (۱) و این هم چون سندی ندارد، ابعاد بنظر می آید، زیرا درین صورت باید عمر مولانا از حد طبیعی زیادت (۱۰۹) سال بدانیم.

چون اواخر عمر مولانا در حضرت دهلی گذشته، بنا بر آن باید گفت: که مدفن وی هم در آنجا باشد، ولی مرا تا کنون درین باره خبری در دست نیست، و با وجودیکه از برخی فضلاء هند پرسش کردم، سراغی از آن معلوم نه گشت، یکی از دانشمندان معاصر ایرانی عباس اقبال در تاریخ استیلاي مغل نیز تاریخ وفات مولانا را تشخیص کرده نتوانسته، و فقط نیمه دوم قرن هفتم نوشته است، و ازین برمی آید، که بصورت یقین تاریخ وفات و مدفنش معلوم نیست.

در مقدمه تاریخ هرات تالیف سیف بن محمد هروی، ناشر آن کتاب دکتور محمدز بیر، نیز تاریخ وفات مولانا را (۶۵۸ هـ = ۱۲۵۹ ع) نوشته، و سندی را ذکر نکرده، و شاید تخمینی باشد از روی سنوا تیکه در طبقات مذکور افتاده است.

برادر و خواهر و اولاد مؤلف:

قاضی القضاة و صدر جهان ابو عمر عثمان منهاج سراج جوزجانی اقارب و خویشاوندان زیادی داشته، که به برخی از آنها در صفحات گذشته اشارت رفت، اما مولانا برادری نیز داشت، که نام آن بما معلوم نیست، چه خود مولانا درین باره گوید، که در سال (۶۱۷ هـ) در جنگهای لشکرهای مغل که مدت هشت ماه بر قلعه تولک میزدند، و مولانا هم در غزات آن قلعه شمول داشت، برادرش در شهر و حصار فیروز کوه بود (۴) علاوه بر آن همشیره بی داشت، که در حدود (۶۴۷ هـ) در خراسان زندگانی می کرد، و متوابع و S و S درین سال بمؤلف رسید، و چنانچه شرح

(۱) سالنامه فارس ۱۳۱۲ ش (۲) طبقه ۲۳ حدیث گذشتن لشکر چنگیز خان

آن گذشت، مولانا چهل برده و صد خر و ار مال را از حضور سلطانی
انعام یافت، و از ملنان به همشیره خویش ارسال داشت.
ولی از شرحیکه مولانا می نویسد، چنان پدید می آید، که در این
اوقات خویشاوندان دیگر مولانا در مسکن خواهری نبوده اند، و این
سبب تنهایی وی بر دل مؤلف کار کرده، و پریشا نمی خورد را از آن رو
بحضور شاه عالم خان معظم عرضه داشت، و آن قدر رنواخته گردید،
که بسی از اموال انعام و نوازش سلطانی به همشیره خویش ارسال داشت
(اواخر ۱۶۴۷ هـ) (۱)

از خویشاوندان نزدیک پدری زمان ری مؤلف همین عملیات
داریم، و زیاده از آن چیز در دست نیست، اما جمع باعتبار و فرزندان
مولانا نیز می توان گفت، که وی پسران و اولادی داشت، که در چند
مورد ذکر آنرا می نماید، و یکی از فرزندان مولانا غالباً (عمر) نام داشت،
چه در دیباچه کتاب کنیت خویش را (ابو عمر) می نویسد.

مولانا علاوه بر عمر فرزندان دیگری هم داشت، چنانچه در ضمن
احوال خویش با این مطلب اشارت میکنند مثلاً در اینجا که گوید:
«در شهور سنه (۱۰۴۶ هـ) چون از حضرت دهلی غریمت لکهنوئی
مصمم شد، و اتباع را پیش از خود بطرف بد اون فرستاده آمد،
آن ملک نیکو سیرت (سنجر کر بت خان) اتباع و فرزندان را علوفه
فرمود، و انواع اکرام ارزانی داشت (۲) ۰۰۰»

در جای دیگر می نویسد:
«هنوز حقوق آن ایادی در ذمه این ضعیف و فرزندان و اتباع
او باقی باشد (۳)»

در جای دیگری از ارکان دربار دهلی را بحیث فرزند و نور دیده
خویش می خواند، ولی نمی توان گفت، که این شخص از اولاد است،
بلکه باید بجای فرزند و پسر خوانده اش باشد، عبارات مؤلف چنین است.
«و امیر الحجاب علام الدین ایازریحانی (تبرخان زنجانی) نائب
و کلید رشد، که فرزند و نور دیده من است، و بهمه اوصاف حمیده

(۱) طبقه ۲۲ ذکر سنجر کر بت خان (۲) طبقه ۲۲ - ذکر سنجر کر بت خان

(۳) طبقه ۲۲ - ذکر السخ خان

آراسته، و هیچ وصفی قوی تر از اخلاص خدمت الغ خان نیست،
اورا که زیادت با د... (۱) «

راورتنی نیز متردداست که زنجانی نباید پسر مولا ناباشد، و گوید :
که شاید پسر خوانده و یا داماد او بود (۲)
در ربیع الاول سال (۱۶۵۸ هـ) سالیکه مؤلف مانوشتن طبقات را
بانجام میرساند، به مناسبت فیروزیهها، و وصول رسل خراسان در حضرت
دهلی جشن باشکوه و شادمانی مجملی گرفته می شود، و مؤلف، نظامی
را لایق آن حال سروده و گوید، که در فصلی پیش تخت اعلمی یکی از
دعاگوزادگان از گفتار این داعی ادا کرده بود (۳) از همه این اشارات
مؤلف میتواند برآورد، که وی دارای اولاد و فرزندان متعددی بود.
تجربه و توانا لایف طبقات ناصری و مادر دیگر مؤلف :

مؤلفات مولا ناسبت به علوم مرتبت علمی و ادبی وی کمتر است،
زیرا او شخصی بود، که در زبان عربی و علوم شرعی ید طولی داشت
و زبان فارسی را بد رجاء استادی و بصورت بی نظیری می نوشت، در
هر دو زبان شعر میگفت، و از مضامین کتاب طبقات ناصری که اکنون
در دست است، میتواند دریافت که کتب توار یخ ماتقدم را از ملاحظه
گذرا نیده بود، و از اکثر علوم باخبر بود.

اگر کثرت مشاغل درباری و سیاسی و قضائی وی را عذر قرار ندهیم،
باید مولا نارا بسبب ننوشتن آثار علمی دیگر ملزم قرار دهیم، ولی شاید
همان طور یکی از چنین فاضلی توقع میرود، مولا نایف مؤلفات دیگری
داشته باشد، که دوران چرخ گردنده و روزگار پر آشوب آنرا از بین برده
است، علمی ای حال از روی معلومات کنونی که داریم مولا نایف دو کتاب نوشته
یکی از آن همین طبقات ناصری حاضر است، دیگر ناصری نامه منظوم که
در مباحث گذشته ذکر رفت، راجع بطبقات ناصری در لف و شفجات
و اشارات مولا نایف معلوماتی بدست می آید که ذیلا تلخیص و ترتیب
می گردد، در دیما جة طبقات گوید :

«چون مسند قضای هندوستان بدین مخلص داعی مفوض گشت،
وقتی از اوقات در دیوان مظالم و مقام فصل خصومات و قطع دعاوی

(۱) طبقه ۲۲ - ذکر الغ خان (۲) شرح حال مولا نایف در اول ترجمه طبقات

(۳) طبقه ۲۲ - ذکر الغ خان -

کتابی در نظر آمد، که تواریخ انبیا و سلاطین عرب و عجم را بر سبیل ایجاز در جداول آن ثبت کرده بودند (۱) چون مؤلف آن کتاب از ذکر برخی از دودمان های سلاطین ما تقدم و ما تأخر اعراض کرده بود، لهذا مؤلف خواست تا آن تاریخ مجدول بذکر کل ملوک اسلام و عرب و عجم از اوایل تا اواخر مشحون گردد و تمام سلاطین اسلام را تا عهد ناصرالدین محمود در قلم آورد... (۲) «

باین فکر مولانا خامه بدست گرفت، و تاریخ عمومی مفصلی را نوشت، که حاوی احوال انبیا و پادشاهان سابقه و خلفای اسلام و سلاطین عرب و عجم است، و آنرا بنام پادشاه عصر و ممدوح و مدح و خویش «طبقات ناصری» نام نهاد و مشاهدات چندین ساله خود را در خراسان و هند اندران نوشت.

مولانا در نوشتن احوال انبیا و پادشاهان بمراجع و مآخذ موثوق رجوع کرد، و در کتاب خویش مطالبی و مباحثی را از ان کتب ضبط و اقتباس نمود. و در هر جای مأخذ خود را نشان داد (۳) تا ناظران را بر صحت آن اعتمادی تمام افتد (۴)

چنین به نظر می آید، که مولانا طبقه های نخستین کتاب خویش را در حین قیام دهلی در حدود (۵۶۵۵) نوشته باشد چه در آخر طبقه چهارم جنگهای دفاعی المستعصم بالله عباسی را باقشون مغل ذکر می کند، و این وقتی است، که هنوز بغداد سقوط نکرده، و آن خلیفه زنده است، و مولانا حسب عادتی که دارد، در آخر آن طبقه حیات خلیفه و حفظ دارالخلافه را از خدانیاز می کند و لی شاید جمل اخیر همان طبقه را پس از آن در (۵۶۵۶) الحاق کرده باشد، که سقوط بغداد و شهادت خلیفه را و انمود می کند، از «بعد ازین...» تا «رضی الله عنهم» زیرا سقوط بغداد و شهادت خلیفه در سال (۵۶۵۶) است.

از روی این اشارتی که در گفتار خود مولانا موجود است، باید گفت: که طبقات ناصری را در کمر سوم قضای کل هند در دهلی آغاز کرد و تا (۵۶۵۸) با تمام رسانید، که ختم طبقات آخرین کتاب بقسرا در ذیل است:

- (۱) شرح این کتاب در مآخذ و مراجع مؤلف - در همین تعلیق خوانده شود،
 (۲) دیباجه کتاب (۳) مآخذ مؤلف خوانده شود (۴) آغاز طبقه ۹

ختم طبقه ۴۱ - ۱۹۱ یل ۶۵۸ هـ

تحریر طبقه ۴۲ - رجب ۶۵۸ هـ (۱)

تحریر آخر طبقه ۴۳ شوال ۶۵۸ هـ (۲)

تحریر آخر طبقه ۴۴ - ربیع الاول ۶۵۸ هـ (۳)

باین حساب باید گفت: که مولانا طبقه (۴۳) را پیش از حصص مختلف طبقه (۴۴) نوشته، زیر آن تاریخ ختم و تحریر آن سابق از طبقه (۴۲) است. پس آغاز تحریر کتاب طبقات ناصری از حدود (۶۵۵ هـ) است و اختتام آن در اواخر سال سوم مقارن شوال (۶۵۸ هـ) است. مولانا در نظر تذکره نویسان و ارباب تصوف:

مورخان و تذکره نویسان سابق و لاحق و ارباب ذوق و تصوف، و شو قلمندان ادب و انشاء و شعر مقرر کدام مولانا را از مدت قدیم می شناسند و وی را ستوده اند زیرا مولانا شخصیتی داشت که دارای احاطه وسیع علمی و ادبی و ذوقی بود.

مورخان وی را به سبب ضبط حوادث و وقایع تاریخی و ثقت لهجه و مستند بودن تاریخ وی می ستایند، ادبا و ارباب ذوق و کسانی که بشعر و سخن مایل اند او را بپراخت کلام و روانی انشای سلیس و جذاب و ی که در غایت بی تکلفی و جزالت است، احترام می کنند، شعراء اشعار و قصاید او را می پسندند، متصوفین عقیده دارند، که وی شخص روحانی، و دارای ذوق و حال، و سیر و سلوک عرفانی بود.

سیاست مداران و ارباب اداره وی را يك نفر از برجستگان دنیای قضا و شریعت می شمارند که بآداب ملوک و رسوم دربار آشنا بود، و همواره پیش امراء در صدر می نشست و بهر درباری که میرسید با احترام نگر بسته میشد، و آبرو و عزت می یافت.

وی نزد نویسندگان و ارباب قلم مرآت بیتقی عصر را داراست، و باین سلاست و روانی که نشر زبان فارسی را نگماشته حقیقتاً نظیری ندارد، و کسی با او همباز و نظیر نیست. مورخان را همواره تاریخ طبقات ناصری مآخذ بوده، و از آن استفاده ها کرده اند و مطالب نغز و برجسته برداشته اند، مثلاً سیف بن محمد هر وی را در حدود (۷۳۱ هـ) در نوشتن کتاب تاریخ هرات این کتاب یکی از مآخذ بوده است و اولین

مور خیکه بعد از مولانا به تبع و اقتضای او قلم برداشت، ضیاءالدین بن مؤید المملک رجب برنی است، که تاریخ فیروز شاهی را در تکمیل سلسله حوادث طبقات ناصری نوشت، و خواست که آنچه را مولانا درک نکرده بنویسد (۱) همچنین عین الدین بیجاپوری (۷۰۶-۷۹۵ هـ) بر طبقات ناصری ملحقات نوشت که شرح آن در تعلیق ۴۸ داده خواهد شد.

بعد از آن طبقات اکبری از طرف خواجه نظام الدین احمد هروی، و طبقات محمود شاهیه گجراتی، و طبقات شاهجهانی بقلم محمد صادق به پیروی نام طبقات ناصری نگاشته آمد، و مخصوصاً محمد قاسم فرشته در تاریخ معروف خویش از طبقات مقاصد زیادی را اقتباس نمود، و هم احمد یادگار در مقدمه تاریخ شاهی (طبع کلکته ۱۹۳۹ ع) گوید که دی بامرداؤد شاه کتاب خود را بطور تتمه طبقات منهج الدین جرجانی (۲) و تاریخ فیروزشاهی در احوال شاهان افغان نوشته است. و در کتاب عربی ظفر الواله بمظفر و آله تالیف عبدالله محمد بن عمر که در حدود (۱۰۱۴ هـ) در گجرات هند نوشته شده اقتباسات فراوان از طبقات ناصری موجود است (۳).

علاوه بر میلیکه مولانا را بشرعیات و تاریخ و ادب بود، از تصوف نیز بهره کافی داشت، غوثی می نگارد: که وی از دستۀ مشایخ بزرگ بود، و تعجب می کند: که چرا مولانا در تاریخ خود بشرح حال اولیاء نه پرداخت (۴) مهم ترین سندی که درین باره داریم ذکر شیخ نظام الدین محمد بدایونی (متوفی ۷۲۵ هـ) یکی از معاصرین صوفی مشرب مولانا است، وی در فواید الفوائد شرحی را در مورد غناء شنوی و وجد و تذاکیر مؤثر مولانا نوشت که عین آنرا شیخ عبدالحق محدث دهلوی می نگارد، و شعری از وی نقل می کند، و ازین برمی آید: که مجالس تذکیرو وعظ مولانا که در کتاب خویش از آن ذکرها دارد، مجالس خشک و عظم نبود، بلکه همواره خاطر شنوندگان را جذب می کرد، و شاید کلام و خطابه اش هم مانند قلم وی، براعت و شگفتگی داشت.

(۱) تاریخ فیروزشاهی ص ۲۱ (۲) این کتاب بسعی دینس راس در سه جلد طبع شده. جلد اول لندن ۱۹۱۰ م - جلد دوم بریل لیدن ۱۹۱۹ م - جلد سوم لیدن ۱۹۲۶ م. (۳) گلزار ابرار

شیخ عبدالحق دهلوی (متوفی ۱۰۵۲ هـ) می نویسد :

« شیخ قاضی منهاج سراج جر جانی (جوز جانی) صاحب طبقات ناصری بزرگ بود و از افاضل روزگار ، از اهل وجد و سماع بود ، چون قاضی شد ، این کار استقامت گرفت شیخ نظام الدین می فرماید : که من هر دو شبانه در تذکیر او برفتمی ، تاروی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت :

رباعی .

لب بر لب لعل دلبران خوش کردن
و آهنگ سر زلف مشوش کردن
امروز خوش است لیک فردا خوش نیست
خود را چو خسی طعمه آتش کردن
من چون این بیت شنیدم بیخود گونه گشتم ، ساعتی بایست تابخود
باز آمدم ، رحمه الله تعالی (۱) »
شیخ عبدالحق مولانا را از اهل وجد و سماع شمرده ، و ازین برمی
آید ، که در سلوک جاده معرفت به طایفه چشتیه منسوب بود ، که مرکز
مهم این طایفه هم حضرت دهلوی بود .
را ورتی می نویسد : که پروفیسور سپرنگر (SPRENGER) مستشرق
معروف که در کتب شناسی هند و پارسی یدی طولی داشت بمن گفت :
که مولانا صوفی معروفی بود ، و از اهل ذوق و حال (۲)
خلاصه : - مولانا چنانچه بدربار حکومت و درگاه سلطنت راهی
داشت ، بر جاده طریقت ، و عرفان نیز سیر میکرد ، و در بزم ارباب وجد و
سماع داخل بود ، و وقتیکه از کثافت مشاغل درباری و کثرت امور قضائی
فراغی می یافت ، در خانقاه را می کوفت ، و بدین وسیله میخواست ،
تصفیه و اطمینان خاطر نماید ، و زنگ سیاه مشاغل مادی را از لوح
خاطر به صفای بزم رندان و ارباب ذوق و صلاح بزداید .

(۱) اخبارالالاخیار فی اسرارالابرار، ص ۸۰ - اما در فواید الفوائد مصراع سوم چنین است « امروز خوش است لیک فرداست زبان » در آخر این تعلیقات شرح تمام نوشتهای فواید الفوائد در تعلیقی علاحد آمده است (رك : ۷۱) و نیز تعلیق مُمیر ۸۱ (۲) شرح حال مؤلف در آغاز ترجمه طبعات

تذکره نویسان نیز مولانا را بحیث شاعر و مؤلف طبقات می شناختند، ولی اکثر آنها بین پدر و پسر اشتباه کرده اند، اشعار پدر را به پسر منسوب داشته اند، حتی برخی از تذکره نویسان شهکار جاوید مولانا منهای سراج را که طبقات ناصری باشد، به پدرش سراج منهای نسبت داده اند. مثلاً در مبحث مولد مولانا گذشت، که داغستانی در ریاض الشعراء و نشر عشق. کتاب طبقات را از قلم سراج الدین منهای پنداشته اند، و داغستانی یکرباعی مولانا سراج الدین منهای را که عوفی در لباب الالباب نقل کرده نیز می نویسد

(آندل که ز هجر، الخ...) ولی اشتباهها مولانا سراج الدین را مؤلف تاریخ طبقات ناصری می شمارد (۱) تذکره نشر عشق می نویسد: «سراج الدین منهای (!!) موطن جدوی سمرقند بود، تولدش در لاهور واقع شد، (۸۴) سال از ابتدای عهد سلطان شمس الدین التتمش تا محمود ناصر الدین بخدمات قضا و وعظ و صدارت معزز بود، بعد از آن سلطان غیاث الدین بلبن زیاده تر از سابق پایۀ اعتبار وی را افزوده، لقب صدر جهانی بخشید، تاریخ طبقات ناصری که برای ناصر الدین محمود گفته، نوشته کملک اوست، ازوست (۴) (رباعی: - دل را برخ الخ... و) آندل که ز هجر... الخ...»
خان آرزو تذکره نگار معروف هندی می نویسد: -

«سراج الدین منهای (کذا) لاهوری بقول نقی اوحیدی، صاحب طبقات ناصری است، که معتبرترین تاریخهای هند است، و باسم ناصر الدین ملک الهند ساخته. ازوست: آندل الخ... (۳)»

بقرار فوق آنچه مؤلفین تذکرها اشتباهات طبقات ناصری را به سراج الدین منهای منسوب داشته اند خطای صریح است، کتاب ترکتازان هند می نویسد: -

«منهای سراج پدرش در عهد محمد غوری قاضی لاهور بود، و خود منهای سراج در عهد التتمش به هندوستان آمد و در عهد بلبن در کمال

(۱) ریاض الشعراء خطی کابل ص ۳۷۱ (۲) نشر عشق نسخه قلمی دانشگاه

پنجاب ج ۱ و ورق ۳ - (۳) مجمع التفایس نسخه خطی دانشگاه پنجاب ورق ۱۵۰ -

عزت‌میز است، وقاضی القضاة شد، وپسرش نیز در ربارسلطنتی
منصب وعهده بزرگی داشت . . .» (۱)

علاوه بران راجع به مولانا بسی از مورخین قدیم و جدید و مدققین
اروپاچیزی نگاشته اند، چون در حین تحریر این سطور بدان دسترس
نداشتم، و ذکر مفصل آن هم ظاهر آفایده بی نداشت، نگاشته نیامد (۲)

(۱) تـ کـ تـ اـ زـ اـ ن هـ نـ دـ ص ۱۸۳

(۲) در سال ۱۹۴۳ ع نویسنده این سطور راجع به برخی از مسایل تاریخی و کتب
شناسی و مآخذ شرح دنگانی مؤلف طبقات ناصری از دانشمند معروف پنجاب مرحوم
پروفسور محمد شفیع معلوماتی خواستم و نامه فرستادم، آن دانشمند مرحوم در
عالم ناشناسی نامه مرا پاسخ گفت، و معلومات خوبی را دران نگاشت، کتب و مراجعی
که ذکر مولانا دران آمده قرار ذیل است (۱) تاریخ مغل در ۴ جلد تالیف هاورت،
که در فهارس آن (ج ۴ ص ۳۵۸) هشت حواله و در (ص ۳۷۱) نوزده حواله به طبقات ناصری
دارد، که همه به جلد (۳) کتاب مذکور مرجوع است، (۲) مقدمه جوامع الحکایات
محمد عوفی از نشرات اوقاف گیب، به فهرست این کتاب در ذیل منهاج الدین و طبقات
ناصری رجوع شود (۳) فهرست مخطوطات فارسی موزه بریتانیا تالیف ریو (ص ۷۲)
وی گوید: که در فهرست مورلی (ص ۲۱ - ۲۵) تجزیه مواد طبقات موجود است
(۴) در تاریخ هند مرتبه اولیت (ج ۲ - ص ۲۵۹ - ۳۸۳) سوانح حیات
منهاج سراج و ترجمه برخی از مضامین طبقات آمده، (۵) فهرست سبورات ص ۷،
(۶) فهرست مخطوطات میونکن تالیف آمیر (۷) رساله هشت ورقی نواب لوهیار و ضیاء الدین
نیر، که ریو در فهرست مخطوطات خود در (ص ۸۸۱) ذکر کرده، و شرح حال منهاج سراج را
حاوی است (۸) در کشف الظنون، بذیل طبقات ناصری سطرهای چند نوشته شده (ص ۱۰ ج ۲)
(۹) در رساله سه ماهه تاریخ اردو که از حیدرآباد دکن نشر می گشت، شرحی راجع با طبقات
و مؤلف داشت، (۱۰) تذکره مصنفین دهلی تالیف شیخ عبدالحق محدث دہلوی
در (ص ۷) ذکر از منهاج الدین دارد. (۱۱) در تاریخ فرشته طبع بر گس (ج ۱ ص ۲۸)
ذکر از منهاج آمده، و در همین کتاب (ص ۱۳۱) ملحقات طبقات ناصری از شیخ عین الدین
بیجاپوری مذکور است، (۱۲) تاریخ فیروز شاهی (ص ۲۱) (۱۳) دائره المعارف اسلامی
بذیل جوزجانی (۱۴) جلد سوم جهان کشای جوینی برخی از حواله ها دارد
(۱۵) تر کستان بارتولد، طبع اوقاف گیب، در فهرست کتاب مذکور طبقات ناصری جوزجانی
دیده شود، (۱۶) فهرست مخطوطات فارسی بانکی پور. (۱۷) در حصه دوم (ص ۶۸)
ادبیات فارسی طبع انجمن آسیائی بنگال ذکر احوال مؤلف و کتاب وی آمده،

مدققین و نویسندگانیکه درین عصر احوال مولا نارا نگاشته اند، و از اهل زبان بوده اند، هر کس در چند سطرى مطلب را تلخیص کرده، و چون تمام کتاب طبقات در دست شان نبود، مقال مفصلی درین باره نه نگاشتند، که از انجمله در سطور ذیل رأی سه نفر از مشاهیر نویسندگان فارسی عصر حاضر، نسبت به مقام ادبی و برجستگی خامه مولا نا خلاصه میشود آقای بدیع الزمان خراسانی که از اساتید تهران است می نویسد:

« قاضی منهاج الدین بن سراج الدین معروف به منهاج سراج از اهل گوزگانان بود، و در فترت مغل بهند افتاد، و بمناسبت ارجمند رسید، کتاب طبقات ناصری تألیف او می باشد، که بخصوص راجع به سلسله غزنویه و غوریان و حوادث عهد مغل اطلاعات بسیار مفید بدست می دهد، و نثری سخت روان و بی تکلف دارد... (۱)

دانشمند نامی سعید نفیسی می نگارد:

« معروفترین نویسنده این قرن (قرن ۷) در هند وستان ابو عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی است، معروف به منهاج سراج پسر امام سراج الدین محمد منهاج سراج در دربار پادشاهان غوری بود، مؤلف کتاب معروف طبقات ناصری است.

.... در حق این کتاب ادبای ایران ستم کرده اند، زیرا گذشته از نکات تاریخی بسیار مهم، در اوج فصاحت نشر فارسی است، و هر صحیفه آن گواهی میدهد، که منهاج سراج بی همتی دو یست سال بعد است مخصوصا چند صفحه که در شرح فتنه مغل نوشته شده، لایق آنست، که تمام ایرانیان دلسوخته از فتنه مغل آنرا بخوانند، و اگر اختیار با من می بود، آن کتاب را یکی از کتب درسی زبان فارسی در مدارس ایران قرار میدادم... (۲)

❦ (۱۸) مجله اورینتل کالج میگزین لاهور شرحی راجع بشاعری منهاج سراج دارد بقلم پروفیسور عبدالستار صدیقی، (۱۹) مجله علی گره میگزین مقاله ای در شماره (۱) ج ۱۳ مورخه جنوری ۱۹۳۴ ع راجع بسوانح زندگانی منهاج سراج دارد از قلم ذکریا فیاض یکی از دانش آموزان دانشگاه علی گره.

(۱) منتخبات ادبیات فارسی، ۲۵۹ ص (۲) مجله ارمان ص ۶۱۰ ج ۱۰

دانشمند دیگر تهران مرحوم عباس اقبال گوید :

« کتاب طبقات ناصری هم از حیث سلاست و استحکام انشاء و بلاغت ، و هم از جهت اشتمال بر وقایع مهمه و دقت و ثقت لهجه مؤلف ، یکی از شاهکارهای زبان فارسی است ، و علاوه بر اهمیت آن از لحاظ تاریخ غوریه و ملوک هند ، در باب تاریخ دوره استیلای تاتار ، یکی از معتبر ترین منابع است ، و زمانا یکی از قدیم ترین تاریخهای فارسی است در باب این دوره . . . و قاضی ابوعمر و منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی معروف به منهاج سراج از شعراء و نویسندگان بلیغ زبان فارسی است ، که از خاندانی از اهل علم و بلاغت بوده و پدران او در سیستان و بلاد غور صاحب مقامات و احترامات بوده اند . . . » (۱)

این بود موجز رای نویسندگان سلف و خلف را جمع به مقام عرفانی و روحانی مولانا ، و کمال براءت ادبی و نبوغ علمی وی که بسبب اختصار مذکور افتاد ، و خوانندگان محترم می توانند ، از آن اهمیت مقام این رجل مشهور و نویسنده معروف و علامه روزگار را دریابند .

نگاهی باشعار مولانا :-

اشعار زیاد مولانا بدست ما نرسیده ، و آنچه در کتاب طبقات ناصری می بینید ، عبارت از چند قطعه و قصیده ایست که در موارد مختلفه مذکور افتاده ، و از آن پدید می آید ، که مولانا در زبان فارسی و عربی شعر می گفت ، و در هر دو زبان مقتدر بود ، همان طور یکبارگی که کلام منشور مولانا از شاهکارهای ادب و در اوج بلاغت و کمال براءت و سلاست است ، اشعار وی بهمان اندازه نیست ، با آن هم نمی توان گفت که اشعار فارسی مولانا پخته و متین نیست ، و عیبی از عیوب ادبی در آن ظاهر است .

کتاب منظوم دیگر وی که ناصری نامه باشد ، و در مآثر مولانا ذکر آن نمودیم ، متأسفانه در بین نیست . و طوریکه برخی از

محققین هندی گفته اند ، در کتب خانه های بزرگ هند و اروپا از آن سراغی ندارند ، گویا کتاب مذکور تا کنون مکتشف نیست .

اگر این کتاب منظوم مولانا در بین می بود ، آن وقت می توانستیم ، راجع به شعری و براعت سخن منظوم او مفصلاً و با اقامه حجت و برهان سخن گوئیم ، ولی اکنون که منظومات محدود مؤلف در دست است نمی توان علمی وجه التفصیل درین مبحث داخل شد .

یک رباعی که اخبار الاخیار مولانا عبدالحق بحواله شیخ نظام الدین نوشته که مولانا در دوران تذکیر و موعظت گفت ، معلوم نیست که ازوست یا از شخص دیگری در دوران خطابت و موعظت تضمین کرده ، در منظومات دیگری که مولانا بموارد مختلف در طبقات نوشته ، استحکام و متانتی نهان است ، که نمی توان آنرا از دسته اشعار خوب زبان بیرون شمرد ، مثلاً غزل شکر که در طبقه اول در آخر مبحث القاب هما یون حضرت محمد (ص) سروده ، در روانی و انسجام و متانت خویش از سرآمد آثار زبان بشمار خواهد آمد ، و مطلع آن این است :

ای مردهاں تنگ ترا تنگها شکر شاخ نبات تست بر آونگها شکر
مقطع این غزل نیز اقتدار و نیروی طبع ، و وسعت عرصه سخن را برای شاعر پدید می آورد ، آنجا که گوید :-

منهاج راست عرصه ملک سخن فراخ کز نعت تست درد هوش تنگها شکر
در برخی از موارد مولانا اشعار عربی و فارسی را در ضمن نشر خود آورده و اشعار رقی نکرده ، که اشعار مذکور از کیست ؟ چون تحقیق این مسئله مستقراء و تصفح زیاد می خواست ، و کتب و مراجع لازمه در وقت تحریر این مقال پیش من نبود آنرا بآینده گذاشتیم ، و از خوانندگان خود درین باره پوزش می طلبیم ، چون اشعار و قصاید مولانا در متن کتاب آمده ، و خوانندگان محترم هم خوانده می توانند ، در اینجا به نقل مکرر آن نیازی نیست ، و همین نگاه مختصر بسنده است .

در اینجا بی مناسبت نیست ، که رای یک نفر دانشمند معاصر را که در کلمات مختصر را جمع به قصاید مولانا نوشته اقتباس کنیم ، پروفیسور عبدالستار صدیقی که از دانشمندان هند است در مقالتهی که بر شاعری مولانا نوشت ، چنین گفت :-

«قصاید مولانا دارای سبک تازه بوده، مانند برخی از قدما پیچیدگی ندارد، اگر چه در بعضی یگان الفاظ مشکل یافت می شود، اما از حشو و زراعت و اطاله و بالاخر از تشبیب و تمهید خالی است، هر قصیده بدون تکلف و چند بیتی از مدح اختتام پذیرفته است» (۱)

به عقیده این عاجز مولانا شاعری نیست، که اشعار زیاد و قصاید مطول و درازی را گفته باشد، و عبارت دیگر باید گفت: که پیشه مولانا مانند برخی از اساتید سخن، شعر سرائی و قصیده گوئی نبوده است، گاهی بر سبیل تازه و تفکله شعری گفته، و یا در وقت ضرورت قطعه ای و قصیده ای را سروده است.

بنابران تذکره نسکامان اسم وی را در جمله شعرای معروف و مشهوری که در هندو خراسان و عراق و ماوراءالنهر بوده اند نیامورده اند، بل گفته می توانیم: که مولانا با وجود مشاغل مهمه سیاسی و قضائی و درباری که داشت نخواسته است، شاعری را پیشه خود گرداند، و دران توغلی نماید، بنا بران شعر سرائی مولانا همواره حسب الضروره و آنی بوده است.

مراجع و مأخذ مؤلف :-

مؤلف ما بر دأب اسلاف و رویه اساتید مؤرخین همواره وقایع تاریخی و شرح احوال پیامبران و خلفا و سلاطین را مستند به کتابی و یا قولی و یا سماع و مشاهده خویش می نویسد، اود را اغلب طبقات مأخذ و منابع معلومات خویش را نشان می دهد، کتبی که مولانا در دوران نگارش این کتاب بدست داشت و ازان استفاده کرد، و در ابتدای هر مبحث بطور سند نام آنرا برد، و مأخذ خویش قرار داد، عبارت از کتب تاریخی ذیل است :

۱- سلامی :-

طوریکه در تعلیق نمبر (۵) می خوانید، مؤلف طبقات یکی از مؤلفات سلامی را مورد استفاذه قرار داده است ولی معلوم نمی شود که از کدام کتاب سلامی روایت کرده، زیرا سلامی دارای مؤلفات

زیاد است . شاید مأخذ مؤلف ما کتاب تاریخ ولایة خراسان باشد ،
 یا کتاب دیگری که ابن فندق در علم تاریخ باونسبت دهد، درین باره
 شرحی در تعلیق (۵) داده ام ، بآن رجوع فرمایند .
 (۴) تکملة اللطایف :-

در یک مورد مؤلف ما ازین کتاب استفاده کرده، که اواخر شرح احوال
 حضرت داؤد (ع) باشد در طبقه اول، و دیگری ازین کتاب ندارد. در باره
 تکملة اللطایف در تعلیق جداگانه در آخر این تعلیق شرحی داده ام
 بآن رجوع شود (رک : ۷۰)
 (۴) تاریخ بیهقی :

دیگر از مأخذ یک در نهایت ثقت و اوج بلاغت است ، تاریخ
 ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی است که این نویسنده نامی مدت
 نوزده سال منشی دیوان رسالت غزنه بود، و تاریخی بزرگ در احوال
 سلاطین آل سبکتگین درسی جلد بنام تاریخ آل ناصر بفارسی بلیغ
 و شیرینی تألیف نمود .

اکنون ازین کتاب جز چند بخش ناقصی که حاوی وقایع سلطنت
 سلطان مسعود بوده و بنام تاریخ مسعودی یا تاریخ بیهقی مشهور است،
 در دست نیست ، بیهقی در انشای پارسی استاد بوده ، و سبک شیرین
 و شیوه نویسنده وی مسلم است ، تولد بیهقی در سال (۴۸۵ هـ) است،
 در (۴۵۱ هـ) به تألیف این کتاب پرداخت ، و وفاتش به سال (۴۷۰ هـ)
 اتفاق افتاد (۱)

این کتاب در سال (۱۸۶۴ ع) جزو سلسله انتشارات انجمن آسیائی
 بنگال بهی مورلی و ناسولیس در کلکته طبع شد، و بار دیگر در تهران
 بسال ۱۳۰۵-۱۳۰۷ قمری به تصحیح و تحشیه مرحوم سید احمد ادیب
 پیشاوری چاپ گردید . و اخیراً آقای سعید نفیسی آنرا بصورت مکمل تر
 که وافیه تر از ان شاید ، با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات در
 سال (۱۳۱۹ ش) از تهران در سه جلد طبع و شایع نمود، (۲) و کذلک متن
 کتاب در یک جلد ضخیم در تهران بهی دکتور فیاض طبع گردید .

(۱) تاریخ ادبیات ایران از دکتور شفق ص ۶۲ (۲) در آغاز طبقه ۱۱-۱۲

مؤلف از بیهقی اقتباس می کند .

(۴) احداث الزمان :

این کتاب نیز از مراجع مؤلف است ، که در آغاز طبقه (۲۳) دو بار نام آنرا می برد ، و مؤلف آنرا ابی عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله ابی الملیث الشیبانی می نویسد .

ولی این احداث الزمان ، ماسوی احداث الزمانی است ، که حاجی خلیفه ذکر می کند ، چه وی مؤلف آنرا ابی سلیمان داؤد بن محمد الاودنی الحنفی می شمارد ، که در او دانه یکی از قرای بخارا میزیست . (۱)
(۵) سنن ابوداؤد سجستانی :

در آغاز طبقه ۲۴ مؤلف ما ازین کتاب حدیثی را نقل می کند ، و در مآخذ وی شامل است . سنن ابی داؤد از جمله صحاح سته و از کتب معروف حدیث است ، که مؤلف آن سلیمان بن الاشعث بن اسحق الاسدی السجستانی است ، که در سال (۴۰۴ هـ) متولد و در شوال سال (۲۷۵ هـ) در بصره از جهان رفت ، وی احادیث را از احمد بن حنبل و عثمان بن ابی شیبه و قتیبه بن سعید و دیگران ائمه بزرگ شنید ، و وقتیکه کتاب سنن خود را در حضرت استاد احمد بن حنبل عرضه داشت قبول افتاد ، و پسندیده گردید خلاصه : - ابوداؤد سجستانی از ائمه بزرگ حدیث بوده ، و کتابش هم در بین اهل علم و دانشمندان اسلامی شهرتی دارد و ابراهیم حربی گفته بود : - وقتیکه ابوداؤد به تالیف سنن خویش پرداخت ، علم حدیث را نیکوتر از آهن داؤد (ع) بخود نرم تر و ملایم تر ساخت (۴)
(۶) البد و التاریخ تالیف مقدسی :

از کتب معروف تاریخ است ، که در سال (۳۵۵ هـ) در شهر بست کنار هیرمند بنام البد و التاریخ از طرف فیلسوف و متکلم و مورخ عربی مطهر بن طاهر المقدسی نوشته شده ، و در سال (۹۸۹ ع) بسعی خاورشناس معروف کلمان هوآرت (Clément Hauort) درشش جلد از پاریس با ترجمه فرانسوی آن چاپ و نشر شده است ، حاجی خلیفه این کتاب را بنام ابویزد احمد بن سهل بلخی نسبت داده و ناشر کتاب هم بر چند جلد اول آن همین نام را نوشت ، ولی در اواخر ملتفت گردید ، و نام مؤلف اصلی آنرا در یافت و طبع کرد

مؤلف در بسی از مباحث خویش به مقدسی حواله دهد، و این کتاب از مآخذ وی بود (رك : ۷۳)
(۷) تاریخ یمینی :-

در آغاز طبقه (۱۰) یمینی مذکور افتاده، و این همان تاریخ العتبی معروف بتاریخ یمینی است، که در عصر سلطان محمود درغزانه از طرف ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی در حدود (۴۱۵ هـ) نگارش یافت. ابونصر محمد عبدالجبار در ری دنیا آمد و در خراسان بمرتب کمال رسید، و در انشای عربی آیتی بود، و در حضرت سبکتگین با ابوالفتح بستی بشغل کتابت پرداختی، و مدتی هم در نیشاپور بخدمت شمس المعالی بودی، العتبی تاریخ الیمینی را بنام یمین الدوله سلطان غزنه نبشت، و وقایع سلطنت ابومنصور سبکتگین و سلطان محمود درادران شرح داد، سبک انشای العتبی درین کتاب با سلوب ترسل و تسجیع است، و بناچاره ثعالبی در یتیمه الدهر کرده است می ماند

احمد بن علی بن عمر الیمینی دمشقی در سال (۱۱۵۰ هـ) بنام الفتح الوهبی و نجاتی بنام بساتین الفضلاء برین کتاب شروحن نوشتند (۱) و ابو شرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفا دقانی (گلپایگانی) در او آخر قرن هفتم هجری (در حدود ۶۰۳ هـ) آنرا بفارسی ترجمه کرد، این کتاب بسال (۱۲۷۲ ق) در تهران طبع شد، هکذا یک ترجمه تحت اللفظی یمینی از طرف کرامت علی در قرن ۱۹ مسیحی انجام یافت، که نسخه آن در موزه بریتانیا تحت نمره (۱۸۸۸) موجود است، و ترجمهای تورکی هم دارد.

(۸) قانون المسعودی :-

در آغاز طبقه (۵) مؤلف مانام این کتاب را می نویسد، و گوید : بروایت قانون مسعودی که ابومعشر منجم کرده است و ازین پدید می آید، که در برخی از مسایل نجومی قانون مسعودی مرجع مؤلف ما بود، ولی انتساب این کتاب به ابومعشر منجم سهواست، زیرا این کتاب نگاشته و پرداخته ابو ریحان البیرونی معروف است، و مورخین آنرا به ابومعشر نسبت نه کنند.

۱ ابو معشر جعفر بن محمد بلخی گنده بقول ابن ندیم در رمضان (۲۷۲ هـ) از جهان رفته، کتبی داشته که اکثر آنرا ابن ندیم و حاجی خلیفه ذکر کنند (۱) ولی قانون مسعودی را به وی نسبت ندهند، حاجی خلیفه تصریح می کند، که قانون مسعودی کتابی است در هیئت و نجوم، نگاشته ابو ریحان محمد بن احمد البیرونی الخوارزمی المتوفی (۴۴۰ هـ) که آنرا در سال (۴۴۱ هـ) بنام سلطان مسعود در غزنه نوشت (۲) قانون مسعودی کتابی است در علم هیئت و نجوم و جغرافیا که دارای یازده مقالت و ابجاث مفصل و مستوفائی است در علوم مذکوره (۳) و یک حصه آن راز کی ولیدی توغان استاد دانشگاه استانبول از نسخ آن برگزیده، و باهتمام بنگاه آثا رباستانی هند از دهلی طبع و شایع نمود. در سنه ۱۹۶۰ م طبع هر سه جلد آن در حیدرآباد دکن صورت گرفت و از طرف دایرة المعارف عثمانیه نشر شد.

(۹) تاریخ مجدول :

حینیکه مولانا بجل و فصل قضایای شرعی در دهلی ماموریت داشت، بدست وی کتابی افتاد، و مطالعه آن مولانا را برانگیزانید، تا طبعات ناصری را بنویسد این کتاب را مولانا بنام تاریخ مجدول ذکر می کند، و در کتاب خویش مطالب عمده از آن بر میدارد، در مقدمه کتاب راجع بآن چنین می نویسد :

« وقتی از اوقات در دیوان مظالم و مقام فصل خصومات و قطع دعاوی کتابی در نظر آمد، که افاضل سلمی برای تذکره امثال خلف از تواریخ انبیاء و خلفاء علیهم السلام، و انساب ایشان و اخبار ملوک گذشته جمع کرده بودند، و آنرا در حواصل جداول ثبت گردانیده در عهد سلاطین آل ناصر الدین سبکتگین بر سبیل ایجاز و نهج اختصار از هر بستانی گلی و از هر بحری قطره ای جمع آورده، و بعد از ذکر انبیاء و انساب طاهرا و اشراف بنی امیه و بنی العباس و ملوک عجم و اکاسره بر ذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی بسنده نمود، و از ذکر دیگر ملوک و اکابر و دودمانهای سلاطین ما تقدّم و ما تأخر ارض کرده، این ضعیف خواست تا آن تاریخ

(۱) الفهرست، ص ۳۸۶ (۲) کشف الظنون ج ۷ ص ۱۰۳ (۳) البیرونی سید حسن

مجدول بذکر کل ملوک و سلاطین اسلام عرب و عجم از اوایل
و اواخر مشحون گردد. « (۱)

باین طور تاریخ مجدول کتابی بود که تواریخ انبیاء و ملوک و شاهان
عرب و عجم را در آن بصورت جدول در عهد غزنویان فراهم آورده بودند،
که در طبقه اول بعد از ذکر القاب حضرت محمد (ص) مؤلف ما راجع بآن
می نویسد: که این فصول از تاریخ مجدول بی زیادت و نقصان نقل افتاد،
در طبقه (۵) سلسله نسب زو بن طهماسب (نمبر ۱۲) را ازین تاریخ گرفته،
و هکذا در همین طبقه رد کر بوراند اخت (نمبر ۷) نام آفرامی برد،
و در آغاز طبقه (۱۱) گوید: « امام محمد علی ابوالقاسم عمادی در تاریخ
مجدول چنین آورده . . . » و ازین اشارت بسیار مغتنم مؤلف است،
که ما بنام نویسنده تاریخ مجدول آشنائی شویم و گوئیم: که این شخص
از نویسندگان و مؤرخین باستانی خراسان است.

در نسخه خطی طبقات که آنرا اصل قرار داده ام (عما دی) نوشته
شده، ولی در مطبوع کلمه (جمادی) است و راوردتی می نویسد: که در چند
نسخه خطی نیز (جما دی) نوشته شده، که صحتی ندارد، و صحیح آن
همان (عما دی) است (۲)

علی ای صوره: تاریخ مجدول عمادی از مهمترین کتب تاریخ است
که بقول مؤلف در عهد آل محمود یکی از ائمه کرده است، ولی در نام
مؤلف آن که مولانا ضبط کرده، و در عصر زندگانی وی، مراسخنی
است، که در ذیل نوشته می آید.

کتاب مجمل التواریخ والقصص که بسال (۵۴۰ ه) نوشته شد
و در سال (۱۳۱۸ ش) در تهران مرحوم ملک الشعراء بهار تصحیح و ترتیب
و طبع کرد، نیز در شرح آل محمود کتاب عما دی را بدین سیاق
یاد کرده است:

« و مرا این تواریخ از املاء امیر عمادی محمود بن الامام السنجری
الغزنوی حفظه الله معلوم شد، و آن را به محل اعتماد
توان داشت . . . » (۳)

در ضبط نام نویسنده تاریخ مجداول که مولانا منهاج سراج کرده است، با آنچه مؤلف مجمل راست، اختلافی است، که یکی (محمود) و دیگری (محمود) نوشته، ولی این اختلاف جزوی را نمی توان مد ارضانی پنداشت، که عمادی طبقات را از عمادی مجمل بیگانه گرداند.

طبقات کنیت وی را (ابو القاسم) و نام پدرش را (علی) ضبط کرده، ولی مجمل بدون ذکر اسم محضه، نسبت وی را به (سنجری و غزنوی) تصریح نموده و نخستین (امام) را با نام پدر، ولی دومین با اسم پدرضم کرده است، که روایتین را با یکدیگر اختلاف اساسی موجود نیست، و باید گفت که مقصد هر دو مؤلف شخص واحدی بود، که تاریخ را املا کرده بود، دکتور محمد ناظم نویسنده حیات و اوقات سلطان محمود نیز در ذکر ماخذ و منابع کتاب خویش بدین فکر رفته است و شاید از تحقیقات بار تو لدخاور شناس مأسوف علیه بدین فکر افتاده باشد (۱) نگارنده این سطور چند سال پیش نسخه ای از کتاب البلدان ابی بکر احمد بن محمد المعروف بابن الفقیه الهمدانی را در کابل دید، که نسخه ای بود، در کمال ثقت، و از سیاق نوشته و کاغذ آن پدید بود، که چندین قرن پیشتر نوشته شده، در آخر آن کتاب مخطوط قدیمی و رقی چند با جداول شجره فی بنظر آمد، که تاریخ دو دمانهای پادشاهان و سلاطین عرب و عجم را از اقدم عصور تا دوره آل محمود در بر داشت. نگارنده در آن وقت بدین فکر نیفتاد، که در باره آن او راقی تحقیقی کند، و یا سراپا آنرا نقل بگیرد، فقط جدولی چند از آن کتاب برداشت، و در یادداشت های خویش ثبت گردانید، و اکنون از آن کتاب خبری ندارد، که در کجاست؟ و بدست کی افتاده؟

اکنون که در ضمن تحقیق و کنجکاوی تاریخ مجداول بدان یاد داشت نیاز افتاد، و با آنچه صاحب مجمل از املائی امیر عمادی برداشته مقابلهت گشت، معلوم شد، که اوراق مذکور حصه ای از تاریخ مجداول عمادی است، چه در اغلب مطالب با ضبط صاحب مجمل مطابقت دارد، و سیاق کتابین از هم دور نیست، این اتفاق ظن نویسنده را

که عمادی طبقات ناصری همان عمادی مجمل باشد ، به یقین نزدیک تر ساخت ، و پدید آمد ، که این مورخ یکی از نویسندگان گمنام و مورخین حضرت غزنه است ، که متأسفانه روزگار کتاب نایاب و ارجمندی را از دست ما ربوده است .

۱ اکنون بعد از تطبیق قولین و ملاحظه جهتین ، نام این مورخ گمنام را چنین باید نگاشت : امام ابو القاسم محمد عمادی ابن امام علمی سنجری غزنوی . یا : امیر محمود عمادی بن ابو القاسم امام علمی سنجری غزنوی .

عصر زندگانی این مورخ را که بدون شبهت اهل حضرت غزنه است میتوان از سیاق بیان صاحب مجمل دریافت ، چه مؤلف مجمل بعد از یاد کردن نام وی دعائیه (حفظه الله) را نوشته ، و این مسئله ظاهر آدالت دارد بر اینکه نویسنده تاریخ مجدول ، در زمان نگارش کتاب مجمل (۵۴۰ هـ) زنده بود ، و با صاحب مجمل معاصر است ، زیرا دعائیه (خدایش نگهدارد) در مورد شخص متوفی صادق نمی آید ، و همواره اشخاص از جهان رفته را بدعای مغفرت و آمرزش یاد کنند ، اما اینکه مؤلف مجمل نام وی را با احترام یاد کرده ، و او را امیر و پدرش را امام خوانده است نیز پدید می گرداند ، که این مورخ به دودمان نجیبی نسبت داشته و صاحب مجمل را با او معاصرت و شناسائی بوده است .

چون عصر زندگانی مؤلف تاریخ مجدول حد و د (۵۴۰ هـ) است ، و این زمان مقارن می آید به عهد سلطنت یمین الدوله بهرام شاه غزنوی ، بنا بران وی را از مورخین اواخر دوره آل محمود باید شمرد ، که باجد دوم نویسنده طبقات ناصری (ابراهیم) معاصر باشد .

باید ناگفته نه گذارم : که از خود کتاب طبقات و مجمل راجع به (عمادی) همین قدر معلومات مجمل و کوتاه بر دست می آید ، ولی درمآخذ دیگر و کتب تذکره و تاریخ در باره عمادی شاعر معروف فارسی پاره یی از معلومات موجود است و از روی آن گویند که عمادی شاعر باید همین عمادی مانحن فیه و مذکور در طبقات و مجمل باشد .

زیرا تذکره نویسان عمادی شاعر را نیز مانند مجمل (امیر) خوانده ، و هم عصر زندگانی وی را حدود (۵۴۰) نشان داده اند ، و باین دودلیل بعید نیست که عمادی شاعر و مؤرخ يك شخص باشد .

برای اینکه خوانندگان کتاب، عمادی شاعر را خوب بشناسند، و شرح حال او را با عمادی مذکور در طبقات تطبیق کرده بتوانند، سطور ذیل را که استاد بدیع الزمان خراسانی در جلد دوم سخن و سخنوران نگاشته، مختصرآمی آورم:

عمادی

مؤلف راحة الصدور (۱) و المعجم و اغلب تذکره نویسان نیز او را با همین نام شناخته و به همین عنوان یاد کرده اند، و نام مسلم او در کتب تواریخ و تذکره همین است، و اسم اصلی او معلوم نیست. محمد عوفی از شاعری بنام عماد الدین غزنوی (۲) سخن رانده، و چند قصیده بدو نسبت داده، که دیگران بنام عمادی ضبط کرده اند، و اگر عوفی را در نسبت آن اشعار اشتباهی رخ نداده، و عماد الدین غزنوی را اگر وجود داشته، با عمادی معروف غلط نه کرده باشد، شاید بتوان گفت: که عمادی به عماد الدین نیز ملقب یا موسوم بوده است. علت شهرت عمادی بدین لقب چنانکه از راحة الصدور مستفاد و قراین نیز بر صحت آن موجود است، آن بوده، که وی در آغاز بمدح عماد الدوله فرامرز شهریار مازندران پرداخته و این تخلص یا نام از لقب محمد وح خود گرفته است.

بعضی (۳) از تذکره نویسان عمادی را شهریار نیز نوشته و در سبب شهرت وی بدین عنوان گفته اند: اصل از شهریار ری، و شهرت او به شهریار از باب انتساب او بمولد خویش است، و این سخن بدان تائید می شود، که عمادی در ری و مازندران میزیسته، و آغاز شهرت او در عراق اتفاق افتاده، و فقط همین اندازه از زندگانی وی معلوم و مقرر می باشد و مؤلف کشف الظنون (۴) هم او را رازی خوانده است و بر این فرض عماد الدین غزنوی جز عمادی خواهد بود، چنانچه بعضی (۵) چنین احتمال داده اند.

لیکن توان گفت: که شهریار نیز (اگر این نسبت درست باشد)

(۱) راحة الصدور طبع لیدن س ۵۷ - ۲۰۹ و المعجم طبع بیروت ص ۲۳۳ - ۴۳۶

(۲) لباب الالباب - ج ۲ - ص ۲۵۷ - ۲۶۷ طبع لیدن - (۳) مائندتقی الدین کاشی و مؤلف

مجمع الفصحاء (۴) کشف الظنون - ج ۱ - ص ۵۱۷ (۵) چنانچه تقی الدین در

تذکره خود بدو عمادی معتقد است.

مانند عمادی از لفظ شهریار که اغلب امراء مازندران بآن معروفند اخذ شده، یا تذکره نویسان از روی تاریخ زندگانی عمادی او را بدین عنوان خوانده‌اند، و معنی بدین سخن آنست که مؤلفی را حقه الصدور که با عمادی معاصر یا متقارب العصر، و مؤلف المعجم که از فضلاء ایل قرن هفتم است، ازین نسبت یاد نه کرده، و فقط او را عمادی خوانده‌اند. و بر این فرض میتوان گفت، که عمادی شهر یاری و غزنوی یکتن بوده، و بدان جهت که اصل یا اقامتگاه قسمتی از عمروی در صورتیکه اصل او را ازری تصور کنیم شهر غزنه (۱) بوده، بغزنوی معروف گردیده است، و یقین است که تنها باتکای شهرت عمادی به شهر یاری که محمل دیگر نیز دارد، نتوان ویرا از مردم ری پنداشت، چنانکه عمادی (۲) خود اشاره می‌کند، پس از آنکه او بسلاطین سلجوقی عراق پیوسته، لقب او را که عمادی است تغییر داده، وی را به سلطانی نامیده‌اند، و اگر اشارت وی بر تجوزات شاعرانه حمل نشود، وصحت این اطلاق در خارج مفروض گردد، ناچار عدم اشتباه وی بدین لقب که در هیچ يك از کتب دیده نمی‌شود ثابت خواهد بود.

از سلاطین معاصر عمادی سیف الدین عمادالدوله فرامرز شهریار مازندران است، که ظاهر آن در حدود سنه (۵۱۱ هـ) بر قسمتی از مازندران دست یافت، دیگر رکن الدین ابوالدین ابوطالب طغرل بن محمد (۵۲۶-۵۲۸ هـ) است، که عمادی در تهذیب وی به سلطنت قصید ه بی ساخت، و به نقل مؤلف راحة الصدور (۳) از شاعری حضرت سلطان عظمت یافت، و ازین پس عمادی بگفته خود سلطانی شد.

بگفته تقی الدین عمادی نزد سنائی علم تصوف خواند و مرید گشت، و در ابیات ادیب صابر (۴) نیز نام عمادی دیده میشود، و انوری وسید حسن غزنوی نیز به نقل تقی الدین وی را یاد کرده‌اند (۵)

(۱) چنانکه تقی الدین میگوید: عمادی مدتی در بلخ اقامت داشت و نزد سنائی علم تصوف خوانده، پس اقامت وی در غزنه هم چندان مستبعد نخواهد بود،

(۲) گوید: لقبم داده‌اند سلطانی، چون عمادی چرا چنین خوازم جاودان مان که فرعشق تو بود - که عمادی شد است سلطانی (۳) راحة الصدور طبع لیدن ص ۲۱۰ (۴) درین قطعه: عمادی دی بنزدیک من آمد - نشستم ساعتی وی با عمادی،

وفات عمادی بقول تقی الدین در زمان سلطنت طغرل بن ارسلان سال (۵۷۴ هـ) بود، و آنچه از اشعار موجود وی تا کنون مسلم گردید آن است، که او تا اواخر نیمه اول قرن ششم زنده بود، و امیر حاجب فخر الدین عبد الرحمن بن طغایر که را که سال (۵۴۱ هـ) بقتل رسید مدح گفته است. ولی ریو در فهرست نسخ فاسی وفات او را ۵۸۲ هـ می نویسد و نسخه خطی دیوان عمادی در موزه برتانیه نمبر ۲۹۸ نسخه خطی فارسی موجود است. در جلد دوم تاریخ ادبیات دکتور صفا (ص ۷۴۳) شرحی درباره عمادی آمده که نکته نوی ندارد، و از تمام این مبحث نتیجه توان گرفت، که امیر عمادی طبقات و مجمل و عمادی شهر باری شاعر دو نفر باشند والله اعلم.

(۱۰) منتخب تاریخ ناصری :

از ماخذ مهمه مولانا است، که در چهارمورد از ان اقتباس واستفاده کرده :

اول : - در طبقه (۱۳) نمبر (۴) ذکر جلال الدین ملکشاه، که گوید :

ذویدار عمادی من بدیدم - مراد دل بوقت بی مرادی (۵) سید حسن غزنوی عمادی را چنین ذکر کرده است، (از دیوان مطبوع تهران ۱۳۲۸) - زنهار چو و طواص و عمادیم پیشدار - کافوس بود عیسی باخر بجوالی (ص ۱۹۰) در ص ۱۹۷ قصیده بی دارد، و بحضور بهرام شاه عرض می کند، که گویا یکی از شعرای غزنه قصیده او را در دیوان عمادی نوشته بود، و گوید، کزین گونه مکرری، بدین نوع غدیری + نکرده است هیچ آدمی هیچ گاه می، در ص (۲۲۸) گوید :

این کم از شعر عمادیت اگر با ششماه - برقم کلمک عطا ردینگا ردسختنم - و از همه این اشعار بدید می آید که سید را با عمادی رقابتی ادبیانه بوده است.

اما سنا می نیز از عمادی در قصیده مدح سلطان سنجر ذکر دارد، و معلومست آن قصیده را به تبع عمادی سروده است وی گوید : بر سر خوان عمادی من کشادم این فقع + گرچه شیرین نیست باری نار دانی آمدست (۵۴ دیوان سنامی) در دیوان انوری نیز ذکر از عمادی آمده در اینجا که گوید : هان و هان تا ترا عمادی وار + از سرا بلهی و نا دانی + در نیفتد حدیث مصحف و زند + گردی او را درین صفت نانی (ص ۳۱۴ دیوان) در جای دیگر یک بیت عمادی را تضمین کرده : به بیت عمادی جوابش بگفتم + چه گفته ام گفتم که ای روشنایی + مرا از شکستن چنان درد نا بد + که از ناکسان خواستن مو میا می (ص ۴۷۵ دیوان)

« و در منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر حضرت غزنین کرده است در نظر آمد » در اینجا حکایتی نقل کرده ، که ملک شاه عزیمت بلاد مصر مصمم کرده بود
 دوم : - بعد از آن هم از همین کتاب حکایت دیگری را آورده ، که جماعتی از قهستانیان به نزدیک نظام الملک عرضه داشتی نوشتند سوم : - در طبقه ۱۷ ذکر بسطام ملک الهند و السند گوید : - « اینجا از اصحاب تاریخ دو روایت است یک روایت آن است که در قلم آمد و روایت دوم از منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر غزنین در عهد سلطان معز الدین محمد سام پر داخته است ، . . . در اینجا روایت منتخب ناصری را در باره احوال اجداد دودمان سوریان غور مفصلاً نقل می کند .

چهارم : در همان طبقه (۱۷) ذکر نمبر (۴) امیر سوری می نویسد « آنچه از تاریخ ناصری و تاریخ ابن هیصم و بعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود در قلم آمد . . . »
 از اشارات فوق مؤلف پدید آمد که در حین تحریر طبقات نام مؤلف کتاب منتخب ناصری یا منتخب تاریخ ناصری یا تاریخ ناصری بخواهد نوشت بمو لانا معلوم نبود . ورنه حسب عادتی که دارد صراحتاً می نوشت همین قدر به وی پیدای بود که آنرا یکی از اکابر حضرت غزنیه در زمان سلطان معزالدین کرده است .
 اکنون باید دقت کرد : که خود تاریخ ناصری کدام کتابی بود ؟ که یکی از اکابر غزنیه آنرا بنام منتخب ناصری ایجاز و اختصار کرد ؟ بظن غالب می توان گفت که تاریخ ناصری عبارت از همان « مجلدات » تاریخ مهم و معروف ابوالفضل محمد حسین کاتب بیهقی خواهد بود که بنامهای مختلف تاریخ مسعودی ، تاریخ بیهقی و جامع التواریخ یا جامع فی تاریخ آل سبکتگین و غیره نیز یاد شده است و بقول حاجی خلیفه تاریخ ناصری هم نامیده میشد (۱)

پس بعید نیست : اگر همان مجلدات منقوده تاریخ بیهقی را که اکنون در دست نیست ، یکی از اکابر غزنین موجود گردانیده ، و نام آنرا منتخب تاریخ ناصری گذاشته باشد ، چه الناصر الدین الله لقب

سبکتگین بود دودمان او را آل سبکتگین یا آل ناصر نیز می گفته اند، چون دوران سلطنت سلطان معزالدین از (۵۶۹ تا ۵۶۴ هـ) دوام کرده بنا بران حدوداً سال تحریر منتخب ناصری را هم در حدود (۵۸۰ هـ) باید پنداشت.

(۹۹) نسب نامه غوریان:

این کتاب راملک الکلام فخرالدین مبارک شاه که از اجله صدور رجال در بار فیروز کوه بود، با اسم سلطان علاء الدین حسین جهان‌انور در قلم آورده، و نسب سلاطین نامدار غور را در سلك نظم کشیده مولانا این کتاب را در حرم خداوند ملکه جهان جلال الدین و الدین ماه ملک بنت سلطان غیاث الدین محمد سام، که همشیر و هم مکتب مادر وی بود، و او را همچون پسر در حجر تربیت و اصطناع خویش پرورده، در شهور (۶۰۴ هـ) در پیش تخت معظم او در نظر آورده است و همدان موقع از لفظ آن زبیده الزمان شنید، که چون بعضی از کتاب و تاریخ در نظم آمد، مگر بسبب تغیر مزاج که فخرالدین مبارک شاه را ظاهر شد، این نظم را مهمل گذاشت، تا چون تخت مملکت بشکوه و فرمایون سلطان غیاث الدین محمد سام زیب و جمال گرفت، این تاریخ بالقباب مبارک او مزین گشت، و تمام شد (۱)

مولانا افسوس می کند: که در حین نگارش طبقات بآن کتابیکه در بلاد غور در نظر آورده بود، دسترسی ندارد، و به سبب فتنه مغول و تفرقه دیار، و اختلاف اطراف که از یغمای آن قوم پیدا آمده، امکان نقل کردن ازان تاریخ نیست، ولی باوجود آن برخی از مطالب که در مورد انساب شاهان غور ازان کتاب بخاطر مولانا بود، آنرا در کتاب طبقات نقل کرد. و بنا بران نسب نامه فخرالدین مبارک شاه از منابع معلومات مولانا است، اما مؤلف نسب نامه که فخرالدین مبارک شاه بن حسن مرور و ذی باشد، از اجله صدور و رجال بزرگ در بار سلاطین غور بود، و در فصاحت و شعر و سخا و اکرام و قضای حاجات ناس ضرب المثل بوده است، وی تاریخ و نسب نامه سلاطین غور را بشیوه مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده است، و قطعه‌ی ازان رامعین الدین اسفزاری در کتاب روضاة الجنات فی اوصاف مدینه هراة

نقل می کند ، و معلوم نیست ، که اصل آن باقی است یا از میان
رفته است (۱) ابن اثیر نام پدرش را حسن می نویسد ، و درشوال (۶۰۴هـ)
وفات او را ذکر می کند ، و گوید در عربی و فارسی شعر خوبی می گفت ،
و نزد غیاث الدین بادشاه غزنه و هراة عظیم منزلتی داشت (۲)
محمد عوفی نیز در لباب الالباب شرحی راجع به این رجل معروف
در بار غور نوشته که ذیلا تلخیص می گردد :

«الصدرالاجل الاکرم فخرالدولة والدين مبارك شاه
بن الحسين المرورودی صدر سحاب بیان در یا بنان
که فناء او محیط رحل افاضل و مرجع و مآب امائل بود....
در حضرت سلطان سعید غیاث الدیناوالدین اسباب همه
بساختی و تعریف جمله بواجبی کردی ، و ادرار
و انعام فراخور هر کس بستدی ، و قصاید و رباعیات او
بلمطافت و سلاست مشهور است ، و این قصیده در مدح
ملك سيف الدين خسرو جبال گفته است :

دست صبا بر کشاد روی عروس بهار
بر سر او چشم ابر کرد ز ژاله نثار
برق بر آورد تیغ رعد فرو کوفت کوس
سرو علم بر افراخت لشکر گل شد سوار
مقطع آن :- انجم و مردم مقیم تابع فرمانت باد
بر غرض و کام تو چرخ فلک را مدار
از غزلیات اوست :-

آنکه که خواب بود تر ادل بخواب دید
در تیره شب بدیده جان آفتاب دید
جانی پراز نشاط تر ادر کنار یافت
گوشی پراز سماع بکف بر شراب دید
فریاد ازان مقام که بید ارگشت دل
و آگاه شد که این همه دولت بخواب دید
زلفش ندید در کف و از دست روزگار
نزد یک شد که بگسلد از بسکه تاب دید

رباعیات او در اطراف جهان مشهور است ، و در زبان فضلاء مذکور ،
 و از برای زینت کتاب بیتی چند تحریر کنم :
 باز این دل دیوانه هوا خواهد کرد
 هر لحظه بهرموی نسا خواهد کرد
 روزی دوسه از عشق مگر آسوده است
 آنرا ببالا کنون قضا خواهد کرد
 هموراست : دل در سر زلفت آرمیدن خو کرد
 هر لحظه بهرسوی دریدن خو کرد
 چون موی شدم نزد منش باز فرست
 اکنون بموی سر دویدن خو کرد (۱) «

مؤلف در داستان باغ ارم زمینداور که من در تعلیقی علیحده شرح
 داده ام ، و شکار فرمودن سلطان يك رباعی دیگر فخرالدین مبارک شاه
 رامی آورد ، که در طبقه (۱۷) در شرح حال غیاث الدین محمد بنظر
 خوانندگان میرسد (برای تکمیل احوال فخرالدین مبارکشاه ، رک : ۶۳)
 (۱۳) تاریخ ابن الهیصم نابی

دیگر کتابی که مؤلف طبقات را در بسی از مسایل تاریخی مرجع
 معلومات است تاریخی است بنام فوق . معلوماتیکه از ضبط خود مؤلف
 و اشارات وی را جمع باین کتاب فراهم آمده در تعلیق چهارم ذکر رفته
 بآنجا رجوع فرمائید و تکمله معلومات را در تعلیق ۷۴ بخوانید .
 (۱۴) کتاب اغانی :

در طبقه (۱) ذکر مهتر لک (ص ۴۰) گوید : که اسحاق موصلی آورده
 است در کتاب اغانی ، و نمى دانم که آیا اغانی موصلی را خود مؤلف
 دیده بود ، یا به نقل از کتاب دیگری این روایت را آورده است .
 اسحق بن ابراهیم بن میمون (ماهان) الموصلی از مردم ار جان در
 سال (۱۵۰هـ) متولد و بسال (۴۴۵هـ) بعمر (۸۵) از جهان رفت ، وی از
 راویان شعر عرب و امام نوازندگان بود ، و کتاب اغانی الکبیر که در دست
 مردم است منسوب باوست ، ولی ابن ندیم از ابوالفرج اصفهانی روایت
 کند ، که وی از حماد پسر اسحاق شنیده بود که کتاب الاغانی بزرگ
 از اسحاق الموصلی نیست ، او این کتاب را پیش پدرش ندیده ، اما وراقی

که نامش سندی ابن علی بود و کار و راقی اسحاق را می کرد ، بعد از مرگ وی این کتاب را بنام او شهرت داد . و اسحاق را کتب دیگری است ، در اخبار شعرا و اغانی (۱)

مطابق باین روایت ابن ندیم ، نویسندگان دیگر نیز الاغانی الکبیر را مال اسحاق موصلی نمی دانند ، و آنرا سهوی انگارند ، (۲) اما کتاب الاغانی که امروز در دست است ، و در (۳۰) جلد بسال ۱۴۸۵ در بولاق مصر طبع شد ، و بعد از آن برونو (Brunnu) آن را در ۴۱ جلد با فهرس درلیدن به کمال اهتمام چاپ کرد ، تألیف ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی است ، که بسال (۴۸۴ هـ) در اصفهان بدنیا آمد ، و در (۴۵۶ هـ) وفات شد . وی از ائمه بزرگ و مؤلفین معروف زبان عربی است .

(۱۴) صا بی :

در طبقه (۱۰) ذکر بختیار بویه ص (۴۶۴) گوید : « و ذکر آن صابی در کتاب خود آورده است » ابن ادیب و مورخ مترسل ابواسحاق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون صابی است ، که در صناعت کتابت و بلاغت آیتی بود ، و در حد و (۴۴۰ هـ) بدنیا آمد ، و در حدود (۴۸۰ هـ) از جهان درگذشت ، وی دیوان اشعار و رسایل بلیغی بامر اسلات دارد (۳) و کتاب معروف وی در اخبار دیالمه « التاجی فی آثار الدیلمیه » است که بگفته ابن اسفندیار بلیغ ترین عبارتی حکایت کرده است ، و کسی را نرسد بر ساحه صابی تاختن (۴) این کتاب و آثار دیگر این دانشمند نامور که « ابلغ من المصا دین یعنی المصاحب والمصابی » در باره اوست ، شهرت دارد و از مآخذ منهج سراج نیز بوده است .

کمال الدین بخاری د رمدح سنجر بن ملک شاه گوید :

جان روان صاحب و صابی به پیش تست

این تیره از بیانت و آن عاجز از بیان (۵)

سماع و مشاهدات :

علاوه بر مآخذ کتبی و کتب تاریخی که مولانا در اثنای تحریر طبعات در دست داشت ، و من تفصیل آنرا نوشتیم ، تقریباً نصف کتاب عبارت از

(۱) الفهرست ابن ندیم ص ۲۰۱ - ۲۰۴ (۲) آذاب اللغة العربیه ص ۱۳۵ ج ۲

(۳) الفهرست - ص ۱۹۴ (۴) تاریخ طبرستان ، ص ۱۳۹ ج ۱ (۵) لباب الالباب ص ۱۹ ج ۱

روایانی است، که مولانا از اشخاص ثقه و ثابت القول شنیده و یا مشاهدات خود او است.

وقایع سلطنت غوریان و خروج کفار مغل و چنگیزیان و غزوات غور و تولک و غیره، و بعد از آن حوادث هندوستان و احوال ملوک و امرای آنجا تماماً در قسمت مشاهدات مولانا داخل است، و برخی هم از این حوادث سماع‌های اوست که در هر مورد راوی را نیز ذکر می‌کند، خوانندگان محترم کتاب می‌توانند، مشاهدات مولانا را در طبقات صفاریان و غوریان و ملوک سیستان و غزنویان و احوال سلطان التتمش و دیگر ملوک معزیه و امرای شمسیه، و در طبقه (۲۳) مفصلاً بخوانند، اینها وقایعی است، که مولانا دیدار کرد، و به نوشتن آن مبادرت ورزید. برخی از سماع‌های وی نیز در کتاب موجود است، و خود مولانا از اشخاصی شنیده، که بر قول آنها اعتمادی توان کرد، و درین مورد درد یبا جه کتاب گویند:

هر چه کردم سماع بنوشتیم اصل نقل و سماع گوش بود
در آخر کتاب نیز از نقل و سماع خویش چنین حکایت کند:

« این قدر که در وسع و د اثره سماع و نقل این داعی بود در قلم

آورد . . . (۱) »

چون مولانا در دربار دهلوی مناصب بزرگی را دارا بود، و هم بدربار راهی داشت، و با ملوک و امراء مصاحبت می‌ورزید، بنابراین اغلب اشخاص ثقه که از خراسان و ماوراءالنهر و غیره به هند افتاده اند مولانا از آنها دیداری کرد، و روایتی را نقل نموده است، که از آن جمله است سماع و روایت از معلم خویش امام علمی غزنوی (۴) و خواجه مقبول القول رشید الدین حکیم بلخی (۳) و سید اشرف الدین پسر سید جلال الدین صوفی سمرقندی که در سال (۵۷۶ هـ) به تجارت به حضرت دهلوی آمده بود (۴) و سماع از بندگان یوز بک طغرل خان که تقرر یرایشان اعتماد را شایده (۵) و سید اجل بهاء الدین رازی (۶) و خواجه احمد و خشی که شخصی صدق القول بود (۷) و پسر ملک رکن الدین

(۱) او آخر طبقه ۲۳ (۲) طبقه ۲۳ ذکر او کنای (۳) طبقه ۲۳ حکایت عجیب

(۴) طبقه ۲۳ ذکر بر کاه (۵) طبقه ۲۲ ذکر یوز بک طغرل خان (۶) طبقه ۲۳ ذکر چنگیز خان

(۷) طبقه ۲۳ وقایع اسلام

خیسارغور (۱) وقاضی امامی حیدرالدین فوشنجی که مولاناوی رادرشهور
(۶۲۲) در قهستان دیدار کرده (۲) سماع از خسرو غور برای در
ملک تاج الدین حبشی در سال (۶۱۸ هـ) در قلعه سنگه غور (۳)
سماع از امیر علی چاوش در (۶۱۱ هـ) در فیروزکوه (۴)
و امام رشید الدین عبدالعزیز در سیستان بحدود (۶۱۳ هـ) (۵)
و ملک تاج الدین که مولانا در قلعه سنگه سال (۶۱۸ هـ) ازو حکایتی
سماع کرد (۶) و مصاصم الدین فرغانی (۷) و معتمد الدوله مقبل
رکابی (۸)

این بود اکثر روایت کتاب مولانا که در موارد مختلفه از آنها
سماع کرده و قصص، و روایات آنها را ضبط کتاب کرده است.
اخلاق و روش تاریخ نگاری مؤلف :

مورخان شرقی که همواره بدربارهای سلاطین و امراء سروکاری
داشته اند، شالوده تاریخ نگاری خویش را بر ستایش ممدوحین خویش
نهاده اند، ولی مهم ترین کتب تاریخی زبان پارسی همان تاریخ
ابوالفضل کاتب بیهقی است، که در مآخذ مؤلف ذکر رفت، از خلال
مسطورات بیهقی پیداست که این مؤرخ دانشمند از بزرگترین
نویسندگان عصر است، و هم وی مردی بود که روش تاریخ نگاری
خویش را مانند مؤرخین اسلاف برنقل قوی و سماع موثوق بنا کرد،
و وقایع تاریخی را در نهایت وقت و انصاف و عدالت نوشت، و حقایق را
طوری روشن کرد که گزافی و انحرافی را دران راهی نیست.

بیهقی اغلب وقایع را از نقطه نظر فلسفه تاریخ تحلیل کرد و نتایج
اعمال نیکو و کردارهای ناپسندیده را بصورت روشن نوشت، و تا توانست
ازین حقایق چشم نپوشید، به عقیده این عاجز از مؤرخین دربار حضرت
سلاطین، بیهقی اولین شخصی است، که در تاریخ نگاری روش تدقیق
و کشف حقایق را طوری پیروی کرد که می توان از ملاحظه تاریخ وی به
بسی از حقایق تاریخی پی برد و معاصیب و محاسن اشخاص و

- (۱) طبقه ۲۳ آخر ذکر چنگیزخان. (۲) طبقه ۲۳ حکایت کشاده شدن شهرهای
خراسان، (۳) طبقه ۲۳ حدیث مراجعت چنگیزخان (۴) طبقه ۱۲ ذکر سنجر (۵) طبقه ۱۲
ذکر الب ارسلان (۶) طبقه ۲۳ حدیث مراجعت چنگیزخان (۷) طبقه ۲۰ ذکر محمد
بختیار (۸) طبقه ۲۰ ذکر محمد بختیار

رجال و شاهان و حکمداران را از روی نوشته‌های وی تحلیل و انتقاد کرد . گردیزی هم از نویسندگان عصر غزنویان است ، که زین الاخبار را در حدود (۴۴۰ هـ) نوشت ولی از یک حصه کتاب وی که طبع گردیده ، و بملاحظه نگارنده این سطور رسیده ، گویا مشارالیه حوادث را بدون نقد و استنتاج تاریخی در قلم می آورده است ، و بنابراین بپایه بیهقی نمیرسد .

اسلاف مشهور ترمولانا در وطن خود ش همین دو نفر مورخ اند که هر دو بدر بار غزنویان پیوستگی داشته ، و از کتب شان هم حصص مهمی موجود است . یکنفر مورخ دیگری که از اسلاف مولانا بشمار خواهد آمد ، همان صاحب قصص و تواریخ نابی ابوالحسن هیصم بن محمد است ، ولی دست روزگار عنود آن کتاب را از بین برده و بما نرسیده و معلوم نمی شود ، که بکدام زبان نوشته شده بود ، مؤلف آن در تاریخ نویسی از کدام روش پیروی کرده ؟

و قتیکه ما کتاب طبقات را با بیهقی طرف مقایسه و تدقیق قرار میدهیم ، چنین نتیجه بدست می آید ، که در روش تاریخ نویسی و نقد تاریخی بپایه بیهقی نمی رسد ، و امام ابوالفضل خیللی صریح اللمحه و درست کار و راست کردار است ، و با وجودیکه بدر بار غزنه وابستگی دارد ، از حقایق تاریخی و استنتاج آن چشم نمی پوشد و خامه وی از جاده صداقت و تحقیق انحراف نمی ورزد ، و سیاق تاریخ نویسی وی پسندیده و مشحون به حقایق تاریخی است ، برای نمونه صورت نگارش برخی از وقایع را که خامه توانای بیهقی کرده است ، در ذیل می آورم ، تا برین مدعا دلایلی باشد ، و سخنی بی برهان نرفته باشد . بعد از آنکه سلطان محمود بسال (۴۳۱ هـ) درگذشت ، و لشکر با حاجب بزرگ علی قریب به تکیه باد شد ، و در آنجا سلطان محمد پسر سلطان محمود مأخوذ شد ، و در قلعت کوه تیز محبوس گشت . و علی با لشکر بسوی هرات روی آورد ، درین وقت بیهقی پیش گوئی های علی حاجب را صراحتاً می نویسد که گفت :

« همه راستی و خوبی دارم در دل ، و هر گز از من خیانتی و کژی نیامده است و بحقیقت بدان که سلطان مسعود که چشم بر من افگند پیش شما مرانه بیند ، این نامه های نیکو و مخاطبها با فراط و بخط خویش فصل نوشتن و برادر مرا حاجبی دادن همه فریب است ،

و بر چون من مرد پو شیده نه شود، و همه از انست تا بمیانۀ دام
 رسم، که علمی دایه بهراست، و بلکه اتگین حاجب و گروهی دیگر،
 که نه ز ناندونه مردان. و اینک این قوم نیز به سلطان میرسد،
 و او را بران دارند که حاجب در میان نباید (۱)»
 این فکر علمی حاجب بزرگ راست آمد، و وقتی که بهرات شد،
 سلطان مسعود در اول و هله او را گرامی داشت، و لی بعد از کمی او
 و برادرش را مأخوذ کرد، و بگفته بیهقی: و کان آخر العهد بهما.
 مورخ دانشمند درین داستان جزویات مشاهدات خویش را نگاشته،
 و مهر سلطان را فریب خوانده است، و رجال معروف و مقتدر در بار را
 بهبارت (نه مردانند و نه زنان) از گفته علمی حاجب تصویر کرده، و هم
 صراحتاً گوید:

«که چون علمی مرد کم رسد، این است که علمی و روزگار درازش
 و قوش به پایان آمد: و احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار
 فریفته کار بندد، و نعمت و جاه و ولایت او را بهیچ چیز شمرد،
 و خرد مندان بدو فریفته نه شوند، و علمی را که فرو گرفتند،
 ظاهر آنست، که بروزگار فرو گرفتند چون بومسلم و دیگران را،
 چنانچه در کتب پیداست، و اگر گویند که در دل چیز دیگر داشت
 خدای عز و جل تواند دانست ضمیر بندگان را، ما را بآن کاری
 نیست، و سخن را ندن کارمن است، و همگان رفتند، جائی گرد
 خواهند آمد، که رازها آشکارا شود ... (۲)»

در اینجا است، که بوالفضل تمام اسرار واقعه را بیان کند، و در کمال
 ثقت و بی پروائی سخن راند، و باصراحتی این کیفیت را نویسد، که
 گویا از پادشاه عهد، و آن سلطانی که وی بدر بارش منسوب است، آرسی
 و بیمی ندارد و اظهار حقایق را در مقابل آن سلطان مطلق العنان،
 و جیبه ذمت خویش می داند.

موقعی که سلطان مسعود یکی از رجال بزرگ پدر خویش حسنک
 وزیر را در بلخ بردار میکشد، باز بوالفضل جزویات این واقعه را می
 نگارد، و احساسات عامه را در حادثه چنین بقلم می آورد:
 «هر کسی گفتند: که شرم ندا رید، مردی را که میکشید و بدار

چنین می برید ؟ و خواست که شوری بزرگ بپای شود ، سواران سوی عامه تاختند ، و آن شور بنشانند و حسنک را سوی دار بردند ، و به جایگاه رسانیدند : بر مرکبی که هرگز نه نشسته بود ، نشانیدند ، و جلادش استوار بیست ، و رسنها فرود آورد ، و آواز داد که سنگ زنند ، هیچ کس دست بسنگ نمیگرد ، که همه زار میگریستند ، خاصه نشاپوریان ، پس مشتقی رند را زدند : که سنگ زنند ، و مرد خود مرده بود ، که جلادش رسن بگلو افگنده بود ، و خپه کرده (۱) »

بدین طور بوالفضل تصریح میکند ، که « او رفت و آن قوم که این مکر ساخته بودند » و بعد از آن بوسهل را که پدید آورنده این پرده تاریخی است ، تلویح میکند و گوید که استادم بونصر در آن روز که حسنک را بردار کردند ، روزه بشکشد و سخت اندیشمند بود ، و هم بعد از ختم داستان این قضیه را با حاد ثه عبدالله بن زبیر (رض) تشبیه کند ، و پسر یحیی برمک را هم در اینجا می آورد و گوید :

« این حدیث بر دار کردن حسنک پایان آوردم ، و چند قصه و نکته بدان پیوستم سخت مطول و مبهم . . . و رفتم بر سر کار تاریخ که بسیار عجایب است در پرده و اگر زنده گانی باشد آورده آید . . . (۲) »

بوالفضل در آغاز این داستان روش تاریخ نگاری خویش را در چند جمله مختصر کرده و می نویسد :

« در تاریخ که من کنم سخن نرانم که آن به تعصبی و تربدی کشد ، و خوانندگان این تصنیف گویند که شرم باد این پیر را (مقصد خود بیهقی است ، که در این وقت ۶۵ سال عمر داشت) بلکه آن گویم ، که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند . . . (۳) »

ازین تصریح بوالفضل پیدا می آید ، که این مرد خردمند به مسئولیت خامه خویش ملتفت بود ، و همواره حقایق را بقلم می آورد ، و از راه حق گوئی عدولی نمی کرد . در جای دیگر خودش گوید :

« اگر چه این اقا صیص از تاریخ دوراست ، چه در تواریخ چنان

می خوانند، که فلان پادشاه فلان سالار را بفلان جنگ فرستاد،
و فلان روز جنگ یاصالح کردند، و این آنرا یا او این را بزد، و برین
بگذشتند، اما آنچه واجب است بجای آورم (۱)

باین طور مورخ دانشمند همواره ملتفت بود، که واجبی چیست؟
و تاریخ خود را تنها ضبط وقایع قرار نداد و بسی از زوایای تاریک را در
پرتو تدقیق و کنجکاوی تاریخی روشن کرد، حتی بسی از افکار و ذهنیت های
عامه آن وقت را به پیرایه بسی لطیف نوشت، و حقایق را بصورتی در
تاریخ خویش بیاورد، که انسان بعفت خامه و امانت و سیاق صحیح
تاریخ نگاری ملتفت می گردد، مثلاً دران عصر ایا زو احمد بنالتگین
را مردم بمسلطان محمود نسبتی دادندی، مؤلف این دو نفر را در پیرایه
لطیف ادبی «عطسه امیر محمود ماضی» خوانده، و راجع به شخص
اخیر الذکر باصراحت تام و در کمال صداقت و درستی چنین نگاشت:

«این احمد مردی شهرم بود، و او را عطسه امیر محمود گفتندی،
و بدو نیک بدانستی، و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود
سخن گفتندی، و بوده بود میان وی یعنی آن پادشاه و مادرش
حالی بدوستی، و حقیقت خدای عزوجل داند، و این مرد احوال
و عادت امیر محمود نیک دریافته بود، در نشستن و سخن گفتن . . . (۲)»

اگر کسی بخواند که درین عصر آزادی فکرو رأی هم نسبت
باوضاع و کردار شخصی چیزی بنویسد زیادت ازین نخواهد بود، که
بیهقی باصراحت لهجه نسبت به سلطانی مانند محمود در عصر پسران
وی کرده است، این بود نمونه های برجسته عفت قلم و کمال امانت
که در بالا بطور مثال آوردم، ولی منهاج سراج درین مورد اسلاف خویش
را پیروی نکرد، وی شخصی بود، نهایت مجتاط و مداح و جز مراتب
سپاس و ستایش بزرگان و ملوک چیزی را نه نگاشت، و جنبه انتقاد را از تاریخ
نگاری خویش دور داشت، و در اکثر فصول و پایان ابیات، دعای غیر
مستجاب حیات بزرگان را بر خود لازم داشت، بنابراین کتاب وی را
درین مورد با تالیف گرانها و ارجمند بیهقی همدوش و همباز قرار
داده نمی توانیم.

مولانا از بدو کتاب تا اتمام آن تما ما مراتب دعا گوئی و مداحی

را نگهداشت، و در ضبط حواشی از صراحت لهجه اعراض نمود و از صداقت محض کار نگرفت و از لف نوشته های او برمی آید، که در مقابل هر مدحی طمعی کرد و ثنای بزرگان را بر اساس منافع شخصی خود بنا نهاد؛ که از سرپای عبارات کتابش هویدا است و من بطور نمونه برخی ازین گونه مطالب را یاد آور می کنم، در مدح الغ خان می نویسد:

«اگر هزار جزو کاغذ مقرر مط در اوصاف پسندیده و اخلاق گزیده او در تحریر آرد هنوز از دریای بیکران اوقطره و از رویخ گلستان فردوس شمه بمشام مستمعان و خوانندگان نرسیده باشد اگر صد هزار چندین به تقریر آید حقوق تربیت... که در باب این داعی از تفویض مناصب و تقلید اشغال و فورانعامات و شمول کرامات فرموده است و میفرماید، هنوز حقوق آن ایادی در ذمه این ضعیف و فرزندان و اتباع او باقی باشد... (۱)

مولانا در بسی از موارد کتاب در مقابل ثنای ستایش متمنی انعام و نوازش است و این رویه از داب تاریخ نگاری سلف دور است. چنانچه گوید:

«از خوانندگان و ناظران امید دعاست و از ارباب دولت رجای اعزاز و عطا...» (۲) علاوه بر اینکه مولانا همواره متمنی نوازش از باب دولت و اعیان حضرت بود، و طمعی باین درگاه داشت در ضبط برخی از وقایع نیز از جنبه داری و تحزب و طرفداری طایفه، و زجر و توبیخ دیگری کار گرفته، و بنا بران تاریخ وی از نقطه نظر تدقیق و انتقاد تاریخی از بهاو ارزش خویش کاسته است، مثلاً در طبقه (۲۱) در ذکر سلطان التتمش وقتی که تاج الدین یلدوز را از لشکر خوارزم شاه منهدم به لوهور می نشانند و آن شخص را با سلطان بجهت سرحدات مضایقتی می رود، و بعد از مضاف تر این در شهرور (۶۱۴ هـ) تاج الدین اسیر می گردد، و او را بدله می می آورند، و بطرف بداون می فرستند، و در اینجا از طرف سلطان التتمش گفته میشود، مولانا حدیث کشتن آن شخص را تصریح نمی کند و اغماض می نماید، و گوید همان جامد فون گشت (۳)

علاوه بر اینگونه اغماض های عامدانه و تجاهل های عارفانه که مولانا در ضبط حوادث تاریخی دارد، اکثر حصص کتاب وی مملو است با دعوای غیر مستجابی که به ارباب اقتدار کرده است و بنا بران بیهقی را

درین گونه موارد بروی فضیلتی است ، که نمی توان صراحت لهجه و سیاق درست و متین آن مورخ خردمند را فراموش کرد . و یا مولانا را با بیهقی انباز و عدیل قرار داد .

مزایای انشای مؤلف و مقایسه آن با قدماء

همچنانکه بیهقی را در روش تاریخ نویسی بر مولانا فضیلتی است و آن استا دوا امام در عفت قلم و امانت و راستکاری آیتی بود ، بالعکس در طرز تحریر و سبک انشای روان و سلیس مولانا را بران امام سبقتی و براعتی است که به عقیده نگارنده این سطور انشای مولانا نسبت به بیهقی خیلی شیرین و محکم و دارای مزایای زیاد و سلوب بدیعی است ، که شاید تنها در عصر خویش نباشد ، بلکه در نویسندگان ما تقدم و ما تاخر شهکار ادبی باشد .

کسانیکه سیاق انشاء و نویسندگی بوالفضل بیهقی را ملاحظه فرموده اند ، تصدیق میکنند ، که این نویسنده بارع و زبردست فارسی ساده و سلیس و روانی نوشته است ، ولی باوجود آنهم از وجنات عبارات و الفاظ و جملات او رنگ ترجمه عربی و سلطه ادبی آن زبان ظاهر است ، و بسی از جملات آن کتاب بصورتی نوشته شده است ، که خواننده گمان میبرد ، ترجمه تحت اللفظ جملات عربی باشد ، برای نمونه این جملها را بخوانید :

- ۱- بر تخت نشست و بار داد ، بار دادنی سخت بشکوه ص ۴۸
- ۲- و آنچه کردند ، خود رسد پاداش آن بدیشان ص ۴۹
- ۳- ما نزدیک خدای عزوجل معذور باشیم در خون ریختن ایشان ص ۴۲
- ۴- ساخته برفتم با پرده دار ، یافتیم امیر را در خرگاه ص ۱۴۹
- ۵- و حاجت نیاید ترا استطلاع رأی ما گردن ص ۲۵۰

چون دران اوقات هنوز نثر پارسی نوزاد بود ، و به نضج و پختگی خویش نرسیده ، لابد باید در نثر بیهقی امثال این گونه جملات باشد ، چه خامه ها بنوشتن عربی معتاد بود ، و فکر جمله بندیهای آن زبان در دماغها مرکوز بود ، بنابراین در نوشته های اساتید بزرگ مانند بیهقی و امثال وی ، که نثری محکم و متین داشتند ، اثر آن زبان بسته

جسته پدیدار میگشت اما نثر منهجاج سراج ازین گونه معایب مبراست و براعت و سلاست و شستگی عبارات و شگفتگی جملات و الفاظ آن بدرجه ایست که در برخی از محاسن از نثر بیهشی نیز تفوق جسته و سبقت یافته است .

اگر طبقات را سراپا بخوانید ، اغلاق و ابهام را در آن نخواهید یافت ، نثری است سهل و ممتنع ، و حاوی تمام صفات ادبی زبان پارسی ، جملات آن از هم مجزا و خیر های جمل واضح و روشن است ، صراحت دلالت و روشنی ادای مقاصد در آن آشکار است ، اگر این رویه مستحسن و روش برجسته و محکم نثر نگاری پارسی به اسلوب خشن و نامطبوع و مستکبره و پر تکلف دوره مغل تبدیل نمی گشت ، و آن حسن خدا داد و چهر بشاش و فرخنده با این رنگ غیر طبیعی و حلیه های ناشایسته آرایش نمی کرد ، اکنون زبان پارسی نثری قوی تر و دلچسب تر از این میداشت و اسلوب نگارش آن پخته و متین تر می گردید ، بهر حال مولا نا نثر نویسی است ، جادو نگار ، و طبقات وی از شهکار های نثر زبان پارسی است .

(کابل ، کارته ۴ ، ثور ۱۳۴۱)

عبدالحی حمیدی

(۲) حرمون

در طبقه اول ذکر حضرت شیت و در ابتدای طبقه (۵) این کتاب اسم کوه حرمون مکرر آمده که در نسخه اصل گاهی به جیم منقوطه و گاهی به های هوز نوشته شده ، و صحیح آن حرمون است بدو نقطه به حای خطی و حرمون نام کوهی است در شمال شرق فلسطین مقابل لبنان و متصل به باشان ، که از بزرگترین کوههای فلسطین و سوریا محسوب می شود لفظ حرمون معنی شامخ دارد ، و اکنون آنرا جبل شیخ یا جبل الشلج گویند ، که در موسم زمستان بر فهاروی آنرا می پوشاند . و ارتفاع آن تاده هزارفت از سطح بحراست ، در تورات در سفر يشوع و تثنيه والا یام و زبور ذکر ازین کوه آمده ، و ازینکه در کتب مقدسه نامی از جبل حرمون می رود میتوان فهمید ، که در ادوار گذشته جبل درین کوه پرستیده می شد ، و در نظر ملت سریان به منزلت اورشلیم یهود ، مرکز دینی شهر ده می شد

کوه حرمون تا جبل نابور سلسله بلندی را تشکیل داده ، که تا شمال سطح هموار از راعیل میرسد ، و بومیان آنجا آنرا جبل الدحی نامند (۱)

(۲) ضحاک

در کتاب پته خزانه ملوک و سلاطین غور را بحواله تاریخ سوری از اولاد سهاک نامی شمرده اند (ص ۳۱) که منهاج سراج آنرا ضحاک ضبط می کند و نسبت آنها را باین شخص افسانوی میرساند (۲) برخی از مورخین دیگر مانند میرخواند (۳) یا محمد قاسم هند و شاه فرشته (۴) که غالباً مأخذ آنها هم طبقات ناصری بود ، نیز شاهان غور را از نژاد همان ضحاک می پندارند .

افسانه ضحاک از قدیم در بین مورخین مورد اختلاف است ، مورخین عرب هم از ابتدا که تاریخ ملوک عجم را نوشته اند ، این افسانه را بصور مختلف می آورند .

در حقیقت اسم ضحاک که اصلاً از دهاک ، یاده آک و غیره بود ، و

(۱) دائرة المعارف بستانی - ص ۱۳ - ج ۷ - (۲) طبقات ذکر سلاطین غور

(۳) روضة الصفاق ۴ ص ۲۱۱ (۴) تاریخ فرشته ص ۵۴

عربها آنرا ضحاک نوشتند، يك اسم افسانوی باستانی آریائی است، که قدمت عهد و مروریام و قرون آنرا با افسانه‌های رنگارنگ آلود. دهاکه در اوستایك عفریت هایل معرفی شده که تربتانه (فریدون) آنرا کشت (۱) دهاکه یادهاکو، اژی دهاکه هم ضبط شده که خاورشناس جیگر المانی، و دکتور جستی در تاریخ ایران قدیم و سپیگل در آثار قدیمه خود آنرا مجموعه مصایب و بلایاییکه به آریانان قدیم روی آورده بودمی شمارند (۲) نلد که مستشرق معروف معتقد است، که اژی دهاکه (Azidahaka) همین اژدهای پارسی جدید یادهاک قدیم است، که معرب آنرا ضحاک نوشته اند (۳)

عربها کلمه اژدها را هم معرب کرده ازدهاق می نویسند، طبری را البیرونی گویند: که بیوراسپ ازدهاق همان شخصی است، که ضحاک نام دارد، عربها اورا عربی و عجمی ها عجمی پنداشته اند (۴) مسعودی می نویسد که بیوراسپ بن اردواسپ همان ملکی است که ده آک می گفتند (۵) ابن الملیخی نیز بیوراسف را همان ازدهاق شمرده، و پدرش را اروند اسف می نویسد، و گوید که وی بجاد و خود را بصورت اژدهائی بنمود بنا بران ازدهاق گفتندش، و او در تمام روایت ها خواهرزاده جمشید بوده است و نام مادرش ورك (وذك) بود، خواهر جمشید (۶)

اما ده آك بعقیده مورخین ازان سبب گفته شده، که آك بمعنی آفت و رسم زشت بوده (۷) و این کلمه در اوستا هم به همین معنی آمده (۸) پس گویای ده آفت و زشتی بجهان آورد، حمدالله نیز عین این مقصد را نقل می کند (۹)

کلمه بیوراسپ را هم مورخین نوشته اند، که بیورده هزار معنی داشت بجهت آنکه ضحاک دارای ده هزار اسب بوده (۱۰) خلاصه: روایات مورخین شرقی در باره ضحاک نهایت پریشان و افسانوی است، که در بالا بشرح کوتاه آن اشارت رفت، و فردوسی هم در شهنامه اغلب این روایات را می آورد.

(۱) یسنا باب ۹ فقر ۷۱-۸ (۲) تمدن ایرانیان خاوری ص ۱۰۸ (۳) حماسه ملی ایران (۴) طبری ج ۱ ص ۱۳۱-التفهیم فی صناعة التنجیم ص ۲۵۴-۲۵۷ (۵) مروج الذهب ج ۱ ص ۱۳۹ (۶) فارسنامه ص ۹-۲۸ (۷) مجمل التواریخ ص ۲۶ (۸) گاتها یسنا ص ۴۷-۱۰۳ (۹) گزیده ص ۸۷ (۱۰) آثار الباقیه ص ۱۰۳-ابی الفدا ص ۱۴۰

بدانکه درتاریخ وجغرافیای افغانستان این کلمه اهمیتی داشته و نمی توان فراموش کرد: که تاکنون هم نزدیک بامیان بقایای شهر ضحاک موجود است، و بهمین اسم نامیده می شود، و همچنان در اسمای قبایل افغانی تاکنون عشیرتی بنام (سهاك) داریم؛ که تعداد آنها تساهفت هزارخانه میرسد، و در علاقه خروار لوگر و زرمات و بغمان، و بیگتوت و تگاو و لغمان و دره های جنوب هندوکش و غیره متفرقند و از برادران عشایر اند و تیره کی شمرده می شوند (۱)

به عقیده نگارنده تمام این کلمات بهمان اصل سکها بر میگردد، که هیرودوت ذکر کرده، آنها مردمی بودند از عشایر آریائی که باراضی سیستان آمدند، و تا دریای اندوس تصرف کردند، و بعد از آنکه آن سرزمین را مسکون ساختند، نامهای قدیم آن خطه درنگیان و زرنگانا متروک و بنامشان سگستان نامیده شد (۲) که سجستان جغرافیون عرب بلاشبته معرب آنست، و در نسخ قلمی کتب جغرافی عرب هر دو صورت آن ضبط است (۳)

از روایت طبری چنین برمی آید: که مسکن ضحاک در قلعت زرنج سجستان بود، و هم از نگارش تاریخ سیستان پیداست که ضحاک را با سیستان علاقه است که نمی توان آنرا فراموش کرد. پس آنچه در پاره خزانة بحواله تاریخ سوری آمده که ملوک غور از اولاد سهاك اند، با نوشته منهاج سراج در طبقات ناصری که جدا اولین آنها را ضحاک گفته مطابقت کامل دارد جز اینکه سهاك املائی پشتوی آن کلمه معرب است چون سهاك را با سکها و ضحاک نزدیک است، و این همه از یک ریشه آریائی باستانی است، بنا بر این اگر حقایق را از لف اخبار افسانوی جدا کنیم، باید بگوئیم: که سکها از قبایل معروف آریائی بود و باین نام البته اشخاص مشهور و قبایل و بلاد شهرت پیدا کردند که بعد از آن به سبب بعد عهد و مرورد هور این شخصیت ها، اسماء بهم آمیخت، و در نتیجه خلط تاریخی مسئله رنگ افسانوی را بخود گرفت که نمی توان اکنون در بین ضحاک تازی و سهاك و ازدها، و ده آك و ازدهاق و غیره فرق گذاشت.

(۱) حیات افغانی ص ۲۷۲ (۲) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۲۵ - ۶۳ - ۱۲۰

(۳) ابن خردادبه ص ۵۰

علمی ای صورت مطالعه اسناد تاریخی بالا همین قدر روشن می کند، که این نامها از يك ياد و منبع آریائی ریشه می گیرند و ضحاک (اسم شهر نزد يك بامیان) و ضحاک یادها که و ده آك یاژدهاك (شخصیت تاریخی) و سهاك (قبیله افغانی و علم که تا کنون هم مردم آنرا بطور اسم می گذارند) و سها کا (قبیله معروف آریائی که سکستان بنام آنهاست) به يك مرجع و مآل بر میگردند - نا گفته نماند که یکی از قبایل معروف درانی ساگری حالیه (سها گزی و سگری سابقه) اکنون هم بین قندهار و سیستان ساکن اند و نام آنها یقیناً بهمان ریشه سها کا و سگری تاریخی ربط دارد که بمرو و دهو و عو ض آن (اسحق زی) شهرت یافته است اما نامهای پدران ضحاک قرار ضبط مورخین چنین است:

ضحاک بیوراسپ نام وی قیس لهوب بود. و هو ضحاک بن اروند اسپ بن ربکا و بن سادسره بن تاج بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث (۱) طبری گوید: بیوراسپ و هو الازدهاق و العرب تسمیه لضحاک، و تذکره انه بیوراسپ بن اروند اسپ بن زینکا بن ویروشک بن تاز بن فراوک بن سیامک بن مشی بن جیومرث (۲) البیرونی می نویسد: ضحاک بن علوان و هو بیوراسپ بن زینکا بن بریشند بن غار بن افراوک بن سیامک (۳) حمزه اصفهانی گوید: بیوراسپ بن اروند اسپ بن ربکا و بن بن ماده سر بن تاج بن فراول بن سیامک (۴)

(۴) تاریخ و قصص ابن الهیصم نابی؟

چنانچه در تعلیق اول در آخر مبحث مراجع و مآخذ مؤلف گفته شد راجع باین کتاب و مؤلف آن معلومات مقنع و بسنده بدست نیامده و آنچه از ضبط و اشارات خود مؤلف بر میآید چنین است:

در طبقه اول ذکر داؤد (ع) در نسخه اصل قصص نای نوشته شده و این اولین بار است که نام این کتاب در طبقات مذکور می افتد بعد ازان بصور ذیل آمده:

(۱) مجمل ص ۲۵ - (۲) طبری ص ۲۰۲ - ۲۰۳ - (۳) آثار الباقیه ص ۱۰۳

(۴) سنی ملوک الارض ص ۲۴ -

- طبقہ اول ذکر القاب حضرت محمد (ص) قصص نابی ابوالحسن بن الہیضم
- طبقہ (۴) ذکر الواثق باللہ : قصص ابن ہیضم فانی
- طبقہ (۵) ذکر سکندر : قصص نابی .
- طبقہ (۷) ذکر طاهر : صاحب تالیف قصص نابی ہیضم . کنیت ابوالحسن بود ، و نام الہیضم بن محمد الثانی
- آغاز طبقہ (۸) صفاریان : تاریخ ابن ہیضم نابی
- آغاز طبقہ (۹) سامانیان : تاریخ ابن ہیضم
- طبقہ (۹) ذکر اسماعیل بن احمد : ابن ہیضم
- طبقہ (۱۰) ذکر دیا لمہ : تاریخ ابن ہیضم نابی
- طبقہ (۱۰) ذکر بختیار دیلمی : تاریخ ابن ہیضم
- طبقہ (۱۷) ذکر امیر سوری : تاریخ ابن ہیضم نابی ، کہ در مطبوع کلمکتہ ابن ندارد ، و در دو نسخہ خطی ما خدمت مطبوع (نابی) ہم ضبط شدہ ، و راورتی (ثانی) نوشتہ است .
- طبقہ (۱۷) ذکر محمد سوری : صاحب تاریخ ابوالحسن ہیضم بن محمد نابی کہ در مط کلمکتہ : ابوالحسن الہیضم بن محمد النابی و در راورتی : ابوالحسن الہیضم محمد نابی است ، و در برخی از نسخ راورتی : ثانی ہم بودہ .
- آغاز طبقہ (۲۳) : تاریخ ابن ہیضم نابی .
- آغاز طبقہ (۲۳) : روایت ابوالحسن الہیضم محمد النابی کہ در مط کلمکتہ (بن محمد النابی) است .
- آغاز طبقہ (۲۳) : ابوالحسن نابی صاحب قصص و تواریخ در جلد چہارم از قصص چنین روایت میکند . ضبط ہای نام کتاب و مؤلف در اصل و مطبوع قرار شرح فوق است ، ولی آنچه راورتی در ترجمہ خود آورده چنین است :
- ۱ - ابن ہیضم مؤلف قصص ثانی کہ کنیت او ابوالحسن و نام او ہیضم بن محمد الباقی (نابی ؟) بود ص ۱۱
- ۲ - ابن ہیضم ثانی - ص ۱۹
- ۳ - تاریخ ابن ہیضم ص ۲۶ - ۳۱
- ۴ - تاریخ ابن ہیضم ثانی ص ۳۲۰

راورتنی درین باره می نویسد : که در برخی از نسخ ثانی و در بعضی هم مثل فاریابی دیده می شود ، و گمان می کنم ، که فاریابی درست باشد ، منسوب به فاریاب (۱)

و باز هم می گوید : به گمان من نام اصلی کتاب تاریخ ابن الهیصم نابی است مشهور و ملقب به قصص ثانی (۲)

اکنون باین ضبط های مختلف و متعدد دقیق می شویم ، و از آن نتایجی بدست می آوریم :

۱ - درین که کنیت مؤلف قصص ابوالحسن بود ، شکی نیست ، چه تمام ضبط ها درین باره مساوی و روایت هم متواتر است .

۲ - مولانا تصریح کرده که نام وی الهیصم بود چون ضبط نسخ خطی و مطبوع بضادمناقوطه است و از راورتنی هیصم ، بصاد مهمله است و در کتب عرب همواره این نام هیصم بود ، و مجمل فصیحی هم چنین آورده ، بنابراین بصاد مهمله نوشته شد (۳)

۳ - نام پدر مؤلف باتفاق روایات و ضبط ها (محمد) است .

۴ - نسبت پدر مؤلف که به صورت (نابی ، ثانی ، باقی) منقول افتاده نگارنده در صحت یکی از این اشکال متردد است ، و بالاخر در بحکم کثرت وجه غفیر ، که مناط اعتبار تواند بود صورت (نابی) را برگزید .

اکنون باید قرار نتایج از بعضی فوق نام مؤلف کتاب را چنین بنویسیم : ابوالحسن الهیصم محمدالنا بی ولی درین صورت اشکالی پیش روست که باید آنرا حل کرد . باین معنی که مؤلف به صورت مکرر نام کتاب را (تاریخ ابن هیصم نابی) نیز نوشته و با وجودیکه نام مؤلف را صراحتاً (هیصم) نگاشته باز هم تاریخ وی را تاریخ ابن هیصم گفتن و مکرراً نوشتن ، خواننده را در ریب و شک فرو می برد ، و این پرسش پیدا می آید ، که آیا نام مؤلف الهیصم بود ، یا نام پدرش چنین بود ؟

(۱) ترجمه راورتنی : ص ۵۶ - ۳۰۰ ج ۱ (۲) ترجمه راورتنی ، ص ۳۲۰ ج ۱

(۳) مجمل فصیحی ۱۲۳۲ ، درعربی هیصم مرد دلیر و شیربیشه و هشتم بروزن

حیدرچوژه کرکس و عقابست (منتهی الارباب ۴ - ۳۴۹ و ۳۷۲) اما هیصم بضاد منقوط در ماده مضم نیامده است .

درین باره باید بر تصریح بالاعت و قید مؤلف که نام وی (الهیصم) بود، اعتماد کرد، چه خبر صریح و آشکارا را نمی توان از نظر انداخت، بویژه اگر در مقابل آن خبری موجود باشد که بتأویل مؤول معنی دیگری و رنگی علیحده اختیار کند.

درین مورد هم نزد ما خبر صریح و واضح الدلالة مؤلف موجود است، که نام وی الهیصم بود، پس اندرانجائی که تاریخ ابن هیصم نابی نوشته نیازمند تأویل مؤول است، و نگارنده عاجز دران باره بر سبیل حدس و تخمین لایعین الیقین می گویم، که شاید تاریخ و قصص مذکوره را بعد از مؤلف آن که الهیصم باشد، پسرش فراهم آورده، و ترتیب و تهذیب کرده باشد، و درین صورت بنام پسر مؤلف (تاریخ ابن هیصم نابی) شهرت یافته باشد، والله اعلم بالصواب.

و ظاهراً هم برای تطبیق قولین مؤلف طبقات را به دیگری موجود نیست. چون هر دو قول را مکرراً نوشته و به تحریر متواتر و مسلسل محکم گردانیده، بنابراین ردیکی از جهتین خالی از سهوی و زلتی نخواهد بود، و هم ازینرو نگارنده عاجز بدامن تأویل چنگ زد. و ازین راه به مطابقت قولین پرداخت، و اگر خطائی رفته باشد، پوزش میکند و بخشایش می طلبد.

علی ای صوره: تواریخ و قصص ابوالحسن الهیصم بن محمد النابی بصورت مختصر معروف بود، به (تاریخ ابن هیصم نابی) یا (قصص نابی) یا (قصص ابن هیصم) که باید پدر نوشته، و پسرش تکمیل و تبویب و ترتیب و تهذیب کرده باشد.

این کتاب درحین تحریر طبقات در دست مؤلف بود، و از قراریک اشارت مختصری، در چهارمجلد بودن آن سخنی نیست، و شاید مجلدات دیگری هم داشت، از مقتضیات مولانا که در کتاب طبقات کرده است چنین پیدا می آید، که این قصص و تواریخ کتابی بود مفصل و محتوی دوره تاریخ عمومی از بدو خلقت تا عصر مؤلف، مشتمل بر تواریخ انبیاء و سلاطین روم، و حیات حضرت محمد (ص) و احوال خلفای راشده و بنو امیه و بنو عباس و سلاسل سلاطین عجم مانند آل طاهر، و دیالمه و صفاریان و سامانیان و سوریان غوری و غیره

علاوه بر احوالیکه مولانا راجع به این دو دما نها از ان کتاب بر گرفته ، در آغاز طبقه سوم در خروج کفار مغل و تعمیم فتن و فتور مسلمین نیز روایتی را ازین قصص نقل کرده ، ولی این سخن مؤید ظنی شده نمی تواند ، که باید مؤلف قصص ، فتور مغل را دیده باشد ، چه در اغلب کتب پیش از مغل بعنوان علامات قیامت این گونه روایت ها آورده شده ، و خود مولانا نیز گفته ، که در کتب معتبر احادیث اشتراط ساعت و علامات قیامت را روایت کرده اند ، چون در جمله کتبی که مولانا این روایت را از ان گرفته سنن ابی داؤد ، والبدو والتاریخ مقدسی نیز شامل است ، بنا برین ظن معاصرت مؤلف قصص بافتنه مغل ضعیف ترمی گردد ، و باید این کتاب پیش از عصر مؤلف طبقات ناصری نگاشته شده باشد .

نگارنده عاجز در کتبی که راجع بترجمه رجال و مؤلفین درین محیط بدست می افتاد ، تفحصی زیاد کرد ، ولی کمترین چیزی درباره این کتاب و مؤلف آن بدست نیامد ، و اکثر ابن الهیصم هائی که دیده شد ، با مقتضیات مولانا ربطی و طبقی پیدا نه کرد ، و اغلب آنها اشخاصی بودند علمیده ، و ماهر در فنون و علوم دیگر .

اما بنام ابن هیصم یا ابن هیصم دو نفر را می شناسیم ، که از مشاهیر رجال ادبی خراسان اند ، چون به عقیده نگارنده که بعد ازین شرح خواهد داد ، (ناب) هم در هرات خراسان بود ، بنا بران احتمالاً علمی سمیل الوثوق گفته می تواند ، که یکی ازین دو نفر باید همین ابن هیصم مبحث عنه ما باشد .

نام شخص اول الامام ابو عبدالله محمد بن الهیصم است ، که با باخرزی وی را از جبال هراة و از اصحاب مقالات می شمارد ، و بدون اینکه به عصر و زمان او اشارتی کند ، چند بیت او را نیز می آورد ، که از ان جمله است :

رحلت من العراق ولست آسی لعمرابی علی ارض العراق
اعل تشفیا من کل حزن بکاس من مآنسها دهاق

وی کتابی در اعجاز قرآن نوشت در کمال فصاحت و صحت عبارت ،

و باخرزی گوید : که از اشیاع محمد بن کرام نبود، و عقایدوی بظایفه جسمیه میلی نداشت (۱)

فرقه هیصمیه گروهی اند از کرامیه که پیشوای آنها نیز محمد بن هیصم نام داشت ، و ممکن است ابو عبدالله محمد یکه با خرسی ذکر کرده همین شخص باشد .

دوم علمی بن هیصم هروی است ، که نام پدر وی بصاد معامله ضبط گردیده ، و از معاصرین حکیم سنائی غزنوی است وی نیز از مشاهیر رجال علمی وادبی عصر خود بود، و بخاندانی بزرگ انتساب داشت ، خواجه سنائی او را در هرات دید و در ستایش وی قطعه گفت ، که از آنجاست :

زانوارش امروز شهر هرات چو برج قمر پر شعاع و ضیاست
ز ازهار فضلش همین خطه را اگر مقعد صدق خوانم رواست
این دوستی و معارفه هم بوسیله مفضل بن یحیی صاعد هروی مشهور بعارفی زرگر صورت گرفته ، که حکیم هر دو را در قصیده یی ستایش کرده ، و گوید :

مرا این تفضل که خلق تو کرد ز افضال فضل بن یحیی عطا ست
تو شرعی و اودین و در راه حق نه آن زین نه این زان زمانی جدا ست
تو و او چنانید کان صدر گفت دودست است الله را هر دو راست (۲)
حکیم سنائی در حدود (۵۴۰ هـ) زندگانی کرده، بنا بر اوقات حیات این ابن هیصم هروی را در حدود همین سال گفته می توانیم ، و چون با خرسی در (۴۶۷ هـ) از جهان رفته، بنابراین همان ابن هیصم وی باید پیش از آن تاریخ زندگانی داشته باشد، و علمی ای حال بعید نیست اگر یکی از این دو نفر را بصورت تخمین و تقریب ابن هیصم طبقات ناصری بدانیم .

اما کلمه (نابی) که ثانی و باقی هم ضبط گردیده نیز قابل غور است، و به عقیده من بحکم کثرت ضبط صورت اول آن اقرب بصواب خواهد بود، باین معنی که (ناب) نام جایی بود، در حدود او به میان فیر و زکوه و هرات ، و منسوب بدین جای (نابی) باشد، و این مورخ نیز از هرات و غور است

از به اکنون نیز بهمان نام موجود و مربوط است بولایت هرات ، که در حدود (۹۰) میل بسوی شرق آن شهر افتاده و بطرف غور از آن راه روند ، و ناحیتی است سرسبز و آبادان . اما ناب همان قصبه ایست ، که بقول منتهاج مراجع میان فیروز کوه و هرات در صحن هریوالرود واقع بود و در آنجا آبی و صحرایی بود لطیف و وسیع که آنرا سه گوشه ناب می گفتند ، و در آن موضع بین لشکر سلطان سنجر و سلطان علاءالدین غوری مصاف شده بود (۱) این اثر نیز از این موضع را نام برده و گوید ، چون بین سلطان علاءالدین غوری و سنجر مخالفت افتاد ، علاءالدین بر ناب و او به ومارباد و هراتهالرود زد ، و آن جایها را نهب و غارت کرد . (۲)

باحتمال اقرب بیقین باید گفت : که نابی منسوب است بهمین ناب ، که در بین فیروز کوه و هرات واقع بود ، و قصص و تواریخ ابوالحسن ابن هیصم بن محمد النابی از کتبی است که در ناحیت های غور و هرات نگاشته شده بود ، و مؤلف آن هم ازین خا است .

متأسفانه که این کتاب از بین رفته و اکنون سراغی از آن نداریم ، و نه معلوم است ، که بزبان فارسی بود یا عربی ؟ ورنه اگر در دست ما می بود ، در تاریخ خراسان و غور و هرات و غیره استفاده های خوبی از آن کرده می توانستیم . (تکمله این تعلیق در نمبر ۷۴)

(۵) سلامی

مؤلف مافقط در مورد میل کشیدن چشم متقی خلیفه در طبقه (۴) روایت سلامی را نقل می کند ، و دیگر ذکر ازین شخص ندارد ، و هوا ابوعلی حسین بن احمد بن محمد سلامی بهمتقی نیشاپوری از بزرگان نویسندگان و ارباب لغت و مؤلفین قرن چهارم است ، که امام اعلایی او را بنام ابوالحسن محمد بن عبدالله سلامی ذکر کرده و گوید : که اشهر اهل عراق بود ، و در رجب سال (۳۴۶ هـ) در کرخ بغداد بنیاد آمد و بسن ده سالگی شهر گفت و از بغداد بموصل رفت ، و با بزرگمان شعرای زمان مانند ابو عثمان الخالدی و ابوالفرج البیضاء و ابوالحسن النعمانی محشور گردید ، و بعد از آن بحضور مؤید الدوله و عضد الدوله در شیراز رسید ، و به مدحش پرداخت . و بعد از وفات وی در سنه (۳۹۴ هـ) از جهان رفت . و بزبان عربی قصاید و اشعار زیادی را داراست ، که ثعلابی برخی

از ان نقل می کند (۱)

سلامی دارای مؤلفات مهم ادبی و تاریخی است، که ابو الحسن علمی بن زید بیهقی معروف بابن فندق نام ویرا ابو علی الحسین بن احمد بن محمد اسلامی البیهقی می نویسد و (کتاب الثار) در علم لغت، و تاریخی به وی نسبت دهد، و از مؤلفات وی تاریخ ولایة خراسان و کتابا لنتف والطرف و کتاب المصباح را نیز نام می برد، و گوید که استاد وی ابراهیم بن محمد بیهقی بوده، و ابو بکر خوا رزمی از شاگردان اوست، و او را سلامی به تخفیف لام از آنرو گویند که منسوب است به مدینة السلام بغداد (۲)

مورخین اسلامی، کتب سلامی را خوب می شناسند، و ابن الاثیر و یاقوت حموی و ابن خلکان و ابن ما کولا و گردیزی و جوینی بقصر یح یا بدون تصریح مطالب بسیاری از کتبش نقل نموده اند (۳) مثلاً یاقوت در معجم الادبا، از تاریخ ولایة خراسان مطالبی را نقل می کند (۴) و هم وی در معجم البلدان از نتف الطرف مقاصد ی را بر می دارد (۵) و در جای دیگر می گوید: که ابی الحسن محمد بن سلیمان بن محمد بر تاریخ ولایة خراسان کتابی بنام مزید التاريخ نوشته بود (۶) و در موقعیکه ابو عبدالله الخالعی ابن بقال علمی بن بوسف را می دید، سلامی هم با وی بود (۷)

کذلك سمعاني ازا بن ماكولا، وابن ماكولا از تاریخ ولایة خراسان تألیف سلامی مطالبی را نقل کرده (۸) که شهرت و اهمیت مقام سلامی از ان پدید می آید. و بار تولد نیز در کتاب ترکستان خویش از تاریخ ولایة خراسان و مؤلف آن که سلامی باشد، ذکر می دارد.

(۶) ابن الربيع وابن الخطيب وامام

شمس الدين

مؤلف نام این سه نفر را بحیث رسل دارالخلافة می برد، چون تکش خوارزم شاه سر از اطاعت بکشید و بعراق آمد، و لشکر خلیفه راشکست داد، خلیفه از حضرت غور و غزنه استمداد نمود، و امام شمس الدین ترک

(۱) یتمیة الدهرج ۲ ص ۳۶۴ (۲) تاریخ بیهق ص ۱۵۴ (۳) مجله شرق ص ۴۲۱

(۷) معجم الادب باعج ۶ ص ۲۹۳ (۵) معجم البلدان ج ۴ - ص ۲۰۳ (۶) معجم الادب باعج ۳ ص ۱۴۰

(۴) معجم الادب باعج ج ۵ ص ۵۰۷ (۸) مجله شرق بحواله کتاب الانساب سمعانی

و ابن الربيع ، و ابن الخطيب را بر رسم رسالت فرستاد (طبعة ۴ - خلافت الناصر)

در سلطنت تكش (طبعة ۱۶۹۴) چنین می نویسد : « بسبب خصومت بغداد ابن الربيع از بغداد بملك غور و غزنين آمد ، و كرت دوم ابن الخطيب بغير روز كوه آمد ، و روز جمعه در حضور سلطان غياث الدين محمد سام خطبه كرد ... »

در شرح سلطنت غياث الدين محمد (طبعة ۱۷) گوید : « چند كرت از حضرت دارالخلافت خلع فاخره بحضورت غياث الدين واصل شد ، و كرت اول ابن الربيع آمد ، و قاضی مجدالدین قدوه با او بدرخواست رفت ، و كرت دیگر ابن الخطيب آمد . »

از شرح منهاج سراج برمی آید ، که این سه نفر سفیر دربار خلافت به نوبه های مختلف بدربار غور آمده اند ، و از حضرت فیروز کوه نیز دو نفر مقابلتا بسفارت بغداد رفته اند ، یکی پدر مؤلف مولانا منهاج ، و دیگر قاضی مجدالدین قدوه (۱)

از سفرای خلافت را جمع بامام شمس الدین ترك درمآخذ موجوده چیزی نیا فتم .

تنها ضیاء برنی در تاریخ فیروزشاهی ، شخصی را بنام شمس الدین ترك نام می برد ، که در عهد سلطان علاء الدین خلجی (۶۹۵ هـ) تاملتان آمد ، و در وقت رفتن مکتوبی به پادشاه نوشت ، و ترویج علم حدیث را از وی خواست .

برنی این عالم را (محدث مصری) می نامد ، که ترویج تدریس علم حدیث را در هند آرزو داشت ، و بهمین مقصد تاملتان آمده بود ، ولی چون بقول منهاج سراج امام شمس الدین ترك در عصر سلطان غياث الدین غوری پیش از (۶۰۰ هـ) حیات داشت ، از آن عصر تا بزمان سلطنت علاء الدین خلجی در هند زیاده از يك قرن فاصله زمانی موجود است ، بنابراین بر سبیل حتم نمی توان گفت : که این دو شخص باید یکی باشند . یکنفر دیگر

(۱) قاضی مجدالدین قدوه نزد مورخین معروف است ، و مناظرات وی در

هرات با فخر رازی از طرف مورخان ضبط شده ، و در يك موقع این مناظرات بجدال کشید ، و کرامیان شوریدند ، و سلطان به نیروی نظامی این فتنه را فرو نشاند (ج ۱ المباحث المشرقیه) (رك : ۷۵)

هم بنام شیخ شمس الدین بن احمد بن عبدالمومن ترکمانی از نسل خواجه احمد یسوی در همد مشهور بود که در ترکستان تحصیل علوم نمود و بهند آمد و در بانی پت ساکن گردید و از علاء الدین علمی صاحب کلمیری طریقت آموخت و وفاتش ۱۰ جمادی الاخری ۶۱۹ هـ است (سیر الاقطاب) که این شخص بسبب بعد از مان نباید همین شمس الدین ترک سفیر باشد. اما ابن الربیع را از روی ذکر مکرر ابن الاثیر خیب ترمی شناسیم، که نام وی شیخ مجدالدین ابوعلمی یحیی بن الربیع است، وی فقیه معروف شافعی و مدرس مدرسه نظامیه بغداد بود که بر سالت از حضرت بغداد یغز نه بحضور شهاب الدین آمده بود، چون این سلطان کشته گردید، در غز نه بود، و در (۱۶) رمضان (۶۰۴ هـ) موفقیکه تاج الدین الدز (یلدز) برای تعیین سلطان و انتخاب پادشاه مجلسی آراست، و فتنه اعرضاة و بزرگان را بدان جا حاضر داشت، رسول خلیفه ابن الربیع نیز در آن مجمع با قاضی غز نه حاضر گشت. و همد رین فترت چون غز نه از طرف مردم اطراف مورد نهب و خطر بود مردم به مسکن مجدالدین بن الربیع رسول خلیفه رفتند و از وی استشفاع نمودند (۱)

از مطالعه این حوادث میتوان دریافت که سفیر خلافت در غز نه از طرف عوام و مردم هم بنظر احترام دیده میشد و با وجودیکه سلطان شهاب الدین در گذشته بود، و فتنه در دیار غور و غز نه افتاده، باز هم ابن الربیع در غز نه با احترام و در کمال آبرو میزیست، و در مسایل مهمه از وی استشارت میشد، و چنین پدید میآید، که ابن الربیع از غز نه و غوریس به بغداد برگشته، و بطوریکه ابن الاثیر روایت کند، در سوال (۶۰۶ هـ) در اینجا از جهان رفته باشد (۲)

راجع به سفیر دیگری که ابن الخطیب باشد، چون مؤلف ما نام وی را تصریح نه کرده، بنابراین لازم است، که به مآخذ دیگر رجوع گردد، که کدام ابن الخطیب باشد؟ زیرا امام فخر الدین رازی که مقارن به همین عصر در هراة، و غور میزیست. و بدر بارشاهان غوری هم راهی داشت، نیز بابن الخطیب معروفست، و مورخین نام وی را ابوعبدالله محمد بن عمر بن الحسین مشهور با بن الخطیب الرازی نوشته اند که در فقه و اصول و علوم معقول آینهی بود، و دارای مؤلفات معروفی است و ابن الاثیر

وی را امام الدنای از مشاهیر شافعیان می خواند ، و تو لدش را (۵۴۳ هـ) و وفات او را (۶۰۶ هـ) می نویسد (۱) و این سخن که همین امام رازی معروف ، سفارت حضرت بغداد رفته باشد ، از کتاب درة الاخبار و لمعة الانوار که ترجمه فارسی تتمه صوان الحکمة باشد خوب تر واضح می گردد ، و ترجمه احوالش از طرف مترجم فارسی آن کتاب به تتمه صوان الحکمة ضمیمه شده ، وی گوید :

« الامام المحقق العلامة فخرالدین محمد بن عمر الرازی خاتم حکماء اسلامی و مطلع مهر اجتهاد و امامی که در حضرت سلطان محمد خوارزم شاه مکانتی یافت ، که وزراء و امراء دولت و علماء و ائمه ملت در اشغال ملکی و دینی و مصالح شرعی و دیوانی بدور جوع نمودن لازم شمردی و سالها سلاطین غور او را در حضرت خود ارتباط فرمودند ، و با اقتراح و الحاح سلطان محمد خوارزم شاه بحضورت خوارزم فرستاده آمد ،

و کرة بعداخری سفارت دارالخلافة موسوم شد ... » (۲)
ازین تصریح مترجم تتمه صوان الحکمة بخوبی برمی آید ، که آن علامه روزگار بارها بصیغه سفارت به بغداد رفته بود . چون منهاج سراج ماموریت و سفارت وی را از حضرت بغداد بدربار غور ذکر می کند ، ممکن است ، علامه از دربار خلافت نیز بمقام سفارت رسیده باشد .

امام رازی در حدود (۵۹۹ هـ) بدربار غور در خدمت حضرت سلطان غیاث الدین و برادرش شهاب الدین بود ، و از غور مفروراً بغزنه رفت ، بعد از آن به دربار خوارزم شاهیان ملحق شد ، و محمد بن تکش را تعلیم میداد . تا که در هرات مد رسه یی برای تد ریس وی کشوده گردید ، و بسن (۶۳) سالگی روز دوشنبه عید الفطر سال (۶۰۶ هـ) از جهان رفت ، و هم در آنجا دفن گردید ، ولادت او را ابن خلکان در (۲۵) رمضان (۵۴۴ هـ) یا (۵۴۳ هـ) میداند (۳)

(۷) قانون مسعودی

از مآخذ مؤلف است ، که شرح آن در تعلیق اول در مبحث مآخذ مؤلف گذشت ، بآنجا رجوع فرمائید .

(۱) الکامل - ج ۱۲ ص ۱۱۲ . (۲) درة الاخبار ص ۱۲۲ طبع لامور ۱۳۵۸ ق

(۳) وفيات الاعیان ج ۱ ص ۴۷۴

(۸) رازی

در طبقه (۵) در شرح حال هو شنگ نوشته شده که وی پیشه‌ها چون درودگری و رازی و آهنگری خلق را تعلیم کرد، در فرهنگ‌های پارسی راز بمعنی رنگ و لون آمده، و امر بر رنگ کردن هم هست (۱) و از این ریشه مصدری نیز موجود است، رازیدن، که بمعنی آن رنگ کردن باشد (۲) هر چند فرهنگ نویسان تصریح نه کرده‌اند، که رازی بمعنی رنگ‌گر باشد. ولی از موقع میتوان دریافت که باید چنین معنی داشته باشد.

(راز) در پشتو تا کنون بمعنی رنگ و لون و طور موجود و مستعمل است، و هم رازگر شخصی را گویند، که دارای سلیقه خوب باشد، و در هر چیز اسلوب صحیح را مراعات کند، مخصوصاً زنی را گویند، که در امور بی‌تی‌دارای سلیقه باشد، و هر کار را طوریکه شاید و باید بموقع اجرا گذارد. در قاموس فارسی و عربی بزبان انگلیسی (راز) را بمعنی ساروج‌گر، و اندایش‌گر دیوار هم آورده‌اند (۳) که در این صورت هم میتوان گفت که رازی کسی است، که دیوارهای عمارت را رنگ می‌کرد و رنگ‌ها را می‌ساخت.

(۹) بودا سفر

مؤلف در شرح حال طهمورث (طبقه ۵) می‌نویسد، که بر روایت مقدسی در عهد پادشاهی او مردی در زمین هندوستان ظاهر شد، و خلق را بدین صابیان دعوت کرد، نام او بودا سفر... این بودا سفر بلاشک همان بودای معروف هند است که اندران کشور مؤسس کیش مشهور است، و تا کنون هم پیروان این کیش در هند و تبت و دیگر مواضع زیاده‌اند.

مورخین اسلامی این نام را بودا سف، یا بودا سفر نوشته‌اند، و چنین بنظر می‌آید، که این نام به تقلید نام‌های باختری که در آخر آن (اسپه) اوستائی بوده مانند گشتا سپ و لهر اسپ و غیره، باین صورت در موقعی برگشته باشد، که کیش مذکور در با حتر و صفحات شمال هند و کش

(۱) هفت قلزم، ج ۳ ص ۱۲- (۲) فرهنگ نو بهار، ج ۱ (۳) دکشتری فارسی

توسیع یافت . مورخین عرب چون این نام را ازینجا و از مردم باختر شنیده اند ، باصطلاح ایشان ضبط کرده باشند ، والا البیرونی که خودش بهند رفت ، و از اصطلاح آن مردم واقف گشت ، نام وی را بصورت اصلی (بند ه) نوشت (۱)

علامه علی بن الحسین علمی معروف به مسعودی متوفی (۳۴۶ هـ) مورخ مشهور اسلامی گوید : که بوذاسف هندی ازان سرزمین برخاست ، و به سند و بلاد سجستان و زابلستان آمد ، و مردم را بزه و تقوی دعوت کرد ، و پرستش اصنام را تجدید نمود (۲)

همچنان ابن ندیم می نویسد : که صورت بوذاسف الحکیم را هر طائفه بطریق می پرستند و وی را پیغام بر مرسل میدانند ، و مجسمه او را (بند) خوانند ، که در بامیان دو بت بزرگ را در کوه تراشیده اند (۳)

خلاصه : نزد مورخین عرب افسانه های این داعی هندی موجود بود ، و دانشمندانیکه چیزی راجع بحیات وی شنیده اند ، و لو افسانوی بوده نوشته اند ، و پیش از فترت مغل مورخین اسلامی نام وی را بوذاسف ، بوذاسفر بوداسفر ضبط کرده اند ، که مؤلف ماهم ازان جمله است . و این نام خلطی است از نام اصلی هندی ، و (اسپه) باختری و اوستائی که معرب آن (اسف) است ،

(۱۰) جمشید

نام همان شاه باستانی آریائی است ، که در تاریخ باختر شهرت بسزائی دارد ، قدیم ترین مأخذیکه نام جم دران آمده ، همانا کتب قدیم دینی آریائی است که در اوستا در حصه گاتها (یسنا ۳۲ . قطعه ۸) و در حصه وندیداد (فرگرد ۲۵) یمه (Yima) آمده و پدرش در (یسنا ۳۴ قطعه ۸) بنام ویو هونت (vivahvant) گفته شده ، در اوستا کلمه یمه بمعنی توأم و همزاد است ، این نام در رگ ویدا (یاما) ذکر شده ، و در کتب مذهبیه برهمنی (یم) و خواهرش (یمی) بمنزله آدم و حواست . اماشید در گاتهای اوستا جزواسم او نیست ، ولی در قطعات دیگر بشکل خشئت (Xasaete) جزواسم اوست مثل خورشید که معنی آن

(۱) مثلاً در کتاب ا لهند و غیره (۲) مروج الذهب ج ۱ ص ۲۷۳

(۳) الفهرست ، ص ۴۸۵

درخشان باشد (۱) مورخین اسلامی هم در شرح اسم جمشید تفاسیسی دارند که از آن جمله ابوالفدا گوید: جم بمعنی قمر و شید بمعنی شعاع است، پس جمشید (شعاع قمر) بمعنی میدهد (۲) از مورخین اسلامی ابن اثیر، و ابن مسکویه و صاحب مجمل تماماً به نیکوئی این شاه قایل اند، در مجمل گوید: آن نیکوئی و روشنائی که از وی تافتی جمشید گفتندش، و شید روشنی باشد (۳) و در جای دیگر گوید که شید بمعنی خور (۴)

پس شاید همان کلمه او ستائی خششت بمرور زمان (شید) گردیده باشد، زیرا طوریکه مورخین دوره اسلامی نگاشته اند، بمعنی قدیم آن بجایمانده، و تنها شکل ظاهری کلمه رنگ نوی گرفته است، اما اسم پدر جمشید طوریکه در بالا ذکر رفت در اوستا و یوهونت آمده که بعدها و یونگهوت، و یوانهوان، و یوانگهان، و بالاخر معرب آن و یونجهان است، البیرونی نسب جمشید را چنین نوشته: جمشید بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگک بن افر اوک بن سیامک بن میشی (۵) مؤلف تاریخ سیستان پدر جمشید را نونجهان (۶) و مؤلفه مجمل ویجهان (۷) و هودوی انوجهان (۸) نگاشته است. بهر صورت این اسماً تحریفاتی است از اصل اوستائی آن که بمرور دهور و تداول در اسننه ملل مختلفه رنگهای مختلف را گرفته است.

(۱۱) نسب نامه افریدون

اسامی آبأ و اجداد افریدون درین کتاب طوریکه در نسخه خطی خواننده میشد نوشته شد، که صور این اسماً در تواریخ مختلف است، مثلاً صاحب مجمل می نویسد: افریدون بن اتفیان یا اتفیال بن همایون بن جمشید املک و مادرش فری رنگ بود دختر ظهور (۹) ولی در کتب پهلوی نام پدرش ایتیان، و ائیمیان، و انوپنیا آمده (۱۰) که او را آبتین و آتیمین هم نوشته اند، ولی طبری چنین نویسد: افریدون بن اتفیان بن پرگاو (۱۱)

(۱) کاتها. ص ۹۶ ترجمه پورداد (۲) ابوالفدا، ص ۱۳۸ ذیل طبری، (۳) مجمل، ص ۲۵

(۴) مجمل، ص ۴۱۷ - (۵) آثار الباقیه، ص ۱۰۳ (۶) تاریخ سیستان ص ۲

(۷) مجمل، ص ۲۴ (۸) مروج الذهب، ج ۱ ص ۱۳۸ (۹) مجمل ص ۲۶

(۱۰) متون پهلوی ص ۲۳ (۱۱) طبری ج ۱ ص ۴۳۱

(۱۲) زال زر

در تاریخ سیستان که مؤلف آن مجهول است گوید : «اما زرننگ بدان گفتند که بیشتر آبادانی رودها و کشت زارها زال زرساخت، چنانکه زالق العتیق گویند اندر پیش زره و زالق الحدیث که معرب کرده اند ، آن زال کهن است ، و زال نو ، و اورامرد مان سیستان زرو رنگ خواندندی، زیرا که موی او راست بز کشیده مانستی ... » (۱)

محشی فاضل تاریخ سیستان مرحوم بهار مینویسد: که وجه تسمیه زال بواسطه این باشد، که موی او بز کشیده شبیه بوده است، در کتب لغت فارسی و در تتبع کتب پهلوی معلوم شده است، که زال و زار و زروان و زرفان و زرهان و زرهون و زربان و زرمان همه از یک ریشه و بمعنی پیر و صاحب موی سپید است ، و درین معنی فرهنگهای فارسی هم اگر چه معانی مجازی را غالباً اصل گرفته اند ، لیکن معلوم میدارد ، که ریشه لغت در استعمالات بعد از اسلام تا اندازه ای محفوظ بوده است، و زال را چون موی سپید بوده است زال گفته اند ، یعنی پیر و سپید موی .

این بود رای مرحوم بهار، نسبت بوجه تسمیه و ریشه این نام، که عین این کلمات در زبان پشتی که با السنه اوستا و پهلوی خیلی نزدیکی دارد، بصورت خوب تطبیق می گردد، زیرا در پشتو کلمه (زو) که حرف آخر آن رای مشقه است، تا کنون بمعنی پیر و کهن سال و سالخورده است، و از روی فقه المغه نیز ثابت است، که (ر) به (ز) مشقه پشتو و هم به لام که حرف قریب المخرج آن است ، تبدیل می گردد، و زیادت و حذف حروف علت از نظر فیلاوژی قیمتی ندارد .

(۱۳) شیئت

مؤلف این کلمه را در موارد ذیل استعمال کرده :
«ناگاهاسپی از دشت درآمد، و بر در سرای پرده او بایستاد ، بر صفتی

که هرگز هیچکس به لون و شیئت و خوبی او اسپه ندیده بود...» (۱)
در جای دیگر گوید :

«اسپی داشت شبذیز نام، که درهمه دنیا بصورت و شیئت و ملاحت
او مرکبی نبود...» (۲)

امام ابو منصور ثعالبی در شرح الوان اسپها می نویسد :
«فاذا قصر حافرا رجلیه عن حافری یدیه فهو شیئت، فاذا طبق حافرا
رجلیه حافری یدیه فهو احق و ینشد :

وأقدر مشرف الصهوات ساط، کمیت لا احق ولا شیئت (۳)
در قرآن کریم هم آیه شریفه (لا شیة فیها) آمده، و امام ابو بکر
مهدی سجستانی می نویسد :

لا شیة فیها باین معنی است که رنگی دیگر غیر از رنگ تمام پوست
و جلدش نداشته (۴)

طوری که معلوم است، ریشه این کلمه همان وشى است که (وشى
الثوبای حسنه بالا لون و نقشه) آمده و (شیه) لونی است، که مخالف
رنگ عمومی چیزی باشد (۵)

(۱۴) ابو عبید القاسم بن سلام

حاجی خلیفه در شرح علم غریب الحدیث گوید: که جامع اولین این
فن ابو عبیده معمر بن المثنی التیمی البصری المتوفی (۲۱۰ هـ) است، که
کتاب کوچکی را درین علم نوشت، که بعد از و چندین نفر اندرین فن
کتبی را نگاشتند تا که بعد از (۲۰۰) سال نوبت به ابو عبید القاسم بن سلام
رسید، وی قدوة اهل فن گردید، و عمر خود را درین راه سپری کرد،
وی گوید: که کتاب خود را در مدت (۴۰) سال نوشته است، و این کتاب
مورد استفادة اهل فن است، که محبا الدین احمد بن عبد الله طبری
متوفی (۶۹۴ هـ) بنام تقریب المرام فی غریب القاسم بن سلام آنرا به
ترتیب حروف تبویب کرد (۵)

امام ابو عبید پسر غلام رومی بود، که به یکی از اهل هراة تعلق
داشت، وی به تحصیل علم حدیث و ادب پرداخت و در ده سال قاضی

(۱) طبقه ۵ ذکر بز دجرد (۲) طبقه ۵ ذکر بر ویز (۳) فقه اللغة امام ثعالبی ص ۱۰۵

(۴) غریب القرآن ص ۱۵۴ (۵) المنجد ص ۷۱۲ (۵) کشف الظنون ج ۱ ص ۵۵

طرسوس بود، مؤلفا تش به بیست و اند میرسد، از مؤلفا تش غریب الحدیث، و غریب المصنف و کتاب الا مثال، و کتاب فضایل القرآن و ادبه و کتاب المواعظ و غیره مشهور است، و بسال (۲۲۳ هـ) از جها ن رفته (۱) که ابن ندیم در الفهرست بیست و اند کتاب او را در غریب الحدیث و معانی قرآن و ادب و شعری لغت و نحو و غیره می شمارد (۲)

(۱۵) جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر و سرد سیرا زمد تهای بسیا رقد یم در افغانستان معمول بود، گرم سیر تا کنون هم بر اراضی جنوبی این مملکت که از جنوب غرب قندها رور یگستان آنجا آغاز و تا سیستان و چخانسور میرسد، اطلاق میگردد عربها کلمه گرم را باصول تعریف (جروم) و سرد را (صرد) کردند، طوریکه اصطخری گوید: از روی اینا تا تیکه درین مناطق میروید، به سرد و گرم تقسیم نمودند، و جروم را تا اراضی کرمان اطلاق و فقط حصه شمالی آنرا صرد گفتند، (۳) که با اصطلاح زبان عرب جمع جروم و صرد و از صرد صرد می آید، و این کلمات در اوایل ورود عربها بر زمین کرمان و سیستان و گرم سیر در بین آنها مستعمل گردید، بلاذری در ذیل فتوحات سند می نویسد: که عباد بن زیاد از سجستان به هندی مند (هلمند) و کش و قندهار گذشت و ابن مفرع گوید:

کم بالجر و وارضا له ندمن قدم و من سرائنک قتلای لا هم قبر و (۴)

درینجا مقصد از جروم همین گرم سیر موجوده جنوبی غربی قندها ر است، که اکنون هم از جنوب بست و مرشک و مجرای هلمند گرفته تا حدود جنوبی افغانستان و چخانسور سیستان در حکومتی گرم سیر شامل است.

از تاریخ بیهقی چنین پیدا می آید، که کلمه گرم سیر مثلیمکه اکنون متداول است در عصر غزنویان هم مصطلح بود، و اصطلاح جروم مخصوص جغرافیا نویسان عرب و کسانی که از آنها اقتفا می کردند، بوده است. مثلاً در جانی از زبان امیر مسعود می نگارد، که بوبکر دبیر سلامت رفت سوی گرمسیر، تا از راه کرمان سوی عراق و مکه رود (۵)

(۱) آداب اللغة العربیه ص ۱۰۴ ج ۲ (۲) الفهرست ص ۷۱ (۳) جغرافیا فیای تاریخی

ایران ص ۱۱۴ و پارسی پیش از مغل در هندی، ص ۱۹ (۴) فتوح البلدان ص ۴۴۰

(۵) بیهقی ص ۷۲ -

ابوریحان البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان تازی نوشته این مصطلحات معرب را گرفته و نگاشته است، مثلاً در باب نهم مقالت پنجم قانون مسعودی در شرح صفت معموره «ماذ کرناه من الجبال الصرده» می نویسد (۱) که مقصد هم کوههای سردسیر است. منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عیناً بر اراضی موجوده گرمسیر جنوبی غور اطلاق داده، و در ردیف تکناباد و زادل آنرا شامل فتوحات غیاث الدین محمد سام میدانند، که تکناباد و بلاد جروم را بمعزالدین داده بود.

خلاصه: جروم جمع جرم معرب گرم است، که مقابل آن صرود جمع صرد معرب سرد بوده، و اصطلاح جروم در يك شعر قدیم زبان پشتو در کتاب «پقه خزانه» (خزانه پنهان) بنام امیر کر وه جهان پهلوان سوری که در حدود (۹۳۹ هـ) میزیست، نیز آمده، و از آن پیدامیآید، که از اوایل ورود عرب این اصطلاح معرب به معمول بوده است (۲)

(۱۶) در طعام

در طعام یا باب طعام از دروازه های معروف جنوبی شهر زرنج سیستان بود، و چنانچه منهاج سراج در طبقه (۸) شرح حال یعقوب لیث ذکر کرده، وی آن در را در حین آبادی شهر دیده بود.

شاهستان زرنج در آن وقت قرار تفصیل جیهانی و اصطخری پنج دروازه آهنین داشت، که یکی از آن دروازه ها باب طعام بود، و از آنجا بروستا میرفتند، و آبادترین درهای آن شهر بود (۳) این دروازه در کتاب تاریخ زیاد ذکر می گردد، و تاریخ سیستان در موارد متعدد آنرا میآورد، و درین شهر محمد بن وصیف سجستانی نیز نام آن مذکور افتاده:
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
در آکار تن او، سراو باب طعام (۴)

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۴ . (۲) برای شرح این مقصد به کتاب پقه خزانه ص ۳۴ و ۲۲۹ رجوع شود، طبع کابل از آثار حبیبی، (۳) اشکال العالم ص ۶۳ نسخه محطی (۴) تاریخ سیستان . در شماره ۱۷ مجله آریا نا طبع کابل مقالت مفصل من درباره شهر زرنج نشر شده، شایقین بآن رجوع فرمایند.

(۱۷) حاکم الشہید و شمس الائمہ سرخسی

در طبقہ (۹) شرح احوال نوح بن نصر، مؤلف امام شمس الائمہ ابی الفضل محمد بن الحاکم السرخسی صاحب مختصر کافی را وزیر آن پادشاه می نویسد، و این همان شخصی است، که نام وی محمد بن محمد الحنفی و مشهور به حاکم الشہید است و بقول حاجی خلیفہ در (۳۴۴ھ) از جهان رفته و کتاب (کافی فی فروع الحنفیہ) ازوست، (۱) ولی طوریکہ مؤلف طبقات نوشته، این امام بزرگ بنام شمس الائمہ سرخسی مشہور نبوده، و شہرت وی، الحاکم الشہید است. کہ حادثہ شہادت اورا ہم مؤلف در (۳۴۵ھ) می نویسد، حاکم شہید در کافی خویش احکام مبسوط محمد بن الحسن و جوامع اورا فراهم آورد، و کتابی را نوشت، کہ در نقل مذهب حنفی معتمد علیہ است. و نسخہ ای از این کتاب درہ خطوط مکتبہ مصر محفوظ است.

اما شمس الائمہ سرخسی امام معروف دیگر است، کہ شاید مؤلف مارا در نامہای امامین خلطی دست داده باشد، این شخص بقول حاجی خلیفہ شمس الائمہ محمد بن احمد بن ابوسہیل سرخسی است، کہ بسال (۴۸۳ھ) از جهان رفته. و کتاب معروفش مبسوط سرخسی است در شرح مبسوط حاکم الشہید کہ در (۱۵) جلد در مجلس اوزجند نوشته است (۲) شمس الائمہ از فقہای معروف حنفیان است، کہ مؤلفاتش در بین اہل علم معروف و تاکنون متداول است، و در اکثر مسایل بدرجہ اجتہاد رسیدہ، و امام عصر و حجت زمان است، از مؤلفات دیگر وی کہ بسیار معروف است کتابی است در اصول فقہ، و شرح السیر الکبیر (۳) و شرح مختصر طحاوی در پنج جزو و مبسوط سابق الذکر کہ شرح کافی حاکم الشہید است، سرخسی از علامہ روزگار شمس الائمہ عبدالعزیز احمد الحلوانی

- (۱) کشف الظنون ج ۲ ص ۱۳۱، بقولی محمد بن محمد بن احمد بن عبد اللہ بن عبد المجید بن اسمعیل بن الحاکم مشہور به حاکم شہید، در ربیع الآخر (۳۴۴ھ) شہید شدہ (فہرست کتابخانہ خدیوہ، ج ۳) (۲) کشف الظنون ج ۲ ص ۲۳۰ - (۳) سیر کبیر تصنیف آخرین امام محمد است، کہ سرخسی شرح آن را در اوزجند روز دوشنبہ غرہ ذی قعدہ (۴۷۹ھ) آغاز کرد، و در مرغینان بتاریخ روز جمعہ ۲۰ ربیع الاول (۴۸۰ھ) اذان فراغ یافت،

البخاری متوفی (۴۴۸ هـ) علم آموخت ، و از شاگردان آن استاد بزرگ است (۱)

اما بر خیی از مورخان نام پدر حاکم الشهد را احمد مروزی نیز نوشته و خواند میر گوید: «ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم : چون امیر نوح بن نصر سامانی قدم بر مسند جهانبانی نهاد ، منصب وزارت را من حیث الاستقلال بابوالفضل داد ، و ابوالفضل در باب کفایت اموال سلطانی سعی موفور بجای آورده ، ابواب منافع امرأ و لشکریان را مسدود گردانید ، و آن جماعت کینه و زیر دلد گرفته ، چون حاکم خراسان ابوعلی محمد بن محتاج به مخالفت امیر نوح مبادرت نموده ، و امیر نوح بهزیمت محاربت با سپاه ماورالنهر از آب آموی عبور فرمود ، سر داران لشکر بهرض رسانیدند ، که بسبب حرکات نالایق و زیر ، ابوعلی عصابه تصیان بر ناصیه بسته است ، و وزیر هماغی آشیر از عافیات مانیز مناسر گردانیده ، اگر پادشاه او را با مسپارد کوچ میدهیم والا بخدمت ابوعلی میرویم ، امیر نوح به حسب ضرورت ابوالفضل را با امرأسپرد ، و ایشان در جمیدی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه بر قتل او مبادرت نمودند (۲)

(۱۸) غژ گاو

این اسم در دو مورد درین کتاب آمده ، یکی در آغاز طبقه (۱۱) که گوید: « پدر سبکتگین را قرا بجکم گفتندی و نامش جوق بود و غژ گاو را بترکی بجکم خوانند ، و معنی قرا بجکم سیاه غژ گاو باشد » (۳) در طبقه ۲۴ در شرح حال الغ خان گوید: « خصوصاً جماعت افغانان که هر یک از ایشان گوئی زنده فیلمی است باد و غژ غاو و بر کتف نهاد .. »

کلمه غژ گاو در نسخ خطی بصور مختلف آمده ، مثلاً در نسخه خطی من غژ غا ، غژ غاو نوشته ، و در مطبوع کلمه غو غا چاپ شده ، در نسخ خطی راورنی هم جمله اول (قرا بجکم و قرا بجکم) و (جوق ، حرق ، جون ، حوق) و (غر غاد ، عشره علو ، غژ و غاو) ضبط گردیده ، و از ملاحظه آن می توان در یافت ، که ضبط قدیم این کلمه بحر و فاسی

(۱) تاریخ التشریع الاسلامی ، ص ۳۵۸ (۲) دستور الوزرا ، ص ۱۰۹

طبیب تهران ۱۳۱۷ . (۳) برای تحقیق کلمه بجکم تعلیق ۵۹ خوانده شود.

(غ، ژ، غ، ا، و) باشد که جز و اول کلمه غز به نام گئوش فرشته نگهبان چارپایان ربط میرساند و گئوش در اوستا و گئوش در پهلوی بمعنی گاو بود (حواشی برهان ۱۸۵۵ و مقالات آقای همایون در مجله آریانا سال ۱۳۴۲ ش)

امادر جز و دوم کلمه (غ او) در اوستا (گئو) و در پارسی (گاو) و در پشتو (غوا) و (غویی) بمعنی گاو است که مجموعاً کلمه بمعنی (گاو مقدس) باشد، و این گاو نوعی است از حیوانات کوهی که در بد خشان و واخان و کوهسار پا میر پیدا میشود، و از حیوانات سردسیر است، طوریکه من از مردم واخان و بدخشان معلومات گرفتم، این حیوان خیلی نافع و تقریباً مدار حیات مردم آن کوهسار است، و اکنون (غز گاو) گویند، به زای فارسی و فتحه اول. و در تورکی ماوراءالنهر آنرا (قتاس) بضمه اول می خوانند. در آن حصص کوهساری که مسکون بوده، و بقراء نزدیک است، مردم چند جوره نروماده آنرا از کوه بخانه آورده و اهلی می سازند، و نسل آنرا می گیرند. بعد از آن که اهلی شوند، از شیر آن استفاده زیادی می کنند، و روزانه خود آن حیوانات بکوهسار برای چرا می روند، و شبانه بخانه برمی گردند، چون در موسم سرما و زمستان کوهسار تماماً زیر برف میباشد، این حیوان حسی قوی دارد، و برف را تا چند فوت بپای خود دور افکنده، و از زیر آن بقایای گیاه های تابستانی که در آن سرزمین بکثرت میروید بر آورده و میخورد.

غز گا و حیوان بس قوی هیکل و نیرومند است، در کوهها و حتی قله و کمرهای آن باسانی بالا رفته می تواند. مردم آنجا احوال و ائمال خود را بر آن بار کرده و سوار می شوند، و به جایهای که در کوه حرکت و رفتن و بالا شدن انسان بسبب ارتفاع و خصایص جوی ممکن نیست، این حیوان بسهولت میرود، از کوه و کمر ب سرعت برف می گذرد، گوشت آن هم خیلی نازک و لذیذ است، و از موهای دم و یال آن (چوری) یعنی مگس پران و غیره می سازند، که موی آن گاهی سپید و وقتی سیاه می باشد. غز گا و حیوان اهلی خوبی است، که با انسان الفت دارد، و مدار حیات اهالی پامیر و کوهستان و واخان و بدخشان است، بنابراین مردم هم آنرا دوست دارند، و بی سبب نمی کشند، گویند: که تورکان قدیم آنرا می پرستیدند، و شاخهای آنرا بر سر مقبره مردگان می گذاشتند.

فرهنگ نو یسان نیز این نام را بصورت (غز گاو) معمول امروزه آورده اند ، که نوعی است از گاو ، که در کو هستان ما بین خطا و هندوستان پیدامی شود ، بهندی آن را (سری گای) گویند بضم سین (۱) در مجمل التواریخ و القصص نیز این اسم ذکر رفته مثلاً : « ... و همچنین بشکارگاه غشغا بگرفت .. (۲) محشی فاضل آن کتاب مرحوم بهار مطالب ذیل را در پایان صفحه حاشیت کرده : « غشغا باید غزغاو باشد و غزغاو - غوغا - غز گا - غز گاو . این همه بقول برهان نام گاوی است ، که آنرا بلغت رومی قطاس گویند ... و غشغا ضبط شده ، ولی لهجه ایست از غوغا که (ژ) به (ش) بدل شده است ، و از موی دم آن در قدیم پرچم نیزه یا علم می ساخته اند ، و پرچم گلوله ایست ، که رشته های سیاه رنگ از وی آویخته است . که برگلوی علم می آویخته اند ، و این پرچم را از الیاف کام و دهان نوعی ماهی عظیم نیز می ساخته اند ، و ظاهراً سبب التباس معنی غزغاو و ماهی قطاس ازین روی است (۳)

اما کلمه بجکم که در نسخ خطی به حاء حطی ضبط شده ، راورتی گویند که شاید بجکم باشد . بمعنی گرم ، ولی در کتب تواریخ در اسمای ترکها (بجکم) بنظر نگارنده رسیده ، و معنی آن بمن معلوم نیست ، مثلاً ابن مسکویه مکرراً در حوادث (۴۲۶ تا ، ۴۳ هـ) نام بجکم ترک کی را ذکر می کند ، که در حوادث آذر بایجان دستی دارد ، و در (۴۲۹ هـ) کشته می شود ، (۴) و ازین برمی آید ، که (بجکم) در بین تورکها بحیث علم و اسم اشخاص استعمال می شد ، و شاید پدر سبکتگین هم باین نام مسمی بوده باشد .

در یک تاریخ مجدولیکه بخط قدیم نگارش یافته ، و من در کابل دیدم ، این کلمه را قرا لجکم نوشته و گویند : که معنی آن (مبارز شاه) است . (برای تفصیل مزید ، رک : ۵۹)

(۱) غیات اللغه ص ۴۸۷ (۲) مجمل التواریخ و القصص ص ۹۹ - در باره

غزگا و مقالات مسلسل بعد از شماره نهم جلد بستم مجله آریانای کابل بقلم شاغلی همایون مدیر آن مجله نشر شده که خواند نیست و تحقیقی بسیط و جامع کرده اند .

(۳) تجارت الامم .

(۱۹) جای وفات سبکتگین

طوریکه در حواشی طبقه (۱۱) بحث سبکتگین نشان داده شد، مؤلف ما گوید: که سبکتگین بعد از بلخ در دیه (برمل مدوری، یا مادر و موی، یا مدروی، یا مدریوی، یا با برمل مادر وی) فوت شده، و نام این دیه باختلاف ضبط نسخ خطی بصورت بالا آمده، و راوری در ترجمه خود همه را ذکر کرده است، و گوید که در یک نسخه ترمذی هم نگاشته شده.

ابن اثیر در الکامل (ج ۹ ص ۵۴) گوید: که سبکتگین در بلخ بود، و بسبب طول مرض بغرض تبدیل هوا بطرف غزنه حرکت کرد، و در راه بلخ و غزنه از جهان رفت، و میت او را بغزنه آورده، در آنجا دفن کردند ابن خلدون (ج ۴ ص ۴۶۳) و بستان فی در دائرة المعارف خود (ج ۹ ص ۴۶۲) عیناً قول ابن اثیر را نقل میکنند، و هیچ یکی موقع انتقال او را اشارتی نکرده اند. گردیزی (ص ۴۵) نیز عزیمت امیر سبکتگین را از بلخ بغزنه و مردن او را در راه اشاره می کند، ولی جای مردن را ذکر نکرده است. برخی از مؤرخین متأخر مانند فرشته و کسا نیکه از او قضا کرده اند، وفات سبکتگین را به ترمذ نوشته اند (۱) چون مؤرخین دیگر مانند گردیزی و ابن اثیر و غیره به موقع فوت امیر سبکتگین اشارتی نه کرده اند، بنا بران باید گفت که مأخذ فرشته در تعیین جای انتقال سبکتگین به ترمذ نیز شاید همین طبقات ناصری باشد. زیرا محمد قاسم درد یباجه کتاب آنرا از مأخذ خود میداند. چون در یکی از نسخ راوری ترمذ نوشته شده، بنا بران به یقین اقرب است که در نسخه مأخذ محمد قاسم فرشته هم شاید (ترمذ) نوشته شده بود.

یکی از مؤرخین معاصر دکتور محمد ناظم در کتابی که بر حیات سلطان محمود نگاشته نیز (مادرو موی) متن ترجمه راوری را محل وفات سبکتگین می نویسد (۲) ولی به عقیده نگارنده قول اول به صحت نزدیک نیست، زیرا که ترمذ بین راه بلخ و غزنه واقع نبوده، و شهری بود بر ساحل ماورای جیحون، چنانچه حدود العالم (ص ۶۶) گوید: «شهریست خرم و بربل رود جیحون نهاده...» و بقایای شهر تاریخی

(۱) فرشته ص ۲۱ و حیات افغانی و غیره (۲) ترجمه فارسی کتاب سلطان

ترمذ تا کنون به همین نام معروف و در مقابل بلخ و ولایت مزارشریف کنونی برانطرف آمویه افتاده، و شهر کی است که به همین نام یاد می شود، و نگارنده سطور آنرا در سال (۱۳۳۴ ش) دیده ام، اگر بقول فرشته این شهر را محل وفات سبکتگین بدانیم، این قول مؤرخین سابق که وی در بین راه بلخ و غزنه مردنقض می گردد، پس باید سراغ جائی را که سبکتگین در بین بلخ و غزنه در آن مرده باشد، از بین قراء و مواقع موجوده جستجو کرد، و در این مورد نویسنده سطور بعد از آجس و تحقیق به دو نتیجه ذیل رسید:

۱- در حدود جنوبی بلخ بجنوب شرق مزارشریف موجوده بفاصله بیست تا سی میل در منطقه کوهستانی که در حدود پنج هزار فوت از سطح بحر کاین است قریه ایست: که اکنون آنرا مارمل یا مرمل گویند و عین برجاده کوهستانی واقع است که از آنجا بطرف بامیان و کابل روند و به همین مناسبت کوچه یی در شهر مزار بنام (کوچه مارمل) نامزد است، که گذر مذکور به آن طرف شهر افتاده، که مردم از آنجا به سوی مارمل آیند، و بی این راه اکنون بسبب دشواری متروک گردیده و عراده رونست یا قوت نیز این جای را ذکر کند و گوید:

«مارمل» بالفتح ثم السكون، قرية فی جبال نواحی بلخ ... (۱)

چون در نسخه های خطی طبقات ناصری نام قریه ای که سبکتگین در آن جا مرده نزدیک باشکال مارمل و مرمل نوشته شده، پس میتوان گفت: که جای مردن آن پادشاه همین دیه باشد که تا کنون هم آنرا مرمل یا مارمل گویند. چون این راه کوهستانی از بلخ به بامیان نزدیک ترین راههاست شاید در آن وقتی که عراده ها وسیله حمل و نقل نبود، مردم ازین راه به بامیان آمد و شد می کردند.

۲- يك راه دیگری نیز از بامیان بسوی ولایت مزار و بلخ میرود، که در بین کوهستان صعب المروری می گذرد، برجاده موجوده عراده رویکه از پروان و دره غور بند (غوروند سابق) و کوتل شیبیر می گذرد، و بعد از آن به (دو آب) میرسد، راهی بسوی بامیان جدا می گردد تا حدود بامیان جاده عراده رو موجود است، و بعد از آن در بین کوهسار براسپ یا پیاده میتوان رفت، راه دراز اعراده رویکه اکنون مورد استفاده است

از درهٔ شکاری در بطن کوهسار هند و کش گذشته به دو آب و دوشی و کیله گی ، و بالاخر به پل خمی و ایبک میرسد ، و از انجا به سوی مزارو بلخ در دشتهای وسیعی بعد از طی کوهسار تاشقرغان (خلم سابق) میگذرد ، ولی راه دشواری که از حدود دو آب دامنه های هند و کش به بامیان میرود ، از انجا ذریعهٔ یک راه کوهستانی بطرف شمال شرقی به ایبک سابق الذکرمی پیوندد و از بامیان بسوی ایبک منازل ذیل موجود است :

(۱) بامیان (۲) سیغان (۳) کهمرد (۴) مدد (۵) روئی (۶) خرم و سار باغ ، (۷) ایبک در نامهای این منازل اگر (مدر) و (روئی) را یکجا بنویسیم (مدر روئی) میشود ، و بصورت ضبط نسخ خطی طبقات نزدیک میسرساند ، و میتوان گفت که سبکتگین از بلخ به ایبک آمده ، و از انجا میخواست از منازل سابق الذکر به سوی بامیان بگذرد ، و هم در اینجا بدنیای دیگری انتقال کرده باشد و الله اعلم بالصواب .

این جای بر جغرافیا نویسان قدیم نیز پیدا بوده است ، چنانچه مؤلف نامعلوم حدود العالم (۳۷۲ هـ) مدرموی راد و شهرک خورد از حدود اندراب می نویسد (ص ۶۴) و كذلك در (ص ۴۰) مدر را در ردیف تخارستان و اندراب و بنجهیر (پنجشیر) و بامیان ذکر می کند ، و اصطخری نیز در (ص ۲۷۶) مدر را از بلاد طخارستان در ردیف اندراب و خلم و سمنجان آورده و بعد از آن در (ص ۲۸۶) گوید که از بلخ تا مدر (۶) مرحله است و از مدر تا که (کهمرد کنونی) یک منزل است ، و از که تا بامیان سه مرحله است .

مینورسکی می نویسد : که مدر در مجرای سرخاب قبل از شمول آن به اندراب در دوشی واقع است ، و موی هم شاید همین (که) باشد ، که اکنون کهمرد گویند ، و طبری بجای موی ، روی (Ruy) آورده (ص ۱۲۱۹) که بر روی خلم بعد از سمنگان افتاده . (ر ک ص ۴۴۲ - ترجمهٔ حدود العالم از مینورسکی)

چون مدر روئی هر دو اکنون موجود اند ، بنا بر آن بر ضبط طبری اعتماد توان کرد ، که این نامها در اصل هم مدر روئی بوده و در نسخ کتب تصحیف شده اند .

(۲۰) ویهند ، پرشاور، سدره

در نسخه ۱ اصل (طبقه ۹۹ - مبحث سلطنت محمود) بهند نوشته شده ، و در مطبوع کلمه چنین است :

« بتخانه ویهند که در حدود پرشاور بود بر لب آب سند ... (ص ۹) » که در نسخه خطی اصل عوض سند (سدره) است . در نسخ راورتنی این جمله بصورت ذیل ضبط شده :

۱-	بتخانه	ویهند	کی	در حدود	برشاور	بود	بر لب	آب	سند	سند
۲-	»	»	که	»	برشاور	»	»	»	»	سند
۳-	»	»	»	»	نشا بور	»	»	»	»	سدره
۴-	»	»	»	»	»	»	»	»	»	»
۵-	»	»	»	»	برشاور	»	»	»	»	»
۶-	»	بهند	»	»	پرشاور	»	»	»	»	سند
۷-	»	»	کی	»	برشاور	»	»	»	»	»
۸-	»	و میهند	»	»	»	»	»	»	»	»
۹-	»	ویهند	کی	»	نشا بور	»	»	»	»	سند
۱۰-	»	ویهند	کی	»	برشاور	»	»	»	»	سند
۱۱-	»	ویهند	که	»	نشا بور	»	»	»	»	سدره

این بود ضبط نسخ مختلف خطی که پیش راورتنی بوده ، و در جلد اول ترجمه (ص ۷۷) آنرا نقل کرده ، و ما ازین ضبط های مختلف صورت (بتخانه ویهند که در حدود پرشاور بود بر لب آب سند) برگزیدیم . مخفی نماید که (ویهند) در ازمنه قبل الاسلام تا اوایل دوره غزنویان یعنی آغاز قرن پنجم هجری شهر معروف هند بشمار میرفت و در دوران فتوحات آل سبکتگین مورخان اسلامی آنرا بسیار ذکر کنند ، که سلطان محمود بعد از فتح پشاور در سال (۳۹۳ هـ) بران شهر تصرف کرد ، (۱) البیر و نی گوید : که ویهند کرسی گندها بود ، که در وادی سند واقع است (۲) البشاری مقدسی گوید : که ویهند پایتخت پادشاهان

(۱) ذین الاخبار گرد یزی ص ۶۶ (۲) تقویم البلدان ابو الفدا ، ص ۳۵۷

هندو است ، که در انجام مسلمانان نیز زیادند ، وغالب باشند گمان آن هندواند . (۱)

البیرونی می نویسد : که وادی و یهند مجرای دریای سند است ، که آبهای کابل و غوروند (غور بند موجوده) و پنجگیر (پنج شیر موجوده) و لینگا یعنی لمغان و غیره یکجا شده ، نزدیک برشاوور (پشاور) در پایان شهر قندهار یعنی و یهند بدریای سند افتد (۲) علاوه بران البیرونی تصریح کند : که و یهند در وادی سند قصبه قندهار است و آب سند در آنجا بگذرد ، که هندیان آنرا نهر ذهاب خوانند (۳) بقایای این شهر تاریخی اکنون بنام هند Hund در حصه شمالی ملتقای دریای کابل و سند در صوابی مردان ولایت پشاور موجود است ، و مورخ کشمیر کلهانان Kelh-nan آنرا بنام اودها هنداپوره ، و جولین آنرا Ohind ضبط کرده است (۴) اما پرشاوور که درین فقره ذکر شده همین پشاور موجوده است ، که پرشاوور و پرشور ، پرشاپور نامیده میشد ، و مورخان آنرا به همین صور ضبط کرده اند ، و درین کتاب هم مکرراً پرشاوور ذکر می گردد ، ولی آب سدره هم درین کتاب مکرر مذکور می افتد ، که ضبط آن (سدره) هم آمده (۵) و در اکثر تواریخ عربی و فارسی مانند بیهقی و گردیزی و طبقات ناصری و آداب الحرب و غیره این نام به همین صور می آید ، و راوورتی گوید : که سدره یا سدره نام قدیم چناب است ، که خود اهل هند (سد هورا) هم می گفته اند . چون و یهند برکنار راست دریای سند واقع بود بنا بران درینجا بجای سدره (سند) صحیح خواهد بود .

(۲۱) دوره خمار

منهاج سراج جوزجانی دوره خمار را در موقعی ذکر کند ، که سلطان عبدالرشید غزنوی عسا کر خود را به فرماندهی طغرل ، بدفع الپ ارسلان شاه سلجوقی که از جانب طخارستان بغزنه روی آورده بود ، می فرستد ، و در پیش دوره خمار الپ ارسلان را می شکند ... (طبقه ۱۱ - ذکر عبدالرشید بن محمود)

(۱) ا - حسن التماسیم ص ۴۷۷ - ۴۸۵ (۲) کتاب الهند ، ج ۱ ص ۳۴۷

(۳) الجواهر فی معرفه الجواهر ، ص ۲۳۶ و منتخبات قانون مسمودی ص ۳۰

(۴) یادداشت های پشاور ، ص ۹ (۵) الکامل ابن اثیر ، ج ۱۲ ص ۹۷

چون قرار متن نوشته منهاج سراج قوای متهاجم شهریار سلجوق از طخارستان بر غزنه میتاخت ، بنابراین لشکر مدافع غزنه ، باید بشمال و شرق آن ناحیه حرکت کرده ، و با قوای سلجوقی در دره خمار مصاف داده باشد ، و باین حساب باید دره خمار در شرق شمالی غزنه بوده باشد ، یعنی شمال کابل .

امام ابوالحسن علی بن زید البیهقی متوفی (۵۶۵ هـ) نو یسنده معروف تاریخ بیهق و تتمه صوان الحکمة در شرح حال ابوالخیر بدکر خمار اشارتی دارد ، که عین عبارات وی را در اینجا می آورم :

« وقد افرج (اعطاه) السلطان محمود دلحکیم ابی الخیر ناحیه

يقال لها خمار ، ونسب ابوالخیر الى تلك الناحیه ، و قبل له

ابو الخیر خمار ، تمیزاً بینه و بین ابی الخیر صاحب البرید

بقصدار ، و قد سهی من قال هو ابو الخیر الخمار ... » (۱)

در « دره الاخبار و لمعة الانوار » که ترجمه پارسی صوان است

(حدود ۷۰۰ هـ) چنین نوشته :

« و سلطان محمود بعد از اسلامش (ابوالخیر) ناحیت خمار را از اعمال

غزنین به معیشت بروی مسوخ فرمود ، و بدان سبب او را ابوالخیر خمار

منسوب گردانیدند ... » (۲)

یک نفر دیگر از مورخان بصیر ، شریف محمد بن منصور بن سعید

ملقب به مبارکشاه و معروف به فخرمد بر که کتاب (آداب الحرب والشجاعه)

او در حدود (۶۳۰ هـ) از مهمترین و نافع ترین آثار تاریخی است ،

و اکثر نقاط کشور را بچشم خود دیده ، در موقعی ذکر از خمار می کند ،

که درین مورد از آوردن آن ناگزیرم ، و می گوید : که در وقت سلطان

رضی ابراهیم ، سلطان ملک شاه سلجوقی با لشکری گران قصد

غزنین کرد . سلطان رضی ، مهتر رشید را که مد رسه او در جوار روضه

سلطان محمود است ، و ازو بسیار وقف و خیر مانده ، بخراسان به نزدیک

ملک شاه بر سالت فرستاد ، و بعد ازین فخرمد بر مبارک شاه ، داستان

مهتر رشید را تفصیل می دهد ، و آنچه از احوال اماکن وطن مانند لمغان

و غزنه و غیره از طرف مهتر رشید بحضور ملک شاه نقل افتاده می آورد

و می گوید :

«... تا طبقی امروت آوردند، امرو دهاء نيك بزرگ ... ملك شاه مهتر رشید را پرسید که در غزنین امرو بدین بزرگی باشد؟ او جواب داد: که در ولایت غزنین چهار ناحیت است، که آنرا انواع (؟) و خمار و لمغان و شاه بهار خوانند ... (۱)»

ازین چهار ناحیت لمغان اکنون هم مشهور است، و املائی «انوع» شاید تصحیف شده باشد، و شاه بهار راهم از قول استاد بیهقی مورخ دوره غزنوی و معجم البلدان می شناسیم، و اکنون شیمار گویند نزدیک غزنه، و لی خمار همان جائی است، که منهاج سراج، و علمی بیهقی (ابن فندق) ذکر آنرا آورده اند، و ابوالخیر خمار طبیب معروف عصر سلطان محمود به آن ناحیت منسوب است.

بعد از ملاحظه این اسناد تاریخی باید فکر کرد، که خمار کجا بود؟ طوریکه در بالا گفتیم، به قرار گفته منهاج سراج جوزجانی باید طرف کابل و یادر نواح شمالی کابل و شمال شرقی غزنه باشد، چه اگر بخواهیم از غزنه به تخارستان رویم باید ازین نقاط بگذریم. در حدود غرب شمال غزنه، و طرف شمال غرب کابل در راه هائی که از بامیان به غزنه روند، جائی بنام (کهنه خمار) در دره های میدان غربی کابل واقع است، و شاید دره خمار تاریخی همین خمار باشد، و درین صورت باید حمله قشون سلجوقی بر غزنه از راه های بامیان به سمت غزنه صورت گرفته باشد. و همچنین ریشه این نام را در (پل خمیر) موجوده می توان یافت، که نزدیک بغلان تخارستان افتاده، و شهر صنعتی دوره حاضر است.

(۲۲) بر غند

ضبط نام این قلعه در اصل و مط (بر غند) است، برای هوز، ولی در اکثر نسخ راوری بر غند بوده برای مهمله قرشت. گردیزی گوید: که محمد فرزند سلطان محمود در قلعه (بر غند) محبوس بود، چون سلطان مسعود روی به هندوستان نهاد، او را از آن قلعه بیاوردند (۲) مستر راوری از روی نسخ خطی طبقات آنرا (بر غند) ضبط کرده.

(۱) آداب الحرب والشجاعه، ص ۲۰ - (۲) ذین الاخبار، ص ۸۷ در نسخه مطبوع

تهران (بر غند) نوشته اند، شاید يك نقطه غون افتاده باشد -

و گوید که در یک دو نسخه برخلاف جمهور (بزغند) نیز نوشته شده، ولی صحیح آن برغند است براء مهمله وغین معجمه، و نام این قلعه در بیهقی نیز آمده و مستوفی در تاریخ گزیده (غند) نوشته است.

راورتنی گوید: که (بر) در پشتو بمعنی بالا و بلند است، و غنل گردد و مد و ر را گویند، پس این نام پشتو است یعنی قلعه مد و ر و بلند (۱) این گفته راورتنی به حقیقت مقرون بنظره‌ی آید، چه نام برخی از قلاع دوره غزنویان و غوریان پشتو است، مانند برکوشک، و خولمانی و غیره (رک: تعلیقات پته خزانه، طبع کابل) اما در تاریخ بیهقی نام قلعه (بزغند) بزاهوز طبع شده، که سلطان ابراهیم غزنوی مدت سیزده سال در آن قلعه محبوس بوده است، (۴) ولی چون زیادت نقاط حروف در نسخ خطی از طرف نویسندگان مطرد بوده، و این کار را خیلی زیاد کرده اند بنابراین نمیتوان نام این قلعه را بزغند خواند، بلکه همان برغند اصح و اولی خواهد بود. بره + غو نپوی (تپه بلند) که مخففاً برغند شده باشد.

(۲۲) قصیده جوی مولیان و کمال الزمان

منهاج سراج اولین کسی است که قصیده معروف (جوی مولیان) ستاد رودکی را به امیر معزی منسوب داشته و قصه سرائیدن آن قصیده را در عصر سلطان سنجر گفته است، وی در طبقه (۱۲) شرح احوال آن پادشاه گوید: که امیر معزی آن قصیده را سرود، کمال الزمان راهسگر آن را در سماع مزامیر عرضه داشت، از موارد متعدده ای که هولا نارا سهروری داده، یکی همین مسئله است، که با اتفاق تذکره نویسان قصیده مذکوره مال استاد رودکی است. و برای نصر بن احمد سامانی سروده شده، بشرح ذیل:

تقریباً یک قرن پیش از مولانا، نظامی عروضی که چهارمقاله یاه جمع النوادر و خویش را در حدود (۵۵۹-۵۶۴ ه) نوشت، پس از ذکر آنکه نصر بن احمد سامانی (۴۰۱-۴۴۱ ه) نوبتی چهار سال متوالی در بادغیس هری مقام کرد، چنین نویسد:

«بزرگان لشکر و سپاهیان مملول گشته، و آرزوی خانمان برخاست
پادشاه را ساکن دیدند، هوای هری درل. در اثنا سخن هری را به

(۱) حاشیه صفحه ۱۵۱ ج ۱ ترجمه طبقات، (۲) تاریخ بیهقی طبع سنگی

بهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی ... پس سران لشکر و مهتران ملک به نزدیک استاد ابو عبدالله رفتند ... رود کی قبول کرد ... و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد ، بوی جوی الخ « ۱۰ » این اختلاف قولین منهای سراج و نظامی عروضی سبب شده ، که برخی از مورخان ما بعد را در نسبت این قصیده بشک و تردید افکنده ، و مولانا عبدالرحمن جامی گفته :

« در بعضی تواریخ این حکایت را با سلطان سنجر و امیر معزی نسبت کرده اند ، والله اعلم (۳) »

ولی اگر تحقیق بعمل آید ، عدم صحت قول منهای سراج واضح می گردد ، و یکی از دانشمندان تهران آقای ، دکتور معین درین باره و انتساب قصیده به استاد رود کی دلایل ذیل را می نویسد :

۱- تاریخ تالیف چهار مقاله نیمه قرن ششم ، و یک قرن پیش از طبقات است ، و بنابر قدمت زمان و نزدیک بودن عصر نظامی به رود کی و معزی قول او حجت تواند بود .

۲- کلمه مورخان و تذکره نویسان که این قصیده را در کتب خود آورده اند ، آنرا بنام رود کی ثبت کرده اند مانند بهارستان جامی ، آشکده آذر ، تذکره الشعراء دولت شاه ، گزیده ، دیوان رود کی طبع تهران ۱۳۱۵ ق ، حبیب السیر ، خرابات ضیاء پاشا ، زینة المجانس مجدالدین محمد حسنی ، سفینه الشعراء سلیمان فهیم ترکی ، فرهنگ انجمن آرای ناصری تالیف رضاقلی هدایت ، قاموس الاعلام سامی ، مرآة الخیال لودی ، مجمع الفصحاء ، سفینه خوشگو ، شعر العجم ، عرفات العاشقین تقی الدین اوحدی ، خلاصة الافکار ابوطالب تبریزی ، تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری ، سر دینسن راس در مجله انجمن آسیائی ، نفیسی در کتاب رود کی ج ۳ ص ۱۰۳۵ ، و غیره .

۳- در دیوان کامل معزی که از روی نسخ متعدد خطی از طرف مرحوم عباس اقبال در تهران تصحیح و طبع شده این قصیده نیست .

۴- سنجر بعنوان سلطان شناخته شده بود ، نه امیر که عنوان شاهان سامانی است ، و شاعر در قصیده ای که نظامی عروضی نقل کرده ، سه بار ممد و ح خود را بد آن عنوان می خواند ، و علاوه دارالملک سنجر مرو

بود نه بخارا که شاه را بمراجعت بدان دعوت کند ، ظاهراً علت اشتباه منهاج سراج درین گفتار قصیده ایست ، که معزی اجباراً باقتضای قصیده مورد بحث رود کی سروده ، و مطلع آن این است .

رستم ازمازندان آید همی زین ملک از اصفان آید همی (۱)

باین طور می توان گفت : که مولانا در انتساب قصیده جوی مولیان بامیر معزی سهوشده ، و آن قصیده مال استاد رود کی معروف است ، که هم خودش در حضور شاه درپردۀ عشاق سروده و گفته بود .

اما کمال الزمان که منهاج سراج تقدیم قصیده را ذریعۀ او میداند از رامشگران معروف زمان سنجر بن ملک شاه سلجوقی است ، وی رامش گر شهر آشوب و خنیاگرافسون کاری بود ، طوریکه موسیقی را با شعر ارتباط است شاعر را با رامش گرنیز علاقه و پیوند است ، و قتیکه کمال الزمان چشم از دنیا پوشید ، انوری شاعر معروف معاصرش که باوی سر ارادت داشت ، این چند شعر را در ثنای او سرود :

هرگز گمان مبر که کمال الزمان بمرد
کسور و ح محض بود به جسم فنا پندیر
میدان که ساکنان فلک سیر گشته اند
از مطرب بی زهره برین چرخ گنده پیر
خواهش گران به نزد کمال الزمان شد
کو بود در زمانه درین علم بی نظیر
گفتند زهره راز فلک دور کرد ایم
ای رشک جان زهره بیا جای او بگیر (۲)

(۲۴) سلجوقیان روم

مؤلف سلجوقیان اناطولی را بنام روم آورده ، و چنان که گفتم شرح مؤلف ناقص است ، بنابراین سلسلۀ سلجوقیان اناطول را ذیلاً از دول اسلامیۀ بن نقل می کنم .

این سلسلۀ شاهان از اولاد اسرائیل ارسلان یبغوبن سلجوق است ، که پسرش قتلش نام داشت ، و پسر قتلش سلیمان در سنه (۴۷۰ هـ) دست

(۱) مجله آموزش و پرورش ۱۳۲۳ ش - (۲) در حین تحریر این سطور دوست عزیزم آقای گویا اعتمادی یادداشت خود را راجع به کمال الزمان بمن داد ، که بامنت در اینجا بیاوردم .

یافت، و تا سال (۷۰۸ هـ) این سلسله در اناطول و نواحی آن سرزمین حکمرانی کردند، شاهان معروف این طایفه قرار می‌یابند:

- ۱- سلیمان بن قتلмыш ۴۷۰ هـ - ۱۰۷۷ ع
- ۲- داؤد بن سلیمان ۴۷۹ هـ - ۱۰۸۶ ع
- ۳- قلیچ ارسلان اول بن سلیمان ۴۸۵ هـ - ۱۰۹۴ ع
- ۴- ملک شاه بن قلیچ ارسلان اول حدود ۵۰۰ هـ - ۱۱۰۷ ع
- ۵- رکن‌الدین مسعود اول بن قلیچ ارسلان اول ۵۱۰ هـ - ۱۱۱۶ ع
- ۶- عزالدین قلیچ ارسلان ثانی بن مسعود ۵۵۱ هـ - ۱۱۵۶ ع
- ۷- غیاث‌الدین کیخسرو اول بن قلیچ ارسلان ثانی دفعه اول ۵۸۸ هـ - ۱۱۹۴ ع
- ۸- رکن‌الدین سلیمان ثانی بن قلیچ ارسلان ثانی ۵۹۳ هـ - ۱۱۹۶ ع
- ۹- عزالدین قلیچ ارسلان ثالث بن کیخسرو اول ۶۰۰ هـ - ۱۲۰۴ ع
- ۱۰- غیاث‌الدین کیخسرو اول دفعه دوم ۶۰۱ هـ - ۱۲۰۴ ع
- ۱۱- عزالدین کیکاؤس اول بن کیخسرو اول ۶۰۷ هـ - ۱۲۱۰ ع
- ۱۲- علاءالدین کیقباد اول بن کیخسرو اول ۶۱۶ هـ - ۱۲۱۹ ع
- ۱۳- غیاث‌الدین کیخسرو ثانی بن کیقباد اول ۶۳۴ هـ - ۱۲۳۶ ع
- ۱۴- عزالدین کیکاؤس ثانی بن کیخسرو ثانی ۶۴۴-۶۴۷ هـ = ۱۲۴۶-۱۲۴۹ ع
- ۱۵- رکن‌الدین قلیچ ارسلان رابع بن کیخسرو ثانی دفعه اول ۶۴۶ هـ - ۱۲۴۸-۱۲۴۹ ع
- ۱۶- عزالدین کیکاؤس ثانی، رکن‌الدین قلیچ ارسلان رابع علاءالدین کیقباد ثانی بن کیخسرو ثانی مشترکاً ۶۴۷-۶۵۵ هـ - ۱۲۴۹-۱۲۵۷ ع
- ۱۷- عزالدین کیکاؤس ثانی دفعه دوم ۶۵۵-۶۵۸ هـ - ۱۲۵۷-۱۲۵۹ ع
- ۱۸- رکن‌الدین قلیچ ارسلان رابع دفعه دوم ۶۵۵-۶۶۳ هـ - ۱۲۵۷-۱۲۶۴ ع
- ۱۹- غیاث‌الدین کیخسرو ثالث بن کیکاؤس ثانی ۶۶۳ هـ - ۱۲۶۴ ع
- ۲۰- غیاث‌الدین مسعود ثانی بن کیخسرو و ثالث دفعه اول ۶۸۳ هـ - ۱۲۸۳ ع
- ۲۱- علاءالدین کیقباد ثالث بن فرامرز بن کیخسرو ثالث حدود ۶۹۸-۷۰۱ هـ - ۱۲۹۸-۱۳۰۱ ع
- ۲۲- غیاث‌الدین مسعود ثانی دفعه دوم ۷۰۴-۷۰۸ هـ - ۱۳۰۳-۱۳۰۸ ع
(دول اسلامیہ ص ۱۷۲)

(۲۵) اتابکان آذربایجان و فارس

مؤلف را در انتساب اتابکان آذربایجان و فارس سه وهائی است ، که باید اصلاح گردد . بنابراین سلسله های شاهان مذکور بصورت مکمل در سطو رذیل آورده می شود :

۱ - اتابکان آذربایجان از نسل شمس الدین ایلدگزاند ، که در (۵۴۱ هـ) در انجا استقلال را بهم رسانید و بسال (۵۶۸ هـ) درهمدان از جهان رفت ، سلسله این خاندان قرارذیل است :

(۱) شمس الدین ایلدگز (۵۴۱ هـ)

(۲) محمد پهلوان جهان (۵۶۸ هـ) (۳) قزل ارسلان عثمان (۵۸۲ هـ)

(۴) نصره الدین ابوبکر (۵۸۷ هـ) قتلغ اینانج (۵) مظفر الدین اوزبک (۶۰۷ - ۶۲۲ هـ)

(۲) اتابکان فارس :

این خاندان احفاد مودود سلغری است که پسر وی سنقر درحدود (۵۴۲ هـ) به سلجوقیان عصیان ورزید ، و در فارس اعلان استقلال کرد و شیراز را مقر حکماری خویش قرار داد ، سلسله دودمان وی چنین است :

مودود سلغری

(۱) مظفر الدین سنقر (۵۴۲ هـ) (۲) زنگی (۵۵۶ هـ) تکله

(۴) طغرل (۵۹۰ هـ) (۳) تکله (۵۷۰ هـ) (۵) ابوشجاع سعد اول سلغرشاه (۵۹۹ هـ)

(۶) ابوبکر (۶۲۸ هـ) محمد شاه (۶۶۰ هـ) (۱۰) سلجوق شاه

(۷) سعد ثانی (۶۵۸ هـ) (۶۶۱ هـ)

(۸) محمد (۶۵۹ هـ) (۱۱) ایش خاتون (۶۶۳ - ۶۸۵ هـ)

(دول اسلامیة ص ۴۵۰)

(۲۶) مندیش و سنگه

یکی از مشهورترین بلاد غور است، که در تاریخ دوره غزنوی و غوری شهرتی دارد، و در آثار یکی از دوره غزنویان مانده ذکر از مندیش می آید، ابوالفضل بیهقی مورخ معروف آندوره گوید: که امیر محمد بن محمود از طرف مسعود برادرش در قلعت کوه تیز (یا کوه شیر) موقوف گردید، و از آنجا به قلعت مندیش بردند. از گفتار بیهقی چنین برمی آید، که قلعتی بود سخت محکم و متین و نهایت بلند و عظیم. که آنرا چنین ستوده:

« چون از جنگل ایاز برداشتند، و نزدیک گور و اشته رسیدند از چپ، و راه قلعه مندیش از دور پیداشد، و راه بتافتند، و من و این آزاد مرد با ایشان میرفتیم تا پای قلعه، قلعه ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایهای بی حد و اندازه، چنانکه رنج بسیار رسیدی، تا کسی بر توانستی شد... (۱) »

چون امیر محمد در قلعت مندیش موقوف گردید، ناصری بغوی که از رفقای وی بود، بگریست و پس بدیوه نیکو بگفت:

ای شاه چه بود اینک که ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنت ها محنت تو بس پیش آمد
از ملک پدر بهر تو مندیش آمد (۲)

بعد از بیهقی عبدالحی گردیزی (حدود ۴۴۰ هـ) در جمله لاع مستحکم مملکت ماندنای و مرنج که برای حفظ گنجها و خزاین شاهی تخصیص داده شده بود، قلعت مندیش را هم میآورد (۳)

پس از دوره غزنویان، طبقات ناصری مهم ترین اثر است، که مندیش را در چندین موارد آن می یابیم، که خوانندگان محترم از فهرست کتاب در یافته می توانند.

علاوه بر طبقات ناصری ذکر مندیش در کتاب «پتّه خزانه» (گنجینه پنهان) هم می آید، درین کتاب بحواله تاریخ سوری محمد بن علی الیستی می نویسد: که جهان پهلوان امیر کرو و پسر امیر

(۱) بیهقی ص ۷۶. (۲) بیهقی ص ۷۶ در دیوان فرخی طبع تهران ابن ابیات را بنام فرخی طبع کرده اند - (۳) ابن الاخبار، ص ۸۷

پولادسوری غوری در سال (۱۳۹ هـ) درمندیش غورامیر شد، و همین پادشاه درزمین داور پا یتخت زمستانی خویش قصری را مانند مندیش آباد کرد (۱)

مینور سکی می نویسد که مندیش مسکن اصلی آل شنسب در دامنه کوه بلند زارمرغ افتاده بود (۲) وی علاوه بر معلومات طبقات ناصری اطلاعات دیگری را ازین جای نداده، و ارباب مسالك ممالك هم ذکر ازین نه کرده اند.

فرخی شاعر دربار غزنه درمدح حسنك وزیر قصیده یی دارد، که دران به تلمیح و ایهام نام سه قلعه معروف (سو، مرنج، مندیش) آمده که بقول گرد یزی حصارهای حفظ خز این سلطانی بودند، و ما از اشعار مسعود سعد سلمان هم درمی یابیم، که این شاعر مظلوم مدتها در حصارهای (سو - مرنج) محبوس بود، و این حصارها خیلی محکم و منیع بودند، فرخی گوید (درمدح حسنك که عنقریب خزاین را از اموال پر خواهد کرد).

آن مال گز میانه ببردند داندك داندك
بستاند و بتنگك فرستد سوی حصار
دیدي تو زو، مرنج، و میندیش تا ترا
زان مالها بنا کند و پر کند چو بار
ای شاه قلعههای دگر سازکاین وزیر
سالی دگر بزربینبارد این حصار (۳)

اما سنگه که بقول منهاج سراج دارالملک مندیش بود، و آنرا خول مانی می گفتند (۴) معرب آن سنجه است، که بقول یاقوت از مشهور تر بن بلاد غور بود، وی گوید:

«سنجه بکسر اوله بلد بغر شستان و هو الغور معروف عندهم (۵) هکذا ابن اثیر سنجه را از شهرهای غور نوشته است، (۶) که موقعیت اصلی مندیش و سنگه را نمی توان اکنون بصورت یقین تعیین کرد، و یا قوت گوید: که سنجه و بیوار از شهرهای غر جستان است، و کسی

(۱) بده خزانه، ص ۳۱ (۲) ترجمه حدود العالم، ص ۳۴۳ - (۳) دیوان فرخی طبع عبدالرسولی تهران، ص ۱۹۴ (۴) به تعلیق (۴۲) رجوع شود (۵) مراد الاطلاع: ص ۲۲۴ - ۲۲۵ (۶) الکامل ص ۷۵ ج ۱۱ -

بمن راجع بموقعیت آن بلاد اطلاعی نداد، و یکی از اهالی آنجا فقط این قدر گفت : که این هر دو شهر در بین کوهسار واقع است (۱)

(۲۷) والستان

والستان یا بالستان از بلاد وقلاع معروف غور بود، که درین کتاب والستان آمده و اکنون بالستان بهمین نام موجود در بین حکومتی نیری قندهار و جنوب شرق غور افتاده است

در کتاب پتّه خزانه پشتو بحواله تاریخ سوری سابق الذکر نگاشته است : که پسر امیر پولاد سوری در حدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که از آن جمله بالستان است بدست آورد .

شیخ کتّه مؤرخ دانشمند افغان که در حدود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت ، کتاب تاریخ سوری را در بالستان دیده بود (۴) و ازین برمی آید که در اوقات زندگانی این مورخ هنوز بالستان معمور و مشهور بود . ولی بالستان در کتب تاریخی و جغرافی (والستان) ضبط گردیده، که ابدال (و=ب) همواره در اسمای اماکن مطرد و معمول است ، مانند زاول = زابل و غیره .

بدانکه والستان = بالستان را بیهقی در ردیف بلاد غور بنام گور والشت آورده (۳) و همین گور والشت است، که در طبقات ناصری نیز دیده می شود، و در یکی از نسخ خطی آن که در پترسبرگ بود غور والشت نوشته شده (۴) که بین تکیه آباد و مندیش غور واقع بود، و موقع کنونی بالستان عینا باید همان غور والشت باشد .

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمین داور و بست، والستان مذکور گردیده (۵) که بلا شبهت همین بالستان است . و ابو الحسن علی بن زید البیهقی معروف بابن فندق نیز والستان را ناحیّی بی از بست می پندارد که مرکز آن دیهی بود سیوار نام (۶) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد، برین که والستان = بالستان از بلاد معروف غور بود ، و منهاج سراج هم والستان را از غور شمرده، و به سفلی و علیا تقسیم می کند و گوید : که اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند .

(۱) جغرافیای خلافت شرقی ص ۴۱۶ ، (۲) پتّه خزانه ص ۲۹ - ۲۲۱ (۳) بیهقی ص ۷۶

(۴) حواشی داور تی بر ترجمه طبقات (۵) تاریخ سیستان ص ۲۰۶ - ۲۰۸

(۶) تاریخ بیهقی، ص ۳۴۷

اما باید این نام را بالاس = بالسی = والشستان که بیهقی در ردیف مکران و قصدارو طور ان ضبط کرده (۱) و مقدسی بالشی آورده (۲) و حدود العالم بالشی نوشته (۳) و البیرونی در قانون مسعودی و الصیدله ، بالشی و والشستان (۴) و الیعقوبی نیز همچنین ضبط کرده (۵) مورد اشتباه نشود، زیرا والشستان = بالسی = بالشی در بلوچستان و سند موجوده واقع بود، که اکنون از سیوی تاسیون سند دران شامل است. و البیرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند، و سیوان که در سند کنونی است، از بلاد والشستان می نویسد : در برخی از نسخ خطی طبقات عوض والشستان ، والیان نوشته شده و این هم سهو نویسندگان است و طور یکی در متن و حواشی طبقات می بینید والیان شهری بود علیحده، که وائین هم نوشته می شد.

(۲۸) جبال غور

منهاج سراج راسیات جبال غور را تفصیل داده و شرح خوبی دران باره نوشته است، این منطقه قراریکه نام آن از کلمه غر پشتو یعنی کوه ساخته شده عبارت از کوهساری است، که در قلب مملکت افغانستان افتاده، و از یک طرف به وادی هری رود، و از طرف دیگر به صحاری مجاری هیرمند پیوند دارد، و کوهسار شمالی آن به هندوکش میرسد و جبال شرقی آن هم به وادی های غزنه و مقر و مجاری ارغنداب و ترنگ می پیوندد.

پنج کوه معروفیکه منهاج سراج در غور شرح می دهد، میتواند آنرا قرار ذیل با ما کن موجوده غور تطبیق کرد :

۱ - زارمرغ مندی : پیشتر شرح دادم، که مندی یک از مشهور ترین بلاد و قلاع غور بود، و اکنون این نام در نزدهاالی غور معمول و متداول نیست، اما زارمرغ را به همین نام می شناسند، و کوتل زارمرغ بین راه «تیوره» و «ساخر» واقع است که آثار عمرانات سابقه نیز در گرد و نواح آن بنظر میرسد راهیکه میان تیوره مرکز موجوده غور رشت و خواجه چغت هرات می جویداست (۶۰) کیلومتر میرسد، و کوتل زارمرغ در اینجا است، بلندترین کوهها که درین حصه کاین است، اکنون

(۱) بیهقی ص ۲۹۴ (۲) احسن التقاسیم ص ۲۹۶ - (۳) حدود العالم ص ۶۴

(۴) قانون و صیدله ص ۲۹ - ۱۱۷ - ۱۲۲ (۵) کتاب البلدان، ص ۲۸۱ -

بنام چهل ابدال یاد می شود ، که در شمال غربی تیوره افتاده ، و بقول جنرال فریه فرانسوی یکی از بلند ترین جبال روی زمین است ، و هولدج ارتفاع آنرا (۱۴۷۰۰) فتمی نگارد (۱) اگر این تخمین صحت داشته باشد ، باید مندیش تاریخی هم در دامنه های این کوه و کوتل زار مرغ موجوده باشد ، که تا کنون هم مسکن سوریهاست .

۲- سرخ غر یعنی کوه سرخ : کسانی که کوهسار غور را دیده اند می گویند : که اغلب جبال آن جارانگ سرخ و گلابی را داشته و از تیوره و دره یخن بطرف شمال تامجرای علیای فراهم رود ، این سرخی در رنگ زمین و تپه ها و کوهها بصورت واضح پدیدار است بنا بران املا ی «سرخ غر» را که مطابق با وضعیت طبقات الارضی کوهسار است ، از میانه املاهای بی معنی دیگر این نام برگزیدیم ، که راوری هم درین مورد با ما همراه است .

اکنون بنام «ساخر» یا «ساغر» بطرف شمال غربی کوه چهل ابدال سابق الذکر یعنی در حاشیه شمال غربی مندیش کوهی واقع است ، چون نام اصلی آن در پشتو «سورغر» و در پارسی «سرخ غر» است ، بنا بران ممکن است . بسبب قدمت عهد و تداول زیاد این کلمه رنگ «ساغر» یا «ساخر» را بخود گرفته باشد ، زیرا اجتماع دو حرف حلقی «خ و غ» این کلمه را ثقیل ساخته ، و به اقتضای ناموس فطری در تلفظ آن بصورت «ساخر» سهولتی بعمل آمده است .

۳- کوه ورشک : این نام در برخی از نسخ اشک ، و در بعضی هم در اشک آمده ، ولی ظاهر آورشک صحیح خواهد بود ، که اکنون هم در مناطق سرد سیر غور متصل به هزاره جات در قطار سنگان و پسبند و یا مان (ورشک) موجود است ، خود منهاج سراج هم این کوه را در بلاد امران میداند ، که از مناطق جنوبی سردسیر غور است . (به تعلیق ۳۰ رجوع شود) اکنون کوه بسیار بزرگ این حدود را سنگان گویند ، که در قسمت شرقی غور متصل به (دای کنده) موجوده افتاده ، و در پای این کوه مزار محمد سنجانی مشهور است ، و می توان گفت که کوه ورشک که در برخی از نسخ خطی (اشک - در اشک) ضبط شده ، همین کوه باشد .

۴- کوه ورنی: که بقول منهاج سراج داور و والشت وقصر کجوران در شعاب و اطراف اوست، داور همین زمین داور کنونی است، والشت یا والشتان را در تعلیق (۲۷) شرح دادم، و کجوران را هم اکنون کجران گویند که در شمال غربی زمین داور کنونی واقع و مربوط به غور است، پس موقعیت کوه ورنی را هم باید حوالی جنوبی غور تعیین کرد. با احتمال اقرب به یقین باید گفت: که (ورنی) صورت مصحف (ورنی) موجوده است که از طرف ناسخان کتاب تصحیف گردیده، زیرا (ورنی) اکنون در غور دهکده بزرگی است، که بجنوب تیوره افتاده و از راه (آنه) و (دورودی) ۶۰ کیلومتر از تیوره فاصله دارد، زرنی روی تپه ها افتاده و از شرق و جنوب و غرب آن کوه ها احاطه کرده است. بطرف شرق آن کوه (پنج شاخ) و بطرف جنوب (کوه غکه) و بطرف غرب کوه (غچه گک) واقع است، این نامها محلی و مخصوص باشندگان کنونی دهکده زرنی است، که این کوه ها را با دره مژگان (مشکان تا ریخی) و بالشتان و زمین داور پیوستگی دارد، و جنوبی ترین حصص غور شمرده می شود، پس این سلسله جبالیکه (ورنی) کنونی در بین آن افتاده، و بلندترین حصص کوه ها را غور شمرده می شود، و بقایای تعمیرات باستانی نیز در اطراف آن نمایان است، عبارت از کوه (ورنی) طبقات خواهد بود، که فقط (ز) به (و) تحریف شده است.

۵- کوه خیسا: رفعت این کوه از گفته های منهاج سراج پیدا می آید، و بقول یاقوت خیسا را از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات بود، که بیهقی نیز در حوادث (۴۱۱ه) و قتیکه سلطان مسعود از هرات بر غور می تازد، منزل اولین را با شان و دو زمین را خیسا را بقلم می دهد، و در جای دیگر آن را در ردیف توک می شمارد (۱) و اصطخری هم آن را با فاصله دو روزه راه از هرات ذکر می کند (۲)

رفعت و حصانت و استحکام قلعت خیسا بین مورخان شهرت دارد، و در حدود (۶۰۰ه) مقر حکمداری تاج الدین عثمان مرغنی سر سلسله آل کرت بود، و سیفی هروی گوید: که قلعه خیسا در غایت محکمی و بلند است و دست هیچ متصرفی بدان نرسیده، و نخواهد رسید. و چنگیز خان اندر وقتیکه عزم تسخیر آن کرد، نفاشان مانعی دست را

برای تهیه نقش آن گماشت، حینیکه چهره کشایان حاذق و نقش بندان ماهر مثال قلعه خیسار را بر کاغذی منقش کرده و پیش چنگیز خان آوردند، بدیده تعجب دید، و روی به امرای سپاه کرد و گفت:

مثل این جای و این مکان سدید

کس ندید است و کس نخواهد دید (۱)

قلعه تاریخی خیسار اکنون مانند سائر بلاد و قلاع مستحکم غوریان گردیده، لیستریج در اراضی خلافت شرقی آنرا در نقشه تاریخی خویش در شرق هرات بعد از باشان قرار میدهد، که بین اوبه و هرات واقع می گردد.

این تخمین از قرار بیان جغرافیا نگاران و مورخان بصحت اقرب بنظر می آید، و کوه خیسار هم باید در اینجا گاین باشد.

اما آنچه برخی از نویسندگان موقعیت کوه خیسار را در سلسله جبال سمت غربی زرئی کنونی در محل جهان قلعه تخمین کرده اند (۲) نزد نویسندگان سطور محل تامل است، زیرا درین صورت باید چندین منزل از هرات دور باشد، که با قول جغرافیون و مورخان سابقه نقیض می افتد، (۳) مخفی نماید که اکنون هم قیصار که مصحف همان خیسار است در سلسله جبال فیر و ز کوه علیا واقع است.

(۲۹) غریستان، غریستان

غریستان یا غریستان یا غریستان ناحیتی بود، در شرق بادغیس که دریای مرغاب از آن کوهسار سرچشمه می گرفت، و عر بها آنرا غری الشار نوشته اند، که حکمران آن کوهسار شازنام داشت، و مقدم سی گوید: که غری بربان خودشان به معنی کوه است، که نام این ناحیت را غریستان هم می نوشتند، یا قوت می نویسند: که اکثر غریستان یا غریستان می گفتند، و پادشاه آنجا را در اوایل فتوحات عرب ملک الغریجه می نامیدند، و از شهرهای آن بشین و شرمین، سنج و بیمو ار بود (۴) درین که اسم این کوهسار تاریخی خراسان مانند بسی از اسمای بلا و اعلام از کلمه (غر)

(۱) اقتباس از نسخه خطی تاریخ سیفی هروی (۲) آریانا طبع کابل، ص ۸

شماره ۱۶ (۳) در تعیین موقعیت برخی از جبال غوری درین مقالات از مجله آریانا شماره (۱۶)

با تعدیل بعضی از مواد استفاده کردم. (۴) اراضی خلافت شرقیه ص ۱۹۵-۱۹۶

پشتووا مثال آن ریشه گرفته شکمی نیست، زیرا یا قوت تصریح می کند: که غریستان منسوب است به غرش که معنی آن موضع غرش یعنی کوهسار باشد، که بسمت غرب آن هرات، و بشرق آن غور، و مرو رود بشمال آن افتاده، و غزنه بسمت جنوبی آن واقع است، و بقول البشاری نام آنجا غرج الشار باشد، که غرج بمعنی کوه و شار حکمدار آن است، پس همه این نام «جبال الملک» معنی می دهد و غرش را غرج هم گویند، که غریستان بین غزنه و کابل و هرات و بلخ واقع است. و اهل خراسان اکنون آنرا غورگویند. بحتری گوید:

بالغرش او بالغور من رهطه اروم مجدساندتها الفروع (۱)
بدانکه کلمه (غر) پشتو که بمعنی کوه است، از کلمات باستانی السنه آریائی است، که در کتاب اوستا حصه هوم یشت (گیری) آمده (۲) و هم درخو رده اوستا دیده می شود (۳) از فرهنگهای سنسکریت هم ظاهر می آید، که دران زبان گیر، گیری (Giri) بمعنی کوه بود (۴) خاورشناس معروفی بار تولد عقیده دارد، که کلمات غور، غرچه، غرج، غلج، همه از یک ریشه برآمده، و در آسیای وسطی درمورد اماکن و قبایل استعمال شده است (۵)

توما سچاک گوید: که کلمه گر (Ger) یعنی کوه در پارسی قدیم باکتری بوده، و غرچه، نام سکنه آریائی ولایت کوهستانی سمت علمای آمو است (۶)

باین طور حروف اساسی کلمات غرش، و غرج، (غ = گ) و (ر) است، که غرو گرازان ساخته شده، و (ش = ج = چ) آخرین از حروف ملحقه ما بعدی آنست، که شاید درحین آمدن عربها باآخر آن چسپیده باشد. به عقیده نگارانده کلمه غرخه (کوهی) پشتو، و غلجه (قبیله معروف افغانی) و خلج و غرچه مردمان معروفی که بقول گایگر آلمانی از رود زرافشان تا پامیر سکنی داشتند (۷) همه به ماده (غر = گر) یعنی کوه نسبتی دارند، چه اغلب آنها مردمی کوهستانی و کوهسارنشین بوده اند.

(۱) معجم البلدان ج ۶ ص ۲۷۷ (۲) اوستا، جداول، یسنای دهم، و فرهنگ اوستا، ص ۲۷۲ (۳) خورده اوستا، ص ۴۹۷ (۴) قاموس هندی و انگلیسی ص ۶۱۱ (۵) جغرافیای تاریخی ایران، ص ۸۸، (۶) زبانهای پامیر - (۷) تمدن برانیمان خاوری، ص ۷۲،

بدانکه در نسخه خطی طبقات ناصری که نزد من بوده، و برای طبع آنرا اصل قرار داده ام، در تمام مواردیکه نام غرستان آمده، املاى آن (غرستان) است، حتی منهاج سراج در طبقه (۴۳) ذکر و قایع اسلام این نام را در موردی غیر از غرستان معروف به مفهوم مطلق کوهستان نیز استعمال کرده و گوید: تا او را در حد و د جاب و قصیه کیکرب که غرستان و کوهپایه سمرقند است بگرفت... و ازین بدیدمی آید، که خود اهالی بومی خراسان و غرستان، ناحیت خود را (غرستان) می نامیدند، و غرستان و غرستان اصطلاح معرب این نام است، چون املاى غرستان به اصل کلمه (غر-گر) آریا ئی قدیم نزدیک تر بود، و در تمام نسخه خطی من هم در موارد مختلفه چنین نوشته شده بود، ولى سترینج نیز صورت (غرستان) را در املا هائی مضبوطه این نام آورده (۱) بنابراین در تمام کتاب همین املا را ترجیح دادم، و آنرا اقرب باصل و نزدیک بصواب میدانم. علاوه بر نسخ طبقات، در نسخه قلمی تاریخنامه هرات سیفی هروی که در نافی خراسان نزدیک به عصر منهاج سراج نوشته شده نیز مکرراً عوض غرستان، غرستان دیده می شود (۲) و این هم دلیلی است که مردم خراسان آنجای را (غرستان) می گفتند، که جغرافیون عرب (غرستان) یا (غرستان) ساخته بودند.

امادر باره کلمه غرجه يك سند دیگری است که در تاریخ افضل کرمانی می نویسد: از آنجا بغور و غرجه رفت، (۳) و این هم اصل کلمه را بخوبی نشان می دهد.

(۳۰) گزینو و تهرآن

تهران از بلاد معروف غور بود، که در عصر آل شنسب مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته و منهاج سراج در موارد زیادی ازین شهر ذکر می نماید، بسال (۶۱۸ هـ) خود مؤلف از تهران بغور آمد، و چنانچه گذشت بلاد تهران را در اطراف و شعاب کوه ورشک قرار می دهد. حدود العالم تهران را بحدود رباط کروان از ناحیت خراسان ضبط کرده و گوید: که مهتر آنرا تهران قزنده خوانند (۴) در طبقات ناصری اسمای بسی از رجال

(۱) اراضی خلافت شرقی، ص ۴۱۵ (۲) رجوع شود به تاریخنامه سیفی هروی

طبع کلکته (۳) تاریخ افضل، ص ۱۰۳ طبع تهران (۴) حد دوالعالم، ص ۵۹

معروف این شهر بنظر می آید مثلاً : ملك قطب الدين يوسف تمرانی ، ملك قطب الدين يوسف تمرانی ، ملك سيف الدين مسعود تمران ، ملك تاج الدين تمران ، ملك ناصر الدين تمرانی از ملوک و سلاطین معروف سلطان غیاث الدین محمد سام .

راجع بموقعیت جغرافی تمران همین قدر گفته می توانیم : که از عبارات منهای سراج (از تمران بطرف غور باز آمده شد) چنین بر می آید که تمران خطه یی بود ما سوی غور ، یعنی از حد ود غور دران وقت بیرون بود ، و در جای دیگر گوید : که این کاتب در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه خدمت او (ملك ناصر الدين ابو بكر) را بولایت گزین و تمران در یافت . و ازین عبارت هم میتوان فهمید ، که گزین و تمران بهم نزدیک ، و اقلاً بیک سوی غور بودند .

گزین و اکنون گز و بکسر اول و فتحه دوم تلفظ می کنند ، و گز اب می نویسند ، و در تشکیلات موجوده به حکومتی روزگان شمالی قندهار مربوط ، و بغرب اجرستان (و جیرستان تاریخی) واقع است ، بنا بران گفته می توانیم ، که تمران هم طرف جنوب شرق غور ، و در جنوب غرب غزنه واقع بود ، و مساکن کنونی قبایل تیموری را که بطرف غرب غور و اطراف غربی افغانستان است نمی توان بطور قطع و یقین عبارت از تمران تاریخی شمرد ، چه تصریحات مؤرخین آن را بطرف شرقی غور اشارت می کند .

در تاریخ سینخی هر وی نیز رجال تمران مذکورند ، مانند حسن بزرگ تمرانی (ص ۷۴) و غیره . در بهار سال ۱۳۲۶ نو یسند این سطور را سفری به صفحات جنوبی غور افتاد ، و (گزین) و (تمران) و (تمزان) و (کجران) را دیدم ، درین مناطق کوهستانی و دره های صعب المرور آثار و علایم ابنیه کهن تاکنون نمایان است .

(گزین) در جنوب شرقی غور بین جبال شامخ بر دو کسار دریای هیرمند افتاده و شهر کهنه آن تاکنون پدیدار است .

بطرف غرب گزین یعنی در صفحات جنوبی غور ، و اشتهان ، و تمران و تمزان و کجران به یک سلسله مقارن مجرای دریای هیرمند واقع اند ، که جبال شامخ این مناطق را احاطه می کند ، همه این نقاط عبارت از کوهسار و دره های شاداب و پر جنگل و چشمه سار است ، و آثار بلا قدیمه و قلاع کهن در موارد متعدد بنظر می آید .

(۳۱) کاروه

این آله دفاعی قدیم جنگی که در بین مردم افغان مستعمل بود ، نام آن هم پشتواست ، که کاروه یا گروه ، (Karwah) نامیده میشود ، منهاج سراج نیز ازین آله دفاعی و کلمه پشتو نام برده ، و مستر راورتی گوید : که این آله قدیم در بین افغانان موجود بود ، و بدوره قبل از تفنگک تعلق دارد ، که برای حفظ از اصابت تیرها استعمال میشد . و آنرا طوری میساختند ، که پوست گاو و یا گومیش را از گاه یا علف خشک پرمی کردند ، و در اثنای جنگ هر کس آنرا پیش روی خود گرفته و به جنگ اقدام می کرد ، تا از تیرهای طرف مقابل محفوظ باشد . در قرن (۱۵) این آله را یوسفزائی هادر جنگ های مردم دلازاك استعمال میکرده اند (۱)

افضل خان خٔك که یکی از مورخان افغان است ، در تاریخ معروف خویش که بزبان پشتو نوشته (حدود ۱۱۱۰ هـ) در شرح یکی از جنگها شرحی ازین آله می نویسد ، که ترجمه آن چنین است ، قوم اتمان خیل پوستهای گومیش هارا چنان پر کردند ، که در اوقات جنگ آنرا پیش روی خود گرفته می بردند ، و از آسیب تیر دشمنان محفوظ می ماندند (۲)

در نسخه لطایف الاخبار مؤلفه رشید خان معروف به بدیع تونی (رک: ج افهرست ریوس ۲۶۴ و ج ۳ سبک شناسی بهار ص ۳۹۸) نیز ذکر می آید که کاروه و کاروه های دکنی می آید ، که در حین محاصره قندهار (۱۰۶۴ هـ) عساکر هندی استعمال می کردند .

باین ترتیب آله کاروه در زمان قدیم بین افغانان مستعمل بود ، و این کلمه هم پشتو است . چون آله مذکور بعد از ایجاد تفنگک از بین رفته ، بنابراین استعمال نام آن هم در پشتو کمتر گردیده است .

(۳۲) باغ ارم زمینداور

منهاج سراج ذکر این باغ را با وسعت و نزاهت آن شرح داده ، که در دارالملک زمستانی سلطان غیاث الدین یعنی زمینداور ساخته شده بود ، در سال (۱۳۱۰ هـ) که نویسنده این سطور به صفحات زمینداور و شواطی هلمند سفر کردم ، یکی از معمرین آنجا که از روزگار باستانی

(۱) ذیل ترجمه طبقات ج ۱ ص ۳۵۲ - و دکنری پشتو به انگلیسی تالیف راورتی

ص ۱۱۵۱ (۲) تاریخ مرصم انتخاب راورتی در گلشن روه ، ص ۲۱۹ -

حکایات شیرینی بیاد داشت، و داستانهای سلف را بارنگینی و دلچسپی می گفت، چنین بیان کرد، که درزمین داور باغ عظیمی وجود داشت، که آنرا «باغ ارم»، می گفتند، و راجع باین باغ در زمین داور داستا نها و اشعار و ترانها شهرت داشت.

این پیر مرد و قور که روزگار جوانی خود را در کوهسار زیبای زمینداور به پایان رسانیده بود، را جمع به اطلال و خرابه زارهای تاریخی آن نقاط داستا نها می گفت.

شبی که پیر مرد موصوف در بین جوانان دهکده، محسب العاده داستانهای روزگار پیشین را حکایت میکرد و با و از مر تعش اما اثر ناک خویش اشعار و ترانه های کنار هلمند رامی سرود، و جوانان دهکده با شوق و ولع مخصوصی می شنیدند، راجع به «باغ ارم» شعری را به زبان پشتو گفت، که از اشعار تایمینی نام شاعر باستانی این خطه تاریخی است، من این شعر را از گفتار آن پیر مرد کهن سال یاد داشت کردم، که شاعر سلطان فیروز کوه را دران می ستاید، و در یک بند آن شعری که به عروض مخصوص زبان پشتو سروده شده، «باغ ارم» زمین داور را نیز یاد میکنند که ترجمه آن چنین است:

«من در سرزمین «داور» ارم را دیدم - که بهمانند جنت بوستان خرمی بود، و در آبادی به فیر و ز کوه ما نند است و هر گل زیبای آن خندان است، در اینجا آبشار ها خنیا گری می کنند و آبهای روان سرودها می خوانند، هر کس را در اینجا بحیرت و بهت - در تماشای خداوند بستان می بینی» (۱)

ده سال ازین داستان گذشت، در سال (۱۳۲۰ش) چون بگابل رسیدم، درینجا نخستین بار نسخه مطبوع طبقات ناصری از نظرم گذشت، و شرح باغ ارم را درین کتاب خواندم - و سماع و یاد داشت ده سال پیشتر را بخاطر آوردم. چون بیاد داشت های سابقه رجوع شد، متن همان شعر پشتو، با شرح طبقات مطابق آمد، و داستان «باغ ارم» از گفته و نوشته منهاج سراج و ثوق کلی یافت. این است که درین جانیز سطرى چند دران باره نگاشتم.

(۱) اصل شعر تما ماً بزبان پشتو در پشتا نه شعراء، ج ۱ ص ۵۸ تالیف نویسنده

عاجز در کابل طبع شده (۱۳۲۰ هـ)

(۳۳) فتوحات سلطان غیاث الدین

راجع به تصحیح اسماء و معلومات جغرافی برخی از شهرها و بلاد، که در جمله فتوحات سلطان غیاث الدین ذکر رفته و اختلافی ضبط نسخ آنرا در ذیل صفحه نشان داده ام، شرح ذیل خواندنی است : هرات، و داور (زمینداور) فارس، تالقان، نیشاپور، لوهور (لاهور) مروالرو، نیمروز، سجستان، فوشنج (غربی هرات) زابل، غزنین، کابل، عراق، (ماورای خراسان طرف غرب) بلادی است، که اکنون هم اکثر آن مشهور است.

اما کالیون یا کالین یا کالیون شهری بود، در بادغیس و شمال هرات که در حواشی کتاب مکرراً شرح داده شد، و کالیور نسخه اصل سهو است، و این قلعه بعد از دوره غوریان در عصر آل کرت نیز شهرت زیاد داشت و سیفی هروی در تاریخ هرات بارها ذکر آنرا می نماید، و مشاهیر کالیوین را می آورد، و گاهی آنرا مرادف حصار نرتو نیز شمرده است (ص ۸۱) که بحصار نریمان شهرت داشت، و روضه الصفا شرحی دران باره میدهد.

فیوار که در یک نسخه بنوار، و در دیگری فروار نوشته شده، همان فیوار یا پیوار است، که در شمال هرات اندر قادس واقع بود، و در حواشی کتاب آمد، و یاقوت آنرا با سنج (سنگه) بنام پیوار از شهرهای غرجستان می شمارد (۱) شاید (فروار) یکی از نسخ (قزدار) باشد، که قرار ضبط جغرافیا نگاران (قصدار) از بلاد طوران (بلوچستان حالیه) بود، و اکنون خضدار است.

قلعه سیفرو د درین کتاب مکرراً ذکر رفته، و سیف برد نسخه اصل سهو است، غزستان بلا شبهه غرستان یا غرجستان است که شرح آن درین تعلیقات داده شد.

خرروان یا خرروان همان جرزووان یا گرزوان جوز جانان است، که در حواشی کتاب شرح دادم، نقطه (ج) تبدیل شده است، و این شهر در تاریخ هرات سیفی هروی نیز بصورت جرزووان و هرزووان و غیره بسیار می آید، و عبارت از گر زیوان موجوده میمنه است،

اما جروم که در مط خروم است ، جمیع جرم مغرب گرم است ، که گرمسیر را می گفتند ، و اندرین تعلیقات جدا شرح دادم .
 تکناباد یا تکین آباد ، که در مط یکناباد طبع شده ، شهر معروفی بود در حدود قندهار موجوده که بیهقی و گر دیزی و غیر هم آنرا تکناباد می نویسند ، و اکنون اثری ازین شهر بمیان نیست . و تعیین موقعیت آن هم مشکل است ، از خلال نوشته های منهاج سراج چنین بدید می آید ، که تکناباد در بلاد رخج واقع بود (طبقه ۱۷ ذکر امیر سوری) و رخج عبارت است از وادی های بین هیرمند و ارغنداب بطرف غرب قندهار موجوده ، هم او در جای دیگری از همان مبحث تصریح می کند که جوش آب گرم نزدیک تکناباد است ، (طبقه ۱۷ ذکر علاءالدین حسین) این آب گرم را تاکنون مردم قندهار گرماب گویند ، و طوری که گفتیم در گوشه شمال غربی قندهار بفاصله (۴۰) کروه بر کنار دریای هیرمند بعد از سا روان کلا (سروان تاریخی) مقابل زمین داور افتاده ، و اگر تکناباد در نزدیکیهای گرماب واقع بود ، پس گفته می توانیم که این شهر تاریخی بین خاکریز و دهرات و میوند و زمین داور افتاده بود ، و این معنی را می توان از گفته منهاج سراج تایید کرد ، زیرا در بد و مبحث مذکور گوید که سلطان بهرام شاه بالشکر غزنه بیلا د گرمسیر از رخج و تکناباد روی بطرف زمین داور آورد ، چون زمین داور در مقابل گرماب موجوده بر ساحل طرف مقابل هیرمند افتاده ، بنا بران بیجا نیست که از تکناباد روی بزمین داور آورده باشد ، درین جایهاست که بین سلاطین غور و غزنه حربی صعب روی داده بود .

بعد از طبقات ناصری یگانه اثری که از ان موقعیت تکناباد را می توان تعیین کرد ، همانا تاریخ هرات سیفی هر وی است ، که بارها این شهر را ذکر می کند ، وی افغانستان (اوغانستان) را با صلاح عصر خویش تا اواسط ناحیت بین مجاری هیرمند و ارغنداب می شمارد ، و باین حساب تکناباد داخل افغانستان نبود ، و بطرف غرب مجرای ارغنداب افتاده بود (ص ۴۰۰-۴۰۷-۴۰۸-۴۲۷ تاریخ هرات) برخی از نویسندگان باین فکرند که تکناباد در نزدیکی های قندهار کنونی واقع بود ، و لی مطالعه دقیق این رأی را نمی پذیرد ، چه بقرار تصریح سیفی قلعه قندهار

در همین اوقات حصنی بود جداگانه، که داستان فتح آن در ۶۸۰ هـ بدست یکی از آل کرت در همین کتاب مذکور افتاد (ص ۳۶۹)

سیفی در جای دیگر از کتاب خویش چنین گوید: که در سال (۶۵۳ هـ) ملک شمس الحق والدین حصار تیزی را که دران افغانیان زیر حکم داری المار نام بودند بعد از جنگ شدید بگرفت، و بعد از فتح آن جا کامیاب از افغانستان به تگنابا آمد، و ملک عزالدین تولک و مبارزا لدین محمد نهی را با سه هزار مرد به تگناباد بگذاشت و از آنجا بعد از بیست روز بقلعه محروسه خیسار متوجه شد (ص ۲۰۷)

ازین اشارت نیز می توان دریافت: که تگناباد خارج از حدود آن وقت افغانستان بعد از تیزی واقع بود. که موقعیت آن را در سطور فوق حدس زده توانستیم.

علاوه بران مبارکشاه فخر مدبر در آداب الحرب و الشجاعة که در حدود (۶۳۰ هـ) نوشته شده، نیز جنگ سلاطین غزنه و غور را از زبان يك شخص تگنابادی که خواجه علی نام داشت ذکر می نماید (ص ۵۶ اقتباسات کتاب مذکور طبع لاهور) وی گوید که به تگناباد آب گرم میان خسرو شاه و علاء الدین غوری مضاف بود، و ازین اشارت نیز چنین برمی آید، که تگن آب به آب گرم نزدیک بود.

پنجده که در مطب سجد آمده شهری بود در مرو، که اکنون هم به همین نام بر خط سرحدات شمالی هرات و مرو شوروی افتاده و نسبت بسابق ویران است، قاریاب شهری بود، در جوزجان که اکنون دولت آباد گوئیم (۱) و در تشکیلات موجوده مر بر طاست به ولایت میمنه افغانی. امامیمند شهری بود در غرب قندهار و مجرای ارغنداب، که اکنون میوند گوئیم، خاندان معروف میمندیان دوره غزنویان از انجاست، علاوه بران میمنه موجوده نیز از طرف مورخان و جغرافیایان گاهی (میمند) بدال آخر ضبط شده، که در اینجا مقصد یکی از موضعین باشد. اغراق که در ترجمه راوردی آمده، و عراق هم نسبت شده، صحیح آن اغراق است، که قبیله یی بود، و در حواشی کتاب شرح دادیم.

(۲۴) بر کوشك

كلمه كوشك بضمه اول و واو معدوله و سکون یافته سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دوره بعد از اسلام این کلمه در پارسی زیاد بوده، و قصر احنف را که در مرو از طرف احنف بن قیس ساخته شده، عجم ها كوشك اخف می گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد، كوشك می نامیدند، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «كوشکی با كوشکی جنگ داشتی» این کلمه در بیهقی هم بنظر می آید، مثلاً در هرات از كوشك مبارك نام سی برد (۳) اما بر كوشك از قصور معروف دوره سلاطین غوری بود، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت بز كوشك بزای هوز، و در برخی از نسخ قلمی بر كوشك به رای قرشت ضبط شده، مخصوصاً در نسخه خطی که نگارنده دارم، در چندین جای بر كوشك نوشته شده، و هم در بقیه خزانه بر كوشك آمده (۴) چون بز كوشك معنی ندارد، باید بر كوشك صحیح باشد - چه (بر) به فتحه اول در پشتو به معنی بلند و بالاست، که همواره در مقابل (لر) که بمعنی پست و سفلی است در اسمای اماکن و قبایل آمده، مثلاً بر ارغنداب (ارغنداب علیا) بر كوشك (كوشك علیا) بر پشتون (پشتون علیا) و کلمه بر در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده می شود، و در تاریخ سیستان (ص ۴۰۴) هم برزره آمده، که بلوکی بود از دریاچه زره، وزره علیا معنی می دهد، پس بر كوشك که در طبقات ناصری مکرراً آمده، نیز بمعنی كوشك علیاست که این قصر بر کوهی بلند واقع بود، بنابراین آنرا (بر) یعنی بلند می گفتند، که در رفعت و بلندی نظیری نداشت، و از کاخهای مشهور شهر فیروز کوه بود، اما کلمه كوشك در دوره غزنویان و غوریان در مورد قصر خیلی مستعمل بود، و از بقایای این نامها اکنون (كوشك نخود) در (۴۵) میلی غرب قندهار بر جاده هرات افتاده و عبارت از فیروز قند تاریخی است که میمند تاریخی هم در نزدیکی آنست

(۱) برهان قاطع: (۲) ابن خرداداذ به س ۳۲-۲۰۹- اشکال العالم قلمی

(۳) بیهقی س ۴۹ (۴) بقیه خزانه، س ۳۱ -

(۳۵) مشهد سلطان معزالدین

د-میک، دهیک؟

نام این جای که مشهد و مقتل سلطان معزالدین است در نسخ طبقات ناصری باملاهای مختلف نوشته اند، در نسخه خطی من یکجادمیل، و در دیگر موارد (دمیک) است، در مط و راو رتی نیز چنین است، درین که مشهد این سلطان غیور (دمیک یا دهمیک) است، شککی نیست، و لی این جای کجا بود؟ سوالی است، که باید حل گردد و موقعیت جغرافیائی این جای تثبیت یابد:

از همه اولتر این واقعه را در تاریخ ابن اثیر مطالعه می کنیم، چون وی به عصر وقوع این فاجعه نزدیکتر است، و کتاب خود را در (۶۴۸ هـ) نوشته، بنابراین قولش نیز درین مورد ثقه تر خواهد بود، وی گوید «شب نخستین شعبان (۶۰۴ هـ) بود، که ابو المظفر محمد بن سام غوری پادشاه غزنه و خراسان از لاهور برمی گشت، و در وقت نماز خفتن بمنزل دمیک کشته گردید.... چون این حادثه واقع شد، بزرگان پیش مؤید الملک بن خوجا (خواجه) سیستان رفتند و در حفظ خزاین و امنیت کوشیدند، و محفله سلطانی را حرکت دادند، چون به فرشا بور (پشاور) رسیدند، خلافتی در بین آنها پیدا آمد، غوریان می خواستند که از مکرهان به غزنه بروند، تا پادشاه بامیان بهاءالدین سام برخیزد، و خزانه را تصرف کند، ولی تورکان میل داشتند تا از راه سوران بروند، تا به مقر حکمرانی تاجالدین الدز که مملوک شهابالدین بود نزدیکی جویند. زیرا که وی در بین غزنه و لاهور در کرمان (غیر از کرمان مجاور فارس) حکمداری می کرد، باین وسیله خواستند، تا خزاین سلطان شور، بدست تاجالدین بازافتد، بعد از کشمکش زیاد از راه مکرهان روی بکرمان نهادند، و درین راه بسبب تاراج و حمله های (تیراهیه سکنه تیراهه موجوده) و او غا آنها محنت بزرگی را دیدند تا بکرمان پیش تاجالدین باز رسیدند.... (۱)

تاجالدین الدز (یلدوز) از بزرگ ترین غلامان شهابالدین بود، و نزد سلطان قربتی داشت و بعد از شهادت سلطان خواست، که بر غزنه

تصرف جوید ، بنابران خزاین سلطانی را بدست آورد ، و محفۀ شهاب الدین را بغز نه حرکت داد ، و در تربتی او را دفن کردند ، که سلطان در حیات خویش بپاداشته ، و دختر وی را هم در آنجا بخاک سپرده بودند ، این حوادث تا (۲۴) شعبان سال (۶۰۴ هـ) پایان یافت (۱) این بود خلاص آنچه ابن اثیر (۳۶) سال بعد از شهادت سلطان شهاب الدین در الکامل خویش نوشته و درین مورد قول منهاج سراج نیز با وی مطابق دارد ، زیرا منهاج سراج نیز اختلاف فریقین را با با ز آمدن بسوی کرمان ذکر می کند (۲)

مؤرخان و نویسندگان که بعد ازین راجع باین حادثه چیزی نوشته اند ، نام مقتل سلطان را بصور مختلف می نویسند ، مثلاً ابوالفدا گوید : در شب اول ماه شعبان قبل از نماز خفتن بعد از عودت لاهور بمنزل (دمبل) شهادت یافت (۳) میرخواند (متوفی ۶۰۳ هـ) گوید : که در منزل (دمبل) فدائیان اورا شهید کردند ، و عین دو بیت طبقات ناصری را هم نقل کرده (۴) غیاث الدین خوندمیر (متوفی ۹۴۱ هـ) نام این منزل را (دمنک) نوشته . و دو بیت مذکور را هم درینجایی آورد (۵)

محمد قاسم فرشته (رتھک) نوشته و داستان اختلاف فریقین و گرفتن راه کرمان و دفن محفۀ سلطان را در حظیرۀ دخترش در غز نه ، و دیگر وقایع را مانند ابن اثیر و طبقات عینا نقل می کند (۶) ولیم بیل انگلیس نویسندۀ مفتاح التواریخ (دهیک) نوشته و گوید . دیهیمی است از توابع غزنوی بر کنا ر نیلاب (۷) قاضی فقیر محمد ابن قاضی رضا (دیبک) ضبط کرده (۸) و غلام حسین گوید : که در دیهیمی از دهات غز نین شهید گشت (۹) و میرزا نصرالله اصفهانی (رتھک) را بر ساحل راست آب سند تعیین می کند (۱۰) در تذکرۀ بها دران اسلام ، (دهمیک متصل سوهاوه ضلع جهلم پنجاب) نوشته شده ، و دایرة المعارف اسلامی دمیگ (Damyak) را بر ساحل دریای سند می داند (۱۱)

(۱) الکامل ، ج ۱۲ ، ص ۸۳ (۲) طبقه ۱۹ شرح حال سلطان علاء الدین محمد و طبقه

(۱۸) احوال جلال الدین بن سام ، (۳) المختصر فی اخیا را لبشر ، ج ۳ ، ص ۱۹۲

(۴) روضة الصفاء ج ۴ (۵) حبیب السیر ، ج ۲ ، ص ۱۵۶ (۶) فرشته ، مقالات دوم ص ۱۰۴-۱۰۵

(۷) مفتاح التواریخ (ص ۵۱-۵۲) (۸) مجمع التواریخ ص ۲۱۵ (۹) سیر المتأخرین ج ۱

ص ۱۰۵ (۱۰) داستان ترکنازان هند ، ص ۲۳۲ (۱۱) انسکلو پییدی آف اسلام ج ۲ ، ص ۶۳

راو رتی گوید: که مورخان رادرین نام اختلاف زیاد است، برخی گویند، که کمی بطرف غرب کناره جهلم واقع بود، و بعضی آنرا برکنار نیلاب میدانند، و جمعی گویند: که بعد از اندوس بر راه غزنه افتاده بود، ولی قول اول بصحت نزدیک تر است، بریگس در ترجمه فرشته نوشته: که در برخی از آثار منشور (رمهیک) است و (رهتک) نیز ضبط گردیده است (۱)

خلاصه: ضبط های مختلف این اسم چنین است: د میل، د میک، دمنک، دیک، رتهک، دهمیک، مهیک، دهیک، و از بین این ضبط ها همان (دمیک) را که در ابن اثیر و اغلب نسخ طبقات آمده، برگزید می توانیم چند سال پیشتر در مجله کابل را جمع باین موضوع مقالاتی نوشته گردید، که آرا همگام و مقتل سلطان را (دهیک) پنداشتند، که این دهیک قریه ایست، در علاقه داری حصه اول اندر مروط حکومتی کلان غزنی، که اکنون در اینجا لگن خیل اندر به تعداد (۱۶۰) خانه زیست دارند و گنبدی و حظیره در اینجا با فاصله (۶) گروه از غزنی واقع است و همین جای را مقتل و مزار سلطان انگاشتند (۲)

بعد از آن دوست عزیزم آقای گویا که از فضایی کابل است در (ص ۸۸۷-۸۹۴) همان جلد مجله کابل مقالات مفصلی رادرین موضوع سپرد قلم نمودند، که اقوال سابق الذکر مورخان را در آن نقل کردند، و گفتند: که مقتل سلطان (دهیک یا دهک) است، و در اثبات این مدعا مطالب ذیل را نیز زیادت کردند:

۱- ابن اثیر و منهاج سراج که معاصرین سلطان اند، محل شهادت را (دهک) غزنه نوشته اند، بنابراین اقوال دیگر از درجه اعتبار رو اعتماد ساقط است.

۲- دهک در آن وقت از منازل معروف غزنه بود، چنانچه اصطخری در (ص ۲۴۹ طبع لیدن) می نویسد: از بنون تاسر روزن (سر روضه حالیه که در ۲۷ کیلو متری غزنه واقع است بسوی ارگون) یک منزل است، و از سر روزن تا حروری که آبادی آنها هم بسلطان منسوب است یک منزل است، و در بین این دو منزل یعنی سر روزن و حروری نهریست موسوم به نیشک

(۱) حاشیت صفحه (۴۸۶) ترجمه طبقات ج ۱ (۲) مجله کابل ص ۷۹۲ ج ۴ مقالات

(غالباً نهر سرده موجوده) و بالای آن پلی از آجر بسته اند، از حروری تادهک و رباط يك منزل است، از حدود دهك و رباط دشت شروع گردیده، بمنزلی که موسوم به (شوراب) است منتهی می گردد. ابن حوقل و مقدسی نیز می نویسند: دهك منزلی است از منازل ما بین زرنج و بست که در حدود زابلستان است (ابن حوقل ص ۴۰۵ مقدسی ص ۵۰)

۳ - این دهك همان دهکی است، که شاعر معروف مسعود سعد سلمان مدت هفت سال در یکی از قلاع محکم آن محبوس بود چنانچه گوید: هفت سالم بسود سوود دهك پس از آن سه سال قلعه نای

پس از روی این همه مآخذ و تشریحاتیکه در بالا مذکور آمد، این نتیجه بدست می آید، که مشهد واقعی سلطان نامد اردر قریه دهك غزنی است، ولی مدفن وی در غزنی واقع است (۱)

موجز نگارش دوست فاضلم آقای گویا این بود که نوشته آمد، ولی مراد این مورد فکر دیگری است که در سطور آینده شرح میدهم.

دهك موجوده (۶) گروهی غزنه را همان (دهك) مسعود سعد سلمان و ابن حوقل و مقدسی پنداشتن محل تأمل است، زیرا البیرونی که ساکن غزنه بوده و اکثراً ممکنه و مقامات را بچشم خویش هم دیده است، در الصيدله گوید: که اسطوخودوس از لنجستان به غزنه آورده می شود که در بین پُرشاور و ارض هند در میان جبال افغانیه بطرف دهك واقع است (۴) و در جای دیگر همین کتاب می نویسد: زرنج اوراق خوشبوئی است، که از لنجستان بین دهك و پُرشور آورده می شود (۴)

پرو فیسورزکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول که انتخابات آثار البیرونی را تحشیه و طبع کرده، در حاشیت الصيدله گوید: که دهك عبارت از داککا (دکه) موجوده است، که بر سر حد افغانستان در راه پشاور واقع است.

پس (دهك) غزنه را که در (۶) گروهی این شهر اکنون واقع است، نمی توان مقتل سلطان پنداشت، چه این سخن با قول ابن اثیر و مؤلف طبقات نقیض می افتد، باین معنی که سلطان در (دمیک) شهید گشت، بعد ازان محفله وی را از پشاور و کوههای تیراه و مساکن اوغان به کرمان

آوردند، و از انجا به غزنه. پس چه طور می توان قبول کرد، که (دهیک) موجوده غزنه همان دهک مسعود سعد سلمان باشد؟ چه اگر همین (دهیک) را مقتلش بدانیم، بردن محفۀ سلطان را باید از غزنه بطرف هند و سواحل آب سند قبول کنیم، زیرا کرمان و جبال تیراه و اوغانیه و باز هم کرمان محل حکمرانی تاج الدین بعد از همین دهیک بطرف شرق شمالی قاصی ناحیت های غزنه واقع است، و راه عبور و مرور از غزنه بلاهور هم باید همین راه سمت جنوبی موجوده و تهل باشد، پس بلا شبهت و ریب بقول ابن اثیر و منهاج سراج باید (دمیک) مشهد سلطان ماسوای (دهیک) کنونی غزنه و دهیک مسعود سعد سلمان و (دهک) البیرونی باشد.

علمی ای صوره از روی تحقیقات تاریخی گفته می توانیم: که (دمیک) بقعه علیحده بود بر کنار دریای جهلم، که سلطان را در انجا کشتند، بعد از آن محفۀ او را از راه جبال تیراه بکرمان و از انجا به غزنه آورده اند، و این سخن وقتی روشن تر خواهد گشت که تعلیق جداگانه مراد تعیین موقعیت کرمان بخوانید (ر: ۴۷)

مخفی نماند: که یک (دهک) دیگر، طوریکه ابن حوقل و مقدسی ذکر کرده اند، و موجز اقوال آنها در سابق نقل افتاد، بین زرنج و بست واقع و از قلاع زابلستان بود، که عین همین جای را اگر دیزی نیز در شرح جنگهای محمود با سیستانیان و خلف بن احمد در وقایع سال (۴۶۴ هـ) ذکر می کند، گوید: که سلطان از خلف پرسید که کجا خواهی تا فرستمت؟ خلف گفت بگوزگانان! او را آنجا فرستاد، و میرک امیر خلف بد دهک بود (۱)

ولی همان دهکی که البیرونی ذکر کرده، و سماعانی نیز در انساب خویش آنرا در هند دانسته، سوای (دمیک) مشهد سلطان معزالدين خواهد بود. و شاید (دهک) مسعود سعد سلمان نیز موضعی باشد، که البیرونی و سماعانی نوشته اند، اما (دهک) گردیزی و مقدسی و ابن حوقل که بین بست و زرنج واقع بود، نمی توان با این دهک ثغور هند خلط گردد. طوریکه اکنون واضح است دمیک (بامالای هندی دهمیک) منزلی است متصل سوهاوله ضلع جهلم پنجاب (۴) که تا کنون هم به همین نام مسمی و مشهور است، و با وجود این تحقیق موردی با اقوال دیگر نیست.

و نویسنده این سطور همین دهمیک را دیده ام ، و در اینجا تلی است که مردم تاکنون هم آنرا همان مشهد سلطان شناسند و زیارت کنند .

(۳۶) شل ، سیلی

در طبقه (۱۹) شرح حال سلطان معزالدين در يك جمله كلمه شل آمده ، که درمط (واو بر سلطان اسلام سیلی زد) و دراصل (سیلی کشاد) نوشته شده ، و بعد از آن گوید (و بر بازو زخم محکم آمد) چون سیلی در زبان فارسی لطمه است ، که بدست اجرا می شود ، و بر بازو زخم محکم نمی آرد ، بنابراین آنرا به شلی کشاد ، تصحیح کردم ، زیرا شل و شلگی در پشت و نیزه را گویند ، و این نیزه ها را در شلگر غزنی می ساختند . و شلگر ناحیت غزنی را هم تاکنون به همین نام (شل گر) می نامند ، که (گر) در پشت و از ادات ظرفیت است ، یعنی جای ساختن نیزه ، و نیزه ستان .

راور تی نیز این کلمه را (شل) خوانده ، و به نیزه کوتا ه و زوبین ترجمه کرده و این لغت از زبان پشتو به فارسی رفته ، و مورد استعمال نویسندگان گردیده است ، چه در آن دوره شل افغانی بسبب تیزی و دلاوری استعمال کنندگان آن مشهور بوده ، و شعراء هم آنرا در بین سخنان خویش می آورده اند . فرخی راست .

بگونه شل افغانیان دوپره و تیز چو دسته دسته بهم تیرهای بی [سوفار] و ازین شعر فرخی بر می آید ، که شل افغانی شهر تی داشته ، و منسوب بوده باین قوم جنگجوی ، که تاکنون هم در زبان شان زنده و مستعمل است . و سپورت نیزه بازی سواره تاکنون در شلگر غزنی مروج است و نیزه های دوپره در اینجا دیده می شود ، بهیچ گوید : تیر و شل و شمشیر در احمد نهادند (ص ۴۴۴)

(۳۷) کرمان

در تعلیق (۳۴) و در حواشی کتاب مکرر آ نام این جای مذکور افتاد ، و دیدیم که در بین غزنه و مجرای سند واقع بود ، این ولایت در عصر سلطان [معزالدين غوری از اقطاع یکی از بندگان وی تاج الدین یلدرز بوده] ، و در موقعی که سلطان مذکور در (دیمیک) بین سند و جهلم شهادت یافت ، وزیر وی مؤید الملك محمد عبدالله سنجر ی (سجزی)

نعمش سلطان را از دمیک بر راه جبال تیراه و اوغان بکرمان آورد ،
و از انجا بغزنه نقل داده شد (۱)

نام این شهر یا ناحیت در موقع تاخت و تاز مغل نیز ذکر میشود ،
مثلا در طبقه (۳۳) در حدیث نامزد کردن لشکرهای مغول بطرف
غور و غزنین و لهور ، مؤلف کتاب گوید : که در سال (۶۳۶ هـ)
نوینان مغل بر ملک سیف الدین حسن قرلغ زدند . و او منهزم از کرمان
و غزنین و بنیان (که شرح این موقع در تعلیق علی-جده داده شده)
به بلاد ملتان آمد ، ازین اشارات مؤلف میتوان دریافت ، که کرمان
ناحیتی بود ، بین غزنه و هند .

ابن اثیر نیز در حوادث (۶۰۴ هـ) ذکر ازین ناحیت می کند .
و گوید : که تیراهیان (سکنه تیراه موجوده) بر شهاب الدین غوری
خروج کردند ، و برای تاراج به حدود سوران و مکران برآمدند ، و
نائب تاج الدین الدز ، مملوک سلطان به ناحیت (خایجی) بآنها مصاف
داد ، و فتنه تیراهیان از ازمنه قدیم تا کنون شعله ور است ، و اهل
فرشا بور (پشاور) که مجاور آن ولایت اند ، از عصر سبکتگین از دست
تیراهیان آزارها دیده اند ، و جفاها کشیده ، و در آخر عصر شهاب الدین
برخی ازین مردم باسلام مشرف شده اند (۲)

بعد ازین ابن اثیر در بیان شهادت سلطان موصوف (چنانچه پیشتر
هم اشارت رفت) گوید : که محفۀ سلطان شهید را از (دمیک) برای
سوران نه بردند ، بلکه از راه مکرهان به کرمان (که ما سوای کرمان
مجاور فارس است) آوردند ، و در انجا تاج الدین یلدز مملوک بزرگ
سلطان حکم داری داشت (۳)

از شرحیکه ابن اثیر نوشته چنین برمی آید ، که سوران و مکرهان
و کرمان بعد از جبال تیراه در نزدیکی یک دی-گر واقع بودند ، و
بعد از ان که تاج الدین سابق الذکر بر خزاین شاهی و غزنه تصرف
جست ، قشون صاحب بامیان (که از دودمان شنسیانی بود) اقطاع ویرا

(۱) تعلیق ۲۴ و طبقه ۱۸-۱۹ کتاب دیده شود . هرچند در نسخ طبقات وزیر
راسنجری نوشته اند ، ولی چون مشارالیه از سجستان بود ، سجزی درست باشد
نه سنجری (۲) الکامل ، ج ۱۲ ص ۸۲ (۳) الکامل ج ۱۲ ص ۸۳

که کرمان و سوران باشد غارت کردند (۱) از بیان منهاج سراج و ابن اثیر باین نتیجه میرسیم ، که کرمان در ماورای سمت جنوبی موجوده کابل بطرف شرق آن ولایت بعد از سرزمینی که اکنون اقوام جاجی و منگل در آن ساکنند ، واقع بود . و تمام وادی کرم و دامنه های جنوبی سپین غر را تا مجرای دریای سند در بر می گرفت .

بأسوف علیه مستر راورتسی که غالباً این حدود را دیده بود ، شرح مستوفائی درین باره نوشته و کرمان را که اکنون به فتحه اول و (۲) منقله پشتو گفته می شود ، تعیین موقع می کند ، چون شرح مذکور مفید بنظر آمد ، در پایان این مبحث آورده شده :

«سرزمینیکه اقطاع تاج الدین ایلمدز بشمار میرفت عبارت است ، از دره ها و وادیهاییکه بدو طرف آن کوهها و دریاهاست ، که از جنوب سپین غر (کوه سپید) آغاز گردیده ، و بسوی جنوب غرب تا ناحیت های جنوبی دره گو مل به درازا می کشد ، و بطرف غرب تا سلسله کوهسار گردیز میرسد ، و شرقاً به مجرای دریای سند (سند ساگر) متصل می گردد . حصه بزرگ این ناحیت از دریای کرمه آبیاری می شود ، که ناحیت بالای آن دره کرمه و پاییان آن را در محاذات آب سند بنون و مروت گویند .

دره کرمه چهل کروز طول دارد ، و دره شلو زان (قرار ضبط وقایع نیموری شنوزان) بطول هفت کروزه از دامنه های سپین غر تا وادی پیوار افتاده ، و اقوام توری افغان بابرخی از اقوام جت در آن سکنی بند یزند ، کرمان عبارت از درهای کوه چکسی است ، که آبهای آن بشلو زان و دریای کرمه می افتد ، و من وجود شهری را درین دره در نوشته های یکی از مؤلفین ندیده و نیافته ام .

دره بزرگ دیگر این ناحیه ایریاب (ایریوب ، قرارنوشته حیات افغانی) است ، که در طول دوازده کروزه ، بسوی جنوب غربی از سپین عر جدامی شود ، و کوهسار آن دارای میوه های خوبی است . و نهری در شرق بغزن که قصبه مرکزی جاجی است ، بیرون ازین دره جاری است ، که بآب کرم می افتد .

دره دیگر که پیوار نام دارد ، نیز دارای دریائی است ، که در اقصای

جنوب بدینگر آ بها متحد می گردد ، وقرای معروف این وادی اکنون عبارت است از استیا ، پیوار ، بلوت ، زوشت ، سید ، او جی خیل بلند خیل ، ایریاب ، بغزن ، وغیره .

آبهای دره های دیگر که بجنوب کرمانه واقع است ، مانند خوست ، دوق ، میدان ، و بکر خیل نیز به دریای کرمانه منتهی گردیده ، و دران آب می افتد (۱)

بدین تفصیل گویا نام تاریخی این دره ها و ناحیت های جنوبی سپین غر (کرمان) بوده و اکنون دریک دره کوچک تر محصور گردیده ، و مد تاریخی خود را از دست داده است ، و شاید دران اوقات تمام این وادیهای سرسبز به (کرمان) مربوط بوده است ، که شمالا به سلسله جبال سپین غر و تیراه ، و غربا به وادیهای گردیز و غزنه و شرقا بکنار آب سنده ، و جنوبا به کوه سلیمان (کسی غر) محدود باشد .

اماسوران که در الکامل ابن اثیر ذکر رفته ، چنان بنظر می آید ، که سرزمینی بوده ، بنام قوم سورانی ، و در قرب وجوار همین کرمان واقع بود ، زیرا اکنون نیز قومی بنام سورانی در همین ناحیت سکنی دارد ، که بشرار شرح کتب انساب از نسل کرلان (کرران) معروف است ، و سورانی ولد شاه فرید شتیک مورث اعلا ی این طایفه شمرده می شود ، که از دریای کرم تا مناطق شمالی تهل ، تمام اراضی به همین سورانی ها تعلق داشته ، و خوازک که طایفه یی ازین سورانی است ، در جنوب کرم تا تپه داؤد شاه و مممش خیل و آمندی سکنی گرفته اند ، و جایهای معروف مناطق سورانی عبارت است از تپه مندا خیل ، تپه کهوتی ، تپه ولادین ، تپه دلا خیل . که همه این طوایف را بنو چی (یعنی سکنه بنون) گویند (۲)

اکنون که شرح سوران و کرمان فی الجملة معلوم گشت ، اقوال ذیل ابن اثیر را هم میتوان از روی آن خوبتر تطبیق کرد ، وی گوید : مدینه کرمان و هی مدینه بین غزنه و الهند و سکا نها قوم يقال لهم ابغان (افغان) و لیست هذه بالولاية المعروفة بکرمان (۳) در ذرغیاث الدین غوری گوید : و افاض العدل و سار من غزنه

(۱) ذیل ص ۴۹۸ ترجمه طبقات ناصری ، ج ۱ (۲) حیات افغانی . ص ۴۹۳

(۳) الکامل - ج ۱۱ - ص ۶۲

الی کرمان و شنوران فملکهاثم تعدی الی ماء السند فمنعه من العبور
فرجع عنه ، و قصد فرشا بور (پشاور) فملکهاو یلیها من جبال الهند
واعمال الایغان (۱)

اگر چه در نسخه مطبوع ابن اثیر که در بسی از موارد سقط ها و سهو های
طبع دارد ، و در مصر چاپ شده (شنوران) برای قرشت است ، ولی
اصلا همین شلوزان یا شنوزان موجوده است ، که در بالا شرح
داده شد . قرار یکه از مردم بومی وادی کرم معلومات شد سه دره
معروف کنونی آن وادی قرار ذیلند : اول زیران ، دوم شلوزان به
فتح اول و ضمه دوم ، سوم کرمان به فتحین .

(۲۸) کتاب محرف بنام منهاج سراج

طور یکه در ذیل آغاز طبقه (۴۴) شرح دادم ، تقریبا (۵۰) سال
پیشتر کتابی در مطبع سنگی بمبئی در (۸۸) صفحه قبل سکپ بخط
نستعلیق بر کاغذ زرد رنگ چاپ شده ، که بر صفحه اول بنام آن
« سیاست الامصار فی تجربه الاعصار » با شرحی نوشته اند ، که در ذیل
آغاز طبقه (۴۴) نگاشته ام .

این کتاب با کمی تحریفات که از طرف طابع دران روی داده ،
طبقه (۴۴) طبقات ناصری منهاج سراج است ، که طابع آنرا بنام فوق
چاپ کرده ، و مؤلف آن را هم منهاج سراج نامیده است .

چنین بنظر می آید ، که میرزا محمد ملک الکتاب که ناشر برخی از
کتاب تاریخی و دینی است ، و تقریبا پنجاه سال پیش در بندر بمبئی
بکار نشر کتب فارسی و عربی می پرداخت ، و در اوایل ورود مطابع سنگی
به هند چاپخانه و ماشین داشت ، از روی جزو آخر طبقه (۴۴) نسخه
مطبوع انجمن آسیائی بنگال ، یا کدام نسخه خطی ، همین طبقه (۴۴)
را چهار یا عمد آ برای گرمی بازار تجارت خویش بنام سابق الذکر
طبع و نشر کرده است .

میرزا محمد یا اعوان و انصاروی در نسخه اصل تحریفاتی را ارادتا
وارد داشته اند ، و در برخی از مباحث جملاتی را حذف ، و از طرف خود
آن را تحریف و تبدیل کرده اند ، که این کار ناروای آنها در عالم دانش

ستوده نیست ، و برخلاف امانت کاری علمی و ادبی است ، که من در ذیل صفحات طبقه (۲۴) به همه آن تحریفات اشارت کردم .

طابع کتاب يك اسم مجهولی را هم برای آن تراشیده ، که به نام تاریخ وصاف تالیف و صاف الحضرة عبدالله بن فضل الله شیرازی (متوفی بعد از ۷۲۸ هـ) شبیه تراست ، زیرا وصاف الحضرة کتاب خویش را که در حقیقت ذیل جهان کشای ج-و-ی-سی است بنام « تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار » بین ۶۹۰-۷۲۸ هـ تألیف کرده است ، پس ناشر این کتاب میرزا محمد ، نیز نام کتاب وصاف الحضرة را مسخ کرده ، بر طبقه (۲۴) طبقات ناصری بنام منهاج سراج گذاشته است .

در اول کتاب مقدمه یی از طرف ناشر بنام مؤلف اصلی اضافه شده ، که انشای آن با انشای سلیمس و وروان منهاج سراج فرق بارزی دارد ، و بانشای محدث و غیر لایذ پنجاه سال بیشتر می ماند ، که درسطور ذیل عینا نقل میشود : « برار باب خرد و دانش و اصحاب ذکا و بینش مخفی و مستور نخواهد بود ، که بمقاد ان الله رؤف بالعباد ، در هر عهده از عهود زمان با اقتضای حکمت سبحان بمصدوقه توتی الملک من تشاء و تعز من تشاء ، ذی شوکتی را در عرصه جهان مبسوط الیدنا فذا فرمان سازد ، که به تکفل احوال عباد پرداخته ، جراحات صدور ستم دیدگان دهر بمراسم رافت و مر حمتش التیام پذیرد ، و خفقان قلوب غم رسیدگان روزگار بمفرح دلکشای التفات و معدلتش باصلاح آید ، تاهنگامیکه بمصداق ان الله لا یغیر بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم از استیلا ی غرور اشتداد حرص و از قانون بی اعتدالی و ناسازی ساز و باب تعدی و بیجالی بر چهره عجز و مساکین باز ، حرکاتش از نظم طبیعی خروج و زبانه آه آشوبار داد خواهان از دست بیدادش بزباناعروج (۱) بیت :

چو خواهد خدا سرنگونت کند بکردار بدر هنموننت کند

مصد و قه

لطف حق با تو مدد را ها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند

سمت ظهور و برزور یافته ، نایرة غضب قهاری شعله ور خرمن سوزهر خشک و تر گردیده ، بمنطوقه و تنزع الملک ممن تشاء و تذلل من تشاء کوکب بختش را در معارج اوج رفعت و عزت بمدارج حضیض خواری و مذلت رسانیده ، سرپرستی و تکفل احوال عباد را بکف کفایت دیگری محول

و مر جوع فر ما ید قطعه

باشند فی المثل گله گوسفند خلق کان را خدای صاحب و والی شبان بود صاحب بجای او دگری را شبان کند چون بنگرد که بر گله نامهربان بود چنانچه ما صدق این مقال چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود ، که صفت جلالی ظهور یابد ، و چندین تومان خلائق در هر بلده از بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام کشته گردند ، نوبت جهان بینی را نامزد چنگیز خان و فرزندان او گردانید ، و در اندک زمان از اقصای بلاد چین تا مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار و قمر مشتمل بر با لختای و قرق و سلنکای و تنکوت و قرا قمر و الغور و ترکستان و فرغانه ، و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان و غور و غرستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و میا فارقین و حلب و شام و اس و روس و تاتار و باشقر متصل بخاک فرنگی که طولاً و عرضاً زیاده از پنجهزار فرسنگ است ، در مدت پنجاه سال بلکه کمتر مستخر آنها گردید ، نظر بر خواش دوستان این غبار قدوم راه روان طریق حکایت طرازی و مرحله پیمایان وادی عبارت پردازی ، منهاج سراج جوزجانی بذکر مجملی از وقایع اموری که از اول خروج آن طایفه تا انقراض دولت آنها آنچه بمشاهده و آنچه با علام مخبران صادق معلوم کرده مبادرت نماید ، تا یادگیری بماند ، قبل از بیان اصل مطلب فصلی در بیان احادیث که در خروج آن طایفه موعوده وارد شده است بتحریر می آید . به توفیق الله تعالی - بدانکه ثقات ... الخ .

این بود عین مقدمه ای که ناشر و طابع کتاب بنام منهاج سراج بانشای مغلط و ناپسندیده خویش جعل کرده ، و در اول طبقه (۴۳) طبقات ناصری به چاپ رسانیده است ، که خوانندگان محترم از عبارات پر تکلف و انشای مغلط آن نسبت به انشای چون آب روان منهاج سراج ، به جعل این مقدمه بی می برند . علمی ای حال میرزا محمد ملک الکتاب این کار نا روا در عالم دانش مرتکب شده ، و برخلاف امانت داری علمی و ادبی اقدام ورزیده است .

(۳۹) اسمائیکه به کلمه خر آغاز می شود

در طبقات ناصری و دیگر کتبی که ذکر و قایع سلطنت غوریان و اوایل خروج مغل آمده، باسمای زیادی برمی خوریم، که در اول آن نامها کلمه «خر» موجود است، مانند خر میل، خر نک، خرزور، خرجم، خر پوست، و غیره، که نامهای مشاهیر رجال حربی و اداری و درباری این دوره است، و طوری که خوانندگان محترم در متن کتاب طبقات می خوانند، معروف ترین رجال دربار غوریان باین گونه نامها مسمی بوده اند.

ابن اثیر نیز در حوادث زمان غوریان ابن خرمیل را مکرراً نام می برد که مدتها بر هراة حکمدا ری کرد، و بسال (۶۰۴ هـ) در حین در بندان آن شهر کشته گردید (۱) کذلک خرجم طبقات ناصری را خر جوم می نویسد که نامش زنگی خر جوم بود، و از مشاهیر رجال دوره غوریان است (۲) کذلک در همین اوقات محمد بن علی خر پوست در غزنه حکمرانی داشت و چون سلطان محمد خوارزم شاه از قشون چنگیز خان بهزیمت رفت یمین ملک مقطع هراة از راه گرم سیر در غزنه پیش وی آمد (۳) همچنین ابن اثیر، نام سپه سالار خروش غوری، و خر نک غوری را که معا صران سلطان شهاب الدین اند، در حوادث آن دوره برده است (۴)، که هر یک ازینها در وقایع مهمه دستی داشت و در هرات و غور و غیره معروف بودند.

مستر راورتی نیز به وحدت رنگ و آهنگ این اسما، ملتفت شده و گوید: در اول اکثر اسمای ملکان و مشاهیر غور کلمه خر Ass می آید، که خرجم بمعنی (Ass Energy) و خرزور بمعنی Ass Power و خر پوست بمعنی Ass skinned و خر نک یا خرننگ بمعنی Ass palate or lipped است کسانیکه در تاریخ باختر مطالعه دارند، می فهمند، که در ادوار باستانی قبل الاسلام انتساب باسپ داب مردم باختر بوده، در آخر اغلب اسمای باستانی که در اوستا و دیگر کتب تاریخی آمده کلمه (اسپه) موجود می باشد، همانند لهر اسپه، گشت اسپه، زری سپه و غیره، شاید که بعدها این انتساب به (خر) تبدیل

(۱) الکامل، ج ۱۲ ص ۱۰۱-۱۰۲-۸۵-۸۷-۸۸ (۲) الکامل ج ۱۲ ص ۸۷

(۳) جها نکشای جونی ج ۲ ص ۱۲۰ (۴) الکامل، ج ۱۱ ص ۶۳-۶۴ (۵) ذیل

ترجمه طبقات، ج ۲ ص ۹۸۶

گردیده و داب عمومی مردم شده باشد، که در نامهای اکثر رجال معروف و تاریخی غور بنظر می آید، و ناگفته نماند، که این گونه اسما و اعلام تاریخی در اقوام پشتون که سوریان غوری یکی از قبایل آنهاست، نیز دیده میشود. مثلاً خورشون یکی از اجداد معروف افغان است، و قوم (خروتی) تا کنون به همین نام معروف است که شعبه ایست از غلجیان بین قندهار و غزنه ازین مطاعاً لغت تاریخی باین نتیجه میرسیم، که انتساب به حیوانات مانند گاو و اسب و خر و غیره در ادوار گذشته مکرر و عیب نبوده، و انسانها در نامهای خود اسمای آن حیوانات را استخدام می کردند، و باستقرار مبادی دیانت اسلامی این دأب تاریخی تغییر کرده، و اسمای عربی رواج یافته است.

ناگفته نماند: که شاید این (خر) تصحیفی باشد از کلمه (غر) بمعنی کوه که در اوستا و سنسکریت هم گرو گیری بوده و بعد از آن در کلمات (غور، غرج، غلجی) ریشه آن دخیل بود، و در کلمه غلج = غلج = غرج هم (غ به خ) تبدیل شده بود. مخفی نماند که کلمه حر در اوایل برخی کلمات فارسی برای افاده معنی بزرگی نیز می آمده مانند خرچنگ، خرمن، خرگاه، خربط، خر مهره، خرلنگ، خرپشته و امثال آن (برهان ۷۴۱) و بعید نیست که درین اسماء هم موید همین معنی بزرگی باشد.

(۴۰) گیری، گیری، گبری

نام اینجا در طبقات ناصری در دو مورد مذکور افتاده، اول در آخر شرح حال سلطان مسعود که این پادشاه را بدینجا مجبوس فرستادند و مشهود وی هم همین حصار است دوم وقتی که قشون چنگیز قوای اغراق را تا حصار و کوهپایه (گیری) تعقیب می کند، ذکر این حصار در مبحث حدیث ولایت خراسان و وقایع آن در کثرت دوم واقع می شود. و از موارد ذکر این حصار همین قدر می توان دریافت، که این حصار در ماورای آنک و دریای سند در جایی واقع بود، که آغاز حدود پنجاب و ثغور صوبه موجوده پشاور باشد؛ ضبط این نام در کتب تاریخ بصورت مختلف آمده، بیهقی در اوایل احوال سلطان مسعود و پایان جلد مکشوف تاریخ مسعودی گوید: «پیش از آن بمدتی وی (سلطان مسعود) را بقلعه گیری بکشته بودند.» (ص ۴۸۱ نسخه خطی من) در نسخ خطی بیهقی این نام

گیری گیری - گیری نوشته شده که ابن اثیر (ص ۴۰۴ ج ۹) آنرا
 کیکی نوشته و گردیزی (ص ۸۷ - ۸۸) قلعه کسری ضبط می کند
 در بین این اقوال بر ضبط ابن اثیر اعتمادی نتوان کرد؛ چه این هورخ دور
 ازین محیط بوده، و علاوه بر آن نسخ خطی تاریخ وی را ندیده ایم،
 تا ضبط صحیح این نام را از آن برآوریم، ولی ضبط گردیزی
 مورد دقت واقع می گردد، زیرا که وی زادۀ همین مرزو بوم
 بود، و به عصر مسعود هم نزدیک تر، و در غزنه می زیست. در دو نسخه خطی
 زین الاخبار که مرحوم محمد قزوینی آن را در کیمبرج واکشورده
 انگلستان بدست آورده، و یک حصه کوچک کتاب را از روی آن
 طبع کرده اند این نام کسری آمده، و می نویسد: که سلطان مسعود را
 کو تو ال کسری بکشت (ص ۸۸) اما طابع و ناشر این حصه کتاب
 ملتفت صحت این نام نشده و نسخه بدلی نیز ندارد، و ازین پدید می آید
 که در هر دو نسخه گردیزی چنین بوده که ظاهراً تصحیف کاتبانست
 در نسخ طبقات ناصری نیز ضبط این نام بصورت مختلف بوده،
 در مط وعب گیری و گیری هر دو آمده، و در نسخ خطی طابعین مطهر دو
 صورت آن نقل افتاده است. در نسخه اصل من نیز بصورتی نبشته شده
 که آنرا بهر دو طور می توان خواند، یعنی نقطه پائین یک یاد و بنظره می آید
 مأسوف علیه میجر را ورتی آن را از نسخ خطی خویش گیری. گیری
 گیری آورده و گوید: که در نسخ معتمد علیهای قدیمه گیری، گیری است
 و بنام گبر شهری هم در باجور واقع بود و گبر کوت را امپرا طور مغل
 از میسر حیدر گیری گرفته بود، اگر این قول را ورتی مستند باشد باید
 صحیح آن گیری باشد که را ورتی هم آنرا برگزیده است. مورخین
 دیگر مانند میر حو اند و فرشته هم گیری یا گیری آورده اند، ولی اگر
 این قلعه را بقول را ورتی در باجور بدانیم باید باین طرف اتک باشد،
 حال آنکه برخی از مورخین بعد از عبور بر سند ذکر حبس سلطان را در
 آن حصار آورده اند، و باینطور باید حصارا در ماورای اتک واقع
 باشد. ابوالفضل در آئین گیری (ج ۴ ص ۱۵۹) جانی را بنام گهری
 بر کنار بهت در قطار هزاره و غیره می آورد، که به دو آبه چونت صوبه
 لاهور ارتباط داشت، و همین دو آبه را اکنون چچ گویند، که بین
 جیلم و سنده واقع است، و بعقیده من باید گیری یا گیری مؤرخین
 همین گیری ابوالفضل باشد، که اکنون هم بنام گیری حبیب الله
 و گیری نجیب و غیره شهرت دارد (برای تکمیل این مبحث رک: ۷۶)

(۴۱) غرجه و مرغزی

طوری که در متن کتاب آمده امیر غرجه در قلعه اشیار، امیر محمد مرغزی نام داشت، شرح غرج و غرجه را در تعلیق ۴۹ خواندید، اشیار هم جمع شار خواهد بود، که پادشاه غرجه و غرجستان را به همین نام میخواندند، و در شرح کلمه غرجستان مذکور افتاد، اما مرغزی منسوب باشد به مرو خراسان که در پهلوی مروزی و در زبان دری مرغزی بوده است (۱).

و یکی از مشاهیر اینجا ابویزید مرغزی از فضایل طبقه عرفاست، که با شیخ الاسلام خواجه عبدالله هروی معا صر بود، و وی ابویزید مرغزی را از رفقای خراسان می شمارد، مولوی گوید:

گرچه با هم مرغزی و رازیند لیک با هم در شریک بازیند (۲)
سنایی نیز مرغزی را آورده: ابلهی مرغزی بشهر هری + سوی
بازار بزد لاشه خری. چون مرغز بروزن کر گس دیهی دریک فر سنگی
جنوب هرات بر سواحل شما لی هریرود تا کنون موجود است، احتمال
دارد منسوب باینجا باشد، که ابویزید مرغزی فقیه و عارف خراسان
از اینجا بود (طبقات الصوفیه ۴۰۹ / ۶۵۸)

(۴۲) خول مانی

در تعلیمات گذشته و متن کتاب خواندید: که قلعه سنگه یا سنجه از معروفترین قلاع غور بود، که بقول منهاج سراج آنرا خول مانی گفتندی، و این نام هم مانند اکثر نامهای بلاد و اماکن غور که در سابق بآن اشارت کردم پشته است، چه باستناد اغلب روایات مؤثق، زبان غوریان نخستین پشته بود، و این مقصد از کتاب پته خزان که بسال (۱۴۴۴ ش) در کابل طبع و نشر کردم بخوبی آشکارا میگردد.

کلمه خول بروزن شور بمعنی خود و کلاه آهنینی است، که در جنگ بر سر گذارند، و مانعی بنوع غنه دار پشت و قصر و کاخ را گویند، پس خول مانی قصری را گویند که بشکل خود و کلاه آهنین باشد، و شاید این کاخ شاهی را به همین شکل ساخته بودند، و یا قصری بود، که تاج شاهی را در آن می گذاشتند و آنرا خول مانی یعنی قصر تاج میگفته اند.

(۴۳) بنیان

مؤلف نام اینجا را در طبقه ۲۳ در حدیث نامزد کردن لشکرهای مغل می آورد، که ملک حسن قرلغ در اینجا بود، و وقتیکه لشکر مغل بروزدند، او منهزم از غزنین و کرمان و بنیان بجانب بلاد ملتان و سند آمد، و نیز مکرراً آنرا بین کوه سارکنوئی افغان و ملتان نام میبرد (رک: به فهرس کتاب)

شرح موقعیت کرمان را در تعلیق (۴۷) خواندید، و بنیان نیز باید در اراضی بین غزنه و ملتان واقع باشد، و به فکر نویسنده عاجز عبارت از بنون موجوده است، که هم از حیث موقع جغرافی و هم در قرابت نام به بنیان تاریخی مطابقت میسرساند، چه بنون کنونی بعد از کرمان با ینطرف در یای سند واقع و تاکنون بنا میکه خیالی به بنیان نزدیک است شهرت دارد.

ضلع بنون موجوده در صوبه شمال غربی هند شامل بود، که غرباً به کوه سار و زیرستان و شرقاً به ثغور شاه پور و مجاری سند و شمالاً به کوه سار ختک و کوهات و جنوباً به ضلع دیره اسماعیل خان پیوسته است، و طولاً ۹۰ میل و عرضاً از شمال به جنوب ۴۰ میل مساحت دارد (۱) یکی از مشاهیر این شهر ملک القضاة صدر جهان فیض الله بن زین العابدین بن حسام بنیانی است که بدربار محمود شاه بیگاده از پادشاهان گجرات میزیست، و بسال ۹۰۴ هـ از طرف آن پادشاه به محمد آباد دکن بسفارت رفت، وی در همین سال کتاب مجمع النوادر خود را بزبان پارسی مشتمل بر نوا در حکایات شاهان، پیغامبران، زهاد، علماء، فلاسفه، وزراء و امراء نوشت، و در سال ۹۰۷ هـ در همان شهر تاریخی محمودشاهی یا طبقات محمودشاهی را به تبع طبقات ناصری منهاج سراج و تکمیل وقایع مابعد آن تالیف داشت. مخفی نماند که این بنون = بنیان را البلاذری بنام بنه مراد فی الهاور بین ملتان و کابل نویسد (۲) در حالیکه فخرمد بر مبارکشاه بشکل (بنو) در مورد شهر کنونی ضبط کرده (۳) و بابر نیز عین همین نام را در شرح سرزمین افغانان بجنوب کابل با فرمل و نغز آورده است (۴) (برای تکمیل این مبحث، رک: ۷۷)

(۱) - هیات افغانانی ص ۴۷۸ (۲) فتوح الیسلطان، لیسندن ص ۴۳۳

(۳) آداب الحرب ص ۱۲ (۴) با بر نامه ص ۱۱۸

(۴۴) نسخ طبقات ناصری

درین تعلیق راجع به تمام نسخهای چاپی و خطی طبقات ناصری که تا کنون معلوم است شرحی داده میشود :

۱ : نسخه مطبوع کلمکته، که در حواشی کتاب به علامت (مط) از آن استفاده کرده ام و اختلافات آنرا با نسخ دیگر نشان داده ام ، این نسخه در ۴۵۵ صفحه فلسکیپ بر کاغذ نازک پوده بهر طرف سرببی از طرف ایشیانک سوسایتنی بنگال در کلمکته سال ۱۸۶۴ ع در کالج پریس به تصحیح و اهتمام کپتان ولیم ناسولیس انگلیسی . Captain W. Nissules; L L D . و مولوی خادم حسین و مولوی عبدالجی طبع شده و عبارت از طبقات ذیلست : دیباچه کتاب از ص ۱ تا ۴ - طبقه (۱۱) از ص ۵ تا ۲۶ - طبقه (۱۷) از ص ۲۷ تا ۹۹ - طبقه (۱۸) از ص ۱۰۱ تا ۱۶۰ ، طبقه (۲۱) از ص ۱۶۴ تا ۲۲۷ ، طبقه (۲۴) از ص ۲۲۹ تا ۴۸۱ - طبقه (۲۴) از ص ۴۴۴ تا آخر کتاب .

با این تفصیل شش طبقه از جمله ۴۳ طبقه اصل کتاب که ربطی بتاریخ همد داشت طبع کرده اند ، و ناسولیس مذکور در اول جولای ۱۸۶۴ ع در فورت ولیم کالج مقدمه ای بزبان انگلیسی بران نوشت و گوید : که در حین طبع کتاب چهار نسخه خطی در دست داشتیم

مخفی نماند : که این نسخه مطبوع در بسی از موارد غلطی های فاحش دارد ، که در حواشی این کتاب بآن اشارت رفته ، اما با وجود آن نسخه خوب است و در تصحیح و تکمیل شش طبقه مذکور از آن استفاده کرده ام

۲ : نسخهای چهارگانه قلمی که در ترتیب مطبوع کلمکته در دست مصححان کتاب بوده ، قرار یک ناسولیس در مقدمه انگلیسی آن کتاب نوشته قرار شرح ذیلند : الف : نسخه خطی جمعیت آسیائی بنگال ، ب : نسخه خطی کتب خانه اندیا آفس . ج : نسخه خطی موبد بزرگ پارسیان بمبئی د : نسخه خطی که بخواش جمعیت ، کرنل هملتون از دهلوی فرستاد . ناسولیس گوید : که در آغاز کار مسرت داشتیم ، که چهار نسخه خطی داریم ، ولی بعد از کمی هویدا گردید که دو نسخه آن نقل دو نسخه دیگر است که بدست ما افتاده بود ، پس در حقیقت مبدأ کارما در طبع نسخه کلمکته گویا دو نسخه بوده است .

۴: ترجمه انگلیسی طبقات ناصری: مستر راورتی یکی از خاور شناسان و علمای انگلیس است که تقریباً هشتاد سال پیش در زبانهای پشتو و پارسی و عربی و سنسکریت و دیگر اسانهای هند و هندوکار میسر د و شرح احوال او را در تعلیق ۴۷ خواهید خواند. یکی از کارهای مفیدیکه این عالم پرکار انجام داد، ترجمه اکثر طبقات این کتابست بزبان انگلیسی. که در تصحیح و تکمیل این کتاب از استفاده های زیادی کرده ام، و مرجع و ماخذ من بوده است. راورتی از سال ۱۸۶۵ ع به مطالعه طبقات ناصری مشغول گشت، و در سال ۱۸۸۱ ع موفق گردید که ترجمه آنرا بزبان انگلیسی طبع و نشر کند.

کتاب مذکور دو جلد است، و جلد اول به مقدمه ای در ۱۴ صفحه آغاز میگردد، که راورتی در ترجمه کتاب و نسخ خطی آن در ۱۴ جنوری ۱۸۸۱ ع در رولک هوس ملورتن سمرست نوشته است، بعد از آن در ۱۳ صفحه شرح زندگانی مؤلف رامینو یسد، که هستند به نوشته های خود منهاج سراج است، و من هم در نوشتن شرح احوال مؤلف (تعلیق اول) آنرا در نظر داشته ام. پس از این مقدمه مؤلف کتاب را عیناً ترجمه نموده و فهرست محتویات طبقات، و صورت طبع و غلط نامه و صورت ادعای کلمات را در ۴۰ صفحه شرح میکند، و شش طبقه اول کتاب را در ۸ صفحه تلخیص مینماید. از صفحه ۹ ترجمه مفصل طبقه ۷ ملوک اسلام و در بیان آغاز میگردد بدین موجب:

جلد اول	طابقه ۱۵
طابقه ۷ طاهریان از ص ۹ تا ۱۸	ملوک شام از ص ۴۰۳ تا ۴۲۰
» ۸ صفاریان » ۱۹ » ۴۵	» ۱۶ خوارزمشاهیان » ۲۳۱ » ۲۹۹
» ۹ سامانیان » ۲۶ » ۵۴	» ۱۷ شهبانیان غور » ۴۰۰ » ۴۲۰
» ۱۰ دیلمیان » ۵۵ » ۶۶	» ۱۸ طخارستان » ۴۲۱ » ۴۲۷
» ۱۱ محمودیان » ۶۷ » ۱۱۵	» ۱۹ غزنه » ۴۲۸ » ۵۰۸
» ۱۲ سلجوقیان » ۱۱۶ » ۱۶۷	» ۲۰ مغزیان هند » ۵۰۸ » ۵۹۵
» ۱۳ سنجریان » ۱۶۸ » ۱۷۲	» ۲۱ شمسیان » ۵۹۶ » ۷۱۸
» ۱۴ فیروزیان » ۱۸۴ » ۲۰۴	» ۲۲ » » ۷۱۹ » ۷۶۰
	ختم جلد اول

جلد دوم : بقیة طبقة ۲۴۹ شمسیان هند از ص ۷۶۱ تا ۸۶۸، طبقة ۲۳ خروج مغل از ۸۶۹ تا ۱۰۹۶، بعد ازین ۴ ضمیمه در ۲۴ صفحه دارد، که دران برخی از حوادث تاریخی را با اختلافات ضبط های مختلف کتاب شرح داده ، و در آخر جلد دوم فهرست مفصل ابجدی اعلام تاریخی و جغرافی و غیره را در (۲۷۴) صفحه طبع کرده و ترجمه طبقات ناصری را پایان میرساند . این دو جلد در مطبع گلبرت ایند ریونگتون لندن Gilbert and Rivington بسال ۱۸۸۱ ع بر کاغذ خاکشی شکننده طبع شده است، که راورتی بر اکثر مطالب کتاب حواشی و شروح مفصلی را در ذیل اغلب صفحات آن تعلیق کرده است، و درین حواشی از کتب ذیل استفاده کرده :

طبری، طبقات اکبری، یمینی، مسالك وممالك، بیهقی، گر دیزی، نظام التواریخ، تاج المآثر، الکامل ابن اثیر، خلاصة التواریخ سجا نرای، مرآة العالم، خلاصة الاخبار، مرآة جهان نما، تاریخ فیروزشاهی ضیابرنی، تاریخ مبارکشاهی، تاریخ فیروزشاهی شمس سراج، ظفرنامه، تزک بابری، تاریخ رشیدی میرزا محمد حیدر دوغلت، سرگذشت همایون از بایزید بیات، آئین اکبری، منتخب التواریخ بدایونی، اکبرنامه، تذکرة الابرار احمد درویش، مخزن افغانی، تاریخ خان جهان لودی، زبدة التواریخ، روضة الطاهرین، سیر البلاد ترجمه فارسی آثار البلاد، بحر الاسرار، تفحة الکرام، چیچ نامه، تاریخ سغد میر معصوم، هفت اقلیم، اقبال نامه جهانگیری، معدن اخبار احمدی، تذکرة الملوك یحیی خان، جامع التواریخ فقیر محمد، تاریخ را جگمان جمو، تاریخ لکهنؤی شیام پرشاد و غیره (۱)

علاوه بران از کتب ذیل پشتونیز استفاده کرده: تاریخ قبایل خشی و فنو حیات آنها در وادیهای دریای کابل از خواجوی متی زی، تاریخ نسب نامه افغانه از شیخ عبدالرزاق متی زی (۲) تاریخ مرصع افضل خان خٔک ۴: نسخ خطی راورتی: هر چند نسخ خطی طبقات ناصری خیلی نادر و کمیابند، ولی مأسوف علیه راورتی ۱۲ نسخه قلمی آنرا در یافته بود، که در ترجمه خویش از آن نسخ نادره کارگرفت و اختلافات آنرا در

(۱) مقدمه ترجمه طبقات (۲) متی زی قوم معروف است از خلیل افغان، که منسوبند به

شیخ متی شاعر معروف پشتو که در حدود ۶۰۰ هجرات داشت و ازین دو دمان بسی از شعراء و عرفاء و مودعین برآمدند (دک: تعلیقات بجهیزانه)

موارد مختلفه نشان داد، وی در مقدمه ترجمه خویش شرح آن نسخ را چنین میدهد:

نسخه اول: که متعلق بود بکتابخانه شاهي پترسبورگ، کهنه بود و خوشخط، و بطرز خط ملایان نوشته شده و قدمت آن از نقاط حرف (د) پدیدار بود، ولی این نسخه ناقص و عبارت از نصف کتاب بود.

نسخه دوم: به نمره (Add ۲۹، ۱۸۹) درمخطوطات موزه بریتانیا موجود است، که به عقیده ریو در قرن ۱۴ نوشته شده و خیلی روشن و صحیح و مفید است، چون چند نسخه اخیر آن افتاده، بنابراین تاریخ تحریر و نام نویسنده ندارد.

نسخه سوم: نیز به عقیده راورتی قدیمتر است، ولی ورق آخر ندارد. و طرز تحریر آن واضح و روشن است که او را قیاس آن پیوندی و بدون ترتیب دوخته شده.

نسخه چهارم: متعلق است بکتابخانه اکادمی علوم پترسبورگ، دو ورق آخرین کتاب افتاده و بنابراین نمیتوان تاریخ تحریر آنرا تشخیص کرد و به عقیده راورتی در قرن ۱۶ نوشته شده. بر صفحه اول امضائی دارد که خواننده نمیشود، و بسال ۱۴۱۸ هـ نوشته شده است.

نسخه پنجم: در اندک یا آفس لایبریری به نمره ۱۹۵۳ موجود است، هر چند خوب نوشته شده ولی غلطی های فاحشی دارد، و برخی اوراق از بین کتاب افتاده، استیوارت Stewart میگوید که این نسخه بکتابخانه تیمپ سلطان تعلق داشت و بقلم خود مؤلف است. ولی این ظن حقیقتی ندارد، زیرا کتاب به عبارات مؤلف کتاب المنهاج سراج الخ... خاتمه یافته، چون مجررا امضا نکرده و نام خود را ننوشته، بنابراین در بادی نظر چنان پنداشته میشود، بر ورق اول آن نوشته اند: «طبقات ناصری در شهر حیدرآباد در ماه ربیع الاول ۱۱۵۷ هـ خریده شد.»

نسخه ششم و هفتم: هر دو در کتابخانه ملی پاریس اند و برخی گمان داشتند که بخط مؤلف باشند، ولی ایم، ایچ زو تنبرگ گوید که از روی کاغذ و شیوه خط باید از قرن ۱۵ باشند، به خطی ط مختلف نوشته شده و از دکن هند برده اند.

نسخه هشتم و نهم: نسخه اول در موزه بریتانیا به نمره ۷۸۵/۲۵ محفوظ است که به قول ریو در قرن ۱۶ نوشته شده باشد، دیگر آن محال

اکادمی علوم پترسبرگست، که در نصف اول قرن ۱۶ نوشته شده و هر دو ناقص اند، و اهمیتی ندارند.

نسخه دهم: که سابقاً بکتابخانه کالج هیلیبوری تعلق داشت و مهم‌ترین نسخه است، با نسخ ۱-۲-۳ در صحت و وضاحت نزدیکی دارد، هر چند تاریخ کتابت ندارد، ولی توان گفت که در نصف اخیر قرن ۱۷ نوشته شده، و مالک آن حاجی محمد شریف بن ملا محمد شرف بن ملا محمد طاهر بود که در ۸ شعبان ۱۱۱۳ بران امضا کرده و بعد از آن یکی از رجال دربار مغل تعلق گرفته بنام: ممتازالدوله مفخرالملک حسام جنگ.

نسخه یازدهم: به کمال هملتون تعلق داشت و نسخه بس مغلو و ۲۶ صفحه ناقص است، یوم پنجشنبه ۶ رجب ۱۰۵۹ در زمان شاه جهان در برهانپور خاندیس بخط خانه زاد درگاه معین الدین خواجه جهان نوشته شده، و در تحت این امضا شخص دیگری سنه ۱۴۵۵ نوشته است. يك مهر بزرگی نیز دارد چنین (معین الدین محمد غلام شاه جهان، سال ۲۴ جلوس امهر کی چک دیگر (یا معین ۱۰۵۸ ه).)

نسخه دوازدهم: همان کتابیست که هملتون به ناسولیس فرستاده بود، و در تصرف جمعیت بنگال است، ظاهر آ این نسخه در قرن ۱۷ نوشته شده و با نسخه پنجم مطابقت دارد، این دوازده نسخه بشرحیکه در مقدمه ترجمه راوردنی آمده نزد او موجود بودند.

پنج نسخه دیگر:

یکی از فضایل دانشمند جناب پروفیسور محمد شفیع لاهوری (۱) بمن معلومات داد که اکنون چهار نسخه طبقات در کتب خانهای ذیل موجود است: الف: نسخه دانشگاه پنجاب بنمره ۴۳۵۷ در لاهور، که بخطوط اشخاص مختلف نوشته شده اما همه جاهل و غلط نویس، که من آنرا بعد از دین قابل استفاده زیاد نیافتم و در برخی از موارد نسخه بدل آنرا بعلامت (ب) در حواشی این کتاب داده ام.

ب: نسخه بانکی پور، قدری ناقص محرره سده ۱۶. ج: نسخه مکتبه آصفیه حیدرآباد دکن. د: نسخه کلکسیون کرزن در کلکته که از طبقات ۵ تا ۱۱ مکمل و اجزای طبقه ۱۴، ۱۳، ۱۵، ۱۶ ناقص اند.

۶: نسخه مطبوعه بمبئی: چنانچه در تعلیق ۴۸ شرح داده شد، تقریباً ۵۵ سال پیش ازین میرزا محمد ملک الکتاب طبقه ۲۳ طبقات ناصری را

باسم مجعولی طبع کرده و در اکثر موارد کتاب تحریر یافته است
(رك : ۴۸)

۷ : نسخه خطی و مأخذ اصلی من : نسخه ای که در تصحیح و ترتیب و طبع این کتاب مدار کار و ماخذ اصلی منست ، بخط خوانای نستعلیق بر کاغذ خاکه رنگ مایل به لون با دمی تحریر یافته و عبارت از ۴۰۵ صفحه بقطع (۱/۴ ۲۴ × ۱۴) سانتی است که هر صفحه آن (۲۵) سطر بطول ۱/۴ سانتی بوده ، و بیاض سه طرف هر صفحه از ۳ تا ۴ سانتی عرضاً میرسد . تاریخ تحریر و نام کاتب این نسخه معلوم نیست ، و ورق اولین کتاب هم افتاده و ناقص است ، ولی از طرز تحریر آن میتوان دریافت ، که در خراسان حدود ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ هـ نوشته شده ، زیرا در تمام کتاب چ فارسی به جای نقطه تحریر شده و تمام کتاب هم بیک قلم نوشته بنظر می آید . گف پارسی را هم مانند نسخ قدیم خطی ک می نویسند ، ولی پ پارسی گاهی سه نقطه دارد و در برخی از موارد بیک نقطه نیز نوشته شده است ، گاهی سین کشش دار را هم در پائین آن سه نقطه داده ولی این رویه مطرد نیست و تنهادر بعضی از مواضع دیده میشود . خلاصه : خط و املا ی این نسخه بعمر تریست ، که در حوالی سال هزارم هجری در خراسان نوشته میشد ، و با احتمال اقرب بیقین مال همین عهد است .

دربادی امر چنین بنظر می آید : که این نسخه باید بخط خود مؤلف باشد ، چه در آخر آن « کتب المنهاج فی الخامس من ربیع الاول سنه ثمان وخمسين وستمائنه » نوشته شده و نام کاتب و تاریخ کتابت آنرا ننوشته است ، ولی وقتی که نسخه سراپا خوانده شود ، غلطی های فاحشی در الفاظ عادی و معمولی آن بنظر میرسد که یک نفر عالم و باسواد کاملاً مانند مؤلف کتاب نباید در تحریر خود چنین اغلاط فاحشی داشته باشد بنابراین من آنرا بخط خود مؤلف نمیدانم ، بلکه یکنفر کاتب سطحی آنرا نوشته است ، این نسخه که جز ورق اول در بین کتاب نقصی و کمبودی ندارد ، عناوین فصول و مطالب آن بخط قرمز نوشته شده ، و و قایه چرمی زرد را داراست ، و جدا اول و دو ایر آن هم قرمز است .

در اثنا ی نقل و تصحیح کتاب در برخی از موارد املا ی اصلی کتاب را که غلط نبود ، و لو برخلاف رویه موجوده املا ی برخی از کلمات بود محفوظ داشتیم ، و در دیگر جایها که املا ی نسخه اصل غلط محض بود

در متن کتاب آنرا صحیح نوشتم، ولی در حاشیه و ذیل صفحه صورت ضبط اصلی آنرا نیز نشان دادم.

در تراکیب اضافی مانند عصای او و کالای احمد که علامت اضافت را اکنون (ی) نویسند، درین نسخه برسم قدیم همزه نوشته شده مثل عصاء او و غیره، شکل (ت) در اکثر کلمات مختوم باین حرف (ة) است، در حالیکه بعد از الف باشد.

نسخه موجوده در برخی اوراق نمرسیدگی و کرم خوردگی هم دارد، ولی جز چند سطر تمام آن خواند نیست. بر برخی از اوراق مهرها هم دارد مانند هارون یازمان و برهان الدین ۱۴۷۷، و بر اوراق ملحقة اوایل کتاب نوشته اند: ۱۷ شهر جمیع الدانی ۱۴۹۶ در بلدة محروسه تاشقورغان

(۴۵) صاحب وزیر

این شخص از رجال معروف دوره غوری یا نست که وزیر سلطان علاءالدین حسین غوری بود، و ابن اثیر نام او را عمادالملک خواجه صاحب نوشته که معروف بود به صاحب وزیر، و در باره وی گوید: وکان للحسین وزیر يعرف بخواجه الصاحب وکان کبیراً قد حنکته التجارب (۱). صاحب وزیر در تمام حوادث مهمه سیاسی آن عصر دستی داشت، و نزد مورخان مشهور است.

(۴۶) ملک الکلام فراهی

وی قرار ضبط مؤلف، ملک الکلام امام شرف الدین احمد فراهی است، که در طبقه ۱۴ در شرح احوال بهر امشاء حرب یک قطعه وی را مؤلف نقل میکنند، مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات لباب الالباب عوفی (ج ۱ ص ۳۵۴) مینویسد: که نباید او را به ابو نصر بدرالدین محمود (یا نسعود) ابن ابی بکر بن الحسین بن جعفر الفراهی صاحب نصاب الصبیان که معاصر یکدیگر و از اهل یک شهر بوده اند اشتباه نمود. صورت دیگر آن قطعه اینست:

هما یون و فر خنده براهل گیتی
مبارک رخ شاه فرخ نهاد است
شاه نیمروزی و در عهد ملک
خجسته هنوز اول بامداد است

ازین حرب کاندړ قهستان نمودی
جهانی پراز عدل و انصاف و داد است
چنان کز تو شاد است حرب محمد
روان محمد ازین حرب شاد است
بمان در جهان تا جهانرا طراوت
ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است
نماند فراموش بر یاد خسر و
نیاز فراهی اگر هیچ یاد است (۱)

عوفی این شاعر را بنام الامام شرف الدین محمد بن محمد الفراهی
دارای فضایل و منبع زلال شمایل و صاحب علم و عمل مینویسد و گوید:
که رباعیات لطیف دارد، و وقتی محمد عوفی را بفراه گذری افتاده بود،
و به دیدار وی رسیده، و اشعار او را نقل کند که از آن جمله است يك قصیده
غراء در قافیت و فابه مطلع:

چوهست زیر نقاب عدم جمال وفا صباء عهد مجوی و دم شمال وفا
از غزلیات اوست:

توئی ای جان زدو لب در مانم	مر همم گر نکنی در مانم
نکنی کار برای دل من	تو خود این راه ندانی دانم
آنچه زان بیش نباشد غم است	و آنچه زان کم نبود من آنم
شکری از تو بجان خواهم خواست	گرچه از پسته دهی بستانم (۲)

(۴۷) را ورتي

مأسوف علیه هنری جارج را ورتي H. G. Raverty از خاور شناسان و
علمای انگلیس است، که مخصوصاً در شوق افغان شناسی استاد بوده و در نشر
کتب و آثار ادبی زبان پشتو کارهای مهمه انجام داده است. این عالم افغان
شناس هر چند شخص سپاهی بود، و مدت عمر خود را در خدمات
لشکری میگذرانی، اما در زبان شناسی مطالعات وسیعی داشت، در
سنسکرت و اوستا و السنه بومی هندو پارسی و مخصوصاً پشتو ماهر بود
و همانطور یک استاد براون انگلیس با دبیات پارسی خدمات شایانی
نمود، این سپاهی دانشمند بزبان پشتو انجام داد، و حقوق علمی و ادبی

(۱) لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۳ (۲) برای تکمیل احوال فراهی رک: لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۹

خویش را برگزیندگان این زبان الی الا بد ثابت کرد. چون راورتنی کتاب طبقات ناصری را بزبان انگلیسی ترجمه و طبع کرده، بشا ابراندرین تعلیمات، مختصری از شرح حال و مولفات وی داده میشود:

مشارا لیه در ۳۱ ماه می ۱۸۴۵ ع بدنیا آمد، پدرش پیترا راورتنی نام داشت، و در فالموت Falmouth و پنزانس Penzance درس خواند، و بسال ۱۸۴۳ ع در قطعه ۳ لشکر پیاده بمبی، ایست اندیا کمپنی شامل گردید و بسال (۱۸۶۳ ع) بر تبه میجر رسید، و بسال ۱۸۶۴ ع از وظایف نظامی متقاعد شد دوره خدمات نظامی راورتنی در ملتان ۱۸۴۸ ع و پنجاب ۱۸۴۹ ع و ۵۰ بده که در گجرات و سرحد شمال غربی هند و سوات میزیست و شرح بقاع و اضلاع پشاور را نوشت ۱۸۶۰ ع

از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۹ که در پنجاب معاون حکمران بود، در انسنه شرقی مطالعاتی کرد، و بحیث متخصص عالی آن السنه شناخته آمد (۱) مولفات راورتنی قرار ذیل است که برخی از آن بنظر نویسنده سطور رسیده و بعضی را از روی بیوگرافی هند مینویسم:

۱: پشتو گرامر، که بسال ۱۸۵۵ ع در کلمکته در ۲۶۵ صفحه طبع شد و بهترین کتابیست در ضبط قواعد صرف و نحو زبان پشتو، که مقدمه مفید و جامعی در تاریخ زبان و کتب و شعراء و نویسندگان پشتو دارد، و مشحونست به تدقیقات مفید لغوی و تاریخی که همواره برای مدققین این زبان مایه استفاده بوده است، کسانی که بعد از آن در گرامر و قواعد این زبان کتابها نوشته اند، مانند ترومپ و بیلو و کوس ولوریمر و راس کیپل و غیره ازین کتاب استفادها کردند و امام این دسته راورتنی بود.

۲: فرهنگ مصطلحات نخنیکه هندی و انگلیسی: در سال ۱۸۵۹ ع نشر شد، و فرهنگ اصطلاحاتیست که در تعمیرات و انجنیری و دیگر فنون مستعمل اند.

۳: منتخبات اشعار افغانی: در ۳۸۰ صفحه طبع ۱۸۶۲ ع که درین کتاب شرح مفیدی بر اشعار صوفیانه شرق نوشت، و آثار بسی از شعراء پشتون را بزبان انگلیسی ترجمه و منظوم داشت، و شروحن بر حیات خوشحال خان و رحمان بابا حمید و غیره شعراء معروف پشتونگاشت.

۴ : قاموس پښتو به انگلیسی : از کتب معروف و مفید او ست که همواره مورد استفاده علماء و اهل زبانست ، او لین قاموسی است که درین زبان نوشته شده و در ۱۹۶۶ صفحه کلان درمطبع ستیفن او ستین شهر هرتفورد بسال ۱۸۶۰ ع چاپ شد ، دارای تقریباً ۴۵ هزار لغت اصیل و دخیل پښتو .

۵ : اشعار پښتو در قرن ۱۶ : با ترجمه انگلیسی . که اکثر اشعار بر جسته خوشحال خان را انتخاب کرد و مقدمه مفیدی بران نوشت .

۶ : داستان ایسف الحکیم : قصص معروف قدیم را بزبان پښتو ترجمه و بسال ۱۸۷۱ ع در مطبع گلبرت اورونگتن لندن بحروف سریبی طبع کرد ، و ازین کتاب مهارت راور تی در نشر پښتو بخوبی هویدا ست .

۷ : ترجمه طبقات ناصری : از پارسه با انگلیسی در دو جلد که شرح آن در تعلیق (۴۴) گذشت .

۸ : یادداشتها راجع بافغانستان و بلوچستان ۱۸۸۸ ع

۹ : مضامین متعدد د جغرافی و تاریخی و علم الانساب در هجده جلد انجمن بنگال از ۱۸۵۴ تا ۱۹۰۵ ع

۱۰ : تحقیقات تاریخی راجع بهرات و خراسان از بدو فتوحات اسلامی .

۱۱ : سه کتاب دیگر راجع بتاریخ شرق .

۱۲ : گلشن روه : انتخابات و نثر و نظم پښتو ، که حصه نشر آن ۱۸۶ صفحه کلان و نظم آن ۲۱۴ صفحه است ، و بهترین آثار ادبی پښتو از نسخ نایاب خطی اقتباس و در مطبع ستیفن آستین هرتفورد بسال ۱۸۶۰ ع طبع شد . و مفید ترین کتب اوست .

۱۳ : قاموس انگلیسی به پښتو : که بسال ۱۸۹۷ ع آنرا مینوشت ، نمیدانیم که ختم شد یا نا تمام ماند ؟

۱۴ : مینول پښتو : Manual of pashtu

این است فهرست مو لفات این دانشمند که تا کنون بمن معلوم است ، مشارالیه در اقامت پشاور بسی از ترانه های ملی افغان را نیز فراهم آورده بود ، که اینگونه ترانه ها را غزلیات سوار گویند ، و عروض خاص دارد ، و مال ملت است که شاعر آن معلوم نیست ، وی در دیباچه گرامر خود گوید : که از شنیدن اینگونه اشعار بیاد سرزمین خویش (انگلستان) می افتم .

تاریخ وفات این دانشمند بمن معلوم نیست ، شاید تا حدود ۱۹۰۰ ع حیات داشت ، و در اوقات نشاط علمی به عضویت انجمن شاهی آسیائی بنگال و بریتانیا نیز برگزیده شده بود ، مشارالیه در اثنای اقامت پشاور و سوات و هند بسی از نوادر نسخ پشته و پارسی را فراهم آورده و یا استنساخ کرده بود که در حصه کتب شرقی موزه بریتانیا در لندن کلمکسیون خاصی بنام وی موجود است .

(۴۸) ملحقیات طبقات ناصری

ازین کتاب مفصلاً اطلاعی نداریم ، ولی محمد قاسم فرشته در اثنای تحریر کتاب خویش آنرا درست داشت و از مآخذ خویش می شمارد ، که مؤلف آن شیخ عین الدین بیجاپوری بود (فرشته ، مقاله دوم ص ۷۵) ازین تذکار مختصر فرشته می تواند فهمید که این کتاب پیش از عصر فرشته که حدود ۱۰۱۵ هـ باشد ، در هند نوشته شده بود ، و عین الدین بیجاپوری خواسته است بقیه حوادث هند را بعد از منهای سراج تا عصر خویش تکمیل کند ، از نسخه قلمی این ملحقیات خبری ندارم ، و اشارات تاریخ هند که در حیدرآباد نوشته شده نیز بودن این کتاب را ثابت میکند (رک : تاریخ هند - بزبان اردو ، ج ۲ ص ۴۴) (برای تکمیل این مبحث ، رک : ۷۸)

(۴۹) التتمش؟

این نام در نسخه اصل باملاهای مختلف : ایلمتمش ، التمش ، التتمش ضبط شده ، و در مطبوع کلمته عموماً التمش آمده ، مورخین دیگر مانند فرشته و سجانرای و لن پوول هم باملاهای مختلف ضبط کرده اند ، راورتی در حاشیه (ص ۵۹۷ ج ۱) ترجمه طبقات نویسد : که در برخی از نسخ ایلمتمش و در بعضی هم ایلمتتمش نوشته اند ، ولی از اشارات نسخ قدیمه چنین پدید می آید ، که جز و اول این نام (ایل) باشد چون در ایل ارسلان ، ایلدوز و غیره . اما پاره دوم آن مانند قلیتمش و غیره خواهد بود ، بدایونی گوید : که ترکان طفلی را که در شب کسوف ماه بزاید ، ایلمتمش i-yal-Timish گویند (۱) ولی راورتی این وجه تسمیه را هم

(۱) اصل متن بدایونی : « وجه تسمیه به ایلمتمش آنست که تولد وی در شب

گرفت ماه واقع شده بود ، و ترکان اینچنین مولود را ایلمتمش خوانند »

بنظر شك می بیند ، و در متن ترجمه هم از املاهای متفاوت این نام (ایلمتمش) را بر املاهای فوق ترجیح دهد . هم وی در صفحه (۶۳۷ ج ۱) ترجمه خویش نوشته سکه رضیه سلطان را نقل کند که در ۶۳۴ هـ بسال اول جلوس در دهلی ضرب کرده است ، که در آن سلطان رضیه بنت شمس الدین ایلمتمش آمده ، ولی من درین کتاب از جمله املاهای مختلف ، شکل التتمش را برگزیدم بدلائل ذیل :

(۱) خود مولف طبقات ناصری آنرا التتمش میخواند ، زیرا وی در مدح این پادشاه در مطلع قصیده می گوید :

آن شهنشاهی که حاتم بذل ورستم کوشش است
ناصر دنیا و دین محمود بن التتمش است

این قصیده تا آخر در بحر رمل مثنی مقصور است که رکن چهارم دهمتم بیت فاعلان است ، اگر ما این نام را التتمش بخوانیم باید رکن آخر فاعلان گردد ، که با وزن ابیات دیگر فرق پیدا میکند ، چون مولف تا آخر قصیده وزن رمل مقصور را آخر التزام کرده ، بنابراین خودش هم التتمش میخوانده است .

۴ : تقریباً یک قرن بعد از منهای سراج در باره هند مولانا عصامی فتوح السلاطین را منظوم کرد ، (۷۵۰ هـ) درین کتاب که قیمت ادبی ندارد ، هم التتمش ضبط شده بدو تا ، و تمام ابیات آن در بحر متقارب مثنی است ، که رکن چهارم مصاریع مختلف است در این بیت که :
غرض چونکه خورشید روی زمین شه التتمش آن شمس دنیا و دین
(ص ۱۰۹)

سه رکن اول مصاریع سالم یعنی فعولن و آخر آن فعول مقصور است ، برای اینکه بیت بر وزن اصلی منطبق آید ، لازمست که اسم التتمش را بدو تا بخوانیم ، که عصامی هم بدو تا ضبط کرده است .
درین بیت که نیز از فتوح السلاطین مولانا عصامی است (ص ۱۴۰) این مقصد روشنتر و مدللتر بدست میآید ، در اینجا که گوید :

« که چون ناصر الدین روشن ضمیر که بدو را التتمش هند گیر »
اگر فرضاً یک تا منقوطه را حذف کنیم ، رکن دوم و سوم بیت می شکند ، و بدین دلایل ما از املاهای مختلفه التتمش را برگزیدیم که در نسخ منتخب بدایونی نیز بعضاً چنین آمده است .

علاوه بر اسناد ادبی فوق ، یکی از شعرای معاصر شمس الدین که «تاج ریزه» نام داشت ، قصایدی در مدح وی دارد که این بیت ازوست :

حامی آفاق التتمش که ع: م و حزم او

گرد بر گرد جهان حصن حصین آورده اند

این بیت شاعر معاصر نیز بر مدحای ما گواه محکم است ، که در آن عصر ، اهل علم التتمش را بدو تاء میخوانده اند . اما املاهای دیگر آن همه عام بود ، که بر مسکوکات وی بصورت مختلف می نوشتند مثلاً : «سلطان المعظم شمس الدین ابوالمظفر التیمش القطبی بزمان امیرالمومنین» و بر بعضی مسکوکات بر یکطرف «السلطان ایلمتمش» و بر طرف دیگر آن به سنسکریت (سری سلطان لی ت تمسی سموت ۱۴۸۳) نوشته اند . در یک کتیبه منزل دوم قطب منار دهللی چنین نوشته شده : «امربا تمام هذه العمارة الملك المودى من السماء شمس الحق والدين ایلمتمش السلطانی ناصر امیرالمؤمنین» و در همین منزل همین منار مرقوم است : «السلطان الاعظم ... ابوالمظفر ایلمتیمش السلطانی» در برخی از نسخ عجایب الاسفار ابن بطوطه تنها التمش هم آمده (۱) و چنین بنظر میآید ، که در عصر خود سلطان این نام به چندین املا نوشته میشد : (ال ت تمش) و (ال ت می ش) و (ای ل ت می ش) و (ای ل ت م ش) (تکمیل این مبحث در تعلیق ۷۹ خوانده شود)

(۵۰) نشین یا بشین ؟

املاى این نام در نسخ طبقات و دیگر کتب مسالك و ممالك متفا وتست ، و در نسخه اصل افشین است .

کهن ترین کتاب جغرافی پارسى حد ود العالم قصبة غرجستان را بشین می نویسد (ص ۵۸) که همین ضبط باید اصح باشد ، چه خود نویسنده کتاب مذکور جوزجانیست ، و اگر ضبط نسخه منقول عنها قابل اعتماد باشد میتوان گفت پایتخت غرجستان را بشین می گفتند . یاقوت در معجم البلدان (ج ۶ ص ۴۷۷) گوید : که بقول اصطخری غرج دو شهر داشت ، یکی بشین و دوم سورمین که در بین هر دو یک مرحله راه بود ، و هر دو دارای آب زیاد و باغستان است و لی این نام در کتاب دیگر که مرصدا لاطلاع نامدار دودر تهران بر سنگ چاپ شده (۱۴۱۵ قمری) بصورت (بشین) آمده (ص ۴۹۱) که شاید ناخدا منخ کرده باشند ، در نسخه خطی اشکال العالم

(۱) حراشی ترجمه ، عجایب الاسفار ابن بطوطه ص ۵۳ ج ۱ طبع لا مور ۱۸۹۸ ع

منسوب به جیهانی موزه کابل (ص ۶۶ - ۷۰) گوید: که غرjestان رادوشهر است، یکی رانشین خوانند و دیگر راشورمین خوانند، و در بزرگی هر دو بیکد یگر نزدیک اند، از نشین برنج خیزد و میان نشین و دره مروالرود یک منزل باشد از بالا، و از نشین تاشورمین یک منزل. چون نسخه اشکال العالم از حیث خط و املا قابل اعتماد نیست، بنابراین ضبط آن نیز بنظر من قابل توجه نخواهد بود، این شهر را برخی از مؤرخان ابشین نیز نوشته اند (دیده شود اراضی خلافت شرقی ص ۴۱۶) که صورتیست زافشین نسخه اصل. پس از بین املاهای متفاوت (بشین = ابشین = افشین) را از صورت منقول دیگر آن که نشین است بنون اول، میتوان به حقیقت نزدیکتر دانست.

مینورسکی مینویسد: که اصطخری غرج الشار را باد و قصبه آن بشین (مطابق جغرافیای ارمنی: ابشین Abzhin) و شورمین نام میبرد، که از روی موقعیت جغرافیایی با فیروزکوه کنونی مطابقت دارند و شارها مطیع سامانیان بودند و در (۳۸۶ هـ) اطاعت محمود را پذیرفتند، و العتبی مؤلف تاریخ یمینی برای گرفتن حلف آنها فرستاده شد، وی از شارا بنو نصر محمد و فرزندش شاه محمد با احترام نام میبرد، و در ۴۰۳ هـ غرجستان ضمیمه مملکت محمودی گردید (رک: ص ۳۴۷ ترجمه و شرح حدود العالم از مینورسکی طبع اکسفورد ۱۹۴۷ ع)

مخفی نماند: که در نسخه مطبوع مسالك الممالك اصطخری (لیدن ص ۲۷۱) در متن نشین و سورمین طبع گردیده و در حاشیه از روی نسخ مقدسی و ابن اثیر و قزوینی اشکال مختلف کلماتین از قبیل (سیر - افشین، شمن، بشین، اسین، بشیر، ابشین، انستین، سین، سورمین، شورمین) ضبط گردیده است، اصطخری گوید: که غرج الشار دوشهر دارد: نشین و سورمین که در بزرگی بهم نزدیکند و دران جایی برای سلطان نیست. و شار که مملکت بدو منسوبست در قریه ای نشیند برکوه بلکیان (بلکیان) بلکیان، بلکیان) و هر دو شهر آبهای روان دارند، و از نشین برنج خیزد، که به بلاد دیگر برند، و از سورمین مویز زیاد، و بین نشین و دره مروالرود یکمر حله است، و از نشین تاشورمین نیز یکمر حله است بطرف جنوب درکوه، و آب مروالرود از نشین بدو مروالرود آید (الاصطخری ص ۲۷۲) دلیل دیگر بر صحت املا ابشین اینست، که در جغرافیای موسی خورنی که مترجم

ارمنی آن بعد از ۵۷۹م میزیسته در کوست خراسان این شهر را بنام بژین ذکر کرده که همین بشین جوزجان باشد (تاریخ آمدن ایران ۱ / ۴۲۰) نام بشین را ناصر خسرو باشار پادشاه آن چنین آورده که درد یوانش غلط طبع کرده اند :

استاده به با میان شیري بنشسته بهز در بشین شاری
(دیوان ۴۶۸)

(۵۱) قاضی القضاة فخر الدین عبدالعزیز کوفی

نام وی در طبقه ۲۰ شرح حال سلطان قطب الدین ایبک آمده که از مشاهیر علمی و اداری خراسانست ، و محمد عوفی وی را الصد را الاجل العالم برهان الملة والدین محمد بن عبدالعزیز الکوفی می نامد و گوید : که عبدالعزیز کوفی در علم ابوحنیفه ثانی بود ، و در وقت تقلد قضا نیساپور فرمانده و سلطان نشان بود ، پسر او برهان الدین نیز در کرم و علم شهرت داشت . وقتی محمد بن عبدالعزیز بنزدیک ملک موید کاردی و دستارچه بیادگار فرستاد ، و این قطعه در آن نبشت :

پیش تخت توشها ! کارد و دستارچه ای
میفرستم خجل و شرمگن از مختصری
تا مر آنرا که بجان بند درگاه تو نیست
بیکی چشم ببندی ، بد گرسر بیری
و قتی که ملک طغان شاه را درد پای حادث شد ، این رباعی بگفت :

ر با عی
گر پای فلک سای ملک ر نجو راست
نزدیک خرد نه از حقیقت دور است
او هست جهان وزو جها نست بیای
پا نی دو جهان گر نکشد معذ و راست
وله ر با عی

چون نیست بو صل تو دمی دسترسیم
بگذاشتمت نه زان قبل کز تو بسیم

تو سايه من شدی ، و من می نرسم
 بر گردم تا مگر بیانی زیسم
 مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات ج الباب الالباب بحواله تاریخ
 جهانگشای عظاملك جوینی نویسد :

« امام برهان الدین ابوسعید محمد بن الامام فخر الدین عبدالعزیز
 الکوفی در خدمت سلطان تکش خوارزمشاه بود و او از علماء کبار و از
 فحول ائمه روزگار بود ، و نزدیک سلاطین وقت عظیم مقرر ، و قضاء و شیخ
 الاسلامی نیشاپور بدو مفوض بود و بعد از مصالحه سلطان تکش
 بامنگلی بك (۱) و مراجهت تکش از حصار شادباخ ، امام برهان الدین
 مذکور بپشادباخ آمد ، منگلی بك او را بگرفت و بکشت (سنه ۵۸۲ هـ)
 سلطان تکش در ۴ محرم ۵۸۳ باز بظاهرشادباخ نزول کرد ، و محاربت
 سخت آغاز نهاد ، و در ۷ ربیع الاول بشهر در رفت ، و به قصاص برهان الدین
 بر موجب فتاوی ائمه ، منگلی بك را بامام فخر الدین عبدالعزیز کوفی
 داد ، تا بقصاص پسر او را بکشت . » (۲)

(۵۲) سر جاندار

در طبقه ۲۱ و غیره سر جاندار بمعنی سر سلاحدار است (جان یعنی سلاح +
 داری یعنی دارنده) فخر الدین خطاط هروی راست :

آن ترك كه يافت منصب جانداري
 يك لحظه نمی شكيبد از دلداری
 گفتم دل من نگه نمیداری ؟ گفت :
 جانداران را چه کار با دلداری

سنائی غز نوی گفت :

گفتم این کیست وین که شاید بود ؟
 کو بر آو رد از تن من دود
 گفت جاندار شاه محمود است
 زین جزع مرتر آنچه مقصود است

(حدیقه ص ۵۵۹)

(۱) بقول ابن اثیر منگلی تکین از غلامان موید آیه و اتا بك سنجرشاه بود ،
 که بسال ۵۸۱ بر بادار خود استیلا یافت ، و بسال ۵۸۲ سلطان تکش او را در نیشاپور
 حصار داد ، و صلح کردند . (۲) تعلیقات جلد اول لباب الالباب عوفی ، ص ۳۴۹

در طبقات سر جا ندارد و جامد از هر دو آمده ، که اولی بمعنی
 سر محافظ و سر سلا حدار و قوما ندان گاردشاهی است ، اماد و می کسی
 است که بدر بارشاهی امور مشروبات و ماکولات یا لبسه شاهی بدو
 تعلق داشت ، که اکنون « پیش خدمت » گویند ، و هر دو از مناصب درباری
 در خراسان و هند بودند . مولوی بلخی راست :

ر بنا نا ظلمنا گفت و بس چونکه جانداران بدید از پیش و پس
 دید جانداران پنهان همچو جان دور باش هر یکی تا آسمان
 (مثنوی)

عثمان مختاری راست :

چهارنداری که جاندارش سلاطین را دهد فرمان
 (دیوان مختاری ۴۷۲)

(۳۶) شرح حال منهاج سراج

در کابل مجموعۀ خطی بنام مجمع المضمین دید شد که آنرا
 قمرالدین خان کوب برای جهانگیر در هند نوشته است ، تاریخ تحریر آن
 ۱۰۴۲ هـ است ، و غالباً بخط خود کوب باید باشد . در قسمت اول این کتاب
 که مبنی بر شرح احوال شعرای قدیم هند مخصوصاً دربار اتمتمش
 و قباچه است ، راجع باحوال و آثار اسما عیل زرریس چنین نویسد :
 « این یک تازمیدان بلاغت را در شرح حال منهاج سراج جوزجانی رساله
 مستوفائی است (۱) . . . » راجع باین رساله که زرریس نوشته باشد ،
 اکنون معلومات دیگری ندارم . و نه سراغی از آن در دست است ، ولی
 محمد عوفی این شاعر را بنام جمال الشعراء اسمعیل بن ابراهیم الغزنوی
 المعروف به زرریس ، دارای عذوبت و جزالت کلام داند و دو غزل پارسی
 از وی نقل کند که اینک یکی از آن :

جان هر شراب وصل کزو نوش میکند
 دل حلقه بی زلفش در گوش میکند

(۱) از نسخه خطی مجمع المضمین که جناب گو یا اعتمادی در کابل بمن وانمود
 و این نکته را شارت فرمود . يك نسخه خطی ناقص مجمع المضمین در مجموعۀ مرحوم
 شیرانی در کتبخانه دانشگاه لاهور موجود است و مرحوم پروفیسر محمد شفیع بدون
 ذکر نام مولف در مقدمه تذکره میخانه طبع لاهور ۱۹۲۶ م از آن ذکر دارد ، و گوید
 که در مبنی ۱۰۳۵ هـ تالیف شده ، حال آنکه نسخه آقای گو یا در ۱۰۲۲ هـ نوشته شده است

هر روز چند بار سر را از فراق خود
از عقل می ستاند و بیهوش میکند
بر کس مباد آنکه برین سوخته جگر
آن عارض و کلا لئه شبوش میکند
گویم ز جو ره جرش فریادها کنم
با زما امید و صلش خاموش میکند
نا کام بین که از بن دندان همی کنم
هر بد که بر من آن رخ نیکوش میکند
هر ساعتی که یاد غمش میکند دلم
روزم سیه ز نور بنا گوش میکند
چشمم سپید کرد ز زلف سیاه خود
روزم سیه ز نور بنا گوش میکند (۱)

(۵۴) تینگویا تا ینگو طراز

در طبقه ۱۶ ذکر العاشر (ص ۴۰۸ ج ۱) بانیکو طراز مطابق ضبط نسخه خطی طبع شده، ولی اصلاً تینگویا تا ینگو است که طراز شهری بود در اقصای ثغور ترکستان آنسوی سیحون نزدیک اسمیچاب (یا قوت و هفت اقلیم) اما تا ینگو از امرای بزرگ قراخطائیان بود که بدست خوارزمشاه در جنگ بزرگ طراز در ۶۰۷ هـ اسیر و بعد از آن در آب انداخته شد (جهانگشای جوینی) و قاضی شمس الدین منصور بن محمود الاوزجندی را در مدح تینگو قصیده مشهوریست که مطلع آن اینست:

برخیز که شمعست و شراست و من و تو
آواز خروس سحری خاست زهر سو

و در مقطع آن گوید:

بستند کمرها و گشادند سراغ
میران خطا جمله بفرمان تینگو (۲)

در لباب الالباب تا ینگو طراز هم مضبوط است. (ص ۱۱۴ ج ۱) بقول محمود کاشغری تیانکو در اصل لغت تورکی بمعنی حاجب بود (دیوان لغات الترک ۳ / ۲۸۱)

(۵۵) ملك تاج الدين تهرانی

در طبقه ۱۷ ذکرا العشرون ج ۱- آمده که دختر این ملك در حباله سلطان غیاث الدین محمود بود ، مادر سلطان بهاء الدین سام . عوفی ذکرى از غزات طبع و طراوت اشعار ملك تهران دارد بشرح ذیل : «الملك المعظم تاج الدین تهران شاه : شاهزاده و گوهرآزاده ، هم نسبتی عالی و هم گرمی متوالی داشت ، از اشعار او آبدار اوست :

لرزان آتم از باد ستیز غم تست سوزان دلم از آتش تیز غم تست
مگذار بتا که خاک خواری گیرد صحرای دلم که آب خیز غم تست

در معنی شکار سلطان غیاث الدیناوالدین گوید :

هر روز چنین شهانه کاری میکن
بر چهره ایام نگاری میکن
بر نخت به خور می شرابی میخور
در باغ بخود شد لی شکاری میکن
(ص ۵۱ ج الباب ۱۱۱۱۱۱۱۱)

سید ظهیر الدین سر خسی در قطعه بی کنیز کی بکراز و خواست :
دارم طمع ز لطف تو ناسفته گوهری زیر اسی گهر به مدیح تو سفته ام
ملك تاج الدین کنیزك بچه هندی با این قطعه باو فرستاد :

چون بالماس طبع در سفتی ! در ناسفته بی ، فرستادم
قوت ده خدای عزوجل که ز بی قوتی به فریادم
چون بکارت او را برداشت ، بحدکم صغرسن آن کنیزك رنجور شد
و در گذشت ، تاج الدین این دوبیت فرستاد :

علوی کافران هندی را زودم زاسلا سیر خواهی کرد
پدرت غزو کردی از شمشیر تو غزاهم به ... خواهی کرد
سید گفت :

وعده بی کرده بی مرا شاها ! بسخن دور و دیر نتوان کرد
یقین غزو کافران مآده جز به شمشیر ... نتوان کرد
(باب ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ص ۱۳۸ ج ۱)

(۵۶) تاجیک ، تازیك

این نام مفرد بصورت فوق ، و جمع آن تازیكان در طبقات مکرر آمده (رك : فهارس) که نام قدیم یکی از طوایف آریائی فارسی زبانست در ماوراءالنهر و افغانستان .

مرحوم ملك الشعراء بهار در كتاب سبك شناسى گويد : كه در طبقات ناصرى تات بمعنى تازيك و تاجيك آمده (ج ۳ ص ۵۰) ولى نويسنده سطور با وجوديكه مكرراً چندين نسخه طبقات را سراپا خوانده ام كلمه تات بمعنى تازيك را دران نيافته ام ، و مرحوم بهار حوالتي نيز نداده كه در كجاي طبقات تات بمعنى تازيك آمده است ! كند لك آن مرحوم شرح عجيبى بر تاجيك در ذيل صفحه نوشته كه از روى موازين علمى قابل تأمل است ، مينويسد : « كه ايرانيان از قديم بمردم اجنبى تاجيك يا تازيك ميگفته اند ، اين لفظ در زبان درى (تازى) تلفظ شده و رفته رفته خاص اعراب گرديد ، ولى در توران و ماوراء النهر لهجه قديم باقى و به اجانب تاجيك ميگفتند ، بعد از اختلاط تركان التائى با فارسى زبانبان آنسانان لفظ تاجيك به همان معنى داخل زبان تركى شد ، و فارسى زبانبان را تاجيك خواندند ، و اين كلمه بر فارسىيان اطلاق گرديد و ترك و تاجيك گفته شد » !!! (ج ۳ سبك شناسى ص ۵۰)

مستشرق معروف المانى ماركوارت در كتاب ايرانشهر گويد : اين كلمه از تاجيك گرفته شده ، و معنى آن در توركى زيرستان كوچك است ، تات بمعنى مقهور و مغلوب و زير دست و چيك ازادات تصغير است ، و اسمى است كه تركان با ايرانيان داده اند (كساوه برلن ص ۷ شماره ۴ ، ۵)

هر دو قول فوق باين سبب مورد تأمل است : كه اولاً مردم تاجيك در بين ايرانيان قديم اجنبى وزير دست و مقهور نبودند ، بلكه بقول اكثر مورخين مدقق مانند گيگر المانى و اشپيگل جزء مردم فلات ايران بودند ، و زبانبانهاى تاجيكى از قبيل فارسى و واخى و اشكاشمى وغيره هم السنه خالص آريائى اند (رك : ايرانيان خاورى از گيگر المانى و اطلاعات درباره ايرانيان قديم از اشپيگل المانى)

ثانياً : اگر اسم تاجيك از طرف تركان با فارسى زبانبان مطلق بحيث اجانب داده ميشد ، چرا همين نام بر تمام فارسى زبانبان اطلاق نشد كه همه بيگانه تركان بودند ؟ در حاليكه تاجيك شعبه خاصى است از فارسى زبانبان كه در شرق ماوراء النهر و تخارستان و بدخشان تا پامير زندگاني دارند ، و اين نام بر هر فارسى گو در هر جا نه اطلاق شده بود و نه اکنون تاجيك هر فارسى زبانبانى را گويند ، بلكه نام قوم خاصيت

که زبان شان فارسی است ، وحتی درقندهار تاجیک هائی داریم که پشتومینگو بند ولی قوما تاجیک اند .

ثالثا : نامیکه از طرف قوم مخالف دیگری بر یک قوم بطور طعن و تشنیع اطلاق میگردد ، همان نام همواره مورد نفرت همین قوم میباشد نه مدار افتخار ، اگر ترکان فارسی زبانان اجنبی رازیردستان کوچک و مغلوب نامیدند ، خود این مردم چرا نام طعن آلود رقیبانه را بطور افتخار برای خود قبول کردند ؟ و ما میدانیم که تاجیک همواره افتخار دارد باینکه تاجیک است ، و این نام را اجنبی و علامت ذلت و حقارت نمی شمارد . مثلاً اسم پتهان که سکنه هند به پشتون داده اند ، تاکنون مورد نفرت پشتون خالص است نه افتخار ! پس نمیدانم که عنوان تاجیک بقول مذکور بمعنی زیردست و ما دون و مقهور ، چگونه مورد استعمال تاجیکان غیور و خالص شده باشد ؟

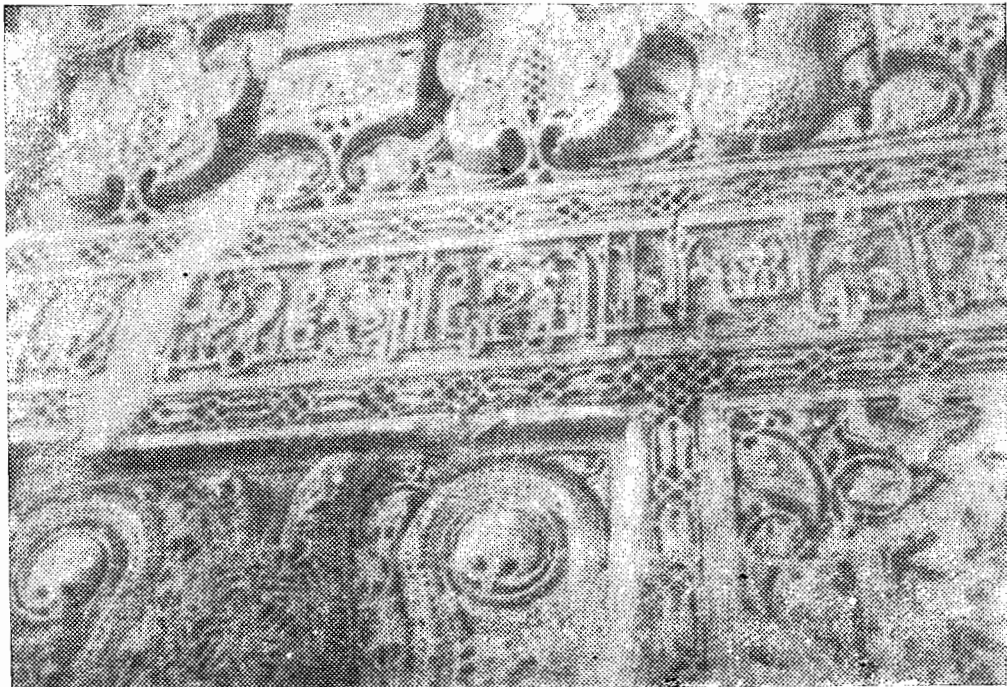
علاوه بر این کلمه تاجیک بصورت تژیک در زبان ختنی قدیم که برسم الخط برهمی نوشته میشد مستعمل بود ، و این نام در اسناد و مدارک و سفرنامه ختن که بزبان قدیم آریائی هونتئی (ختنی) است می آید ، و چون کتاب مذکور بقرن دهم مسیحی (۴۰۰ تا ۴۰۰ هـ) متعلق است (رک : بمقاله پروفیسور بیللی در مجله روزگار نو طبع لندن شماره ۴) بنا بران باید گفت که این کلمه بزمان قدیمتری تعلق دارد ، و اسم قدیمی است از طوایف اصیل آریائی که در دو طرف آمویة علیا سکونت دارند .

محشی دانشمند برهان قاطع شرحی بر کلمه تاجک نوشته (ص ۴۵۵) که ملخص آن چنین است :

در ختنی Tajik در ترکی تاجیک است (جغتائی ۱۹۴) فرای نویسد : اشتقاق کلمه تاجیک محتملا از شکل ایرانی شده « طایسی » (قبیله یی از عرب) آمده ، با آنکه فیلوت در گرامر فارسی طبع کلمه ۱۹۱۹ م (ص ۲۴۵) آنرا مشتق از تاج ختن میدانند و این قول بعید است . برکان نام تاجیک را مانند (تات) بایرانیان اطلاق میکردند . استاد هنینگ تاجیک را ترکی میدانند مرکب از تات (ترک) + چیک (پسوند ترکی) جمعاً یعنی تبعه ترک . و این کلمه را با تازی و تازی (طایی) لغة مرتبط نمیدانند (از افادات شفاهی استاد هنینگ)

از تمام این اقوال باز یک نتیجه مثبت متفق علیها بدست نمی آید ،
 و شاید ما برای نام تاجیک مبدأ کهن تری را در نوشته های هرودوت
 سراغ کنیم ، که بقول وی در پکتیکا (پستون خوا) چهار قبیله زندگی
 داشتند : گنداری (سکنه وادی گندها را از کابل تا اندوس) دوم
 اپاریتی (اپریدی) سوم ستاگیدی (شاید شیتک و ختک) چهارم دادیکی
 (تاجیک) و این دادیکان که مولفین یونانی و لاتینی از آنها یاد کرده اند ،
 از قبایل قدیم و از شاخه های آریائی افغانستانند ، که امروز هم بهمان
 نام قدیم خود تاجیک درین سرزمین با سایر قبایل بکمال هم رنگی و هم
 آهنگی زیست میکنند (تاریخ افغانستان ۱ / ۱۰۳)

(۵۷) مزار امام یحیی در سرپل



حضرت یحیی بن زید بن زین العابدین بن حسین بن علی ابن ابی طالب
 یکی از شهدای دودمان بنی هاشم و آل علی (رض) است ، که مادرش
 ریطه نام داشت ، وی در جنگی که با سلم بن احوز نمود ، روز جمعه ماه

شعبان ۱۲۵ هـ در قریه ارغوی جوز جانان که اکنون قراغونامیده می شود، بسن هژده سالگی بشهادت رسید.

این قریه بفاصله یک و نیم کیلومتر در مشرق شهر کنونی سر پل (شهری در شمال افغانستان بین بلخ و میمنه) واقع است و مرقد امام یحیی نیز در آنجاست، که کتیبه ای بخط قدیم کوفی و بنائی کهن سال دارد، و یکی از فضایل معاصر جوز جان قاری محمد عظیم عظیمی آنرا خوانده و بنام محمد یعقوب واحدی جوز جانی آنرا با شرحی در نامه ژوندون کابل (شماره ۱۵ سرطان ۱۳۴۱) نشر کرد. و متن آن تا جائیکه خوانده شده چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا قبر السيد يحيى بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضوان الله عليه، قتل بارغوی فی يوم الجمعة فی شهر شعبان المعظم سنة خمس وعشرين ومائة، قتله سلم بن احوز فی ولايت نصر بن سيار فی ایام الوليد بن يزيد لعنه الله. مما جرى علی يد ابي حمزة احمد بن محمد غفر الله له ولوالديه.

مما امر ببناء هذه القبة الشيخ الجليل ابو عبد الله محمد بن شادان الفارسی (القادسی؟) حشره الله مع محمد واهل بيته.... مما عمل البناء الترمذی غفر الله له ولوالديه.

هذه القبة ابو عبد الله محمد بن شادان فارسی ابو محمد وعلی غفر له ولوالديه برحمتك يا ارحم الراحمين.

الا میرا بی بسکر والا میر محمد بن احمد و احشرهم مع محمد المصطفی وعلی الامر تضي وولیه المجتبی.

انما یرید الله لیطهر... الى آخر الایه....
الحسینیة محمد بن شادان فارسی ابتغاء لشواب الله و تقر بالی رسول الله ومحبة لاهل بيته الطيبين.

دانشمند گرامی بنام علی خلیلی که نقل این کتیبه را در سفری بصفحات شمال کشور بدست آورده و بمن دادند، یادداشت کرده اند، که کلمات فارسی، الفارسی، درین قرائت قابل تأمل اند، و ممکن است آنرا قافا دسی خواند، منسوب به قادس شمال هرات.

در حقیقت خواندن این کتیبه که در گنج کنده شده و بمرور زمان شکست و ریخت فراوان در آن راه یافته و رسم الخط آن هم قدیم تر است،

دقتی زیاد بکار دارد. و من چند عکس آنرا دیده‌ام، که خیلی پیچیده و مبهم بنظر می‌آیند، و ممکن است اوری رسم الخط آنرا بدوره غزنویان و سامانیان ربط داد.

در زین‌الاکهار رگردیزی طبع دانشمند سعید نفیسی (ص ۸۹) نام سلم بن احور براه مهمله اخیر است، که در طبری طبع مصر (ج ۸ ص ۳۰۱) سلم بن احوز است. اما در باره مشهد اما م در زین‌الاکهار گوید: او را به قصبه اینسوحرب کردند، و یحیی بن زید بکشتند (ص ۸۹)

محشی فاضل سعید نفیسی می‌نویسد: نام دهی که یحیی بن زید در آن کشته شده، در مروج الذهب اطبع پاریس ج ۶ ص ۲ و چاپ قاهره ۱۳۴۶ ق، (ج ۲ ص ۱۸۵) ارعونه. و در عمدة الطالب تألیف ابن مهنا (چاپ بمبئی ۱۳۱۸ ق، ص ۲۳) ارعوی. و در دایرة المعارف اسلام (ج ۴ ص ۱۴۱۵) ارعوه چاپ شده (حواشی بر زین‌الاکهار طبع نفیسی)

از روی این کتیبه توان گفت: که اصل نام (ارغوی) بوده، که اکنون آنرا قراغو گویند.

متن نوشته مسعودی درین باره چنین است:

«ظهر فی ایام الولید بن یزید، یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام با لجوز جان من بلاد خراسان منکرا للظلم و ما عم الناس من الجور، فسير الیه نصر بن سيار سلم بن احوز المازنی، فقتل یحیی فی المعركة بقرية يقال لها ارعونه ودفن هنالك وقبره مشهور مزور الی هذه الغایة...»
(مروج الذهب، ۳، ۱۴۵)

(۵۸) بحیرا و نستورا

سیرة ابن هشام (ابو محمد عبد الملك بن هشام المتوفی ۴۱۳ یا ۴۲۱ هـ) به حواله ابن اسحق متوفی ۱۵۱ هـ قدیم‌ترین کتابیست که داستان بحیرا را آورده وی گوید: که حضرت محمد با ابو طالب عم خود در کاروان تجارت به شام رسید، و در آنجا در بصری راهب بحیرا را دید، چون بر سر حضرت محمد قطعه ابری را دید، آنرا از آثار نبوت پنداشت الخ... (سیرة ابن هشام ص ۱۱۵ طبع وستنفلد)

کذ لك ابن جریر طبری در حدود ۳۱۰ هـ در تاریخ الامم و الملوك

۸/ ۱۱۴۳) همین قصه را با کمی تفاوت آورده . و مؤرخان را در نام را هب اختلاف است ، برخی نام او را نیاورده اند ، و برخی بحیرا و جمعی نسطور گفته اند . ابن اسحق نام او را نیاورده (ابن هشام ص ۱۱۶) ابن سعد در طبقات نام او را نسطور گفته و نویسنده السیرة الحلبیه نیز نسطور نوشته (طبقات ابن سعد ، ۱ ، ۸۲ و السیرة الحلبیه ، ۱ ، ۱۴۳) اما ابن اثیر (۱ ، ۱۸۶ اسدا لغابه) نام او را بحیرا نوشت .

درباره بحیرا و تاریخ زندگانی او چیز ی در دست ندا ریم ، و حتی برخی از علما ما ند نو لد که از وجود چنین شخصیتی انکار دارند ، ولی از يك مخطوط سریانی که آنرا استاد ریچارد گو تیل Richard Gottheil در مجله آشوریات B-XIII 1808 نشر کرده روشنی بر مسئله بحیرا می افتد ، درین داستان سریانی از بحیرا و سفرهای او به بیت المقدس و طور سبناذگری می رود ، و نیز دیدار اول بحیرا از حضرت محمد (ص) درین داستان مذکور است . و این بحیرا دارای ثقافت و علم و معجزات بود . اما از ماخذ سریانی پدید می آید ، که بحیرا اسم او نبود ، بلکه لقبش بود و نام حقیقی او سر جیس باشد که المسمودی هم در مروج الذهب بآن اشاره مینماید .

اشتقاق این لقب از (بحر) عبریست بمعنی اختار و انتخاب ، پس بحیر مختار و منتخب باشد ، که در سریانی هم بحر بمعنی فحص و بحث و اختیار بود ، پس بحیرا خبیر و مختار است .
(اختصاص از مقاله بحیرا بقلم دکتور اسماعیل علی معتوق در مجله کلمة الا داب جامعه فواد الاول قاهره جلد ۱۲ ، جز و اول مئی ۱۹۵۰)

(۵۹) بجکم

در تعلیق ۱۸ درباره بجکم توضیحی کوتاه داده شد این کلمه چنانچه گفتم ، در نامهای تورکان مستعمل بود ، و محمود بن حسین بن محمد کاشغری در دیوان لغات الترك تالیف ۴۶۶ هـ ، طبع استانبول در سه جلد ۱۴۴۳ / ۳۵ ق گو ید : بجکم به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم : السوم و هو الحریرة او ذنب بقر الوحش يتسوم به البطل يوم القتال والغزاة تسمیه برجه (ص ۴۰۱ ج ۱)

باین طور گویا بجکم اصلا صواب و حشی بود ، که از موی و دم آن نشانه علم یا پرچم می ساختند ، و آنرا هم توسیعا بجکم می گفتند ، و جزو

اول نام (قرا) نیز در تسمیه های تورکان رواج داشت ، و همین مولف
کما شغری گو یسد :

«قرا به فتحه اول : الاسود و به یسمی الملوک الخاقانیه» (۱۶۷ / ۲)
پس قرا بحکم معنی غزگواسیاه دارد ، و این تسمیه بنام حیوانات
در بین تورکان دأب بود ، مثلاً ارغون (نام مرغی) که بدان کنجشک شکار
نما یند کتاب مذکور ۱ - ۱۰۸) بغرا (شترنر ، ۱ ، ۴۵۴) جغری
(صقرا - ۴۵۴) تغرل (طایر درنده ۱ - ۴۰۰) یغان (فیل ۳ / ۲۲) تنکا
(ببر ۳ - ۲۷۲) و غیره .

(به تعلیق ۱۸ و کلمه غزگاورجوع شود)

(۶۰) لاویک، انوک ؟

در املا ی این کلمات نو یسندگان دوره اسلامی و قبل از اسلام
مختلف اند ، دودمانی از شاهان محلی کا بل و غزنه و گرد یز در ادوار
قبل الاسلام و مقارن ظهور اسلام درین سرزمین حکمرانی داشتند ، که
بقول لنگورت دیمز در حدود ۴۶۰ هـ حکمران محلی غزنه شاه لاویک
بود ، و شخصیت مجهولست (دایرة المعارف اسلام ۲ / ص ۴ / ۱۵)
عبدالحی گردیزی مقابله ابو منصور الفلح بن محمد بن خاقان را
بایعقوب لیث در گردیز شرح میدهد (زین الاخبار ، ص ۶) و نظام الملک
در شرح عصر البتگین از امیر غزنه لویک نام می برد (سیاست نامه ۱۴۴)
و منهاج سراج جوزجانی نیز ابو بکر لاویک را در چرخ لو گرد در مقابل
سبکتگین ذکر میکند (طبقات ناصری ۱ / ص ۲۶۸) و محمد بن علی
شبانکاره یی نیز ازین لویک غزنه یاد آورست (مجمع الانساب خطی)
فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوا فی مشهور به فصیحی
(۷۷۷ - ۸۴۹ هـ) در تاریخ خویش دوبار از لویک یاد کرده ، در احوال
سال ۴۲۲ هـ می نگارد :

« فتح غزنی بر دست البتگین ترک و گرد یختن لویک والی غزنی »
(مجمل فصیحی ۲ / ۴۵) و باز در وقایع سنه (۴۵۴ هـ) می نو یسد :
« حرب اسحق بن البتگین ترک بالو یک که پیشتر والی غزنی بود ،
و البتگین او را بیرون کرده بود ، و چون اسحق بن البتگین بسمرقند
رفت او با غزنی آمده بود و غرا لویک مذکور » (مجمل ۲ / ۷۲)

املاى لویک به تحریف کاتبان بصورمختلف: انوک - لاویک - لاویل
درآمده و چنانچه بعد ازین خواهیم گفت: این نام از زمانهای قبل الاسلام
با این سرنوشته گرفتار بوده است .

در نسخه خطی کرامات سخنی سرور که در دیره اسماعیل خان یافته
شده بود ، حکایتی ازین دودمان حکمرانان غزنه وارد بود ، که بقایای
این دودمان حکمرانان غزنه در اوایل فتوح اسلامی در انجا بودند ،
و بزبان خلیجیه (پشتو) بیتی از ایشان روایت شده ، که شرح آنرا به
تفصیل و اشباع در کتاب لویکان غزنه طبع انجمن تاریخ کابل
۱۳۴۱ ش داده ام .

از روی شرحیکه در همین حکایت کرامات سخنی سرور آمده ظاهر
می شود ، که اصل نام این خاندان (لویک) بوده ، و از لوی پشتو
بمعنی بزرگ و سردار و معظم ساخته شده ، و در آخر این صفت یک کاف
تجلیل الحاق گردیده است . و الحاق این حرف در او آخر برخی از
اسماء از زمان قدیم تا کنون در افغانستان مروج بوده است مانند بارک ،
هو تک ، ختک ، شیتک ، فورک و غیره .

در کتیبه زبان تخاری که بر سم الخط یونانی در سرخ کوتل بغلان
در بقایای یک آشکده دوره کوشانی مربوط بحدود (۱۶۰ م) پیدا
شده ، نام فامیلی لویک به املاى Loix (لویخ) ضبط است ، و از همین
کتیبه نام دو نفر ازین خاندان را که در قرن اول و دوم میلادی در
افغانستان حکمرانی داشته اند درمی یابیم ، که (شابگپوهر لویخ بوسر
شیز و گرگ - شاه فغفور لویک (بن) شیز و گرگ (مرحوم) باشند .

املاى لویک درین کتیبه نیز متفاوت است : در نسخه اول کتیبه
که اصح و منقح است لو یخ Loix و در نسخه دوم لو خ Lox و در نسخه
سوم الی ایخ Aliix است (برای تفصیل رجوع کنید به کتاب : زبان
دو هزار سال قبل افغانستان تألیف عبدالحی حبیبی طبع کابل) و ازین
برمی آید که این نام فامیلی شاهی از مدت دو هزار سال قبل املاهای
متفاوت داشته و در عصر اسلامی نیز چنین سرنوشته را داشته است .

علی العجله از روی اسناد موجوده من ده نفر را ازین خاندان
شاهی محلی غزنه و گرد یز می شناسم :

۱- شاه فغفور لویک بوسر در حدود ۱۶۰ م که از طرف شهنشاه

- کوشانی و خلف کنیشکا در افغانستان حکمرانی داشت، و آتشکده سرخ کوئل بغلان بامراوتر میم شد (بموجب کتیبه مکشوفه)
- ۴- پدر بوسر مذکور، که بموجب همین کتیبه شیروگرگ نام داشت و در حین تحریر کتیبه حدود (۱۶۰ م) مرحوم شده بود. و بنا بر آن باید معاصر کنیشکا باشد.
- ۵- لویك وجویر: که (هجویر غزنه = اجرستان کنونی) باومنسو بست معاصر ربیل و کابلشاه حدود ۱۴۰ ه (بموجب نسخه کرامات)
- ۶- لویك خانان بوسر وجویر (درگر دیزی: خاقان) معاصر خنچل کابلشاه در حدود ۱۶۴ ه (کرامات)
- ۷- محمد بن خاقان حدود ۲۱۰ ه که مسلمان بود (گردیزی)
- ۸- ابو منصور افلح بن محمد، که در گردیز از یعقوب لیث صفاری شکست خورد ۴۵۶ ه (بموجب کرامات و گردیزی)
- ۹- منصور بن افلح حدود ۴۰۰ ه (گردیزی)
- ۱۰- مرسل بن منصور حدود ۴۵۰ ه که غالباً بنده مرسل غزنی بنام اوست (گردیزی)
- ۱۱- سهل بن مرسل حدود ۴۰۰ ه (گردیزی)
- ۱۰- ابوعلی یا ابوبکر لویك، خسر کابلشاه، که در چرخ لوگر باداماد خود پسر کابلشاه از دست سبکتگین شکست خورد ۴۶۵ ه (گردیزی و طبقات ناصری و سیاست نامه) هو دیوالا یکنفر مورخ هندی درباره لویك شرح ذیل را در حواشی تاریخ هند تا لیف ایللیوت اضافه کرده که موید شک و تردید درباره اصالت املائی این نام است و میگوید: این کلمه را در متن ترجمه طبقات ناصری (ایلیوت ۲/ ۲۶۷) امیرانوک نوشته اند. در ترجمه همین حصه طبقات ناصری در مجله جمعیت آسیائی بنگال (ج ۱۷ ص ۱۴۱) نیز امیرانوک است، که تهوماس آنرا لویك کلمه مقامی پنداشته و گوید که نام شخص یا قبیله نیست، و شاید لمبک = لمغان باشد.
- هو دیوالا این نظر تهوماس را با شک و تردید تلقی کرده و گوید که اگر انوک را نام جائی پنداریم، پس باید «امیرانوک» باضافت باشد، و مشکل است که انوک به لمبک تبدیل گردد.
- در نسخه مطبوع طبقات و نسخ خطی کتب خانه جمعیت آسیائی هند و پاریس فقط انوک است که در نسخه خطی ایلیوت ابوک بود، یا کوبک، که گاهی لویك نیز نوشته شده است.
- (حواشی هو دیوالا، بر ایلیوت ۲/ ۲۶۴)

(۶۱) ینال

این نام در اکثر کتب ینال به تقدیم نون ضبط شده ولی من در سرتاسر طبقات آنرا ینال به یاء حقای اول طبع کردم .

در کتب تاریخ به اشتغال ینال • ینال • ینال و غیره نیز آمده ولی بقول مسوئله ینال در نور کئی بمعنی سردار فبیله است (حواشی هوئسمایر صفحه ۸ زبدة النضر عماد الدین کاتب طبع لندن ۱۸۸۹ م)

نام ینال در ادب فارسی نیز بسبب سلطه نورکان و سلا جنبه دخیل شد . که گویاییناالتکین نام اشخاص و کنهیا ینال بمعنی سردار بود . سنائی راست : کئی توان مر ذی الجلال و ذوالبهار را یا فتن

در خیم خوب تکین و در خیم زلف ینال (دیوان ۱۸۸۱) ناصر خسرو و گفت : بر آزان گمان کبر داری و لیکن

ینال و تکین را ینال و تکینمی (دیوان ۴۰۳)

ابو عبد الله محمد بن احمد کاتب خوارزمی گوید :

ینال بمعنی ولی عهد است • و ینالتکین را یغی غیاس جمویه و رئیس تورکان و ملکشود هقان است (معانیج الملوک ص ۷۲ طبع قاهره ۱۳۴۴ هـ) بقول یمینی یکنفر ینالتکین در عصر سلطان محمود صاحب جیش

مامون خوارزم شاه بود .

انوری در مدح ناصر الدین ابوالفتح گوید :

والله قدر در ادای خدمتش افکند

موی کشان آمدن ینال و تکین را (دیوان ۱۱۹)

(به کلمه طغان در تعلیق ۸۷ رجوع کنید)

(۶۲) سنگ سوراخ

در ذکر سلطان سیف الدین سوری طبقه ۱۹ گوید : راه غور گرفت .

تا در حد و سنگ سوراخ او را در یافتند .

در طبقه ۱۹ ذکر تاج الدین یلدرز گوید : از راه سنگ سوراخ بجانب هند وستان رفت . بطرف گردیز و دره کراهیه . در همین طبقه ذکر

قطب الدین ایبک گوید : از طرف غزنین بطرف هند وستان از راه سنگ سوراخ به باز آمد

در طبقه ۱۶ ذکر علاء الدین خوارزم شاه گوید: از غزنین . . . از جانب سنگ سوراخ به جانب هند وستان رفت .

از ذکر اول چنین درمی یابیم که سنگ سوراخ باید بین غور و غزنه واقع باشد ، که در اینصورت باید بطرف غرب یا جنوب غرب غزنه بر راه قند هما واقع باشد .

اما از سه ذکر بعدی ظاهر می آید که سنگ سوراخ بطرف شرق غزنه بر راه هند افشاده باشد .

يك سنگ سوراخ بنام پشتهو (سوری در بزه) در جنوب کوه بنه بر لار (شش کروهی جنوب کلات) در علاقه سیوری مسکن قدیم دو تکیان واقع است . که شرقا و غربا سوراخ است ، و ازین جا راهی بطرف کوزک (گذرگاه قند هار) بطرف وادی پشین و بای حستان (دره راهی بنام دهره برود و سفار) معروف بنه بولان هم درین کوه واقع است . که خوف کوه خالی گاه طبیعی دارد ، و در آن آبهای ایستاده موجود است . احتمال دارد که راه فرار سلطان سیف الدین سوری به غور همین باشد . زیرا در موسم زمستان و برفباری از راه نزدیک و مستقیم غربی غزنه به غور نتوان رفت که راهها بسبب کثرت برف مسدود میگردند .

اما سنگ سوراخ که در راه هند واقع بود ، باید حتما در ولایت پختیای سمت جنوبی باشد . که راه های مشهور غزنه به هند ازین ولایت میگذشتند .

در ذکر دوم این راه را باصراحت بطرف گردیز و دره کراهی تعیین کرده و چنانچه در حاشیه همان صفحه گفته ام . در سر زمین چمکنی مربوط ولایت گردیز ، رود کراهی جاریست و در کوهسار چمکنی بطرف شرقی راهی به کرا انهای دریای سند میجوید است . که از سنگ سوراخ میگذرد ، و آنرا از بان پشتهو مردم آنجا (سوری خوله) گویند که عینا معنی آن سنگ سوراخ و دهنه سوراخ باشد .

این مطلب را از خود مردم چمکنی مربوط گردیز تحقیق کرده ام ، و احتمال قویست که سنگ سوراخ راه هند همین جا باشد . که سه بار در طبقات ناصری مذکور افتاده است .

مورخ معاصر هندی هود یوالا درباره سنگ سوراخ می نویسد :
«از مورد استعمال این نام معلوم است که بین غزنه و هند واقع بود .

بقول راورتی سه و چها رجای بدین نام مشهور اند، و این سنگ سوراخ در وادی هلمند (۶) در شمال غرب غزنی بود. که راه غزنه و غور از آن میگذشت (نوت ۴۴۱ راورتی برتر جمعه طبقات) در نقشه کاستیل یک دره سرخ سنگ در شمال غرب غزنی نشان داده شده است (حواشی هود یوالا بر ایلویوت ۶۹۲۱۴) اما ازین توضیح راورتی و هو دیوالا نیز چیز مفیدی بدست نمی آید.

بابر در ترك خود مکرراً از سنگ سوراخ نام می برد، وی در حدود ۹۱۰ هـ قبل از فتح هند صحرا نشینان ولایت کابل را هزاره سلطان مسعودی و افغانان مهمند داند (ص ۸۹) و باز گوید که بجهت تاختن هزاره سلطان مسعودی سوارری نموده شد، بر راه میدان آمده، از کوتل چرخ شباشب گذشته و قتل فرض در نواحی جغتو (بر) هزارها تاخته، از نجابر راه سنگ سوراخ برگشته (ص ۹۲) ازین بیان بابر واضح می آید که از کابل بطرف غرب حرکت کرده از راه میدان به چرخ لوگر و جغتو رفته و از راه جنوبی و سنگ سوراخ بکابل برگشته باشد.

جای دیگر گوید: در میان دشت ترك نزد فرود آمد ه شد، از آنجا کوچ نموده در کنار آب گومل فرود آمده شد، از دشت بطرف غزنی دورا آمده یکی راه سنگ سوراخ که از ترك گذشته بفرمل می آید، یکی کنار آب گومل را گرفته به ترك نرسیده این هم بفرمل می آید (ص ۹۵) بعد ازین بابر گوید که ماراه گومل را گرفته و از کوه سلیمان گذشته بطرف جنوب به کنار سند رسیدیم درینجا دشت باید همین دشت وسیع جنوب شرقی غزنی در کنه وازو و ازه خوا باشد که ترك به دوفتجه هم بهلوی آن افتاده و مسکن قوم معروف تره کی است و آب گومل و فرمل هم در آخر همین دشت در شرق جنوب واقع اند. پس باید سنگ سوراخ هم در جنوب شرق غزنی بین کتوا و فرمل و گومل واقع باشد، که از آنجا راهی هم شمالا به چمکنی و جاجی پیوسته باشد.

درینجا این نکته را هم باید خاطر نشان کرد: که اگر دشت بابر همین وازه خوا باشد، پس بین آن و غزنی وادی کته وازو واقع می شود، که این نام در همین کتاب دوبار کته باز آمده (رجوع به فهرست) در پشتو کته (سنگ) و (واز) = (باز) چیز کشا ده و سو راخ است، و امکان دارد، که سنگ سوراخ تعبیر فارسی کلمه کته واز پشتو باشد و الله اعلم.

(۶۲) فخر الدین مبارکشاه غوری

این فخر الدین مبارکشاه غوری شاعر نسب نامه غوریان ، با فخر مدبر مبارک بن منصور مشهور به مبارکشاه نویسنده آداب الحرب والشجاعه وشجره انساب مبارکشاهی خلط شده و در مقدمه انتخابات آداب الحرب طبع لاهور هر دو را یک شخص پنداشته اند .

در حالیکه مبارکشاه اول در شوال ۶۰۲ هـ فوت شده ، و مبارکشاه ثانی سالها بعد ازین تاریخ در هند زندگی داشته وشجره انساب و تاریخ خود را به قطب الدین ایبک بعد از (۶۰۲ هـ) تقدیم داشته وآداب الحرب را بنام شمس الدین التتمش (۶۰۷ - ۶۳۳ هـ) نوشته است

ابن اثیر در باره شخص اول چنین می نگارد : « وفيها (۶۰۲ هـ) في شوال توفي فخر الدین مبارکشاه بن الحسن المروزی ، و كان حسن الشعر في الفارسية والعربية وله منزلة العظيمة عند غياث الدین الکبیر صاحب غزنه و هرات وغيرهما كان له دار ضيافة فيها كتب وشطرنج ، فاعلماء يطالعون الكتب والجهال يلعبون بالشطرنج (الکامل طبع تورنبرگ ۱۶۰/۱۲) در مجمل فصیحی (جلد ۲ ص ۲۸۱ طبع محمود فرخ در مشهد) عین همین عبارات ابن اثیر را در تحت واقعات (۶۰۲ هـ) نقل کرده ولی بجای (بن الحسن) بن حسین طبع شده است .

در هفت اقلیم امین رازی دو قصیده از فخر الدین مبارکشاه در مدح ملک سیف الدین غوری (متوفی ۵۵۸ هـ) موجود است ، که را بطه اورا با دربار همین پادشاه و همین عصر میرساند . و در حبیب السیر (۱۵۵ / ۲) کتابی در علم نجوم المدخل المنظوم فی بحر المنجوم بازنسبت داده شده که در کشف الظنون حاجی خلیفه نامش بصورت مغلوط مبارک اودی (؟) طبع کرده اند (۴۷۲ / ۵)

قراریکه زکی ولیدی توغان می نویسد : در کتب حانه ایا صوفیه کتاب خطی نمبر ۴۷۹۴ بنام ، رحیق التحقيق من کلام فخر الدین مبارکشاه غوری در علم اخلاق موجود است .

(مولفات فارسی از ستوری طبع لندن ۱۱۶۷ / ۲)

معین الدین اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات تألیف ۸۹۹ هـ (ج ۱ ص ۴۵۵) در شرح ولایت غور گوید : « و نیز بدین مفاخرت دارند (غوریان) که در زمان بنی امیه در جمیع

ممالک اسلام بر سرهای منبر بر اهل خاندان رسالت لعنت کردند الاغور،
که ولات بنی امیه بدان ولایت راه نیافتند و این معنی فخرالدین مبارکشاه
مروی نظم کرده است: مثنوی :

که بروی خطیبی همی خطبه خواند	با سلام در ، هیچ منبر نما ند
نکردند لعنت فصیح و صریح	که بر آل یاسین بلفظ قبیح
که از دست هر نا کس آمد برون	دیوار بلندش از آن شد مصون
نه در آشکا را و نه در نهفت	از آن جنس هرگز در آن کس نگفت
بدین بر همه عاملش فخر دان	نرفت اندر و لعنت خاندان
بدین فخر دارند بر هر نژاد	مهرین پادشاهای بادین و داد

ظاهراً از تاریخ و نسب نامه منظومه فخرالدین مبارکشاه همین ابیات

باقی است و اصل کتاب را در هیچ جائی سراغ نداریم .
ظهرالدین سگزی (سیستانی) هنگامیکه از نیمروز برسالت در بار
غور در حضرت سلطان غیاث الدین رفت . مورد الطافها شد و صد راجل
فخرالدین مبارکشاه غوری او را انعام و افراد ، و در شکرانه آن مدحها
گفت و چند بیت دو قصیده مدحیه او را هدایت نقل کند ، که
در یکی از آن گوید :

میل یارانم بشکر بود و اینک بهر شان

شعر فخرالدین بجای شهد و شکر می برم

(برای تفصیل رجوع کنید به مجمع الفصحاء ۲ / ۵۰۸)

(۶۴) خرمیل

در تعلیق ۴۹ شرحی راجع باین کلمه و اخوات آن داده شد ، که در غور
اشخاصی بدین نام بودند ، و شاید نام دودمانی بود از معاریف رجال دربار و
سپه سالاران آن دوره که مورخان عرب و عجم ایشان را می شناختند .
در طبقات ناصری این کلمه در مقابل پیل مذکور است و از زبان
علاءالدین حسین گوید : اگر تو پیل می آری ، من خرمیل می آرم (طبقه ۱۷
ذکر علاءالدین) اگر چه در برخی موارد دیگر نام اشخاص و لقب خاندانی
معلوم می شود ولی احتمال می توان داد ، که اصلاً نام حیوانی قوی
و نیرومند بوده باشد . که بدان تسمیه را روا داشته اند ، مانند اسپه در
نامهای باختری ، و خر در نامهای غوری و افغانی ، و تنکا (ببر) و ارسلان
(شیر) و یغان (فیل) در نامهای تورک .

گمان میرسد که این کلمه از خراسان به عربی رفته و معرب شده باشد. زیرا خو از زمی درمفا تیج العلوم در ذکر کلمات دخیل به عربی گوید: «القرامیل: شتر دو کوهانه» (ص ۷۴) و همین شکل معرب را لغت نویسان ما بعد نیز در لغات عربی آورده اند، مثلاً ابن منظور افریقی گوید القرملة: شتر دو کوهانه باشد، که جوهری القرامل را بدین معنی آورده قرامل بختی شهرت داشته و قرملیه شترهای ترکی را می گفتند» (لسان العرب ۴/ ۷۳ طبع بولاق)

پس قرمل به کسر اول و ثالث بمعنی شتر کره بختی و شتر دو کوهانه بوده که جمع آن قرامل باشد (منتهی الارب ۳/ ۴۶۸) چون شتر بختی هم بقول فیر وزآبادی صاحب قاموس کلمه معرب و بمعنی شتر خراسانی بود، و خوارزمی و صاحب لسان العرب هم قرمل قرملیه، قرامل را نام شتر ترکی و از کلمات معرب به داند، پس میتوان گفت که اصل آن همین خرمل یعنی شتر دو کوهانه قوی و نیرومند باشد که بمناسبت نیروی فراوان و قوت آنرا برای انسان اطلاق کرده باشند. اما این احتمال مؤید یقین کامل نیست.

(۶۵) نور ترک

منهاج سراج در شرح حال سلطان رضیه (طبقه ۴۱) ذکر می کند که نور ترک و حرکت قرامطه در دهلی کرده، که بقول هودیو الاربطی بافرقه خواجه های اسماعیلی هند دارد (حواشی بر ایلویوت ۴/ ۷۲۴) این فرقه بقول انتھوین از نزاریه مستعبلیه اند، که در سنه ۱۰۹۴ هـ = ۴۸۷ هـ تشکیل یافته و در تاریخ گجراتی بنام خواجه وراثت (ص ۱۵۵) چنین آمده: که این فرقه يك هیئت تبلیغی را به هند ارسال داشتند، که نام رئیس آن نورالدین یا نورشاه بود، و خواجه گمان اورا نورسته گور یعنی راهنمای نور خالص می گفتند، وی دوباره گجرات آمد و راجه آنجا را به عقاید خود در آورد، که بهیمة دوم (۱۱۷۹-۱۲۴۲ م) = (۵۷۴-۶۴۰ هـ) باشد، انتھوین این نور ترک طبقات ناصری را همان نورسته گور را هنمای فرقه خواجه هندد انسته است (رك: قبایل و فرق بمبئی ۴/ ۲۰۱ تا ۲۱۷) درباره نور ترک يك قرن بعد در همان شهر دهلی و در محضر عارف بزرگوار می ماند خواجه نظام الدین اولیا (۶۳۴-۷۲۵ هـ) ذکر می رفته که امیر حسن علاء سجزی آنرا ضبط کرده و حاکی از علو مرتبت و صفای

طينت و تقواى نور ترك است و اينك مختصرى از ملفوظات خواجه نظام الدين :

«يكشنبه ۱۸ ربيع الآخر ۷۱۸ هـ : دا نشمندی بود که اورا نور ترك بگفتندی ، از اینجا جا نب کعبه رفته بود و همانجا ساکن شد ، آنجا خانه ساخته بود ، و بر در خانه نوشت : هر که در خانه من در آید ، و با او مسواک نباشد ، آمدن او در خانه من حرام است . » (ص ۱۹۱ فواید الفواد امیر حسن علاء سجزی طبع نولکشور لکهنو ۱۳۰۴ ق)

« سه شنبه ۱۳ شعبان ۷۱۸ هـ : حکایت مولانا نور ترك افتاد ، بنده عرض داشت کرد ، بعضی علماً حضرت ، در باب دین از چیزی گفته اند . فرمود نی از آب آسمان پا کیزه تر بود . بنده عرض داشت کرد که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیدم که او علماء شریعت را ناجی و مرجی گفتی . فرمود : که او را با علماء شهر تعصبی تمام بود ، بسبب آنکه ایشانرا آلوده دنیا دیدی . ایشان بدین سبب او را بدان چیز ها منسوب کردند ... بعد از آن حکایت مولانا ترك فرمود : که او را سخنی کبری بود ، اما دست بکسی نداشت ، هر چه گفتم بقوت علم گفتمی ، و فوت مجامعه ، او را غلامی بود نداف ، هر روز يك درهم بمولانا بدادی ، وجه معاش او همان بوده است ... وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و تذکیر کرد . از شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار تذکیر او شنیدم . و چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد ، من رفتم تا تذکیر او بشنوم من جامه رنگین داشتم و پاره پاره ، و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود . همین که در مسجد درآمدم ، و نظر او بر من افتاد ، آغاز کرد : مسلمانان ! صراف سخن رسید ، بعد از آن مداحی کرد ، که هیچ پادشاه را نکرد ه بود ... » :

« وقتی سلطان رضیه بدو ، زری معقد فرستاده بود ، پر کاله بود از زر ، ای آنرا رد کرد . چو بی بدست برداشت و آن چوب بران زر میزد و میگفت : این چیست از پیش ببرد !

(ص ۱۹۸ - ۴۰۰ کتاب مذکور)

شیخ عبدالحق دهلوی نیز راجع به نور ترك به نقل از همین فواید الفواد شرحی دارد ، به اخبار الاخیار (ص ۵۷) طبع مجتبائی دهلوی ۱۳۴۲ ق رجوع کنید .

(۶۶) نظیر قصیده منهاج سراج

قصیده مولانا را در طبقه ۴۱ ذکر خامس میخوانید، که در دهلی روز دوشنبه ۴۷ رمضان (۶۴۷ هـ) گفته شده، اما سدید الدین محمد عوفی در لباب الالباب که در سنه (۶۳۰ هـ) ختم شده، قصیده ئی را بهمین وزن و قافیه و الفاظ مشترک بنام صدر الدین عمر الخرمای بادی ضبط کرده که در مدح سلطان سکند ر سروده بود:

زهی در شان تو منزل، همه آیات قرآنی
بدیده عقل در تیغ نو آیات جهانبانی
تو خورشید سلاطینی، ازان از تیغ صبح آسا
گرفتی هفت کشور را بیک ساعت به آسانی
چنان آسوده شد از تو، رعیت در دیار وده
که جز در طره خوبان نبیند کس پریشانی
ختائی را خطایی دان خلاف لشکرت جستن
و گر او جسته شد بیشک بدید آثار نادانی
چو روز است اینکه گر تا تار سر بر خط تو نارد
شود روز همه در حال همچون شام ظلمانی
چو ذوالقرنین از مشرق، یکی بخرام در مغرب
بحمد الله که در عالم تو یی اسکنند ر ثانی

این عمر بن محمد معاصر عوفی بود وی گوید: در سمرقند بخدمت ای رسیدم، اگر چه در علو سخن غلومیکرد امامالی و منالی نداشت، بدان سبب از سمرقند حرکتی کرد و در خراسان آمد و ببلخ سکونت ساخت و آنجا دولتها دید (ص ۱۷۱ لباب الالباب طبع نفیسی تهران) از بیانات خود عوفی ظاهر است که در ۵۹۷ هـ در سمرقند بود، و از صدرالامام شرف الدین محمد النسفی درس حدیث میخواند، و بعد ازان در دیوان انشاء قلیچ ابرسلان خاقان نصرت الدین عثمان کار میکرد (لباب ۴۴/۱) و بنابراین ملاقات عوفی با عمر خرما بادی در حدود همین سال باشد، که قصیده فوق تقریباً چهل سال از قصیده مولانا قد مت دارد، و باید گفت: که مولانا به تبع او سروده و مضامین و الفاظ آنرا انتقال کرده باشد.

(۶۷) دلگی ملکی؟

تهوماس در احوال شاهان افغان در دهلی (ص ۶۵) می نویسد که ممکن است این نام نصحیف ترای لوكيه ما لا Trailokyamalla باشد که نام شاهیهست از چند یله و سلطان ایک کا لنجر را ازوستد .

این رأی تهو ماس بد لیلی تقویه می شود : که نام وی در کتیبه پسرش ویراورمن Viravarman ذکر شده و اورا بنام « نجات دهنده آن سر زمین از حملات تورو شکه » خوانده است .

از یک کتیبه خود این پادشاه که در عصر اخلاف التتمش در سرزمین چند یله حکم رانده معلوم است که دوره حکمرانی وی از ۱۴۰۵ م - (۶۰۲ هـ) تا ۱۴۴۷ م (۶۴۵ هـ) بود .

(رک : کتیبه های هند ۱/۳۴۷ و کرو نولو جی هند از مابل دف ۱۷۷)
کتیبه هائی که در کالنجر موجود اند این مقصد را تایید میکنند ، که در همین عصر این سرزمین را هندوان واپس بدست آورده بودند (آثار عتیقه هند ۳۷ / ۱۴۸)

(حواشی هو د یوالا بر ایلیوت ۲ / ۷۲۷)

(۶۸) مواس، مواسات

در گزیتیر هند طبع ۱۹۰۸ (ج ۷ ص ۴۰۲) مواس را بمعنی سرزمین آفت و طغیان زده آورده که این نام از طرف مراآته برست پوره غربی اطلاق میشد ، و در آن غارتگران مد هس کار کو Korkus سکونت داشتند . اصل این کلمه ماهی واهی واهی Mahivasi بود ، که معنی آن ساکن ماهی باشد ، که در عصر مغل نویسندهان مسلمان دهلی آنرا بر سران قبا یل کوهستانی اطلاق کرده اند .

اما این رأی نویسنده گزیتیر هنگامی متزلزل می شود ، که ما عین استعمال کلمه را در بین مؤرخان قبل از مراآته و مغل مانند منهاج سراج و برنی و امیر خسرو نیز می بینیم . و اخیر الذکر در شرح حال علاء الدین حمله او را بر بهیلمسه و مناطق مالوا ذکر کرده و گوید :

« هر جا که در جنگل و برکنار دریا یک مواس بود ، چه در اراضی مزروع و چه در صحاری ، تمام آنرا زیر اقدام لشکر خود فرومالید . »
(خز این الشوح)

هودیوالا گوید : مواس نام شخص یاقبیلہ یارئیس طایفہ ئی نبود، بلکه نام سرزمین و ناحیتی است ، که جمع آن مواسات بارهادر طبقات ناصری مذکور است (رجوع به فهرست) و ازان برمی آید ، که نام جائی بود نه نام شخص ، و اگر تمام جملائی را که دران این کلمه آمده ، بخوانیم ثابت می آید ، که مقصد ازان ناحیتی است پوشیده بجنگل های غلو دارای دره های تنگ و گرد نه های دشوار گذر که دران لشکرهای کوهستانی و سوار مقرر باشند .

ضیاء برنی نیز در تاریخ فیروزشاهی صورت مفرد و جمع کلمه را هر دو می آورد ، مثلاً :

هم دران نزدیکی مواسی بود ، دران خزیدند و بعد از چند روز مقدم مواس را بر سلطان جلال الدین فرستاد « بعد ازین در شرح جنگلهای عین الملک (ص ۴۹۱) گوید :

« و آنچه سوار و پیاده ایشان از گنگ سلامت بیرون آمد در مواسات بدست هندوان افتاد و اسب و سلاح بباد داد . »

علاوه برین یحیی بن احمد سهرندی در تاریخ مبارکشاهی در شرح حال محمد تغلق گوید :

« و هندوان و مفسدان مواسات و موالات و لایت در هر دهی دارالضرب ساختند . » در طبقات اکبری آمده : « سلطان مبارکشاه آب جون را عبیره کرده موضع هر تولی (اتروئی) را که از مشاهیر مواس بود تاخت . » (ص ۱/۱۴۰)

عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ گوید : « و آن مواسها را پاك كرد » (۱ / ۴۲۶) و همین مورخ در باره فیروزپور گوید که به مواس معروف بود (۱ / ۲۵۴)

از تمام این اسناد ظاهر است که قبایل هندو بعد از فتوحات مسلمانان به کوهسارها و جنگل ها و مناطق دور دست دشوار گذر پناه بردند و دران پناه گاههایی را ساختند ، و همواره ازان مناطق دور افتاده و ناقابل عبور طغیانهای خود را دوام میدادند و یکی ازان اراضی مشکل در ضلع ایتوا بود ، که مواس مخوفی شمرده می شد ، و همچنین سرزمین جلاون که بین دریا های جمنا و بیتوا و پهوج افتاده بود ، چنین وضع را داشت (گزیتیر هند ۱۸/۷)

(حواشی هودیوالا برای لیوت ۷۴۲/۴)

مواس در ادب پشتو هم مستعمل است، که بدو معنی محافظ و یا همان مفهوم متلازم آشوب باشد، مثلاً بمعنی نگهبان در یک رباعی خلیل خان نیازی در مدح سلطان بهلول لودی (متوفی ۸۹۴ هـ) آمده و گوید:

خبری او ریخی ژاپی له پاسه کویله بدغ کا بهلتون له لاسه
یه هغه لونی، گوهر په خول ستا دامر حبا کا ستا، زموږ مواسه
(پټه خزانه ۷۷ طبع کابل)

بهمین معنی یا معنی دیگر حمید مهمند گفت:

چی ئی تل ستر گو کول پکشی خونونه دمخ بهر ئی دیری مواس و نیو

(۶۹) بهیم دیونهر واله

مؤرخان مسلمان بهیمه را پادشاه هجرات شمرده اند، که سلطان غورازو شکست خورد، اما مؤرخان مقامی این واقعه را بنام سلف او مولا راجه ضبط کرده اند، و در کتیبه های چلو-کویه بنهوان «حلال مشکلات و شکست دهنده پادشاه گر جنه (غزنه) ذکر شده است (آثار عتیقه هند ۶ / ۱۹۴ - ۲۰۱) و او را بالا مولا راجه طفل می گفتند، زیرا که در ایام طفولت لشکر توروشکه را برهم زده بود، و این روایت بومی در گزیتیر بمبئی (۱ / ۱۹۵) بحواله واقعه نامه جایزه نقل شده است.

ممکن است این اشتباه مورخان مسلمان ازین رو واقع شده باشد، که ایام شاه مولا راجه خیلی کوتاه بوده و پس از و برادرش بهیمه دوم بر تخت نشست که مرد جوانی بود، و پادشاهی او تا ۶۲ سال از ۱۱۷۹ تا ۱۲۴۱ م (۵۷۵ هـ = ۶۳۹ هـ) دوام کرد. قراریکه در کتاب میرو تونگه (ترجمه تاوینی ۱۵۴) تصریح شده، میدان جنگ سلطان غورو مولا راجه در (۳۶ ده راره گهته) بود، که سلطان بسبب بارانهای ناگهانی در اینجا شکست خورده بود، و برخی از مطلعین مقامی اینجا را همین کیادره کنونی دانند که در ایالت سیروهی در دامنه کوه ابواقع است.

(هودیوالا بحواله کتیبه های هند از بهند را کر ۱۱ / ۷۲ و آثار عتیقه هند از هلدر، ج ۵۶ ص ۴۷ طبع ۱۹۲۷ م) حواشی بر ایلویوت ۴ / ۶۹۸

(۷۰) تکمله اللطایف

ازین کتاب مستقیم‌ما خبری در دست نیست ، ولی منه‌اج سراج در طبقه انبیاء مطالبی را از آن اقتباس کرده و معلومست که پیش از عصر مؤلف نوشته شده بود .

در اواسط قرن هفتم هجری احمد بن محمد بن منصور الاریفجانی (؟) کتابی را بنام قصص الانبیاء بفارسی نوشت ، که مبنی بود بر کتاب تکمله اللطایف و نزّهة النظرایف تألیف ابو محمد عبدالعزیز بن عثمان الجسری .

(ستوری در مؤلفات فارسی ۱- ۱۵۹ طبع لندن بحواله بلوشه ۱۴۰/۳۶۰) حاجی خلیفه از ذکر این تکمله و مؤلف آن خاموش است و چنین بنظر می آید که کتاب عربی بود ، چون تکمله اساس قصص احمد بن محمد در تاریخ انبیاء بود ، و منه‌اج سراج نیز از آن در قسمت تاریخ انبیاء نقلی کرده ، پس میتوان گفت که هر دو یک کتاب بوده باشد . ولی چون منه‌اج سراج نام مؤلف آن را نیاورده مسئله مبهم می ماند . و عیالاً در باره آن نمیتوان به تفصیل سخن گفت .

(۷۱) ذی‌کر منه‌اج سراج در فوائد الفواد

فوائد الفواد در نصف اول قرن هشتم بقلم امیر حسن علاء سجزی در دهلوی نوشته شده ، و این مرد خوش ذوق سیستانی در دهلوی با شاعر معروف امیر خسرو و محشور و هر دو از مخلصان خواجه نظام الدین عارف مشهور هند بودند .

امیر حسن ملفوظات و مجالس مرشد خود را تاریخ و اربنام فوائد الفواد نوشت ، که در آن مکرراً ذکر از منه‌اج سراج موجود است و من عین آنرا درین جا می آورم . که از آن شهرت و طرز شناسایی مردم یکه قرن بعد دهلوی نسبت به منه‌اج سراج واضح می آید . و نکاتی است که از آن ذوق و فکر و مجاری زندگانی او را توان دریافت .

اینک عین اقتباسات از فوائد الفواد

چهارشنبه ۱۸ شوال ۷۲۰ هـ : سخن در سماع افتاد (خواجه نظام الدین) فرمود : که سکه سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند رحمة الله علیه ، و قاضی منه‌اج الدین . همچون اوقاضی شد و صاحب

سماع بود ، بسبب ایشان کاراستقامت پذیرفت ... »

(ص ۲۳۹ فوائد الفواد طبع نو لکشور ۱۳۰۴ هـ)

یکشنبه هفتم جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائه ۷۳۰ هـ .

... از اینجا ذکر احادیث افتاد : فرمود که وقتی منهاج الدین تذکیر میکرد و در اثناء تذکیر گفت : که شش حدیث متواتر است یکی این است که الغیبة اشد من الزنا . دوم اینست : من شم الورد ولم یصل علی فقد جفانی . سوم اینست : البینه علی المدعی والیمین عن من انکر . آنگاه خواهی که ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت : قاضی منهاج الدین چون این سه حدیث بگفت ، بعد ازان گفت : آن سه حدیث دیگر نمیدانم ، و اگر کسی مرا طعنه کند ، که چرا نمیدانی ؟ من گویم که این سه حدیث تو از من آموختی تو هم نمیدانستی . (ص ۲۳۳ فوائد الفواد)

چهارشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه ۷۲۱ هـ ... حکایت قاضی منهاج الدین سراج افتاد علیه الرحمه و ذوق تذکیر او فرمود که من هر دو شب در تذکیر او برفتمی بی ناغه ، تا چه راحت بود در تذکیر او ، و از سخن و از خواندن ، مقریان آنگاه فرمود ، که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بخود گونه شدم ، گویی که من مرده ام یا چه شده است ! پیش ازان من آنچنان در سماعی و در هیچ حالی خود را نیافتم . و این معنی پیش ازان بود که بخدمت شیخ نه پیوستم . بعد ازان فرمود که عزیز فرموده که عزیزی او را گفت که تو لائق قضا نه یی ؟ تو لائق آنی که شیخ الاسلام باشی ، (ص ۲۵۳ فوائد) یکشنبه ۱۸ ربیع الاخر ۷۱۸ هـ : لختی حکایت قاضی منهاج الدین در افتاد فرمود که من هر دو شب در تذکیر او برفتمی ، تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی گفت : رباعی

لب بر لب دلبران مهوش کردن * و اهنک سر زلف مشوش کردن
امروز خوش است ، لیک فردا نیست * خود را چو خسی طعمه آتش کردن
خواجہ ذکره الله بالخیر نیز فرمود که من چون این بیت شنیدم از خود رفتم بعد ساعتی باز بخود آمدم ، بعد ازان از احوال او بیان کرد ، که مردی صاحب ذوق بوده است . وقتی او را در خانۀ شیخ بدر الدین غزنوی طلبیدند رحمه الله علیه ، و آن روز دوشنبه بود ، وعده کرد ،

کہ چون از تذکیر فارغ شوم بیایم : الغرض چون از تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد ، و در سماع آمد ، دستار و دراع کہ پوشیده بود پاره پاره کرد . آنگاه نظم شیخ بدر الدین غزنوی بر ردیف آتش گرفت گفته است یکدو بیت بر لفظ مبارک راند کہ یک بیت از ان یاد مانده :
نوحہ یی میکرد بر من نوحہ گر در مجمعی

آہ زین سوزم بر آمد نوحہ گر آتش گرفت
آنگاه فرمود کہ قاضی منہاج الدین شیخ بدر الدین (۱) را شیر سرخ گفتی . (ص ۱۹۲ فوائد)

(۷۲) روایت المقدسی

در ابتدای طبقہ ۴۳ ذکر خروج مغل حدیثی از روایت مقدسی نقل شده ، کہ مأخذ مولف کتاب البدء والتاریخ تالیف مطهر بن طاہر المقدسی حد و د ۳۵۵ ق است ، و کلمان ہوار آذر ادرسنہ ۱۹۰۱ م از پاریس در دو جلد طبع کردہ و در ان کتاب خروج التترک را چنین نوشتہ است :
« حد ثنا یعقوب بن یوسف ، قال حد ثنا ابو العباس السراج ، قال قتیبہ بن یعقوب بن عبد الرحمن الاسکندری عن سهیل عن ابی صالح عن ابیہ عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلعم قال : لا تقوم (نسخہ : يقوم) الساعة حتی تقاتل المسلمون (نسخہ : یقاتل المسلمین) التترک قوم وجوہہم کالبحان المطرقة صغائر (نسخہ : صغار) الاعین خنس الانوف یلبسون الشعر ویمسون فی الشعر . وعن ابن عباس (رض) قال لیكون فی ولدی حتی

(۱) این بدرالدین غزنوی از مشایخ مشہور دہلی است کہ در فوائد الفواد و مجالس نظام الدین اولیاء ذکرش مکرر می آید ، و در ان حاضر بود (ص ۶۲)
شیخ نظام الدین در مجلس ۱۳ جمادی الاولی ۷۱۱ھ گفت کہ شیخ بدرالدین گفت چون از غزنہ بہ لہاور آمدم در ان عہد لہاور آبادان و معمور بود ، چند گہی آنجا بودم ، بعد از چند گاہ مرا از انجا عزیمت سفر شد یکدل آن شد کہ جانب دہلی آیم و یکدل آن شد کہ بغزنین باز روم (ص ۷۳) بعد ازان بدرالدین بموجب قال مصحف بدہلی می آید و خبر می رسد کہ مغل بہ غزنہ رسیدہ و مادر و پدر و کل اقربای او را شہید کردند . (ص ۷۴) ذکر بدرالدین غزنوی در فوائد الفواد ص ۱۵ - ۲۳ - ۱۴۵ - ۷۳ و غیرہ می آید و امیر خسرو در افضل الفوائد کتاب او را بنام اوراد بدرالدین غزنوی نام می برد (ص ۲۳ طبع دہلی ۱۳۵۰ ق)

یغلب عز هم الحمر الوجوه کالمجان المطرقة واختلف الناس فی تاویل
هذا الخبر فزعم قوم ان هلاك سلطان بنی هاشم علی ایدی الا تراك الاسلامیة،
وزعم آخرون انه يكون علی ایدی كفره الترك و يأخذ و نه عن الا تراك
الا سلامیة، و قال قوم بل هم اهل الصين يستولون علی هذه
الا قسا لیم والله اعلم .

سمعت من يزعم انه مضى و كان يقول منذ دخل تحکم الما کانی بغداد
ضعف سلطان بنی هاشم . (ص ۱۷۱ ج ۲)

(۷۳) اشعار خوارزمشاهیان

در طبقه ۱۶ ذکر الثامن، اشعار هندو خان و سلطان محمد خوارزم شاه
آمده، که مطابق ضبط محمد عوفی چنین است .
گفتار ترا، خنجر بران مارا کاشانه ترا، مرکب و میدان مارا
خواهی که خصومت زمیان برخیزد خوارزم تراشها! خراسان مارا
جواب

ای جان عم! این غم ره سودا گیرد وین پند نه در تو و نه در ما گیرد
تا قبضه شمشیر که پا لاید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد ؟
(لباب الالباب، ص ۴۴ ج ۱)

در تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری (نسخه خطی موزه پشاور) این
ابیات باختلاف ذیل آمده: صد گنج ترا و خنجر بران...: خوارزم ترا، ملک
خراسان مارا. وین قصه نه در شما نه در ما گیرد. تا آتش دولت که بالا گیرد
در مجمع الفصحاء (۱/ ۵۷) طبع تهران ۱۳۳۶ ش:
صد گنج تو را... خوارزم ترا، ملک خراسان... این قصه نه در شما
نه در ما گیرد.

(۷۴) مولف تاریخ و قصص نابی

در تعلیق چهارم در باره این کتاب و مولف آن رأی خود را گفته
بودم، که اکنون بعد از بیست سال بتا یید آن سندی بدست آمد
بدین تفصیل:

فصیح احمد بن جلال الدین محمد فصیحی بسال ۷۷۷ هـ = ۱۲۷۵ م
در شهر هرات متولد شد و در اینجا به تحصیل علم پرداخت و مدتی در

دربار شاهان هرات میرزا شاه رخ و بایسنقر میرزا محشور بود و مشاغل عمده داشت تا که در ۸۳۶ هـ مورد غضب قرار گرفت، و در اوقات معزولی به تالیف کتابی بنام «مجموع فصیحی پرداخت و بعد از ۶۱ سالگی در سال ۸۴۵ هـ از جهان رفت.

فصیحی در جلد دوم «مجموع» (ص ۱۲۳) در شرح و قایع و فیات سال ۴۰۹ هـ در ذکر وفات امام ابو منصور الازهری النوری می نویسد : « قال الامام هیصم بن محمد بن عبد العزیز النای صا حب کتاب التهنید فی اللغة وهو کتاب صنفه الامام المذکور فی اللغة و فی تاریخ الکرامیه ، وهذا الامام هو ابن بنت محمد بن هیصم الکرامی الامام المشهور »

در اخیر این می بحث دوم مطلب مفید دیگر را بقرار ذیل اضافه میکند : « و کان وفات الامام محمد بن الهیصم الکرامی النای ... بنشاپور فی الثامن والعشرین من شوال ۴۰۹ هـ »

در باره نسبت این خاندان تصریح میکنند : « النای و هو نسبة الی ناو قرية من هراترود »

ازین تصریح فصیحی میدانیم، که این امام هیصم بن محمد بن عبد العزیز ناوی همان شخصی است که منهاج سراج او را بنام ابو الحسن هیصم بن محمد نابی مؤلف تاریخ و قصص دانسته است، وی بقول فصیحی نواسه دختری (ابن بنت) محمد بن هیصم کرامی ناوی پیشوای فرقه هیصمیه از کرامیان هرات است که در ۴۸ شوال ۴۰۹ هـ در نشاپور درگذشته است.

اما آنچه فصیحی نسبت این رجال را ناوی منسوب به ناو نوشته شکلی است از همان نابی منهاج سراج، که تا کنون هم مردم ناب را ناو گویند، و تبدیل حروف (ب - و) در لهجه هروی فراوان است، و تصریح فصیحی به اینکه ناو در هراترود واقع بود، عینا مطابق قول منهاج سراج است.

نا گفته نماید که فصیحی ۳۱ هـی در ضبط سنین و فیات سهوهای فاحشی دارد، که از انجمله وفات امام ابو منصور محمد بن احمد بن طلحه ازهری صاحب کتاب التهنید را در ذیل وقایع سال ۴۰۹ هـ ضبط کرده، در حالیکه امام لغوی مذکور که دارای تالیفات زیاد است بقول حاجی خلیفه در کشف الظنون (۳۵۱/۱) در سال ۴۷۰ هـ است،

و جمهور مورخان برین اند، که از هری سال ۲۸۲ ه در هرات تولد یافته و در سال ۳۷۰ ه = ۹۸۰ م در همین شهر درگذشته است (۱) اگر مولف تاریخ و قصص را همین هیصم بن محمد بن عبدالعزیز ناوی بدانیم چون وی نواسه محمد بن هیصم کرامی ناوی (متوفی ۴۰۹ ه) است پس باید ایام زندگانی مؤلف تاریخ و قصص را در حدود (۴۷۰ ه) بدانیم، که سال تالیف تاریخ و قصص را در اواخر قرن پنجم هجری گفته می توانیم.

از همین خاندان ناویان کرامی يك نفر مولف و صوفی دیگری راهم می شناسیم که علی بن عبدالله بن محمد بن هیصم هروی نام داشت، و شخصی ادیب و صوفی بود، که ابوالحسن بیهقی ازو روایت کند، و ذکر او را در مشارب التجارب مینماید، و کتب تصفیة القلوب و دیوان شعر، و عقود الجواهر، و کتاب البسملة و کتاب البلاغه و لطایف النکت و نهج الارشاد را تالیف کرده است.

(اسماء المؤلفین اسماعیل پاشا بغدادی طبع استانبول ۱۹۵۵)

(۷۵) ابن قدوه

در شرح حال مولف در عنوان اجداد مادری وی ذکر از ابن قدوه رفته، و بحواله ابن اثیر نوشتیم، که این دانشمند مشهور را با امام فخرالدین رازی مکنواحتی در هرات افتاد، و طوریکه یا فعی شرح میدهد، سلطان شهاب الدین غوری به امام فخر رازی احترامی زیاد داشت، که بر کرامیان ناگوار افتاد، و روزی در هرات با قاضی مجد الدین ابن قدوه فراهم آمدند، و با امام رازی مناظرها کردند، که در نتیجه کار به فتنه و جدال کشید، و سلطان عساکر خود را به تسکین آن فتنه گماشت، و این واقعه در سال (۵۹۵ ه) اتفاق افتاد، و سلطان بر رازی امر داد که از هرات بیرون رود و همواره بین کرامیان و امام رازی اختلافی شدید پدیدار بود، تا جائیکه گویند هم این طایفه امام رازهر دادند، و بکشتند در هرات روز دوشنبه صبح عید فطر سال مذکور.

(مرآة الجنان عبد الله یا فعی ج ۴ ص ۹ طبع دکن)

و همچنین ص ۴۷۸ ج ۳ همین کتاب)

(۱) جای تعجب است که فصیحی وفات امام ابو منصور از هری را در هرات در

ربیع الاخر ۳۷۰ ه در (ص ۸۵ ج ۲) نیز ضبط کرده است، ۱۱

(۷۶) تکمیل تعلیق نمبر ۴۰ در باره گیری

بیهقی در چهار مورد ناحیت گیری را ذکر کرده است :

(۱) و ب. بکر فاضل و ادیب و نیکو خط بود و مدتی بدیوان بماند... و شغل اشرافی ناحیت گیری بدو دادند. و امر وز هم آنجا می باشد سنه ۴۵۱ هـ (ص ۴۷۲)

(۲) و ظاهر دبیر را بهند وستان بردند و به قلعت گیری بازداشتند (ص ۴۴۲)

(۳) از زبان مسعود: عز بمت قرار گرفت که سوی هندوستان رویم، و این زمستان به زیهند و مرمناره و پرشور و گیری و آن نواحی کرانه کنیم (ص ۶۶۱)

(۴) پیش از آن بمدتی ویرا (مسعود) به قلعه گیری بکشته بودند (ص ۶۹۰) چون در نسخ خطی همواره کراک می نوشتند، بنابراین ضبط های این نام در تمام نسخ خطی قدیم کیری است.

هودیو الا در تعلیقات برای یلیوت (۶۵۰/۲) و یهندرا هند کنونی ۱۵ میلی شمال اتک میداند، و کلمه مرمناره را تصحیف معبر مهناره می شمارد، که البیر و نی آنرا در ذکر دریای (کابل) چنین آورده است: «و یخرج من الجبال المصاوبة للمملكة کایبش و هو کابل ماء یلقب

بشعبه غوروند، ینضاف الیه ماء ثنیة غوزک و ماء شعب پنجیر اسفل من بلد بروان و ماء شروت و سا و المارة علی بلد لنبکا و هو لمغان و تجتمع عند قلعة دروته و یقع الیه ماء نورو قیرات فیکون منها بحذاء بلد برشاور نهر عظیم یعرف بالمعبر و هو قرية مهناره علی شطه الشرقي و یقع الی ماء السند عند قلعة بیتور اسفل مدینة القندهار و هی و یهند» (کتاب الهند ۴۱۵) تا کنون در همین حدود جائی بنام پرته مناره (در پشته بمعنی مناره افتاده) موجود است، که بایزید بیات در تاریخ همایون گوید: که همایون در سنه ۹۵۰ هـ نزدیک پرته مناره از دریای سند گذشت، و راو رتی این جای ابرکنار غربی دریای سند بالای اتک نشان میدهد (ترجمه طبقات ناصری نوت ۱۰۴۳) پس بقول هودیو الا قلعه گیری هم همین شهبازگری یا کافرگری چهل میلی شمال شرقی پشاور و ۲۰ میلی شمال غربی و یهند خواهد بود (تعلیقات برای یلیوت ۶۵۱/۲)

توضیح نور قیرات

لشکر کشی چها ر دهم سلطان محمود بر قیرات و نورو لوه کوت ولا هور بود (۱۴ هـ) که العتبی از ان ذکر دارد و فرشته گوید که کوریات و ناردی. بین ترکستان و هندوستان افتاده اند (قیرات های مختلف کلمه: کبیرت، کوریات، قیرات)

طبقات اکبری این سرزمین را کوهستانی و سردسیر دارای میوه ها دانند و گوید که مردم آن شیر رامی پرستند، و این نوع پرستش بد و نتردید با عبادت ساکیا سینها (شیر) بودامی ماند، اما قول فرشته در ضبط کلمه بشکل کوریات مستدل بنظر می آید و این دو نام در طبقات اکبری و کنزالمحفوظ (۱) نیز باملائی نورو کوریات مذکور اند، و البیرونی در شرح دریای کابل گوید «که این آب از ناحیه لمغان نزدیک قلعه درونه مجتمع می شود و در آب نورو قیرات می افتد، و چون به مقابل پشاور می رسد، به آنهارمختلف تقسیم می شود.

ازین بیان البیرونی واضح است که آب نورو قیرات باید بین شهر جلال آباد و پشاور با دریای کابل بیا میزد که لابد همین دریای کنر کنونی باشد (ایلیوت ۴ - ۴۷۰)

هود یوالا اضافه می کند (حواشی بر ایلیوت ۷۴۳/۲) نورو قیرات دریاهای کافرستان اند، که بطرف شمال لمغان افتاده و بابر در باره دره نورو گوید که یکی از دو بلوک لمغان است و قلعه ئی بر قلعه کوه دارد که از یک راه بدان روند. و تومان دیگر لمغان کنرو نورگل است که با سرزمین کافر چسپیده و دریای چغه سرای از شمال شرق در آن می آید، نارنج و باد رنگ و گشنیز بکثرت پیدامی شود و شراب قوی از آن آرند (ترجمه بابرنامه ص ۴۱۱) قیرات که در بالاتذکر داده شد، البیرونی نورو قیرات و در و ته را ذکر کرده که صحیح آن در و نته نزدیک جلال آباد است، و نورو قیرات باید حتما در وادی کنر باشند در اقبالنامه جهانگیری (ص ۲۶۸) آمده چون جهانگیر در جلال آباد بود، مردم دره نورو باج شاهی را فرستادند.

(۱) نام این کتاب سهواً کنزالمأثور (؟) چاپ شده و صحیح آن کنزالمحفوظ است، که جلد دوم آن و قابع تاریخ هند را تا ۱۱۵۰ هجری بود و نسخه خطی آن به سمیدالدین احمد خان مراد آباد دهنده تعلق داشت (ستوری ۱/ ۴۹۳)

سرتھوماس هولدیچ وادی کنر را برای گذشتن بهند از راه کابل و لغمان و باجور مناسبت ترین راه میدانند که سکندر و بابر هم از آن گذشته اند (سرحدات هند ۲۴۴)

بابر در ترك خود از جایی در وادی کنر بنام قراتو متذکر است، که از اینجا براه کوتل بادپش (با دیچ) به لغمان میرفتند (ص ۸۴)، و امکان دارد که همین قیرات سابق الذاکرها باشد.

و بابر گوید: که در بین کابل و ننگرهار بسیار پر مشقت راهست، در سه چار جا خورد خورد کوتلها دارد در دوسه جاتنگیهاست، درین میانه ها معموره نبود، پایان فور و قسای (کذا) و قراتو را من معمور کنائیدم ازین جهت راه امن شد.

(بابر نامه ترجمه عبدالرحیم خان خانان طبع بمبئی ۱۳۰۸ ق)

گردیزی فتح نور و قیرات را در سنه ۴۱۱ هـ بدست سلطان محمود دوقتی میداند، که از جنگ نندا و وادی گنگ بر گشت وی گوید: دودره است یکی راقیرات گویند و دیگر را نورو جایهای محکم است و مردم آن کافر و بت پرست... قیرات جای منزهاست و مردمانش شیر پرست... شاه قیرات مسلمان شد و بسیا مردم از قیرات مسلمان شدند، امامر دمان نورتمرد کردند، امیر محمود دفرمود مر حاجب علی بن ایل ارسلان قریب را، تا به نور شد و آنرا فتح کرد و قلعه بنا کرد، و مر علی بن قدر را حوق را کوتوالی آن قلعه داد و ایشان اسلام پذیرفتند و اسلام اندران دیار آشکار شد (زین الاخبار ۶۲)

یکی از نویسندگان قیرات را در دامنهای کوهسار کشمیر همین گهرات ۱۱ میلادی کوهاله در دو لائی کشمیر میداند، و نور را بانا ره لب آب جهلم در مقام شمل و مجهولان تطبیق میکنند (روزنامه شهباز پشاور ۱۴ ستمبر ۱۹۵۱ م)

(۷۷) بنیان

(تکمیل تعلیق نمبر ۴۳)

ادیب شرف الدین عبد الله و صافی الحضرة در تاریخ تجزیة الامصار تألیف ۷۰۲ هـ بنیان را در کوه جود ذکر میکنند (ایلیوت ۳/ ۳۶۱) و ضمیمه برنی در تاریخ فیروزشاهی (۱- ۳۶۳) شخصی را بنام مولانا حمید الدین بنیانی اسم برده است، راورتی این شهر را بین وادی کرم و جهلم در نزدیکی های کوه جود قرار میدهد، و با قید شبهت از بنیان نه میلی جنوب

شرق خانپور در اراضی گهکمر، و نیز بنیان نام قریه‌ئی که شش میل در جنوب غرب هری پور ضلع هزاره افتاده نام می برد .

ولی چون بنیان شهری معروف و بزرگ بود، نمی توان آنرا با روستاهای کوچکی که در بالا ذکر شد تطبیق کرد . البته تعیین گزیتیر هند (ج ۱۶ ص ۴۹) بجاست که آنرا بنون کنونی دانسته است .
لنگور تهه دیمز در مجله آسیای ۱۹۰۸ م (ص ۳۹۰) گوید که از سلطان التمش سکه هائی که در بنیان ضرب شده در دست اند ، و بنیان همین بنون کنونی است .

(حواشی هود یوالا برایلیوت ۲ / ۷۲۰)

بقول شرف الدین یزدی تیمور لنگک در رمضان ۸۰۰ هـ کوهسارکتور (نورستان کنونی) را فتح کرده و از راه پنجشیر به پروان و کابل آمد ، و از طرف ولایت جنوبی کابل و گردیز به وادی ایریاب که دران ملک محمد برادر لشکر شاه اوغانی و موسی اوغانی حکمرانی داشتند و به خطه شنوزان رسید ، و از انجا به قلعه نغروبانو رفت و بعد از آن از آب سند گذشت .

(ظفر نامه ج ۲ ص ۴۲ بعد ، تهران ۱۳۲۶ ش)

در شرح فوق ایریاب و شنوزان همین ایریوب و شلوزان کنونی وادی کرم است ، و نغرو را بابر در تزک خود هم ذکر میکنند که از همین راه گذشته بود . اما (بانو) حتما همین (بنون) کنونی است ، که آنرا با بنیان تاریخی تطبیق کرده می توانیم .

طوری که در تعلیق ۴۳ اشاره رفت ، مورخ عرب احمد بن یحیی البلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ) در شرح فتوحات اسلامی بعد از کابل دو جای را بنام های (بنه) و (الاهوار) ذکر کرده و گوید :

«در عصر معاویه سر لشکر مسلمانان مهلب بن ابی صفره در سال چهارم هجری در نغور کابل پیشرفت ، و تا بنه و الاهوار رسید ، که بین کابل و ملتان واقع اند .»

(فتوح البلدان ، ص ۴۳)

این بنه و الاهوار را برخی از مورخان با (بنون) و (لاهور) کنونی پنجاب تطبیق کرده اند ، ولی اگر ما این نکته را در نظر بگیریم ، که لشکریان اسلامی در عهد بنی امیه و سال (۴۰ هـ) ابدآ و اصلاً از دریای سند نگذشته و به لاهور نرسیده اند ، و هند و شا هیان تا عهد سبکتگین

وسلطان محمود در ویهند (هنه کنونی کنار راست سند نز ديك اترك) مرکزیت داشتند، پس نمی توانیم بنه را بنون و الا هواری را لاهور کنونی بدانیم.

از شمال پشاور و حوزه اشغیر سرزمین سرسبز و شادابی تا سواحل اباسین (سند) شرقاً افتاده که مردم آنجا بزبان پشتو آنرا (هواره) می گفتند، و بابر در ترك خود ترجمه آنرا بزبان فارسی (همواری) نوشته یعنی سرزمینی که سطح آن هموار است.

این کلمه همان الاهوار بلا ذری است، که بقاعده عربی الف لام تخصیص بر آن داخل شده و معلوم است که در زمان قدیم به همین نام موسوم بود و چون در حدود ۸۰۰ هـ مردم یوسفزائی در آنجا پیراگندند، آنرا بیک نام دیگر پشتو که عینا مرادف و هم معنی هوار قدیم بود (سمه) گفتند، و سمه نیز در پشتو همان هوار قدیم و همواری بابر باشد و مورخان پشتون بعد از حدود ۱۰۰۰ هـ آنرا بنام سمه نامیده اند، چنانچه در تذکره و مخزن اخوندرویزه و تواریخ افغانیه حسین خان و تواریخ رحمت خانی پیر معظم شاه و تاریخ مرصع افضل خان ختک همین سمه بنظر می آید. دلیل دیگر یکی برای این تطبیق لسانی در دست است اینست که در همین سرزمین هوار قدیم (الاهوار بلا ذری) جائی تاکنون بنام لاهور موجود است، که مصحف همان هوار باشد، و در نزد یکپهای آن همان ویهند باستانی بنام هنه افتاده و نیز بقا صله نه و ده میل جائی بنام بنه دهی در علاقه سلیم خان و توتائی در دو میلی غرب نهر گومانی بنظر می آید، که باید همان بنه البلا ذری باشد (کتاب افغانان یوسفزئی از الله بخش یوسفی، ص ۴۵۷ بزبان اردو طبع ۱۹۶۰م چاپ دوم).

چون (بنون و لاهور) پنجاب را نمیتوان بابیان بلا ذری تطبیق داد بنا بران باغلب احتمال همین بنه و هوار (سمه) سرزمین یوسفزئی را با مقامات مذکوره در فتوح البلدان بلا ذری تطبیق کرده می توانیم. و درینصورت باید بنیان مورخین ما بعد همین (بنون) باشد، والله اعلم. مخفی نماند که بابر از (بنو) ذکر مکرر دارد، که همین بنون کنونی است، مثلاً میگوید: قرار یافت که افغانان نواح بنو و بنگش را ناخته براه نغرو فرمل برگشته شود (ترك بابر ۹۴) به مجرد برآمدن از کوه های

بنگش، بنودر نظر آمد، جای همواری واقع شده، شما لی او کوهستان بنگش و نغراست، رود بنگش از بنومی برآید بساین آب معمور است، جنوبی او چوپاره و آب سند است، شرقی او دیشکوت است و غربی او دشت که دارو تاک (ظاهر آدو به دوفتجه) هم میگویند. از قبایل افغانان کرانی و سوروعیسی خیل و نیازی این ولایت رامی کارند (ص ۹۴) توضیح: نام نغرا در عهد سلطان مسعود از طرف بیهقی نیز ذکر شده (ص ۶۵۹) که امیر محمد در آن محبوس بود، و این قلعه بقول یاسا قوت شهری بود در بلاد سند که بین آن و غزنین شش روزه مسافه بود.

(۷۸) عین الدین بیجاپوری

در تعلیق ۴۸ مختصری در باره ملحقات طبقات ناصری نوشته آمد، مؤلف این کتاب شیخ ابوالعون عین الدین جنیدی دهلوی ثم بیجاپوری معروف به خزانه العلم است، که در دهلوی سال ۷۰۶ هـ تولد یافت و در انجاپور رش دید، بعد از آن به دولت آباد آمد، و از شیخ علاء الدین حسینی جیوری و شیخ شمس الدین محمد دامغانی درس خواند، و با شیخ منہاج الدین تمیمی انصاری صحبت نمود، و بسا از علما از و درس خواندند، و از اکابر دانشمندان عصر خود شمرده می شد. وی در سنه ۷۴۷ هـ به عین آباد سکر (به تشدید کاف) آمد، و از انجا به بیجاپور در سنه ۷۷۴ هـ سکونت گزید، و تا آخر عمر به تدریس اشتغال ورزید.

شیخ حسین بن محمود شیرازی، و شیخ محمد بن یوسف حسینی دهلوی و جمع کثیر مشایخ از و علم فرا گرفتند، مصنفات او را صاحب الروضه (۱۳۴) جلد شمرده است، که مشهورتر آن ملحقات در تاریخ و طورالا برارو کتاب الانساب و تاریخ الاولیاء هند است. از اشعار اوست: تا تونه رسی بشیخ با حق نرسی زیرا که میان شیخ و حق نیست دولی بتاریخ ۴۷ جمادی الاخری سنه ۷۹۵ هـ در بیجاپور در گذشت، و همانجا مدفون است.

(نزهة الخواطر ۲ / ۹۹، از عبد الحی حسینی لکهنوی، طبع حیدر آباد کن ۱۹۳۱ م به حواله روضه الاولیا، یا تاریخ اولیای بیجاپور از محمد ابراهیم که نسخه خطی آن در کتبخانه آصفیه دکن موجود است)

(۷۹) التمش ؟

راجع به تعلیق نمبر ۴۹:

هودیوالا در تعلیمات تاریخ هندایلیوت (۲ / ۷۱۳) درین باره گوید
معنی ایکه بداونی از کلمه التمش نوشته در هیچ یکی از مآخذ دیگرمانند
منهاج سراج و عوفی و حسن نظامی نیامده و بر مسکوکات این پادشاه
هم نامش بصور مختلف التمش - ایلتمش - التتمش ضبط شده ، که
باملائی ناگری ایلمی تتی مسی Ilititimisi یا لی تت مسی است
و کلمه ایلتمش در تورکی بمعنی شصت باشد که خافی خان آنرا برای
قلب لشکر آورده است . (منتخب الباب ۲ / ۸۷۶)

لین پول گوید : که معنه ایل تمش زبردست و کمک دهنده باشد
ولی ترک شناس دیگر رید هوس در ابتداء بدین عقیده بود که این کلمه
معنی اختطاف شده و ربوده را دارد ، یعنی غلام ربوده شده و اختطاف
شده . اما چون لین پول توجه او را به معنی ایکه بداونی نوشته
معطوف داشت ، ازین عقیده خود برگشت و شکل صحیح کلمه را ایل تمل
مش پنداشت ، که در تورکی بمعنی آن خسوف ماه باشد .

دکتور بار تولد که اخیراً درین معنی وارد شده شکل صحیح کلمه را
ایلتمش داند ، که معنی آن حافظ سلطنت است .

نام التمش همواره بین تورکها مشهور بود ، خود منهاج سراج هم
از یک شهزاده خوارزم نام می برد ، که اسمش ملک فیروز شاه التمش
بود ، ابن عرب شاه در عجایب المقدور ذکر یکی از رجال تیموری را
بهمین نام دارد ، که سلطان مصر او را زدنای ساخته بود . همچنین
یکنفر حاجی التمش از طرف عبدالله خان اوزبک بدر بار اکبر در سنه
۹۷۹ هجری بعنوان سفیر فرستاده شده بود ، و نامه های تغ تمش ، سویورغ تمش ،
اید کوتمش و غیره در تورکها مروج بودند ، و مایکنفر ایلتمش التمش
را در ۲۸۹ هجری بحیث حاکم ری می شناسیم (زامب-اور ، ص ۴۴) و ازین
همه معلوم است که این نام سابقاً هم مستعمل و مروج بود .

در مجموعه مسکوکات موزیم لاهور سکه نمبر ۵۸ موجود است که بر
یکطرف آن نوشته است :

(السلطان المعظم شمس الدنيا والدين ابوالمظفر ايلتتمش القطايبی ناصر امير المومنين) که واضحاً ايلتتمش خوانده می شود به تقدیم (ی) بر (ل) همچنين سکه نمبر (۶۰) و نمبر (۱۱۱) که بر اخير الذکر بخط ناگري نوشته شده (ايلتتمش السلطان) اما بر سکه نمبر ۱۰۹-۱۱۰ اين کلمه (التتمش) است بدون ياء.

و از اين هم در يافته می توانيم که املاي صحيح آن ايلتتمش يا التتمش بود.

(موزيم جرنال پشاور شماره ۱-۲ ج ۵)

ابن اثير يکنفر امير را در عصر اسما عيل بن احمد سا ما نى بنام التتمش التترکی ذکر میکند، که در سنه ۴۸۹ ه درری کشته شده بود (الکامل ۷/۱۷۰) و همين نام به ابدال دال به تاء التتمش می شود که املائي از اين نام باشد.

در غياث اللغات التتمش بفتح و تاي فوقانی مفتوح و کسر ميم بمعنی فوج پيشين ترکيست.

در لغات ترکي نوشته که التتمش بمعنی فوجيکه ميان هر اول و سردار باشد و بمعنی عدد شش هم آمده (غياث ۶۴)

(۸۰) قصیده امام یحیی اعقب ؟

در طبقه ۲۴ قصیده عربی در فصل بر افتادن مغل بنام امام یحیی اعقب آمده، که ابن ابی اصیبعه در کتاب عیون الانباء عن طبقات الاطباء (تالیف ۶۴۴ ه) يك نقل آنرا آورده و گوید که این قصیده را از ابن سینا شمرده اند، و لی خود وی در نسبت آن تردید دارد: «وقد عن لی ان ا ذکر القصیده ههنا سواء كانت لابن سینا اول غیره» از این قصیده نسخی در کتب خانة اسعد استانبول و برلین موجود است. و تمام آنرا در عیون الانباء ج ۲ ص ۳۰ بعد طبع مطبوعه و هبیه قا هر ۱۲۹۹ ق چنین آورده است:

احذر بنی من القران العاشر	و انقر بنفسك قبل نفر النافر
لا تشغلنک لذة تلهو بها	فال موت اولی بالظلم الما جر
واسکن بلاداً بالحجاز و قم بها	وا صبر علمی جور الزمان الجائر
لا ترکن الی الیاد فانها	سيعمها حد الحسام البائر
من فتية فطس الا نوف کا نهيم	سیل طما او کالجراد النافر

كم قدا بادوا من مليك قاهر
ثأر لهم من كل ناه آمر
قفرأ عمارتهم برغم العا
للعشب ليس لاهلها من حابر (١)
تضحى وليس بربعها من صافر
ورهاستحرب (٢) بعد اخذناشاور
من آل احمد لابسيف الكافر
فرالحمام من العقاب الكاسر
فى نصف شهر من ربيع الآخر
من ملكه فسلج بحر زآخر
لظهور ونجم للذوا به زاهر
لكن سعادته كلمح الناظر
ويعود منهزما بصفقة خاسر
يسرى اليه وما له من سائر
عنه الى الخصم الالذ الفاجر
بالسيف بين اصاغروا كما بر
نصبت لاجاجا من عدو كافر
متمزقا فسل كل قفروا امر
بالذل بين اصاغروا كما بر
ما بين دجلتها وبين العازر
من شهر زورالى بلاد السامر
قفرأ تداوس باختلاف الحافر
تسعا وتفتح فى الشهاب العاشر
ودوا بها من معشر متجاوز
تبغى الامان من الخون الغادر
ومضوا الى البلد بخير تقاثر (٦)
ودما يسيل كدهتك ستر سائر
تأتيهم مطر كبحر زآخر

خزرا لعيون نراهم فى ذلة
ما قصد هم الا الدماء كانما
وخراب ماشاد الورى حتى ترى
اما خراسان تعود منا بتا
وكذا خوارزم وبلخ بعد ها
والديلمان جبالها ودحالها (٣)
والرى يسفك فيه دم عصاة
وتفرسفاك الدماء منهم كما
فهو الخوارزمى يكسر جيشه
ويعموت كمد (٤) على ما ناله
وتذل عترته وتشقى ولده
ويكون فى نصف القران ظهوره
وتثور اعداء (٥) عليه ويمتلى
ويكون آخر عمره فى آمد
وتعود عظم جيو شه مرتدة
وديار بكر سوف يمتل بعضهم
وترى بأذر بيج بدو خيامه
تفنى عساكره ويفنى جيشه
والويل ما تملق النصرارى منهم
والويل ان حلوا ديار بيعة
ويدوخون ديار بابل كلمها
وخلاط ترجع بعد بهجة منظر
هذا وتخلق اربل من دونهم
و بطون نينوة ويؤخذ مالها
ولر بما ظهرت عساكر موصل
فتراهم نزلا بشاطيء دجلة
وترى الى الثرثار نهبا واقعا
ويكون يوم حريق زهرتها التى

(١) نسخة جا بر (٢) ن : قلاهما (٣) ن : ستخرب (٤) ن : من كبد

(٥) ن : اعداء (٦) ن : تقاثر

واحرستاه علی البلاد واهلها
ولر بما ظهرت علیهم فتیه
یستقون من ماء الفرات خیو لم
تلقا هم حلب بجیش لو سری
واذا مضی حد القرن رایتهم
یفنیهم الملك المظفر مثل ما
و یبید هم نجل الامام محمد
ولر بما ابقى الزمان عصاة
والترك تفنی الفرس لایبقى لهم
فی ارض کنعان تظل جسومهم
و تجول نباد الصلیب علیهم
یاربع بغداد لما تحویه من
وکذا الخلیفة جعفر سیظل فی
وکذا العراق قصورها وروعها
یفنیهم سیف القران فیالها
والروم تکسرهم وتکسر بعدهم
تمحی خلافته و ینسی ذکره
فتری الحصون الشامخات مهددة
وتری قراها والبلاد تبدلت

ماذا یكون وما لهم من ناصر
من آل صعصعة کر ام عشایر
من کل ظام فوق صهوة ضامر
فی البحر اظلم بالعجاج الشائر
یردون جلق وهی ذات عساكر
فنیث ثمود فی الزمان الغابر
بحسامه الماضی الغرار البائر
منهم فیهم لکهم حسام الناصر
اثر کذا حکم الملیک القادر
مرعی الذناب وکل نسر طائر
بالسیف ذات میا من ومیا سر
جثث محملقة وراس طایر
ارض و لیس لسیلها من خاطر
تلك النواحي والمشیة العامر
من سفرة اودت بمال التاجر
عاما و لیس لکسر ها من جابر
بین البریه صنع رب قادر
لم یبق فیها ملجاء لمسا فر
بعد الانیس بکل وحش نافر

ابن ابی اصیبعه گوید که شکست تا تار دروا دی کنعان در واقعہ عین
جالوت درسنه ۶۵۸ھ واقع شد (طبقات الاطباء ۴، ۲۳) گویا درین قصیده
ابیاتی بعد از واقعہ عین جالوت که بفتح الملك المظفر انجامید افزوده شده،
و باردیگر ابیاتی مبنی بر فتح الملك الناصر در واقعہ مرج الصفر (۷۰۲ھ)
بران افزودند، و بنابرین جدید ترین تاریخ نظم یا تکمیل این قصیده بعد
از سال مذکور است.

چون روایت ابن ابی اصیبعه با قاضی منهاج سراج در نقل ابیات این
قصیده متفاوتست بنابران ثابت می آید که در قصیده مطالبی را مطابق
وقایع بعدی اضافه کرده اند.

(تاریخ ادبیات دکتور صفاء ص ۳۸/۱۱۱)

(۸۱) تکمیل نامهای کتب

در شرح حال منهای سراج در تعلیق اول اکثر آن کتب را ذکر کردم که از طبقات ناصری اقتباس کرده و یا نامی از مولف آن برده اند از انجمله تاریخ نگارستان تالیف احمد بن محمد معروف بقاضی احمد غفاری متوفی در سن ۹۷۵ هاست که این کتاب را در (۹۵۹ ه) تالیف کرده و تاریخ تالیف آن از کلمات (نگارستان واقع) برمی آید. وی جهان آراء را بسال ۹۷۱ ه نوشت غفاری در نگارستان از جمله تواریخ دیگر، طبقات ناصری را نیز مأخذ خود قرار داده و در مقدمه نگارستان از آن ذکر کرده و بعد از آن چندین قصص و وقایع را در متن کتاب خود بحواله طبقات ناصری منهای سراج جوزجانی (که در نسخه خطی جوزجانی است برای قرشت) نوشت، یک نسخه خطی خوشخط این کتاب در موزیم پشاور موجود است که بسال ۱۰۸۱ ه استنساخ شده و نام کاتب ندارد.

هكذا اقتباسات فراوان از طبقات ناصری در ظفر الواله بمظفر وآله تالیف عبدالله محمد بن عمر المکی آلاصفی الغ خانی درحدود (۱۰۱۴ ه) موجود است، که بزبان عربی در گجرات هند نوشته شده، و سر دینسن راس جلد اول آن را در لندن ۱۹۱۰ م و جلد دوم و سوم را در لندن بسال ۱۹۱۹ و ۱۹۲۶ م از مؤسسه بریا طبع کرده است.

در سیر العارفین مولانا جمالی متوفی ۹۴۲ ه مدفون دهلی، طبع رضوی دهلی ۱۳۱۱ ه نیز مطالبی از طبقات ناصری اقتباس شده که از انجمله آمدن ناصری شاعر را زماوراء النهر است بحضور التتمش و تقدیم قصیده باین مطلع: ای فتنه از نهیب توز نهار خواسته + تیغ تومال وفیل ز کفار خواسته (ص ۴۹) همچنین در (ص ۱۱۲) همین کتاب ذکر سلطان شمس الدین التتمش در غزنی و خریدن او از طرف خواجا جمال الدین بجوالت طبقات ناصری مذکور است.

در جلد اول طبقه ۱۲ منهای سراج از قول امام رشید الدین عبدالمجید در حضرت سجستان قصه ای راجع بآلب ارسلان نقل کرده، که عین آن را به عنوان « حکایت » آورده اند که چون آلب ارسلان ... در صفحه ۱۹ ج ۲ تاریخ طبرستان طبع تهران با تغییر کمی نقل کرده اند،

و ناشر و مصحح آن کتاب مرحوم عباس اقبال در ذیل آن چنین نوشته‌اند:
 « این حکایت نیز که قطعا الحاقی است، شامل چندین غلط تاریخی است،
 نه الب ارسلان بکاشغر و بلاساغون لشکر کشیده و نه قایم خلیفه بدست
 رومیان اسیر شده. و نه الب ارسلان بهزم نجات او با رومیان جنگیده
 است »

مسلم است که قسم دوم کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار
 ناما الحاقی نیست، که بران کتاب بعد از مؤلف اصلی بسته اند و این
 حکایت را نیز از طبقات ناصری بران کتاب بعد از ابن اسفندیار
 الحاق کرده اند، فقط درین الحاقات درص ۱۹ سطر ۴ بلاد اسار و جزیره
 طبع شده، که بلا شبهت صورت مطبوع طبقات ناصری بلاد انبار
 و جزیره اصح است، اما آنچه مرحوم عباس اقبال راجع به عدم صحت
 اصل موضوع حکایت رأی زده اند، باید گفت که در طبقات ناصری
 برخی از روایات یقینا از صحت تاریخی بعید است، و این بعلمتی است که
 منهاج سراج در وقت نوشتن کتاب از خراسان و کتب خانها در دهلی
 و بلاد هند دور افتاده و بمنابع موثوق تاریخی دسترسی نداشت، چنانچه
 در برخی از موارد خود وی اعتراف کرده و عذر خود را خواسته است.
 چون تاریخ طبرستان ابن اسفندیار در (۶۱۴ هـ) تألیف شده،
 و طبقات ناصری در (۶۵۸ هـ) بنابران ثابت است که دیگران بعد از
 ابن اسفندیار آنرا بکتاب وی ملحق ساخته اند، ولی انشای حکایت
 اصلا سبک انشای منهاج سراج است و وی را وی حکایت را نیز نام
 برده است



دیگر از کتبی که دران مطالبی را از طبقات ناصری دران اقتباس
 کرده اند، بابر نامه یا تو زک با بری است که در صفحه ۱۷۸ طبع
 بمبئی ۱۴۰۸ ق عدد لشکریان سلطان شهاب الدین غوری را دو هندا زین
 کتاب گرفته است.

در تاریخ نامه هرات تا لینی سیف بن محمد هر وی طبع کلکته
 ۱۹۴۳ م که در حدود ۷۲۱ هـ نوشته شده نیز در دو مورد (ص ۷۰/۷۳)
 از طبقات ناصری اقتباساتی دارد، ولی بنام (تاریخ سراج منهاج ؟)
 یاد شده است، که ظاهراً بین نام پدر و پسر اشتباه روی داده
 است

(۸۲) قاضی حمید الدین ماریکله

ذکر وفات این امام در آخر طبقه (۴۱) آمد ه که بتاریخ غرة رمضان ۶۵۷ ق در دهلی در گذشته و منسو بست بهمان ماریکله بین حسن ابدال و او پسندی که سلطان محمود در اسپایان وی دران جاما خود داشتند (رک: به فهرست کتاب) در مجالس خواجه نظام الدین او لیا در دهلی روزی ذکر ازین امام رفته که امیر حسن علامه سجزی آنرا چنین ضبط کرده: «ازینجا حکایت قاضی حمید الدین ماریکله افتاد فرمود: که او گفتی من در شهر بهوای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام چون برسیدم او پیش ازان نقل کرده بود .

روزی مجموعهات قاضی حمید الدین را پیش طلبید و از کتب او که در سلوک نوشته است مطالعه کردن گرفت . بعد از مطالعه روی سوی متعلمان کرد ، که گرد او حاضر بودند گفت: که شما آنچه می خوانید همد رین کاغذها هست و آنچه نه خوانده اید هم درین میان هست . و آنچه من خوانده ام همد رین میان هست و آنچه نخوانده ام هم هست» (ص ۲۴۱ فواید الفوائد)

اما قاضی حمید الدین ناگوری از معاصران شمس الدین التمش و نامش محمد بن عطاست ، جامع علم ظاهر و باطن و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است که بر مشرب او وجد و سماع غالب بود . و تالیفات بسیار دارد که از ان جمله طوابع شمس است در اسمای حسنی

وفاتش در سنه ۶۰۵ ه است (تذکره علمای هند از رحمان علی ص ۵۲ طبع نولکشور ۱۹۱۴ م)

(۸۲) البتگین ، بلکاتگین ، پیری ،

مر بوط طبقه یازدهم

نام اول البتگین است که مسکوکات وی ضرب ۴۷ ه بهمین املاي Albtigin موجودند ، نام دوم در نسخه مطبوع طبقات ملکاگین است که در نسخه خطی ایلویوت بلکاگین آمده و این اصح است ، که در جوامع الحکایات عوفی هم چنین آمده و بر یک سکه بسیار کمیاب وی

که تاریخ ۳۵۹ هـ دارد، نیز بلمکاتگین نوشته شده است (۱)
امانام سوم در نسخه ایلیوت میری و در ترجمه تهوماس پیرست .
(ایلیوت ۲/۲۶۴)

تهوماس دوم مقاله ویک تئمه بر مسکوکات شاهان غزنه و شاهان افغان
هندوستان از محمد غوری تا سکندر لودی ۱۱۹۳ تا ۱۵۵۴ م (۵۸۹-۹۶۲ هـ)
در جلد ۱۴ ص ۲۶۷ و جلد ۱۷ ص ۱۳۸ بعد مجله جمعیت آسیائی بنگال
نشر کرده که مطالب مهم آن چنین است :

دورن در مجله اکادیمی سینت پتر و سبرگ (ج ۷ طبع ۱۸۵۵ م)
یک سکه بلمکاتگین Bilkatigia را که بعد از مرگ الپ تگین بر تخت
غزنه نشسته مورد بحث قرار داده، که در سنه ۳۵۹ هـ در غزنه ضرب شده
و بران نام منصور بن نوح سامانی و بلمکاتگین نوشته است. فرشته گوید
که الپ تگین در ۳۵۱ هـ غزنه را فتح کرد، و در سنه ۳۶۵ هـ مرد .
و پسرش ابواسحاق مدت ۴ سال حکم راند، که سبکتگین جانشین
وی شد .

مسکوکاتی بنام بلمکاتگین موجود اند، که در بلخ در سنه ۴۴۵ هـ
ضرب شده اند . و فرشته مرگ الپ تگین را در ۳۵۹ هـ که سال ضرب سکه
بلمکاتگین در غزنه است نشان میدهد .

سکه الپ تگین بنام عبدالملک سامانی است .

سکه بلمکاتگین بنام منصور بن نوح سامانی است .

سکه سبکتگین بنام « « « و خلیفه الطایع لله است .

سکه محمد : یمین الله و له و امین الله نظام الدین ابوالقاسم

محمد بن محمود

سکه محمد : جلال الله و له و جمال الله محمد بن محمود، که نام

خلیفه القادر بالله نیز بر سکه ها دیده می شود .

سکه مسعود : (۱) مسعود بن محمود (۲) سلطان المعظم ملک العالم

(۳) ناصر دین الله حافظ عباد الله، ظهیر خلیفه الله . (۴) ناصر دین الله

ابوسعید مسعود بن محمود . بر مسکوکات نخستین او نام خلیفه القادر

بالله و بر مسکوکات بعدی نام القایم بامر الله دیده می شود .

(۱) بلمکابه کسره اول در ترکی بمعنی عالم و حکیم و عاقل است، در ترکی گویند

بلدی « اذا علم الشيء » (دیوان لغات الترك ۱/ ۱۱)

مودود : (۱) شهاب الدوله و قطب الدوله (۲) ابوالفتح فخر الدوله
 با نام خلیفه القایم بامر الله .
 عبدالرشید : عزالدوله ، زین الدوله شرف الله . بانام خلیفه القایم بامر الله .
 فرخزاد : (۱) فرخزاد بن مسعود (۲) جمال الدوله و جمال الدوله ،
 ابوشجاع با نام القایم بامر الله
 ابراهیم : (۱) ابراهیم بن مسعود (۲) ابوالمظفر ابراهیم (۳) سلطان الاعظم
 ظهیر الدوله (۴) ناصر الدوله (۵) ظهیر الدوله (۶) قاهر الملوك
 سید السلاطین با نام القایم بامر الله
 مسعود دوم : (۱) ابوسعید سلطان الاعظم (۲) سلطان العادل (۳) علاء الدوله
 و سناء الدوله (۴) ظهیر الایمان نظام الدین (۵) مولاء السلاطین
 با نام خلیفه المستظهر بالله .
 ارسلان : السلطان الاعظم سلطان الدوله ملك ارسلان بن مسعود بانام
 خلیفه المستظهر بالله .
 بهرام : بهرامشاه سلطان الاعظم یمن الدوله و له با نام
 خلیفه المسترشد بالله .
 خسرو شاه : السلطان الاعظم معز الدوله با نام المقتفی بامر الله .
 خسرو ملك : (۱) سلطان الاعظم تاج الدوله (۲) سراج الدوله با نام
 خلفا المقتفی و المستنجد
 محمد غوری : (۱) السلطان الاعظم معزالدینا والدین ابوالمظفر محمد
 بن سام (۲) سلطان الاعظم ابوالمظفر محمد بن سام (۱ یلیوت ۴/۴۸۵)

(۸۴) تراین ، تراین ؟

در نسخه مطبوع تراین است ، مگر فرشته می نویسد که نام اینجا تراین
 بود ، که بعد از آن آنرا تیراوری میگفتند . و در ۱۴ میلی آنها تیراوری
 بر کنار سرستی واقع بود ، که از دهلی ۸۰ میل فاصله داشت .
 اما بقول جنرال کنگهم میدان جنگ تراین بر کنار دریای رکشی
 در چهار میلی جنوب غرب تیراوری و ده میلی شمال کر نال است ، که
 تیراوری را عظیم آباد هم گویند (۱ یلیوت ۴/۴۰۴)
 بقول هو دیو الاکنون درین نواحی جائی بنام تراین یا تراین موجود
 نیست ، و در گزیتیر رسمی کر نال (ص ۱۰ طبع ۱۹۱۸ م) نام کنونی آنرا

نزدینه نوشته اند ، که دیمهی است درنزدك ۱۴ میلای جنوب تهمانیسر
و سه میلای تیراوری . بنابراین قول راورتی که نام اصلی تراین بوده
صحیح نخواهد بود ، و تراین کنگهم به نزدینه نزدیکی دارد . تیراوری
یا تله واری نام جدید است ، که معنی آن تالاب کو چک باشد ، که
مسلمانان ، عظیم آباد نامیده اند بنام فرزند او رنگ زیب عظیم که
در اینجا زاده بود ، و بقایای سرایهای حصار دران بنظر می آیند
(گزینشیر شهنشاهی ج ۲۴ ص ۴۹۰) و کلمه مقامی قول یا تلو Talav
معنی تالاب را دارد . (هود یوالا ۴ / ۶۰۸)
این کلمه در سرتا سر این کتاب مطابق نسخ خطی و مطبوع (تراین)
طبع شده است .

که از روی فهرس جلد اول و دوم آنرا در موارد استعمال خود
یا فته می توانید .

(۸۵) رتبیل

این نام با ملای مختلف رتبیل ، رتبیل ، رسل ، رتسل ، رتبیل ، رن بیل و غیره
ضبط شده ، که از سنه ۴۴۰ ه ق تا دو قرن مورخان عرب کابلشاه و شاه سبستان را
بدین نام خوانده اند ، و ازین برمی آید ، که نام يك شخص معین نبوده ،
بلکه اسم خانوادہ و یا لقبی موروث بود .

و یلسون آنرا رتن پال و راورتی هم رتن پال (رتنه پاله) یارنه پاله
دانسته که نویسندگان دیگر به یکی ازین قرائت ها اعتماد نکرده اند .
ممکن است این نام ران زبل یا رای زبل خواند ، که معنی آن رای
یارانای زابل باشد ، و تورامنه پدر مهیراکولا و رئیس هون های سپید
زابل که سند و مالوارا در حدود ۵۰۰ م فتح کرد بملقب تو رامنه جاووله
Jauvula ذکر شده است ، و نیز نام را جو و له یا رنجو بوله Ranjubula
Rajuvula بر مسکو کات اندوسیتیهین دیده می شود ، (فهرست مسکوکات
موزیم هنداز سمت ۱۹۱ / ۵۶) و قرا ریکه کنگهم در کتاب مسکوکات
اندوسیتیهین متأخر (ص ۱۰۸ / ۱۱۰) اشاره مینماید ، سکه هائی از یفتالی ها
موجود است که بران شاه زو بوله - شاهای جبو له - شاهای جنه بوله - شاهای جبو -
وله نوشته شده ، و ممکن است که را جو و له یا رای جبو له یا رانوجبو له یعنی
شاه جو بول یا زابل باشد ، و خود این سرزمین بنام یکی از شاهان یفتالی
جاووله = زابوله مشهور شده باشد .

چون بر سکه یکی از مها کشتراپه متعلق به اند و سیهین که در سنه ۱۰۰۰ ق، م حکم را نده نیز نام را جووله یارنجو بوله دیده می شود بنا بر آن باید گفت که این نام سوابق قدیمتری از خروج یفتا لیان دارد (تعلیقات هودیوالا بر ایلیوت ۲/ ۶۶۰)

بنظر من املائی صحیح این کلمه رتپیل بوده ، که در باره ریشه و اسناد لغوی و تاریخی آن شرحی را در کتاب لویکان غزنه داده ام (ص ۵۹/ ۶۵) بدان رجوع شود (طبع انجمن تاریخ کابل ۱۳۴۱ ش)

(۸۶) تاج الدین سنجر شحنه بحر و کشتی

ذکر این ملک در طبقه ۴۴ ص ۲۷ ج ۴ به تفصیل آمده و مؤلف گوید که وی شحنه بحر و کشتی ها بود .

یکی از شعرای معروف این عصر در هند امیر فخر الدین عمید لویکی (سنامی) متولد ۶۰۱ ه است که بدر بار دهلوی با امر او ملوک محشور بود، و در مدح آنان قصاید غرائی دارد .

این شاعر یک قصیده بدیع و فصیح در ردیف کشتی ساخته که ممدوح وی در آن بنام سنجر مذکور است ، چون در آن عصر درر جال معروف دربار چندین ملک باین نام بوده اند ، بنا بر آن مورخان ما بعد را در تعیین ممدوح اصلی این قصیده اشتباه روی داده است .

مثلاً سید صباح الدین نویسنده بزم مملوکیه بدین فکر است که ممدوح شاعر درین قصیده تاج الدین سنجر تبر خان ترک گرجی (۱) بود (ص ۱۹۹ طبع اعظم گره هند ۱۹۵۴ م) ولی چون تاج الدین کریت خان بقول منهاج سراج شحنه بحر و کشتی ها بود، و مضامین قصیده و تلازم مضمون کشتی و بحر و آب نیز این مطلب را میرساند، بنا بر آن گفته می توانیم ، که ممدوح عمید در قصیده کشتی همین سنجر کریت خان باشد نه سنجر تبر خان . مطلع قصیده اینست :

مر است دیده محیط و خیال جان کشتی بر آب دیده زغم می کند روان کشتی
درین قصیده بمدح ممدوح چنین می پردازد، که در نام وی تاج و سنجر و تعلق او را به کشتی توضیح میدهد :

مدار مملکت برو بحر تاج الحق که بهر قلزم غم ساخت از امان کشتی
سپهر مرتبه سنجر که فتنه زوایله کرد به سوی معبر در یای قیروان کشتی

(۸۷) نامهای ترکی

در طبقات ناصری برخی از نامهای ترکی آمده که در اینجا معانی و املاي قدیم آن شرح داده می شود :

اغراق : بکسر الف . در طبقه ۴۳ دو بار اغراق و اغراقیان آمده ، که به تصریح محمود بن حسین بن محمد کاشغری ، یکی از قبایل بیست و سه ترک بود (دیوان لغات الترك تألیف ۴۶۶ هـ طبع استانبول در سه جلد ۱۳۳۴ / ۳۵ ق ، صفحه ۴۸ جلد اول)

الپ : این کلمه در الپ ارسلان والپنگین جزو اول نام است ، و گاهی تنها هم بطور علم آمده ، مانند الپ ترک ناصر در طبقه ۴۱ ، بقول کاشغری معنی آن شجاع و جلد است ، و در کتابش به فتحه اول و سکون دوم و سوم ضبط شده (دیوان لغات الترك ۱ / ۴۴)
الغ : به ضمه اول و دوم معنی آن از هر چیز بزرگتر آن است (دیوان ۱ / ۶۴)
مولوی :

مومن و ترسا ، جهود و گبر و مغ جمله راروسوی آن سلطان الغ ارغون : به فتحه اول و سکون دوم و ضمه غین : پرنده ایست از جنس چرز (حباری) که کنجشکان را بدان شکار نمایند (دیوان ۱ / ۸۰)
ارسلان : این نام در طبقات مکرر آمده ، که از روی فهرست کتاب در مواقع آن دیده میتوانید ، بقول کاشغری به فتحه اول و سکون دوم و سوم جمع بین ساکنین است که معنی آن اسد باشد و ملوک را بدان تسمیه میکردند (دیوان ۳ - ۳۰۴)

ایل : بقول کاشغری به کسره الف معانی متعددی دارد ، اول بمعنی ولایت است مثل بك ایلمی یعنی ولایت امیر ، دوم بمعنی خیل اسپان است و ایل بشی سا یس خیل است (دیوان ۱ / ۴۹) سوم بمعنی صلح بین دو شاه است (۱ / ۵۰) (رك : تعلیق ۴۹ / ۷۹)
بقول لغت جغتائی (ص ۱۳۵) ایل در ترکی معانی ذیل دارد : دست ، مردم ، ملت ، گروه ، سال ، مطیع و تابع و رام ، بصورت جمع ایلات بر قبایل صحرائشین اطلاق می شود .

ایبك : بکسره و یای مجهول و فتح باء بمعنی بت که بهر بی صنم گویند گاهی مجازاً بمعنی معشوق آید در لطایف بمعنی غلام و قاصداست ، (غیاث ۸۹) اما اینکه معنی ایبك را شل نوشته اند ، مانند تاریخ

فرشته و به تعقیب وی دیگران سهوشده اند ، و تصحیف خوانی عبارات
منهاج سراج است

ایتگین : این نام در عصر سلجوقیان هم مستعمل بود ، در راحت الصدور
ایتگین سلیمانی شحنة بغداد مذکور است (ص ۱۰۸) بر وزن پیش بین
خانه دار و صاحب خانه را گویند ، و ایتگینی خانه داری و صاحبی
خانه باشد (برهان ۱ / ۱۹۳)

ایلك : در ترکی ایلك به فتحه سوم بمعنی پرویز و غربال و بسکون سوم بمعنی
نخستین است (لغت جغتائی ۱۳۲) ایلك خانیه سلاطین آل افراسیاب
باشند (حواشی برهان ۱۹۸) بفتح یا کسره اول نام شهری در ترکستان
و نام پادشاه آن (برهان) مسعود سعد گوید :

بسر آرد تمام زودنه دیر لشکر شاه ، ملک ایلك و خان
(دیوان ۴۱۰)

مختاری غزنوی گفت :

عزیز و ایلك و قیصرز كلك خواجه شدند

یکی اسیر و دوم عاجز و سوم مضطر

(دیوان مختاری ۱۸۱)

درمتون ایغوری و درخط ایغوری که حرف گک دارد ، این کلمه
ایلك است .

بارك : این نام در طبقه ۴۱ ذکر ناصرالدین محمود ، ایلك الب بارك
آمده ، که کلمه مرکب است از بار فارسی + بك ترکی و بمعنی آن
امیر بار و حاجب باشد مثل داد + بك یعنی امیر داد ، که درین کتاب
آمده است . درراحة الصدور راوندی (ص ۳۹۰) الف بارك بمعنی
حاجب کبیر آمده ، که از القاب درباری عصر سلجوقیان بود . اما
بك = باك در ترکی بمعنی امیر و شوهر است ، زیرا شوهر نیز در
خانه مقام امیر را دارد (دیوان لغات الترك ۱۱۶/۳)

درغیاث الملت بكسر بای موحده دوم و كاف فارسی بمعنی امیر اعظم
و صاحب و امیر و عرض بیگی است (ص ۹۷)

بکتم ؟ در طبقات ملك بکتم رکنی دو بار مذکور است ، درراحة الصدور
(ص ۴۴) نام پادشاه اخلاط بکتم آمده و احتمال دارد ، که

تصحیف این کلمه بکتم باشد ، مانند ایتمر که به ایتیم در املا تصحیف
شده و آنرا دوجز و میتوان شمرد :

بك + تمر = تیمور بك .

بغرا: در طبقه ۱۱ ذکر سبکتگین آمده، که بقول کاشغری بضم اول و سکون دوم معنی آن اشترن و فحل باشد و بصورت بغرا خان بدان تسمیه میکرده اند (۴۵۲/۱)

بلکا: این نام در طبقات مکرراست، که بقول کاشغری به کسره اول معنی آن عالم و دانشمند و دانا باشد، و از کلمه بلدی بکسر اول اشتقاق یافته اذا علم الشیء (۱۱/۱)

این کلمه بصورت مرکب بلکاتگین و بلکابک آمده، در راجحة الصدور (ص ۱۴۱) و الکامل ابن اثیر (حوادث ۴۹۳) ذکر بلکابک شحنه اصفهان آمده است. در سلجوقنامه ظهور الدین نیشاپوری (حدود ۵۸۲ هـ) بیلکابیگ نام یک شخص مذکور است (ص ۴۶)

تگین: که با کلمات دیگر مانند الب، بلکا، الغ و غیره چسبیده و کاشغری آنرا بکسره اول آورده که جمع آنرا تکت بکسر تین می نویسند، اصلاً نامی است از برده و غلام که بعداً برای فرزندان خاقان لقبی شد و پادشاهان ترکان لقب اکا بضمه اول بود و اکا تگین کوچکان فرزندان ملوک باشند، و اکا کسی است که در عقل و دانائی بزرگ باشد. و از همین مقوله است کشتگین بضم تین یعنی غلام دارای رنگ سپید مانند نقره، و الب تگین (غلام جلد و شجاع) قتلغ تگین (بنده مبارک) چون تگین پسا نتر در نامهای فرزندان ملوک استعمال یافت، آنرا با اسمای پرنده گان شکاری ترکیب میکردند، مانند جغری تگین بفتح تین (تگین دارای بطش باز) کج تگین بضمه اول (تگین نیرومند) این نام از موالی به ابناء افراسیاب انتقال یافت، چون ایشان پسران و بزرگان خود را تعظیم میکردند، در مکاتبه یا مخاطبه چنین میگفتند: «این تگین (بنده) چنین کرد و چنان گفت» و این طرز استعمال در ابتدا برای تواضع بود، که بعد از آن تعمیم یافت.

(دیوان لغات الترک ۱/ ۸۴/ ۲۹۷/ ۳۴۷)

در لغت جغتائی (ص ۲۱۷) تکین بمعنی زیبا و خوشگل است. و باین نام شهری در عصر غزنویان در نزدیکیهای قندهار کمونی به تگین آباد شهرت داشت. (رجوع به: تاش، طغان وینال) تمر: کاشغری آنرا به فتحه اول و ضمه ثانی بمعنی حدید و آهن ضبط

کرده (۳۰۲/۱) و در طبقات بهمین املا در نامهای نمرچی و تمرخان
قیران و تمرخان سنقر موجود است (به فهرست کتاب رجوع شود)
ولی املاي این کلمه در ازمنه ما بعد تیمور است که گاهی امورهم
ضبط گردیده ، مثلاً بهاء الدین جامی در فوت تیمور صاحبقران
(۸۰۷ هـ) گفته بود :

سلطان امور آنکه چرخ را داخون کرد

و ز خون عدو روی زمین گلمگون کرد

(ظفر نامه علمی یزدی ۲ / ۴۶۹)

حالا در ترکی دمر Damor را بمعنی آهن استعمال کنند ، که شکلی
از همان تمر است .

تکش : در اسمای خوارزم شاهیان وترکان مستعمل است (به فهرست
رجوع شود) کا شغری آنرا به فتحه اول و کسره دوم بمعنی غایت
و نهایت در هر چیز ضبط کرده و گوید از اسمای رجال نیز
هست (۳۰۷ / ۱) اما در برهان قاطع بدو فتحه بر وزن
حبش آمده (۵۰۵ / ۱)

ترخان : املاهای مختلف این کلمه در طبقه ۲۲ ذکر بالغ خان بلبن
تبرخان و ترخان است .

ظاهراً ترخان صحیح است ، که معرب آن ترخان و جمع طراخنه بمعنی
شریف باشد (مفا تیج العلوم خوارزمی ۷۳) در برهان قاطع (۱ ، ۴۸۳)
بر وزن مرجان شخصی باشد که پادشاهان قلم تکلیف از او بر دارند و هر
تقصیر و گناهی که کند مواخذه نکنند ، در لغت چغتائی بهمین معنی
ترکیست و ترخانی کسانی اند که بطرز قبیله ترخان زندگی کنند (ص ۲۱۳)
نام ترخان (معرب آن طرخان) در خراسان خیلی قدیم است ، زیرا
خوارزمی در مفا تیج العلوم تألیف حدود ۴۷۰ هـ آنرا آورده و معلوم
است که بطور علم هم استعمال می شد ، و نام پدر ابونصر محمد فارابی
حکیم معروف (متوفی ۳۳۹ هـ) طرخان بن اوزلغ باشد (ابن خلکان
(۴۴۲/۴) که بقول ابن ابی اصیبه قائد لشکر و فارسی المنتسب بود
(طبقات الاطباء ۲ ، ۱۳۴)

همچنین طرخان نخاس از کسانیست که کلینی در کافی ازو
روایت کند ، و ابن طرخان از اعلام موسیقی دانان و ادبای صاحب

تالیفات بود (رهنمای دانشوران ۱۰۹/۴) و عباس بن طرخان از اقدم شعرای فارسی در خدمت آل برمک بود.

گمان می‌رود که ترخان از ازمغه قبل الاسلام در خراسان باقی مانده و از مواریث خانان ابدالی (هونان یفتلی) را بلستان باشد، و جز واول کلمه با (توره) پشتو بمعنی شمشیر تطبیق می‌شود، که همین لغت را در بسا اعلام آن زمان مانند تورمن و تورکش و تورجن پاله و غیره می‌یا بیم، چون این شخص یا قبیله با مورجنگی اختصاص داشت و (شمشیر خان) نامیده می‌شد، بنابراین از تکالیف دولتی مرفوع القلم بود، و پس‌انتر در فرهنگ‌ها صرف همین مفهوم باقی ماند. و در غیاث‌المغتضم اول بمعنی رئیس و شریف هم هست (۱۵۴)

این نام تا قرن‌ها در خراسان مستعمل بود، و در قرن دهم هجری دو خانواده ارغون و ترخان از هرات و قندهار به سمرقند رفتند، و در سال ۹۶۳ هـ میرزا عیسی خان ترخان ولد میر عبدالعلی در تهته سمرقند بر مسند حکمرانی نشست و اساس دودمان حکمرانان ترخان رادر آن دیار گذاشت (تاریخ معصومی ۲۰۷)

اما دلیل اینکه ترخان نامدورهای قبل الاسلامی است، اشاره کاشغریست که گوید: ترخان به فتحه اول نام جاهلی است و معنای آن بلغت ارغو امیر باشد (۳۶۴/۱)

و نیز البیرونی در آثار الباقیه (ص ۱۰۱) و ابن خردادبه در المسالك خود (ص ۴۰) طرخان = طرخون را لقب پادشاهان سمرقند قبل از فتح مسلمانان دانسته است که این هم بر قدمت این نام دلالت دارد و یاقوت در معجم البلدان (۴۹/۱) این بیت را آورده است:

قدر تب الناس جم فی مراتبهم فمر زبان و بطریق و طرخان

تاش: بر وزن فاش بمعنی خداوند و صاحب دیار و انباز است (برهان

۴۶۰/۱) و گاهی علم بود مانند تاش حاجب (رك: فهرست) اما بمعنی

مطلق خداوند و سردار هم آمده ناصر خسرو گوید:

خداوندی نیابد هیچ طاغی در جهان گرچه

خداوندش همی خواند، تگین و تاش یا طوغان

تغرل: به ضمه اول و کسره راء از طیور د رنده ایست که بر مردم هم این نام را می‌گذارند (دیوان لغات الترك ۴۰۰) و کاشغری املاي این

کلمه را طغرل هم نوشته است (۴۸۴ ر ۳) املاي آن بشکل طغرل در کتب دوره غزنوی و سلاجقه معمول است (رك : فهرست) درقا موس عثمانی رسملی طوغرل بمعنی قوش مرغ شکاریست منوچهری گفت :
الا تا بانگ دراج است و قمری الا تا نام سیم مرغ است و طغرل
(حواشی برهان ۱۳۵۶)

تیانکو : که درین کتاب باملاي تاینگ-و آمده (رك : فهرست) بقول کاشغری معنی آن در اصل لغت حاجب بود (۴ ر ۲۸۱)
(رك : تعلیق ۵۴)

تنکت : به فتحه اول و ضمه کاف نام قبیله ترکست که در قرب چین سکونت دارند و اصل خود را عربی پندارند (دیوان ۴ ر ۲۶۸)
(رك : فهرست)

در برهان قاطع تنکت بکسره اول و ثالث نام قصبه بین کولاب و حصار است (۱ ر ۵۴۰) اما یا قوت آنرا بهمان حرکات کاشغری شهری از شهرهای شاش و راه سیحون داند.

جغری : به فتحه و سکون دوم نام مرغ شکاری که عربی صقرو بفارسی چرخ گویند، و بدان تسمیه هم کنند مانند جغری بیک (دیوان لغات الترك ۱ ر ۴۵۲) ا نوری راست :
ملك شان را مدد از جغری و از طغرل نیست

زان امیری نرسیدند بدین سلطانی
(دیوان انوری ۴۱۹)

خان : ملك اعظم و هر یکی از بنی افراسیاب که خاقان هم نامیده می شود (دیوان ۳ ر ۱۱۷) اما خاقان ملك اعظم ترکست و خان رئیس ایشان . پس خاقان مانند شاهنشاه فرس ، خان خانان و رئیس الرؤسا باشد (مفاتیح العلوم ۷۲)

ختای : بقول کاشغری اسم چین علیاست (۴ ر ۱۸۰) و نیز نام یکی از قبایل ترک در چین بود (۱ ر ۴۹) این طوایف در اوایل قرن چهارم هجری تمام مغولستان و قسمتی از چین را تصرف کردند و نام خطارا بهمه این ممالک وسیع دادند (قاموس الاعلام سامی)

سنقر : املاي این کلمه در دیوان لغات الترك سنقر بضم اول و چهارم است ، که نام یکی از طویر جارج باشد غیر طغرل (۴ / ۲۸۲) در برهان قاطع فارسی آن سنقر است ، مرغی شکاری از جنس چرخ (۲ / ۱۱۷۴)

باین نام اشخاص متعددی در راحت الصدور در دوره سلاجقه مذکور اند
(ص ۳۸۱ ر ۴۸۵) انوری در مدح بدرالدین سنقر گفت :
عید بر بدر دین مبارک باد + سنقر آن آفتاب دانش و داد (دیوان انوری ۶۸)
(رک : به کلمه طغان)

در ایران و موصل سلسله پادشاهان بنام آق سنقری گذشته اند،
که نظامی درین بیت ذکر از ایشان دارد :
نسل آق سنقری مؤید ازو اب و جد با کمال امجد ازو
(بیست مقالہ قز و یغی ۴۴۶)

سباشی : بقول محمد بن احمد کتاب خوارزمی سباشی بمعنی صاحب
الجیش است (مفاتیح العلوم ۷۳) در طبقات ناصری سباشی حاجب
آمده و در بیهقی تفهیم سباشی بصورت علم و سباشی تگین
هر دو آمده است .

طمغاج : کاشغری در شرح قبایل بیستگانه ترک گوید : ختای و هی
الصین ثم تفغاج و هی ماصین (۱ / ۲۸۸) مگر املاي این کلمه به فتح
اول و (ف) ساکن است که بالای آن سه نقطه را گذاشته اند، و
ازین پدید می آید، که صوت این حرف بین (پ، م) ادامی شده
و بنابراین مورخان عجم و عرب آنرا طمغاج ضبط کردند، و مقصد
ازان مملکت چین و یکن است و اغلب ملوک ترک معروف به خانیه
که قبل از مغول در آن نواحی سلطنت نموده اند ملقب به طمغاج
خان بوده اند، این کلمه در سیرت جلال الدین منکیرانی (۴ ر ۵)
طمغاج (ما بین چین) و در تمویم البلدان طومغاج و در کتیبه ارخون
طمغاج است، و بر او در ترجمه چینار مقالہ (ص ۱۰۲)
گوید که طمغاج یا طمغاج بدل کلمه ترکی شرقی تمغاج بمعنی
محترم و معروف می باشد و در کتیبه ارخون متعلق بقرون هشتم
میلادی مکرر بمعنی «چینی» استعمال شده است .

(برای تفصیل و اسناد تاریخی رک : تعلیقات چارمقالہ کتور
معین، ص ۶۱) عثمان مختاری غزنوی گوید :

سدید دولت طمغاج خان مؤید ملک

عمید مطلق محمود سید انکتاب

(دیوان ۴۴)

طغان : طغان و تگین از اسماء اجناس اند و گویا بر کی بمعنی سر هنگام

یاسر دار یا امیر یاشادزاده ونحو ذلك است غلطی گوید :
دو چاکرند ملك راز جماعه ی رهیان - چنین دوازده زارد كر طغار و بادل
(یادداشت های قزوینی ۴۹۴/۵)

گاهی علم است مانند این بیت ناصر خسرو : زی رود و سرود است
گوش سلطان + زیرا که طغان خا نش میهمانست (دیوان ناصر ۷۲)
و بصورت اسم جنس هم ازوست : جواب سائل شاهان بگوید + تگینی یا
طغانی یا بنائی (دیوان ۴۸۸) اما بصورت مرکب درین بیت مختاری
غزنوی : دران همزیمت هایل بیتد تر گویان + که از طغان تگین آه و
زالب سنقر آه - این دو نفر از سرداران سپاه ملك ارسلان غزنوی
در هند بودند (دیوان مختاری ۵۱۱) در غیاث الملت بضم اول ضبط
شده (ص ۲۴۳) و در تاریخ بینقی (ص ۹۱) به حذف نون طغاخان است .
قلج : بکسر تین در ترکی بمعنی شمشیر است ، و ملوک خاقانیه آنرا لقب
میگذازند و قلج خان گویند ، یعنی ملکی که عز مش مانند سیف
قاطع است (کاشغری ۳۰۹) در کتب فارسی ضبط این با ملای قلیچ
بکسر تین است (غیاث ۵۲۹)

قدر : به فتحه اول و کسره دوم بمعنی ملك چهاروشدید است که خاقانیان
را بدین نام قدرخان می نامید هاند (کاشغری ۳۰۴/۱) منو چهری
در مدح سلطان مسعود گفت : آسمان فعلیکه هست از رفتن او بر حذر +
هم قدرخان در بلا ساغون و هم خان در طراز یوسف قدرخان از
سلاطین ترکستان معاصر سلطان محمود دوم مسعود بود (رك : تا ریخ
بییهقی) در کتب متأخر به فتح تین ضبط شده (غیاث ۵۴۷)
قزل : در ترکی بمعنی سرخ است (کاشغری ۳۴۱/۱) و قزل ارسلان
شیر سرخ معنی دارد ، غیاث الملت آنرا بکسر تین می نویسد (۵۴۱)
سعدی گفت :

چه حاجت که نه کرسی آسمان - نهی زیر پای قزل ارسلان (رك : فهرست)
قاتون : نام هر یکی از دختران افراسیاب (کاشغری ۳۴۳/۱) در فارسی
و عربی و ترکی مابعد خاتون شده . مانند ترکان خاتون (رك : فهرست)
ناصر خسرو گوید :

که او باشی همی بی خان و بی مان - در و امروز خان گشتند و خاتون
(دیوان ۴۴۹) و ازین برمی آید ، که خاتون در مقابل خان برای

طبقه نسوان کلمه اعزاز و تجلیل بود . و در فارسی بر قاعده عربی
برای این کلمات جموع بسته اند : خوانین و خوانین
فجاق : به کسره اول و سکون دوم بقول کاشغری قبيله ییست از ترك
و نام موضعی در کاشغر (۳۹۴/۱) در تاریخ و صاف ۶۷ گوید :
« مرا کب جیاد چون اسبان قفچاق » گویا اسبان قفچاق ضرب المثل
بوده اند در خوبی (یان داشت های قزوینی ۱۶۹/۶)
املاهای مختلف این کلمه خفجاخ ، خفجاق ، قفچاق است ، که در
حد جنوب آن بجناک و در شمال ویرانیست و ایشان قوم می اند از
کیماک جدا گشته و مللک ایشان از دست ملک کیماکست
(حدود العالم ۵۴) ناصر خسرو راست :
نبات پر بلاغز است و قفچاق که رستمنند بر اطراف جیحون
سنایی راست :

گر سر مژگان زند بر هم بعمدا آن نگار

پیکران بیجان کند مرد یلم و قفچاق را

(دیوان سنائی ۳۶۹)

قرا : که در اول برخی از اسماء مانند قرا بچکم ، قرا قروم ، قره ارسلان
و غیره آمده (رک : فهرست) کلمه ترکیست بمعنی اسود و سیاه
که ملوک خاقانیه بدان تسمیه می شد ند مانند بغرا قرا خان
(کاشغری ۱۶۸/۳)

قراخان بموجب شهنامه نام پهلون تورانی پسر افراسیاب و نیز
نام يك سپه سالار انوشروان بود (رک : فهرست و لف) قرا تکی
دواتی در عصر محمودی حاکم غرجستان بود ، که فرخی
در مدح او گوید :

سپهبد سپه شاه شرق ، ابو منصور قرا تکی امیر غرجستان

قراقش : به فتحه قاف اول و ضمه قاف ثانی بمعنی عقاب است و در
ستارگان مشتری باشد (کاشغری ۱۶۷/۳) ظاهراً مرکب است از
قرا = سیاه + قش مرغ شکاری (Falcon) که درین شعر منوچهری
آمده : بزیر پر قوش اندر همه چون چرخ دیباها (دیوان وی ۳)
پس و قتی که این نام را بر کسی اطلاق میکردند ، معنی آن جمعا
عقاب سیاه بود .

قیر : کلمه ترکی است ، که معنی آن سرحد و ثغر باشد ،
در راحة الصدور (ص ۳۹۶) قیر اسفهلار یعنی محافظ سرحد مملکت
آمده که ظاهر آلبانی بود مثل قیرخان (حواشی راحة ص ۵۱۰) در
طبقات قیران مکرر آمده که از همین ریشه باشد .

قیر در ترکی شرقی (قاموس پاوه دو کورتی) بمعنی بلندی و نحو
آنست ، و جزو القاب رسمی برخی امراى دوره سلجوقی بود مانند
میا جق و غیر او (یادداشت‌های قزوینی ۶ / ۱۸۲)

قتلغ : در ترکی قتلغ تکین بمعنی بنده مبارک است (کاشغری ۱ / ۳۴۷)
که حرکات آن ضمه اول و سکون ثانى و ضمه لام است و قتلو یا قطلو
مخفف قتلغ باشد بمعنی مبارک و بابرکت (یادداشت‌های قزوینی ۶ / ۱۳۸)
که گاهی مرکب و وقتى مفرد در نام اشخاص مستعمل بود ، مسعود
سعد سلمان راست :

نه پند بودش از حال قتلغ بیرون نه عبرت افتاد او را ز بیخرد بمیان
درد و ره سلجوقیان چندین نفر بدین نام شهرت داشتند
(راحة الصدور ۴۴۸ / ۳۵۰ و غیره) در طبقات ناصری باملاى
قتلغ هم آمده است .

قماج : در طبقات مکرر است (رک : فهرست) در راحة الصدور قماج امیر
حاجب و قماج امیر اسفهلار والى بلخ مذکور است . و عوفی در
جوامع الحکایات ذکرى از قماج امیر صاحب دیوان ملک شاه سلجوقی
دارد (تعلیمات چهارمقاله دکتور معین ۴۱۲)
در غیبات الملت قماج بضم اول نوعی از نان است که آنرا کماج هم
گویند و ترکیست (ص ۵۴۲) در سلجوقنامه نیز نامهای قماج حاجب
و قماج امیر بنظر مى آیند

قباچه : به فتحه اول قباچه و قباچای نوعی از کلاه برای دفع سرما
(دیوان البسه طبع استانبول ۲۰۴) در برهان قبا و جامه کوچک است
(۱۵۱۷ / ۳) پادشاه معروف افغانستان و سنده (۶۰۷ - ۶۲۵ هـ) که
پرونده و ممدوح بسا شعراء و علماء بود ، فضلى ملتانی گفت :
ناصر دین خسرو دینا قباچه شاه شرق - ای مه چتر تو بر گردون مینا آمده
(لباب الا لباب ۲ ر ۴۲۵)

مرحوم دکتر داؤد پوته مى نویسد : که در چچ نامه قباچه السلاطین
آمده و قباچه در فارسی تصغیر قباست ، اما بنظر من آید که این

کلمه ترکیست بمعنی بزرگی و عظیم ، لهذا قیاده السلاطین بمعنی اعظم السلاطین باشد (تعلیقات چچ نامه ۲۵۹ طبع دهلی ۱۹۴۹ م) منگورس؟ این نام درطبقات با ملای منگورس است ، که شاید صحیح آن منگو برس باشد ، و باین نام درعصر سلاجقه تسمیه میکردند ، و یک نفر امیر منگوبرس در سنه ۵۳۴ هـ بامر سلطان مسعود بن ملک شاه کشته شده بود (اراحت الصدور ۴۴۹)

گورخان : لقب پادشاه خطا و ختن (غیاث) عطار است : بترس ای گورخان از گورخانه .

لقب ملوک گورخانه یا ملوک قراخانیه است نه نام یکتن از یشان و نام گورخان که در چهارمقاله (ص ۴۳) آمده و بسا سنجر جنگیده قوشقین طایقو است (حواشی ارهان ۱۸۵۱)

گاهی بهرام گوررانیز گورخان گفته اند ، مثلاً نظامی در داستان شکار بهرام و داغ کردن گوران گوید : آن چنان گورخان بکوه و براغ گور کو داغ دیدرست ز داغ (هفت پیکر ۷۰) فرخی در مدح سلطان محمود دگویی :

شه نند اورام و رای دی گور از بیم شمشیرش

بر آن رایند گاندر گورشان خو شتر مکان باشد

(دیوان فرخی ۴۳)

یماک : به فتح اول یکی از قبایل بیست گمانه ترک است (کاشغری ۱ / ۲۸) مولفان متأخر آنرا بمعنی نام پادشاه و نام غلام قیصر رزم (?) آورده اند (غیاث ۷۵۸) در طبقات ناصری بخوبی آن یمک آمده ، و در برهان گوید که یمک به فتح اول و ثانی نام شهری و ولایتی حسن خیز و نام پادشاهان ایغور هم هست . خاقانی گوید :

ای شاه طغیان کشور دل طمع از یمک و ینال بگسل
سوزنی سمرقندی گفت : مغکن بغمزه بدردل مجروح من نمک
وزمن بقبله سر مکش ای قبله یمک

یماق : به فتح اول یکی از قبایل بیست گمانه ترک است (کاشغری ۴ ر ۴۷)

آیا این کلمه شکلی قدیم از اسم معری ییغونیست ؟ (رک : ییغو)

یغان : به فتح اول بمعنی غیل است که مردم راهم بدان نامید ه اند مانند یغان دکن (کاشغری ۴ ر ۳۰)

یلمد ز: به ضمه اول و سکون دوم و ضمه سوم بمعنی کو کب (کاشغری ۴/۳۰)
 یغرش: به ضمه اول و سکون دوم و ضمه سوم، بمنزله وزیر و پائین از
 خاقان بود، که باوقبه سیاه حریر داده می شد، و آنرا بر سر خود برای
 دفع برف و گرمی برمی افراخت (کاشغری ۴/۳۰)
 ینال: به تعلیق نمبر ۹۱ رجوع شود.

یوز بك: ظاهر را در ترکی یوز بمعنی صداست (غیاث ۷۵۹) و یوز بك
 صد باشی و سردار صد نفر باشد.

در ترکی (اوز) پری فکسی بود بمعنی «ایشان» که آنرا بعلامت تعظیم
 و تکریم می آورده اند، مانند اوز خان بزرگ و اوز بك یعنی بك
 بزرگ و اوز چند یعنی شهر بزرگ و اوز حاجب یعنی حاجب بزرگ
 (حواشی دیوان مختاری ۲۰۷)
 مختاری غز نوی راست:

راس حجاب اوز حاجب تاج دولت فخر دین

ملت حق را پناه و دولت خان را ستیز

(دیوان مختاری ۲۰۷)

ظاهراً اوز بك نام قوم معروف و یوز بك لقب صد باشی باید دولت
 علاحد باشند. در راحت الصدور نام یکنفر ملک از بك معروف در
 عصر سلجوقیان (حدود ۵۹۳ هـ) در عراق و بغداد مذکور است (ص ۲۸۹)

یغلق: به فتحه و سکون و کسره لام که در فرهنگها یغلق هم مسطور است
 و بمعنی آن تیر پیکان داراست (حواشی راحت الصدور ۵۹۹) رشیدی
 گوید این کلمه ترکی و نوعی از تیر است. نظامی گفت:

هنوزش پریغلق در عتابست هنوزش بزرگ نیلوفر در آبست

(حواشی برهان ۴۴۳۷)

یغغو: این کلمه را اکثر کتب تاریخ به تصحیف کاتبان یغغو به تقدیم یاء
 موحده نوشته شده که صحیح آن یغغو به تقدیم یاء مشاق بوده.

ومار کوارت در کتاب ایران شهر ثابت کرده که این نام در میان ترکان

خیلی معمول بوده، و بدلائل قطعی صورت صحیح آن یغغو است

(حواشی راحت الصدور ۴۸۰) و ممکن است شکل قدیم این کلمه

رایماقو بشماریم (رجوع به همین کلمه)

(۸۸) فریغونیان

در تعلیق اول ذکرى از آل فریغون و حکمرانان جوزجانان رفت ، که از حدود (۴۵۰ تا ۴۱۰ هـ) درین سرزمین فرمانروائی داشتند ، و از دودمان های بزرگ و دانش دوست حکمرانان افغانستان اند . در باره شرح حال این خاندان و اسمای امرای ایشان معلومات کمی در تاریخ یمینی العتیمی (ص ۴۴۳ ترجمه رینولد) و در آثار ساخاوناشر آثار الباقیه و در الکامل ابن اثیر (۹ ر ۶۱) و در تساریخ بیهقی (ص ۱۱۴ ر ۲۰۰) و در مقدمه بار تولد بر حدود العالم و در ترجمه حدود العالم از مینار سکی و در نوشته های ماکوف بر آثار موزه ارمی تار (ص ۱۷۸) و در یتیمه الدهر (۴ ر ۴۵۹) و قابوس نامه وزیر الاخبار گردیزی و تاریخ بخارا و جوامع الحکایات عوفی و آثار بار تولد و اصطخری و حیات سلطان محمود از دکتور ناظم موجود است ، ولی تمام این معلومات خیلی ناچیز و غیر مکفی است .

چنین بنظر می آید که نام فریغون در خراسان معروف و مستعمل بود ، مثلاً افریغون بن محمد الجوبقی نسفی در سنه ۴۳۸ هـ امالی قاضی امام عبدالملک بن حسین نسفی را شنیده بود (منتخب القندوسی - تاریخ سمرقند از محمد بن عبدالجلیل سمرقندی نسخه ناقص کتابخانه ملی پاریس ورق ۱۸ ب) (یادداشت های قزوینی ۶ ر ۱۱۱)

نامهای افراد این دودمان را تا کنون بطور کامل و جامع ضبط نگرفته اند ، و حتی زامبایر هم در معجم الا نساب خود (ص ۱۹۴ ج ۲ ترجمه عربی) فقط نامهای سه نفر ازین خاندان را آورده است .

اما تاجائی که من تا کنون دیده ام ، این هفت نفر را ازین خاندان می شناسم :

- ۱ امیر فریغون حدود ۴۵۰ هـ
- ۲ امیر احمد بن فریغون (۴۷۹ ر ۴۴۴ هـ)
- ۳ ابوالحسن محمد بن احمد (۴۴۰ ر ۴۳۸ هـ)
- ۴ فریغون بن محمد (حدود ۴۹۴ هـ)
- ۵ ابونصر احمد بن محمد (۴۹۰ ز ۴۱۰ هـ)
- ۶ حسن بن ابونصر احمد ؟ (۴۱۰ هـ)

۷ ابن فریغون : مؤلف کتاب عربی جوامع العلوم ، که یک دائرةالمعارف کوچک است : و علمای اروپا بعد از ۱۹۵۰ نسخه های خطی آنرا در کتب خانهای استانبول و مصر و اسکوریا و اسپانیا یافتند ، و نام وی به شکل شعبیا ، معنی ، معبای در نسخه های خطی آمده ، و شهرنش ابن فریغون است ، که بر سر ورق کتاب او را تلمیذ ابوزید احمد بن زید (؟) البلخی نوشته اند ، و ریترو د نلوپ دو نفر شرق شناسان اروپا این بلخی را همان مؤلف صورالا قالیم میدانند ، که بقا ریخ ۱۹ ذوالقعدة ۴۴۳ هـ - ۳۱ اکتوبر ۹۴۴ م بمصر ۸۸ سالگی در گذشته است .

(رك : مضمون دی غوجی برا صطخری و بلخی در مجله ز، د، م ، ۴۴ م ۱۸۷۱ جلد ۴ ص ۴۲ بعد ، و مقدمه بار تولد بر حدود العالم ص ۱۵)

کتاب جوامع العلوم را ابن فریغون به امیر ابو علی احمد بن ابی بکر محمد بن مظفر یکی از حکمرانان آل محتاج چغانیان تقدیم داشته که در سنه ۴۲۹ هـ - ۹۴۰ م حکمران خراسان بود از طرف سامانیان ، و تاریخ تالیف جوامع العلوم بین (۴۴۳ - ۴۴۴ هـ) تعیین شده است .

مینارسکی از مقابله مضامین حدود العالم و جوامع العلوم ، و معاصر بودن مؤلف گمنام حدود العالم با امرای آل فریغون ، و نیز از نام ابن فریغون و دیگر دلایل بدین نتیجه رسیده ، که همین ابن فریغون مؤلف حدود العالم هم باشد ، و وی بخاندان فریغونیان نسبت داشته است (رجوع شود به رساله مینارسکی بنام ابن فریغون و حدود العالم طبع لندن ۱۹۶۳ م)

(۸۹) سنجر ی یا سجزی ؟

نام وید الملك محمد عبد الله وزیر سیستانی در صفحات ۴۰۶ - ۴۰۸ . ۴۱۲ - ۴۱۹ جلد اول سنجر ی طبع شده ، که صحیح آن سجزی است منسوب به سجستان . زیرا این وزیر به تصریح منهاج سراج در صفحه ۳۸۰ جلد اول سیستانی بود .

(۹۰) نشین؟

در تعلیقات جلد دوم صفحه ۴۷۸ نوشته شده: که نام شهر غرستان در
مراسد الاطلاع طبع سنگی تهران ۱۳۱۵ ق بسنین چاپ شده است
این نام در طبع دوم مراسد الاطلاع که در قاهره بسال ۱۹۵۴ م به تحقیق
و تعلیق علی محمد بجاوی طبع شد، در (صفحه ۹۸۹ ج ۲) نیز در متن
بسنین است.

ولی در نسخ خطی همین کتاب (نشین) هم آمده که در پا ورقی آن
بطور نسخه بدل ضبط گردیده است.

در همین مبحث (ص ۴۷۹) از روی متن عربی اصطخری (نشین) نوشته
شده، که در ترجمه فارسی اصطخری (ص ۲۱ طبع تهران ۱۳۴۰ ش)
یز در متن نشین است، ولی در نسخ خطی گاهی بدون نقطه حرف اول
هم آمده، و در نسخه یی (بشتن) هم ضبط گردیده است. که صحیح
آن بدون شبهت بشین است. (ختم تعلیقات)



فهارس طبقات ناصری جلد اول و دوم

(۱) کتب و منابع

که در تحشیه و تعلیق این کتاب مرجع نویسنده بوده است

- (۱) آثار اربابیه از ابوریحان
البیرونی طبع لیدن ۱۸۷۶ م
- (۲) آداب الحرب والشجاعة از مبارکشاه
فخر مدبر حد و د ۶۰۰ ق طبع
لاهور ۱۹۳۸ م
- (۳) آمین اکبری از ابوالفضل علامی
طبع لکنو ۱۳۱۰ ق
- (۴) آریانا (مجله) جلد ۲۰ طبع کابل
۱۳۴۲ ش
- (۵) آموزش و پرورش (مجله) طبع تهران
۱۳۲۳ ش
- (۶) ابجد التواریخ از علامه حبیب الله
قندهاری نسخه خطی حدود ۱۲۵۰ ق
- (۷) ابن فریفون: رسالة انکلیسی از
مینارسکی طبع لندن ۱۹۶۲ م
- (۸) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم
از ابو عبد الله محمد بن احمد المقدسی
البشاری حدود ۳۷۵ ق طبع لیدن
۱۹۰۶ م
- (۹) اخبار الاخیار از شیخ عبدالحق
دهلوی طبع دهلی ۱۳۲۲ ق
- (۱۰) اخبار الدوله السلجوقیه از
صدرا لدین علی، طبع لاهور ۱۹۳۳ م
- (۱۱) اخبار الطوال از احمد دینوری،
طبع قاهره ۱۳۳۰ ق
- (۱۲) اراضی خلافت شرقیه از لی سترنج
ترجمه اردو، طبع حیدرآباد
دکن ۱۹۳۰ م
- (۱۳) ارمغان (مجله) جلد دهم طبع اصفهان
از وحید دستگردی
- (۱۴) اسماء الموفین از اسماعیل
یاشا بغدادی طبع استانبول ۱۹۵۵ م
- (۱۵) اشکال العالم منسوب به جیهانی،
نسخه خطی موزه کابل
- (۱۶) اطلاعات درباره ایران قدیم
از اشپیگل آلمانی طبع لیزیک ۱۸۷۱ م
- (۱۷) الاصابه فی تمییز الصحابه از ابن
حجر المقلانی، طبع قاهره ۱۳۲۳ ق
- (۱۸) افضل القوائد از امیر خسرو دهلوی
طبع دهلی ۱۳۵۰ ق
- (۱۹) الابد و التاریخ از مطهر بن
طاهر مقدسی حدود ۳۵۵ ق طبع باریس
در دو جلد ۱۹۰۱ م

- (۲۰) البلدان از احمد بن محمد مشهور
به این فقیه همدا نی درحد و د ۲۹۰
ق طبع لیدن ۱۳۰۲ ق
- (۲۱) البلدان : از احمد بن ابی یعقوب
مشهور به الیعقوبی طبع لیدن ۱۸۹۲ م
- (۲۲) البیر و فی از سید حسن پرنی به اردو
طبع علی گره ۱۹۲۷ م
- (۲۳) اندین بدو گراف (انگلیسی)
از بو کلیند طبع لندن ۱۹۰۶ م
- (۲۴) اوستا، ترجمه انگلیسی از ریچیل
طبع ستر اسپو رگ ۱۹۱۱
- (۲۵) برهان قاطع از محمد حسین برهان
بن خلف تبریزی ۱۰۶۲ ق با حواشی
و تعلیقات دکتور محمد معین ۴ جلد
طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- (۲۶) بزم مملوکیه : از سید صباح الدین
ندوی طبع اعظم گره هند ۱۹۵۴ م
- (۲۷) بهارستان مولانا نورالدین
عبد الرحمن جامی طبع هند
- (۲۸) پارسی پیش از مغل در هند . از
عبد الفنی هندی در انگلیسی، طبع هند
- (۲۹) پنهان ، از سرا ولف کیرو بزبان
انگلیسی طبع لندن ۱۹۵۸ م
- (۳۰) پیشخانه شعراء ، جلد او از عبدالحی
حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
- (۳۱) پوه خزانة از محمد هوتک ، با حواشی
و تعلیقات عبدالحی حبیبی ، طبع کابل
۱۳۲۳ ش
- (۳۲) برشن لتریچر (مولفات فارسی)
در انگلیسی از ستوری در دو جلد
طبع لندن ۱۹۵۳ م
- (۳۳) تاریخ آداب اللغة العربیه ، از
جرجی زیدان ، طبع قاهره ۱۹۳۰ م
- (۳۴) تاریخ ابن خلدون ، (العبر و دیوان
المبتدأ والخیر ...) طبع قاهره
۱۹۳۶ م هفت جلد
- (۳۵) تاریخ ادبیات ایران از دکتور
شفق طبع تهران ۱۳۱۵ ش
- (۳۶) تاریخ افغانستان : از احمد علی کهزاد
طبع کابل ۱۳۲۵ م
- (۳۷) تاریخ افضل یا بدایع الا زمان فی
وقایع کرمان از افضل الدین احمد
حامد کرمانی حد و د ۶۱۵ ق ، طبع
دکتور مهدی بیانی در تهران ۱۳۲۶ ش
- (۳۸) تاریخ ایران در عصر مغل ، از عباس
اقبال طبع تهران ۱۳۴۱ ش
- (۳۹) تاریخ بیہق از ظہیر الدین علی بن
زید مشهور بابن فندق بیہقی متوفی
۵۶۵ ق طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- (۴۰) تاریخ بیہقی از ابوالفضل محمد بن
حسین بیہقی (۳۸۵ - ۴۷۰ ق) طبع
سعید نفیسی ، تهران ۱۳۱۹ ش
- (۴۱) تاریخ بخارا ، از ابو بکر محمد
بن جعفر نرشی (۲۸۶ - ۳۴۸ ق) ترجمه
احمد بن محمد قباوی تدخیص محمد
بن زفر ، طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- (۴۲) تاریخ التشریع الاسلامی از محمد
بک خضری ، طبع قاهره ۱۹۳۰ م
- (۴۳) تاریخ تمدن ایران در عصر ساسانی
از سعید نفیسی ، جلد اول طبع تهران
۱۳۳۱ ش

سیفی هروی (حدود ۷۲۰ ق) طبع

کلمتہ ۱۹۴۲ م

(۵۸) تاریخ هند از سیدها شمی (اردو)

طبع حیدرآباد دکن

(۵۹) تاریخ هند از ایلپوت، وحو اشی

هود یوآلا (انگلیسی) طبع دوم

علی گرهند ۱۹۵۲ م

(۶۰) تاریخ و صاف (تجزیة الامصارو

تزجیة الا عصار) از و صاف الحضرة

عبد الله بن فضل الله وزیر تالیف

حدود ۷۰۰ ق. طبع هند

(۶۱) تاریخ یعنی از ابو نصر محمد

بن عبدالجبار عتبی در حدود ۴۱۵ ق

طبع قاهره ۱۲۹۰ ق

(۶۲) تمة صوان الحکمة از ابن فندق

(رک : تاریخ بیہق) طبع لاہور

۱۳۵۸ ق

(۶۳) تجارب الامم از ابو علی احمد

بن محمد معروف با بن مسکو یہ

متوفی ۴۲۱ ق طبع قاهره

۱۹۱۴ م ۳ جلد

(۶۴) تذکرہ بہادران اسلام از صوفی

کرم الہی دنگوی طبع لاہور

(تاریخ طبع ندارد)

(۶۵) تذکرہ علماء ہند از رحمان علی

ہندی طبع لکھنؤ ۱۹۱۴ م

(۶۶) تذکرہ گلزار ابرار (خطی) از محمد

غوثی بن حسین مندوی حدود

۹۹۸ ق در احوال اولیای ہند

(۶۷) تذکرہ نشتر عشق (خطی) از

(۴۴) تاریخ الخلفاء از جلال الدین

سیوطی طبع قاهره ۱۳۵۱ ق

(۴۴) تاریخ رشیدی از محمد حیدر

دو غلت (خطی)

(۴۵) تاریخ سیستان تالیف حدود ۴۴۵ ق

طبع بہار ، تہران ۱۳۱۴ ش

(۴۶) تاریخ طبرستان از محمد بن حسن

بن اسفندیار تالیف ۶۱۳ ق طبع

تہران ۱۳۲۰ ق

(۴۷) تاریخ طبری : تاریخ الامم والملوک

از ابو جعفر محمد بن جریر طبری متوفی

۳۱۰ ق . طبع قاهره ۱۹۳۹ م

(۴۸) تاریخ فرشتہ از محمد قاسم ہندو شاہ ،

طبع لکھنؤ ۱۳۲۱ ق

(۴۹) تاریخ فیروز شاہی از ضیاء برنی

تالیف ۷۵۸ ق . طبع کلمتہ ۱۸۶۲ م

(۵۰) تاریخ گزیدہ ، از حمد الله مستوفی

درستہ ۷۳۰ ق طبع تہران ۱۳۳۹ ش

(۵۱) تاریخ مبارکشاهی از بیہقی بن احمد

سہرندی طبع کلمتہ ۱۹۳۱ م

(۵۲) تاریخ مرصع (بیتو) از افضل خان

خوگ طبع ہر تہرورد ، ۱۸۶۰ م

(۵۳) تاریخ محمود شاہی از فیض الله بنیان

خطی (پشاور)

(۵۴) تاریخ مجدول (خطی)

(۵۵) تاریخ معصومسی (تاریخ سند) از

سید معصوم طبع بیہقی ۱۹۳۸ م

(۵۶) تاریخ مغل اکبادر ترمر ، طبع

پارہیس ۱۸۳۶ م

(۵۷) تاریخنامہ ہرات از سیف بن محمد

- حسین قلی خان عظیم آبادی تالیف
۱۲۳۳ ق (نسخه خطی بوهنتون پنجاب -
لاهور)
- (۶۸) ترجمان القرآن (اردو) از مولانا
ابوالکلام آزاد، جلد دوم، طبع هند
(۶۹) ترجمه و شرح حدود العالم از
مینار سکی طبع اکسفورد ۱۹۲۷ م (انگلیسی)
(۷۰) ترکستان از بارتولد (انگلیسی)
طبع لندن ۱۹۲۸ م
- (۷۱) تزک بابری (بابر نامه) از ظهیر
الدین بابر متوفی ۹۳۷ ق. ترجمه
فارسى عبدالرحیم خان خانان. طبع
بمبئی ۱۳۰۸ ق
- (۷۲) التفهیم لاولیل صناعة التنجیم از
ابوریحان البیرونی تالیف ۴۲۰ ق
طبع هائمی تهران ۱۳۱۸ ش
- (۷۳) تقویم البلدان از ابو الفداء، طبع
پاریس ۱۸۴۰ م
- (۷۴) تمدن ایران و ایران خاوری از گیگر
المانی، طبع بمبئی
- (۷۵) التنبیه والاشراف از علی بن حسین
مسمودی طبع قاهره ۱۳۵۷ ق
- (۷۶) تورات و کتاب مقدس اردو) طبع
میرزا بورهند ۱۸۷۰ م
- (۷۷) تیسیر الوصول الی جامع الاصول
از عبدالرحمن ابن الدبیع شیبانی
متوفی ۹۴۴ ق طبع قاهره ۱۳۴۶ ق
- (۷۸) جامع التواریخ از قاضی فقیر محمد
تالیف ۱۲۵۰ ق در کلمکته: طبع کلمکته
۱۸۳۶ م طبع لکهنو ۱۸۷۱ م
- (۷۹) جامع التواریخ از رشیدالدین وزیر
در ۷۰۴ ق طبع تهران ۱۳۳۸ ش
و ذیل جامع التواریخ از حافظ ابرو
طبع تهران ۱۹۲۷ م
- (۸۰) جامع الصغیر از جلال الدین سیوطی
متوفی ۹۱۱ ق طبع قاهره ۱۹۳۹ م
- (۸۱) جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد،
ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۰۸ ش
- (۸۲) جوامع الحکایات از محمد عوفی
(نسخه خطی کابل)
- (۸۳) جهانکشی جویینی از عطا ملک
جویینی از ۶۵۰ تا ۶۵۸ ق در سه جلد
طبع لیدن ۱۹۱۲ - ۱۹۳۷ م
- (۸۴) چهار مقاله از احمد نظامی عروضی
سمرقندی (حدود ۵۵۰) طبع و تحشیه
و تعلیق دکتور معین، تهران ۱۹۵۶ م
- (۸۵) چچ نامه از علی بن حامد کوفی طبع
دهلی ۱۹۳۹ م
- (۸۶) حبیب السیر از خواند میر هروی
طبع بمبئی ۱۲۷۳ ق
- (۸۷) حدود العالم از مولانا معلوم
(ابن فریفون؟) تالیف ۳۷۲ ق
طبع تهران ۱۳۵۲ ق
- (۸۸) حدیقة الحقیقه از مجدود بن آدم
سنائی غزنوی (متوفی حدود ۴۲۵ ق)
طبع مدرسه رضوی تهران ۱۹۵۰ م
- (۸۹) حماسه ملی ایران از نولدکه ترجمه
فارسی طبع تهران
- (۹۰) حیات و اوقات سلطان محمود
از دکتور ناظم، ترجمه فارسی
عبدالغفور امینی. طبع کابل ۱۳۱۸ ش
- (۹۱) حیات فخر کائنات، از لطف الله احمد،

- (۱۰۴) دمية القصر از علی بن حسن باخرزی
طبع حلب ۱۹۳۰ م
- (۱۰۵) دول اسلامیه از خلیل ادهم در
تورکی طبع استانبول ۱۹۲۷ م
- (۱۰۶) دیوان سنایی غزنوی طبع مدرس
رضوی تهران ۱۳۲۰ ش
- (۱۰۷) دیوان فرخی ابوالحسن علی بن
جولوغ سیستانی (حدود ۴۱۰ ق)
طبع تهران ۱۳۱۱ ش
- (۱۰۸) دیوان ناصر خسرو قبادیانوی
متوفی حدود ۴۸۱ ق . طبع تهران
۱۳۳۹ ش
- (۱۰۹) دیوان انوری طبع سعید نفیسی
تهران ۱۳۳۷ ش
- (۱۱۰) دیوان منوچهری، طبع دبیرسیاقی،
تهران ۱۳۳۸ ش
- (۱۱۱) دیوان مختاری : از بهاء الدین
عثمان بن عمر غزنوی حدود ۵۰۰ ق .
طبع جلال همائی در تهران ۱۳۴۱ ش
- (۱۱۲) دیوان لغات الترک از محمود
کاشغری تالیف ۴۶۶ ق چاپ مطبع
عامره استانبول ۱۳۳۵ ق
- (۱۱۳) راحة الصدور از محمد بن علی
راوندی طبع تهران ۱۳۳۳ ش
- (۱۱۴) روضات الجنات فی اوصاف مدینة
هرات : از معین الدین اسفزاری
مقتول ۹۰۳ ق
- نسخة خطی دانشگاه پنجا ب لاهور
- (۱۱۵) روضة اولی الالباب (تاریخ
بناکتی) از فخرالدین داؤد بن محمد
بناکتی تالیف ۷۱۷ ق (خطی)
- ترجمة فارسی طبع لاهور ۱۳۰۵ ش
از نشرات مرحوم شیرخان خروتنی .
- (۹۲) حیات افغانی، از دپتی حیات خان
دراردو، طبع لاهور ۱۸۶۷ م
- (۹۳) حیات محمد (صلعم) از دکتور هیکل
مصری، طبع قاهره
- (۹۴) خزائن الفتوح از امیر خسرو دهلوی
طبع هند .
- (۹۵) خلاصة التواریخ از منشی سجانرای
بیتیا لوی تالیف ۱۱۱۰ ق طبع
دهلی ۱۹۱۸ م
- (۹۶) خطوط اساسی بودیزم از هدرسون
جلد اول . (انگلیسی) طبع لندن
- (۹۷) خورده اوستا، ترجمه فارسی از پور
داؤد، طبع ایران لیگک بمبئی ۱۹۳۱ م
- (۹۸) داستان ترکستان از هند از میرزا
نصرالله فدایی طبع حیدرآباد دکن
۱۲۹۲ ق
- (۹۹) دائرة المعارف بطرس بستانانی طبع
بیروت ۱۸۷۷ م
- (۱۰۰) دائرة المعارف اسلامی (انگلیسی)
طبع لیدن ۱۹۱۳ - ۱۹۳۸ م
- (۱۰۱) درة الاختیار (ترجمه فارسی تئمه
صوان الحکمه) طبع لاهور ۱۹۳۵ م
- (۱۰۲) دروازه های هند (انگلیسی)
از تئوماس هولدرج . طبع لندن ۱۹۱۰ م
- (۱۰۳) دستورالوزراء از غیاث الدین
خواند میر متوفی حدود ۹۴۲ ق
تالیف ۹۱۵ ق طبع سعید نفیسی
در تهران ۱۳۱۷ ش

عبدالرحیم چشتی . تالیف ۱۰۵۶ ق .
طبع لکهنو ۱۸۸۹ م و ۱۹۱۳ م
(۱۳۰) میرالمآخرین از غلام حسین طبع
نولکشور هند .

(۱۳۱) سیرت السلطان جلال الدین
منکبرنی از محمد بن احمد نسوی .
طبع باریس . ۱۸۹۱ م

(۱۳۲) شاهان افغان در هند از توماس
(انگلیسی) طبع لندن
(۱۳۳) شهباز (روزنامه پشاور) ستمبر
۱۹۵۱ م

(۱۳۴) صبح گلشن (تذکره) از علی حسن
خان طاهر بهوبالی تالیف ۱۲۹۵ ق
طبع بهوپال هند ۱۲۹۵ ق
(۱۳۵) الصحاح از ابو نصر اسماعیل بن
حماد الجوهري متوفی ۳۹۳ ق .
طبع قاهره .

(۱۳۶) صراح ترجمه فارسی صحاح از
محمد بن عمر قرشی طبع نولکشور
هند ۱۳۰۵ ق

(۱۳۷) صفة الصفوة از سبط ابن جوزی
مقتول ۶۵۶ ق طبع حیدرآباد دکن
۱۳۵۵ ق

(۱۳۸) صولت افغانی از محمد زردادخان
ناغرافغان ، طبع نولکشور هند
۱۸۷۶ م

(۱۳۹) صورة الارض از ابوالقاسم ابن
حوقل نصیبی . طبع لیدن ۱۹۳۸ م
(۱۴۰) طبقات اکبری ، از نظام الدین
احمد هروی طبع کلمکت ۱۹۳۱ م

(۱۴۱) طبقات محمود شاهی : از فیض الله

(۱۱۶) روضة الصفا از میرخواند هروی
طبع نولکشور هند .

(۱۱۷) روز گارانو (مجله) شماره ۳
طبع لندن .

(۱۱۸) رهنمای دانشوران : از سید علی
اکبر قمی طبع قم ۱۳۲۸ ش

(۱۱۹) ریاض الشعراء از والہ داغستانی
نسخه خطی کابل .

(۱۲۰) زبانهای بامیر از توماس سچک
(حواله بالواسطه) .

(۱۲۱) زبدة النصارى از عمادالدین کاتب
اصفهانى

طبع لیدن ۱۸۸۹ م
(۱۲۲) زین الاخبار از عبدالحی کردی
طبع تهران ۱۳۱۵ ش - طبع نفیسی
تهران ۱۳۳۳ ش .

(۱۲۳) ژوندون : طبع کابل ۱۵ سرطان
۱۳۴۱ ش

(۱۲۴) سالنامه پارس طبع تهران ۱۳۱۷ ش
(۱۲۵) سبک شناسی : از محمد تقی ملک

الشعراء بهادراسانی متوفی ۱۳۳۰ ش
طبع دوم تهران ۱۳۳۷ ش

(۱۲۶) سراج اللغات از سراج الدین
علی خان آرزو تالیف ۱۱۴۷ ق (خطی)

(۱۲۷) سنن ملوک الارض از حمزه بن
حسن اصفهانی تالیف ۳۵۱ ق طبع
برلن ۱۳۴۹ ق

(۱۲۸) سیر العارفین از مولانا جمالی
متوفی ۹۴۲ ق طبع رضوی دهلی
۱۳۱۱ ق

(۱۲۹) سیرالقطاب : از الله دیه بن

- بن زین العابدین بن حسام بنیانی در حدود ۹۰۷ ق .
- نسخه خطی پشاور (رك : تاريخ محمود شاهي)
- (۱۴۲) طبقات ناصری از منهاج سراج جوزجانی طبع اول عبدالهی حبیبی جلد اول درکویت و کابل ۱۳۲۸ ش جلد دوم طبع لاهور ۱۹۵۴ م
- (۱۴۳) طبقات ناصری : (۶) طبقه طبع ولیم ناسولیس در کلکته ۱۸۶۴ م
- (۱۴۴) طبقات ناصری : ترجمه انگلیسی راورتی ۲ جلد طبع لندن ۱۸۸۱ م
- (۱۴۵) ظفرالوا له محمد و آله تالیف عبدالله محمد بن عمر در حدود ۱۰۱۴ ق طبع دینس راس در لندن و لیدن ۱۹۱۰ / ۱۹۱۹ م در سه جلد
- (۱۴۶) ظفرنامه از شرف الدین علی یزدی در تاریخ تیمور، طبع تهران ۱۳۳۶ ش
- (۱۴۷) عجائب الاسفار ابن بسطوطه و حواشی از دوا از محمد حسین ، طبع لاهور ۱۸۹۸ م
- (۱۴۸) العرب قبل الاسلام از جرجی زیدان طبع قاهره ۱۹۰۸ م
- (۱۴۹) عیون الانباء عن طبقات الاطباء ، از ابن ابی اصیبه در ۶۴۳ ق . طبع قاهره ۱۲۹۹ ق .
- (۱۵۰) غریب القرآن از ابو بکر سجستانی طبع قاهره ۱۳۴۳ ق
- (۱۵۱) غیبات اللغات از غیث الدین رامپوری تالیف (۱۲۴۱ ق) طبع نولکشور لکهنو ۱۹۴۰ م
- (۱۵۲) فارس نامه از ابن بلخی ، طبع کمبرج ۱۹۲۱ م
- (۱۵۳) فتوح البلدان از احمد بن یحیی بن جابر بلاذری متوفی ۲۷۹ ق طبع قاهره ۱۳۱۸ ق
- (۱۵۴) فتوح السلاطین از مولانا عصامی تالیف ۷۵۰ ق طبع آگره ۱۹۳۸ م
- (۱۵۵) فرهنگ اندراج از محمد پادشاه شاد تالیف ۱۲۹۸ ق طبع دبیرسیاقی تهران ۱۳۳۵ ش
- (۱۵۶) فرهنگ او ستا از بروچه طبع بمبئی ۱۹۲۱ م
- (۱۵۷) فرهنگ ستنکاس : فارسی به انگلیسی . طبع لندن ۱۹۵۷ م
- (۱۵۸) فرهنگ نو بهار طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- (۱۵۹) فرهنگ نظام از سید محمد علی داعی الاسلام متوفی ۱۹۴۵ م . طبع حیدر آباد دکن ۱۹۳۹ م ۵ جلد
- (۱۶۰) الفهرست ابن ندیم (حدود ۳۷۷ ق) طبع قاهره ۱۳۴۸ ق
- (۱۶۱) فقه اللغة از ابو منصور نیشابوری ثمالی متوفی ۴۲۹ ق طبع بیروت ۱۹۰۳ م
- (۱۶۲) فوائد الفواد از خواجه حسن علاء سجزی تالیف حدود ۷۲۵ ق طبع لکهنو ۱۳۰۲ ق
- (۱۶۳) قاموس الاعلام (تورکی) از شمس الدین سامی طبع استانبول ۱۳۱۴ ق
- (۱۶۴) قاموس از مجدالدین محمد

- فیروز آبادی متوفی ۸۱۷ ق طبع قاهره
۱۲۷۲ ق
- (۱۶۵) قاموس هندی به انگلیسی از دنگن
فور بس طبع لندن ۱۸۰۷ م
- (۱۶۶) قرآن السعیدین از امیر خسرو
دهلوی ، طبع هند .
- (۱۶۷) قرآن عظیم
- (۱۶۸) کابل (مجله) جلد چهارم طبع
کابل ۱۳۱۴ ش
- (۱۶۹) الکامل فی التاریخ از علی بن احمد
ابن اثیر متوفی ۶۳۰ ق طبع لیدن
۱۸۶۳ م
- (۱۷۰) کواوه (مجله) طبع برلن ۱۳۳۹ ق
- (۱۷۱) کتاب الجواهر از ابوالر یحان
البیرونی طبع حیدرآباد دکن
- (۱۷۲) کتاب الهند از البیرونی ترجمه
اردو طبع دهلی ۱۹۴۱ م و متن عربی
طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م
- (۱۷۳) کنلاک مخطوطات فارسی موزه
برطانیه . از دکتور دیوید لندن
۲ جلد ۱۸۷۹ - ۱۸۹۵ م (انگلیسی)
- (۱۷۴) کشف الظنون از حاجی خلیفه
مصطفی بن محمد متوفی ۱۰۶۷ ق
طبع استانبول ۱۳۱۱ ق
- (۱۷۵) الکنی والاسماء از محمد بن احمد
دولابی رازی (۲۲۴ / ۳۱۰ ق)
۲ جلد طبع حیدرآباد دکن ۱۳۲۲ ق
- (۱۷۶) کیمبرج هستری آف اندیا، ترتیب
سرو لسیلی هیک . طبع کیمبرج
انگلستان ۱۹۲۸ م جلد سوم
- (۱۷۷) گاتها (جزوی از اوستا) ترجمه
- و تفسیر پیورد اود ، طبع ایران
لیک بیهی ۱۳۰۵ ش
- (۱۷۸) گزیتیر هند جلد ۶ / ۸ طبع
اکسفورد ۱۹۰۷ - ۱۹۰۸ م
- (۱۷۹) گلشن روه (انتخابات نشرو نظم
بهشتی) از جارج راوردی کپتان لشکر
انگلیس در هند . طبع هر تفورد
۱۸۶۰ م
- (۱۸۰) لباب الالباب : از محمد عوفی
بخاری ، ۲ جلد طبع لیدن ۱۹۰۶ م
- (۱۸۱) لب التواریخ از یحیی بن عبداللطیف
قزوی و یحیی طبع تهران ۱۳۱۴ ش
- (۱۸۲) لسان العرب از محمد بن منظور
افریقائی (متوفی ۷۱۱ یا ۷۱۶ ق) طبع
بولاق قاهره ۱۲۹۹ / ۱۳۰۸ ق .
- (۱۸۳) لطائف الاخبار از رشیدخان بدیع
تونی (خطی)
- (۱۸۴) لطائف اللغات : از عبداللطیف
بن عبد الله کبیر از سکنه بنیر
(شرقی افغانستان) طبع تهران در آخر
مشنوی چاپ کلالة خاور ۱۳۱۹ ش
- (۱۸۵) مادر زبان دری : تحلیل کتیبه سرخ
کوتل بغلان . از عبدالحی حبیبی
طبع کابل ۱۳۴۲ ش
- (۱۸۶) المباحث المشرقیه : از امام
فخرالدین محمد بن عمر رازی
(۵۴۴ / ۶۶۰ ق) طبع حیدرآباد دکن
- (۱۸۷) متون پهلوی : طبع دستور
جاماسب در بیهی ۱۹۱۳ م
- (۱۸۸) مجمل التواریخ والقصص
از مؤلف نام معلوم در سنه ۵۲۰ ق

- طبع بهار ، تهران ۱۳۱۸ ش
(۱۸۹) مجمل فصیحی : از فصیح احمد بن محمد خوافی در حدود (۸۴۵ ق)
سه جلد ، طبع مشهد ۱۳۴۰ ش
(۱۹۰) مجمع الفصحاء از رضاقلی هدایت متوفی ۱۲۸۸ ق. طبع سنگی تهران ۱۲۹۵ ق - طبع دوم در (۶) جلد چاپ تهران ۱۳۳۹ ش
(۱۹۱) مجمع المضامین از قمرالدین کوکب نسخه خطی کابیل
(۱۹۲) مجمع النفایس از سراج الدین علی خان آرزو اکبر آبادی .
تالیف ۱۱۶۴ ق . (خطی)
(۱۹۳) مجله شرق ، طبع تهران ۱۳۱۰ ش
(۱۹۴) مجله اورینتل کالج میگزین طبع لاهور
(۱۹۵) مجله علی گره میگزین طبع علی گره جنوری ۱۹۳۴ م
(۱۹۶) مجله کلیه الادب جامعه قاهره جلد ۱۲ شماره اول می ۱۹۵۰ م طبع قاهره
(۱۹۷) المختصر فی اخبار البشر از ملک المویذ ابوالفداء متوفی ۷۳۲ ق طبع قاهره ۱۲۸۶ ق
(۱۹۸) مختصر الدول از ابی الفرج بن اهرن معروف به ابن العبری متوفی ۱۲۸۶ م طبع بیروت ۱۸۹۰ م
(۱۹۹) مدار الافاضل از الله داد فیضی سهرندی تالیف ۱۰۰۱ ق طبع لاهور ۱۳۳۷ ش
(۲۰۰) مرآت الجنان از شیخ عبدالله یافعی یعنی متوفی ۷۶۸ ق طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۸ در ۴ جلد .
(۲۰۱) مرصدا لاطلاع از صفی الدین عبدا لوممن بغدادی متوفی ۷۳۹ ق طبع سنگی تهران ۱۳۱۵ ق طبع قاهره در سه جلد ۱۹۵۴ م
(۲۰۲) مروج الذهب : از ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسمودی تالیف ۳۳۶ ق طبع باریس ۱۸۷۷ م طبع قاهره ۱۹۳۸ م
(۲۰۳) مسالك الممالك از ابواسحاق ابراهیم بن محمد اصطخری در ۳۴۰ ق متن عربی طبع دترویه در لیدن ۱۸۷۰ م ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۴۰ ق
(۲۰۴) مسالك الممالك از ابوالقاسم عبیدالله مشهور به ابن خردادبه تالیف حدود ۲۳۰ ق. طبع لیدن ۱۳۰۶ ق
(۲۰۵) مسکوکات هند در قرون وسطی (انگلیسی) تالیف کننگهم طبع لندن
(۲۰۶) مطلع سعدین : از عبدالرزاق سمرقندی متوفی ۸۸۷ ق طبع لاهور در سه جلد ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۹ م
(۲۰۷) معجم البلدان از یاقوت حموی متوفی ۶۲۶ ق طبع قاهره ۱۳۲۳ ق
(۲۰۸) معجم الادباء :
ارشاد الاریب الی معرفة الادیب از یاقوت حموی .
طبع قاهره ۱۹۰۷-۱۹۲۵ م
(۲۰۹) معجم الانساب والاسرات الحاکمه از امامیاد ، ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۵۱ م
(۲۱۰) مفتاح التواریخ از ولیم بیل

- انگلیسی طبع لکهنو
(۲۱۱) مفاتیح العلوم از ابو عبدالله محمد بن احمد خواجہ زمی در حدود ۳۷۰ ق طبع اول در لندن ۱۸۹۵ م طبع قاهره ۱۳۴۲ ق .
(۲۱۲) مقدمه بار تولد بر حدود العالم، طبع لندن گراد ۱۹۳۰ م
(۲۱۳) منتخب اللغات از عبدالرحیم حسینی تنوی تألیف ۱۰۴۹ ق . طبع نولکشور لکهنو ۱۹۱۲ م
(۲۱۴) منتخب التواریخ از عبدالقادر بن ملوکشاه بدایونی طبع کلکته ۱۸۶۹ م
(۲۱۵) منتخبات آثار جغرافیای الیرونی طبع ترکی ولیدی توغان ۶ دہلی
(۲۱۶) منتخبات ادبیات فارسی از بدیع الزمان فروزانفر طبع تهران
(۲۱۷) منتهی الارض از عبدالرحیم صفی پوری طبع لاہور ۱۹۲۵ م
(۲۱۸) المنجد فی اللغة والادب والعلوم از لويس معلوف یسوعی وفر دینان تول طبع بیروت ۱۹۵۶ م
(۲۱۹) موزیم جورنال پشاور، شماره ۲ جلد ۵
(۲۲۰) میخانہ (تذکرہ) از عبدالنبی قزوینی تألیف ۱۰۲۸ ق . طبع اول لاہور ۱۹۲۶ م طبع دوم تهران ۱۳۴۰ ش
(۲۲۱) نامہ دانشوران از حسین طالقانی وغیرہ طبع تهران ۱۲۹۶ - ۱۳۱۲ ق
(۲۲۲) نجوم الفرقان : از فلوکل المانی . طبع لیز یکک ۱۸۹۸ م
(۲۲۳) نزهة الخواطر : از عبدالحی لکهنوی متوفی ۱۲۴۱ ق . طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۷ م
(۲۲۴) نزهة القلوب : از حمدالله مستوفی . تهران ۱۳۳۶ ش
(۲۲۵) نصاب الصبیان ابونصر فراهی طبع هند .
(۲۲۶) نگارستان از قاضی احمد بن محمد معروف به غفاری تألیف ۹۵۹ ق نسخه خطی موزه پشاور
(۲۲۷) وفیات الاعیان : از احمد بن محمد مشہور به ابن خلکان متوفی ۶۸۱ ق . طبع قاهرہ ۱۹۴۹ م
(۲۲۸) هفت قلزم از قبول احمد ہندی . طبع نولکشور لکهنو ۱۸۹۱ م
(۲۲۹) یتیمہ الدھر : از امام عبدالملک تعالیٰ فشاوری متوفی ۴۲۹ ق طبع قاهرہ ۱۹۳۴ م
(۲۳۰) یادداشتہای محمد قزوینی جلد ششم طبع تهران ۱۳۴۱ ش
(۲۳۱) یادداشتہای موزہ پشاور از عبدالشکور (انگلیسی) طبع پشاور . ۱۹۴۸ م
(۲۳۲) یوسفزئی افغان از الله بخش یوسفی - زبان اردو طبع دوم کراچی ۱۹۶۰ م

(۲) فهرست عناوین جلد دوم طبقات ناصری

(فهرست عناوین جلد اول در آخر همان جلد از صفحه ۴۹۸ تا ۵۰۱
طبع شده است)

الطبقة الثانية والعشرون ، ذكر ملوك شمسية هند صفحة اول
جلد دوم

۴۵	(۲۴) کشلی خان ایبک	(۱) ملک تاج الدین سنجر کزلک خان ۳
۴۷	(۲۵) الخ خان بلین	(۲) ملک کبیر خان ایاز معزی ۵
۴۹	حکایت	(۳) ملک فصیر الدین ایتمر بها ئی ۷
	الطبقة الثالثة والعشرون	(۴) سیف الدین ایبک اچہ ۸
۹۰	ذکرو قایع اسلام و خروج مغل	(۵) ملک سیف الدین یغانتت ایبک ۹
۹۴	(۱) قرہ خطا	(۶) ملک نصرۃ الدین تاپسی معزی ۱۰
۹۷	(۲) چنگیز خان	(۷) ملک عزالدین طغان طغرل ۱۳
۱۰۴	حدیث و قایع اسلام	(۸) ملک تمر خان ۱۷
۲۹۰	گلدشتن چنگیز از جیحون به خراسان	(۹) ملک هند و خان خازن ۱۸
۱۱۴	حدیث عبرت کردن چنگیز	(۱۰) ملک اختیار الدین قرا قش ۱۹
۱۱۶	آمدن جلال الدین منکبرئی به غزنوی	(۱۱) ملک اختیار الدین ایتوئی ۲۰
	کشا ده شدن قلاع و لیخ و	(۱۲) اختیار الدین ایتکین ۲۲
۱۱۹	طغارسن و بامیان	(۱۳) ملک بدرالدین سنقر رومی ۲۴
۱۲۰	کشاده شدن خراسان	(۱۴) ملک تاج الدین سنجر قتل ۲۵
۱۲۲	حکایت	(۱۵) تاج الدین کریت خان ۲۷
۱۲۵	حدیث ولایت خراسان بار دوم	(۱۶) بتغان خطا ئی ۲۸
۱۲۸	فتح کابل و فیوار	(۱۷) تاج الدین سنجر ترخان ۲۸
۱۳۲	واقعات غورو غرستان	(۱۸) اختیار الدین بوزک ۳۰
۱۳۵	وقایع قلعه صغیرود	(۱۹) تاج الدین سنجر ارسلان خان ۳۳
۱۴۱	حدیث اشیاء و فرستان	(۲۰) عزالدین کشلو خان ۳۶
	مراجعت چنگیز خان	(۲۱) سیف الدین ارکلی ۴۰
۱۴۴	بترکستان و مرگ او	(۲۲) بدرالدین نصر تغان صوفی ۴۲
۱۴۵	حکایت	(۲۳) نصرۃ الدین شیر خان ۴۳

۱۷۸	(۸) منیکو خان	۱۴۹	(۳) توشی بن چنگیز
۱۸۰	حدیث برا فتا دن ملا حده	۱۵۱	(۴) او کتای
۱۸۶	حدیث حله د تہ شمس مجتشم	۱۵۲	حکا یت
۱۸۹	(۹) ملا و	۱۵۴	حکا یت
۱۹۰	حدیث حادثہ دارا لخلافہ	۱۵۸	نامزد کردن لشکر بمراق و ترکستان
۱۹۷	شہادت امیر المومنین		نامزد کړ دن لشکر بغور و
۲۰۰	ہز یمت ہلاؤ بطرف حلب و شام	۱۶۲	غزنین و لہاور
۲۰۲	کرامت مسلمانان میا فاروقین	۱۶۶	فوت او کتای
۲۰۴	حدیث د یگر	۱۶۷	(۵) چغتای
۲۰۵	فصل در بر افتادن مغل	۱۶۸	حکا یت
۲۰۵	قصیدہ امام یحیی اعقب	۱۶۹	(۶) کیچک
۲۱۳	(۱۰) العا شر بر کاخان بن توشی	۱۷۱	کرامت مسلمانان
۲۱۵	حدیث صلابت دین مسلمانان بر کاخان	۱۷۳	فوت کیچک
۲۱۷	حدیث اول	۱۷۵	(۷) با تو
۲۱۹	حدیث دوم	۱۷۷	حکا یت عجیب
	تتمہ کتاب		



(۲) فہرست تعلیقات عبدالحی حبیبی

برطبقات ناصری آغاز آن از صفحہ ۲۲۲

۳۳۳	(۲۶) مندریش و سنگہ	۲۲۳	(۱) مولف کتاب و شرح حال او
۳۳۵	(۲۷) والشتان	۲۹۶	(۲) حرمون
۳۳۶	(۲۸) جبال غور	۲۹۶	(۳) ضحاک
۳۳۹	(۲۹) غرستان و غرجستان	۲۹۹	(۴) تاریخ و قصص نابی
۳۴۱	(۳۰) گزیو و تمران	۳۰۵	(۵) سلامی
۳۴۳	(۳۱) کار و ہ		(۶) ابن الربیع و ابن الخطیب
۳۴۳	(۳۲) باغ ارم زمینداور	۳۰۶	و امام شمس الدین
	(۳۳) فتوحات سلطان غیاث الدین	۳۰۹	(۷) قانون مسمودی
۳۴۵	غوری	۳۱۰	(۸) رازی
۳۴۸	(۳۴) برکوشک	۳۱۰	(۹) بود اسفر
۳۴۹	(۳۵) مشہد سلطان معزالدین	۳۱۱	(۱۰) جمشید
۳۵۴	(۳۶) شل ، سیلمی ؟	۳۱۲	(۱۱) نسب نامہ افریدون
۳۵۴	(۳۷) کرمان	۳۱۳	(۱۲) زال زر
۳۵۸	(۳۸) کتاب محرف بنام منہاج سراج	۳۱۳	(۱۳) شیث
۳۶۱	(۳۹) اسما بیکہ بہ کلمہ خر آغاز میشود	۳۱۴	(۱۴) ابو عبید بن سلام
۳۶۲	(۴۰) کیری ، کبری ؟	۳۱۵	(۱۵) جروم
۳۶۴	(۴۱) غرجه و مرغزی	۳۱۶	(۱۶) در طعام
۳۶۴	(۴۲) خول مافی	۳۱۷	(۱۷) حاکم الشہید و شمس الامہ
۳۶۵	(۴۳) دنیا ن	۳۱۸	(۱۸) غوگا و
۳۶۶	(۴۴) نسخ طبقات ناصری	۳۳۱	(۱۹) جای وفات سیکتگین
۳۷۲	(۴۵) صاحب وزیر	۳۲۴	(۲۰) و یہند و پرشاو و سدرہ
۳۷۲	(۴۶) ملک الکلام فراہی	۳۲۵	(۲۱) درہ خمار
۳۷۳	(۴۷) راورتی	۳۲۷	(۲۲) برغند
۳۷۶	(۴۸) ملحقات طبقات ناصری		(۲۳) قصیدہ جوی مولیان
۳۷۶	(۴۹) التتمش ؟	۳۲۸	و کمال الزمان
۳۷۸	(۵۰) نشین یا بشین ؟	۳۳۰	(۲۴) سلجوقیان روم
	(۵۱) قاضی القضاۃ فخرالدین	۳۳۲	(۲۵) اتابکان آذربایجان و فارس
۸۰	عبدالعزیز کو فی		

۴۰۷	(۷۲) روایت المقدسی	۳۸۱	(۵۲) سر جاندار
۴۰۸	(۷۳) اشعار خوارزم شاهان	۳۸۲	(۵۳) رساله شرح حال منهاج سراج
۴۰۸	(۷۴) مولف تاریخ و قصص نابی	۳۸۳	(۵۴) تینگو طراز
۴۱۰	(۷۵) ابن قدوه	۳۸۴	(۵۵) ملوک تاج الدین تهرانی
۴۱۱	(۷۶) تکمیل تعلیق درباره گیری	۳۸۴	(۵۶) تاجیکک ، تاجیک
۴۱۲	نور و قیرات	۳۸۷	(۵۷) مزار امام یحیی در سربل
۴۱۳	(۷۷) بنیان	۳۸۹	(۵۸) بحیرا و نستورا
۴۱۶	(۷۸) عین الدین بیجا پوری	۳۹۰	(۵۹) بیچکم
۴۱۷	(۷۹) التمش ؟	۳۹۱	(۶۰) لاو یکک ، انوک ؟
۴۱۸	(۸۰) قصیده امام یحیی اعقب ؟	۳۹۴	(۶۱) ینال
۴۲۱	(۸۱) تکمیل نامه های کتب	۳۹۴	(۶۲) سنگک سوراخ
۴۲۳	(۸۲) قاضی حمید الدین ماریکله	۳۹۷	(۶۳) فخر الدین مبارکشاه غوری
۴۲۳	(۸۳) الپ تگین ، بلکاتگین ، پیری	۳۹۸	(۶۴) خر میل
۴۲۵	(۸۴) تراپن ، فراپن ؟	۳۹۹	(۶۵) نور ترک
۴۲۶	(۸۵) ترتیب	۴۰۱	(۶۶) نظیر قصیده منهاج سراج
۴۲۷	(۸۶) تاج الدین سنجر	۴۰۲	(۶۷) دلکی ملکی
۴۲۸	(۸۷) نامه های ترکی	۴۰۲	(۶۸) مواس ، مواسات
۴۴۰	(۸۸) فریغوبیان	۴۰۴	(۶۹) بهیم دیو نهر واله
۴۴۱	(۸۹) سنجری یا سجزی ؟	۴۰۵	(۷۰) تکملة اللطائف
۴۴۲	(۹۰) نشین ؟	۴۰۵	(۷۱) ذکر منهاج سراج در فوائد الفوائد



(۴) اعلام اشخاص و اسمای جغرافی و نامهای کتب

جلد اول و دوم

درین فهرست اسمایی شامل اند که در متن طبقات ناصری آمده اند و اعلام حواشی گرفته نشده ، پیش از اسمای جغرافی چلیپا گذاشته شده ، و بدین علامت از اسمای اشخاص امتیاز داده شد ، درین فهرست (رك) مخفف رجوع کنید است .

۱۲۶	آل سامان	۲۱۷ (رك : ساما نیان)	+ اب بلخ
۳۹۱	آل سبکتگین	۲۲۵ (رك : آل ناصر ،	+ آب جورکش
۴۳۴	غز نیان (		+ آب کوس
۴۴۷	آل عباس	۱۱۲ - ۲۹۱ - ۲۲۴ - ۳۲۵	+ آب محیط (بحر)
۴۵۸ - ۴۸۳	آل طاهر	۹ - ۱۹۰ (رك : طاهر نیان)	+ آب چون
۴۷۹ - ۴۸۷	آل کیکا و س	۲۷۶	+ آب سند
۴۸۰	آل ناصر	۸	+ آب سدره
۴۸۴ - ۴۸۷ - ۴۹۲	آل محمود	۳۹۴ - ۳۸۵ - ۳۹۶	+ آب بیاه
۴۸۸	(رك : غز نیان)		+ آب رخت
۳۴۳	آل الشمس	۴۳۹ (رك : شمسیه)	+ آب گرم
۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳	آل ضحاک غور	۳۳۶ (رك : غور نیان)	آدم ۱۰ - ۱۱ تا ۱۶
۳۲۰	التون خان طمغاج	۳۱۰ - ۳۱۱	
۲۷	آمنه	۵۶	آذر
۱۳۵ - ۱۴۰ - ۲۱۲	+ آمل		+ آذر بایگان ، آذر بیجان ، آذر بایجان :
۲۶۰ - ۲۵۷ - ۱۷۸ - ۱۷۵	+ آهنگران (قلعه)	۳۲۹	۷۹ - ۱۱۴ - ۱۷۵ - ۱۷۸ - ۲۵۷ - ۲۶۰
۲۶۶ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱	ابراهیم بن ولید	۱۰۱	۳۰۹ - ۲۶۶ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱
۳۱۷	ابراهیم امام	۱۰۵	
۴۱۸	ابراهیم بن محمد	۵۹	آرامشاه
۱۴۰	ابرهیم (نبی) ۲۵ - ۲۶ - ۳۱ تا ۳۲ -		آرش (ار شیشیا طر)
۱۶۸ - ۱۷۰ - ۱۷۱	۳۶ - ۴۶ - ۱۳۸		آرزمی دخت
۳۳	ابراهیم المهدی (خلیفه)	۱۱۲ - ۱۱۳	آسیه
۳۰۶ - ۳۱۴	ابراهیم صالح مرو زی	۱۹۵	آق سلطان
۲۱۲ - ۲۱۰ - ۱۲۴ - ۱۲۳	ابراهیم بن حصین	۱۹۷	آل بویه ۸ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۲۱۰ - ۲۱۲

۱۱۱	ابو یوسف (قاضی)	۲۲۸	ابراهیم بن محمود (سلطان)
۹۳-۸۴-۷۵-۷۱-۶۸-۶۷	ابو سفیان	-۲۴۰-۲۳۹-۲۳۸-۲۳۶	ابراهیم بن مسعود
۷۸-۶۷	ابو جهل	۳۴۴-۲۵۲-۳۳۲	
۶۷	ابو العاص	۲۳۹	ابراهیم جوزجانی (امام)
	ابو جعفر منصور (رك: منصور خلیفه)	۲۶۲	ابراهیم حقلی
۷۹	ابو لؤلؤ	۳۴۹	ابراهیم شاه غرجستانی
-۳۲۷-۳۲۶-۳۲۵	ابو العباس شیش	۱۷۶-۱۷۵	ابراهیم الحارث
۳۵۴-۳۵۲-۳۵۱		۱۸۷-۱۸۶-۱۸۵	ابرهه الاشرم
۳۶۳-۳۶۲-۲۹۵-۲۷۷	ابو حنیفه (امام)	۳۰	ابن جریر
۳۶	ابو حذیفه	۴۹-۳۷	ابن عباس
۲۲۰-۲۱۳-۱۲۳	ابوالحسن فخرالدوله بویه	۹۸	ابن هبیره
	ابو الحسن هیصم (رك: تاریخ ابن هیصم)		ابن هیصم نابی (رك: تاریخ ابن هیصم)
۲۱۲	ابوالحسن سیمجور	۱۲۲	ابن مقله
۲۳۳-۲۳۲	ابو نصر مشكان	۱۲۷	ابن الفضل وزیر
۶۷	ابو عفك	۳۶۱-۳۰۱-۱۲۷	ابن الربیع (سفیر)
۱۹۳	ابو عبید قاسم بن سلام	۳۶۱-۳۰۱-۱۲۷	ابن الخطیب (سفیر)
۹۲-۸۷	ابو عبیده جراح	۳۰۱	ابن القصاب وزیر
۲۱۴-۲۱۳-۲۱۲	ابو علی سیمجور	۵۷	ابو اسد
۲۲۰-۱۲۰	ابوالهیجا	۱۰۶-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۰	ابومسلم مروزی
۱۲۰	ابوطاهر قرمطی	۳۲۴-۱۱۰-۱۰۹	
۱۳۲	ابو معشر بلخی	۱۰۴	ابوریاح فیال
۲۵۶	ابو سعید ابو الخیر	۲۹۴-۲۹۳	ابو بکر کرد (ملک)
-۲۲۴	ابی شجاع بن فنا خسرو	۲۹۸	ابو بکر خوا رز مشاه
۲۷۴ تا ۲۶۸-۳۱۴-۲۵۸	اتابکان فارس	-۷۸-۷۷-۷۰-۶۵-۵۲	ابو بکر صدیق
۲۵۸-۲۸۶	اتابکان موصل	۲۹۳-۸۹	۸۹-۸۰ تا ۸۷
۲۶۹-۲۶۸-۲۶۶-۲۵۸	اتابک ایلدگز	۳۰۴-۲۷۲-۲۷۰-۲۶۹	ابو بکر محمد اتابک
۳۶۴-۲۶۹-۲۵۸	اتابک یوزبك	۳۱۷-۲۷۳	ابو بکر بن سعد اتابک
۲۵۸	اتابک ارسلان	۱۱۱-۸۱-۵۸-۵۷-۵۵-۵۴	ابوطالب
۲۷۱-۲۵۸	اتابک دكله	۲۴۸-۲۴۷	ابو الفضل بیهقی
۲۷۱-۲۵۸	اتابک زنکی	۲۷۷	ابو الفضل کرمانی (امام)
۲۷۳-۲۷۱-۲۵۸	اتابک سعد	۶۵	ابورافع

۳۷	ار نیل (زن)	۲۷۰	اتا بك سقز
۴۱	ارمیا (نبی)	۴۶۸-۴۰۷-۴۰۰-۳۷۵-۳۷۰	+ ا جمیر
۴۱	ارطا جوس	۴۵۲-۴۴۹	+ ا جین نگری
۱۴۹-۸۰-۷۹	+ ارمینیه	۴۴۶-۴۲۱ تا ۴۱۹-۴۱۸-۴۰۷-۳۱۶	+ ا چ
۲۵۴	+ ارمین	۴۹۴-۴۹۲-۴۸۷-۴۸۶-۴۸۴-۴۵۲-۴۴۷	
۸۰	+ اریز روم	۹۲-۹۱-۸۹-۶۹-۶۸-۵۸	+ احد
۸۸	اروی بنت کریز	۴۳۲	احمد شیران خلجی
۷۹	ارقم بن ارقم	۲۰۲	احمد اسد سامانی
۳۶-۲۰-۱۹	ارغشند	۲۰۵-۲۰۴-۲۰۳	احمد بن سامان
۲۴	ارغو	۱۱۶-۱۱۵	احمد حنبل (امام)
۲۴۳	ارسلان (ملك)	۱۱۸	احمد خجستانى
۲۴۶	ارسلان خان	۲۰۲-۲۰۰-۱۲۰	احمد اسماعیل سامانی
۴۸۸	ارسلان خان تبرهنده	۲۰۷-۲۰۶	
۴۹۱-۴۸۷	ارسلان خان سنجر چست	۲۱۹-۱۲۳	احمد بویه
۲۵۷	+ اران	۳۱۷	+ اخلاط
۳۱۶-۳۱۳-۳۰۶	ارژلوشاه	۱۹-۱۶-۱۵	اخوخ
۳۲۰-۱۳۶	ارونداسپ	۳۱۴	+ ا خجك (كوشك)
۱۵۹	ارد شیر بن هرمز	۳۱۵	اختیار الدین محمد علی خربوست
۱۶۹	ارد شیر بن شیرویه	۴۸۴	اختیار الدین کریز
۱۸۳-۱۷۱-۱۵۴-۱۵۳	ارد شیر بابکبان	۴۰۵	اختیار الدین چتردار
۲۸۵-۲۰۷	+ ارگک سیستان	۴۳۲	اختیار الدین محمد بختیار خلجی
۱۵۲	اردوان اکبر	۴۲۳ تا ۴۳۵	
۱۵۳	اردوان اصغر	۴۴۸-۴۳۷	اختیار الدین بلک خلجی
۷۷-۷۶	اسامه زید	۴۵۲	اختیار الدین محمد
۳۹۶-۳۵۴-۳۳۶	+ استیه	۴۶۳-۴۶۲-۴۶۰	اختیار الدین ایتکین
۱۴۵	اسپند یار	۴۶۴	
۲۸۹-۲۸۸-۲۸۷	اسد الدین شادی (ملك)	۴۷۶	اختیار الدین تکتیم (ملك)
۲۱۷-۲۰۳-۲۰۲-۲۰۱	اسد سامانی	۱۸۴	+ اخ و د
۱۷	اسحاق موصلی	۴۸	اد بن ادد
۳۳-۳۱-۲۹ تا ۲۷-۲۵	اسحاق (نبی)	۱۳۵-۱۳۴-۱۹-۱۵	اذن بن (نبی)
۱۴۸-۴۶		۴۸	اذن بن الهمیسع

- اسحاق بن احمد سامانی ۲۰۷ - ۲۰۸
 اسحاق بن الپ تکین (امیر) ۲۲۶ - ۲۲۷
 + اسفزار ۳۷۳ - ۴۰۱ - ۴۱۱
 + اسکندر به ۱۶۵
 اسماء بنت ابوبکر ۷۷ - ۸۸
 اسمعیل (نبی) ۱۸ - ۲۵ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷
 اسمعیل (خزانه دار) ۴۰۴
 اسمعیل بن سلطان محمود ۲۲۸
 اسمعیل بن احمد سامانی ۱۲۰ - ۲۰۳ تا ۲۰۷ - ۲۱۶
 اسمعیل بن نصر سامانی ۲۰۷ - ۲۱۷
 اسود عبدالاسد ۶۶
 اسود کعب ۷۸
 + اسیر دره ۳۵۴
 اشعیا (نبی) ۴۱ - ۱۴۴
 + اشک (در اشک) ۳۲۸ (ورشک)
 اشکانیه ، اشکانیان ۱۳۱ - ۱۵۱ - ۱۵۳
 اشک ۱۵۱
 اشکان ۱۵۱ - ۱۵۳ - ۱۵۴
 اشمویل ۳۶ - ۳۸
 + اخیار ۳۷۱ - ۳۸۱ - ۳۸۲
 + اصفاهان ، اصفهان ۷۹ - ۱۰۶ - ۱۴۳
 (زکک : صفاهان ، صفاهان)
 + اصیطغر ۳۹ - ۷۹ - ۸۰ - ۱۷۲
 اغانی (کتاب) ۱۷
 افتخارالدین امیرکوه ۴۵۲
 افرامیم ۳۵
 + افرنج ، افرنجیه ۲۶۵ - ۲۶۹ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۲
 + افرنسک ۲۶۵
 افضل (ملک) ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴
 + افشین (شهر) ۳۵۴
- افر یقیس ابرهه ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷
 + افریجیه ۱۷۵
 افریدون ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۷۴ - ۳۲۱ - ۳۲۲
 افراسیاب ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۳
 افراسیابی - افراسیابیان ۲۴۵ - ۲۵۲ - ۳۰۷ - ۴۳۰
 اقلیما ۱۱
 اقرن شمر ۱۷۸
 اکاسره ۱۳۱ - ۱۶۵ تا ۱۷۳
 + الان ۱۱۵
 البری (قبایل) ۴۴۰
 الپ ترکک ناصر ۴۵۱
 الپ ارسلان سلجوقی ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۷
 ۴۳۵ - ۴۵۱ تا ۲۵۳ - ۲۷۵ - ۳۲۷ - ۳۳۸
 الپتگین ۲۰۲ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۲۶
 التمش (ایلتمش ، التمش ، شمس الدین)
 ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۴۰ - ۴۱۳ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۳۸ - ۴۳۹ تا ۴۵۸
 التمش بن سالار نیمروز ۲۹۹
 التونقاش ۲۴۷
 الچکتنایون ۲۶۵
 التونیه (ملک) ۴۶۰ تا ۴۶۲ - ۴۶۴
 الخ خان ابی محمد ۲۹۸ - ۳۰۹ - ۳۱۴ - ۳۷۴ - ۳۸۰
 الخ مبارک ایلک ۴۸۷
 الخ کوتوال ۴۹۳
 الخ خان بلین ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۶ - ۴۷۹
 ۴۸۱ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸
 ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۴ - ۴۹۶
 + الموت ۳۴۹ - ۳۵۰
 المالح ۲۶۱

فهارس

(۴۶۱)

۴۹۳	ایاز علاء الدین زنجانی	۳۷۹	الماس حاجب
ایبک (شل) ۴۱۶ (رک: قطب الدین ایبک)		۱۴۹-۳۸-۳۷	الیاس (نبی)
۴۴۳	ایبک ترک	۵۰	الیاس بن مفر
۴۰۹	ایتکین تشار	۲۰۳-۲۰۲-۲۰۱	الیاس بن اسد سامانی
+ ایبران ۸۰ - ۹۳ - ۱۳۷ - ۱۳۹		۲۰۸	الیاس بن اسحاق ساسانی
۱۴۰ - ۱۵۰ - ۲۰۳ - ۲۴۶ - ۲۹۶		۵۸	ام سلمه
۲۹۷ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۲۳		۴۷	ام سلمی
۱۳۳	ایران شاه	۸۸ - ۷۷ - ۶۹	ام کلثوم
۳۲۳ - ۱۳۹ - ۱۳۷	ایرج	امیه ۵۴ - ۹۰ - ۹۳ - ۹۵ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳	
۱۳۲	ایلو روس (شاه)	۴۰۶	امیر حاجب خان
۳۰۰ - ۲۵۸	ایل ارسلان	۲۶۱	امیر معزی
۴۴۱	ایلمهان	۴۰۵ - ۲۷۳ - ۲۷۲	امیر حاجی غازی
۲۴۹ - ۲۱۴	ایلم خان	۴۶۱	امیر ناصری (شاعر)
۲۶۱	ایما (مقل)	۱۹۱-۱۱۳-۱۱۲-۱۰۷	الامین (خلیفه)
۲۳۹	+ ایمن آباد	۳۱۶	امین حاجب (ملک خان هرات)
۳۱	ایوب (نبی)	۳۳	اناحیه
۶۵	ایوب انصاری	۱۳۳ - ۱۳۱ - ۱۴ - ۱۳	انوش
۴۶۶	ایوب ترکمان	+ اندخود ۳۰۸-۳۵۸-۴۰۲-۴۰۳-۴۱۹	
	ب	۶۲	انجیل (کتاب)
۴۳۲	بابا کوتوال صفاهانی	۲۲۲ - ۲۲۶	انوک ابوعلی (امیر)
+ باب الایواب ۹۹ - ۱۶۵ - ۱۸۲		۱۶۵ - ۱۶۳	+ انطاکیه
۱۱۴	بابک خر می	۱۵۱	انطیغس (شاه)
+ بابل ۱۸-۲۱-۲۳-۲۵-۳۳-۴۱-۱۳۷		+ اوده ۴۳۳-۴۴۵-۴۵۳-۴۵۸	
۱۴۵ - ۱۳۸		۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۸۳ - ۴۸۹ - ۴۹۰	
+ باخرز ۱۹۹		۱۳	اوانش
+ بادغیس ۹۶ - ۱۱۳ - ۱۱۸ - ۱۹۹		۲۷۷	اوحد الدین بخاری
۱۸۹	بازان	۳۱۰	+ اویغور
+ بازار بزازان (دهلی) ۴۳۱		۲۱۶	+ اوزچند، اوزگند
۲۸۱	+ بازار فرود	+ امواز ۷۹ - ۱۵۵ - ۲۰۰ - ۲۲۰	
۱۳۲ - ۱۳۱ - ۲۷	باصقانیه	۲۲۴ - ۲۲۱	
۲۹۰ - ۲۲۷	باطنیه	+ امرت	
۳۶۴	+ باغ ارم (زمیندار)	۴۴۶	

۳۱۵ - ۳۱۴ - ۲۸۴	براق حاجب خطابی	۳۰۹ - ۳۰۷ - ۳۰۲ - ۲۲۷	+ بامیان
۴۳۷	+ بر بند (بر بند)	۳۲۸ - ۳۳۵ - ۳۳۴ - ۳۲۳ - ۳۲۱	
۲۳۷ - ۲۳۶	+ بر غند	۳۶۰ - ۳۵۹ - ۳۵۵ - ۳۵۲	
۴۴۳	+ بر ن	۳۸۰ تا ۳۸۹ - ۳۹۲ - ۳۹۵ - ۴۰۶	
۴۵۳	بر توه لعین	۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۲	
۱۶	بر کبیا	۴۰۷	+ باورد
۳۸۲ - ۳۷۶ - ۳۷۵	+ بر کوشک غور		باهلیم (رک : محمد باهلیم)
۴۵۲ - ۴۲۹	بر همتان	۳۸۳	با یزید بسطامی
۱۱۸	بر قمی	۴۹۱ - ۴۸۸	بتهی خان ا بیک
+ ۳۱۶ - ۲۸۱ - ۲۴۳ - ۲۳۵		۱۲۱	بجکم حاجب
۴۰۱ - ۳۷۳ - ۳۷۱ - ۳۴۸ - ۳۴۵ - ۳۲۷		۴۸۷	+ بجنور
۳۳۱ - ۳۲۳ - ۳۲۲ - ۳۲۱	بسطام	۱۳	بحواله ا لمار ؟
۳۸۳	+ بسطام	۵۷	بجیر ا
۴۵۳ - ۴۳۶	+ بسنکون	۲۰۸ - ۲۰۷ - ۲۰۴ - ۲۰۰	+ بخارا
۱۱۸ - ۹۳ - ۹۰ - ۸۲ - ۸۰	+ بصره	۲۱۳ تا ۲۱۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۶۰	
۳۷	+ بعلبک	۲۶۱ - ۲۷۹ - ۳۱۱ - ۳۷۹ - ۴۴۱	
۲۲۷	بغرا خان	۴۴۲	
۱۱۷ - ۱۱۴ تا ۱۱۲ - ۱۱۱	+ بغداد	۲۲۳ تا ۲۲۱ - ۲۱۱	بختیار بن حسن بو به
تا ۱۲۸ - ۱۲۵ - ۱۲۳ - ۱۱۹		۲۲۱	بختیار حاجب
۱۹۱ - ۱۹۴ - ۲۰۰ - ۲۰۹ - ۲۱۱		۱۷۹ - ۱۴۵ - ۴۱ - ۳۷	بخت نصر
۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۴ - ۲۵۴		۹۲ - ۶۷ - ۶۶	+ بذر
۳۰۱ - ۲۵۷		۴۶۵ - ۴۶۴ - ۴۶۲	بدرالدین سنقر رومی
۲۱۵	بکتوزون	۴۰۶ - ۳۵۳ - ۳۳۷	بدرالدین گیلان
۴۹۰	بکتم رکنی (ملک)	۱۲۴	بدرالد جی
۲۴۸	بکتفدی	۷۵	بدیل
۴۴۹	بکرماجیت	۴۲۲ - ۴۱۳ - ۴۰۷ - ۴۰۱	+ بد اون
۲۱۰	بکر بن مالک فرغانی	۴۶۸ - ۴۵۵ - ۴۵۴ - ۴۵۲ - ۴۵۰	
۴۵۶	+ بکوان ؟	۴۸۲ - ۴۸۵ تا ۴۸۸ - ۴۹۰	
۱۶۳	بلاش فیروز	۴۶۹ - ۳۸۷ - ۳۸۵	+ بد خشان
۱۵۳	بلاش اشغانی	۱۶۲ - ۱۱۱	برآمکه
۴۹۵	+ بلارام	۴۸۷	+ بر دار (هر دوار)

۹۸ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۰۵ -	۲۶۲ - ۲۶۱ - ۲۵۳ - ۲۵۲ -	۳۰۸ -	۲۶۲ - ۲۶۱ - ۲۵۳ - ۲۵۲ -
۱۰۶ - ۱۰۹ - ۳۲۴			
۵۳	بنی خزاعہ	۳۵	۳۵
۵۵ - ۵۴	بنی نجار	۲۹۸	۲۹۸
۵۸	بنی نضیر	۲۸۸ - ۳۸۵	۲۸۸ - ۳۸۵
۵۸	بنی سلیم	۱۴۴ - ۱۴۰ - ۱۰۰ - ۹۳ - ۸۰	۱۴۴ - ۱۴۰ - ۱۰۰ - ۹۳ - ۸۰
۱۱۱ - ۶۷ - ۵۸ - ۵۴	بنی ہاشم	۱۶۶ - ۱۹۸ - ۲۰۱ - ۲۰۵ - ۲۱۱ -	۱۶۶ - ۱۹۸ - ۲۰۱ - ۲۰۵ - ۲۱۱ -
۶۲	بنی قینقاع	۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۲۸ - ۲۵۰ -	۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۲۸ - ۲۵۰ -
۶۹	بنی عامر	۲۵۱ - ۳۰۷ - ۳۱۳ - ۳۵۵ - ۳۶۴ -	۲۵۱ - ۳۰۷ - ۳۱۳ - ۳۵۵ - ۳۶۴ -
۵۹	بنی غسان	۳۷۹ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹	۳۷۹ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹
۵۷	بنی سعد	۳۴	۳۴
۷۰	بنی مصطلق	۱۷۷ - ۱۷۶ - ۴۰	۱۷۷ - ۱۷۶ - ۴۰
۷۱	بنی قریظہ	۲۲۸	۲۲۸
۱۰۰	بنی مروان	۳۸۱ - ۳۷۲ - ۲۴۴ (غریستان) -	۳۸۱ - ۳۷۲ - ۲۴۴ (غریستان) -
۶۶	+ بواطہ	۳۹۸ -	۳۹۸ -
۳۱۵	+ بو بکر پور	۲۸۱	۲۸۱
۱۳۴	بودا سفر	۳۸۱ - ۳۳۷ (غریستان)	۳۸۱ - ۳۳۷ (غریستان)
۴۵۳	بولان (ملک)	۴۵۲ - ۴۴۵ - ۴۱۷ - ۴۰۷ - ۴۰۱ -	۴۵۲ - ۴۴۵ - ۴۱۷ - ۴۰۷ - ۴۰۱ -
- ۳۳۰	بوعلی بن محمد سوری (امیر)	۳۵۳ - ۳۲۷ تا ۳۲۴	۳۵۳ - ۳۲۷ تا ۳۲۴
۳۳۱		۴۵۳ - ۴۲۷ - ۴۲۴	۴۵۳ - ۴۲۷ - ۴۲۴
۴۰۸	بہاء الدین محمود	۴۲۸	۴۲۸
۳۵۷ ، ۳۰۳	بہاء الدین طغرل (ہرات)	۴۲۸	۴۲۸
۳۸۷ ، ۳۶۹ - ۳۵۹		۴۰۷	۴۰۷
۳۳۷ ، ۳۳۴	بہاء الدین سام غوری	۲۸	۲۸
۳۸۷ ، ۳۷۷ ، ۳۶۸ ، ۳۴۱ ، ۳۳۸		۲۵۲ - ۴۴۹ - ۴۲۰	۲۵۲ - ۴۴۹ - ۴۲۰
۳۹۲ تا		۱۱۴ - ۱۰۸ - ۱۰۵ - ۱۰۳	۱۱۴ - ۱۰۸ - ۱۰۵ - ۱۰۳
۴۸۲	بہاء الدین ابیک خواجہ (ملک)	۳۲۴ - ۲۹۱	۳۲۴ - ۲۹۱
۳۱۰	بہاء الدین رازی (سید)	۱۰۴	۱۰۴
۴۲۲ - ۴۲۱	بہاء الدین طغرل معزی	۱۴۵ - ۴۱ - ۳۹ - ۳۳ تا	۱۴۵ - ۴۱ - ۳۹ - ۳۳ تا
۳۱۵	بہاء الدین اوشی (ملک الکلام)	۳۲۵ - ۱۸۰	۳۲۵ - ۱۸۰
۴۵۶	بہاء الملک حسین اشمری	۹۷ - ۹۳ - ۸۵ - ۶۷ - ۳۲ -	۹۷ - ۹۳ - ۸۵ - ۶۷ - ۳۲ -

۴۸۰	+ پانی پته	۴۳۸، ۴۲۵، ۴۲۳، ۴۱۷، ۴۰۷	+ بهار
۴۰۰-۳۹۹-۳۷۰	پتهورا رای	۱۵۶	بهرام هرمز
۱۶۶ تا ۱۷۲	پرویز	۱۵۶	بهرام بهرام
۲۲۷	بری (امیر بیری، بریتکین)	۱۵۹	بهرام شاپور
+ برشاور (برشور، فرشاور، فرشور)		۱۶۱، ۱۶۰	بهرام گور
۲۲۸-۳۱۵-۳۱۶-۳۹۷		۲۰۲، ۲۰۱	بهرام جوبین
۳۱۶	+ پروان	۳۳۶-۲۵۸-۲۲۴ تا ۲۴۱	بهرامشاه غزنه
۴۳۵	+ بشته افروز	۳۹۶-۳۹۴-۳۹۳-۳۴۶-۳۴۳-۳۴۱	
۳۷۱	+ پل مرغاب	۴۶۸ تا ۴۶۲	بهرامشاه (هند)
۳۹۵	بل طاق غزنون	۲۸۱-۲۷۹-۱۹۷	بهرامشاه نیمروز
۴۱۲	+ پنج آب سند	۲۸۳ تا	
۴۴۷	+ پنجاب	۴۹۲-۴۹۰-۴۷۹-۴۷۰	+ بهراج
۴۰۷-۳۶۹-۳۵۸	+ پنجه	۴۵۲-۴۴۷-۴۴۶-۴۲۰	+ بهکر
۱۷۰ تا ۱۶۸	پوراندخت	۴۰۷ (دک: تهنکر)	+ بهنکر
۳۰۶	پیروزشاه بن علاء الدین	۴۹۵-۴۲۱	+ بهتانه
۱۳۳-۱۳۲	پیشداد، پیشدادیان	۴۴۹ بیلهستان؛ ۴۵۲	+ بیلهستان
ت		۳۹۷-۳۱۷	+ بهمند یو (رای)
۳۶۸	تاج الدین مکران (ملک)	۱۷۸-۱۴۶-۱۴۵-۳۰	+ بهمن
۲۷۸-۱۹۷	تاج الدین حرب بیستانی	۷۰-۶۹	+ بشر معونه
۳۶۸-۳۵۹-۲۸۱ تا		۲۲۳ تا ۲۱۹-۲۱۲	بویه حسن
۲۷۷-۲۷۶	تاج الدین ابوالفتح فیروز	۲۲۰-۲۱۹-۲۱۸	بویه دلمی
۲۹۷-۲۸۵-۲۸۴	تاج الدین یسالتکین	۲۴۷	بوقه
۲۹۹-۲۹۸	تاج الدین محمد ابیک	۴۴	+ بیت اللحم
۲۹۹	تاج الدین ازبر شاه	۴۱-۴۰-۳۷-۳۰-۲۹	+ بیت المقدس
۳۷۳-۳۵۵-۳۰۹	تاج الدین یلدوز (ملک)	۱۵۲-۱۴۵-۸۳-۷۹-۵۸	
۴۱۱-۴۰۹-۴۰۶-۳۹۳-۳۸۵-۳۸۲-۳۸۰		۲۴۲	+ بیره
۴۴۵ تا ۴۴۳-۴۳۴-۴۱۸-۴۱۷-۴۱۲		۴۵۱	بیدار کولان (ملک)
۳۷۷	تاج الدین تیرانی (ملک)	۴۰۹-۲۵۹-۲۴۹-۲۴۸-۲۳۵	بیغو (بیغو)
۳۳۸-۳۳۷	تاج الدین ذنگی (ملک)	۳۲۰-۱۳۶	بیور اسپ
۴۵۵-۳۶۸		پ	
		۳۳۷-۲۶۸-۱۶۶-۱۵۳	+ بارس (فارس)

۴۳۲-۴۲۹ تا ۴۲۶-	+ تبت	تاج الدين زوزنى (قاضي وملك الكلام)	۳۸۸
۱۷۸	تبع الاقرن		
۱۸۱ تا ۱۷۹	تبع الاوسط	تاج الدين سنجر كزلك خان	۴۵۲
۱۸۳ تا ۱۸۱	تبع الاصغر	تاج الدين قتلق شاه	۴۶۸
۹۱-۷۶-۵۹	+ تبوك	تاج الدين ابراهيم (ملك)	۴۷۵
-۴۱۹- ۴۰۷- ۴۰۰- ۳۹۸	+ تبرهنده	تاج الدين ضياء الملك	۴۹۴
۴۶۴- ۴۴۳- ۴۴۴- ۴۴۷- ۴۵۲- ۴۶۰ تا ۴۶۴		تاج الدين سنجر سيوستانى (ملك)	۴۹۰
۴۸۸- ۴۸۳		تاج الدين على موسوى	۴۶۵- ۴۶۴
۳۱۳ تا ۳۰۹	تنار	تاج الدين محمد ابيك	۲۹۹
۳۲۸	+ تجيز :	تاج العراير جوهر بنت علاء الدين	
۳۴۸	+ تبحارستان (رك: طبخارستان)	ملكه غور	۳۵۷
۴۵۷	تركان خاتون ما درر ضيه سلطان	تاج الملك محمود دبير	۴۵۸- ۴۵۶
۲۶۲	تركا خاتون سنجر	تاجيك ۲۳۵ تا ۲۳۶ ۴۵۶ تاجكى	۴۷۳
۲۴۵	تركمان	تارج	۲۴
۱۴۰- ۱۲۱- ۹۶- ۱۷	ترك ، تركان:	تاريخ مجدول	۲۲۶- ۱۷۰- ۶۳- ۸
۲۲۷- ۲۲۶- ۲۲۲- ۲۲۰- ۲۱۳- ۱۵۷		تاريخ عجم	۱۳۳
۳۲۲- ۳۰۳- ۲۹۶- ۲۸۶- ۲۸۱- ۲۵۴- ۲۳۴		تاريخ مقدسى	۱۲۳- ۱۰۶- ۶۴- ۲۱- ۱۲
۳۷۷- ۳۷۶- ۳۷۴- ۳۵۵- ۳۴۶- ۳۳۹		تا ۱۶۲- ۱۵۸- ۱۵۷- ۱۴۲- ۱۳۸- ۱۳۵	
- ۴۰۸- ۴۰۴- ۴۰۳- ۳۹۲- ۳۹۰- ۳۸۹		۳۲۱- ۱۸۱- ۱۷۵- ۱۷۴- ۱۷۰- ۱۶۳	
- ۴۴۴- ۴۳۴- ۴۳۰- ۴۲۷- ۴۲۵- ۴۱۴		تاريخ طبرى ، طرى ۱۳۳- تا ۱۴۱- ۱۳۸	
۴۷۳- ۴۵۸		۱۸۳ تا ۱۷۴- ۱۷۰- ۱۵۳	
۱۳۷- ۱۲۹- ۹۹- ۹۸- ۹۶	+ تركستان ۹۶- ۹۸- ۹۹- ۱۲۹- ۱۳۷	تاريخ ابن هيصم نابى (نيزرك: به ابن	
- ۱۶۶- ۱۶۵- ۱۶۳- ۱۶۱- ۱۴۳- ۱۴۱		هيصم نابى و ابو الحسن بن هيصم	
۲۴۵- ۲۳۰- ۲۱۳- ۲۰۲- ۱۶۹- ۱۶۷		وقصص نابى ۱۹- ۲۵- ۳۷- ۶۳- ۱۱۵	
۳۱۰- ۳۰۳- ۲۶۵- ۲۶۱- ۲۵۴- ۲۵۲		۲۰۵- ۲۴۵- ۱۹۷- ۱۹۱- ۱۵۰- ۱۴۹	
- ۴۰۳- ۴۰۲- ۳۸۵- ۳۶۱- ۳۱۳- ۳۱۱		۳۴۶- ۳۲۷- ۲۱۸- ۲۲۹	
۴۲۷- ۴۱۶		تاريخ ناصرى ۲۵۴- ۲۴۸- ۲۴۷- ۲۲۵	
۴۱۹- ۳۱۷	ترنى مغل: (ترى؟)	۳۲۷- ۳۲۲- ۲۵۵-	
۳۸۹	+ ترمذ	تاش حاجب	۲۱۱
۴۴۵- ۴۱۳- ۴۰۷- ۴۰۰- ۳۹۹	+ تراين	تاينكو طراز	۳۰۸
۴۵۶		تيا به (تبع) ۸- ۱۶۴- ۱۶۶- ۱۷۴	
		تا ۱۸۹-	

۲۷۳	+ جاجر م	۳۷۸	ترامین (دروازه)
۳۸	جا فوت	۴۵۲	+ ترهت
۴۵	جالینوس	۳۸	تکملة اللطایف
۴۸۰	+ جالندر	۳۰۰ تا ۳۰۶	تکشین ایل ارسلان
۱۶۴	جاماسپ	۲۳۱	+ تکین آباد - تکینا باد - تکینا باد :
۲۷۳ - ۱۹۹	+ جام	۲۵۷ - ۳۴۱ - ۳۰۶ - ۳۹۶ - ۳۶۹ - ۳۴۳ - ۲۴۳	
۳۶۱	+ جامع هرات (مسجد)	۳۳۳	+ تکاب
۴۶۱	+ جامع دهلی (مسجد)	۳۱۰	+ تنگت
۴۵۸ - ۴۵۵ - ۴۵۳ - ۴۵۲	جانی (ملک)	۴۸۰	+ تلسند
۴۵۹		۳۱۲	+ تمیشه
۴۸۵	جا هراچار	۳۶۸ - ۳۳۹ - ۳۲۸	+ تمران (غور)
۶۸	جیرمطم	۳۷۷ - ۳۷۱	
۱۱۱ - ۱۱۰	+ جرجان	۴۷۶	تمر خان - سنقر هجم (ملک)
۳۸۱ - ۳۴۰	+ جر ماس	۴۷۰	تمر خان قیران
۳۵۷	+ جرزوان (نیوزک : گرزوان)	۴۳۰	تنگنه (اسپ)
۳۶۹		۴۸۸	+ تنگله با نی
۳۶۸ - ۳۵۷ - ۳۴۸ - ۳۳۸ - ۳۰۹	+ جروم	۳۱۳ - ۲۵۴ - ۲۵۲ - ۲۴۵ - ۲۰۳	+ توران
۳۸۷		۱۸۰ - ۶۲ - ۴۳ - ۳۳	تورات
۲۵۳ - ۱۰۱ - ۷۹	+ جزیره	۱۲۲	تورو ن
۱۷۱ - ۱۷۰	جشنده	۳۲۳ - ۱۴۰ - ۱۳۷	تور
۸۳	جعد	۳۱۳ - ۳۱۰	توشی بن چنگیز
۱۱۱	جعفر بن اشعث	۳۹۹ - ۳۴۹ - ۳۴۸ - ۲۸۵ - ۱۲۷	+ تولک
۱۱۲	جعفر برمکی	۴۰۰	
۱۰۵ - ۷۴	جعفر طیار	۴۲۷	تهارو (مردم)
۲۵۱ - ۲۴۹	جعفر بیگ بن میکا ئیل	۴۰۱	+ تهنکیر ، تهنکر (دک : بهنکر؟)
۲۸۴	جلال الدین خوارزمشاه - تنکیر نی :	۴۰۷ - ۴۱۷ - ۴۲۱	
۳۱۷ تا ۳۱۵ - ۳۱۳ - ۳۱۲ - ۳۰۹ - ۲۹۶		۴۹۶	تیر خان سنجر (ملک)
۴۱۹ - ۴۴۵		ث	
۲۵۴	جلال الدین ملک شاه	۲۱ - ۲۰	تمود
۲۹۵	جلال الدین حصری (امام)	۷۵	تقیف
۲۹۹	جلال الدین اتمز	ج	
		۴۷۰ - ۴۳۲	+ جاجنگر

۲۲۵	جوق	جلال الدين على سام باميانى ۳۰۹ -
۲۷۳ - ۲۳۹	+ جوزجان	۳۹۰ تا ۳۹۲ - ۴۰۸ - ۴۰۹
۲۶۱	+ جوى موليان	جلال الدين محمود بن ايل ارسلان
۱۱۶	جهم بن صفوان	۳۵۸
۱۱۹	جيجك تركى	جلال الدين ورسى (شيخ الاسلام) ۳۸۸
+ جيحون ۱۴۰ - ۲۰۰ - ۲۳۰		جلال الدين كاشانى (قاضى) ۴۶۴ -
- ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۶۱ - ۳۱۳		۴۶۵ - ۴۷۰ - ۴۸۳ - ۴۸۴
۳۳۹ - ۳۶۱ - ۴۰۲		جلال الدين خلیج خان (ملك) ۴۷۶ -
۲۲۹ - ۲۲۷	جيتال	۴۸۸
۴۱۷ - ۴۰۱	جى چند (راى)	جلال الدين ديوشارى ۳۶۷
۴۷۹	+ جيلم	جلال الدين بن جمال الدين (امامزاده
	چ	غورى) ۴۳۶
۲۲۷	+ چرخ (لوگر)	جلال الدين مسعود شاه (ملك جاني)
۳۸۷	+ چفانيان	۴۸۲ - ۴۹۵
۳۸۱	+ چشت آب	جلالى (حرو، ملكه غور) ۲۷۴ - ۳۱۹
۴۱۷ - ۴۰۱	+ چند وال	۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۶۷ - ۳۸۶ - ۴۰۴
۴۸۵	+ چند یرى	جلالة الدنيا و الدين (ملكه) ۴۷۸
- ۷۹۶ - ۲۸۳ - ۱۲۸	چنگيز خان	جمال الدين چست قبا ۴۴۲ - ۴۴۳
۴۴۵ - ۴۱۹ - ۴۰۴ - ۳۳۹ - ۳۱۷ تا ۳۱۰		جمال الدين ياقوت حبشى ۴۶۰ - ۴۶۱
چهر آزاد (رك : ممالى)		جمال الدين بسطامى (شيخ الاسلام)
+ چين ۹۸ - ۱۴۵ - ۱۴۹ - ۱۷۸ -		۴۹۵ - ۴۹۶
- ۱۸۳ - ۲۰۲ - ۲۷۳ - ۳۱۱ - ۳۶۱ -		جوشيد ۲۱ - ۱۳۶ - ۱۳۷
۳۷۹ - ۴۱۰ - ۴۱۷ - ۴۱۹ - ۴۲۷		جوشيد غورى ۳۸۱
	ح	+ جنا باد ۳۷۱ - ۴۰۷
۴۴۲	حاجى بخارى	+ چند يشا پور ۱۵۵ - ۱۵۸ - ۱۹۹
۵۳	حارت	چند ۲۴۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۶
۱۸۵ - ۱۷۵ - ۱۷۴	حارت رایش	جنيد بن عبد الرحمن ۹۹
۴۸	حارثه بنت مراعم	+ جود (كوه) ۴۰۳ - ۴۷۹
- ۱۳۸ - ۲۵ - ۱۸ - ۱۷	حام	+ جودى (كوه) ۴۶
+ حېشه ۱۱ - ۱۸ - ۷۴ - ۱۶۵ - ۱۸۲		+ جوبين ۶۴
۱۸۴ - ۱۸۶ - ۱۸۸		+ جون (آب) ۴۶۱

۲۱۹	حسن بن بختیار	۱۱۶	حیشه
۳۷۱	حسن عبدا الملک سپه سالار	۲۷	+ حبرون
	حسن اشعری (دک: بهاء الملک)		حجاز ۴۶ - ۵۶ - ۷۶ - ۸۵ - ۱۶۶
	حسن خرمیل عزالدین (دک: خرمیل وعزالدین)		۱۸۶ ۲۹۰ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۷۷ - ۲۸۶
	حسن بن علی		حجاج ۵۷ - ۸۶ - ۹۶ - ۹۷
۸۹-۹۴-۸۴-۵۸	حسن بن علی	۱۱۰	+ حجون
۱۹۶-۱۹۲-۱۹۱	حسن فوشنجی		حدائق فی دقایق الشعر (کتاب) ۳۰۰
۲۰۸	حسن علی (والی هراة)		+ حدیبیه ۵۹ - ۷۲
۲۲۶-۲۲۵	حسن بیهقی (مورخ)	۴۶	+ حرا (کوه)
۴۰۶	حسن محمد امیر حاجب	۵۵	حرت بن عبدا المطلب
۴۵۴-۳۳۶	حسن اشعری (عین الملک)	۹۳	حرب بن امیه
۲۷۹	حشوی (سیستان)		+ حرمون (کوه) ۱۳ - ۱۴ - ۱۳۲
۵۸	حصار شعب		حره جلالی (دک): حلالی
۴۶۱	حصار نو (دهلی)		حره نور ملک (دک: نور ملک)
۸۵	حصین بن شبر	۳۷-۳۶ - ۳۳	حز قیل
۲۲	حضر موت	۱۸۴ - ۱۸۳	حسان بن حسان
۲۸۷	حلب	۱۸۱ - ۱۸۰	حسان بن تبع
۵۷	حلیه	۱۵	حسان حمیری
	حمزه بن عبدا المطلب ۵۵ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷	۵۵	حسان ثابت
	۶۹-۶۸	۳۷۹	حسام الدین محمد بهلی
۱۹۲	حمزه خارجی	۳۸۲	حسام الدین حسین سرزاد
	حمیر ۸-۱۴۲-۱۶۶-۱۷۴-۱۷۸-۱۸۰	۴۰۵ - ۳۹۸	حسام الدین علی کرماخ
	۱۸۷-۲۸۲	۴۲۳	حسام الدین اغلیک
۴۹۵	حمید الدین مار یکلہ (امام)	۴۳۸ تا ۴۳۳	حسام الدین عوض خلجی
۱۲۳-۷۸	حمص	۳۷۸	حسام الدین محمد جهان بهلوان
۲۰۸	حمویه بن علی		حسن بن علی ۵۸-۶۹-۸۱-۸۳-۸۴
۴۴	حنه بنت قاقور		حسن سید اشرف الدین غزنوی ۶۴-۲۴۱
۱۱۱-۷۵	حنین	۱۱۴	حسن سهل
۱۰۴-۸۶	حنیفیه		حسن زید علوی ۱۱۷-۱۹۴-۱۹۵
۱۳۱-۱۲ تا ۱۰	حوا		حسن بن طاهر ۱۹۰-۱۹۵
۹۴	حوران	۲۲۱-۲۲۰-۲۱۹-۲۱۱	حسن بویه

۱۹۹	+ خوراسان	۴۶۹	+ حوض رانی (دهلی)
۱۴۹-۱۳۷-۱۱۵-۹۹-۱۸	+ خور	۱۷۸-۵۷	حیره
۱۶۵	+ خوران	۸۸	حیثمه بنت هاشم
۵۰	خزیه	خ	
۱۸۱	خزرج	۷۶-۷۴-۶۸	خالد ولید
۱۶۸-۱۶۷-۱۶۶	خسرو پرویز	۹۵	خالد یزید
۳۵۷-۲۴۳-۲۴۲	خسرو شاه غزنه	۱۳۷	+ خاور
-۳۵۷-۲۲۱-۲۴۴-۲۴۳	خسرو ملک غزنه	خان ۳۰۰-۲۳۱	خان (خان خاتان ۲۰۸)
۴۵۴-۳۹۸-۳۹۶		۳۲۸-۲۹۷	+ خایستار، خینار
۳۶۹	خسرو ملتان	۱۹۹	خیبستان
۳۱۶-۱۴۹-۳۷ تا ۳۵	خضن	۳۶۹	+ خجند
+ خطا ۲۷۶-۳۰۸-۳۰۹-۳۹۶-۳۶۵		۸۲-۵۸-۵۷-۵۳	خد بچه کبری
۴۴۳-۴۰۳-۴۰۲			خرمیل (نیز رک: عزالدین حسین و احسین)
۲۶۱	خطایان	- ۴۰۵-۴۰۲-۳۹۷-۳۴۲-۳۰۷	خرمیل (۳۰۷-۳۴۲-۳۹۷-۴۰۲-۴۰۵)
خفجاق (رک: قفجاق)		۴۱۷-۴۱۱	
۵۳۲	خلیل خراعی	۳۳۴-۳۲۴	خرنک (امیر غوری)
۳۵۸	خلم	۳۳۴	خرنک (محمد)
- ۳۹۹-۲۷۳-۲۴۶	خلج (خلجی اخلاج)	۴۰۸	خروش (سپه سالار)
تا ۴۳۱-۴۲۴-۴۲۲-۴۱۸-۴۰۷-۴۰۶		+ خراسان ۸۰-۸۵-۹۳-۹۶-۹۷-۱۰۰-۱۰۴	
۴۴۵-۴۷۶-۴۵۳-۴۵۲-۴۵۰-۴۳۸		- ۱۰۶-۱۰۹-۱۱۱-۱۱۳ تا ۱۲۰	
خمار (دره) ۲۳۵		۱۴۳-۱۴۰-۱۳۸-۱۳۵-۱۲۹-۱۲۷-۱۲۱	
- نحو ارزم: ۲۴۷-۲۳۰-۱۲۷-۹۶		- ۱۶۱-۱۷۰-۱۷۳ تا ۱۹۳-۱۹۷	
تا ۳۰۴-۳۰۰ تا ۲۹۷-۲۹۶-۲۷۴-۲۵۸		۲۱۲-۲۰۹-۲۰۶-۲۰۴-۲۰۳-۲۰۲-۲۰۰	
- ۳۶۴-۳۳۹-۳۱۷ تا ۳۱۳-۳۰۹		- ۲۴۳-۲۳۹-۲۳۵-۲۲۶-۲۱۵-۲۱۴	
- ۴۰۱-۳۸۲-۳۷۹-۳۷۴-۳۰۷-۴۰۲		۲۶۰-۲۵۷-۲۵۱-۲۵۰-۲۴۷-۲۴۶-۲۴۵	
- ۴۴۳-۴۱۳-۴۰۷-۴۰۲		۳۰۱-۳۰۰-۲۹۸-۲۹۵-۲۸۳-۲۷۷	
- خوارزمشاهیان: ۸-۲۰۰-۹		- ۳۳۹-۳۳۴-۳۲۹-۳۲۴-۳۱۲-۳۰۴	
- ۳۷۰-۴۶۰-۳۵۹-۳۱۷ تا ۳۹۷		- ۳۷۰-۳۶۵-۳۶۳ تا ۳۵۸-۳۵۲-۳۴۸	
۴۴۵-۶۷۲		تا ۴۱۹-۴۰۵-۳۹۳-۳۸۰ تا ۳۷۸-۳۷۱	
خوارج ۸۳-۱۱۹ (خارجیان ۲۸۴)		- ۴۷۱-۴۶۵-۴۴۶-۴۴۵-۴۳۴-۴۲۱	
+ خورنق ۱۶۰		۴۹۴-۴۸۳	

۴۰۸ - ۴۰۴ - ۴۰۳ - ۳۹۰ + دمیک	۱۷۳	+ خوزستان
۲۵۱ + دندانهان		+ خوسف ۴۱۰
دولتخانه (قصر د هلی) ۴۵۶ - ۴۶۸ -	۱۸۴	خوك و كوك (كرمان)
۴۵۷ - ۴۶۳	۷۳	+ خیبر
دولتشاه و لد بهر امشاه ۲۴۲ - ۳۴۳	۲۳۹	+ خیبر آباد
۴۵۲ دولتشاه خلیج	۵	
۷۰ + دومته الجندل	۱۵۱ - ۱۴۹ - ۱۴۸ - ۱۴۷	دارا ۱۴۶
+ دهللی (حضرت دهللی) ۱۲۹ - ۳۲۷ -	۸۰	دارا بجرد
۳۴۰ - ۳۹۹ - ۴۰۷ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۲۲ -	۱۸۶	دارالعیس
۴۳۳ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۴۴ - ۴۴۷ - ۴۵۰ تا	۱۴۴ - ۹۷ - ۴۲ - ۴۱	دانیال (نبی)
۴۵۴ تا ۴۶۲ - ۴۶۴ - ۴۶۶ - ۴۷۰ تا	۱۴۵ - ۴۴ - ۳۹ تا ۳۷ - ۳۶	داؤد (نبی)
۴۷۸ تا ۴۸۲ - ۴۸۰ تا ۴۹۶	۴۰۶	داؤد (امیر)
۲۵۴ + دیار بکر	۲۵۱ تا ۲۴۸ - ۲۳۹ - ۲۳۵	داؤد سلجوقی
۲۲۴ تا ۲۱۸ - ۲۱۲ + دیاله	۲۴۳ - ۲۲۷ - ۱۹۸	+ داور، زمینداور
۲۱۰ - ۲۲۳ - ۲۲۴ دیلمان	۳۰۹ - ۳۱۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۴۱ -	
۲۱۱ - ۲۲۰ - ۲۵۴ - ۱۹۴ دیلم	۳۶۸ - ۳۶۷ - ۳۶۴ - ۳۵۷ - ۳۴۸ - ۳۴۵	
۳۹۷ دیول ۴۱۹ - ۴۲۷ - ۴۵۲ - ۴۵۹ -	۴۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۴ - ۴۰۱	
۴۲۸ - ۴۳۲ - ۴۳۷ دیو کوت	۱۷۸ - ۱۴۶ - ۱۴۱	+ دجله
۴۵۲ + دیبل	۲۴۷	+ درغان (خوارزم)
۹۸ + دیر سمعان	۲۸۱ - ۱۶۷	+ درطعام (سیستان)
۲۶۲ دینار (ملک)	۴۰۶	+ درمشان ۳۷۰ - درمش
۸۱ دینار بن عیاض	۳۵۲ - ۳۵۱	درمیش
۱۹۳ + دینور	۳۸۵	+ درواز
ذ	۳۷۸	+ در واز و تراشین فیروز کوه
۷۰ ذات الرقاع	۳۷۹	در واز و دیک بست فیروز کوه
۳۷ ذو الکفل (نبی)	۲۵۴ - ۳۵۲ - ۳۰۳	دزق
ذو القرنین ۵۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰	۲۷۱	دکله بن سنقر (انا بك)
۱۸۴ تا ۱۸۳ ذو شناتر	۴۸۱	دلکی و ملکی
۱۸۵ تا ۱۸۳ ذو نواس	۱۵	دمت بنت بیان
۱۸۴ ذو ثعلبان	۱۰۹ - ۱۰۱ تا ۹۴ - ۳۱	+ دمشق ۱۸ - ۳۱
۷۲ - ۵۹ + ذی قرد	۲۹۶ - ۲۹۴ تا ۲۹۲ - ۲۸۷	

رکن الدین ایران‌شاه محمود ۳۷۱ تا
۳۸۴-۳۷۷
رکن‌الدین فیروز شاه (سلطان) ۴۵۴
تا ۴۵۷-۴۶۸-۴۷۵
رکن‌الدین شهبزاده ۴۷۵-۴۶۸-۴۸۷
رکن‌الدین سورگیلانی ۴۰۵
+ رقه ۱۹۲
+ رن تپپور، رنتپور ۴۶۰-۴۵۲-۴۴۵
۴۸۳-۴۹۵
+ روزگان ۳۷۰
+ روستاخیز (آتشکده) ۱۵۴-۱۵۳
+ روم ۱۳۷-۱۱۴-۹۷-۷۶-۷۵-۳۲-۱۷
۱۵۹-۱۵۷-۱۵۵-۱۵۴-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۴
۲۵۲-۱۷۹-۱۷۸-۱۷۰-۱۹۹-۱۶۸-۱۶۵
تا ۲۵۴-۲۸۸-۲۶۹-۲۶۴-۲۶۳
۲۹۲-۲۹۹-۳۱۷
رومیان ۱۵-۸
+ رومین کوه ۳۲۸
+ ری ۲۱۴-۲۱۱-۲۰۶-۱۹۴-۸۰-۷۹
۲۲۲-۲۱۸
+ ریکه گنجان (سیستان) ۱۹۸

ز

+ زابل ۳۶۹ (رکه: زاول)
+ زابلستان (رکه: زاولستان)
+ زاد مرغ (کوه) ۳۳۱-۳۲۸-۳۲۲
زال زر ۳۲۸-۱۴۱
+ زاول ۳۵۷ (رکه: زابل و زاولستان)
+ زاولستان ۲۴۰-۲۲۶-۱۹۸-۱۴۰
۳۲۹-۳۰۹

۱۸۸ تا ۱۸۸
ر
الراشد (خلیفه) ۱۲۶-۱۰۸
الراضی (») ۲۰۸-۱۲۱-۱۰۸
+ راغ زر ۳۲۸-۳۵۵
رافع هر تمه ۱۱۹
+ رال ۴۳۷
رایان هند ۲۲۹
رایگان هند ۴۸۵-۴۸۱-۳۹۹
رباط ماشه ۲۴۷
ربیه جوکی ۴۰۳
رتن پور ۴۸۲
رجاء بن ابی الضحاک ۱۱۳
+ ر خج ۳۴۱-۳۲۷
رزین اشکانی ۴۳
رستم ۳۲۸-۱۴۵-۱۴۳-۱۴۰
رستم فرخ ۱۷۳
رشید الدین عبدالمجید ۲۵۲
رشید الدین وطواط ۳۰۰
رشید الدین علی سپه سالار ۴۴۸
رشید الدین مایکانی ۴۵۶
+ رصافه ۱۰۰
رضیه (سلطان) ۴۶۴-۴۶۲ تا ۴۵۶
رضی الملک عزالدین ۴۸۸
رکن الدین قلج ارسلان ۲۶۶
رکن‌الدین محمد عثمان مرغشی خایسار
۲۹۷-۲۸۵
رکن‌الدین غور یشانشتی ۳۰۹-۲۹۹
۳۱۴
رکن‌الدین امامزاده ۳۱۱

ساما نیان - سامانی (نیز رک: آل سامانی)	۶۲-۳۸	زبور
۲۰۱ تا ۲۱۷-۲۲۲-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۹	۹۰-۸۶-۸۵-۸۲-۷۷	زبیر عوام
سامان (سامان خدره) ۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳	۱۵۴-۱۴۵-۱۴۴	زردشت
سامیارس ۱۳۲-۱۵	۸۵	زرعه بن شهر
سماهان ۴۲۶	۴۴-۴۳-۴۲	زکریا (نبی)
+ سجا ۱۸۲	۱۱۹	زکریا بن خارجی
سجاشی حاجب ۲۴۹	۳۰	زلیخا
سبکتگین (ناصرالدین) ۸-۱۲۴-۲۰۲	+ زمین داور (رک: داور)	
۲۴۲-۲۵۳ تا ۲۵۶-۲۵۵ تا ۲۲۸-۲۴۴	۲۷۱	زنگی بن سنقر (انابک)
۲۴۹-۳۹۸-۳۹۶	۱۴۱	زو (زاب)
سبکتگین (چاشنی گیر) ۲۲۱-۲۲۲	۳۱۴	+ زوزن
+ سبکچی ۳۴۹	۷۶-۶۵-۵۸	زید بن حارثه
+ سبزووار ۴۰۷	۱۰۵-۹۹	زید علوی
+ سبستان (سبستان) ۸۰-۱۱۸-۱۴۱-۱۴۳	۶۷	زینب بنت محمد (ص)
۱۴۵-۱۶۲-۱۹۲-۱۹۷ تا ۱۹۹-۲۰۷-۲۱۱	ژ	ژند و باژند (کتاب)
۲۳۵-۲۵۲-۲۵۴-۲۷۵ تا ۲۸۵-۳۵۱	۱۴۵	
۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۹-۴۱۳	س	
+ سد یا جوج ۱۴۹-۱۵۰	۱۲۱	ساجه اترک
+ سدره (آب) ۲۲۹	۴۶-۴۵-۲۷	ساره
سرتاش ۳۶۰	۲۴	ساروغ بن ارغو
سرخس ۲۳۳-۲۴۹-۲۵۰-۳۶۰-۳۶۵	۱۷۱ تا ۱۵۳-۱۳۱	ساسانیان (ساسانیه)
۴۷۴-۴۰۱	۶۵	سالم عوف
سرخغر (کوه) ۳۲۸	۴۹۴	سالمین نوین
سراج منهاج (سراج الدین جوزجانی) ۲۳۹	۳۷۴	+ سالوره
۳۰۲-۳۸۸-۳۹۸	سام بن نوح ۱۸ تا ۲۴-۳۶-۴۵-۱۷۳	
+ سراندیب ۱۲-۱۶۵	۳۲۰-۱۷۴	
+ سرهند ۴۵۹	۱۴۰	سام نریمان
سریع بن ارغو ۲۴	۳۲۲-۳۲۳-۳۲۷-۳۴۱-۳۴۲	سام غوری
سرمن رآی ۱۱۴	۳۵۳-۳۶۷-۳۷۷-۳۸۷-۳۹۰-۳۹۵ تا	
سریر ۱۴۹	۴۰۸	
+ سرستی ۴۰۰-۴۰۷-۴۱۹-۴۵۲-۴۸۴	۳۴۲	سام بنهی
	۴۹۳-۴۹۲	+ سامانه

۹۷	سليمان بن عبد الملك (خليفه)	۱۸۲	سطيح كاھن
۲۷۶-۱۷۷-۴۲-۴۰-۳۹-۳۷	سليمان (نبي)	۱۴۳	سعدی (سوزابه)
۱۳۰	سليمان ترك	۵۱	سعد جرمی
۱۹۴	سليمان بن عبد الله طاهر	۱۷۳-۹۱-۹۰-۸۷-۷۷-۵۲	سعد ابی وقاص
۶۷	سليمت بن عدی	۶۵	سعد خيشمی
۷۳	سلمه الكوع	۷۱	سعد معاذ
۳۲۳؛ ۱۳۷	سلم بن افریدون	۹۸	سعد بن عبد العزيز
۶۸	سلمكان بن سلامی	۲۷۳ تا ۲۷۱-۲۷۰	سعد انا بك بن زنگی
۳۰۴ تا ۳۰۲	سلطان شاه جلال الدين محمد	۹۶	سعد بن مسیب
۳۸۷-۳۶۹-۳۶۶-۳۵۹-۳۵۸		۹۸	سعید الحرن
+ ۲۰۱ تا ۱۰۹-۹۹-۹۸-۹۲	سمرقند	۹۱-۸۷	سعید بن زید
۳۱۲-۳۰۹-۲۱۴-۲۰۸-۲۰۴		۲۰۱	+ سفد
۱۵	+ سمان	+ سفاهان ۲۰۶ (نیز ترك: اصقاهان صفاهان)	
۲۲۸	+ سمندر	۱۰۹ تا ۱۰۷-۱۰۴	سفاح
۲۹۴	+ سمیسا	۱۳۷	+ سقلاب
۴۸۸	+ سنام	۲۹۸	+ سقین
۲۵۲	سنائی (حكیم)	۴۲۶	+ سکنات
۳۸۱	سناخانه (قلعه)	سكندر (ذوالقرنین) ۳۷-۱۱۵-۱۲۷ تا	
۴۴۷	سنان الدين جنیسر (ملك)	۱۵۳-۱۵۱-۱۵۰	
۸۵	سنان بن انس	۳۴۶-۲۵۸	سكوشه ناب
۴۸۲	سنیبل	۱۱۵	سلامه ترجمان
۴۹۱-۴۸۲	+ سنتور (كوه)	۱۲۳	سلامی
۴۷۶	سنجان ايبك	۷۳	+ سلالم
۲۵۸	سنجار	۳۱۴	+ سلا مهیر (قلعه)
سنجر (سلطان) ۲۴۰-۲۴۱-۲۵۷ تا ۲۶۳		۲۵۱ تا ۲۴۷-۲۴۵	سلجوقی تركمان
۲۸۶-۲۶۶ تا ۲۷۳-۲۷۰		۲۳۳-۸	سلجوقیان (سلجوقیه، سلاجقه)
۳۴۹-۳۴۷-۳۴۶-۳۳۸-۳۳۷-۳۰۸-۲۹۹		۲۳۵-۲۴۰ تا ۲۶۷-۲۷۵-۲۸۶-۲۹۹-۳۳۵	
سنجر شاه طغان شاه ۲۷۴		۲۶۷ تا ۲۶۳	سلجوقیه روم
۳۳۵-۳۸۵ سنجریان ۲۸۶-۲۶۸		۲۹۳	+ سلخت
۱۴۵-۱۴۴	سنجاریب	۴۹۱	+ سلمور
۳۱۵-۳۰۹-۲۸۴-۲۴۴-۲۲۹-۱۳۷	+ سند	۳۷۸	+ سلمنی غوری
۴۴۷-۴۳۶-۴۱۹-۳۲۷-۳۲۱-۳۱۶		۴۲۳	+ سلمیتر
		۴۰۸-۴۰۶-۳۵۱-۳۲۷	سليمان شیش (امیر)

سیف الدین تمران ۳۶۸ - ۳۷۱	۴۱۹	+ سندستان
سیف الدین کوچی (ملک) ۴۵۶ - ۴۵۹	۴۳۳	+ سنطوس
سیف الدین ایبک قتلغ خان ۴۵۹	۲۷۳ - ۲۷۱ - ۲۷۰ - ۲۶۸ - ۲۵۸	سنقر ۲۵۸ - ۲۶۸ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۳
سیف الدین بهرامشاه (ملک) ۴۷۵	۴۵۱	سنقر ناصری
سیف الدین ایبک الپ باربک ۴۷۶	۳۹۷	+ سنقران
سیف الدین ایبک بلکا خان ۴۷۶	۲۷۳	+ سنکان
سیمچور دواتی ۲۰۷	۲۳۷ - ۲۳۶ - ۲۳۱	+ سنکه (غور)
+ سیوستان ۴۵۲	۳۴۹ - ۳۸۱	
ش	۲۶۱	سنکم
شا پور بن اشکان ۱۵۲	۳۹۴ - ۳۰۹	+ سنکه سوراخ (را)
شا پور بن ارد شیر ۱۵۵ - ۱۵۴	۴۱۴ - ۴۱۳	
شا پور بن ذوالاكتاف ۱۵۷ تا ۱۵۹	۱۱۹ - ۹۰	+ سواد
شاران ۳۲۷ - ۳۵۴ (نیز رک: اشیار)	۴۸۶ - ۴۴۶ - ۴۲۵ - ۴۰۷ - ۲۴۲	+ سوالک ۲۴۲ - ۴۰۷ - ۴۲۵ - ۴۴۶ - ۴۸۶
+ شارسنان ۲۷۳ - ۳۱۶ - ۴۰۷	۳۱۲	سوده بهادر
+ شاش ۲۰۲	۱۴۳	سوزا به دختر ملکه یمن (سعدی)
شافعی (امام) ۲۷۴ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۴۶۱	۳۲۲	سور غوری
شالغ ۲۰	۳۲۷	سوری (امیر غور)
+ شام ۸ - ۱۲ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۵۴ - ۵۷	۲۲۹	+ سومنات
۷۴ - ۷۸ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۵ - ۹۳	۶۷	+ سویق
۹۵ - ۱۰۰ - ۱۰۹ - ۱۱۹ - ۱۲۳	۴۲۳	+ سهولی
۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۵۲ - ۱۶۶ - ۱۷۹ - ۱۸۰	۴۰۷ - ۳۹۷	+ سیالکوٹ
۲۵۴ - ۲۶۷ - ۲۸۶ تا ۲۹۶ - ۳۱۷	۱۴۳	سیا و خش
شاور ۲۸۹	۳۲۰ - ۱۳۳	سیا مکک
شاه پری بنت فیروز ۱۰۰	۲۷۳	+ سیران
شاه ترکان (ملکه) ۴۵۴ - ۴۵۵	۳۶۸	+ سیف برد
شاهنامه فردوسی ۱۳۱	۱۸۸ - ۱۸۷	+ سیف ذی یزن
شجاع طخار به ۱۱۶	۳۹۸ - ۳۵۷ - ۲۴۴	+ سیف فرد
شجاع الدین ابو علی ۳۶۹ - ۳۳۴ - ۳۴۰	۳۴۵ تا ۳۳۴	سیف الدین سوری (سلطان)
شجاع الدین ابو القاسم ۳۱۵	۳۹۴ - ۳۹۳	
شداد ۲۲		سیف الدین محمد بن جهان سوز (سلطان)
+ شراة ۱۰۹	۳۵۰ تا ۳۹۵	

۴۹۷ تا ۴۳۹	شمسیه (سلاطین هند)	۲۷۷	شرف الدین طاهر
۴۰۹	+ شهنشاهان	۲۸۲	شرف الدین احمد فراهی
۲۴۴ - ۸	شنسب ، شنسبانیان ، آل شنسب	۲۹۵	شرف الدین فقیه (امام)
۲۹۰ - ۳۱۸ تا ۴۰۹ - ۴۱۴		۳۶۷	شرف الدین فروری
۳۳۷	شورسنگ (قلعه)	۴۰۵	شرف الدین ابوبکر (سید و قاضی)
۳۱۵	شهاب الدین الیاس خسی	۴۷۰	شرف الدین اشمری
۳۳۹	شهاب الدین محمد بن حسین	۳۰۶	شرف الدین مسعود اتابک
۴۷۵	شهاب الدین محمد شاه (ملک)	۱۱۸	شرکب حماد
۳۷۷ - ۳۳۹	شهاب الدین علی ما دینی	۳۲	شعیب (نمی)
۴۰۶		۲۵۰	+ شفور قان
۳۴۶	شهاب الدین سام غوری	۳۸۷ - ۳۸۵ - ۳۲۲ - ۳۲۱	+ شقنات (شقنات)
۳۶۷	شهاب الدین خرما بادی (قاضی)	۷۷	شقران
۳۷۹		۲۴	شکی بنت حومیان
۳۷۸	شهاب الدین علی ملک خان هرات	۳۰	شمعون
۳۳۴	شهاب الدین محمد خرنگ	۸۶	شمر ذی الجوشن
۱۵	شهبال	۱۷۷ - ۱۴۲	شمر بن فریقس
۱۰۲	+ شهرزور	۱۷۴	شمر ذی الجناح
۴۰۱	+ شهر رود	۴۹۲ - ۴۸۷	شمس الدین بهرا یچی (قاضی)
۱۶۹	شهر آرای	۱۲۷	شمس الدین ترک (امام)
۶۷	شیبه بن ربیع		شمس الدین یاشمس الدنیا والدین (رک: التتمش)
۱۳۱ - ۱۶ - ۱۵ - ۱۴ - ۱۳ - ۱۲	شیت (نیمی)		شمس الدین محمد غوری بامیان
۱۳۲			(سلطان) ۳۸۸ تا ۳۸۶ - ۳۲۷ - ۳۵۹ - ۳۳۸
۱۲۹	+ شیراز	۳۶۸	شمس الدین محمد مسعود سیستان
۴۹۵ - ۴۸۷ - ۴۸۴	شیرخان	۳۸۰ - ۳۷۴	شمس الدین اتسز حاجب
۴۰۵	شیر ملک وجیری	۳۹۲	شمس الدین ارشد (امام)
۳۳۰ - ۳۲۷ تا ۳۲۴	شیش بن بهرام غوری	۳۹۶	شمس الدین سجستانی (ملک)
۳۵۱		۴۰۵	شمس الدین بلخی (قاضی)
۳۳۰ - ۳۲۹	شیش بن محمد سوری	۴۶۶	شمس الدین مهر (قاضی)
۳۸۳ - ۳۵۱ - ۳۲۷ تا ۳۲۵	شیشا نیان غور	۲۷۸ - ۲۷۷	شمس الدین نیمروزی
۳۸۶ - ۳۸۵			شمس الملک عبدالجبار گیلانی ۴۰۶ - ۳۶۷
۱۶۹ - ۱۶۸ - ۱۱۶	شیرویه		

۳۱	ضحاک (رادی)
۱۰۲-۹۵	ضحاک فهری
۵۵	ضرار
۳۰۵ - ۲۷۴	ضیاء الدین درغو (ملک)
۳۶۸ تا ۳۷۰-۳۸۲-۴۰۱-۴۰۶	
۳۴۰	ضیاء الدین محمد ابوعلی (ملک)
۳۶-۳۴۱	
	ضیاء الدین نظام الملک جنید، امیرداد
۴۶۰-۴۵۶-۴۴۸	
۴۰۶	ضیاء الملک درمشی

ط

۳۵۷-۳۱۶-۲۳۳-۲۱۳-۱۰۰	+ طالقان
۳۷۴-۳۶۸-۳۵۸	
۳۸-۳۶	طالوت
۱۹۳ تا ۱۹۱	طاهر فوشنجی
۲۰۳	
۱۹۳-۱۱۶	طاهر بن عبدالله
۱۱۲	طاهر بن حسن
۲۷۶-۲۷۵	طاهر بن محمد نیمروزی
۲۳۹	+ طاهر آباد (غزنه)
۴۰۴-۱۹۶ تا ۱۹۰	طاهر یان
۱۰۳-۸۶-۷۵-۵۹-۵۸	+ طائف
۱۱۲-۱۲۳-۱۰۸	الطایع (خلیفه)
۲۲۳-۲۲۲	
۱۲۹-۱۱۷-۹۹-۸۰	+ طبرستان
۱۳۵-۱۴۰-۱۶۶-۱۹۴-۱۹۵	
۲۵۱-۲۳۳-۲۱۱-۲۰۶-۱۹۹	
۲۵۴	

طبری (رک: تاریخ طبری)

۴۱۰	+ طبرستان
۱۶۵-۱۶۲-۹۳-۸۰	+ طغادرستان

ص

۲۲۱	صابی
۱۳۴-۱۹	صابیان
۱۱۸	صاحب الزنج
۱۲۰	صاحب الشامه قرمطی
۳۹۲ تا ۳۸۹	صاحب بامیان (وزیر)
۴۵	صاروق فرعون
۲۱-۲۰	صالح (نبی)
۱۹۸-۱۹۷	صالح بن نصر
۶۲	صحف ابراهیم
۶۲	صحف ادریس
۴۸۸	صدرجهانی (لقب منهاج سراج)
۴۸۸-۴۶۹	صدرالملک ابو بکر نجم الدین
۳۶۲	صدرالدین علی هیصم کرامی (امام)
۳۶۳	
۱۴۲-۱۳۹-۱۳۸	+ صرح بابل
۳۲۹-۳۲۷-۲۰۱ تا ۱۹۷-۸	صفاریان
۴۳۵-۳۰۵-۲۷۱-۱۴۳-۸۰	+ صفاهان
	(نیز رک: اصفاهان و سپاهان)
۳۳	صفورا
۷۰	صفوان
۲۸۵	+ صفهید (قلعه)
۸۲	+ صفین
۸۹	صفیه بنت مطلب
۳۶۶	صفی الدین (خواجیه وزیر غور)
۲۹۴ تا ۲۸۹-۲۸۷	صلاح الدین (- لسان)
۱۹	صلیب بنت سامیل
۴۲۳	صمصام الدین فرغانی

ض

۱۳۷-۱۳۶-۳۴-۳۳-۱۸	ضحاک تازی
۳۲۴ تا ۳۲۰-۳۱۹-۱۷۴	

۱۹۸ - ۲۰۶ - ۲۲۷ - ۲۳۰ - ۲۳۵	عاج بن غوج	۳۴
۲۵۱ - ۳۲۲ - ۳۳۲ - ۳۸۴ - ۳۸۵	ع ا د	۲۱
۳۸۷ - ۳۸۹ - ۳۹۲ - ۴۱۳	+ عا ضریه	۸۴
۱۱۶	عالیون	۱۳
+ طرا ا بلس	ع ا مر خارجی	۹۵
+ طر سرس	ع ا مر طفیل	۶۹
طرخان	ع ا یشه ۶۵ - ۷۰ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۸	۹۶
طفا تکیه	ع ا یشه بنت عمر مر غنی	۲۸۰
طغان شاه	عباس (رض) ۵۵ - ۷۵ - ۱۱۴ - ۳۶۳	۳۰۴ - ۲۷۴
طغان خان طغرل	عباس بن شیش	۳۳۲ تا ۳۳۰
طغرل سلجوقی ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۱ - ۳۰۴	عباس بن موسی	۱۱۶
طغرل ملعون	عبا سه خواهر رشید	۱۱۲
طلحه ۶۹ - ۷۷ - ۸۲ - ۸۷ - ۸۹	عبا سیان ۱۰۳ تا ۱۳۰ (نیز رگ: آل عباس)	
طلحه بن طاهر	عبد الحجار گیلانی (رگ: شمس الملک)	
+ طمغاچ	عبد الخالق جوزجانی (امام)	۲۳۹
+ طوس ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۳۰ - ۲۵۰ - ۴۰۷	عبد الدار	۵۳
طو طی غز	عبد الشمس	۵۳ - ۹۳ - ۹۵
طهما سب	عبد الرحمن بن ابوبکر	۸۸
طهمورت	عبد الرحمن بن عوف	۵۲ - ۸۷ - ۹۱
طی (کوه)	عبد الرحمن ابن ملجم	۸۳
ظ	عبد الرشید (سلطان غزنه)	۲۲۸ - ۲۳۵
الظاهر (خلیفه)		۲۳۶
ظفر خلیج (سالار)	عبد السلام (قاضی تولک)	۳۹۹
+ ظلمات	عبد العزیز	۵۳
ظهیر الدین فاریابی	عبد العزیز بن نوح بن نصر سامانی	۲۱۳
ظهیر الملک عبدالله سنجری	عبد کلال	۱۸۱
ع	عبدالله بن عامر	۹۳
ع ا بر	عبدالله بن حبش	۶۶
ع ا تکه بنت عدوان	عبدالله بن ابی	۶۸ - ۷۰
ع ا تکه بنت هلال	عبدالله بن جبر	۶۹
ع ا تکه بنت یخلد	عبدالله بن حذافه	۱۶۸

عرب، از س ۴۵ تا ۹۲ - ۱۳۱-۱۳۷	عبد الله بن ابوبکر	۸۸
۱۸۶-۱۵۸-۱۶۰-۱۶۱-۱۷۲-۱۷۴-۱۸۶	عبدالله بن زبیر	۸۴-۸۵-۸۸-۹۶
۳۲۱ و غیره	عبدالله بن نعویم	۹۸
۷۲ + عربین	عبدالله بن عباس	۱۰۳
۱۶ عربا بنت عربا	عبدالله بن حسن	۱۰۵
۲۳ هروه بنت صفوفی	عبدالله بن طاهر	۱۱۵-۱۹۲ تا ۱۹۵-۲۰۳
+ عراق ۴۱-۸۰-۸۵-۹۳ تا ۹۹-۱۰۰	عبدالله سنجر	۱۹۵
۱۵۰-۱۴۳-۱۴۰-۱۲۹-۱۲۴-۱۲۳-۱۱۱	عبدالله بن اشکان	۲۰۹
۲۰۶-۱۹۹-۱۹۱-۱۸۲-۱۷۵-۱۶۱	عبدالله احمد العتبی	۲۱۲
۲۵۴-۲۵۱-۲۳۱-۲۲۱-۲۱۸-۲۱۱	عبدالمطلب ۵۴-۵۰-۶۷-۸۱-۱۶۴	۱۸۶-۱۶۵
۲۷۱-۲۷۰-۲۶۵-۲۶۷-۲۶۶-۲۵۷	عبدالملک مروان	۸۵-۹۶-۹۷
۳۰۵-۳۰۴-۳۰۱-۲۹۹-۲۹۸-۲۷۲	عبدالملک نوح سامانی	۱۲۳-۲۰۴-۲۰۹
۳۶۱-۳۱۵-۳۱۴-۳۱۲	تا ۲۱۱-۲۱۵-۲۱۷-۲۲۶	
عزالدين حسين (سلطان) ۳۳۴ تا ۳۳۷	عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریر	۳۰
عزالدين حسين خرمیل ۳۰۷-۴۱۷-۴۰۵	عبد مناف	۵۳-۵۴-۸۷-۹۲-۹۵
(نیز در : خرمیل و حسین خرمیل)	عبیده بن حارث	۶۷
عزالدين محمد بختیار خلجی ۴۱۷-۴۵۱	عبیده الله زیاد	۸۴-۸۶-۹۳-۹۴
عزالدين محمد سالاری ۴۴۶-۴۵۵-۴۵۶	عبیده الله بن عثمان	۸۷
۴۵۸-۴۶۲-۴۷۶	عتبه	۶۷
عزالدين طغرل بها می	عثمان (رض)	۵۳-۶۷-۶۹-۷۲-۷۷-۸۰
عزالدين محمد شاه مهدی	۸۱-۸۷-۸۸-۹۲-۹۳-۱۷۳-۲۲۶	
عزالدين حمزه	عثمان محمد منهاج جو زجانی	۱۷۴
عزالدين کبیر خان	عثمان ناصر الدین (شاه)	۲۸۰-۲۸۴
عزالدين ناگوری	عثمان خرفش (امیر)	۳۷۸
عزالدين بلین (ملک)	عثمان مرغنی (امیر)	۳۷۸
۴۸۴-۲۷۶-۴۶۸	عثمان سمرقندی	۴۰۳
۴۷۶	عثمان ملک المعز	۲۹۴
عزالدين کشلو خان ۴۸۴-۴۸۶-۴۹۲	عجلان	۱۸۱
۴۹۳	عدنان	۴۸-۴۹
عزالدين کیکاوس	+ هدوه قصوی	۶۶
عزیر (نبی)		
۴۲-۴۱		
۳۰		

علی هیصم (رك: صدرالدین علی)	۷۲	+ عسفان
علی شاه بن تكش ۳۰۵-۳۰۶-۳۷۶-۳۷۸	۶۷	عصماء بنت مروان
۳۷۹	۶۷	عقیل ابی طالب
۲۴۷	۵۲	عکرمه
۲۳۱	۲۹۰	+ عکله
۱۱۳-۱۱۲	۳۵۶-۳۵۵	علاءالدین قماچ سنجری
۱۹۰-۱۹۱-۱۱۴	۳۰۶-۳۶۰-۳۵۹	علاءالدین خوارزمشاه
۲۹۹	۳۷۷-۳۶۹	علاءالدین محمد ابو علی
۲۶۰-۲۵۹	۳۸۳-۳۸۲	
۱۹۲	۳۷۴-۳۷۲-۳۷۱	علاءالدین اتسز حسین
۱۹۷	۴۱۰ تا ۳۸۳	
۲۱۱	۳۷۳	علاءالدین درغور
۲۲۱	۳۷۴-۳۰۶-۳۰۵	علاءالدین علیشاه
۲۳۵	۳۸۰	علاءالدین محمد بن بهاء الدین سام
۳۹۸	۴۱۰ تا ۴۰۸	
۴۳۱-۴۲۷	۴۰۶	علاءالدین محمود (سلطان)
۴۲۴	۴۴۷-۴۲۰-۴۱۹	علاءالدین بهرا مشاه
۴۳۵ تا ۴۳۲	۴۵۵-۴۵۳-۴۴۸	علاءالدین جانی
۲۹۰-۲۸۸	۴۷۰-۴۶۸	علاءالدین مسعود شاه (دهلی)
۲۵۰	۲۷۱	
۴۸۹-۴۸۷-۴۸۶	۳۹۲-۳۹۱	علاءالدین مسعود غوری
۴۹۰	۲۴۰ ۵۵۸	علاءالدین مسعود غزنوی
عمادالدین محمد شفو ر قانی (قاضی)		علاءالدین ایازز نجانی ۴۹۳ (رك ایاز)
۴۸۲-۴۶۹	۴۹۵	علاءالدین محمد
۳۰۷	۳۰۶ تا ۳۰۰-۲۶۷-۲۶۶	علاءالدین تكش
۱۳۹-۴۶-۳۵-۲۳	۲۵۸-۲۴۲	علاءالدین حسین جهانسوز
۲۲	۲۵۹ - ۳۰۰ - ۳۱۹-۳۳۶-۳۴۱ تا ۳۵۰	
عمر خطاب ۶۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۷-۸۸	۳۹۵-۳۸۴-۳۸۰-۳۷۹-۳۶۹-۳۵۳	
۱۷۳-۹۳	۷۷-۷۶-۷۳-۷۱-۶۷	علی (رض) ۵۴-۵۸
۶۷	۱۰۷-۱۰۵-۱۰۳-۹۴-۹۳-۸۹-۸۷ تا ۸۱	
۷۰	۴۱۰-۳۲۰-۱۹۰-۱۰۹-۱۰۸	
عمر و امیه		

۲۰۲-۱۹۸-۱۲۷-۸ غزنین: غزنوی	۸۱ عمرو بدیل
۲۲۱-۲۲۹-۲۲۷-۲۲۶-۲۱۵-۲۱۱	۸۴ عمرو سعد و قاس
۲۷۷-۲۵۸-۲۴۴ تا ۲۳۵-۲۳۴	۳۴۹ عمرو سراج (شاعر)
۳۱۵-۳۰۹-۳۰۶-۳۰۳-۳۰۱-۲۹۷	۹۳ عمرو عاص
۳۲۴-۳۲۲-۳۲۰-۳۲۹-۳۲۲-۳۱۶	۱۱۷ ^۲ -۱۰۴-۹۷ عمرو عبدالعزیز (خلیفه)
۳ تا ۵۷-۴۵۲-۳۴۵ تا ۳۴۰-۳۲۸	۱۰۵ عمر علی - حسین
۳۷۴-۳۷۳-۴۷۱ تا ۳۶۹-۳۵۹	۲۰۵-۲۰۰-۱۹۹-۱۹۷-۱۱۹ عمرو لیث
۳۸۰-۳۸۲-۳۸۴-۳۸۵ تا ۳۹۶	۲۸۰ عمر مرغنی
۳۹۸-۳۹۹-۴۰۱ تا ۴۰۸-۴۰۶	۶۸۰ عمرو و تبع
۴۰۹-۴۱۲ تا ۴۱۴-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۹	۳۷۲-۳۷۱ عمرو سلیمان (سپه سالار)
۴۲۲-۴۳۴-۴۴۲-۴۴۴-۴۶۵-۴۸۶	۴۴-۴۲-۳۷-۳۶-۳۳-۳۲ عمران
۲۰۲-۱۹۱ غسان بن عباد	۱۱۴ + عمودیه
۱۰۰ غنوط	۲۲۹ عنصری
۲۲۷-۱۴۰-۱۲۸-۱۲۷-۸ غور	۷۵ عوف بن مالک
۲۷۴-۲۵۹-۲۴۴-۲۴۳-۲۴۲-۲۳۰	۲۸ عیسو
۳۰۹ تا ۳۰۵-۳۰۳-۲۹۷-۳۸۵-۲۸۴	۳۱-۳۰-۲۸ عیص
۳۱۸-۳۱۶-۳۱۵-۳۱۲	۱۸۱-۱۵۲-۴۵-۴۴-۴۳ عبسی (نبی)
۳۲۲ تا ۳۶۶-۳۶۰ تا ۳۷۴-۳۷۷	۲۹۵ عیسی بن ابوبکر (ملک)
۳۸۷ تا ۳۸۹-۳۹۰ تا ۳۹۴-۳۹۶	عین الملک (دک: حسین اشعری)
۳۹۸-۴۰۱-۴۰۳-۴۰۸-۴۰۹	۳۶۷ عین الملک سوربانی
۴۱۰-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۶-۴۱۷	۴۸۷ عین الملک محمد بن نظام الملک جنیدی
۴۱۹-۴۲۰-۴۲۲-۴۴۶-۴۵۱	ش
۴۵۲	غالب بن فخر
۳۵۸-۳۰۶-۲۴۲ غوریان	۵۱ + غرستان (غرستان) ۳۳۸-۳۲۷-۱۶۲
۳۶۷-۳۰۵ غیاث الدین محمود (سلطان)	۳۵۵-۳۵۴-۳۵۲-۳۴۹-۳۴۱
۳۷۱ تا ۳۷۷-۳۷۹-۳۸۰-۳۹۰	۳۷۳-۳۷۱-۳۷۰-۳۶۷-۳۵۷
۴۰۱-۴۱۲-۴۱۷	۳۹۸-۳۸۹
۴۵۲ غیاث الدین سام گیلانی	۲۴۴-۲۳۴ + غرستان (غرستان)
۴۹۳ غیاث الدین حسین	۳۹۶-۳۵۲-۳۴۶-۳۰۳-۲۷۷ غز
۴۳۸-۴۳۷-۴۰۷ غیاث الدین عوض خلیج	۳۵۸-۳۵۷-۲۶۶-۲۴۳ غزان
۴۴۵-۴۵۳-۴۳۵ تا ۴۳۸	۲۵۶ غزالی (امام)

فیهارس

(۴۸۱)

غیاث الدین محمد شاه	۴۵۵	فرعون	۳۳ تا ۳۵ - ۴۵
غیاث الدین غوری (سلطان)	۱۲۷-۱۲۸	+ فرغانه	۹۶-۹۹-۲۰۲-۲۰۳-۳۰۸
۲۴۳-۲۷۹-۲۷۹-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۵		+ فروار (خروار)	۲۶۸
۳۵۳-۳۵۱-۳۴۶-۳۳۷-۳۱۹-۳۰۹-۳۰۷		فروزی	۳۶۷
۳۸۷-۳۸۶-۳۸۲-۳۷۹-۳۷۵-۳۷۳ تا		فرنج ۲۶۳ فرنک	۲۹۴
۴۰۴-۴۰۱-۳۹۸-۳۹۶-۳۹۵-۳۹۳		+ فرهاد کرد	۱۹۵
فی		فسفروخ	۱۷۰
فاطمه (رض)	۸۳-۵۸	فضل عباس	۷۷-۱۰۳
فاطمه بنت اسد	۸۹-۵۴	+ فلسطین	۳۱-۷۶-۷۸
فالج بن عامر	۲۴-۲۳	فنا خسرو: ۱۲۴-۲۱۱-۲۱۹-۲۲۱ تا	۲۲۳
+ فارس ۳۹-۷۹-۸۰-۱۲۹-۱۳۲-۱۵۳		+ فوشنج ۱۹۱-۱۹۹-۲۸۳-۳۶۹	
۱۷۲-۲۰۰-۲۲۲-۲۳۰-۲۵۲-۲۵۴-۲۷۰		فولاد (امیر غور)	۳۲۴
۲۶۸-۳۱۶-۳۰۹-۲۷۳ تا		فهر	۵۲-۵۱
+ فاربات ۳۷۴-۳۶۹-۳۵۸		فیروز بزد جرد	۱۶۲-۱۶۳
۲۱۵ تا ۲۱۲		+ فیروز کوه ۳۰۳-۳۰۵-۳۲۳-۳۳۴	
فتیان ۱۱۸		۳۳۶ تا ۳۳۹-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۸-۳۴۹	
فجار اعظم ۸۸		۳۵۰-۳۵۳ تا ۳۵۵-۳۵۸-۳۶۴-۳۶۷	
فخر الدین راز ۳۸۸		۳۷۵-۳۷۷-۳۷۸-۳۸۰-۳۸۲-۳۸۳	
فخر الدین عبدالعزیز کوفی ۴۱۶		۳۸۹-۳۹۰-۳۹۵-۳۹۸-۴۰۱-۴۰۴	
فخر الدین دبیر (امیر) ۴۵۶		۴۱۲-۴۳۶	
فخر الدین برادر ملک کوچی ۴۵۹		+ فیروز (قلعه) ۳۳۷	
فخر الدین مسعود غوری ۳۳۶ تا ۳۳۴		فیروز شاه بن التمش ۴۵۲	
۳۵۲-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۹-۳۸۰-۳۸۱		فیلقوس ۱۴۷-۱۴۸	
۳۸۷ تا ۳۸۴		+ فیوار ۳۵۷-۳۷۸	
+ فرات ۱۴۱-۱۶۰-۲۵۳		فی	
+ فراه ۲۹۷-۳۷۳-۴۰۱		قا بیل ۱۱-۱۲-۱۴-۱۶-۱۳۱-۱۳۲	
+ فراوه ۲۴۹-۲۴۸		قا بوس وشمگیر ۲۱۲-۲۱۶	
فراوک ۱۳۳		+ قادس ۳۵۲-۳۵۷-۳۷۳	
فرخ زاد بن خسرو ۱۷۲		+ قادیسه ۹۱-۱۷۳	
فرخ زاد بن مسعود ۲۳۶-۲۳۷		القادر (خلیفه) ۱۰۸-۱۲۴-۲۲۹	
+ فرشو ۳۹۷ (دک: برشو د، بر شاور)		قا سم بن عبد الله ودر ۱۲۰	

قزیش ۵۱-۵۳-۵۵-۶۵-۶۶-۶۸-۷۲	۱۲۲	قا نون مسعودی (کتاب)
۹۱-۷۵	۱۲۱-۱۲۰-۱۰۸	القاهر (خلیفه)
۲۶۲	۲۵۳-۱۲۵-۱۲۴-۱۰۸	القایم خلیفه
۲۶۴-۲۶۶-۳۳۸	۴۵۲-۴۳۳	قا یماز رومی
۲۴۷	۳۷۱	+ قاین
۱۵۱	۲۶۱	+ قبا لق
+ قسطنطنیه ۹۶-۹۷	۱۸۵-۱۶۴-۱۶۳	قباد فیروز
+ قصدار ۲۲۷	۸۰	+ قبرس
+ قصر سپید (دهلی) ۴۶۴-۴۶۶-۴۶۸	۱۳۹-۱۵	قبطی
۸۲	۴۸۶-۴۸۹ تا ۴۹۲	قتلغ خان
+ قصر فیروزی (دهلی) ۴۶۸	۹۶	قتیبیه بن مسلم
+ قصور محمودی ۳۴۵	۱۰۳-۷۷	قثم بن عباس
قصص نابیه ۱۹-۱۵۰ (نیز رک: تا ریخ ابن مصیم نابیه)	۱۷۴-۵۰-۴۹-۴۸	قحطان
قصی ۵۳-۸۷	۳۱۳-۳۰۶	قدرخان قهچاق
قطب الدین ایبک (خوارزمی) ۲۹۷-۲۹۸	۳۰۹	قدر خان تمار
قطب الدین ایبک (سلطان) ۳۰۳-۳۷۳	۳۱۱	قدرخان اترار
۴۰۱-۴۰۷-۴۱۱ تا ۴۱۹-۴۳۳-۴۳۴	۲۴۶-۲۴۵	قدرخان افراسیابی
۴۴۰-۴۴۲ تا ۴۴۴	۲۹۰	+ قدس
قطب الدین حسن عباس (سلطان) ۳۳۳	۱۷۶-۱۹	قرآن
۳۳۴	۲۲۶-۲۲۵	قرا بجکم
قطب الدین محمد ملک الجبال ۳۳۳	۲۶۳-۲۶۰	قراجه ساقی
۳۴۰-۴۰۶	۳۱۰-۳۰۰-۲۶۱	قرا خطا
۳۶۸-۳۷۷	۲۰۲	+ قراسو (خلیج)
قطب الدین تمرانی	۱۱۵	قراطیس
۳۷۸-۳۸۱	۴۶۰-۴۶۲-۴۶۵-۴۶۸	قراکش (ملک)
قطب الدین حسین (هند) ۴۶۶-۴۷۶	۴۷۶	
۴۶۷-۴۸۹	۲۶۱	+ قرا قروم
قطب الدین حسن (ملک) ۴۵۲-۴۵۹	۲۹۱-۲۹۰-۳۸۸-۲۵۴-۲۱۰	قرا مطه
قطب الدین (سید و شیخ الاسلام دهلوی)	۴۶۱-۴۰۷-۳۹۶-۳۵۱	
۴۶۷-۴۹۲	۱۳۸	+ قرقوب
۱۲۴	۴۰۱	قردارسلان

(۴۸۳)

فهارس

۴۶۰ تا ۴۵۸	کبیرخان (ملک)	۲۹۸ - ۱۶۵	+ قفچاق (نیزک: خفچاق)
۴۹۵ - ۴۶۵ - ۴۶۴	کبیرالدین (قاضی)	۳۰۸ - ۳۰۶ - ۳۰۰ تا	
۳۴۲	+ کته باز (کته واز)	۱۸	قفقاس بن کنمان
۲۹۶ - ۲۵۴ - ۲۲۷ - ۲۲۸	+ کچوران	۲۶۶ - ۲۶۵ - ۲۶۴	قلج ارسلان
۷۲	+ کراغ غمیم	۲۸۲	+ قلعه شهنشا هی (سیستان)
۳۶۲	کر امیان	۳۸۵ - ۳۶۸ - ۳۵۶ - ۳۵۵	قماج
۴۱۳	+ کرا هیه (دره)	۱۱	+ قمر (کوه)
۹۴	+ کر بلا	۴۷۶ - ۴۶۹	قمرالدین قیران
۳۱۵	کر بر (ملک)	۱۰۰	+ قنسرین
۳۰۱	+ کرخ	۴۸۲ - ۴۸۰ - ۴۷۰ - ۴۵۲ - ۴۰۱	+ قنوج
۲۹۳ - ۲۹۰ - ۲۸۷ - ۲۸۶ - ۸	کرد	۲۹۸	قنگلی (قبیله)
۱۰۲	کرد به	۲۷۷	قوام الدین زوزنی
۱۶	کسر جیل	۳۱۶	قوتو قونوین
۲۵۲ - ۲۲۳ - ۲۰۰ - ۱۲۹ - ۸۰ - ۱۷	+ کرمان	۲۶۴	+ قونیه
۲۷۷ - ۲۸۴ - ۳۱۴ تا ۳۱۹		۱۳۵	+ قهندز
+ کرمان (به فتح تین) ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۱ - ۴۱۲		۴۱۰ - ۳۷۱ - ۲۸۲ - ۱۲۷ - ۱۷	+ قهستان
۴۱۴ - ۴۱۲		۲۹۴ - ۲۹۰	قیاصر
۴۲۹	+ کرم بتن	۴۷	قیدار
۴۹۱ - ۴۸۷ - ۴۸۱	+ کره	۱۸	قیغوش یا قیقوس بنت برکامیل
۲۸۴	کریم الدین حمزه	۱۳۳ - ۱۳۲ - ۱۴	قینان
۴۵۶	کریم الدین زاهد	ك	
۳۶۰	کز لك خان	۳۶۹ - ۳۵۷ - ۳۰۹ - ۴۰	+ کابل
۱۵۲	کسری اشکافی	۷۴۷	+ کانهیر
۱۷۱	کسری بن مهر حشبنس	۲۵۲ - ۲۲۷ - ۲۰۲ - ۱۲۵	+ کاشغر
۲۱۳ - ۱۱۰ - ۹۳	+ کش	۴۹۰ - ۴۰۷	+ کالنجیر
۴۹۵ - ۴۹۰	کشلی خان بار بك ایبك	۴۷۹ - ۳۷۸ - ۳۵۷	+ کالیون
۱۷۱	کشلی پهلوان	۴۴۳ - ۴۲۱ - ۴۰۷ - ۴۰۱ - ۳۶۸	+ کالیور
۳۰۹	کشلو خان تتار	۳۷۰ - ۴۶۰ - ۴۵۸ - ۴۵۴ - ۴۵۲ - ۴۴۸	
۳۸۹	+ کشمیر	۴۹۵ - ۴۸۵	
۳۷۱ - ۳۴۸ - ۳۳۶	+ کشی غور	۴۳۲ تا ۴۳۰ - ۴۲۸ - ۴۲۴	+ کامرود
۲۳	کعب احبار	۳۵	کانو بن نو قیا

۲۷۳	+ کیش	۶۸	کعب اشرف
۱۴۳-۱۴۲	کیقباد	۵۸-۶۱-۷۶-۹۶ و غیره	+ کعبه
۲۶۴	کیقباد علاء الدین سلجوقی	۵۲-۵۳-۸۷	کلاب
۱۵۱-۱۴۳-۱۴۲	کیکناؤس	۱۷۹	کلیمکرب (ملک)
۲۶۴	کیکلوس قلج ارسلان	۹۶-۸۱-۶۵	کلثوم بن هدم
۴۹۳-۴۵۶	+ کیلو کهری	۱۳۲	کلند انبان
	کک	۲۶۱	کمال الزمان مطرب
۳۷۹	+ کاذر گاه (هرات)	۵۰	کنا نه
۴۷۳	کبر ش	۳۹۲	+ کنار رنگ (حصار)
۴۶۱-۴۴۲-۲۲۹	+ کجرات	۸۰	+ کند ریه
۳۱۷-۲۶۹	+ کرج	۴۳۳	+ کنکو ری
۴۱۳-۴۰۷-۳۹۶	+ کردیز	۱۳۸-۱۸-۱۷	+ کنعان
۴۲۷-۱۴۱	کرشاسب	۴۵۹-۴۵۸-۴۵۶	کوچی (ملک)
	+ گرزوان ۳۷۳-۲۶۹-۴۰۲ (نیز دك)	۴۳۱	کوچ ۴۲۷ کو چان
	جرزوان		+ کوفه ۲۵-۸۳-۸۴-۸۶-۹۳-۹۴
	+ گرگان ۱۹۷-۱۶۶-۱۹۹-۲۰۶-۲۱۱	۱۱۹-۱۱۱-۱۰۵-۱۰۴	
۲۴۸-۲۱۸-۲۱۳-۲۱۲			کو کهران (قبايل) ۳۹۸-۴۰۳-۴۰۸-۴۰۴
	+ گر مسیر ۲۴۱-۳۲۷-۳۴۱-۳۵۷	۴۴۳	
۳۷۰-۳۷۱-۳۷۳-۳۹۶-۴۰۱-۴۱۲		۱۳۸	کوش بن حام
۴۲۲		۳۰۹	کوشکی (حکیم)
۳۳۹	+ گزبو (غور)	۲۶۲	کو کلتاش
۱۷۸-۱۴۵-۱۴۴-۲۵	گشتاسب		+ کول (قلعه) ۴۰۱-۴۰۷-۴۵۶
۱۳۳-۱۳۲-۱۵	گلشاه	۴۶۹-۴۹۵-۴۸۸	
۴۸۷-۴۶۱-۴۳۷-۴۲۸-۲۴۰	+ گنگک	۴۰۰-۳۹۹	+ کوله
۲۸۱	+ گنبد بلوچ (سیستان)	۴۰۷-۲۷۶-۳۹	+ کوه سلیمان
	+ گواشیر ۳۱۴-۳۱۵- (نیز دك: جو اشیر)		+ کهرام ۴۰۱-۴۱۷-۴۴۴-۴۵۲-۴۵۶
۴۰۰-۳۹۹	گو بند رای	۱۰۵ تا ۱۴۲-۱۳۱-۴۸۹	کیانیه
۱۵۲	گودرز (اکبر و صغر)	۴۸۹-۴۸۶-۴۶۲	+ کیتل
۳۰۸	گوز خان	۱۴۴-۱۴۳-۱۴۱	کیغسرو
۱۹۴	+ کیلان	۲۶۵	کیغسرو سلجوقی
۳۴۱-۳۳۸-۳۳۷-۳۲۹	+ کیلان غزنه	۲۲۴	+ کیری

فهارس

(۴۸۵)

۱۴۶	+ ماسپند ان	۳۸۹-۲۸۱-۲۵۳	
۹۴	+ ما طرون	۱۴۳	کیو
۲۱۸-۱۲۱-۱۲۲	ماکان کا کی	۳۲۰-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۱-۱۵	کیو مرت
۲۱۹		ل	
۲۲۳	ماکان بن فنا خسرو	۱۶	لغمان
۵۱	مالک	۳۲۷	لك لك (امير) - (لوبك)
۴۸۵-۴۴۹-۴۰۷	+ ما لوه	۴۲۱-۴۱۸-۴۰۷-۲۸۶	+ لکهنو تی
۲۹۸	مامون خوا رز مشاه	۴۴۵-۴۳۸ تا ۴۳۲-۴۳۰ تا ۴۲۷	۴۲۳-۴۲۷-۴۲۰ تا ۴۱۷
۱۱۴-۱۱۳-۱۱۲-۱۰۷	مامون (خلیفه)	۴۶۹-۴۵۹-۴۵۵ تا ۴۵۲-۴۴۸-۴۴۶	
۲۰۲-۱۹۲-۱۹۱		۴۹۵-۴۷۶-۴۷۰	
۱۵۶-۱۵۵	مانی	۴۲۲-۴۲۶ تا ۴۲۴	لکھینه (رای)
۴۰۷	مانبو رای	۴۳۸	+ لکهنو ر
۴۹۱	+ ما فکپور	۳۶	لمک
۱۱۹-۱۱۸-۹۶-۹۳	+ ماوراءالنهر	۱۶	+ لوت (دشت)
۲۱۲-۲۰۵-۲۰۳-۲۰۲-۲۰۰-۱۲۹		۲۱-۲۷	لوط (نبی)
۳۰۹-۳۰۳-۲۹۵-۲۵۷-۲۴۷-۲۴۵		۲۷۷-۲۴۴-۲۴۳-۲۴۲-۲۴۱-۲۴۰	+ لو مور، لا مور
۳۶۰-۳۱۲-۳۱۰		۴۱۹ تا ۴۱۷-۴۰۵-۳۹۸-۴۹۷-۳۶۹	
۳۱۹	ماه ملک بنت غیاث الدین غوری	۴۴۴-۴۴۵-۴۵۲-۴۵۱-۴۵۰-۴۵۹	
۳۶۹		۴۸۶-۴۷۹-۴۷۶-۴۶۶-۴۶۵-۴۶۰	
۱۷۳	ماهزی دهقان	۴۸۹	
۴۰۵	مبارزالدین محمد عیش	۳۵۴-	لو یز ؟
۳۱۵	مبارزالدین شیرازی	۴۷۲	+ لو نی (قصه)
۳۱۸	مبار کشاه فخرالدین مروزی	۵۱	لوی
۳۶۹-۳۱۹		۱۴۴-۲۵	نهر اسپ
۴۰	متی	۵۱	لیلی بنت حارث
۱۶	متو شلح	م	
۱۱۹ تا ۱۱۶-۱۰۷	المتوکل (خلیفه)	۳۶۱	+ ما چین
۱۹۳		۳۴۹-۳۳۹-۳۳۴	+ مادین (غور)
۲۲۰-۲۰۸-۱۲۲-۱۰۸	المتقی (خلیفه)	۵۲	ماریه بنت کعب
۳۹۴-۳۴۵	مجد الدین موسوی (سید)	۵۹	ماریه قبطیه
۴۰۰-۳۹۹	مجد الدین تولکی (قاضی)	۴۹۵-۲۳۴-۲۳۲	+ مار یکلہ
		۳۱۲-۳۰۱-۲۳۳-۱۴۰	+ ماز ندان

- ۲۹۶ - ۳۷۰ - ۳۷۴ - ۳۸۰ - ۳۸۲ - ۳۸۳ -
 ۳۹۱ - ۴۰۲ - ۴۱۰ - ۴۱۲ - ۴۱۴ -
 محمد بی مودود ۲۳۵
 » بن ملک‌شاه ۲۵۶
 » زید علوی ۲۰۶
 » بن ایلدک ۲۶۹
 » شامی (شیخ) ۴۶۵ - ۴۶۴
 » سوری ۳۲۹ - ۳۳۰
 » بن عباس (امیر) ۳۳۲
 » کرام ۳۶۲
 » شیران خلجی ۴۳۲ - ۴۳۳
 » بن طاهر ۱۹۴ تا ۱۹۶ - ۱۹۹ - ۲۰۰
 محمود (سلطان) ۱۲۴ - ۲۱۳ تا ۲۱۶ -
 ۲۲۵ تا ۲۳۱ - ۲۳۳ - ۲۳۶ تا ۲۴۵ - ۲۴۷
 ۲۵۰ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۴۴
 محمود یان ۲۷۵
 » التتمش (ناصرالدین سلطان دهلی)
 ۸ - ۲۳۱ - ۲۳۷ - ۲۴۴ - ۲۷۵ - ۲۸۵ - ۲۹۶ -
 ۲۹۷ - ۳۲۳ - ۳۶۶ - ۳۸۳ - ۴۰۴ - ۴۴۸ -
 ۴۵۰ - ۴۵۷ - ۴۷۱ تا ۴۹۷ -
 محمود (پیل) ۱۸۶
 » وراق ۱۹۵ - ۱۹۶
 » بن ابراهیم ۲۳۸
 » بن ملک‌شاه ۲۵۶ - ۲۶۳ - ۲۶۴
 » بن بهرام‌شاه نیمروز ۲۸۳ - ۲۸۴
 » بن حرب ۲۸۴
 » خوارزم‌شاه ۳۷۶
 مختار بن عبید (کذاب) ۸۵ - ۸۷ - ۹۵
 مختصر کافی (کتاب) ۲۰۹
 + مداین ۸۳ - ۱۴۲ - ۱۶۱ - ۱۶۶ - ۱۷۳
 + مد رسه ناصریه (دهلی) ۴۶۰ - ۴۷۰
- ۳۶۱
 مجید الملک دیو شاهی داری ؟ ۳۶۷ -
 ۳۸۰
 مجید الملک (رک : ضیا و الدین
 چنیدی)
 محمد (مصطفی) ۴۵ - ۴۹ - ۵۶ تا ۹۲ -
 ۱۰۳ - ۱۸۰ - ۱۸۲ - ۱۸۹ - ۳۵۱
 محمد ادريس ۱۹
 » اسحاق (راوی) ۳۲ - ۶۹ - ۸۱
 » بن جریر طبری (رک : تاریخ طبری)
 » مکندر ۵۲
 » بن یوسف ۵۷
 » بن مسلمه ۶۸ - ۷۳
 » بن نکش (سلطان) ۲۰۴
 ۳۱۷ تا ۳۷۸ - ۳۹۸ - ۴۰۰ - ۴۷۸
 محمد حنیفه ۸۶ - ۸۹ - ۹۵ - ۱۰۴
 » بن ابوبکر ۸۸
 » بن علی عباس ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹
 » حسن شیبانی (امام) ۱۱۱ - ۲۹۵
 » خرنک غوری ۳۱۶ - ۳۷۸
 » بن حسین طاهری ۱۹۲
 » بن احمد الجیهانی ۲۰۸
 » بن الحکم سرخسی ۲۰۹
 » بن عزیز ۲۱۰
 » علی عمادی ۲۲۶
 » بن محمود غزنوی ۲۲۸ - ۲۳۱ تا ۲۳۳
 » باهلیم ۲۴۱ - ۲۴۲
 » تبر ملک شاه ۲۵۶
 » خان سمرقند ۲۵۷
 » خوارزم‌شاه ۲۵۶ - ۲۶۹ - ۲۷۳

فهارس

(۴۸۷)

المستظهر (خلیفه) ۱۰۸-۱۲۵-۱۲۶-	۴۲۰	+ مد رسه فیروزی اچه
۲۴۰	۴۶۱	+ مد رسه معزی
۱۲۵-۱۰۸	۲۸۱	+ مد رسه سرحوض (زرنج)
۲۹۱-۱۲۷-۱۰۸	۲۲۸	+ مدر روئی
۲۹۱-۱۲۷-۱۰۸	۵۰	مد رکه
۱۲۸-۱۱۶-۱۰۸	۳۴	+ مدین
۱۹۴		+ مدینه ۵۷-۶۵-۶۸-۶۹-۷۱-۷۲-
۱-۳۰-۱۲۹-۱۰۸		۷۶-۸۴-۸۵-۹۱-۱۱۳-۱۲۴-۱۶۸-
۴۹۴	۲۲۹-۱۸۱-۱۸۰-۱۷۹	
۶۵	۱۱۳	مراجل
۱۸۷	۲۷	مرئل ؟
۲۶۳-۱۲۶	۱۸۲	مرئد بن عبد کلال
۲۶۴	۹۵	+ مرج را هط
۲۳۱-۲۲۸	۴۲۷	+ مردن کوت
۳۴۴-۳۳۲-۳۳۰-۲۵۱ تا ۲۴۷	۱۸۸	مرزبان بن وهز
۲۵۸	۲۲۴-۲۲۳	مرزبان بن فنا خسرو
۳۸۱	۳۴۹-۳۰۳	+ مرغاب
۹۴-۸۴	۳۸۱	+ مرغ نوله
۸۵		+ مرو (شاهجان) ۸۰-۱۰۷-۱۱۰-
۹۶	۲۱۵-۲۳۳-۲۲۶-۲۰۹-۲۰۲-۱۳۵	
۱۸۵	۳۰۳-۲۶۲-۲۶۰-۲۵۷-۲۵۲-۲۵۰-	
۷۸	۳۷۳-۳۶۰-۳۵۹	
۱۷۵-۱۲۳-۸۵-۳۴-۳۰-۱۸	۳۶۹-۳۵۹-۳۰۳	+ مروالروء
۲۹۴ تا ۲۸۶-۲۵۴-۱۹۲	۱۰۲-۱۰۱-۹۷-۹۵ (خلیفه)	مروان حکم
۶۸	۱۰۹-	
۱۹۳-۱۹۰	۴۸۴	+ مروت (قلعه)
۹۶-۸۷	۸۷-۵۲	مره
۵۱-۴۶	۴۴-۴۳	مریم
۵۱-۵۰-۴۹	۱۹۴-۱۱۶-۱۰۷	المستمین (خلیفه)
۵۳	۲۰۹-۲۰۷-۱۲۳-۱۰۸	المستکفی
۲۲۰-۱۲۳-۱۰۸	۲۲۰	

المطلب

المطیع (خلیفه)

فهارس

١١٠	مقنع حكيم	٩١-٨٥-٨٤-٨٣-٨٢-٥٣-٢٣	معاويه
٤٣٣	+ مكيه	١٠٩-٩٥-٩٣	
٦٦-٦٤-٥٨-٥٧-٥٤-٥٣-٤٦-٢٢	+ مكيه	٦٧	معاذ بن عمر
١٢٠-١١٠-١٠٧-٩٥-٨٥-٧٥-٧٢-٦٨-		١٨٩	معاذ بن جبل
١٢٤-١٦٤-١٦٧-١٧٩-١٨٦-٢٢٩-		١١٥	معتزله
٣٤١		١١٧-١٠٧	المعتز (خليفه)
٢٠٦-١٢٣-١١٩-١٠٨	المكتفي (خليفه)	٦٢٨	معمد الدوله مقبل ركا بي
٢٤	مكعبه بنت عو يلم	١١٨-١٠٧	المعمد (خليفه)
+ مكران ١٢٩-٢٧٩-٣٠٢-٣١٥-٤١٩		١١٤-١٠٧	المعتصم (خليفه)
٣٥١-٣٤٩-٢٨٥-٢٨٢-١٢٦	ملا حده	٢٠٥-٢٠٠-١٢٠-١١٩-١٠٨	المعتضد (خليفه)
+ ملتان ٩٧-٢٤٢-٢٧٦-٢٤٧-٣١٧-		٢٠٦	
٤١٩-٤٤٦-٤١٨-٤٠٧-٤٠٦-٣٩٨-٣٩٦		٤٩	معد
٤٢١-٤٥٢-٤٥٦-٤٦٠-٤٧٩-٤٨٣-		٢٠٧-١٩٧	معدل ليث
٤٨٤-٤٨٦-٤٨٧-٤٩٢-٤٩٤		٢٤٤-٢٤٣-١٢٧	معز الدين غوري (سلطان)
٣٧١	+ ملحد ستان	٣٢٢-٣١٤-٣٠٩-٣٠٨-٣٠٥-٣٠٣-٢٩٠	
٢٨٥	ملك الجيل محمد	٣٥٥-٣٥٣-٣٥١-٣٤٦-٣٣٩-٣٣٧-٣٢٣	
ملك الجيل (رك : النخ خان ابي محمد		٣٨٦-٣٨٢-٣٧٩-٣٧٥	تا ٣٧٠-٤٦٢
وقطب الدين)		٣٨٩-٣٨٧-٣٩٠-٣٩٣-٣٩٥	تا ٤٠٨
ملك كوچي (رك : كوچي وسيف الدين)		٤٣٢-٤٣١-٤١٩-٤١٥	
ملك الحيره		٤٦٨	معز الدين (سلطان دهمي)
٢٤٨	ملك جند (شاه)	٣٦٧	معز الدين مروى (قاضى لقضاة)
٢٧٥-٢٥٧-٢٥٦-٢٥٥	ملك شاد سلجوقي	٤٠٠	معين الدين تولكى
٣٦٨	ملك شاه وخشى	٢٨٢-٢٧٣-٢٦٥-١٣٠-١٢٩-١	مفل
٢٨٧	الملك الصالح على كرد	٣٥٤-٣١٧-٣١٦-٣١٢-٢٨٥-٢٨٣	
٢٩٦	الملك الصالح بن كامل	٤٩٤-٤٧١-٤٦٦-٤١٩-٤٠٤-٣٨١-٣٧٩	
٢٩٦	الملك الكامل	٩٣	مغيره بن شعبه
٢٩٢	المك الناصر	٥٥	مقدسى (رك : تاريخ مقدسى)
٣٠٥-٣٠٤	ملك خان بن تكش	٢٤٠-١٢٤	المقتدر (خليفه)
٣١٦-	ملك خان هرات (امين حاجب)	١٢٥-١٠٨	المقتدى خليفه
		٣٦١-١٢٦-١٠٨	المقتفى (خليفه)

۳۱۸-۳۰۶-۲۹۷-۲۸۶-۲۸۵-۲۷۶	۳۸۲-۲۸۰-۳۷۹	ملك خان خلیج
۳۹۳-۳۸۸-۳۸۴-۳۷۲-۳۷۰-۳۶۱	۴۲۰	ملکک تنکین (بلکک)
۴۳۶-۴۲۳-۴۲۰-۴۱۵-۴۱۰-۳۹۹	۲۲۷	ملکک معزیه
۴۶۷-۴۶۶-۴۶۳-۴۶۰-۴۴۸-۴۳۹	۳۷۷	ملکک جهال
۴۸۶-۴۸۳-۴۷۴-۴۷۲-۴۷۰-۴۶۸	۳۳۸	ملکک جهان
۴۹۷-۴۸۹-۴۸۸	۴۹۳-۴۸۹	ملکک خراسان
منهاج الدین عثمان بن ابراهیم (مولانا)	۳۳۸	ملکک گیلان
۲۷۸-۲۷۷-۲۳۹	۳۳۷	المنتصر (خلیفه)
+ مواس (معنی آ ن) ۴۹۱ و تعلیق ۶۸	۱۲۹-۱۲۸-۱۰۸	منتخب تاریخ ناصری
۲۷۳ موبد سنجرى	۳۲۲-۲۵۴	(نیز رک: تاریخ ناصری)
۷۴ + موده	۳۲۸-۳۲۴-۳۲۲	+ مندیش غور
مودود بن مسعود ۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۴۹	-۳۳۶-۳۳۰	+ مندور
۱۸۴-۱۷۹-۱۷۴-۱۳۹-۳۶ تا ۳۲ (ع) موسی	۴۵۲-۴۴۶	مندر ابرهه
۳۲۵ موسی اشعری	۱۷۶	مندر بن عمرو
۹۳ موس	۶۹	مندر همدانی
+ موصل ۴۰-۱۳۰-۲۲۲-۲۵۸-۲۸۶	۱۰۴	مندر نعمان
الموفق (خلیفه) ۱۰۷-۱۱۹-۱۹۹	۱۶۱-۱۶۰	+ منصوره
موبد الدوله بویه ۲۲۱	۴۲۰-۲۲۹-۹۷	+ منصوره (مصر)
موبدالدین مسعود (ملك) ۴۰۶	۱۲۴	منصور دوانقی (خلیفه) ۱۰۷-۱۹-۱۱۰
موبدالدین فتح کرماخ ۳۲۷	۲۰۸-۲۰۷-۲۰۶-۲۰۳	منصور سامانی
موبدالملک محمد عبدالله سیستانی ۳۷۸-۳۸۰	۲۱۵-۲۱۴-۲۱۲-۲۱۱	منصور بن نوح سامانی
۴۱۹-۴۱۳-۴۰۸-۴۰۶	۴۵۶	+ منصور پور
+ مهاکال دیو (بتخانه) ۴۴۹	۲۶۵	منکو خان
المهتدی (خلیفه) ۱۰۷-۱۱۷	۳۷۲	منکورس
مهد عراق ۲۴۰-۲۴۱	۱۹۰-۱۷۶ تا ۱۷۴-۱۴۲ تا ۱۳۹-۳۴	منوچهر
مهذب الدین ۴۶۴-۴۶۷ تا ۴۶۹	منهاج سراج (مولف کتاب، داعی، کاتب	
مهلائیل ۱۴-۱۳۳	این ضعیف	
مهلب بن ابی صفره ۹۶	۶-۱-۶۴-۱۲۷-۱۳۱-۱۹۰-۱۹۷-۲۰۱	
+ میا پور ۴۸۷	۲۲۵-۲۳۹-۲۴۵-۲۵۹-۲۶۸-۲۷۵	
میچ ۴۲۷-میچان ۴۳۱		

۹۵	نافع ازرق	۴۰۱-۴۰۷-۴۱۷-۴۸۹	+ میرت
۴۸۷-۴۸۴-۴۶۸-۲۴۲	+ ناگور	۴۵۰	میر چاوش خلج
۴۸۸		۱۳۳	میشی
۲۳۸	+ نای (قلمه)	۲۴۸	میلکند یو بن بسیل
۱۳۹-۱۳۲-۱۳۱	نبطی	۲۴۹	میکاییل سلجوقی
۴۷	نبت	۳۷۴-۳۵۸	+ میمنه
۱۸۶-۱۸۵	نچاشی	۲۹۶	+ میو
۹۵	+ نجد	ن	
۱۴	نجله بنت سولان	۳۴۶- (نیز دك: سگوشه ناب	+ ناب
۲۱۳-۹۳	+ نخشب	و قاریخ ابن هیضم نابی)	
۱۵۹-۱۵۶-۱۵۲	نرسی	۲۴	ناحور
۴۸۵	+ نرول	۴۳۴-۴۳۲	+ نادر کوتی
۵۰-۴۹	نزار	۱۷۷	ناشر النعم
۴۰۷-۲۴۹-۲۴۸	+ نسا	۲۸۲-۲۷۹	ناصرالدین عثمان حرب
۳۱۸	نسب نامه غوریان (کتاب)	۴۱۱-۴۰۶-۲۸۴	ناصرالدین قباچه
۵۸	نسطور	۴۱۸-۴۲۱ تا ۴۴۴-۴۴۷ تا ۴۵۵	
۱۷۶	+ نسناس (بلاد)		ناصرالدین (دك: محمود التتمش)
۲۵۳-۱۲۴	نصاری	۳۴۸	ناصرالدین حسین مادینی (ملك)
۱۲۰	نصر قرمطی	۴۵۱-۳۵۱-۳۴۹	
۲۰۳-۱۲۲ تا ۱۱۸	نصر احمد سامانی	۴۴۷-۴۳۸-۴۳۷	ناصرالدین محمود
۲۱۰ تا		۴۷۲-۴۵۵ تا ۴۵۳-۴۵۰	
۲۲۸	نصر بن محمود	۳۳۹	ناصرالدین ابو بکر
۲۱۶	نصر بن سبکتگین	۴۱۰-۳۶۸	ناصرالدین سوری مادینی
۲۲۶	نصر حاجی	۴۰۱	ناصرالدین الب
۴۵۰	نصرالدین میرافشاه	۴۰۶	ناصرالدین بامیان
۳۶۸	نصرالدین غازی	۴۰۶	ناصرالدین عمران
۴۷۶	نصرالدین محمود	۴۵۱-۴۴۶-۴۱۹	ناصرالدین ایتم
۲۸۲	نصرة الدین بن بهرامشاه		
۲۹۹	نصرة الدین قتلخ شاه	۴۸۱	ناصری نامه (کتاب)
۴۵۸	نصرة الدین تاییسی	۲۹۳-۱۲۸-۱۲۷-۱۰۸	الناصر (خلیفه)
۴۷۶	نصرة الدین شیرخان (ملك)	۳۶۱-۳۰۲	

۲۸۸ تا ۲۸۶	نورالدین زنگی	۴۷۶	نصرة الدين ارسلان سنجر چست
۲۶۸-۲۹۲ تا ۲۹۰	نورالدین کردی	۳۶۰	نصیرالدین محمد خرنک
۲۸۸		۳۸۱	نصیرالدین محمد
۴۶۱	نور ترک	۳۸۲-۳۸۱	نصیرالدین حسین امیر شکار
۳۴۹	نور ملک (ملکه غرجستان)	۴۴۲-۴۱۳-۴۰۵	
-۲۳۷-۲۳۶	نوشنگین (سلاحدار)	۴۶۱	نصیرالدین ایتمر
۱۸۸-۱۸۷-۱۶۶ تا ۱۶۴	نوشیروان	۴۶۳	نصیرالدین قاضی
۵۳	نوفل	۱۷۱-۴۴	+ نصیبین
۶۸	نوفل حارث	۵۱-۵۰	نضر
۳۰۹	نویان تبار	۱۶۰	نعمان بن امرء القیس
۴۲۹	نوبنان	۶۵	نعمان بشیر
۷۹	+ نهاوند	۴۵۶-۴۴۷	نظام الملک محمد چندی
۲۲۲-۹۳	+ نهروان	۲۵۶-۲۵۵	نظام الملک طوسی
۴۰۷-۴۰۱-۳۹۷-۲۲۹	+ نهرواله	۴۶۳	نظام الملک مستوفی
۴۴۲-۴۱۷		۴۵۶	نظام الدین شرقانی
+ نیشاپور (نشا پور) ۸۰-۱۹۳- تا ۱۹۵		۴۴۲-۳۷۳	نظام الدین محمد
۱۹۹-۲۰۸-۲۱۱ تا ۲۱۵-۲۲۱-۲۴۸		۴۲۳	نظام الدین فرغانی
۱۴۹-۲۷۳-۲۷۴-۲۸۴-۳۰۴-۳۰۵		۴۰۵	نظام الدین ابو بکر (قاضی)
۳۶۹-۳۶۳-۳۴۱-۳۱۳-۳۱۲-۳۰۶		۱۳۹-۱۳۸-۱۳۷-۲۶ تا ۲۳-۱۸	نرود
۴۱۶-۳۷۰		۴۷۹-۴۱۹	+ نندنه
۳۴۴-۳۳	+ نیل	۱۳۲-۴۵-۲۶-۲۲-۲۰ تا ۱۷	نوح (نیر)
۲۷۵-۲۳۰-۲۰۰-۱۹۷-۱۹۴	+ نیمروز	۱۴۰-۱۳۸-۱۳۶	
۳۵۸-۳۲۷-۳۱۶-۲۹۹-۲۹۷-۲۸۵		۲۱۷-۱۲۳	نوح بن احمد سامانی
۳۶۹		۲۱۰ تا ۲۰۷-۱۲۳	نوح بن نصر سامانی
۴۰	+ نیخوا	۲۱۷	
۲۸۵-۲۸۴-۲۸۲	+ نیه	۲۰۳-۲۰۱	نوح بن اسد سامانی
و		۲۱۷-۲۰۴	
۱۴۹-۱۱۷ تا ۱۱۵-۱۰۷ (خلیفه)	الوائق	۲۱۵ تا ۲۱۲	نوح بن منصور سامانی
۱۹۳		۲۹۷	
۸۱	وافدی (مؤرخ)	۴۲۲-۴۲۶-۴۱۷	+ نو دیه
۳۲۸	+ والشت	۲۴۷	+ نور بخارا

۲۰۲-۱۹۹-۱۲۷-۱۱۸-۸۰	+ هرات	۴۳۵-۳۲۷	+ والستان
۲۸۳-۲۵۸-۲۱۴-۲۱۳-۲۱۲-۲۰۸		۳۴۶-۳۳۶-۳۳۳	+ وجیر (وجیرستان)
۳۵۵-۳۵۰-۳۴۶-۳۴۱-۳۳۷-۳۰۷		۳۷۰-۳۵۳-۳۵۱	
۴۰۱-۳۷۹-۳۶۹-۳۶۱-۳۵۸-۳۵۷		۶۸	وحشی
۴۱۲		۳۶۲	وحیدالدین مرورودی (قاضی)
۳۸۱-۳۵۵	+ هری رود ۸۰ هریو الرود	۴۰۹-۳۸۷-۳۸۵	+ وخش
۳۰۳	+ هری	۳۳۵	+ ورساد (ورشاد)
۲۰۵-۱۹۱	هرثمه اعین	۳۲۸	+ ورنی (کوه)
۷۶-۷۵-۷۴	هرقل	+ ورسک ۳۲۸ (تعليق ۲۸ ص ۳۳۷ ج ۲)	
۲۹۱	هرمز (خواجه)	۲۱۸-۱۲۱	وشمیکر طبرستانی
۱۵۶-۱۵۵	هرمز بن شاپور	۷۳	+ الوطیح
۱۵۷	هرمز بن نرسی	۱۸۲	ولتعه مرند
۱۶۶	هرمز بن نوشیروان	۶۷	ولید عقیه
۳۶۱-۲۷۳	+ هرمز	۱۰۳-۹۶	ولید عبدالملک (خلیفه)
۱۶	هرمس هرامه	۱۰۰	ولید بن یزید (خلیفه)
۴۲۲	هریرالدین حسن	۵۶	وهب بن عبدمناف
۷۸	هشام	۱۸۸-۱۸۷	وهز
۱۰۰-۹۹	هشام بن عبدالملک (خلیفه)	۱۳۴	ویونکهان
۴۹۴-۲۲۶-۱۳۰-۱۲۹	هلاؤمقل	۲۲۸	+ ویهند
۱۴۷-۱۴۶-۱۴۵	همای چهارآزاد	ه	
۲۲۰	+ همدان	۱۳۱-۱۲-۱۱	هاییل
۴۸	همیسع	۴۶	هاجر
۵۰	هند بنت قیس	۱۱۱-۱۰۷	الهادی (خلیفه)
۶۸	هند بنت عقیه	۱۱۲-۱۱۱-۱۰۷	الهارون (خلیفه)
۵۲	هند بنت حارثه	۳۲۶-۳۲۵-۱۱۵	
۳۰۵-۳۰۴	هندوخان	۸۹-۳۷-۳۶-۳۳-۳۲-۳۱	هارون (نبی)
۹۷-۴۰-۱۸-۸-۷-۶	+ هندوستان (هند)	۵۴-۵۳	هاشم
۱۷۵-۱۶۲-۱۴۴-۱۴۰-۱۳۷-۱۲۹		۴۸۴-۴۶۹-۴۵۳-۴۰۷-۴۰۱	+ هانسی
۲۳۴-۲۳۳-۲۲۹-۲۲۷-۱۷۹-۱۷۸		۴۹۰-۴۸۹-۴۸۶	
۲۸۶-۲۸۴-۲۵۸-۲۴۴-۲۴۱-۲۴۰		۱۷۶	هداد شراحیل
۳۷۳-۳۲۱-۳۱۶-۳۱۶-۳۰۹		۱۶	هدانه بنت باوایل

۱۷۴ - ۵۰ - ۴۸ - ۴۷	يعرب	۴۰۷ - ۴۰۱ تا ۳۹۸ - ۳۹۳ - ۳۹۰ - ۳۸۴	
۳۲ - ۳۱ - ۳۰ - ۲۸ - ۱۸	يعقوب (نبی)	۴۲۷ - ۴۲۳ - ۴۲۱ - ۴۱۸ تا ۴۱۵ - ۴۱۲	
۱۹۹ تا ۱۹۷ - ۱۹۵ - ۱۱۸	يعقوب لیث	۴۴۵ - ۴۴۳ - ۴۴۰ - ۴۳۶ - ۴۳۵ - ۴۳۴	
۲۰ ۷		۴۹۱ - ۴۸۰ - ۴۷۸ - ۴۷۶	
۱ ۸	يعوق	۲۲ تا ۲۰ - ۱۷	هود (نبی)
۲۴۸ - ۲۴۷	يعمر سلجوقی	۷ ۵	هوازن
۱ ۸	يفوت	۱۳۶ تا ۱۳۳	هوشنگ
۱ ۸۶	يکسوم	۱۶۵ - ۱۶۲	هياطله
۳ ۱۲	يمه مقل	۱ ۴	هيطل بن شيت
يعمين الدين بهر امشاه ۱۹۷ (رك :		۲۸۰	+ هيرمند
بهرامشاه نميروز)		۴ ۴	هيرودس ميجوس
يعمين الدوله (محمود) ۲۲۸ (رك : محمود		ی	
سلطان)		۲۰ - ۱۷	يافت
۲۱۸	يعينی (کتاب)		يافغو (رك : يافغو)
+ يمن ۸ - ۲۰ - ۵۱ - ۱۰۶ - ۱۴۲ - ۱۴۵		۱ ۸۱	+ يثرب
۲۸۶ - ۲۰۱ - ۱۸۹ تا ۱۷۴ - ۱۶۸ - ۱۶۶		۴ ۳	يحيى (نبی)
۲۹ ۰		۱۰۰ - ۹۹	يحيى بن زيد
۲۵۰ - ۲۴۸	يناليان	۱ ۱۱	يحيى بن خالد برمکی
۴۰ - ۳۷	يهودا	۲۰ ۲	يحيى بن اسد سامانی
۲۷۱ تا ۲۶۹	يوز بك بن محمد	۱۵	يرد بن مهلاييل
۳۱ تا ۲۸	يوسف (نمی)	۱۶۲ تا ۱۵۹ - ۱۰۱	يزدجرد اشيم
۹۹	يوسف بن عمر	۲۲۶ - ۱۷۳ - ۱۷۲	يزدجرد شهرباو
۱۰۴	يوسف بن ابوسفیان	۶۳ - ۶۲	يزدجرد بن بهرام
۳۵ - ۳۴	يوشع (نبی)	۱۰۹ - ۹۵ - ۹۴ - ۸۶ - ۸۵	يزيد معاويه
۲۰ - ۱۳	يونان	۹۸ - ۹۷	يزيد بن مهلب
۴ ۰	يونس (نبی)	۹ ۸	يزيد بن عبدالملك (خلیفه)
۳۰ ۴	يونس خان بن تكش	۱۰۱ - ۱۰۰	يزيد بن ولید (خلیفه)
(ختم فهارس جلد اول)		۴۷	يشخب

فهرست جلد دوم

۱۹۱	احمد علمقی (وزیر)	۱۴۱	+ آب ارغند
۲۳	احمد سعد سنبه سالار	۶۳-۵۸-۵۵-۵۴-۴۳-۳۷	+ آب بیا
۱۰۵	احمد وخشی (خواجه)	۱۷۱-۷۹	
۷	+ اجمیر	۳۲	+ آب بیگمتی
۳۹-۳۸-۳۷-۲۸-۱۹-۹-۸-۷-۳	+ اچه	۵۸-۵۷-۵۳	+ آب جون
۱۷۱-۱۷۰-۸۶-۵۵-۵۴-۴۳		۱۸۹-۱۱۴-۱۱۰-۱۰۸-۹۶	+ آب جیحون
۳۶-۴۴ تا ۲۲	اختیارالدین ایتکین	۶۱-۵۷	+ آب جیلم
۱۶۶-۱۶۳-۲۱ تا ۱۹	اختیارالدین قراش	۵۴-۶	+ آب راوی
۲۴-۲۱-۲۰	اختیارالدین التونیه	۷۲-۷۱-۷۰	+ آب سرو (سرجو)
۴۴	اختیارالدین کریم	۵۶-۶	+ آب سدره (سودره)
۶۰	اختیارالدین ایبک	۱۱۹-۱۱۳-۵۷-۴۴-۲۸-۴	+ آب سند
۹	اختیارالدین چست قبا	۱۶۳	
	اختیارالدین محمد بن علمی خر بوست	۷۲-۵۸-۵۷	+ آب گنگک
۱۱۷-۱۱۶-۱۱۰		۳۱	+ آب لکهنوتی
۳۳ تا ۳۰	اختیارالدین یوزبک	۱۰۹-۸۷	+ آذر بایجان (آذر بیجان)
۱۲۹-۱۱۱	اختیارالملک دولت یار	۲۰۰-۱۹۷-۱۹۴-۱۵۸	
۴۵-۳۳	اختیارالملک حبشی	۱۷۶	+ آس
۱۴۹	+ اخچک (کوشک)	۹۴	آل افراسیاب
۲۰۰-۱۵۸	+ اران	۲۱۰	آل صمصمه
۹۵	ارزنوین	۹۶ (رک: آب جیحون)	+ آمو
۲۰۸	+ اربل	۱۲۷	+ آهنگران
۴۴-۳۵ تا ۳۳	ارسلان خان سنجر	۱۴۳-۱۲۷	ابکه نوین
۱۳۱-۱۱۹-۱۱۲	ارسلان خان قیالوق	۹۳	ابو عبدالله شیبانی
۱۳۳	ارش = ارشی	۹۳-۹۲	ابی هریره
(رک: آب ارغند)	+ ارغنداب	۱۹۴-۱۵۸	اتابک ابو بکر
۱۸۸-۱۷۸	ارق بوقه	۱۰۹	اتسز حاجب
۱۶۱-۱۶۰-۱۵۹	+ ارگه سیستان	۱۲۴-۱۰۵-۱۰۳	+ اقرار
۳۱	+ ارمودن	۸۰-۵۱-۳۶	اتراک
۱۱۳	+ استیه (غور)	۹۳-۹۲	+ احداث الزمان (کتاب)

۱۶۲	اودور و رطه نوین	۱۷	اسدالدین منکلی
۱۳	اورخان ایبک	۱۸۳-۱۴۱	+ اسفزار
۶۹-۶۶-۳۴	+ اوده ۱۳ تا ۱۸-۲۷ تا ۳۴-۶۶-۶۹	۲۱۵	اشرف الدین (سید)
۷۱ تا		۱۴۲-۱۲۷	+ اشیار (حصار)
۱۶۶	اوتکین	۱۹۲-۱۹۰-۱۵۸	+ اصفهان
۲۱	اهار (موسم)	۱۱۱	اصیل الدین بملون
۲۲	ایبک سنامی	۱۳۴	اصیل الدین (ملک)
۱۶۹-۱۶۶-۱۵۵-۹۰-۴۶	+ ایران	۱۱۷	اعظم سپه سالار
۱۸۲-۱۸۸-۱۹۴ و غیره		۱۴۶، ۱۲۶، اغراقیان	اغراق (قبیله)
۹۴	ایلمک خان	۹۴	اغراسیابی (ملوک)
۹۵	ایما (خطابی)	۱۸۳	افضل الدین بامیان (امام)
۲۰۰	+ ایمد	۸۰	افغانان
ب		۱۶۵	اقسنقر کوتوال
۲۱۰	+ باب طای	۱۴۵-۱۳۲-۱۱۴-۱۱۳	اقلان چربی
۲۱۳-۱۷۸ تا ۱۷۵-۱۵۰	باتوخان	۱۴۳-۱۳۲-۱۲۶-۱۲۰	اکتای-اوکتای
۲۰۰-۱۹۴	باجونوین	۱۶۹-۱۶۷-۱۶۶-۱۶۲-۱۵۸ تا ۱۵۱	
۱۶۳	+ باد غیس	۴۸-۴۷-۴۵-۴۳	البری (قبایل)
۷۹	+ باروته (منزل)	۲۲۰-۱۷۶	
۳۹	+ باغ جود	۱۳۶	البر نوین
۸۲-۸۱	+ باغ حوض رانی (دهلی)	۱۲۷	الجبی نوین
۹۶-۱۱۰ و غیره	+ بامیان	۹۰-۸۵-۲	الشمس
۹۴	+ باورد	۱۰۳ تا ۹۸-۱۰۰	التون خان طمغاچ
۶۵-۵۸	باهردیو (رای)	۱۸۰-۱۴۷	
۶۸-۲۸	بتخان ایبک	۴۲-۳۷-۳۱-۲۹-۲	الغ خان اعظم بلمین
۷۱-۸	+ بتهی کور (بتهی کوره)	۸۸ تا ۴۵	
۱۷۶	+ بحر ظلمات	۱۱۱	الغ خان ابی محمد
۲۱۴-۱۰۷-۱۰۶ و غیره	+ بخارا	۱۸۷-۱۸۶-۱۸۳ تا ۱۸۰	+ الموت (قلعه)
۶۶-۳۸-۲۹-۲۶-۲۴-۲۲-۱۳	+ بداون	۱۹۵-۱۹۳ تا ۱۹۱	امیر ابو بکر
۵۲-۲۵-۲۴	بدراالدین سنقر	۱۱۲	امیر محمد حبشی نیزه ور
۴۴ تا ۴۲	بدراالدین نصرت خان	۱۴۲	امیر محمد مرزی غرجه
۲۰۴-۱۹۰	بدراالدین لؤلؤ	۱۶۲	انبان نوین

۳۰	بهاء الملك	۹۳	بدو تاريخ مقدسی (کتاب)
۲۸-۲۷-۹	+ بهار	۱۵۸	براق حاجب
۱۰۴	بهادر (بمعنی مبارز)	۱۷۵	+ برطاس
۶۹	+ بهرايج	۴۱-۳۶-۲۷-۲۵-۲۱-۱۹	+ برن
۴	+ بهکر	۱۴	+ برند
۶۵	+ بهندی	۲۱۸ تا ۱۵۰	برکاخاں
۷۹-۷۸-۶۲-۴۴-۴۲-۳۴-۲۰	+ بهیانه	۷۱	+ برواله
۱۱۵	+ بیابان کعب	۳۶	+ برهمون
۴۲	+ بیگمقی (آب)	۲۰	+ بریهون
پ		۱۹۶-۱۹۱-۱۹۰-۱۵۸-۴۸	+ بغداد
۱۵۳-۹۱	+ پارس	۲۰۲-۱۹۹	
۱۶۳	پایزه (لفت مغلی)	۲۹	ب- بکتام دکنی (ملک)
۱۱۷-۱۱۶-۱۱۰	+ پرشور (پشاور)	۴۴-۳۴	+ بلارام
۱۱۸	پروان	۱۰۷-۹۴	+ بلاساغون
۱۲۰-۱۱۹-۱۱۶-۱۱۵	+ پشته نعمان طالقان	۸۹ تا ۴۷	بلین (سلطان)
۱۴۶	+ پشت (بلاد)	۷۳-۴۶-۴۴-۳۹-۳۷-۳۶	بلین ملک
۶	+ پملول	۱۳۵-۱۳۳-۱۱۵-۱۰۸-۹۶	+ بلخ
۱۰۸	+ پوشنچ	۲۰۶-۱۴۹	
ت		۱۴۲	+ بلروان (قلعه)
۷	تاج الدین ابوبکر ایاز	۲۱۸-۲۱۳-۱۷۵	+ بلغار
۲۴	تاج الدین موسوی (سید)	۴۱	+ بلول
۱۸۳	تاج الدین حسن خربوست	۹۹	+ بلین جاق
۷۰-۲۵-۱۶	تاج الدین سنجر ماه پشیانی	۱۴۲	+ بندار (قلعه)
۵ تا ۳	تاج الدین سنجر کزلک خان	۴۷	+ بند یاران (کوه)
۳۵ تا ۳۳	تاج الدین سنجر ارسلان خان	۳۵-۹	+ بشکک
۲۹-۲۸	تاج الدین سنجر ترخان	۱۶۲-۸۸-۸۷-۳۷	+ بنیان
۷۰-۳۶-۲۷-۲۵	تاج الدین سنجر ققاق	۳۴-۷	بهاء الدین طغرل
۱۲۱	تاج الدین قزوینی	۵۹	بهاء الدین ایبک (ملک)
۱۴۵-۱۱۳	تاج الدین حبشی عبدالملک	۱۰۲	بهاء الدین رازی (سید)
۵۴	تاج الدین کبیر خان	۱۴	بهاء الدین هلال سوریانی
۲۷	تاج الدین کریت خان	۱۳۵ (سلطان)	بهاء الدین محمد سام بن حسین

۷۰	+ تلمیت	۱۶۱ تا ۱۵۹-۱۳۵	تاج الدین یزدا لشکین
۵۷	+ تلمه خنده	۱۸۵-۱۸۴	
۱۴۵	+ تهران	۳۰	تاج الملک
۱۰۷-۹۸	تمرچی تشار	۱۱۷-۱۱۲-۵۲-۲۶-۲۳	تاجیک
۱۸ تا ۱۵	تمرخان قیران	۸۰	تاجیکان
۹۸	تموچین	۱۴۶-۶۶	تازیک ۲۳ نازیکان
۱۰۹	+ تمبشه (دره)	۹۳-۹۲	تاریخ ابن هیثم نابی (کتاب)
۱۵۵-۱۵۳-۱۵۱-۱۴۷-۱۲۷	+ تنگت	۱۹۹-۹۲	تاریخ مقدسی (کتاب)
۱۷۲-۱۷۱		۹۷-۹۵	تاریخکو طراز
۲۰۳-۱۰۰	تنگری (بمعنی خدا)	۱۵۱-۱۰۱	+ تبت
۱۴۸-۱۴۷	تنگرخان	۲۳-۳۸-۳۴-۳۰-۲۴-۲۱-۴	+ تبرهنده
۸۰	تنگه (سکه)	۶۶-۴۴	
۲۰۹	توتوه (توبه؟)	۸۷	+ تیریز
۹۰-۴۶	+ توران	۱۰۷-۹۸-۹۷	تشار
۱۷۵-۱۶۸-۱۵۱ تا ۱۴۹-۱۲۰	توشی	۳۶-۳۰	+ ترابین
۲۱۳		۶۰-۲۹	ترخان (ملک تاج الدین)
۱۳۴-۱۳۳-۱۱۴-۱۱۲-۱۰۲	+ تولک	۲۱۵-۲۰۰-۱۷۳	ترسابان
۱۶۰-۱۴۱-۱۴۰-۱۳۵			ترك ۲۳-۴۶-۹۴-۹۸-۱۱۲-۱۹۹ و غیره
۱۸۹-۱۷۶-۱۲۲-۱۲۰-۷۹	تولی	۲۱۶-۸۲-۶۸-۶۶-۴۹-۲۸-۲۷	ترکان ۲۷-۲۸-۴۹-۶۶-۶۸-۸۲-۲۱۶
۹۵	توما	۵	ترکان خانان
۱۵۷-۱۵۶	تو بن (لغت معنوی)	۴۸-۴۵ تا ۴۳-۴۰-۳۹-۳۴	+ ترکستان
۱۷۳-۱۷۱-۱۵۴	توینان	۹۹-۹۷-۹۵-۹۰-۸۷-۸۴-۵۷-۵۴	
۱۲۹	تفقتان بیک	۱۵۱ تا ۱۴۹-۱۲۴-۱۲۰-۱۰۸-۱۰۲	
	ج	۱۸۸-۱۸۲-۱۷۶-۱۷۲-۱۶۸-۱۵۳	
۳۱-۱۵-۱۴	+ چاچنگر	۱۹۸-۱۸۹	
۳۵-۱۳-۶	چانی (ملک)	۱۹۲-۹۴	ترکمانان
۶۲-۶۲-۱۱	چاهاجاری (دانه)	۱۶۷	ترکینه خانان
۲۷	چنان (قبیله)	۱۱۲-۱۱۰-۹۶	+ ترمند
۱۹۲-۱۸۹-۱۵۸-۱۵۳	چرماغون نوین	۷۲-۱۷-۱۴	+ ترهت
۲۰۰		۱۰۱	+ تغر
۱۰۰	جعفر	۱۹۲-۱۹۱	+ تنکریت

۱۷	+ چندوال	جلال الدین منکیر نی ۱۱۳-۱۱۶-۱۱۸
۱۵۲ تا ۹۰-۹۷-۱۳۱ تا ۱۴۱	+ چنگیز	۱۱۹-۱۲۵-۱۲۷-۱۴۶
۱۷۵-۱۶۹ تا ۱۵۸-۱۶۶	+ ۱۵۶-۱۵۴	جلال الدین مود شاه (ملک) ۴۴-۶۷
۲۱۳-۲۱۱-۲۰۵-۱۸۹-۱۸۷-۱۷۸-۱۷۶	+ چین ۳۲-۹۰-۹۴-۹۸-۱۰۲ تا ۱۰۴	جلال الدین قاضی کاشانی ۱۵-۶۲
۱۲۶-۱۴۶-۱۵۳-۱۵۵-۱۶۸-۱۶۹	+ ۱۲۶-۱۲۲-۱۷۱	جلال الدین مجد الملک ۳۴-۱۳
۱۸۰-۱۷۲-۱۷۱	ح	جلال الدین ابراهیم (برکاخان) ۲۱۸
۱۴۰	+ حار (ولایت)	+ جلالی؟ ۵۳
۲۰۵	+ حجاز	+ جلیسر ۴۴-۷۸
۱۴۵-۱۱۰	+ حسام الدین حسن (ملک)	جمال الدین جو بکار ۸
۶۷	+ حسام الدین قتلغ شه	جمال الدین فریمان ۲۵
۲۰۵	+ حسن (رض-امام)	جمال الدین یاقوت حبشی ۲۳
حسن قرلغ (ملک ۸۱-۳۷ رک: سیف الدین)		جمال الدین خازنچی (امام) ۱۳۴
۱۸۰	+ حسن صباغ	جمال الدین بستاجی (امام) ۱۶۶
۲۰۵	+ حسین (رض-امام)	جمال الدین علی خلجی ۸۶
۲۱۰-۲۰۳-۲۰۰-۱۹۴	+ حلب	جمال الدین بصری (خواجه) ۴۸
۱۵۸	+ حلوان	+ چند ۲۱۸
۸۲-۸۱	+ حوض رانی (دهلی)	+ چنیه (کوه) ۱۱۵
۲۰۹	+ خابور	+ جواشیر ۱۸۳ (رک: گواشیر)
۲۰۸	+ خازر	+ جود (کوه) ۵۶
۹۶	+ خانان ۱۵۳ خان خانان	+ جون (آب) ۵۷ (رک: آب جون)
۱۸۵-۱۸۴-۱۰۴	+ خایسار-خیسار	+ جوجهر ۴۳
۱۸۹-۱۶۹-۹۵	+ ختلان	+ جهنجهانه ۲۹
۱۹۰	+ ختیانوبین	جیتل ۸-۶۱-۲۲۰
۲۱۳	+ خجفند	+ جیهون ۹۶-۱۰۸-۱۱۰-۱۱۴-۱۴۹
۸۶-۸۳-۶۱-۳۹-۳۸-۵	+ خراسان	(رک: آب آمو)
۱۱۰-۱۰۸-۱۰۲-۹۶-۹۴-۹۱-۸۸		+ جیندوبرواله ۷۱-۶۸-۱۰
۱۷۷-۱۶۹-۱۴۴-۱۴۱-۱۴۰-۱۱۴ تا		چ
۱۹۳-۱۹۰-۱۸۹-۱۸۷-۱۸۶-۱۸۳		+ چترور ۶۵
۲۱۸-۲۰۶		چربیان و بهادران ۱۵۵ چربی (حاجب) ۱۰۷
		چرکس (قبیله) ۱۷۶
		چغتای ۱۲۰-۱۵۰ تا ۱۵۵-۱۵۷-۱۶۶
		۱۸۰-۱۷۹-۱۷۶-۱۷۱-۱۶۸

۱۴	خر پوست	۱۱۰-۱۱۶-۱۱۷	+ دیو کوت
	(رك: اختيار الدين)		ر
۱۳	خر جم (سپه سالار)	۹۶-۱۰۷	+ وال
۸۱-۷۷-۷۳-۷۲-۵۷-۴۷-۱۸	خر زور ملكى	۱۰۷	رانگان ۱۸-۴۷-۵۷-۷۲-۷۳-۷۷-۸۱
۶۲-۵۸	+ خطا	۹۶-۹۷-۱۰۷-۱۴۷-۱۴۸	رانه
۷۲	خطا بيان	۹۷	رانه ريبا ل
۵۴	خفچاق	۱۷۵-۲۱۲-۲۱۴-۲۱۷	راوى (آب)
۶۵	(رك: خفچاق)		راو تان
۶۵-۵۸-۳۲-۳۱-۱۷	+ خلاط	۲۰۷	+ راى، رايان
۲۰۸	خلج	۸-۴۶-۸۶-۱۱۷	+ ربيعه (ديار)
۴۷	+ خوارزم	۵-۴۱-۹۶-۱۱۶-۱۲۰	+ دركى
۱۷۷	۱۴۱-۱۷۵-۱۸۷-۲۶۰		رشيد الدين حكيم بلخى
۲۴-۲۱-۱۷-۱۴-۱۳-۶	خوارز مشاد	۹۶-۹۷-۱۱۳-۱۲۰-۱۲۱	رضيه (سلطان)
۱۶۲-۵۱-۲۶-۴۱-۳۶-۳۰-۲۵	خواجه مهذب وزير	۲۳-۲۵-۲۷-۳۶-۴۲	۲۵-۳۰-۳۶-۴۱-۲۶-۵۱-۱۶۲
۱۱۸	(رك: مهذب الدين)		رضى الملك
۱۳۵-۱۲۲	+ خوزستان	۹۱	ركن الدين محمد عثمان مرغنى
۱۸۵-۱۸۴-۱۸۳	+ خول مانى (قلعه سنگه)	۱۴۵	۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵
۴۸-۳۴-۳۰-۶	د		ركن الدين (سلطان)
۱۰۹	داؤد (ع)	۱۷۴	ركن الدين غورى شاستى
۷۹-۶۵-۵۸	+ دامغان	۱۹	+ دن قنجهور
۴۲-۱۱۱	+ دتولى	۵۳	+ دنك (قلعه)
۲۱۸-۱۷۶	+ دجله	۱۹۱-۱۹۴-۲۰۰-۲۰۸	روس (قبيله)
۲۰۸-۱۹۷-۱۷۲	+ درنگوان	۲۰	+ روم
۵۲	دلکى و ملكى	۵۸	+ ريوارى
۱۵۹	+ دمشق	۲۱۲	+ زاول ۹۱ زاوستان
۱۱۰	+ دهلى (حضرت)	۲۴-۲۵-۲۶-۳۰	زنكى ابو حفص (امير)
	۳۶-۴۲-۵۶-۶۷-۶۹-۷۱-۷۳-۷۴		س
۳۱	۷۶-۷۸-۸۲-۸۷-۸۹-۱۶۶-۱۷۱-۲۱۴		ساين تر
۸۸-۷۶	+ ديار بكر	۹۱-۲۰۰-۲۰۸	سارى نوين
۷۳-۶۶-۳۹-۲۸	+ ديلم	۲۰۷	+ سامانه
۲۰۸	+ ديول (سند)	۱۷۰	+ سامرا

سنن ابی داؤد (کتاب)	۹۲	ساور بهادر	۱۲۶
+ سوالک	۷۹-۶۷-۳۹-۳۷-۶	-بکتگین	۹۴
سوده بهادر	۱۱۰-۱۰۸	+ سپاهان	۱۸۹ (دک: اصفهان)
+ سیستان ۱۱۰-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۸ تا ۱۳۰		+ سدره (آب)	۶۴-۵۶-۶
سیف الدین ابیک اچه	۱۳۵-۱۳۷-۱۵۹ تا ۱۶۲ تا ۱۸۴	سراج الدین عمر خروش	۱۴۰-۱۴۱
سیف الدین ابیک یغاننت	۹-۱۰	+ سرتخت (قلعه)	۱۸۳
سیف الدین حسن قرلغ ۸-۳۷-۱۵۹-۱۶۲		سرتاق	۲۱۸-۲۱۷
سیف الدین (ملک)	۱۴۱	+ سرتی	۷۱-۵۵-۲۶-۹
سیف الدین ارکلی داد بک	۴۰ تا ۴۲	+ سرو (آب)	۷۲-۷۱
سیف الدین (شیخ باخرزی)	۱۹۵	سعدی چربی	۱۳۰-۱۲۹-۱۲۷-۱۱۳
سیف الدین کشلی خان	۴۵ تا ۴۷-۶۴	+ سقین	۲۱۸-۲۱۷-۲۱۳
+ سیف رود	۱۳۵ تا ۱۴۱	+ سقلاب	۲۱۸-۲۱۳-۱۷۵
+ سیهر آمو	۶۹	سلجوقیان	۹۴
ش، ص		+ سلمور	۷۳
+ شادستان (سیستان)	۱۵۹	+ سلطان کوت	۶۲-۱۰
+ شام ۹۱-۱۷۲-۱۹۶-۲۰۰-۲۰۳-۲۰۸		سلیمان شاه ایوانی (امیر علم)	۱۹۲-۱۹۰
۲۱۰			۱۹۸-۱۹۵-۱۹۴
شاه بن الخ خان	۸۶	سلیمان (ع)	۱۷۴
شرف الدین (شا هر بلخی)	۱۶	+ سمرقند ۱۰۸-۱۱۲-۱۸۸-۱۹۸-۲۰۱	
شرف الملک رشید الدین حنفی	۶۸		۲۱۶-۲۱۵
شرف الملک اشعری	۱۵	سنا خانه (قلعه)	۱۴۲
شمس الدین (الشمس)	۲-۷-۸-۳۰-۳۴	+ سننام	۶۷-۶۶-۸-۶
۳۶-۴۸-۶۲-۱۶۲-۲۱۴		+ سنبر نمک	۸-۷
شمس الدین محمد جوزجانی (ملک)	۱۱۱	+ سننور	۷۳-۷۲-۲۸
۱۲۱		سنجر (سلطان)	۹۵
شمس الدین قزوینی (امام)	۱۸۱-۱۸۲	+ سند	۴-۷-۴۰-۴۲-۴۴-۵۴-۵۵-۵۷
شمس الدین حسن محشم	۱۸۳ تا ۱۸۹	۷۶-۷۹-۸۶-۱۲۶-۱۶۲-۱۶۹ تا ۱۷۱	
شمس الدین (سید)	۲۱۷ (دک: سید)	+ سندستان	۱۷۰
اشرف الدین		+ سند و هند	۸۷
شمس الدین کورت غوری	۳۸	سنکم (خطابی)	۹۵
		+ سنگه (غور)	۱۴۵-۱۱۰

۱۴۷-۱۴۹-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۵-۱۷۱
۱۸۰-۱۸۸-۲۱۱-۲۱۷
طولان چر بی ۱۱۲-۱۱۹-۱۳۱
ظهیر الدین الناصر (ملک الناصر) ۲۰۱
۲۰۲

ع

عبد الله بن عباس ۱۹۹
+ عدن ۲۳
عرب ۱۵۸-۱۰۶
عربی ۱۰۶
+ عراق ۸۷-۴۱-۱۱۰-۱۵۱-۱۵۸
۱۶۹-۱۷۲-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۶-۱۸۸
۱۹۰-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱
عزا الدین کرد ۱۹۳-۱۹۴
عزا الدین محمد سا لاری ۶-۴
عزا الدین کبیر خان ایاز ۶-۵
(رک: کبیر خان ایاز)
عزا الدین بلین کشلو خان ۳۵-۳۶ تا
۴۰-۴۴-۶۸-۷۸-۸۷
علاء الدین سلطان مند ۲۶-۲۸-۳۰
۳۷-۴۱- تا ۴۳-۵۶
علاء الدین محمود (ملحد) ۱۸۶
علاء الدین ایاز ریحانی ۶۰
علی (رض) ۲۱۱-۱۶۵
علی غزنوی (امام) ۱۶۶
عماد الدین زنگی ۱۲۲
عماد الدین بلخ ۱۱۷
عماد الدین ریحان ۶۴-۶۶ تا ۷۰
عماد الملکت د بیر جامی ۱۰۲
عمر باوردی (امیر کر) ۱۱۰
عمیرخروش ۱۴۰-۱۴۱

شمس الدین خسرو شاهی (امام) ۱۸۳
شمس الدین مفر بی (امام) ۲۱۸
شمس الدین عجمی ۴۱
شمس الدین آتیز حسن ۱۱۱
شهاب محتشم (رک: شمس الدین محتشم)
شهاب الدین ملک شام ۲۰۰-۲۰۱
شهاب الدین الپ (وزیر) ۱۱۶
+ شهر شیر ۱۹۴
+ شهر زور ۲۰۸
+ شهینشاه (قلعه) ۱۸۴
شیبان بن توشی ۱۵۰
شیر خان (ملکت) ۳۴-۳۸-۴۳-۴۴-۷۴
شیر سرخ ۵
صالح کو توال (خواج) ۱۷۰
صفهید (قلعه سیستان) ۱۸۵
صلاح الدین کو توال غزنه ۱۱۶-۱۱۷

ط.ظ

+ طالقان (قندز) ۵۴-۱۵۳-۱۶۹
طالقان (خراسان) ۹۶-۱۱۲ تا ۱۴۵
طایر بهادر ۶-۱۵۹-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۵
+ طایرستان ۹۱-۱۰۸-۱۵۹
+ طایس ۱۸۴
طایقات ناصری (طایقات) ۱۰۲-۱۲۲
۱۵۱-۱۶۶-۱۷۷-۱۷۸-۲۱۹
+ طایرستان ۹۰-۱۱۷-۱۳۱-۱۵۳
۱۶۳-۱۶۹
+ طایرستان ۱۱۲-۱۱۳
طایرستان طغرل ۱۲ تا ۱۷-۵۴
طغرل تکین ۹۸
+ طایرستان ۹۴-۹۸-۱۰۱ تا ۱۰۴-۱۲۷-۱۴۶

ق

۱۳۱	+ قادس
۱۸۴-۱۸۳-۱۲۳	+ قاین
۱۷۸	قبلا بن تولی
۶۹-۶۳-۳۹-۳۵-۲۹	قتلغ خان (ملک)
۷۵ تا	
۱۹ ۸	قشم بن عباس
۱۴۹-۱۰۳	قدر خان
۱۲۶	+ قراجل
۱۳۶	قراچه نوین
۱۷۷-۱۴۷	+ قراقرم
۱۶۳-۳۰-۲۰-۱۶	قراقش خان (ملک)
۱۰۷-۴۴-۳۸-۳۷-۸-۷	قرلغ، قرلغیان
۱۶۲-۱۵۹	
۹۷ تا ۹۴-۱۹-۱۳	قره خطا
۶۷	قره جناق (سپه سالار)
۱۴۱	قرل منجق (مغل)
۱۸۱	+ قزوین
۱۷۳	قزینان
۶۷-۴۶-۳۱-۲۵	قطب الدین حسن (ملک)
۱۴۱ تا ۱۳۲-۶۸	
۹۴	قطب الدین (سلطان هند)
۱۹۵	+ قصر سنجری (بغداد)
۸۴-۸۳	+ قصر سبز (دهلی)
۸۴-۸۳	+ قصر مملکت (دهلی)
۲۵-۱۷	+ قفجاق = قیجاق = خفجاق
۹۲۰-۱۰۹-۴۵-۴۰-۳۶-۳۰-۲۷	
۱۷۵-۱۵۰	
۱۵۸	+ قم
۱۶۹-۱۵۳-۵۴	+ قندز
۱۷۶	قنکلی

۱۱۲	عمیدابی بهلوان شروان
۱۱۵	عیاران ۱۳۰-۱۱۳ عیاره
غ	
۱۱۴-۱۱۲-۹۶	+ غرستان (غرجستان)
۱۴۳ تا ۱۴۱-۱۲۲	
۱۴۲	غرجه
۶۴۵-۱۱۷	غز
۱۱۹ تا ۱۱۶-۱۱۰-۹۱-۴۱-۵	+ غزنین
۱۵۱-۱۴۳-۱۴۱-۱۳۷-۱۲۷ تا ۱۲۵	
۱۶۹-۱۶۲-۱۵۹-۱۵۳	
۸۰	غو غاو
۱۱۲-۱۰۷-۹۶-۹۱-۲۳-۵	+ غور
۱۳۶-۱۳۲-۱۳۱-۱۲۷-۱۱۷-۱۱۴-۱۱۳	
۱۵۹-۱۵۳-۱۵۱-۱۴۳-۱۴۱-۱۳۷	
۱۸۹-۱۸۵-۱۶۳-۱۶۲	
۱۳۵	غیاث الدین غوری (سلطان)
۱۲	غیاث الدین محمد شاه (ملک)
ف	
۱۵۸	+ فارس
۱۸	فخر الدین صفاهانی
۱۳۹	فخر الدین محمد سپه سالار
۱۲۸	فخر الدین عبدالرحمن
۱۵	فخر الملک کریم الدین لاغری
۱۹۴	+ فرات
۱۸۴	+ فرام
۱۶۸-۱۰۷-۹۶	+ فرغانه
۲۰۳	+ فرنک
۱۴۳-۱۳۲-۱۲۸-۱۱۲	+ فیروزکوه
۱۳۴-۱۱۹-۱۱۸-۱۱۳	فیقونوین
۱۳۰-۱۲۸-۱۲۰-۱۱۱	+ فیوار (قادر)
۱۳۴-۱۳۰	

۱۰۷-۹۷	کشلو خان تنار	۱۸۲-۱۸۰-۱۳۵-۱۲۳	+ قہستان
۷۳-۴۰ تا ۳۶-۳۵	کشلو خان بلین	۱۸۷ تا	
(رک: عزالدین)		۹۴	+ قبایق
۶۰-۴۷ تا ۴۵-۴۷	کشلی خان سیف الدین ابیک	ک	
۷۳-۶۴		۱۵۹-۱۲۷-۹۱	+ کابل
۲۲	+ کوچان و نندہ	۲۶	+ کاتھہر
۳۶-۱۴-۶	کوچی (م)	۷	+ کاسلی
(ارک: قصر سبز)	+ کوشک سبز	۱۵۸	+ کاشان
۱۹۴	+ کوفہ	۱۲۷	+ کاشغر
۱۶۶	کو کهران	۶۲-۵۸-۳۵-۲۶-۱۲-۱۱	+ کالنجر
۷۸-۴۴-۴۲	+ کول	۲۴-۱۹-۱۷-۱۲-۱۱-۱۰	+ کالیور
۷۳-۶۶-۳۹-۳۶-۲۸-۴	+ کھرام	۶۲-۳۶-۳۰-۲۶ تا	
۷۳-۶۷-۲۲	+ کیتھل	۱۳۴-۱۳۱ تا ۱۱۱-۱۲۸	+ کالیون
۱۴۶-۱۲۷-۱۲۶	+ کیری (قلعہ)	۱۴۹-۱۲۶-۳۲	+ کامرود
۱۰۸	+ کیکر ب	۴۱	+ گامہ
۱۷۹-۱۷۵ تا ۱۶۹-۱۳۵	کیک خان	۱۸۴	+ کا (قلعہ سیستان)
۸۳	+ کیلو گہری (ادملی)	۲۰-۷ تا ۵	کبیر خان ایاز معزی (ملک)
(گ)		۱۵-۱۴	+ کتاسین
۱۶۶ کیبران ۷۹	کبر	۱۶۹	کتن بن او کتای
۴۸	+ کجرات	۴۴-۳۸	کر بز (کر بز ملک)
۱۸۶	+ گرد کوہ (قلعہ)	۱۹۴-۱۹۱	+ کرخ
۱۱۱-۹۶	+ گرزوان	۱۹۴-۱۵۸	کرد
۳۲	گر شامپ شاہ	۱۱۶	+ کرد کان (قصبہ)
۱۸۹-۱۶۳-۱۱۳	+ گرم سیر	۴۲	+ کرک
۶۹	+ کلران	۱۶۲-۱۵۸-۱۵۳	+ کرمان
۵۸-۵۷-۵۳	+ کنہک	۵۸-۳۴-۲۰-۱۷ ۱۴	+ کرہ (حصار)
۱۸۳-۱۵۹ (رک: جوا شیر)	+ گوا شیر	۶۶- (۱۸۴)	
۱۰۷-۹۷-۹۶	گورخان	۳۰	کریم الدین زاهد
۲۰۷-۱۵۸	+ کیلان	کرک خان (رک: تاج الدین سنجر کرک خان)	
		۷۲-۲۹	+ کک-مندی
		۱۰۶	کشلو خان امیر آخر

محمد تکش ۱۴۹
 محمد حسن قرلغ ۸۶ (رک: ناصر الدین قرلغ)
 محمد خرنک ۹۶
 محمد خوارزمشاہ ۹۶-۹۷-۱۰۲-۱۰۶
 ۱۰۸-۱۱۰-۱۱۲-۱۱۶-۱۲۱-۱۲۴-۱۲۹
 ۱۲۳-۱۳۵-۱۴۹-۲۰۷-۲۱۲
 محمد ساغوری (سلطان) ۹۶-۹۷
 محمد مرغزی ۱۴۲-۱۴۳
 محمد بلوچ ۱۲۴
 محمود (سلطان غزنہ) ۹۴
 محمود آتش خوار (شیخ) ۱۶۸
 + مرو ۱۸۹
 + مروت ۵۵
 المستعصم بالله (امیر المومنین) ۱۹۰ تا ۲۰۰
 المستنصر (خلیفہ مصری) ۱۸۱
 مسعود بیگ حلقہ الملک ۱۶۸
 + مصر ۳۳
 مظفر (الملک) ۲۱۰
 معز الدین غوری سلطان ۱۰-۹۶-۹۷-۱۳۵
 معز الدین (بہرام شاہ ہند) ۱۴-۱۹-۲۰
 ۲۱-۲۳-۲۸-۳۰-۳۶-۴۱-۱۶۳
 مغل ۴۴-۴۵-۴۸-۵۴-۵۶-۷۶-۷۹-۸۷
 ۸۸-۹۰-۹۱-۹۷ تا ۱۰۵-۱۰۷-۱۰۸
 ۱۱۲ تا ۱۱۵-۱۱۹ تا ۱۳۳-۱۳۶ تا ۱۴۳
 ۱۴۵ تا ۱۴۷-۱۵۱ تا ختم کتاب
 در اکثر صفحات
 مفیث الدین ۳۱
 مقدسی (رک: تاریخ مقدسی)
 ملا حمد ۱۸۰ تا ۱۸۹-۲۰۷
 + ملتان ۴-۵-۷-۲۰-۳۷ تا ۳۹-۴۵
 ۶۱-۸۶-۱۶۲-۱۶۹-۱۷۷

ن

+ لکھوال ۴۳
 + لکھور ۱۵
 + لکھنوتی ۸-۹-۱۰-۱۲ تا ۱۸-۲۶
 ۳۱-۳۳-۳۵-۴۲-۵۴-۷۸-۱۴۶
 + لمبسر (حصار) ۱۸۱-۱۸۶
 + لوب ۱۴۶
 + لورہ، لورہا ۱۱-۸۰-۸۹-۱۷۰
 + لوہ و کاسلی ۷
 + لوہور (لاہور) ۶-۷-۲۰-۳۰-۳۴-۴۴
 ۵۴-۵۵-۶۷-۶۳-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۹
 لہاور ۱۶۲

م

+ ماچین ۱۷۲
 + مادرین ۲۰۰
 + ماروتہ ۷۹ (رک: باروتہ)
 + مازندران ۱۰۸-۱۰۹-۱۱۲-۱۳۵-۲۰۷
 + مالوہ ۳۵-۵۸-۶۲
 + مانیکپور ۱۴-۶۶-۷۷
 + ماوراءالنہر ۹۰-۹۶-۱۰۷-۱۱۴-۱۲۰
 ۱۶۶-۱۶۸-۱۸۸-۲۱۸
 مبارز الدین سبزواری (ملک) ۱۲۸-۱۳۲
 مبارز الدین شیرازی (ملک) ۱۱۲
 مبارز الدین حبشی نیزہ ور ۱۳۳-۱۳۴
 مبارک بھلوان ۱۱۱
 مبارک (مہتر) ۱۸ (رک: مسند و خان)
 مبارکشاه فرخی (مہتر) ۲۰-۳۰
 مجاہد الدین ایبک ۱۹۳ تا ۱۹۶
 محتشم (رک: شمس الدین و شہاب)
 مخلص الدین کوتوال ۵۴
 محمد انگری ۱۲۴-۱۲۵

+ محبوبه ۲۶
 مہذب الدین نظام الملک وزیر ۲۳ - ۲۴
 ۲۷ (رک خواجہ مہذب)
 + میا پور ۴۷
 + میا قارقین ۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۰۴ - ۲۰۸
 + میرت ۴۶
 + میوات ۲۹ - ۵۸ - ۷۱

ن

ناصر الدین محمود - ناصر الدینا والدین
 (سلطان دہلی) ۷ - ۱۸ - ۲۸ - ۳۷
 ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۳ - ۵۶ - ۵۹
 ۶۲ - ۸۱ - ۸۵ - ۸۸ - ۲۰۵ - ۲۱۸ - ۲۱۹
 ناصر الدین محمود (ملکہ) ۴
 ناصر الدین قریغ ۸۶ - ۸۷ (رک :
 محمد حسن قریغ)
 ناصر الدین قباچہ ۴
 ناصری نامہ (کتاب) ۵۸
 + ناگور ۲۹ - ۳۷ - ۴۴ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۷
 + نسا پور - نیشاپور ۱۲۸ - ۱۲۰
 ۱۸۹
 ۲۰۶
 نیشاپوری مجلی روز ۱۳۳
 نصر تولکی (امیر) ۱۳۳
 نصرة خان سنقر صوفی ۴۲ تا ۴۴
 (رک : بدرالدین نصرت خان)
 نصرة الدین شیر خان ۴۳ - ۴۴
 نصرة الدین تاییسی ۱۰ تا ۱۳ - ۱۷ - ۶۳
 نصرة الدین ایتمر ۳۶
 + نصر کوہ طالقان ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳
 نصیر الدین ایتمربہائی ۷ - ۸
 نصیر الدین بشار ۳۰

+ ملکہ ستان ۱۸۰ - ۱۸۲ - ۱۸۶
 ملکہ ناصری حلب ۲۰۱ - ۲۰۲
 ملکہ (ہندو) ۷۹
 ملکہ خان (مرآة) ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹
 ملکہ جہان خوارزمی ۱۸۶
 + مشدود (حصار) ۳۶
 + مشد یانہ ۲۹
 + منصور پور ۲۲ - ۶۶
 + منصورہ ۵۴
 منکبر فی (ہزارہ مرد) ۶
 منکبر فی (رک : جلال الدین منکبر فی)
 منکبرہ چربی ۱۲۷
 منکو خان ۴۴ - ۱۷۶ - ۱۷۸ تا ۱۸۲ - ۱۸۶
 ۱۸۹ - ۱۹۸ - ۲۰۱ - ۲۱۷ - ۲۱۸
 منکو تہ فوین ۶ - ۵۴ - ۵۵ - ۱۳۶ - ۱۵۳
 ۱۶۹ - ۱۷۰
 منہاج سراج - کتاب حروف - داعی
 ۱ - ۳ - ۹ - ۱۴ - ۱۶ - ۱۹ - ۲۴ تا ۲۷ - ۲۸
 ۴۰ - ۴۲ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۶۱ - ۶۶ - ۶۸ - ۶۹
 ۸۴ - ۹۰ - ۹۱ - ۱۰۲ - ۱۱۳ - ۱۲۲ - ۱۳۴
 ۱۴۵ - ۱۶۶ - ۱۷۱ - ۱۷۷ - ۱۸۲ تا ۱۸۶
 ۲۰۵ - ۲۱۴ - ۲۱۹ - ۲۲۱
 منو چہر ۱۳۳
 + مواس ۱۹ - ۲۷ - ۷۲
 + مواسات ۱۸ - ۲۷ - ۲۹ - ۴۷ - ۵۲ - ۵۷
 ۶۱ - ۷۲ - ۱۷۷
 موسی جعفر (امام)
 + موصل ۹۱ - ۱۹۰ - ۲۰۲ - ۲۰۹
 + مومن آباد (قلعہ) ۱۸۴
 + مہاون ۱۱ - ۲۶ - ۴۴ - ۶۲
 + مہر ۱۱ - ۱۸ - ۴۴ - ۶۲

۱۶۳-۱۵۹-۱۴۱-۱۳۳-۱۲۹-۱۲۸
 ۱۸۹
 ۷۹ + هریانه
 ۱۳۵ هر برالدین محمد تولکی
 ۱۷۸-۸۸-۸۷-۷۹-۳۹ (هلاکو)
 ۲۰۴ تا ۲۰۳
 ۴۹-۳۲-۲۹-۱۵-۹-۵ + هندوستان
 ۸۸-۸۵-۷۷-۷۲-۶۶-۶۳-۶۲-۵۹-۵۷
 ۱۷۷-۱۶۹-۱۶۳-۱۴۶-۱۴۰-۱۳۵
 ۱۸۵
 ۱۷۰-۱۹-۱۸ هندوستان موبدالدین خازن

ی

۲۱۲-۲۰۵ یحیی اقب
 ۱۵۴-۱۵۳ یسه (یا سا)
 ۱۸-۱۳ یغا نقت (ملک)
 ۸۸ یفرش (امیر)
 ۱۲۴ یلوج
 ۲۲۰-۱۷۶ یک
 ۱۱۰-۱۰۸ یسه نوین
 ۱۰۸-۷۹-۶۷-۶۴-۵۲-۶ + هانسی
 ۱۲۳-۱۲۱-۱۱۶-۱۱۱-۱۰۸ + هرات
 (ختم فهرست جلد دوم)

۵ نصیرالدین حسین امیر شکار
 ۳۰ نظام الدین شرقانی
 ۴ نظام الملک جنیدی
 ۱۶۲ نکودر نوین
 ۶۵۹ + نگرهار (نگرهار)
 ۲۱۵ نورالدین اعمی
 ۱۷۵ تا ۱۷۳ (امام) نورالدین خوارزمی
 ۱۵۵-۱۵۴-۱۲۹ نوینان
 ۱۸۴-۱۵۹-۱۰۴ + نیمروز
 ۱۸۵-۱۸۴-۱۳۵ + نیه (سیستان)

و

۱۱۷ + والیان (حصار)
 ۱۲۳ وحیدالدین فوشنجی (قاضی)
 ۱۱۹-۱۱۲-۱۱۰ + ولخ (طخارستان)
 ۱۳۱-۱۲۰
 ۱۶۹ + ولوالج
 ۴ + ونجروت ملتان

ه

۷۹-۷۱-۶۷-۶۴-۵۲-۶ + هانسی
 ۱۲۳-۱۲۱-۱۱۶-۱۱۱-۱۰۸ + هرات

(۵) فهرست شجرهای دودمانهای شاهیه

شجرهای دودمانهای معروف پادشاهان خراسان که از طرف عبدالحمید حبیبی ترتیب و به جلد اول کتاب الحاق شده

(۱)	شجره	خلفای بنی امیه	مقابل صفحه	۱۰۱	جلد اول
(۲)	»	بنی عباس	»	۱۳۰	»
(۳)	»	شاهان طاهری	»	۱۹۵	»
(۴)	»	صفاری	»	۱۹۶	»
(۵)	»	سامانی	»	۲۱۷	»
(۶)	»	دیلمی	»	۲۱۹	»
(۷)	»	غزنوی	»	۲۴۳	»
(۸)	»	سلجوقی	»	۲۶۱	»
(۹)	»	خوارزمشاهی	»	۳۱۷	»
(۱۰)	»	غوری	»	۴۲۲	»

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۹	وز جانی	جوز جانی	۸۲	۳۰	کناس	کناس
۲	۸	السلطنه	السلطانہ	۸۴	۱	ذکک	فلکک
۳	»	من	یمین	۸۶	۱۷	معهود	معهود
۴	۲۴	بر حاست	بر حاست	۸۸	۵	ناصر	ناصر
۵	۱۰	باملان	بلاملتان	۹۰	۲۶	الجمه	الجمعه
۷	۸	ایمر	ایتمر	۹۲	۱۳	الاذن	الآذان
۸	۲	حسین	حسن	۱۰۵	۲۶	اتدار	اترار
۱۴	۲۰	بگزشند	بگزشند	۱۲۴	۲۰	فی الجملة	فی الجملة
۱۸	۲۰	میرمان	مهر بان	۱۲۵	۱۱	اقی	باقی
۱۹	۱۰	دو عشر	و عشر	۱۳۳	۲۲	نیزوری	نیزه وری
۲۰	۵	(۴)	(۱۳)	۱۳۹	۱۵	توینان	توینان
۳۱	۷	اقت	اقطاع	۱۴۷	۴	تنگری	تنگری
۴۶	۲	(۱)	حذف شود	»	۶	عجم	عجم
»	۳	(۴)	(۱)	۱۵۰	۱۶	عزیمیت	عزیمت
»	۱۴	اونفس	ونفس	۱۵۴	۲۱	شان داده	شان داده
۴۲	۱	لکهنوتی	لکهنوتی	۱۵۶	۲۵	ناحیه	ناصیه
۴۲	۲۱	وانم	توانم	۱۵۸	۲۲	کشان	کاشان
۴۸	۴	کربت	کریت	۱۶۶	۱۲	عیله	علیه
۴۸	۱۵	ط ب	طاب	۱۶۸	۲۵	کستی	کیستی
۴۹	۲۸	(۶)	(۶) مط	۱۷۱	۶	و بطرف	بطرف
۵۴	۶	کریمات	کرامات	۱۷۳	۲۲	(۱)	(۳)
۵۸	۴۰	مط	مط: افتاد	۱۷۳	۲۸	مهمله	مهمله
۶۲	۲۳	[۱۵]	[۱۵]	۱۸۴	۲۸	در رادرتی	وراوردتی
۶۳	۳	هیج	هیج	۱۸۵	۱۸	یدی	بدی
۶۸	۱۸	باامداد	باامداد	»	»	حبوسم	محبوسم
۷۱	۳	جیند	جیند	۱۹۰	۱۴	الخافه	الخلافه
۷۳	۱۵	پنجشنبه	پنجشنبه	۱۹۲	۲	المومنین	المومنین
۷۵	۴	(۱۱)	(۱۰)	۱۹۹	۲۰	میدارد	میدارد
۷۹	۴	نصرثم	نصر هم	۲۰۰	۱۰	فسارغ	فارغ
۸۰	۴	بود (ند)	بود (ند)	۲۰۴	۱۰	که بر	که بر
»	»	آورد (ند)	آورد (ند)	۲۱۸	۱۱	جمله	جمله

(ب)

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۶	۵	مروالرد	مروالروء	۲۶۲	۱۵	حـر	خـر
»	۱۰	مرد	مرو	۲۷۸	۴	الشمش	الشمش
»	۲۴	ربوشان	ربوشاران	»	»	غم	عزم
۲۲۸	۲۶	حکمداران	حکمداران	۲۸۴	۱۹	شمس	شمس الدین
۲۳۷	۱۰	دربارغو	دربارغور	۲۸۴	۲۰	زودم	زودم زاسلا
۲۴۹	۲۲	رازبان	رازبان	۴۸۱	۱۵	۵۴	۵۴
۲۵۰	۱۵	جعاات	جماعت	۴۸۲	۱۱	۴۶	۵۴
۲۵۳	۴	وهکد	وهکذا	۴۹۵	۶	ز نه	غز نه
۲۵۷	۱۰	مصاجت	مصاحبت	۴۹۶	۵	۴۱۴	۴۱۴
۱۵۱	۴۲	طبقات	طبقات	۴۹۶	۲۸	هیمین	هیمین
۲۰۸	۱۱	داران	دارد	۴۹۱	۸	عالمش	عالمش
۲۱۰	۴۹	وی باعمادی	وی باعمادی	۴۹۸	۹	بادشاهای	بادشاهان
۲۸۱	۵	فاسی	فارسی	۴۰۴	۱۱	جنگلها	جنگلها
۴۸۵	۴	لخط	لحظه	۴۰۵	۱۵	نمیتوان	نمی توان
۴۸۸	۹	روایت	روایت	۴۰۹	۳۰	امام	وفات امام
۴۹۱	۱۴	ویر وداستان	ویر وداستان	۴۱۲	۴	نارد	ناردین
۴۹۲	۱۶	علاوه	علاوه	۴۱۵	۴	سر سنبر	سر سنبر
۴۹۷	۱۴	اردواسپ	اردواسپ	۴۱۵	۷	سطع	سطح
۴۰۴	۱۰	تربیت	تربیت	۴۱۵	۲۰	هیه	یهیری
۴۰۴	۲۴	باباخرزی	باباخرزی	۴۱۷	۱۰	معنه	معنی
۴۱۴	۸	باشد	نباشد	۴۱۸	۲۶	وانقر	وانقر
۴۲۳	۴۹	اعراده	اعراده	۴۱۹	۱۱	ونجم	ونجم
۴۲۸	۱۵	ستاد	استاد	۴۲۱	۱۸	بر	بریل
»	۲۸	درل	دردل	۴۲۳	۲۴	۴۷	۴۴۷
۴۴۴	۴۰	الکاهل	الکامل	۴۳۰	۲۳	تعظ	تعظیم
۴۴۵	۲۴	ناحیمی بی	ناحیمی	۴۴۴	۲۰	مشکیرانی	مشکیرانی
۴۴۱	۱۱	لی سترینج	لی سترینج	۴۴۴	۲۱	کیتبه	کتیبه
۴۴۴	۲۴	ملک قطب الدین مکر	ملک قطب الدین مکر	۴۴۶	۷	مختلفو	مختلف
۴۴۸	۵	احف	احنف	۴۴۷	۲۰	تعلیمات	تعلیمات
۴۵۰	۴۹	مجمع	جامع	۴۴۷	۲۱	کملج	کما ج
۴۵۴	۲۴	انتخابات	انتخابات	۴۴۲	۷	حطی	خطی
۴۵۷	۱۷	شتیک	شیتک	۴۴۲	۱۱	یز	نیز